مفاتیح الارزاق

یا

کلید درِ گنجهای گهر

تألیف

محمد یوسف نوری (قرن ۱۳ هـ)

مقدمه، تنقیح و توضیح

هوشنگ ساعدلو

با همکاری مهدی قمی نژاد

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

۱۳۸۱

بسم الله الرحمن الرحيم

مفاتیح الارزاق

یا

کلید درِ گنجهای گهر

مفاتیح الارزاق

یا

کلید درِ گنجهای گهر

جلد دوم

تألیف

محمد یوسف نوری (قرن ۱۳ هـ)

با

مقدمه، تنقیح و توضیح

هوشنگ ساعدلو

و

همکاری مهدی قمی نژاد

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

۱۳۸۱

سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
شماره ۲۵۹

نوری، محمدیوسف، ـ ۱۳۰۲ ق.
مفاتیح‌الارزاق یا کلید در گنجهای گهر / تألیف محمدیوسف نوری؛
با مقدمه، تنقیح و توضیح هوشنگ ساعدلو. ــ تهران: انجمن آثار و مفاخر
فرهنگی، ۱۳۸۱ ـ
۳ ج.
ISBN: 964-6278-95-4 (دوره) . . ـ
ISBN: 964-6278-96-5 (ج. ۱) ۸۰۰۰ ریال:
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
ISBN: 964-7874-06-5 (ج. ۲) ۸۵۰۰۰ ریال:
۱. کشاورزی -- دایرةالمعارفها. الف. ساعدلو. هوشنگ، ۱۳۰۹ ـ
ب. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. ج. عنوان.
S۴۱۱ / م۹ن۷ ۶۳۰/۳
کتابخانه ملی ایران ۱۳۷۷۸-۸۱م



مفاتیح‌الارزاق یا کلید درِ گنجهای گهر (ج ۲)

تألیف: **محمّد یوسف نوری**
مقدمه، تنقیح و توضیح
هوشنگ ساعدلو

با همکاری: مهدی قمی‌نژاد
امور فنی چاپ: محمد رئوف مرادی
چاپ اول، ۱۳۸۱ □ شمارگان ۱۰۰۰ نسخه
چاپ: مؤسسهٔ چاپ و انتشارات دانشگاه تهران

حق چاپ برای انجمن آثار و مفاخر فرهنگی محفوظ است

دفتر مرکزی: تهران ـ خیابان ولی‌عصر ـ پل‌امیربهادر ـ خیابان سرگردبشیری (بوعلی) ـ شماره ۱۰۰
تلفن: ۳-۵۳۷۴۵۳۱، دورنویس: ۵۳۷۴۵۳۰
دفترفروش: خیابان انقلاب بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه ـ ساختمان فروردین ـ شمارهٔ ۱۳۰۴،
طبقه چهارم ـ شماره ۱۴؛ تلفن: ۶۴۰۹۱۰۱
ISBN : 964-6278-95-7 (3VOL.SET) شابک دورهٔ سه جلدی: ۷-۹۵-۶۲۷۸-۹۶۴
ISBN : 964-7874-06-5 شابک ۵-۰۶-۷۸۷۴-۹۶۴
قیمت: ۸۵۰۰۰ تومان

مقدّمه مؤلف

مُقدمه جلد اوّل این کتاب چندان مفصل شد که به ناچار بسیاری از عناوین و مطالب قابل بحث که جایش آنجا بود از چاپ باز ماند[1] و اکنون این مقدمه که مربوط به جلد دوم کتاب است به برخی از جامانده‌ها و ناگفته‌های جلد اوّل هم اشاره‌ای خواهد داشت.

---

۱. منجمله آنکه در آن مقدمه، در وقت نام بردن از تک نگاران و پژوهندگان فرهنگ اجتماعی و اقتصادی دهات ایران نامی از قلم افتاده بود که نه در خور فراموشی و از قلم افتادگی است. دکتر مرتضی فرهادی از محققان باارجی است که از سرعشق و دلدادگی در معرفی آداب و رسوم جامعه روستائی ایران همتی شگرف دارد و آثار بسیاری به چاپ رسانیده که تاکنون سه کتاب ارزشمند او یکی با نام «فرهنگ یاریگری» در ایران و دیگری به نام «واره» که رسمی است سنتی و کهن برای دامداری و بیشتر زنان در دهات و روستاهای ایران بـه آن مـی‌پردازنـد و سـومی مجموعه گرانبهائی است با عنوان «موزه‌هائی در باد» که نشانی از انسان غارنشین در بیش از ده هزار سال پیش درنقاطی از ایران دارد و از کارهای ماندنی اوست. همتش مشکور و قلمش به‌کار باد.

و دیگر آنکه از صدیق همراه، مهندس سید علی میلانی رئیس وقت بانک کشاورزی ایران باید یاد کنم که در منتهای حسن نیّت کوشید تا مفاتیح‌الارزاق را در سازمان تـحت اداره خـود به‌چاپ برساند، ولی تقدیر با تدبیر او جور نیامد. تشکر و امتنان من از ایشان همیشه به جای خود باقی است.

سخنهای ناگفته مربوط به عالم کشاورزی ایران بسیار است، دریا دریا مطلب می‌توان از آن جست و بر هرگله و گوشه‌ای از آن یافته‌های بکر و تازه یافت. کشاورزی ایران تافته‌ایست از طبیعتی متنوع و خصوصیاتی دارد که خاص خود این طبیعت است.[1] و[2] به قالی خوش نقش و نگار ایرانی می‌ماند، مثل مینیاتور ایرانی مثل شعر فارسی، مثل باغهای ایرانی.

کتاب مفاتیح‌الارزاق هم از لحاظ تنوع مطالب و نقش پردازی قلم از همین مستوره است. **لَب بگشا که می‌دهد لعل لَبت به مرده جان**

این کتاب دَرِ باغ مصفا و فرح بخش کشاورزی ایران را با همه آداب و سنن زندگی روستائی آن، بر ما می‌گشاید و در برگ برگ صفحات خود خصوصیاتی را نشان می‌دهد که تاروپود کشاورزی ایران از آن بافته شده است و هر آنچه که ازکشاورزی ایرانی تا عصر حاضر بخواهیم بدانیم در آن می‌یابیم:

مثل ارزشیابی خاک از مزه و بوی آن، با رعایت شرایط اقلیمی و آسمانی، که تاثیرات جوی هرکجا را علیهده باید دانست و تاثیراتی که آفتاب و هریک از فصول سال همراه تاثیرات ماه وگردش قمر بر هر محصول دارند، و از اوقات مناسب خورشیدی و قمری در هر اقلیمی بنا به مقتضیات آن اقلیم باید استفاده برد. (ص. ۲)

او توصیه می‌کند که دانه درو شده درکوهستان را بذر جلکه بدارند و دانه درو شده جلکه را درکوهستانها و دشتها بکارند. (ج ۱ مبحث بذر) و بسی چیزهای دیگر.

کتاب سفره گسترده ایست که هرکس به فراخور دانش خود می‌تواند از خوان متنوع آن بهره گیرد و شگفت زده به آن بنگرد و پای آن بنشیند.این کتاب صحنه

---

۱. برای دریافت بهتر در زمینه طبیعت ایران نگاه کنیدبه: آب در تمدن اسلامی ایران ـ هوشنگ ساعدلو ـ مسائل کشاورزی ایران، ص ۴۲ به بعد چاپ رواق ـ تهران ۱۳۵۷

۲. کتابی از آقای دکتر مرتضی فرهادی با عنوان «شیوه‌های توان‌بخشی و به ورزی زمین» در زمینه کشاورزی و فرهنگ ایران به صورت نسخه‌ای تایپ شده به دستم رسید که طبیعت کشاورزی ایران را با دست پُرتری نشان می‌دهد.

پیدایش و نمود کشاورزی ایران است به ابتکار انسانی که آشنای با این اقلیم است و گیاه و حیوان در عالم علم و عمل بازیگران آنند.

مجلد دوم با غرس (کاشت) درخت آغاز می‌شود و به هرآنچه از بدو امر انجام می‌گیرد اعم از اینکه اصل و نهاد درخت، ازهسته باشد ویا از بر ونهال و یا از «اولاد متصل به اصل و قلم» وصف می‌شود تا در نهایت که درخت قامت می‌کشد و برحسب نهاد خود میوه‌هامی آورد.

مؤلف باغبانی است مدبّر و آشنا به معرفت کار، چندانکه خواننده را چون طفل برکشیده دبستانی با صبر و حوصله تمام، مرحله به مرحله با خود پیش می‌برد. ابتدا فضیلت و اهمیت کاشت درخت را در لفافی از قصّه و داستان بیان می‌کند و سپس در ذم از قطع درخت خاصه درختان میوه دار و درخت خوش سایه و خوش ترکیب سدر هشدار می دهد و بعد رساندن آب را به درخت تاکید می‌کند و سرانجام شگون نشاندن درخت را مرهون وقت و ساعت می‌داند، که این امر نکته مسلم اعتقاد و ایمان اوست، در هر باب و همه کارها.

در هر سه مجلد کتاب آنجا که قرار کاشت و داشت و برداشتی در میان است معرفت به اوقات و وقت نیک و بد ساعت رااز مهمات در تحصیل نتیجه می‌داند و به ایمان او درختان هم چون آدمیان طبع و میلی خاص به خود دارند،برخی با برخی پیوند می‌گیرند و برخی دیگر پیوند را برنمی تابند و در همه حال به زعم مؤلف رجحان در پیوند است که آن را منوط به تجربه دانش زننده پیوند می‌داند، از چگونگی تراشیدن قلم گرفته تا معرفت در آلات پیوند و طرق آوردن پیوند از راه دور و اشجاری که بر یکدیگر پیوند می‌گیرند و یا نمی‌گیرند و سرانجام آنکه چه هنرها می‌توان بکار بست تا میوه درختان بارور بی هسته باشند، اینجاست که هنر و دانائی باغبان کاردان ظاهر می‌شود و میوه‌ای شیرین و لطیف و ترد وبامزه و بدون هسته عرضه خواهان می‌شود.

آنچه را که مؤلف در تربیت اشجار در داخل گُلدان و ظروف می‌نویسد و می‌آموزاند هرچند که می تواند ابتکاری جدید به نظر آید، که در عهد صدارت امیرکبیر آوردن و تربیت انواع ریاحین وگلها وگلدانچه‌ها از فرنگستان تازه باب شده

بود[۱] و اعیان و دوستداران گل و گلدان و طبیعت بدان رغبت بسیار داشتند معذلک از دیرباز درکنار تخت فرمانروایان درخت مصنوعی هم در آثار باقیمانده از قدیم دیده می‌شود.[۲]

یکی از محاسن عمده کار مؤلف در این کتاب توجه او به اصل بهره و فایده است. چنانکه در مورد کاشت درخت اعم از مثمر و غیرمثمر به توصیف قرار بین مالک و باغبان می‌پردازد و قرار و قاعده‌ای را که از ابتدای نشاندن درخت تا مرحله بهره برداری بین آنها جاریست شرح می‌دهد و هرچند که مؤلف از فضیلت در استحباب کاشت درخت و کیفیات آن سخن می گوید و به چگونگی تربیت نهال چندانکه مثمر و با فایده باشد نظر می‌اندازد و فنون مختلف رادر این باب ذکر می‌کند و یاد می‌دهد و حتی از نقل درخت بزرگ از موضعی به موضع دیگر سخن می‌گوید، معذلک در همه حال فایده کار را،نه فقط در طبیعت امر بلکه در استحصال اقتصادی آن باز می‌جوید تا چنین زحمتی هم برای مالک و هم دهقان کارنده درخت مفید فایده باشد و درآمد و مداخلی نصیب آنان گرداند و زحماتشان بی‌اجر نماند.

شرح و توصیفی که مؤلف در این مقدمه و با عنوان در فضیلت و استحباب غرس آورده است گاه چنان حلاوت دارد و چنان با شرح قصه‌ها شیرین و خواندنی می‌شود و با اشعار دلکش و لطیفی همراه می‌گردد که خواننده را دوان و جویان بدنبال خود می‌کشاند ومذاق او را از شعر تر آبداری تازه می‌کند.

درختش زطوبی دلاویزتر   گیاهش زسوسن زبان تیزتر

و بار دیگر مؤلف این اعتقاد راسخ خویش را بازگو می‌کند که... در دنیا زراعت نمودن و درخت نشانیدن را به شرط خلوص نیت بر جمیع صنایع مقدم باید داشت که فایده دنیا و آخرت در آنست و به نصیحت می‌نشینند که:

---

۱. چهل سال تاریخ ایران المآثروالآثار - به اهتمام ایرج افشار ـ جلد اوّل - تهران ـ ۱۳۶۳.

۲. دونالدویلبر ـ باغهای ایران و کوشکهای آن ـ ترجمه مهین دخت صبا ـ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ـ ص۳

در کوچه فقر گوشه‌ای حاصل کن — از کشت تیار[1] خوشه‌ای حاصل کن
در کهنه رباط دهر غافل منشین — ره در پیش است توشه ای حاصل کن
(ج ۲/ ص ۱۰)

این نصیحت کردن و راه معیشت را نمودن تا به جائی که بتوان رخت زندگی را به بخت زراعت از ورطه فقر و درویشی بیرون کشید رسالت مؤلف است، او خود در آغاز این تألیف،بدین وظیفه و ارشاد که شیوهٔ انبیاست اشارت دارد. عصر این تألیف عصری است که ارتزاق جامعه بیشتر از طریق زراعت و کشاورزیست و از همین کشتن و کاشتن. چشمها و دهانها از یکسو به کشت و از سوی دیگر به آسمان است و ترس از ترسالی و خشکسالی.

دهقان؛ آنکه کار زراعت و باغداری می‌کند نزد خداوند و بنده خدا عزیزاست و نه عجب اگر مقتدران روز، به هر حیلت جهد دارند که مگر خاصه ملکی تحصیل کنند و سهمی از محصول داشته باشند،کشاورزی نان دهنده مملکت است و نان مطمئن‌ترین نواله‌ای بود که در آن مهلکه می‌شد از آن ارتزاق کرد.

باغ و باغسازی و باغداری

چون توصیف باغ ابتدا منوط و مربوط به تعریف اشجار و نحوه کاشت انواع درختان است. مؤلف هم در آغازکار به درختکاری و آنچه راکه بدان مربوط است می‌پردازد و به «وضع غرس و طراحی بساتین» می‌پردازد:

تعالیمی را که او درکاشت درخت از باب صفات آن‌ها ذکر می‌کند نشانی از آشنائی عمیق و کیفی او با مطلب است. این توصیفات دقیق فقط می‌تواند از آن کسی باشد، که تمام وقت وعمر و تجربه خود را از ته دل بر سر این کارگذاشته و دانش خود را از تجربه‌ای عمیق برگرفته باشد.

سخنان او در وضع غرس و طراحی بساتین (ج ۲/ ص ۵۰) نشانه دواندن قلم بر همین اساس است. تجربه و تحقیق و دانش او توأم با هم است. آنهم با چه دقت و

---

۱. تیار در لهجه خراسانی و تاجیکی به معنی آماده و حاضر آمده است.

بینشی. اینکه از برای درخت و خاصه نخلستان آنهم در محیط گرمسیری می‌گوید:«خوردن آب زمستان باعث طاقت عطش در تابستان است»(ج ۲/ ص ۴) از این جمله است. چنین اوصافی به دقت و از سر تجربه در جمیع موارد مطالب این کتاب به چشم می‌خورد و بی جهت نیست که به تأکید می‌توان بیان نمود خط به خط این کتاب حاصل آنچه راست که در این سرزمین گرمسیری به کشاورزی و فلاحت برحسب بهترین وجه ممکن می‌توان عمل نمود و وسایل و امکانات فنی و صنعتی تازه کشاورزی را در خدمت و مسیر دانش بومی قرار داد.

اشجار هرچند که همگی نهال خدایند ولی به دانش مؤلف کتاب، اشجار قویه و ضعیفه با هم فرق دارند و نمی‌شود آنها رادر یک نقطه باهم نشاند که اجماع اضداد برنشاید(ج ۲/ ص ۴۵) و آنگاه زیان حاصل را به پای نادانی قدما گذاشت.

درختان باغ باهم جور و ناجورند، برخی تحمل دیگری را دارند و برخی ندارند، صفات نباتی هم به صفات انسانی می‌ماند. (ج ۲ /ص ۴۵) در این باب در مطالب بعدی سخنان تازه تری خواهیم داشت.

درآمد و ورود مؤلف به باغ با انواع قصه‌ها همراه است و ازهمان آغاز بحث را با شعر و ادب آغاز می‌کند چراکه در سلیقه او« جلوه و نزهت باغ به غروس (دهقان) است چنانکه زینت حجله به عروس(ج ۲ / ص ۴۵)

باغ واژه ایست فارسی. در پهلوی نیز این واژه به همین صورت امروزی bagh آمده است.[۱]

واژگان دیگری مثل باغچه و باغبان نیز از همان واژه باغ گرفته شده وسلیقه ایرانی درباغ بندی برگرفته از نوعی نظم هندسی است: راسته‌های مستقیم و سطوح راست و هموار، باغ راهها یا خیابانها عمود برهم،کرت‌ها مستقل و عمدتا هرکرتی اختصاص به یک نوع درخت دارد که در صورت تنوع باز هم تابع نظم هندسی و ویژگیهای گیاهی درختهاست. هیچ کرتی دنباله‌کرتی دیگر نیست. درختها با فواصل منظم و با رعایت فواصل زراعی کاشته می‌شوند. در تمامی باغهای ایرانی تأکید بر

۱. ن.ک: برهان قاطع ذیل همین مدخل

محور اصلی است و گاه در میان دو محور که عمود برهم اند کوشک یا عمارت باغ، گذرگاهی که چهار جانب باغ را دور می‌زند قرار دارد. مسیرهای فرعی را باغچه‌ها[۱] دارند و کرت‌ها با خرندی از یکدیگر جدا می‌شوند.

در تخیل ایرانی، باغ جلوه و نشانه‌ای از بهشت موعود است. آب و درخت در طبیعت گرم وخشک ایران وقتی که باهم همراه شوند زمینه مناسب و مساعدی را برای کناره جستن از خشکی، و آفرینش سبزی و طراوات فراهم می‌سازند و ذوق پوشیده و خفته ایرانی برانگیخته می‌شود که فضای دلخواه روح انگیزی را جفت و جور کند و باغی برپا سازد و به تخیل خود سامان بخشد تا هم از تف سوزان گرما برهد وهم لحظه‌ای از بهشت را حس کند و دریابد.

تاریخ باغ در ایران قدیم است.

گزنفون به باغهای دوران هخامنشی اشاره دارد و از باغهائی یاد می‌کند که «پردیس» [به معنای بهشت] نامیده می‌شدند.[۲] واژه مترادف و هم معنی یا واژه باغ واژه بوستان و درکنار آن بستان هم هست که اگر چه هم معنی هستند ولی در نماد و نظر متفاوت با باغ اند.

فردوسی از درختی سخن میگوید که برای به تخت نشستن کیخسرو ساخته

---

۱. کاملترین توصیف از چگونگی ترکیب باغ ایرانی رامی توان در کتاب ارشادالزارعه که از تألیفات ارزشمند عصر صفوی است و به اهتمام شادروان محمد مشیری در سال ۱۳۴۶ انتشارات دانشگاه تهران آن را به چاپ رسانید خواند و به ترکیب فرحبخش و علمی، ساختن باغ در ایران پی برد.

کتاب ارزشمند بعدی برای شناخت باغ ایرانی و خصوصیات آن کتاب زیر است:

M.R, MOGHTADER, MEHDEI KHANSARIY, AND MINOUCH YAVARI PARADISE, Gardens of Persia,

در این کتاب مقبول از باغهای اصفهان و شیراز و تهران و یزد و ماهان و دامغان و تبریز و طبس و ساری و بهشهر و کاشان به تفصیل سخن رفته است و ضمن سخن از سابقه تاریخی باغ در عصر هخامنشی و ساسانی به توصیف فلسفه طبیعی ایجاد باغ در ایران پرداخته شده است.

۲. لطیف ابوالقاسمی ـ هنجار باغ ایرانی در آئینه تاریخ ـ در مجموعه مقالات کنگره تاریخ معماری و شهرسازی ایران ـ جلد دوم ـ ص۲۸۵

شده بود، در این زمینه مثالهای تاریخی فراوان است. این درختها و گلها و میوه‌ها توسط پیشه وران و استادکارانی که نخلبند نامیده می‌شدند ساخته می‌شد که دو واژه گلساز و گل بند نیز مشتق از آن است.در تاریخ ایران درختان بعضی از شهرها از شهرت خاصی برخوردارند، خاصه سرو که شاید سرآمد آنها باشد، سروکاشمر و فریومد و پاریز و ابرقو و مهریز شهرتی هزار ساله و دیرینه دارند، شهرت چنار نیزکم از سرو نیست، چنارهای بوانات و چنار مسجدجامع نطنز و چنار معدوم امامزاده صالح تجریش و چنار تفرش در نزد تاریخ شناخته شده است. علاوه براین، دیگر درختان تنومند آبادیها و شهرهای ایران نیز صاحب سرگذشتهای خاص خود هستند ونکته آنکه برخی از درختان کهن مورد اعتقاد و تقدیس می‌باشند و در اعتقاد عوام مکان و منزلتی خاص دارند، به نحوی که در آرزوی حصول نیت خود به آن دخیل می‌بندند.

واژه گلستان نیز هرچند صفتی از صفات باغ محسوب می‌شود بیشتر باغستانی از گل است تا باغ و درخت، و به هرحال ذهن خیال پرور ایرانی از همین واژه‌ها و همین برداشتها و نهادها که بیش از همه راه به ادب و خاصه شعر می‌برد فرهنگی غنی و سرشار از ظرافت و لطافت به بار می‌آورد که شاعری چون سعدی نام دو شاهکار ماندگار خود راگلستان و بوستان می‌گذارد.

اصطلاحات متداول درمیان ایرانیان برای توصیف باغها و گلهایی که درآن پرورش می‌دهند نشان از علاقه آنها به باغ و باغداری است.[۱]

آرایش و تزئین باغ در انواع هنرها تأثیر و نفوذ دارد[۲] چنانچه قالی و باغ، دارای شباهتهای دلپذیر فراوانی هستند. از زمان شاه عباس بافت قالیهائی معمول گردید که چهار باغ می‌نامیدند چون تقسیم عادی باغ را در چهار قسمت منعکس می‌ساختند.[۳] دو تصویر جالبی که دو قالی را با طرح باغ نشان می‌دهد و به اوایل

---

۱. دو نالدویلبر- باغهای ایرانی و کوشکهای آن - ترجمه مهین دخت صبا - ص ۳۱ - بنگاه ترجمه و نشر کتاب - تهران ۱۳۴۸

۲. همان - ص ۳۱.

۳. همان ص ۴۰.

قرن هجدهم مربوط می‌شود مشابهت نزدیکی با طرح باغ در صفحات (۴۳ و ۴۴ باغهای ایران) دارد که نشانه تأثیر عمیق روحی نمود باغ درنزد هنر قالی بافی است. و می‌تواند نشانی از طرح باغ نزد مؤلف این کتاب در همین مُجلد باشد.

سوابق باغ ایرانی را جسته و گریخته در کتابهای مصوری که از قالیها ونقاشیها ومینیاتورها و کاشیکاریها و چینی و سفالها و نگاره‌های دیواری وجود دارد می‌توان مشاهده کرد و از صفای باطن و نظم ظاهر گوشه‌های دلربائی از باغ ایرانی را دریافت و حظّ بصر برد.[1]

در ایران قدیم کشاورزی و باغ سازی قرب و منزلتی تمام داشت نقش درختان بر دیواره‌های پلکان‌های تخت جمشید مؤید اهمیت باغ و درخت در چشم و دل و جان ایرانی است.

باغهای ایرانی در شمار قدیمی‌ترین و بهترین باغهای جهان است. در کتاب «تورات» از باغهای ایرانی سخنان بسیاری است. از باغ پاسارگاد و باغبندی کاخ سروستان در تاریخ نشان می‌یابیم. در عکس هوائی بیستون ته رنگ «چهارباغ» دیده می‌شود.[2]

در قسمتهائی از تخت جمشید نشان طریقه آبیاری هنوز باقی است با «پارادیسی» که قرنهاست انباشته از خاک است.[3]

باغهای خشایار شاه شهره بودند. باغ معلق بابل را بخت‌النصر برای همسر ایرانی خود ساخته بود[4] امروز روز هم باغهای روح بخشی را در شیراز مثل باغ ارم و باغ دلگشا و باغ حنیف آباد، و باغ دولت آباد در یزد و باغ شاهزاده در ماهان کرمان و باغ فین در کاشان و باغ عباس‌آباد در بهشهر و باغ گلشن در طبس را هنوز می‌توان دید و می‌شناسیم، باغهای ساری مهجور افتاده‌اند، در بسیاری از نقاط ایران چه در شهر و چه در دهات باغهائی بوده‌اند که اکنون مخروبه‌ای بیش نیستند. باغ سعدآباد و باغ

---

۱. ن.ک. لطف الله ابوالقاسمی ـ هنجار باغهای ایرانی ص۲۸۳

۲. همان ص۲۸۴ ۳. همان

۴. همان

نیاوران در عین دلگشائی، صفا و خلود نما واثر باغ ایرانی را ندارند، آمیخته‌ای از باغ فرنگی با لعابی ایرانی اند، صفای باغ ایرانی که در همان قدم اول هوش ربا می‌شود چیز دیگری است. فواصل منظم درختها و بلندای آن، جریان آب روان باصدای آب و نوای دلکش پرندگان و سایه روشن فضا و حسن جمال وکمال که از دیدار باغ برجان ودل آدمی می‌نشیند اثری از همان بهشت خیالی است.

تعریف زیر جان کلام است:«باغ ایرانی مزین به نظم و تناسب، برخوردار از حرمت و محرومیّت، به دور از نابایستی، منزه از بیهودگی و افراط و تفریط، موظف به کارآئی و سوددهی، مساعد با قناعت و صرفه جوئی و مجهز به پایداری است.

با این اوصاف چنان طرح موجه و هماهنگی را داراست که اصول و ضوابط خود رادر نقاط خوش آب و هوا و حتی مرطوب نیز توجیه می‌کند و به بهترین نتایج دست می‌یابد.»[1]

باغ اگر تشنگی بکشد، و یا از لطف ومراقبت و مواظبت دائمی انسانی محروم بماند در اندک مدتی میمیرد و مرگ باغ چه غم‌انگیز و دردناک است.

اکنون هم زمان را از ما نگرفته‌اند، ذوق ایرانی هنوز مایه دارد اگر بلبشوی زمانه بگذارد.

آنچه را هم که مؤلف مفاتیح الارزاق باآن دقت در بحث «طرح بساتین» که همان باغ و باغ سازی و باغداری است می‌نگارد می‌توان به منزله آموزشی در این فن و هنر منظورکرد و چنانچه این مبحث را با روضه هشتم کتاب ارشادالزراعه که در موضوع طرح چهارباغ و عمارت است(ص۲۸۷ آن کتاب) همراه کرد در این صورت باغی را با صفات کامل ایرانی می‌توان دوباره از نو زنده کرد و جانهای ملتهب از روزگار را تشفی خاطری بخشید و ارواح پدران رفته و درگذشته را دوباره در این باغهای مینونشان پذیرا شد و به گردش آورد.

گلها و نباتات سودمند

بیشترین مطالب جلد دوم کتاب رافصل مربوط به «ازهار» گلها وسپس «اشجار» که

---

۱. همان.ص۲۸۸

درختان بیشمار معینی را توصیف می‌کند تشکیل می‌دهد. در این مجلد، نویسنده بیش از دیگر مجلدات قلم‌پردازی می‌کند و پس از ذکر خصوصیات نباتی هر گل و هر درخت و اصول کاشت و آبیاری و نوع خاک و آفات و احادیثی که بر آنها وارد است و فواید طبی هریک و تعابیری که از آن‌ها هست چنان برسر ذوق می‌آید که نه برای تمامی آنها یکجا بلکه برای هرکدام که ذوق او را بیشتر می‌خلند. علاوه بر نقش‌پردازی، اشعاری شیوا و دلنشینی را هم که در دواوین شعرای پیشین سراغ دارد چاشنی مطلب می‌کند و در معرفی آن گل یا درخت، قلم را در ساحتی به مثابه‌بستانی روح افزا به جولان می‌برد و ذوق ادبی خود را در نهایت توانائی به منصه ظهور می‌رساند. هم برای گلها و هم در توصیف درختان.

ذوق گل پسند ایرانی دستمایه پرداختن مؤلف به این مبحث است، به ذوقی دیگر و قلمی دیگر، گوئی می‌داند که پس از آینده‌ای نه چندان دور دیگر نه از باغ و راغ شهرها نشان خواهد بود و نه از گل و گلزار خانه‌ها، و باغچه ورخواهد افتاد و گل در گلستان جا نخواهد داشت بلکه در انواعی محدود رنگ و بوی آن را در درون دکان گلفروشی و یا در دکه‌ها باید جست، دریغ از آن همه گل، دریغ از این همه نام، دریغ از این همه وقت و شادکامی اوقاتی که پای باغچه گلی صرف می‌شد و آب زلالی دست ورو را صفا می‌داد و گلها به آدمی می‌خندیدند و معاشقه بلبل را باگل آدمی می‌شنید ومی دید و خانه‌ها صفائی داشت هرچند که این ذوق گل پسند هنوز از دلها بیرون نرفته و فقط گلدان تُنکی از شمعدانی و یاس در حیاطی کوچک وبی صفا درگوشه‌ای قرارگرفته و نشانی ازگلستانی مصفا را در ذهن بیننده می‌نشاند.

اما نام و نشان این گلهاکه بخش عمده‌ای از مواد و مصالح فرهنگ و تمدن ایرانی در شعر و ادب، معماری و حجاری و نقاشی و مینیاتور و مرقعات و دیگر صنایع مستظرفه محسوب می‌شوند و در ادب و گفتار و رفتار ایرانیان از صدر تا ذیل از خواص تا عوام تأثیری خاص دارند و معرف تاریخ فرهنگی ما هستند و به هزار و یک نقش در آراء و عقاید و ضرب المثلهای ما جایگزین شده‌اند حال پیش از آنکه فراموش گردند باید از نوشناخته شوند و به بازار و ایوان آیند.

در نزد ایرانیان، گل از قدیم نشان و نشانه‌ای از عالم غیب است، عالمی دیگر که جای فرشتگان است و بهشت موعود خیالی آنجاست.

خویشی امشاسپندان با گیاهان در بندهش ایرانی و هندی

شماره	نام گل (دستنویس‌های ایرانی)	نام امشاسپند (دستنویس‌های ایرانی)	شماره	نام گل (دستنویس‌های ایرانی)	نام امشاسپند (دستنویس‌های ایرانی)
۱	**مورد و یاسمن**	اورمزد	۱۷	خیری سرخ	سروش
۲	یاسمن سفید	بهمن	۱۸	نسترن	رشن
۳	مرزنگوش	اردیبهشت	۱۹	بستان افروز	فروردین
۴	شاه اسپرغم	شهریور	۲۰	سنبل	بهرام
۵	پلنگ مُشک	سپندارمذ	۲۱	خیری زرد	رام
۶	سوسن	خرداد	۲۲	بادرنگبویه	باد
۷	چمپا	امرداد	۲۳	شنبلید	دی (به دین)
۸	بادرنگ	دی به آذر	۲۴	**گل یکصدبرگ**	دین
۹	آذریون	آذر	۲۵	همیشه بهار	ارد
۱۰	نیلوفر	آبان	۲۶	آلاله	اشتاد
۱۱	مرو سپید	خور	۲۷	هوم سپید	آسمان
۱۲	نرگس	ماه	۲۸	نانوخیه اسپرغم	زام یزد
۱۳	**بنفشه**	تیر	۲۹	کُرکُم	ماراسپند
۱۴	میزورس	گوش	۳۰	مروارد شیران	انغران
۱۵	کاردک	دی به مهر	۳۱	هوم	ایزد هوم
۱۶	**همیشه بشکفته**	مهر			

مأخذ: بندهش هندی. متنی به زبان پارسی میانه (پهلوی ساسانی)- تصحیح و ترجمه رقیه بهزادی - مطالعات و تحقیقات فرهنگی - ۱۳۶۸ - ص۲۷۸.

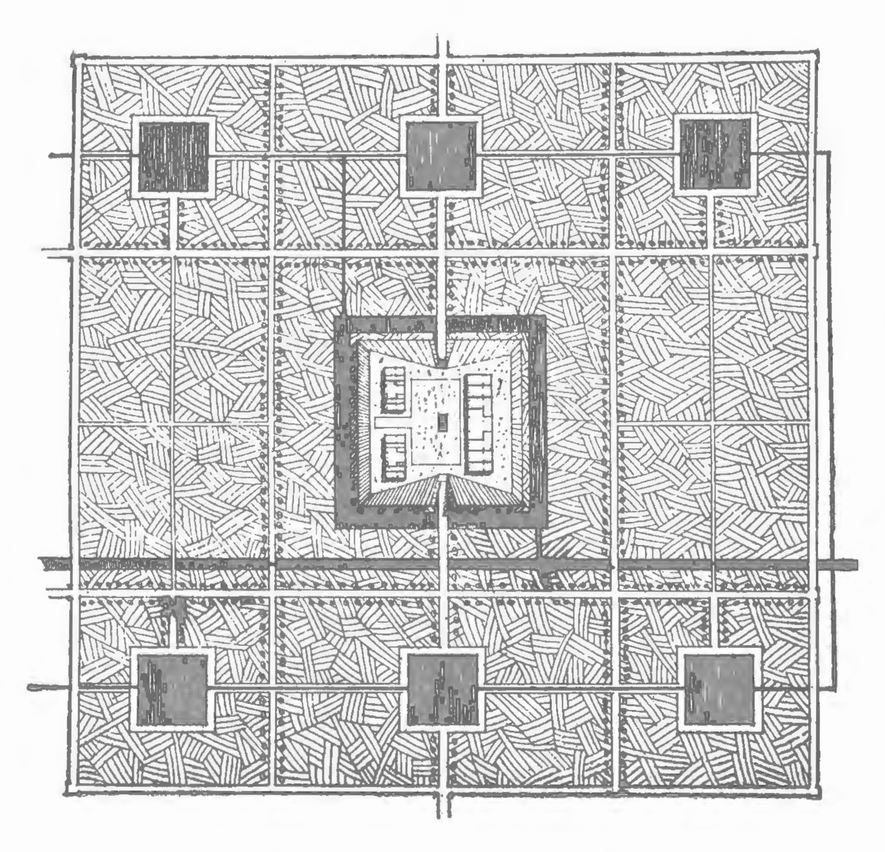
در نزد آنان هر گلی از آن امشاسبندی است و یا هر امشاسپندی نگهبان گلی است، گل به دور از اهریمن است و دارای صفات پاک ایزدی است نگاهی به «بندهش» که متنی مربوط به پهلوی ساسانی است و خوی امشاسپندان را با گلها نشان می‌دهد مؤید این ادعاست.

نکته آنکه هر چند که در طی سالیان دراز زبان فارسی با زبان عربی آمیختگی‌های چندی بهم زده است و بسیاری از لغات و اصطلاحات فارسی با کلماتی که ریشه عربی دارد بهم آمیخته گردیده‌اند شگفت آنکه اکثر و بلکه تمامی کلمات و اصطلاحاتی که مربوط به‌گل و پرورش گل است و یا از آنها ریشه می‌گیرد یکسره به فارسی سره است و گل در آغوش مادرانه زبان فارسی از دخالت محفوظ مانده است.

در مجموعه گلهای ایرانی گل سرخ دارای مقام و ارج خاصی است. در فارسی، واژه گل هر چند که معنی مطلق گل را می‌رساند ولی بطور اخص گل سرخ را منظور است و در قدیم هم بیشتر همین منظور را از شنیدن نام گل در می‌یافتند، گل سرخ ایران پنج رنگ است «سفید، زرد، سرخ کم رنگ و سرخ پررنگ و سرخ خشخاشی گل سرخ‌های دو رنگ هم که گلبرگهای آن یک رو سرخ و روی دیگر زرد است زینت باغچه و باغ است، برخی از بوته‌ها دارای گلهای زرد و سفید و زرد وسرخ است و برروی یک پایه می‌روید.»[1] از بدیع‌ترین گلستانهای نامور ایران گلستان سمرقند است که طرح آن دیده می‌شود.

---

۱. باغهای ایرانی و کوشکهای آن ـ ترجمه مهین دخت صبا ـ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ـ تهران ۱۳۴۸ ـ ص ۲۷



طرح اصلی باغی در سمرقند که شاید همان باغ گل سرخ باشد

نام برخی از گلها همراه با واژه گل و یابدون آن است مانند لاله یا گل لاله و باغ و بستانی که پر از گل لاله باشد لاله زار می‌نامند. نام برخی از گلها ویژگیهائی ناشی از دقت نظر شاعرانه دارد مانند«کوکب» که به ستاره مانند است.

عطر گل محدود و منحصر به باغ و بوستان نیست. از قدیم هم ایرانیان با صفت گلبازی مقدار زیادی گلاب از گل سرخ پرپر شده می‌گرفتند و در شیشه هائی به شکل گلابی می ریختند و به مهمانی که از راه می‌رسید گلاب می‌دادند (ج ۲/ص ۱۵۹) و یا آن را در فضای اطاق می‌پاشیدند و برای تزئین سفره یا میز چند

پرازگل سرخ را درکاسه پر آبی می‌ریختند تا مقابل دید مهمان بیننده باشد و ذوق حضور بیشتری بهم رسد.

گل بوته‌های منسوجات قدیم ایران که بیشتر آنها از تار و پود طلا و نقره بود وگل دوزیهای فراوانی که بر روی انواع منسوجات انجام می‌گرفت نمونه‌های دیگری از این ذوق و ابتکار هنری مردم هر عصری بوده است تا به جائی که بـرای تـلطیف خاطر مناره‌های مسجد را نیزگلدسته می‌نامیدند و در موسم گل،برگ گُل را به جهت گل قند می چیدند.

بنا به گفته مؤلف: چون گل را بر اکثر اشجار پیوند نمایند بگیرد و اگر بر درخت نارنج و ترنج و لیمو و مورد و سیب پیوند زنند خوشبوتر شود. (ج ۲/ ص ۶۴۱)

در بخارا و سمرقند بر درختهای سفیدار و بید که در پـیش و جـلو مـنظره‌ها و عمارات باشند جهت تفریح و بهجت خاطرگُل سرخ را با آن درختان پیوند کنند.

مؤلف در شرح و توصیف برخی ازگلها کوتاه و موجز سخن می‌گوید و مطالب کلّی را در باب وقت کاشت و نوع خاک و خواص طبی آن شـرح مـی‌دهد (ج ۲ ص ۲۴۰) و برای برخی علاوه بر همه آنچه که گفته شد قصه و حدیث هم می‌آورد و بنا به ذوق خود چند شعری هم‌گاه چاشنی مطلب می‌کند (ج ۲ـمورد ارغوان) و اما از برای گلهائی مانند بنفشه و حنا و سنبل وگل (منظور همان گل سرخ است) سنگ تمام می‌گذارد، چه در تفصیل مطلب و چه درنوع ادب وکلام و چه در خواص و مزایای آن ونیز تعابیری که در باب آن گفته می شود. چنانچه در مورد نرگس می‌گوید: آن را غذای روح نهاده‌اند هـمچنان کـه نـان غـذای بـدن است (ج ۲/ ص ۲۱۵)

حکایت مؤلف در زمینه توصیف گلها همان گفته سعدی است که بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت، گوئی او هم درگلستانی قدم می‌زند، وگل به گل به وصف می‌پردازد و آنها را لمس می‌کند و به شوقی تمام خرمن گلها را به خواننده نشان می دهد، نام برخی دل‌انگیز است:گل مخملی،گل نارخندان،گل رعنا زیبا، که شیرازیها به آن گل قحبه می‌گویند،گل عشق پیچان که همان «عشقه» باشد، و برخی هم نامشان یادآور عهد قدیم، عهد صباوت وکودکی است که در باغچه خانه، جائی و نشانی داشت،گل زبان در قفا، گل ابریشم، گل آتش و یا لاله نعمانی،او با گل چه

عشقها که می‌ورزد و چه شیرینکاریهائی که از گل سرخ بازگو می‌کند و به چه ظرافتها که می‌پردازد(ج ۲/ ص ۱۵۹)

در باب برخی از گلها نکات تازه‌ای دیده می‌شود، منجمله درباره زعفران می‌نویسد: «منبت (محل رویش) آن از مازندران دیه مُسمیٰ به «پیاده کوه» که عوام «باکو» نامند و اصطهبانات فارس و گیلان و شام و مصر و کشمیر و غیره‌ها،و بهترین همه کشمیری است. پس اصطهباناتی پس از مازندرانی و باکوئی و پس از جاهای دیگر است» (ج ۲/ص ۱۲۸)

عجب آنکه هیچ نامی در این جا از قائنات و بیرجند و تربت حیدریه و کلاً جنوب خراسان نیست و عجب‌تر آنکه از مازندران و گیلان به عنوان محلی در کشت زعفران نام می‌برد که از لحاظ شرایط آب وهوا با تولید زعفران ناجور است، او خود اهل نور مازندران است و با تولیدات مزروعی سرزمین مازندران هم خوب آشنائی دارد و در هیچ منبع و مأخذ دیگری هم نشان از تولید زعفران در مازندران و گیلان نیست.

چای را با عنوان «چای خطائی» می‌آورد، ابتدای کلام را هم با دو بیت شعر زینت می‌بخشد و معلوم است که خود با آن آشنائی ندارد که می‌نویسد: «درخت آن شنیده شد که به قدر یک قامت تا به دوسه قامت و شبیه به درخت حنا و انار، محل رویش آن را تنهادرکشور چین می‌شناسد (ج ۲/ ص ۲۶۷) بدین صورت البته معلوم است که در آن زمان هنوز کشت چای در ایران معمول نبوده و بنا به قول مؤلف «سلاطین و حکام آن دیار (چین) برای امثال و اقران خود، به طریق تحفه دهند یا به دیار دیگر می‌فرستند»

در آن زمان معمول مردم ایران نوشیدن قهوه رواج داشته و چای محصولی وارداتی بوده و هنوزگسترش چشم گیر و یا چندانی در میان مردمان نداشته است.

در وصف درختان میوه دار و درختان بی‌بر (مثمره و بی‌ثمر)

آنجا که سخن از باروری و تولید و برکت از زمین و باغ است مؤلف هم بیشتر متعهد می‌نماید. چنانچه ابتدای کلام در این فصل با ذکر دو سوره از آیات قران کریم آغاز

می‌شود و با آوردن چندین حدیث به نقل از اعاظم بزرگان دین استشهاد می‌جوید.

اما از آنجا که طبع ظریف او به ادب و شعر تمایل دارد اشعاری را هم محض شیرینی و لطف کلام در فواید تناول انواع میوه نقل می‌کندو به تعبیر درختان میوه‌دار و بی‌میوه می‌پردازد و مطلب را با چه حکایتهای قصه مانند و حکمت آموزی که می‌آمیزد و سپس با وصف و شرح درخت اترج که همان «ترنج» و«بالنگ» باشداین بخش را آغاز می‌کند و تا به آخر جلد دوم به اوصاف درختان بارور و غیر بارور که دلخواه و مورد پسندو آشنای با دانش اوست چون سرو و چنار و بید و افرا و گز و صنوبر می‌پردازد.

در باب اترج گفته‌های بدیع از دانش سنتی کشاورزی می‌آورد، منجمله آن که اگر زیاد ورق کدو در زیر درخت اترج گسترانند،ثمره آن درخت بسیار شود و هیچ از آن نیفتد و اگر درخت ضعیف اترج را به ورق کدو بپوشانند قوی گرداند و هر گاه دانه آن را که رسیده باشد در میانه جو نهند مدتی طویل بماند و چنانچه گچ را آب کرده به دانه آن که بسر درخت است بمالند مدتها بماند و ضایع نشود و هرگاه دانه چیده آن را گچ گیرند نیز مدتی بماند(ج ۲/ ص ۳۲۹)

عین همین تجارب حاصل از دانش سنتی رادر باب درخت آلونیز می‌بینیم (ج/۲ ص ۳۴۳) اگر درخت آلو را به زهره گاو بیالایند هیچ کرم در او نیفتد و اگر بر بیخ درخت آلوزرد، شراب ریزند ثمر آن شیرین شود وکرم نزدیک آن نرود (ج ۲ص ۳۴۳)

در وصف درخت آلبالو این سه بیت را می‌آورد:

آلوبـــــالو چـــو قـــطره خـــون	از بـــینی شـــاخ جســـته بـیرون
آلوبـــــــالو در آن گـــــــلستان	بـــی‌حفرچـــو اشک بـــی‌گناهان
گـــیلاس کـــه خـــورده آب حـــیوان	از شـــاخ شکســـته شـاخ مـــرجـــان

با وصف این، اعتقاد دارد که این درخت باغ را و جنگل و اشجار را مـهمل و ضایع می‌کند (ج ۲/ ص ۳۴۹)

نوشته مؤلف در برخی از مواضع چنان دقیق و آموزنده و بـرخـوردار از دانش تجربی بومی است و چنان به دقت به ریزه کـاریهای کـاشت درخت مـی‌پردازد و باغبانی میکند که کار صورتگری چیره دست را در پردازش صحنه‌ای برخوردار از

دقایق فن و رنگ و نظر رادر تصوّر می‌آورد.[۱] این دقت و حال و هوای باغبانی را در نشاندن درخت انار می‌توان بطور مثال در نظر آورد و جزبه جزء کاشت و داشت و مراقبت از احوال آن را به دقت تمام خواند و دید و آموخت (ج ۲/ ص۳۶۷) و چه حالها که می‌توان از این دقت نظر و ریزه کاریها دریافت و دانست که ریشه علم بومی کشاورزی ایران تا به چه حد عمیق و دقیق و همراه با تجربه و دانائی است و حیف است که از سینه‌ها بیرون شود و فقط در کتابها بماند، چه هنرنمائی‌ها می‌توان کرد که انار ترش شیرین شود و در وقت غرس قلمه، اگر بیخ نیشکر را با او غرس کنند سبب نیکی انار شود(ج ۳/ص ۳۶۹) و چه کنند تا که انار بی‌هسته شود.[۲]

دانائیهای بسیار می‌توان از خلال توصیفات نویسنده از هر میوه و بری دریافت.در باب انبه «انبج» می‌گوید: اگر خواهند آن را به ولایات تحفه برند،در وقتی که هنوز سخت و نیم پخته است نمک بر آن کنند و یک روز در آفتاب گذارند تا نمک خورده قدری نرم شده و بعد آن را در پوشالی نهند و گاه دارند که سه سال و بیشتر می‌توان نگاه داشت، هرچه بگذرد سیاه و نرمتر و طعم آن نیکوتر شود. (ج ۲/ص ۳۶۰) این عمل و تجارب برای داد وستد و برای حمل و نقل و نگهداری و توجه اقتصادی به این فراورده هر چند که لااقل قابل تجربه بنماید نسخه‌ای فایده‌بخش

---

۱. ن.ک: شناختی از کشاورزی سنتی ایران ـ به‌کوشش احمدرضا یاوری ـ فصل پنجم،دانش بوم‌شناسی در کشاورزی سنتی ایران ـ ص۷۴ـ بنگاه ترجمه ونشر کتاب ۵۲۸ـ تهران ۱۳۵۹

۲. در روز بیستم شهریور امسال در شهر ابرقو یا ابرکوه در باغ آقای حسن کارگر سخن از تاک و انار داشتیم،صحبت کم کم گل انداخت و صاحبخانه خوش ذوق شعری را در وصف انار از ثماریه میرزا نعیم سدهی که در خاطر داشت خواند، چنان لطیف و تازه بود که دریغم آمد ناشناخته بماند:

طبیعت لعل ساز، لعل تراشیده باز
لعل تراشیده را، پهلوی هم چیده باز
پهلوی هم چیده را، به نقره پیچیده باز
به نقره پیچیده را، به حقه پیچیده باز
به حقه پیچیده را، به نام نامیده نار

است و دقت نظر کشاورزی بومی ایران را از جمیع جهات می‌نمایاند. دستوراتی را که نویسنده می‌نویسد نه فقط از جهات کشاورزی و باغداری مفید است بلکه مآلاً می‌تواند به اقتصاد و بازاریابی هر محصول کمک کند و زمینه مطمئنی را از این جهات برای آن محصول فراهم آورد.

این دستورات به همین نکات نیز محدود نیست بلکه برای نگاهداری خانگی جهت کدبانوی خانه نیز مفید است، تا جائی که می‌توان گفت، هر بخش از این کتاب بیهوده نگاشته نشده و هر بند وفصلی از آن آموختنی است. تدابیری که برای حفظ و نگاهداشتن انجیرتر و خشک و طریق سرکه گرفتن آمده است نشانی از این مدعاست. (ج ۲/ ص ۳۹۵)

و هنوز به نکات ظریفتری می‌توان اشاره داشت من‌جمله آنکه در باب بادام می‌نویسد: هرگاه مغز بادام درست بیرون آورند که خللی به آن اصلا نرسد، آن را در کاغذ یا برگ درخت پیچند و بکارند، چون درخت آن مثمر شود، پوست بادام آن چنان نازک باشد که به دست توان شکست (ج ۲/ ص ۴۱۳) و برای به نیز تدابیری دارد که به‌کار بازاریابی می‌خورد (ج ۲ /گفتار ۴ ص ۴۲۰)

یکی از شگردهای قابل تحسین مولف آوردن داستانها به قلمی بس شیرین درباب برخی از میوه‌هاست،عمل او بدین جهت است که خواننده احساس ملال نکند و ضمن برخورداری از مطلب به اخلاق نیکو و حسن عمل و کردار نیک که حاصل آن قصه هاست آشنا شود و عمل به خیر را بیاموزد و درس احسان وکرامت ونیکی گیرد. نگاه کنید به داستانی که ازکتاب خزاین نقل می‌کند در(ج ۲/ ص)

پسته را به دو وجه می‌شناسد، نر وماده که برخلاف سایر اشجار بدون گل ثمر آن ظاهر شود و با ماده‌اش الفت است،چون نزدیک بهم باشند بار بیشتر دهند و چون آن را به درخت بَن پیوند زنند ثمره نیکو دهد. (ج ۲/ ص ۴۴۹)

وقتی به تاک می‌رسد جان او زنده می‌شود و باهمه بلاغت و لطف قلمی که دارد مطلب را با شعری در وصف تاک از اثیری اخسیکتی با مطلع:

از رفعت تاک چشم بد دور　　　در کیسه چرخ دارد انگور

می‌آورد و آنگاه به قصه گوئی می‌پردازد واین نتیجه را از یکی داستانهای خود

می‌نگارد که شارب خمر شجاع مثل شیر و با قوت مثل خرس و غضبناک مثل پلنگ و خبر ده مثل شغال و مقاتل مثل سگ و متملق مثل روباه و صداکننده مثل خروس است و بدین لحاظ حرام است شرب خمر برقوم نوح (ج ۲/ ص ۴۴۶۲)

و به خواننده خطاب می‌کند:

بدان که تاک را در نزد حکما اعزّه و عظما، حظ جلیل و قدر نبیل است، ثمرش اشرف اثمار و عصیرش افضل براعصار است.

خواص را به آن خصوصیت و عوام را مخالصت است. جوانان جانبازان کوی او و پیران آشفته بوی اویند،در تعریفش در دنیا همین بس که خداوند جَل شانه منافع للناس فرمود. (ج ۲ / ص ۴۵۲)

و سپس شرایط محیطی و طبیعی کشت تاک را می‌نویسد و آنچه راکه بایست از تاک و انگور بگوید از غوره و مویز و روغن انگور و انواع آن را می‌نگارد و باز از سرذوق به آوردن مسط بلندی از منوچهری یکی با قافیه

باز دگر پاره مهرگان بدر آمد جشن فریدون آبتین بدر آمد

و دیگری:

آمد بانگ خروس موذن میخوارگان صبح نخستین نمود روی به نظاره گان

می‌پردازد.

و باز بر سر خواص آن و نحوهٔ وقت غرس آن و چگونگی ازدیاد آن توجه می‌کند و به معرفت اموریکه قبل از غرس تاک لازم است توجه می‌دهد.

نویسنده‌به تاک توجهی خاص دارد و دل درگرو آن می‌گذارد و قرارهای متعددی را با اوصافی تمام درمعرفت غرس تاک بیان می‌کند و چه شگردهای بومی و سنتی را در باب تاک و انگور جمع آوری کرده و اینک درکتاب خود به بیان آورده، آنهم نه فقط در ایران بلکه درکشورهای دیگر هم، مثل رومیه ویمن.

به این فصل نویسنده توجه تمام دارد و درکمتر موردی است که او تا به این حد به ثمری توجه نکند و دل ببندد و از آوردن هیچ معرفتی درباب سلامت و ازدیاد آن فروگذاری نکند و به انواع فراورده‌های آن نپردازد و به دقت تمام همراه با وسواس خاص چنانکه گوئی به درس و آموزش نشسته است از بن جان مایه نگذارد.

این دلبستگی و این توجه به تاک و تاک داری در نزد مولف حاضر تنها نیست، در نزد نویسنده کتاب با ارج«در معرفت بعض امور که اهل فلاحت را بکار آید» وکتاب ارشادالزراعه تالیف ابونصر هروی در عصر صفویه نیز[1] همین علاقه‌مندی دیده می‌شود.

برای آشنائی بیشتری در این زمینه می‌توان به بخش تاک کتاب شناختی از کشاورزی سنتی ایران مراجعه کرد.[2]

بخش مهمی از آنچه که در باب هر ثمری می‌آورد با حکایتها و قصه‌هائی همراه است و هر قصه‌ای را هسته ایست که به تعبیر مولانا کاه را باید گذاشت و گندم دانه را گرفت.صدق این گفتار در این حکایت زردآلو است که:

«گویند طبیبی و عطاری به غلامی بگذشتند که درختی می‌نشاند، گفتند: چه می‌کنی، گفت: درختی می‌نشانم از بهر خود و شما. گفتند: چگونه،گفت: من از ثمرهٔ او فایده گیرم و مردم چون بخورند، بیمار شوند. اگر تازه باشد،پس به طبیب روند، طبیب را فایده حاصل آید، پس طبیب بفرماید تا ادویه از عطار بستانند، عطار را نیز فایده حاصل شود.» (ج ۲ / ص ۵۳۶)

یعنی هر عاملی محتاج عاملی دیگر است و طبیعت چه دور و دورانی دارد و شُغل‌ها چگونه وابسته به یکدیگرند و آبشخور مراودات اقتصادی ازکجاهاست.

ظرافت کاریهائی هم برای هر ثمری هست، برخی بیشتر و برخی کمتر و اینها همه از برای بازاریابیهای امروزه و رقابتها حکم کیمیا را دارد هرچند که باید به تجربه گذاشت؛ می‌خوانیم:

اگر ساقه درخت زردآلو را سوراخ نمایند که آن سوراخ به قلب و مغز درخت رسد و چوبی در آن سوراخ نمایند و محکم نمایندو به حال خود گذارند، آن زردآلو بی‌هسته عمل شود. و اگر هسته زردآلو را سه روز در آب گذارند، بعد او را دو کپه کنند به طوری که مغز آن اصلا صدمه نخورد که پوست خشن جدا شود و بر روی آن

---

۱. برای آشنائی با این مآخذ مراجعه شود به مقدمه جلد اول همین کتاب مفاتیح الارزاق

۲. ن.ک:شناختی ازکشاورزی سنتی ایران ـ احمدرضا یاوری:ص۷.

پوست ثانی قرمزش با سوزن کتابت یا نقش نمایند که به اصل مغز مطلقا نرسد آن وقت در جوف پوست اول گذارده،با ریسمانی خیلی نازک سست بسته غرس نمایند، آن نقش یاکتابت در ثمر آن ظاهر شود». (ج ۲ / ص ۵۳۶)

زیتون هم از جمله درختان مورد توجه اوست، به توصیف تمام درکاشت و داشت و برداشت ثمر آن می‌پردازد و افعال و خواص آن را شرح می‌دهد و احادیثی که برآن وارد است می‌آورد و معرفت گرفتن روغن زیتون را شرح می‌دهد و خوابگذاری می‌کند و اعتقاد دارد که درخت زیتون هم غذا و هم دوا و هم روغن از آن حاصل است وبه موجب نص قرآن درخت مبارکی است و به جهت آنکه این درخت را در عطش و تشنگی طاقت و صبر زیاد است. کشت چنین درخت پر فایده‌ای را می‌توان برای اکثر نقاط ایران توصیه کرد و دامنه کشت آن را تا یزد و کرمان و نواحی دیگر خراسان و فارس و خوزستان گسترش داد.

در توصیف سیب طبع لطیف او نیز با اشعاری چند همراه است و علاوه برهمه آنچه راکه در جمیع موارد برای هر یک از«اشجار ثمره»می‌آورد و برای برخی از آنها نیز،نکات بدیع و تازه‌ای که یا از سر تجربه و یا با استفاده از مآخذی که دارد می‌نگارد به ریزه کاریهای بیشتری می‌پردازد، من جمله در ظهور نقوش و خطوط در سیب قرمز:«بگیرموم را و از آن بساز تمثال و نقوش و خطوط هر شکلی راکه خواهی و ملصق کن و بچسبان به سیب خام سبز آن. چون آن سیب برسد و قرمز شود دو رکن آنچه را چسبانده‌ای به آن از موم که جای آن نماید و نقش آن ظاهر شود و همچنین اگر از موم گداخته بر سیب خام سبزکتابت کنی و نقش نهایی چون قرمز شود، جای زرد بماند.(ج ۲ / ص ۵۷۶)

درباب بیشتر درختان اعم از مثمر و غیرمثمره گفتارهای عجیب و برخی نامانوس فراوان دارد که در هر حال جمیع آن اعتقادات را می‌توان به آراء و عقاید عامه مردم نسبت داد که منتهی در باب علل این انگار و اعتقاد جای تحقیق و تتبع خالیست.وگاه مطالب او چه به ظاهر و چه در باطن به سخنی گزاف و بیهوده مانند است مانند آنچه در باب درخت غار آورده است که به فارسی «باهشتان» گویند و درختی است عظیم که تا هزار سال بماند. (ج ۲ / ص ۶۰۰) و به نقل از صاحب

الفلاحه درباب خواص این درخت می‌نویسد: «چون برگ آن را با دست بچینند به قسمتی که بر زمین نیفتد و بر پس گوش خود گذارند هر قدر شراب نوشند مست نگردند و چون در موضعی که طفل خوابد و بترسد در جای خواب او گذارند دیگر نترسد و تکیه کردن به عصای آن باعث حدت بصر و تقویت همت... و چون روز چهارشنبه قبل از طلوع، بخور نمایند کسی که از ازدواج و مردی مانده باشد زایل گردد و قادر گردد». (ج ۲ / ص ۶۰۳)

در فواید قهوه علاوه بر صفاتی که برای نوشیدن آن بر می‌شمرد منجمله می‌نویسد: اگر خواهند معتادین به افیون و افیونیات و شب نشینان آخر روز و یا بعد از نماز عشاء خصوص قریب به نصف شب، چند پیاله بیاشامند، دفع خمار آنها نماید. (ج ۲ / ص ۶۱۶) بیاد داشته باشیم که در روزگار عمر او نوشیدن قهوه عام بوده و چای هنوز مهجور و ناشناخته مانده بوده است.

نزد مولف در پس خلقت هرگیاهی و هر درختی حکمتی نهفته است که این نکته را در حکایت قصه واری که در مورد درخت لیمو آورده است می‌توان یافت.

در باب درخت نخل قوه شاعری و مکاشفت و علم و عملش تا بدانجاست که خصوصیتهای نهانی این درخت را که خود شیرین است شیرینتر می‌کند و موجب تحیر می‌شود و در تعریف آن می‌گوید:

«بدان که نخل مبارک و شرف القدر در نبات و عجیب الاوصاف در ذات و حالات است که جز در بلاد اسلام یافت نشود و خداوند آن را از زیادتی گل آدم علیه‌السلام آفرید و این درخت در حکم عمه آدمی است،هرگاه کج بشود،پس از او غافل نشوید که ساقط شوید و اگر افتاد پس گریه کنید بر او.

ونیز مشابهت آن به انسان به طول قامت و درستی و امتیاز ذکر از انثی .

و شناخته می‌شود هیئت نر به ظهر نریت که نخلهای ماده که اطراف او هستند، کج می‌شوند و میل می‌نمایند بسوی او، مثل اناث که دور مرد برآیند،یا چون شتر نر که شترهای ماده به‌گرد او در آیند.

و از شکوفهٔ نخل نر،مادهٔ آن برگیرد و بساست که بوی نر در ماده درگیرد و حمل به هم رساند.

و چیزی که بر سر او است،چون مغز آدمی است که اگر در آن خلل پدید آید، نخل تلف شود.

و مشابهت آن به دماغ در جوهر و صفت و نفقه و تعیش آن غالبا به عمر طبیعی.

و هرگاه جراحت از نیزه و غیره به او برسد، به طوری که خارج شود از آن آبی که در عروق اوست، که به منزلهٔ خون در بدن انسان است، و آن جراحت که آب از آن سیلان نماید، رنگ آن تغییر می‌نماید، مثل کسی که جراحت دیده باشد، و می‌میرد.

و چون عمر او به سرآید و اجل آن رسد، میل به افتادن نماید و کج شود، آوازی شبیه به نالهٔ انسان از او استماع شود و روبه قبله افتد اکثر.

و چون سرش را قطع نمایند، تلف و مرده شود، به خلاف [آنکه]اگر از شاخه‌اش قطع نمایند، نابود نگردد. و بوی «طلع» آن که به[بوی]«نطفه» ماند. و شکل «طلع» که به «مشیمه» ماند و لیف آن به موی آدمی. واگر نر و ماده قریب بهم باشند، ثمر ماده بیشتر شود [تا]آنکه عاشق به یکدیگر می‌شوند؛و معلوم می‌شود عشق آنها، به لاغری و ضعف عاشق.

هرگاه معشوق نر باشد، از نخل ماده بر دهند.و اگر معشوقه ماده باشد، می‌گذارند از طلع معشوق چیزی درقلب عاشقه، یا بسته می‌شود ریسمانی از معشوقه بر عاشقه، یا آویخته می‌شود از چوب معشوقه بر عاشقه.

و ذکرکرده‌اند بعض اهل فلاحت اینکه: عارض می‌شود نخل از امراض جرب و جذام و برص و سل و دق و یرقان، گاهی به فجاء می‌میرد و از هوای بد و «وبا» نیز زیان و ضرر به آن می‌رسد.(ج ۲ / ص ۶۶۹)

در تلقیح و بردادن نخل می‌نویسد: چون نخل برزخ میان نبات و حیوان است، چون از مز برنیاید، به ثمر نگراید و حمل بر ندارد (ج ۲/ ص ۶۴۱)

این صفات نخل نیز قابل ذکر و توجه است:

۱ـ نخل داخل خانه و یا محل اطراق جامعه و انسان بارورتر از نخل بیابان است، بخاطر انسی که با انسان می‌گیرد.

۲ـ نخل در هنگام باردهی با نوای موسیقی بارورتر می‌شود.

۳ـ نخل با گاو میانه خوشی ندارد و چنانچه در نخلستانی فرضا کشت میانکاری

بعمل آید و گاو برای چرا داخل آن نخلستان شود نخل‌ها پژمرده خواهند ماند با بازدهی کم.

و سرانجام برای هر یک از امراض نخل درمان و دوائی دارد که در آخر کار بازگو می‌کند. سخنان او در مورد نخل خواندنی و شنیدنی است و از دانستنیهای او پیداست که وقت زیادی را صرف این درخت شکیل، بلند قامت بارورکرده است.

در مورد درختان بید و چنار و سایه خوش و سرو و عرعر و صنوبر عاشق پیشگی می‌کند چه در آوردن شعر و چه در نقاشی. او می‌کوشد تا در وصف درختان از خصوصیتی غافل نماند و علاوه بر توصیفات نباتی آن درخت، فواید متصوره‌ای نیز از آن بنگارد. (ج ۲ / ص ۷۰۹ و ص ۷۱۴)

توصیف او از بید به اقتضای طبع، لطیف و شاعرانه است:

«اکثر درکنار جداول و انهار نشانند و چون سایه‌اش مسطور است، در اوساط بساتین غرس نمایند.

کنار آب وپای بید وطبع شعر ویاری خوش معاشر دلبری‌شیرین‌وساقی‌گلعذاری خوش

الاهم ارزقنا، که آبی درگذر و سایه‌ای برسر و یاری همبستر و مخلی دور از نظر باشد» (ج ۲ / ص ۶۶۱)

اما به درخت سرو که می‌رسد با احوال دیگری به شرح و توصیف می‌پردازد و این حکایت را می‌آورد که: زردشت، دو درخت سرو به طالع سعد از بهشت آورده بود و نشانده بود، یکی در قریه کاشمر و یکی را در قریه فارمد که متوکل عباسی حکم قطع آنها داد..... گویند از عمر آن درخت یکهزار و چهارصد و پنجاه سال گذشته بود و دور تنه آن درخت بیست و هشت تازیانه بود... خلیفه خواست که تنه آن درخت را بر گردونه‌ها گذارند بار شتران کنند و به بغداد برند. جمعی از مجوس [ایرانیان] پنجاه هزار دینار می‌دادند خلیفه نپذیرفت و خرج تنه آن درخت تا به بغداد رسد پانصد هزار درم شد و چون به یک منزلی جعفریه بغداد رسیدند همان شب متوکل عباسی را غلامان او پاره پاره کردند. (ج ۲ / ص ۷۲۵)

چنین می‌نماید هنوزکه هنوز است دل او بر سرو کاشمر می‌سوزد و روانی آزرده دارد. گفتار او از سرو در آغاز بهار سخت دلنشین است: به هر حالت قامت خوبان و

قد دلبران را به سرو تشبیه نمایند و گفته‌اند که: چون قریب به ربیع شود که آفتاب خاوری نزهت افزای برج حمل شود، اشجار سرو هریک قامت خود بدون تحریک محرکی، به حرکت درآورند که محسوس و مشهود گردد، و گرد و غبار و شاخه‌های خشک شده که در جوف دارند به دور افکنند. (ج ۲ / ص ۷۲۵).

علاوه بر آنچه گفته آمد در میان انواع درختان و سبزیها وگلهائی که در مفاتیح الرزاق ازآنها نام برده شده است اسامی نباتات فراوان دیگری را هم می‌توان سراغ کرد که نامی از آنها در میان نیست. چه از سبزیها و چه از انواع صیفیجات و بقولات و چه از انواع درختان و اشجار که آشنا برای عموم است. چندانکه تصور می‌رود صاحب مفاتیح الارزاق تنها به‌ذکر نام و شرح خصوصّیات نباتاتی پرداخته است که یا به‌نوعی شناخته شده‌تر بودند و یا آنکه در باب آنها منبع و مأخذی قابل ارائه در اختیار او بوده است زیرا مقارن ایام تألیف این کتاب انواع میوه‌ها و سبزیها و خاصه گلهائی هم بود که یا بومی سرزمین ایران محسوب می‌شدند و یا آنکه به تازگی از فرنگستان به ایران آورده شده بود[۱].

در همان اوقات تألیف مفاتیح الارزاق تکاپوئی برای تربیت و تکثیر انواع گلها و

---

۱. اعتمادالسلطنه در المآثر والآثار می‌نویسد:

انواع گلها و ریاحین

این کار در این روزگار رواجی عظیم گرفته است. ارباب تنعم و ترف و خداوندان مجد و شرف در مسئلهٔ الوان گل و سنبل و داشتن و کاشتن آنها با یکدیگر مبارزاتی سخت می‌ورزند.

و از سایر ممالک و مسالک دنیا نیز تخمها و قلمها و کوزه‌ها خواسته‌اند و گلستان‌ها برآراسته‌اند. حضرت مستطاب اشرف والا کامران میرزا نائب السلطنه امیرکبیر وزیر جنگ نصرالله را گلکاری است اروپی نژاد. وی در این شغل تصنعات می‌کند و تکلفات می‌ورزد. از الوان گل‌ها و فنون ریاحین بر صفحهٔ گلزار اشعار می‌رویاند و اشکال نغز و تصویرات شگفت می‌پروراند.

و آنچه در این چهل سال بخصوص از سلطنت پادشاه زمان اقسام گل و ریحان از جنگلها و کوهساران و یا خطط شاسعهٔ فرنگستان به شهرهای ایران لاسیما دارالخلافهٔ طهران وارد گردیده و رواج یافته بسیار است.

گیاهان تازه آشنا آغاز گردیده بود[۱]. و ذوق وجد آور مؤلف ایجاب می‌کرد که نیم نگاهی هم در این زمینه داشته باشد و یادی از این گلها و ریاحین در کار خود بیاورد و به آنها اشاره‌ای بکند و ما اینک، برای آنکه این اثر، غنای بیشتری از بابت آشنائی با انواع گلها و ریاحین داشته باشد که همزمان با اوقات تألیف و تدوین این کتاب در کشور رواج داشته و به توسعه وکاشت آنها دلبستگی بسیار نشان داده می‌شده، شرحی از اقسام گل و ریاحین آنروزی که اکنون از یاد ذهن باغ وباغچه هر دو رفته است و مگر درگوشه وکناری به ندرت قلمه‌ای و یا بند و ساقه‌ای از آنها یافت شود بی آنکه نامش را بدانیم و آشنای خاطرمان باشد بعضی را در این مقام نام می‌بریم[۲]:

گل سرخ مؤیدی	هشت قسم
درخت اقاقیا	چهار رنگ
گل بغدادی که شبیه گل رشتی است	
گل ختمی درختی، پرپر وکم پر	دو قسم
گل یخ	دو قسم
گل طاوسی	دو قسم
گل صد تومانی	دو قسم
گل کوکب	که به چند لون است
گل مریم،پرپر، کم پر	دو قسم
گل یاس چمپا	دو قسم
گل خرزهره، پرپر، کم پر	سه قسم
گل مار	دو قسم
گل خنجری	دو قسم

---

۱. چهل سال تاریخ ایران یا المآثر والآثار ـ به اهتمام ایرج افشار ـ جلد اوّل ـ تهران ۱۳۶۳ ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

اعتمادالسلطنه: المآثر والآثار ـ از انتشارات کتابخانهٔ سنائی ـ چاپ عکسی ـ فصل هشتم ـ ص ۹۹ و ص ۱۰۰.

۲. همان.

گل لادن	چهار رنگ
گل داودی فرنگی	چهار رنگ
گل داودی ایرانی الوان	چهار رنگ
گل رازقی	دو قسم
گل خورشیدی	سه رنگ
گل سنبل، پرپر هولاندی	شش رنگ
گل میخک، پرپر	چهار نگ
گل قرنفل فرنگی، پُرپر	دو قسم
گل یکرنگ، یک قسم	مختلف اللوان
گل بوقلمون	به الوان مختلف
گل زبان به قفا، پُرپر	پنج رنگ
گل لاله فرنگی، پُرپر، کم پر	پنج رنگ
گل عقرب	دو قسم
گل میمون	به الوان مختلف
گل دهن اژدر	دو رنگ
گل استکانی	دو رنگ
گل تاج الملوک، پُرپر، کم پر	سه قسم
برگ یخ	دو قسم
عطر درختی	دو قسم
نیلوفر فرنگی	اقسام مختلفه
گل ساعت	دو قسم
گل شمعدانی، پُرپر، کم پر به الوان مختلفه که بعضی معطر است ده قسم	
گل شبوی پُرپر	شش قسم
گل اشرفی	دو قسم
گل شاه پسند	چهارده قسم
گل آویز، پُرپر، کم پر	پنج قسم

گل ناز، پُرپر	سه رنگ
گل همیشه بهار فرنگی و غیره	دو قسم
گل بنفشه فرنگی	سه رنگ
گل بنفشه ایرانی پُرپر	سه رنگ
گل پیچ	دو قسم

سینزر (به تعبیر آقای ایرج افشار، شاید «سینه ری» باشد)
سالویا
فری ور
فلوکس
انجیر فرنگی
انگور عطری
گیلاس مجلسی
نخود فرنگی
لوبیای فرنگی
خیار فرنگی
چغندر فرنگی
کاهوی فرنگی
گوجه فرنگی
سیب زمینی فرنگی
کرفس فرنگی
بادنجان فرنگی
تربچه فرنگی
هویج فرنگی
پاتات (معلوم نشد)
ترشک فرنگی
کنگر فرنگی

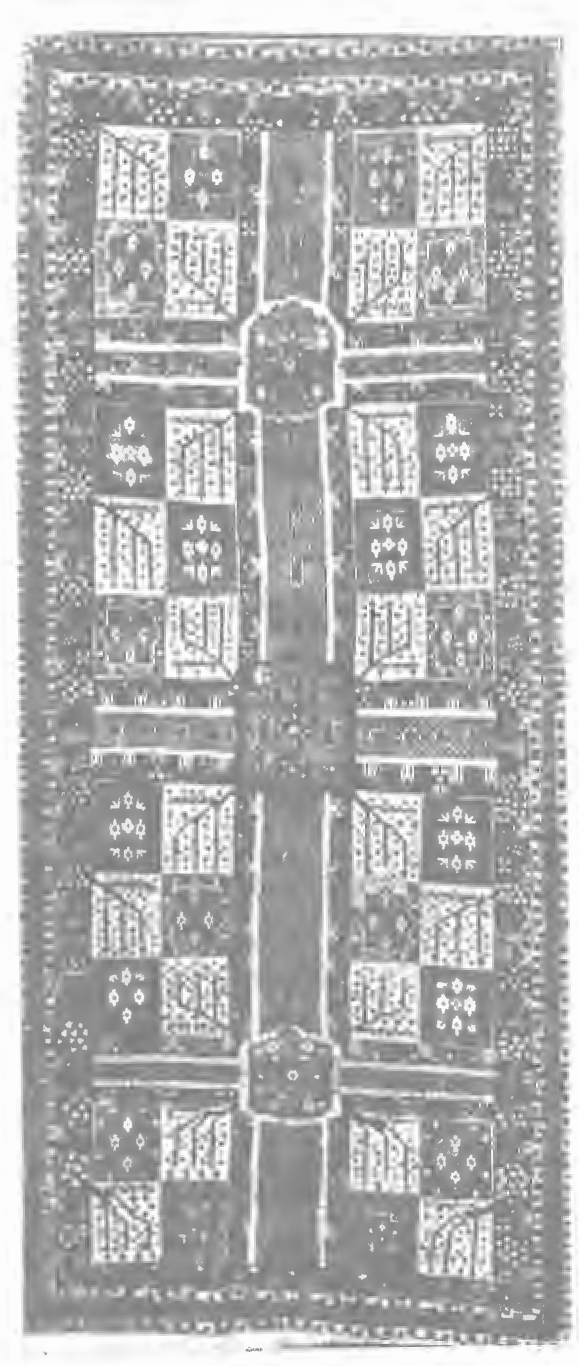
از فهرست مزبور و فهرست کتاب مفاتیح الارزاق در مُجلدات اوّل و دوم از نامهای گلها و ریاحین وگیاهان کوشکها و باغها وباغچه‌های ایرانی اطلاعات ذیقمتی بدست می‌آید ونامهای قشنگ ودلپسند فارسی گلها را احیاناً از نام فرنگیشان می‌توان باز شناخت[۱] این فهرست دراز دستی ذوق ایرانیان را تا نقاط دوردست فرنگ و تمایلشان را به‌گل بازی نشان می‌دهد تا آنجا که باغبان از فرنگ می‌آورند تا کامرانیه را صفائی دیگر دهد[۲ و ۳]. و روزنامه وقایع اتفاقیه هم خبرهای مربوط به‌کشت نباتاتی راکه طبیعت آن در جائی از ایران موافق می‌افتاد محض اطلاع عموم وتشویق علاقه‌مندان اعلان واعلام می نمود تا مردم علاقه‌مند توجه یابند و در تکثیر آن نباتات همت ورزند[۴،۵].

هوشنگ ساعدلو

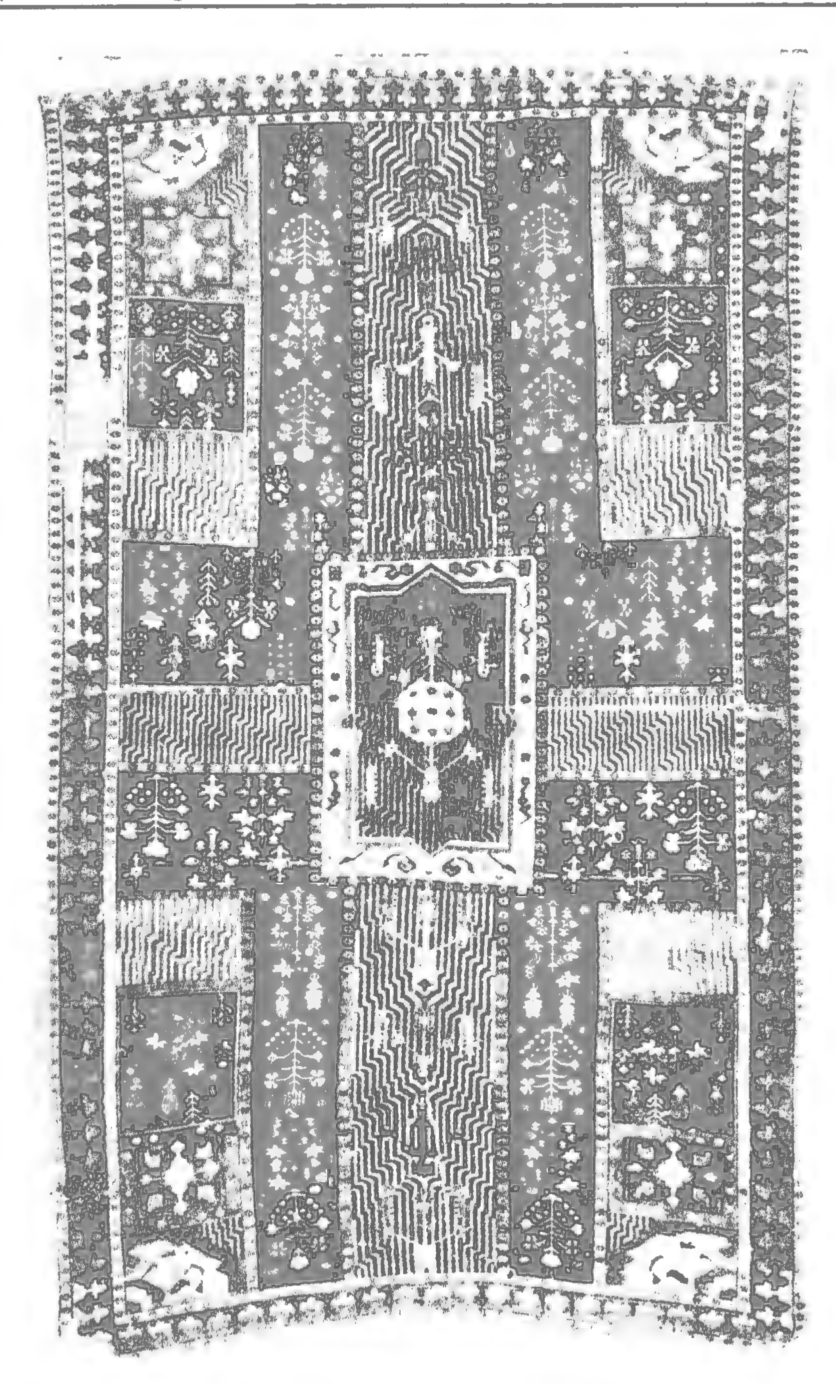
زرگنده ـ ۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۱

---

۱. در این فهرست ۱۰ نام از نام گلها و ۹ نام از نام بقولات و صیفی‌جات با نامهای وصف شده درکتاب مفاتیح الارزاق مشترک است و از مابقی صحبتی نیست. نامهای مشترک در گلهاعبارت است از: بنفشه، رازقی، خطمی، سنبل بوقلمون، زبان درقفا، میخک، نیلوفر، لاله، همیشه بهار، و در صیفیجات وبقولات: بادنجان، خیار، کرفس، هویج، لوبیا، گوجه فرنگی، کاهو، نخود، کنگر.
۲. مهین دخت صبا ـ باغهای ایران وکوشکهای آن تألیف دونالد ویلبر، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ـ تهران ۱۳۴۸.
۳. تازه‌ترین اثری که در زمینه باغهای ایرانی در دست است کتابی است در ۱۵۶ صفحه که در نوامبر ۱۹۹۶ به شناسنامه ISBN-934211-46-9 در امریکا منتشر شده است: م .ر. مقتدر ـ مهدی خوانساری ـ مهنوش یاوری: باغهای ایران، در این کتاب پس از وصف باغهای قدیم و باغ در عهد هخامنشیان و ساسانیان و تخیلّی از بهشت در ساخت و ساحت باغ ایرانی به توصیف باغهای باقیمانده در ده شهر ایران پرداخته شده است.
۴. ن.ک. به: روز نامه و قایع اتفاقیه، جلد اوّل شماره ۲۴، ۴۱، ۵۲، ۶۳، ۶۵، ۷۹، ۸۵ و ۹۶.
۵. کوشش مرحوم امیر کبیر در ترویج انواع محصولات زراعی و خاصه پنبه و نیشکر و دیگر اقسام نباتات نیز یاد کردنی است.



شکل ۱ قالی بزرگ با طرح باغ، قرن هیجدهم (موزهٔ هنری متروپولیتن)



شکل ۲ قالی بزرگ با طرح باغ متعلق به اوایل قرن هیجدهم (موزهٔ هنری متروپولیتن)

خدمات امیرکبیر برای توسعه کشاورزی ایران

تألیف کتاب مفاتیح الارزاق در دوران سلطنت ناصرالدین شاه قاجار است. (حدود ۱۲۷۰ هجری قمری به بعد) چند سالی از این زمان مقارن است با دوران صدارت میرزاتقی خان امیرکبیر، و از آنجاکه اقدامات امیر بخصوص از همان ابتدا در امور مربوطه به کشاورزی هم از لحاظ اقتصادی و هم از نظر حقوقی تاثیری عمده در امور اقتصاد فلاحتی مملکت داشت و مؤلف کتاب مفاتیح‌الارزاق هم قبل از اشتغال به‌کار زراعت، مستوفی دیوان اعلی در نزد والی فارس فرهاد میرزا معتمدالدوله بود و وارد درکار، لذا نظر به اهمیتی که اقدامات اصلاحی امیرکبیر در روند توسعه کشاورزی داشته بخشی از مقاله مربوط به امیر را نیز در انتهای این مقدمه می‌آوریم:

توجه امیر در زمینه کشاوری یکی رعایت حال رعیت بود و دیگری پرداختن به اموری از قبیل کشت محصولات تازه و به رونق آوردن کشاورزی و توجه به امر آبیاری، ابتدا به قضاوتی در این باب توجه کنیم و سپس بر سر بحث خود در باب سیاست امیر در زمینه حقوق رعایا می‌شویم.

سفیر انگلیس (شیل) که همراه شاه و امیر در ۱۲۶۷ هجری قمری به اصفهان رفته بود می‌نویسد:

«.. در اراضی اطراف اصفهان تا چشم کار می‌کرد فرسنگ در فرسنگ کشت و کار بود و نباید فراموش کرد که تا همین اواخر خطه اصفهان را آشوب فراگرفته بود. این تحول شگفت در این مدت کوتاه درخور ستودن است (تنها نزدیک به سه سال از دوره صدارت امیر گذشته بود) و آن نیست جز اثر روش عادلانه نایب الحکومه اصفهان چراغعلی خان زنگنه که پیش از این نوکر شخص امیر نظام بود.البته در شهر حالت ویرانی عمومی مملکت بچشم می‌خورد اما از برزگران هیچ شکایتی راجع به زورگوئی دیوان شنیده نمی‌شد».[1]

---

۱. انگلیس ۶۰/۱۶۰ شیل به پالمرستون ۱۰ ژوئن ۱۸۵۱ به نقل از فریدون آدمیت ـ امیرکبیر و ایران ـ ص ۳۹۷.

رواج کشت برخی از محصولات کشاورزی از همین دوره آغاز می‌شود و مردم ایران با پاره‌ای محصولات کشاروزی که یا از فرنگستان آورده شده و یا کشت آن توسعه یافته تازه آشنا می‌شوند[۱] از آنجمله است: شیوع کشت بامیه که از «خضرانات مستظرفه جدید الزرع است»[۲] و شیوع فرزکه «از فوایکه مستحدثه این مملکت و به نام توت فرنگی نیز مشهور است[۳] و شیوع و رواج کاشت سیب زمینی که در دوران محمد شاه و حاج میرزا آقاسی اندک رواجی یافته بود ولی توسعه کلی نداشت «امروز از قوات عمومی محسوب است و هر دو صنفش در نزد توانگر و درویش مرغوب».[۴] زراعت «تتن» سیگار را محمود خان ناصر الملک فرمانفرما در حکومت گیلان کاشت و حال «چندان زراعت تتن در دیار ایران شایع شده است که یکی از مال التجاره معتبر پر منفعت مملکت محسوب می‌گردد.[۵]

حتی به توصیه کشت و تربیت آناناس با هوای مصنوع نیز در تهران رواج یافت[۶] و درفارس به غرس توت و تربیت ابریشم پرداختند[۷] که زمینه‌ای بود برای تولید وترقی نسج عبای ابریشم که از یک نظر لباس معمول روز ایران بود و ایجاد کارخانه ابریشم تابی درگیلان [۸] و نیز توسعه تولید چوخا در مازندران [۹] که از آن شال بسیار خوش قماش و زیاد یافته و ملبوس برای قشون و متعینین تهیه می‌شد[۱۰].

همت به ترتیب و تولید نیشکر درگیلان و مازندران وکشت آن در شوشتر که سه ذرع و نیم از نیشکر مازندران بلندتر بود [۱۱] زمینه‌ای شد برای پیشرفت صنعت قند و شکر ریزی مملکت. برای ترتیب زرع تخم پنبه امریکا در ایران و تشویق مردم

---

۱. وقایع اتفاقیه شماره ۲۹، بیست وهفتم شهر ذیحجه ۱۲۶۷.

۲. محمد حسن خان اعتماد السطنه ـ الماثر و الاثار، از انتشارات کتابخانه سنائی، چاپ افست، ص ۱۱۳.

۳. همان

۴. همان ۱۱۲ و ۱۱۳

۵. همان ۱۱۳

۶. همان ۱۲۴

۷. همان ۱۱۹

۸. همان ۱۰۶

۹. همان ۱۰۳

۱۰. وقایع اتفاقیه

۱۱. الماثر و الاشار ص ۱۱۲

به زراعت آن مقالات چندی در روزنامه وقایع اتفاقیه منتشر گردید [1] و برای تشویق کشت آن وصول مالیات خالصه از محصول پنبه هر دو معاف گردید.[2] چون مالاً کشت پنبه به ترقی منسوجات و پیشرفت صنعت نساجی می‌انجامید و مملکت از تبعات آن منتفع می‌شد.

و اما در باب سیاست امیر در زمینه امور زراعی و احوال ملک‌داری و اخذ مالیات، وقایع اتفاقیه می‌نویسد:

«.. چون سابقاً همه ساله دهات خالصه اصفهان ممیزی می‌شده بدین واسطه رعایای خالصه دلگرم و آسوده نبودند و خالصه آباد نمی‌شد. اولیای دولت علیه قراری که در خالصجات اصفهان داده‌اند که گمان دارند که از این جهت بیشتر رعیت و دهات خالصه آنجا آباد شده این است که مالیات دیوانی هر یک از دهات خالصه را بخودشان سرخط (قباله) دیوانی بدهند که رعیت بداند که در عرض سال چقدر منال دیوانی باید بدهد و بعد از آنکه دانست البته سعی در رعیتی و زراعت می‌نماید که بیشتر زراعت کند و منفعت کلی بردارد و البته بدین واسطه روز به روز آباد خواهد شد...»[3]

و سیاست دیگر بیع املاک خالصه دیوان اعلی بود که در وقایع اتفاقیه آمده:

املاک خالصه دیوان از آنجا که مراقبتی مخصوص نداشت و نظر عمومی حکام نیز کافی نبود غالباً در عداد صنایع مخروبه محسوب می‌گردید و استعداد آب و خاک رعیت یکجا باطل می‌شد امناء دولت و رجال مملکت بر حسب اشارت شخص همایونی در این باب تدبیری سخت نافع انگیختند آنکه مزارع و قری و مستغلات دیوان اعلی را به اهل ثروت و مکنت از طبقات رعیت بفروختند و قبالجات صریح صحیح مزین به خط آفتاب نقط و خاتم خورشید توام به مشتریان بسپردند.

---

۱. همان ۱۰۵ و نیز نگاه کنید به شمارههای ۲۴، ۳۶،۴۱،۵۱ وقایع اتفاقیه
۲. فریدون آدمیت ـ امیر کبیر و ایران ـ چاپ چهارم ص ۴۰۱
۳. وقایع اتفاقیه ـ نمره ۳۲ پنجشنبه چهارده ذیعقده ۱۲۶۷.

اینک املاک مزبوره و رعایای آنها ارباب مراقب و اصحاب مواظب بهمرسانیده هم عایده معمول و مالوجهات متعارف دیوانی را کماکان می‌پردازند وهم در عمارت وزراعت و فلاحت به اضعاف ازمنه گذشته پیش می‌رود.[1]

اتخاذ چنین سیاسیت از سوی امیر، موید این اعتقاد است که رعیت خود صاحب آب و ملک خود باشد و در قبال تملکش که از طریق سر خطی(قباله‌ای) که بدست دارد مالیات دولت را همه ساله بر حسب قرار بپردازد. اینکه یک چنین روش و قاعده‌ای مبتنی بر این نظر است که مالکیت سبب میگردد تا زراع بیشتر زراعت کند و خود رامسئول زراعت خویش بشناسد تاده آباد گردد و مملکت معمور.

این همان اعتقادی است که همچنان بطور مستمر از آن پس در تاریخ اقتصادی و اجتماعی ایران ابتداگاه و بیگاه و سپس دائم مدنظر اصلاحی دولت و صاحبنظران علاقه‌مند به توسعه کشور قرار می‌گیرد و همچنان بصورت ایده پایداری در صحنه سیاسی و اجتماعی ایران باقی می‌ماند تا بالاخره پس از فراز و نشیب‌های بسیار به سرانجامی دیگر می‌رسد (اصلاحات ارضی) که نه در حوصله بحث حاضر است و فقط می‌بایست ابتدا و آغاز سیاست ملک داری در مفهوم و منظور «رعیت مالک»را از همان ابتدا در کارنامه اعمال نیک امیرکبیر ثبت و ضبط کرد که اتخاذ چنین سیاستی:

«.. در افزایش درآمد دولت نیز موثر افتاد و یکی از عمده تدابیر امیر برانداختن زیاده رویهای (محصلین) مالیاتی و الغای رسم ستمگرانه (سیورسات) بود که موجبات پریشانی روستائیان (و خرابی و شکستگی دهات می‌گردید....»[2]

یکی از اقدامات مهم امیر ابطال رسم اعزام محصل برای کسب وصولیهای دولت بود که ظلم‌ها مرتکب می‌شدند.

وزیر مختار انگلیس می‌نویسد:

---

۱. مأثر والاثار، چاپ افست ص ۱۳۰.

۲. وقایع اتفاقیه ـ نمره ۳۲ پنجشنبه چهارده ذیعقده ۱۲۶۷.

«... عنصر محصل نماینده ظلم و تعدی و جنایت است.... وسیورسات از منابع پر سود بیدادگری است...»[۱]

برای رفع شر و ظلم در این هر دو مورد امیر این رسومات را قدغن کرد و در ماثروالاثار آمده:

«... بر حکم جزء همانا یکی از رسوم دیه (ده) آن بود که برای ابلاغ هرگونه فرمایشات دقیقاً و جلیلاً و اخذ هر مبلغ در اقساط مالیات کثیراً و قلیلاً قلقچیان به سمت محصلی از پایه سریر و یا از جانب والی کبیر بر سر مباشرین می‌رفت و از این رهگذر بسی خسارت و ضرر بر رعیت وارد می‌آمد، پادشاه... این سنت سیئه را برداخت و مقرر داشت تا سپس هرگونه مکتوب و منشور ویرلیغ را چاپار برده باشد و اسم محصل از صحنه روزگار سترده آید....»[۲]

و در مورد سیورسات در ماثروالاثار آمده:

«.. همواره قشون مامور در عرض مسافرت از رعیت اخاذی می‌کردند و این سیره شنیعه فی الحقیقه عناد با مردم و لعن بود و فریاد از دست خویشتن لاجرم در سال چهارم از تاریخی که بر تارک مبارک تاج نهاد و از ایران خراج گرفت، دست ظلم افواج ببست و آئین این تاراج بر انداخت....»[۳]

میرزا تقی خان امیر کبیر می‌خواهد:« طبقه دهقان را از ستمگری‌های ادوار گذشته آزاد گرداند»[۴] بنابراین برای حریت رعیت قراری بشرح زیر می‌گذارد:

از این پیش زارعین و فلاحین در هر قریه و منبعه که بودند به محل دیگر جرأت هجرت نمی‌نمودند که ارباب و مالکین در صورت تقیّد به ایشان البته متعرض می‌شدند و به‌عنف بر می‌گردانیدند و این معنی هر چند به سر حد مملوکیت موژیک‌ها که رعایای روسیه هستند نمی‌رسید ولی باز به شدت هر چه تمامتر موجب استیلاء و سلطه ارباب املاک و وسیله دراز دستی و قهرمانی خداوندان آب

---

۱. مأثر والاثار، چاپ افست ص ۱۳۰.

۲. فریدون آدمیت ـ امیر کبیر و ایران ـ تهران ـ ۱۳۴۵ ـ ص ۲۷۷.

۳. همان، ص، ۲۷۸. ۴. همان، ص، ۱۲۳.

و خاک می‌بود. این خسرو دادگستر عدالت پرور جگرهای ستمکاران را بگداخت و رعایای ایران را از این قید آزاد ساخت.

اکنون مزارعین زرع که ثلثانش زراست و ثلث دیگر هم زراست در عقار و مستقل هر مالکی که خوش دارند شخم می‌زنند و تخم می‌کارند.... و هکذا ایالات بدوی و طوایف چادرنشین اگر از والی ملکی که در آنجایورت گرفته‌اند راضی نباشند و از قلمرو او برانید و در ایالت دیگر از خاک ایران ییلاق و قشلاق گزینند والی غیر مرضی را حق اعادت و استداد ایشان نیست و متوجهات دیوانی ایشان را حاکمی که به خاک وی درآمده‌اند خواهد گرفت.[1]

امیر برای آسایش رعیت و بیرون شدن از دایره بسته فقر سیاست تعدیل و ممیزی تازه‌ای را باب کرد. در ماثروالاثار می‌خوانیم:

«. چون سوانح ویرانی و آبادانی هیچوقت در یک نقطه قیام علی الدوام ندارد و غالباً احوال ضیاع و مستغلات ما بین صعود و هبوط است لاجرم اخذ خراج نیزکه دایر مدار عمارت و ترقی ملک می‌باشد بر اختلاف خواهد بود. از این رهگذر مکشوف خاطر خطیر مرحمت تخمیرگردید که حال بسیاری از بلوکات و الکاها و قری و قصبات چند مملکت از قلمرو پادشاهی لایتناهی، ما بین افراط و تفریط افتاده است. حکام بموجب دستورالعمل قرنهای گذشته از ملک عام مالیه حالت بایر می‌طلبند و از ده ویران خراج مزرعه آبادان می‌ستانند پس حکم‌های متواتر صادرگردید تا اشخاص امین با بصیرت و تمیز به نوبتها بر سر مستغلات و مزارع آن ممالک برفته از روی تحقیق عوارض و مالوجهات هر جا را ممیزی کردند و در تحت تسویه و تعدیل آوردند و در همانجا اعلام می‌گردد...».[2]

به هر یک از قری و مزارع و مستغلاتی که در تحت قانون تعدیل داخل گردیده

---

۱. سالها بعد، پس از پاشیدگی نظمی که امیر در این زمینه به جاگذاشته بود ابطال قانون مداخل و سیورسات مایه ایراد نابخردان کینه توزگشت و در انتقاد از سیاست امیر در روزنامه نوشتند:«از حق نوکر (دولت) کم می‌کرد و بطریق بدعت بر رعیت می‌افزود «امیرکبیر و ایران ص ۳۲۴.»

۲. مأثر والاثار ـ چاپ افست کتابخانه سنائی ـ ص ۱۰۸

طبقات رعایا... از مطالبه فاضل آنچه در قلم آمده است (باید) در امان بوده باشند.[۱]

پس از مرگ امیر «که عهد او چون دوران گل بود»[۲] تجاوز ولاد و ضباط و کسادی نرخ محصولات و حدوث فتن و محن و آفات مانع ترقی مزروعات آمد به منواح سلاطین سلف مالیات بعضی دهات اربابی را به اعیان دولت و علمای ملّت محل مقرری و مستمری دادند.[۳]

در قحطی سه ساله‌ای که پی از مرگ امیر و قبل از صدرات میرزا حسین خان سپهسالار پیش آمد، این مطلب خواندنی است:

«... نظر به نرسیدن مالیات و افتادن دهات در ثبت رقبات برای اربابی‌ها اغتشاشی تمام افتاد (یعنی خالصه به اربابی رفت) موقوفه و خالصه که جاداشت بالمره معدومه گردید... و دفاتر خالصه و اربابی و وقفی اصفهان مخلوط و مغلوط و مختلف با یکدیگر مختلط و نامرتب نشان داده... از محاسبین طهرانی کسی پیشکار و زمامدار مالیه نبود تا رقبه خالصه و اربابی را با واقع مطابق کند احیاناً ثبتی که می‌خواستند پیشکارهای اصفهان برای ازدیاد قلم دادن کسر و خرج خالصجات را در حساب دولت از بنائی و قنائی و تنقیه مادی و جوی ومصارف ضبط و ربط یا با غراض دیگر که دیوان طهران را سرشته و ضبط صحیح در دست نباشد تا همواره محتاج به آنان باشد یا از بیم مواخذه دولت که چرا مخالف با رقبه قدیمه نادری و صدری نوشته‌اید»[۴] به عینها می‌فرستادند و همه ثبتها و کتابچه‌های دولتی طهران را از روی آن دفاتر مختلط می‌نگاشتند، حتی درکتابچه‌ای که محمدشاه به قید سوگند محاسبین را ملزم کرده خیانتی بدولت ننمایند و رقبات دولتی را بنویسند و نسبتاً آن

---

۱. همان، ص ۱۳۰.

۲. جابری انصاری ـتاریخ اصفهان وری ـ جلد اول ـاصفهان ۱۳۲۲ـص ۴۹.

۳. همان، ص ۴۱.

۴. حسین مدرسی طباطبائی ـکتابچه ثبت موقوفات و خالصه جات کشور در دوره ناصری مجله راهنمای کتاب سال هجدهم ـ شماره‌های ۴-۶ تیر ـ شهریور (۵۴) ص ۴۳۵.

کتابچه سالم از رقبه نادری بود باز پاره‌ای تخلیطات شد...»[۱ و ۲].

صاحب رساله مجدیه هم می‌نویسد:

«... مستوفی های مسن که قدیماً رقبه اولیت و اولویت داشتند بالفعل در اولین درجه بی‌رجوعی واقع شده بی‌اطلاعی آن از معاملات ولایت به حدی است که اگر بردهات اربابی ایشان جمع خالصی[۳] بسته شود از کشف آن عاجزانـد و از وقـوع تهمت ایمن نیستند... اگر شاهدی به خاکپای مبارک عرض شود... از چشم حاج میرزانصر الله گرکانی دیده می‌شود... رالی در این قرق سخت که ما دیدیم پادشاه چه می‌دانست برای قسط دیوانی و مواجب چاکران درباری چه جور خرج تراشی بی‌پای می‌کنند...»[۴]

و بلبشوی کار تا بدانجاست که «...مرسومات دیوانی که در حق وجوه اعیان و فقرا هر بلد مقرر است در آن کتابچه‌های کذاکه سه ماه به سه ماه عوض می‌شود هر یک تا آخر سال به چندین قسم و چندین اسم تغییر میکند و... سر مواجب خور و مقرری بگیر بی‌کلاه می‌ماند....»[۵].

توجه امیر را به اهمیت امر آب و آبیای و صرف همت او برای آبادانی مملکت در خوزستان هم قابل تـوجه است. در نـامه‌ای بـه تـاریخ شـوال ۱۲۶۶ بـه مـیرزا جعفرخان مشیر الدوله می‌نویسد:

«... در باب قابلیت ملک خوزستان... اهتمام زیاد در آبادانی آنجا خواهم نمود.

---

۱. جابری انصاری ـ تاریخ اصفهان وری (جلد اول) ـص ۵۲.

۲. برای وقوف بیشتری در این مورد ن.ک: هوشنگ ساعدلو ـ کتابچه رقبات محمد شـاهی و ناصرالدین شاهی ـ هفتاد مقاله ـ جلد اوّل ـ گردآوری یحیی مهدوی و ایرج افشار ـ ص ۲۱۸۹ و نیز: هوشنگ ساعدلو ـ کتابچه رقبات ناصرالدین شاهی ـ اشراقینامه ـ زیر نظر دکتر سید محمّد دبیرسیاقی ـ ص ۲۰۱.

۳. منظور از جمع خالصگی بستن یعنی ملک اربابی را از لحاظ مالیاتی مانند املاک خـالصه به حساب آوردن.

۴. مرحوم مجد الملک ـرساله مجدیه ـبه کوشش علی امینی ـتهران ۱۳۵۸ – ص ۳۱.

۵. همان، ص ۳۲

شما هم که در آنجا هستید... انشاء الله کمال اهتمام در آبادی آن ملک نمائید. طرز مراهم که می‌دانید که مهما امکن در آبادی ملک پادشاهی ساعی و جاهد هستم و به هیچ وجه غفلت ندارم....»[1]

وقایع اتفاقیه در همین باب می‌نویسد:

«... یکی ازکارهای عمده که خیرکثیر در ضمن آن متصور است بستن بند درکنار پل شوشتر است و سدی هم در نهر مشهور به نهرها شم ببندند....روزی هزار و پانصد عمله در سر بند مزبورکار می‌کنند وکمی مانده «سبداندازی» بند مزبور تمام بشود و بعد از آن بند را ببندند. و در سر نهرها شم هم به جهت سد عمله زیاد در کارند و روزی چهارصد شتر از اعراب آنجا به جهت کشیدن آهک و غیره بر سر سد مزبور درکارند وکشتی هم از اهواز این روزها به جهت حمل و نقل آهک آورند...»[2]

نظر نهائی و دور اندیش و صائب امیر در باب خوزستان می‌توان ازنامه‌ای که در تاریخ ۲۶ ربیع الثانی ۱۲۶۶ هجری به مشیر الدوله می‌نویسد روشن‌تر پی برد.

«... در باب تعمیرات محمره و بندر حویزه و نهرالوحدی که اظهارکرده بودید و از منافع و مداخل قابلیت محمره و ملک خوزستان تفصیل نگارش، بلی من خودم هم از ملاحظه نقشه‌ها و مطالعه کتب سیاحان استحضارکلی از اوضاع و احوال آن ملک بهم رسانیده‌ام و می‌دانم پس از تعمیر مداخل زیاد برای دولیت علیه حاصل می‌شود. اما خود، طبیعت مرا می‌دانید و بلدیت به احوال من می‌دارید که بر خلاف اسلاف حرف بیمایه بی‌معنی را نمی‌توانم به زبان آورم چه جای اینکه به شما بنویسم. حالت پریشانی هم که برای ما گذاشته‌اند بر شما خوب معلوم است. اگر چه از بخت پادشاه... رو به انتظام است اما باید به مرور و تدریج به تعمیر آنجا پرداخت. عجالتاً برای محمره طرح دوباب کاروانسرای مستحکم قلعه مانند، با یک باب سربازخانه و یک باب حمام کشیده با مخارج آنها که تخمیناً چقدر می‌شود

---

۱. فریدون آدمیت ـ امیر کبیر و ایران ـ انتشارات خوارزمی ـ چاپ چهارم ـ تهران ـ آذر ۱۳۵۴، ص ۳۹۷.

۲. وقایع اتفاقیه ـ نمره ۳۸ - بیست و هفتم شهر ذیحجه ۱۲۶۷.

نوشته بفرستید که بگویم حاکم عربستان امسال آنها را بسازد و سال دیگر ان‌شاالله بند حویزه تعمیر شود. خلاصه حالاکه از اتفاقات حسنه شمادر آن صفحات هستید آنچه از تعمیراتی که لازم دانند و به خاطرتان می‌رسید و می‌دانید برای دولت علیه منفعت حاصل شود طرح و تفصیل مخارج آنها را بفرستید که بگویم سال به سال حاکم عربستان آنها را بسازد. مخدوم من، هر چه از این مقوله تعمیرات باشد، طرح و خرج آنها را به تفصیل درکتابچه‌ای بنویسید و نزد من بفرستند که ان‌شاءالله به مرور تسعیر شود...»[۱]

اقدام مهم دیگری که در زمان صدارت امیرکبیر انجام گرفت عقد قرادادی با دکتر «طرنس» امریکائی بود برای آوردن اسباب و ادوات حفر چاه آرتزین، جهت رفع مشکل کم‌آبی در نقاطی که احتمال فوران آب به خودی خود وجود دارد و «به هیچ حالی از خشکسالی آب گونه چاهها نقصان نمی‌پذیرد.([۲] و [۳])

این افکار و سخن‌ها همه نشان از توانائیهای امیر دارد، افسوس که فساد حاکمیت نگذاشت که امیر مهلت یابد و مملکت سامانی بگیرد. هر چند که عمر صدارت امیر

---

۱. فریدون آدمیت ـ امیرکبیر و ایران، ص ۳۹۷ و ۳۹۸.

۲. محمد حسن اعتمادالسلطنه ـ االمائروالاثار ـ ص ۱۱۴.

۳. حسب نظر شادروان دکتر اسماعیل فیلسوفی استاد رشته آبیاری دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران می‌توان چاه آرتزین را در داخل مادر چاه قنات و یا دیگر چاههای میانه راه تا مظهر قنات حفرکرد و از تلفیق آب آنها با آب قنات به هنگام لزوم آب رادر داخل مجرای قنات رها ساخت و در غیر مواقع ضروری هم با بستن دریچه‌ای که از بالای چاه هدایت می‌شود دریچه چاه آرتزین را بست، با این اقدام می‌توان قناتهای نیمه بایر و بایر را دایر ساخت و امکان دسترسی به آب را برای جامعه بهره‌مند از قنات باکمترین هزینه میسر کرد.

هرچند طرح مذکور مورد پسند نوگرایان دهه ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ قرار نگرفت و حفر بی‌رویه چاههای عمیق وخشکاندن قناتهای محل و پائین رفتن سطح آبهای زیرزمینی حاصل آن شد.

برای اطلاع از نظریه شادروان دکتر اسماعیل فیلسوفی مراجعه شود به

مجله آب، نشریه بنگاه مستقل آبیاری، شماره دوم دوره دوم ـ دیماه ۱۳۳۴ و شمارههای چهارم و پنجم دوره دوم دیماه ۱۳۳۵: دکتر اسماعیل فیلسوفی، با عناوین: آب قنات ص ۱۳ و حفر چاههای عمیق به منظور استفاده از آبهای زیرزمینی ص ۱۶.

در میان سایر مصادر همانند خود، بیش از همه آن دیگران بود (سه سال و یک ماه و بیست و هفت روز قمری) و هیچیک از آنان عمر صدراتشان از قدیم و جدید به چهار سال نیانجامید، منجمله مدت صدارت میرزا ابوالقاسم قائم مقام به یک سال هم نکشید و از آن مصدق دو سال و سه ماه و بیست روز بود.

هوشنگ ساعدلو

زرگنده ـ هفتم آذر ۱۳۷۸

فهرست[1] جلد دوم مفاتیح‌الارزاق

۱- این فهرست موضوعی، فهرست تنظیمی مؤلف کتاب است که عیناً و بدون هیچ کم و کاستی بازنویسی شده است.

بسم اللّهِ الرّحْمٰن الرّحیم

مفاتیح الارزاق

مفردهٔ ثانی در غرس

[۴ ر] ثنا، صانعی را سزاست که در پیش دست قدرتش، جمیع نقوش ساده، و نزد قلم حکمتش تمام خطوط پیش‌پاافتاده است. از چوب خشک، اقسام فواکه و ازهار رویانَد و در مهد زمین انواع نبات پروراند، که آن، سلاطین را زیب اورنگ و این، رشک نگارخانهٔ ارتنگ[1] است.

عَلیٰ قَصَبِ الزَّبَرجَدِ شاهِداتٌ بِأَنَّ اللّٰهَ لَیْسَ لَهُ شَریک

و صلواتی با برکات بر کارپردازی که سبب ظهور این قدرت و بروز این علّت است، و بر جایگزین آن که دست قدرت است و شفیع این امّت.

---

۱. ارژنگ یا ارتنگ کتاب دینی مانویان که به نقاشیهای «مانی» مدعی پیامبری دورهٔ ساسانی آراسته است.

امّا بعد، مفردهٔ ثانی مشتمل [بر] دو ریاض است:

ریاض اوّل در مقدّمات غرس متضمّن هفت ضابطه

ضابطهٔ اوّل- در فضیلت و استحباب غرس به شرط خلوص نیّت و صفای عقیدت و رضای جناب احدیت .

در صحیح مسلم از حضرت سیّد کائنات و فخر موجودات، شافع یوم عرصات، صلّی اللّه علیه و آله، مرویست که:

لایَغرِسُ مُسْلِمٌ غَرساً وَ لا یَزْرَعُ زَرْعاً تَأکُلُ مِنْهُ اِنْسانٌ وَ دابَّةٌ الّاکانَت لَهُ صَدَقَةٌ.

و فی روایَةٍ لَهُ صَدَقَةٌ اِلیٰ یَوْمِ القِیامة.

حاصل مضمون آنکه: هر صاحب دولتی که در صحن روزگار، نهال دولتی نشاند، یا تخم سعادتی افشاند، هر فردی از افراد انسان که از آن بخورد، و هر شخصی از اشخاص حیوان که از آن تمتّعی گیرد، صاحب آن را ثواب صدقهٔ کامله باشد.

و در روایتی آن است که: مرا ورا صدقهٔ کامله باشد تا روز قیامت، زیرا که هر چه از آن بذر مزروع شود، و آنچه از اغصان آن درخت نشانده شود، ثمرات و نتایج آن صدقهٔ غارِس آن باشد تا روز قیامت.

و در روایت دیگر هم در صحیح مسلم، از آن حضرت مرویست که فرمود: **ماغَرَسَ مُسْلِمٌ غَرْساً اِلّا ما اُکِلَ مِنْهُ لَهُ صَدَقَةٌ، و ما سُرِقَ مِنْهُ لَهُ صَدَقَةٌ، و ما أَکَلَ مِنْهُ طَیْرٌ فَهُوَ لَهُ صَدَقَةٌ.**

یعنی: هیچ مسلمان نیکبختی درختی ننشاند مگر آنکه آنچه خورده شود از آن درخت مراو را صدقهٔ کامله‌ای است، و آنچه از آن درختِ مسلمان دزدیده شود، مراو را صدقه است، و آنچه ددان و مرغان بخورند، مراو را صدقهٔ کامله‌ای است.

و در خبر دیگر آمده است که: در سایهٔ آن درخت منفعتی گیرد، آن منفعت صدقهٔ آن مسلمان غارس خواهد بود.

و نیز از جملهٔ شش خصلت که مؤمن به آنها منتفع می‌شود بعد از مردن:

یکی درخت نشاندن است، چنانکه در مفردهٔ اوّل در ثواب اِحیاء ارض، عرض شد.

و نیز نقل است از سلطان ملّت مصطفوی و برهان حجّت نبوی، ابومحمّد جعفر صادق، علیه‌السّلام، که:

دهقان سالخورده‌ای بود که لطایف اوقات را بـه وظـایف عـبادات و طـاعات مصروف داشته، چون از سرای غـرور بـه جـوار رحـمت ربّ غـفور پـیوست، آن حضرت او را در واقعه دید که در ریاض بهشت به بهجت و شادمانی تمام سیر [۴ پ] می‌کرد. از او پرسید که این قرب و منزلت به چه عمل یـافته[ای]،جـواب داد کـه عبادتی[۱] از من واقع شده بود که بدان امید تمام داشتم، مقبول درگاه نشد. ناگاه ندای پادشاه بخشاینده بر آمد که: یکی از دوستان ما در نیمروز[۲] گرما از کـنار فـالیز تـو می‌گذشت، از روی اخلاص و اعتقاد خربزه‌ای پیش او آوردی که از او محظوظ و بهره‌مند گشت. بدان گناهان تو را آمرزیدیم و این منزلت شریف را به تو دادیم.

آورده‌اند که در زمان حضرت سلطان ابراهیم باغبانی بود که مدّتها بـه زراعت مشغول بوده، عمر نازنین به عمارت[۳] باغ و بستان صرف نموده، باغی به بار آورده بود که از نزهت اشجار[۴] خاک حسرت در دیدهٔ **«روضه ارم»**[۵] کرده، و از طـراوت ازهـار[۶] و انـهار[۷] داغ حسـرت بـر سـینهٔ بـوستان **«خـورنق»**[۸] نـهاده، و از درخـتان رنگارنگش[۹] جلوهٔ طاووس، ظاهر، و ازگلهای زرنگارش[۱۰] فروغ تاج کاوس، باهر[۱۱]. روی زمینش چون رخسار شاهد چله‌پوش منوّر، و نسیم هوایش چون طبلهٔ عطّار معطّر، و درختان جوانش از بسیاری بار چون پیران پشت‌خمیده، و میوهٔ حلاوت[۱۲] آمیزش چون حلوای بهشتی، بی‌آتش رسیده، الوان میوه‌های ربیعی[۱۳] و خریفی[۱۴] در

---

۱. در اصل: عبادت

۲. نیمروز: ظهر.

۳. عمارت: ساختن، ساختمان.

۴. نزهت اشجار: پاکیزگی درختان.

۵. روضهٔ ارم: باغ ارم مشهور به «بهشت شداد» که «شداد» ستمگر عهد باستان آن را ساخته و پرداخته کرد.

۶. ازهار: گلها، جمع مکسر (زهر = گل)

۷. انهار: جویها، نهرها، جمع مکسر (نهر=جوی آب)

۸. خورنق: کاخی که ساختن آن منسوب به نعمان‌بن منذر از ملوک حیره است.

۹. رنگارنگ: سبز رنگ (زنگار= زاج سبز، سولفات سبز رنگ آهن) دراصل، ولی اصطلاحاً بـه طیفی از رنگها گفته می‌شود.

۱۰. زرنگار: گلهایی با نقش و نگار زرد رنگ.

۱۱. باهر: نورانی، درخشان.

۱۲. حلاوت: شیرینی.

۱۳. ربیعی: بهاری.

۱۴. خریفی: پاییزی.

غایت تازگی و نهایت نازکی. انگور پرنور که جامه حکمت شرع کمالش بر صحیفهٔ شریفهٔ:

فَأَنبَتْنَا فِيهَا حَبّاً وَ عِنَباً [۱]

چون آبلهٔ تر بر کف برگ اخضر[۲] دمیده، بر حوالی چمنهای زرنگار، خربوزهٔ سبز خط طرفه عُذار چون ماه تمام که از افق سپهر مینافام[۳] روی نماید، به جلوه در آمد.

خربزه گویی که در آن سبز کِشت — گوی بَرد از ثمرات بهشت
سبز خطی در خط او موی نه — مشک دمی مشک بدان بوی نه

و سیب بی‌آسیبش چون ذقن[۴] دلبران سیمین تن دلها را صید کرده، و به رنگ زیبا و بوی راحت افزا عالَمی را در قید آورده.

سیب را با ذقن یار مشابه کردند — رنگ او سرخ شد و روی برافروخت به باغ
سیب مانند چراغ است و درخشان به فلک — روز روشن به سرشاخ که دیده است چراغ

امروز بر سر شاخ چون کوزه‌های آب حیات با صراحیهای پر جلاب[۵] نبات درآویخته، به صلای حلوای بی سدود، کاهلان بی‌سرمایه و سود را برانگیخته، به پشمینه پوش چون صوفیان شب‌خیز با رخسار زرد سر از پنجره‌های خانقاه ابداع بیرون آورده، انجیر بی‌نظیر که دست قدرت، وصف حالش را به طبَق **«والتّین»**[۶] نهاده، و حلوای خشخاش را به قند ترتیب داده، انار چون لب دلدار خندان و حریفان ظریف را آب دندان.

---

۱. سوره عبس (۸۰): ۲۷ و ۲۸.
۲. اخضر: سبز.
۳. مینافام: آبی رنگ.
۴. ذقن: چانه.
۵. جلاب: معرب گلاب، شربت گلاب و عسل.
۶. والتین: انجیر، اشاره به بهشتی بودن این میوه است که در سورهٔ مبارکهٔ مکیّهٔ «التین» با آغاز التین و الزیتون، به آن اشاره شده است.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض اوّل در مقدّمات غرس مشتمل هفت ضابطه

ضابطهٔ اوّل در فضیلت[1] و استحباب[2] غرس

بیت

[۵ ر] بـرای امـتحان، گـردون زرکـار فکـنده جـوهر یـاقوت در نـار

شفتالو که هنوز دندان بر لب او نارسیده، آب حسن از وی چکیده.

القصّه، تعریف باغ پیر بی‌نظیر به اطراف و اکناف عالَم منتشر گشته، هرکس از باغ پیر دهقان نهالی به طریق استدعا گرفته، می‌کاشتند.

چون پیر دهقان به حکم حضرت سبحان از سرای غرور به جوار رحمت ربّ غفور رفت، او را در خواب دیدند و پرسیدند که چه واقع [شد]ترا، گفت: خدای تعالی، گناهان مرا بیامرزید و مرا به روضهٔ نعیم رسانید. گفتند: هیچ دانستی که سبب آمرزش تو چه بود، گفت که: شخصی از باغ من نهال میوه برده، کاشته بود، از آن درخت قدری میوه به درویشی داده بود که از او محظوظ و بهره‌مند شده بود. از روی نیاز، زبان به دعا گشاده گفت که: خدایا آن کس که این نهال نشانیده، و آن کس که محافظت نموده، بیامرز. فی‌الحال تیر دعا بر هدف اجابت رسیده، مرا بدین واسطه آمرزش کرد. پس بدین واسطه و تقدیر بر صحن چمن روزگار نهال دوستی باید نشانید، یا تخم سعادتی باید فشانید تا در هر سرا نفع و فایدهٔ آن به روزگار این کس عایدگردد.

چنانکه آورده‌اندکه در زمان حضرت سلیمان (ع) خواجه [ای]بود وباغی ساخته بود چون روضهٔ رضوان[3] دلگشای، و مانند فردوس برین، بهجت افزای. از نزهت و صفا چون بوستان بهشت تازه و خرم، و از طراوت و نزاکت، رشک گلستان اِرم.

---

۱. فضیلت: برتری و امتیاز.
۲. استحباب: دوست داشتن، نیکو شمردن، برگزیدن، مستحب دانستن.
۳. روضهٔ رضوان: بهشت.

بسی گل شکفته بر اطراف باغ   برافروخته هر گلی چون چراغ
درختش ز طوبی دلاویز تر   گیاهش ز سوسن زبان تیزتر

روزی یکی از برادران پاک سیرت را ضیافت کردند. خوانسالارِ فلک، بزمی بدان زیبایی ندیده بود، و گوش زمان بساطی بدان آرایش نشنیده، طعامی لذیذ که از موائد[1] خلدبرین نشان می‌داد، حاضر کرد، و شربتهای خوشگوار که از حلاوت شراب طهور، حکایت می‌کرد، به نظر درآورد.

پس از فراغت، خواجه از آن صاحب دولت پرسید که این باغ در نظر انور چه نوع می‌نماید، گفت: عظیم زیبا و روضهٔ دلگشاست.

امّا ارکانِ دولتِ هر کس خواهد باغی ترتیب دهد، باید چنان مرتّب دارد که احدی را میسّر نشود و مانند آن میوه در هیچ باغ یافت نگردد و دست قدرت حوادث، به برگ و شاخ آن نرسد، خواجه گفت که چگونه صورت پذیرد، جواب داد که در دنیا سنّتهای نیک گذاشتن و نهال محبّت در دلهای بندگان خدا کاشتن و به آب خلوص نیّت و رضای خدا داشتن، که سموم سردی و گرمی فصل را در آن اثر نباشد.

چون آن صاحب دولت خواجه را به غایت متأثّر یافت، دعا کرد که الهی،
[۵ پ] چنانچه این منزل شریف و مقام لطیف، مکان این خواجه است، فردا نیز در
ریاض بهشتش بدان دولت سرافراز گردان.

چون شب درآمد، خواجه در واقعه دید که به باغی رسید به غایت دلگشا و روضه [ای]بسیار خوش هوا.

درختانش همه بالا کشیده   برایشان میوه‌های خوش رسیده
ز بالای درختانِ سرافراز   نواخوان گشته مرغان خوش آواز

شخصی را دید که طَبَقِ میوهٔ لطیف پیش آورده:

پرسید که از کدام باغ است   این میوهٔ خوش که چون چراغ است

گفت: از آنِ تُست. دیروز که فلان زاهد را ضیافت به باغ خود کردی. او ترا دعایی

---

۱. موائد: مائده‌ها، جمع مکسر (مائده= خوان، خوراک، سفره‌ها)

برخیرکرد. تیر دعا برنشانهٔ اجابت رسید. درعوض آن این باغ را به‌تو ارزانی داشتند.

پس در دنیا زراعت نمودن و درخت نشانیدن را به شرط خلوص نیّت بر جمیع صنایع مقدّم باید داشت، که فایدهٔ دنیا و آخرت در آنست.

در کوچهٔ فقر گوشه‌ای حاصل کن   از کشت تیار[1] خوشه‌ای حاصل کن

در کهنه رباط دهر غافل منشین   ره در پیش است، توشه‌ای حاصل کن

و از قطب‌الاقطاب شیخ‌الاسلام احمدالجامی چنین مشهور است که:

در زمان آن حضرت، خواجهٔ بازرگانی بود که مال بسیار فراهم آورده واشرف اوقات را به طاعت و عبادت مصروف داشته، او را مرضی صعب روی نموده، به خاطر گذرانیده، نذرکرده که چون حضرت سُبحانه و تعالی او را شفائی عاجل کرامت نماید، چند خانقاهی در راه رضای خدا بسازد که فقرا و مساکین در آنجا ساکن گردند.

صبح و شام به عبادت«**مَلِکِ عَلاَّم جَلَّ ذِکْرُه**» مشغول باشند. به حکم قادر بی‌چون مرض به صحّت مبدّل شده؛ خبر شده که جمیع اموال او را [که]به رسم تجارت به طرف چین و خطا[2] برده بودند، **قُطّاع الطَّریق**[3] سر راه بر ایشان گرفته، آن اموال را غارت کردند. خواجه متحیّر شد که چه سازد، و این نوع عهد و نذری که کرده، چون میسّر شود: به درگاه قاضی الحاجات از روی عجز و نیاز بنالید که غریب صورتی مرا دست داد؛ تو چارهٔ کار من بکن. در واقعه[4] دید که شخصی به او می‌گوید که: چون اموال تو را دزد برده و عاجز شده[ای]، در عوض هر خانقاهی، درخت توت بنشان. تا قیامت ثواب آن به روزگار تو عاید گردد، و به عهد خود وفا نموده[ای].

چون بیدار شد، به شادی تمام در خیال درخت نشاندن می‌بود و در فکر

---

۱. تیار: حاضر، آماده (در لهجهٔ خراسانی و تاجیکی).

۲. ختا و ختن: ترکستان شرقی چین، استان «سین کیانگ» کنونی که در خاور جمهوری خلق چین واقع شده و مرکز آن شهر باستانی «کاشغر» است. مشک آهوی ختن که از نافهٔ آهو می‌گرفته‌اند، در ادبیات فارسی جایگاه ویژه‌ای دارد.

۳. قطاع الطریق: راهزنان.

۴. واقعه: خواب، عالم‌رؤیا.

محافظت آن می‌کوشید تا درختان به بار آمدند [و] مدّعای خواجه حاصل شد.

ای‌دل چه بهشت و آخرت می‌طلبی وز ربّ غفور مغفرت می‌طلبی
مشغول نماز و منقبت باش مدام چون آخر کار مرحمت می‌طلبی

و از حضرت هدایت پناه **«مَنْبَعُ العِزِّ و السَّعادات»** پیر حاجات **«شیخ ابو نصر»** که مقبرهٔ آن در طوس است، منقول است که:

در زمان ایشان شخصی بود که خود [را] از جملهٔ زاهدان پاک طینت و متورّعان[1] پاکیزه سیرت دانسته، صبح و شام به عبادت الهی می‌گذرانید، و چون ودیعت حیات به موکّل اجل سپرده و رخت از این مرحلهٔ فانی به سرای جاودانی برد، عزیزی او را در خواب دید.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض اوّل در مقدّمات غرس متضمّن هفت ضابطه

ضابطهٔ اوّل در فضیلت و استحباب غرس

[۶ ر] پرسید: چه حالتی بعد از وفات تو واقع شد. جواب گفت که: مدّتی در شکنجه گرفتار بودم و در چنگال عقاب عقوبت[2] می‌فرسودم. ناگاه پروانچه[3] نجات از دیوان کرم الهی در رسید و حضرت سبحانی گناهان مرا بیامرزید.

سبب آمرزش آن بود که: در بیابان بر کنار چشمه درختی نشانده بودم. درویشی در گرمگاه روز به سایهٔ آن درخت پناه آورده بود. زمانی راحت کرده، آسوده شد و مشقّت او به راحت مبدّل گشته، از روی نیاز به درگاه بی‌نیاز زبان به دعا گشاده گفت: خدایا آن نیکبخت را که این درخت کاشته، بیامرز. فی‌الحال تیر دعا بر نشانهٔ اجابت رسیده، مرا بیامرزید [و] از سقر[4] و جحیم[5] به روضهٔ نعیم رسانید.

---

۱. متورعان: پرهیزگاران. ۲. عقوبت: مکافات.
۳. پروانچه: «پروانه» اجازه‌نامه، گواهی‌نامه، به معنای «پیک» و قاصد نیز آمده است.
۴ و ۲. سقر و جحیم: جهنم و دوزخ.

و نیز مضمون حدیثی را دیدم که به شعر در آورده بودند که: «هرکس هزار غلّه یا درخت بکارد، از اهل بهشت است.»

ضابطهٔ دویم ـ

در ذمّ[۱] قطع درخت میوه و سدر و استحباب آب دادن آن در دو دفعه عرض می‌شود.

در ذمّ قطع درخت میوه و سدر

از حضرت صادق، علیه‌السّلام، منقول است که:

درخت میوه‌دار را نبرید که عذاب بر شما نازل می‌شود.

و در روایت دیگر فرمود که: بریدن درخت خرما مکروه است. پرسیدند که درختهای دیگر چون است، فرمود: باکی نیست. پرسیدند: درخت سدر را بریدن چون است، فرمودند: درخت سدر که در بادیه باشد، خوب نیست، زیراکه در آنجا کم است، امّا در شهر باکی نیست.

و از حضرت امام رضا، علیه‌السّلام، پرسیدند که، چون است بریدن درخت سدر، فرمود که: پدرم برید و به عوض آن درخت انگور کشت.

در استحباب آب دادن درخت

از حضرت صادق، علیه‌السّلام، منقول است که: هر کس درخت سدر را آب دهد، چنان است که مؤمنی را در وقت تشنگی آب رسانیده باشد.

ضابطهٔ سوم ـ در مساقات[۲] و قرار فی مابین غارس[۳] و مالک

مساقات، و آن معامله‌ای است بر درخت، که عوض عمل عامل[۴] حصّه[۵] [ای] از

---

۱. ذم: نکوهش.

۲. مساقات: مساقات در لغت به معنی «همکاری در آبیاری» است و حکم حقوقی و فقهی آن به قراری است که در متن آمده.

۳. غارس: غرس کننده، نشانندهٔ درخت.

۴. عامل: منظور نشانندهٔ درخت است.

۵. حصه: قسمت، بخش.

حاصل آن از برای عامل باشد. و این عقدی است لازم [و] از طرفین باطل می‌شود[۱]، و به اقاله[۲] و به موت باطل نمی‌شود، مگر در صورتی که شرط کرده باشند. خصوص مباشرت همان عامل بنفسه را لاغیر.

و صحّت این عقد قبل از ظاهر شدن ثمره بلااشکال است.

و همچنین است بعد از ظهور ثمره، به شرط اینکه از برای عمل، عاملی باقی مانده باشد.

و در اجراء صیغه لابد[۳] است از ایجاب مالک به گفتن:

ساقَیتُک هٰذا البُستان لِتَعملَ فیه مدّةَ سَنَةٍ علیٰ أنّ لک نصفَ ثمرته یا به گفتن:

«عامَلْتُکَ عَلٰی هذَاالْبُسْتانِ لِتَعْمَلَ فیهِ مُدَةً سنَةٍ عَلٰی اَنَّ لَکَ نِصْفَ ثَمَرَتِه» یا به گفتن:

«سَلَّمْتُ اِلَیْکَ هٰذَاالْبُسْتانَ لِتَعْمَلَ فیهِ مُدَةً سنَةٍ عَلٰی اَنَّ لَکَ نِصْفَ ثَمَرَتِه مَثَلاً.» و امثال اینها.

و از قبل عامل به گفتن:

قَبِلْتُ الْمُساقاتَ هٰکَذا

و امثال آن از چیزی که دلالت بر قبول نماید.

و در صورت وکالت از عامل اگر لفظ موکّل را خواسته باشد ذکر کند، پس در ایجاب لفظ موکّل را قبل از کاف خطاب اضافه نماید. و همچنین لفظ.

[۶ پ] **عَن قِبَلِ مُوَکِّلی** یا: **وِکالةً عَن مُوَکِّلی** را پیش از **ساقَیْتُکَ** ذکر کند.

در صورت وکالت از مالک، و صورت وکالت از طرفی، و اصالتاً از طرف دیگر، حال آن ظاهر است. و شروط معتبره در عقود لازمه در آن نیز معتبر است. اشتراط[۴] در این عقد به چیزی که منافی مقصود از آن نباشد و باید از شروط جایزه باشد، نه محرّمه. و لزوم شرط در ضمن این مثل لزوم شرط در ضمن سایر عقود لازمه است، **و اللّٰهُ اَعْلَمُ بِالْصّواب.**

قرار فی مابین غارس و مالک:

---

۱. باطل می‌شود: منظور فسخ قرارداد به تراضی طرفین است.

۲. اقاله: فسخ کردن بیع، پس خواندن و برهم زدن معامله [ف عمید].

۳. لابد: ناچار، ناگزیر.

۴. اشتراط: شرط گذاشتن.

هر گاه در ملک زید، عمر و بخواهد غرس اشجار نماید، چنانچه این غرس باید از آب پرورش و ترقّی نماید، اشجار غرس و مخارج آن و تمام خدمات و زحمات با غارس است.

باغات اگر داشته باشد با دیوارهٔ دورهٔ باغ با مالک است. صادر را از میانه دهند و محصول را بالمناصفه برند.

در دیمه که از آب رحمت پرورش نماید، در تلال و جبال غرس نمایند [که] جمیع خدمات غرس با غارس است [و] خمس محصول را به مالک رسانند.

باغات در عهدهٔ مالک است؛ ولی جمیع مراتب معروضه منوط و موقوف برقرار اوّل میان مالک و غارس است.

آنچه عرض شد به طریق متعارفِ فارس است. باغات و اشجار آبی را بعضی از میان مالک و غارس دهند. به هر حالت موقوف به قرار روز اوّل است.

در مسائل متفرّقه متفرّعه

هر گاه شاخهٔ درخت میوه‌دار از دیوار باغ بیرون آمده، راهگذار بی‌رضای صاحبش میوهٔ آبدار بچیند، حرام است. و همچنین در کوچه اگر ریخته باشد، برداشتن آن حرام است نیز، مگر بدانی راضی بودن صاحبش را.

اجاره کردن درخت انگور یا گوسفند که میوه یا شیر آن را ببرد شخص، جایز نیست، مگر آنکه مصالحه کند حاصل و منافع آنها را.

ساعت درخت نشانیدن: مشروطات[1] وی بیست است:

۱ـ ماه باید در برج آبی بوده [باشد]

۲ـ «کوهشیار[2]» گوید: طالع در خانهٔ برج «ذوجدین» باید، و بهترین حوت است.

۳ـ حکیم سنجری گوید که: قمر در برج ثابت باشد، و بهترین بروج ثوابت «ثور» است، آنگاه دلو.

---

۱. مشروطات: شرایط، شرطها.

۲. کوهشیار: کیاکوشیار دیلمی از ستاره شناسان بزرگ دورهٔ اسلامی است که از دیلمستان [گیلان کنونی] برخاسته است.

۴ـ صاحب «کفایه» گوید که: قمر در برج دراز مطلع باید تا آن درخت ارتفاع تمام یابد، و آن برج ثابت باید تا ثباتی داشته باشد، و طالع نیز در برجی ثابت دراز مطالع باید.

۵ـ باید که ماه در طالع باشد تا درخت زودتر برآید.

۶ـ باید که ماه متّصل باشد به سعدی که آن سعد در طالع یا عاشر[1] امّا به شرفِ خود تا درخت نیکو بالیده و ثمر او بهتر باشد.

۷ـ باید که خداوند طالع، شرقی و صاعد[2] باشد که دلیل زود رُستن است و زود بارگرفتن، و این وقتی باشد که به طالع ناظر بوده، واگر ناظر نبوَد، فایده[3] ندهد. و اگر شرقی نباشد، مثمر نشود.

۸ـ باید که زحل[4] قوی حال باشد و در وتدمایل[5]، و او راکه در طالع و آن موضع که باشد، خطی بود.

۹ـ بهتر است که طالع یا خانهٔ ماه برجی باشد که دلیل آن درخت بوده، و در رسالهٔ مواهب زحل و منسوبات بروج، مذکور است.

۱۰ـ اگر ماه در برج ثابت باشد باید که خداوند خانهٔ او بدو ناظر بوده، از برج آبی، تا (در) آن درخت خلل پدید نیاورد.

۱۱ـ باید که ماه با طالع، به نظرهای سعود[6] آراسته باشد.

۱۲ـ باید که ماه ناظر باشد به زحل، از تسدیس[7] تا تثلیث[8].

۱۳ـ باید که زحل در خانه یا در شرف مادر قرح[9] خود بود.

---

۱ و ۵ و ۹. عاشر، وتدمایل، قرح: از اصطلاحات ویژهٔ ستاره شناسی.

۲. صاعد: صعودکننده، بالارونده. ۳. فایده: بر، میوه (دراینجا)

۴. زحل: سیّاره کیوان از سیّارات منظومهٔ شمسی (ساترن=Satern).

۶. سعود: مناظر سعد (منظره‌ها و چشم‌اندازهای نیکو) در برابر مناظر نحس (منظره‌های بد) در صفحهٔ اسطرلاب. ۷. تسدیس: شش گوشگی.

۸. تثلیث: سه گوشگی.

۱۴ـ باید که قائل تدبیر[۱]، قمر سعدی[۲] باشد و در بروج هوایی ناظر باشد به طالع.
۱۵ـ باید که رافع و عاشر، هر دو مسعود باشند.
۱۶ـ باید ماه زائدالنّور و الحساب باشد و دراز شعاع تا درخت خشک نشود.
۱۷ـ باید که خداوند خانهٔ ماه به ماه ناظر بوده تا صاحب آن درخت، از آن درخت نفعی گیرد و همچنین بوده، چون صاحب طالع به طالع نگرد.
۱۸ـ باید که مشتری[۳] ناظر باشد به نظر مودّت به زحل در خانهٔ خود یا اشرف پا از موضعی که او را در آن خطی باشد.
۱۹ـ اگر قمر در ثور بوده و به سعدی نظر دارد، در تثلیت یا تسدیس از میوهٔ آن درخت نفع تمام به مردم رسد.
۲۰ـ اگر قمر در بروج بادی باشد و به سعدی ناظر، درخت زودتر برآید و بهتر ببالد و میوهٔ بیشتر دهد. .و اگر درختی را می‌کارد که ابقاء آن مطلوب است، چون خرما و جوز[۴] و مانند آنها، اولی آن باشد که قمر در بروج ثابته بوده، خاصه ثور و دلو؛ و طالع نیز یکی از این بروج بوده و صاحبش نیکو حال. و اگر درختی بنشاند که بار ندارد، چون سرو و چنار و مانند آن، باید که قمر در جَدی باشد تا نیکو آید.

محذورات[۵] وی هفت چیز است:

۱ـ نشاید[۶] که زحل متّصل باشد به کوکبی[۷] که هابط[۸] بود که بیم به تمامی درخت و فساد حاصل صاحبش باشد.
۲ـ نباید که ماه متّصل باشد به مرّیخ. با آفتاب به تخصیص از بروج ناری[۹]، که آن دلیل خشک شدن درخت بُود.

---

۱. تدبیر: مدبّر، تدبیرگر،کنایه از ماه (قمری) که باید در آن ماه کاشته شود.
۲. قمر سعدی:ماه نیکو، قمری که در عقرب نباشد.
۳. مشتری: ستارهٔ برجیس از سیّارات منظومهٔ شمسی.
۴. جوز: گردو
۵. محذورات: موارد پرهیز.
۶. نشاید: شایسته نیست، سزاوار نیست.
۷. کوکب: ستاره، اختر.
۸. هابط: هبوط کننده، ساقط شونده.
۹. بروج ناری: برجهای آتشین [در منطقة البروج اسطرلاب]

۳ـ نشاید که خداوند خانه منحوس بوده، به نظر یکی از نحوس که صاحب آن درخت از میوه‌اش نخورد و یمکن[1] که او را بفروشد.
۴ـ نباید که صاحب طالع غربی[2] منحدر[3] باشد که آن درخت دیر شاخه زند.
۵ـ نشاید که خداوند خانهٔ ماه، محترق[4] باشد که نشانندهٔ درخت را خللی رسد.
۶ـ حذر کند از نحوست و سقوط صاحب طالع از طالعی که صاحبش از آن درخت برنخورد.
۷ـ حذر کند از نظر مریخ به طالع، به هر وجهی که باشد که بسیار ناپسندیده بود.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض اوّل در مقدّمات غرس متضمّن هفت ضابطه

ضابطهٔ چهارم در تربیت نهال

تربیت نهال

[۷ ر] بدان که هر یک از حیوانات و نباتات در کوچکی و صِغرِ سن بهتر قبول تعلیم و تربیت نمایند.

چون درختی را بنشانند، اعمّ از آنکه از اولاد و ریشه بوده یا قلمه، لازم است که به تربیت آن کوشند. شاخه‌های مُعوجِ کج که غیر مناسب سبز شده باشد، قطع نمایند که راست قامت و خوش منظر به نظر آید و به وجه احسن جلوه نماید.

چون در کوچکی درخت قطع شاخه‌های فضله[5] شود، محلّ قطع زود ملتحم[6] شود و به صلاح آید[7]. و چون درخت راست بایستد، بهتر قبول غذا نماید؛ و چون

۱. یمکن: امکان دارد.
۲. طالع غربی: از برجهای فلکی منطقة البروج در اسطرلاب.
۳. منحدر: فرود آمده، (سقوط کرده).
۴. محترق: سوزاننده، سوخته.
۵. فضله: اضافی.
۶. ملتحم: لحیم شده، جوش خورده.
۷. به صلاح آید: تندرست گردد.

از شاخه‌های زائد فراغت حاصل نماید، بر قوّت و طول عمر آن افزوده شود و آب بهتر در آن نفوذ نماید.

در ایّام کوچکی و صغر باید مراقبت نمایند[که] فضله که أسفلِ[۱] نهال یا در موضع غیر مناسب بیرون آید، قطع کنند که ساقهٔ آن یکی و راست قد و سرِ آن سه شاخه الی چهار شاخه بیشتر نبوده.

و باید که به دست قطع کنند و آهن بدو نرسانند[۲] تا نهال دوساله نشود، آهن بدو نباید رسانید که ضعیف شود. و اگر نهال به کجی مایل بود، آن را ستونی زنند تا راست بایستد. فضله و زیادتی اشجار را در خزان قطع نمایند، قبل از آنکه آب در آن جریان نماید، که تا وقت حرارت و گرمی آفتاب تابستان شاخه و تره[۳] زند و بدنهٔ[۴] درخت را از حرارت و حدّت آفتاب محفوظ و مستور دارد.

هر گاه تابستان فضلهٔ اشجار را قطع کنند و بدن درخت را عریان نمایند، تابش آفتاب بدن درخت را بسوزاند و ضایع نماید.

در ماه شباط[۵] در ایّام نقصان قمر[۶]، خارو گیاه خارج که مضرّ اشجار است، قطع نمایند.

هر نهالی راکه در خزان نشانده باشند، به همان حال بگذارند و در هر بیست روز، پایین آن رابکوبند، چنانکه یک شبر از زمین فرو رود.

چهار نوبت بدین دستور آن را بکوبند. و در تابستان در آب دادن او غافل نشوند. و هر وقت که آن زمین خشک شود، آن را آب دهند.

و هر وقت که گرد و غبار و تار عنکبوت در اشجار ملاحظه نمایند، پاک نمایند؛ و یا به ظرفی که مخصوص شستن اشجار است، آن را بشویند که همواره با طراوت و

---

۱. اسفل: پایین‌ترین بخش.
۲. آهن بدو نرسانند: مقصود این است که با داس یا تبر قطع نکنند.
۳. تره: جوانه.
۴. در اصل: بدن.
۵. شباط: اسفند ماه.
۶. ایام نقصان قمر: روزهایی است که پرتو ماه در کمترین اندازهٔ خود است.

خضارت[۱] باشد.

اشجار میوه‌دار را به غیر از آبی در اواخر عقرب[۲] زبل دهند، به طریقی که نزدیک به درخت بوده، ولی متّصل به آن نشود که حدّت زبل[۳] پوست و بیخ درخت را ضایع نمایند.

و درخت آبی را زبل مضرّ و به منزلهٔ سمّ است. در اوّل بهار و آخر خزان باید باغ فاریاب[۴] را پا بیل نمایند[۵]، و اگر در زمین آن چمن و علف باشد، برچینند، که ریشهٔ آن بکلّی قطع و تمام شود.

و باغ دیمه[۶] و بخس[۷] را چون در تلال و جبال واقع است، بیل کن نشود[۸]، باگاو شیار نمایند و خاک از دورهٔ درختها دور کنند که آبگیره داشته باشد. و همچنین اوساط نخیلات[۹] را شیارکرده، از چمن پاک نمایند، زیراکه قوّت چمن، قوّت نخل رابِبرَد و به ضعف بدل کند و به فساد آورد.

در میان اشجار، زرع غلّه نشاید، چه غلّه قوّت درخت راببَرد و بخار غلّه اشجار را ضعیف گرداند، و اگر غلّه راگذارند که برسد و به تخم آید، بیشتر ضرر رساند.

زرع عموم بقول قریب اشجار[۱۰]، باعث هلاکت اشجار است، ولی زرع باقلا در میان اشجار، سبب قطع و برطرف نمودن چمن و علف آنست، به شرط آنکه قدری از اصل درخت دور باشد.

[۷ پ] در بیان بعضی امور غرس که تعلّق به اوقات سال دارد: از منتصف[۱۱] فروردین ماه جلالی تا منتصف اردیبهشت ماه باغ را آب دهند.

یک نوبت در وقتی که انگور چیده باشند. یک نوبت دیگر به شرطی که سرایت

---

۱. خضارت: سرسبزی.
۲. عقرب: آبانماه.
۳. حدت زبل: سوزانندگی کود حیوانی.
۴. فاریاب: پر آب (در لهجهٔ شیرازی).
۵. پا بیل نمایند: شخم بزنند.
۶. دیمه: کشت بی آب.
۷. بخس: معادل واژهٔ دیم (در لهجه شیرازی).
۸. بیل کن نشود: شخم زده نشود.
۹. اوساط نخیلات: میان خرماها و نخلستان.
۱۰. زرع...: کشت همهٔ بقولات در نزدیکی درختان.
۱۱. منتصف: میانه، وسط.

کرده باشند، بار بسیار آورد و در این ماه رز[۱] را بکولند[۲] خاصه در موضعی که آب کمتر باشد، تا نمی که در زمین باشد، متوجّه عروق رز[۳] گردد و آن را سیراب نگاه دارد.

ومنتصف اردیبهشت ماه تا منتصف خرداد ماه، در این ماه زیادتی تاک را با دست بیندازند و آهن از آن دور دارند[۴]. و در اواخر این ماه تاکی که انگور نداشته باشد و زائد بوده، بیندازند.

و ابتدای آب دادن اشجار در این ماه بُوَد، سوای درخت انجیرکه آن را در این ماه آب بسیار نباید داد.

و از منتصف خرداد ماه تا منتصف تیر ماه دیگر باره رز را بکولند و در کولیدن مبالغهٔ زیاد نکنند و به عمق زمین فرو نروند، و بیخ درخت را چنان خالی نکنند که حرارت آفتاب در عروق آن تأثیر کند.

و از منتصف تیرماه تا منتصف خرداد ماه ملاحظهٔ فضلهٔ تاک کنند، و هر یک که زائد باشد، بیندازند، بهتر بوده، انگور افزونتر شود.

اگر انگور بسیار آید و تاک نو باشد، انگور زائد از قواره را بیندازند.

و در این ماه درخت را پیوند کنند و در اوّل نماز شام بر پیوندها آب پاشند تا حرارتی که روز به آن رسیده باشد، به شب تدارک شود.

و در منتصف خرداد ماه تا منتصف شهریور ماه، اهل فلاحت تاکی که به جهت نشاندن خواهند، آن را نشان کنند، به این طریق که: قیر و روغن بگذارند و آن تاک را به آن روغن چرب کنند تا از حرارت و برودت و باران، ضرری به آن نرسد؛ و چون وقت رسد، آن تاک راببرند و بنشانند.

و در منتصف شهریور ماه تا منتصف مهرماه، در این ماه تاک را انبار[۵] و زبل دهند؛

---

۱. رز: تاک، درخت انگور.
۲. بکولند: بکاوند، گود کنند.
۳. عروق رز: رگ و ریشهٔ تاک.
۴. دور دارند: نَبُرَند.
۵. انبار و زبل: در اینجا به معنی: خس و خاشاک و سرگین چهارپایان و چیزهای دیگر که روی هم انباشته کرده باشند [ف عمید].

و بعضی بجای انبار، خاک خشک با خاکستر دهند.

و درخت بادام و انجیر در آخر این ماه نشانند، و در آخر این ماه تا اوّل ماه آینده، انگور را بچینند و فضله تاک را ببرند.

و میوه‌هایی که در زمستان نگاه دارند، درآخر این ماه و در اوّل ماه آینده بچینند و در این ماه شیار کنند.

و از منتصف مهرماه تا منتصف آبانماه؛ اگر در این ماه باران آید، تاک نشانند نیک بوده و یک سال پیش افتد. امّا اگر در اسفند ار [اسفند] ماه تاک نشانند، بار بیشتر آورد.

از منتصف آبان ماه تا منتصف آذرماه، در بعضی مواضع نیز تاک نشانند، زود برسد.

و درختهای دیگر که در این ماه بنشانند، زود برسد و میوه زود بار آورد. و درختی که مقصود از آن چوب بود، در این ماه بیندازند.

از منتصف آذرماه تا منتصف دی ماه بعضی از اهل فلاحت، فضلهٔ تاکی را ببرند. و باید که در سه ساعت آخر روز ببرند تا از سرما ضرر نرسد. و درختی که در این ماه برای چوب قطع کنند، بهتر بوده، باید که قمرتحت الارض بود[1]. و در اوّل روز و در آخر روز ببرند تا چوب آن محکمتر بوده و خوره آن را نخورد؛ و اندکی از اصله و عروق آن دور بوده.

و بادام و شفتالو و زردآلو در این ماه نشانند،بهتر بوده. و اشجار دیگر غیر از تاک که فضلهٔ آن خواهند برند، در این ماه مناسب است؛ امّا در روزی برند که هوا صافی بُوَد و باد و بوران[2] شمال نباشد.

و از منتصف دی‌ماه تا منتصف بهمن‌ماه تاک دو ساله یا سه ساله بکنند و به موضع دیگر نقل کنند. و تاک یک ساله را نباید کنند، به جهت آنکه عروق آن ضعیف بود، و اکثر آن بُوَد که در موضع دیگر سبز نشود.

---

۱. قمر تحت الارض: ماه در زیر زمین قرار گرفته باشد.

۲. در اصل: بور.

و درخت «مورد» و «عنبیرا» را در این ماه نشانند و آن را از درخت بشکنند، چنانکه بعضی از پوست شاخهٔ وصل به آن جدا شود. و گل و سوسن در این ماه نشانند.

اگر در کانون الثّانی[1] شاخه‌های سیب و امرود و انار و زیتون و شفتالو و زردآلو و آلو و عنّاب راگیرند و قسمی حفظ نمایند که با رطوبت باشد و خشک نشود، چون چهار روز از ماه شباط[2] بگذرد، آن را غرس نمایند[که] درخت آن خوب شود.

از منتصف بهمن ماه تا منتصف اسفندار[3] ماه درخت رز را آب بسیار باید داد. و پیوند کردن به طریق ثَقب[4] در این ماه بود. فضلهٔ تاک سه ساله را در این ماه قطع کنند به دست، و آهن بدو نرسانند.

و از منتصف اسفند ماه تا منتصف فروردین ماه درخت زیتون بنشانند، و فضلهٔ درخت زیتون در این ماه ببرند؛ و بعضی پیوند اشجار در این ماه کنند و درخت انجیر در این ماه از موضعی به موضعی نقل کنند، و بعضی درخت انار در این ماه نشانند.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض اوّل در مقدّمات غرس مشتمل هفت ضابطه

ضابطه پنجم در غرس معروض در سه معرفت

معرفت اوّل غرس

[٨ر] بدان که درخت را از هسته و بذر و اولاد متّصل اصل درخت که آن را نقل به مکان دیگر نمایند و قلمه زرع و غرس نمایند.«افکنه» هم بعضی اشجار می‌شود که آن را «فرهنگ» گویند.

در معرفت غرس ریشه و قلمه:

بدان که هر یک از آنها باید جوان و تازه و راست قد و خوش منظر بوده، کرم

---

١. کانون الثانی: بهمن ماه.
٢. شباط:اسفند ماه.
٣. اسفندار: اسفند ماه.
۴. ثقب: سوراخ کردن.

خورده و ورق پژمرده نباشد؛ و در قلمه باید که یک جوش آن، یعنی محلّ بیرون آمدن برگ آن زیر گِل زده که همان ریشه شود و زود سبز شود. و اگر جوش آن زیر گِل نباشد، البتّه سبز نشود.

بهترین وقت به جهت نشانیدن وقت خریف[۱] است، خاصه در موضعی که آب کم باشد. و اوّل بار اینکه در خریف آید، ابتدای درخت نشانیدن در آب وقت باشد، و انتهای آن وقت ثریّاست.

و بعضی گفته‌اند: وقت درخت نشانیدن در برج قوس است[۲]، و اگر این زمان میسّر نشود، در اواخر حوت[۳]، یا آنکه در اوایل حمل[۴] درخت توان نشانید.

و گفته‌اند: درختی که در خزان، که برگ ریزان است، یادر برج قوس نشانند، اصول و عروق آن زیاد خواهد شد، به دلیل آنکه در زمستان آب سر درخت متوجّه ریشه است؛ هر جا کارند ریشهٔ آن محکم می‌شود؛ درگرفتن و سبز شدن آن شُبهه نیست. و آنکه در بهار نشانند، زیادتی در فروع[۵] و اعالی[۶] آن می‌شود. و بعضی در ریشه و قلمه به تفصیل قائل شده، به مضمون این شعر:

خواهی که شود باغ تو چون باغ ارم — در قوس نهال کار و در حوت قلم

وقت درخت نشاندن باید که قمر در محاق[۷] تحت الارض باشد، چون هر درخت که در این وقت نشانند، بار بیشتر آورد و بسیار بلند نشود؛ و هر درخت که در زیادتی نور قمر نشانند، یا در وقتی که قمر فوق الارض باشد[۸]، آن درخت بسیار بلند شود و بار کمتر آورد.

---

۱. وقت خریف: فصل پاییز.
۲. برج قوس: آذرماه.
۳. حوت: اسفند ماه.
۴. حمل: فروردین ماه.
۵. فروع: شاخ و برگ‌ها[جمع مکسر فرع].
۶. اعالی: جاهای بلند، جمع مکسر اعلی [ف عمید]
۷. محاق: (به ضم یا فتح یا کسر میم) آخر ماه قمر، سه شب آخر ماه قمری که ماه دیده نمی‌شود.[ف عمید].
۸. قمر فوق الارض: ماه در بالای زمین قرار گرفته باشد.

در معرفت تخمدان[1] که:

اوّل هسته را زرع نمایند و بعد از چندی نهال آن را از آن موضع نقل به موضع و مکان دیگر کنند. وقت تخمدان در هوای معتدل از اوّل برج عقرب[2] است تا اواخر دلو[3]، به این طریق که از میوهٔ رسیده درخت خوش اصل مطلوب، آن دانه را اخذ نمایند و در سایه زیر خاکستر کنند تا خشک شود، و هستهٔ زردآلو را نشویند و با سیر نگاه دارند. (که هستهٔ زردآلوی تازه و شفتالو سبز نمی‌شود مگر آنکه یک سال بر آن بگذرد. باید از اوّل ماه آهسته آن را در سایه خشک نمایند، یک سال نگاه دارند، بعد بکارند.)

و به دو قسم تخمدان نمایند: اوّل هسته‌های غلیظ درشت از قبیل زردآلو و شفتالو و غیرها را شش هفت روز در آب نمایند و بخیسانند.

در این عرض[4] که تخم در آب است، زمین را چند شیار زده یا با بیل برگردانیده[5]، سنگ اگر دارد برچیده و کلوخ آن را نرم نموده، زبل و ریگ نرم و رمل در آن زمین ریخته، کرزه‌های کوچک بسته، آن وقت تخمها را از آب بیرون آورده، در آن کرزه‌ها به فاصلهٔ چهار انگشت گشاده، با دست بنشاند؛ و طوری بنشاند که ته هسته زیر و متّصل به خاک و سر آن بالا باشد.

زبل کهنهٔ نرم با رمل مخلوط نموده، روی آنها ریزند. اگر از خداوند رحمتی رسد و به قاعده باران ببارد، تا اواخر برج ثور[6] از آب دست باز دارد، آن وقت آب داده، بعد آب را ده روز یک مرتبه رساند.

و هر گاه معاصی بندگان عاصی مانع نزول رحمت شود، چهل روز بعد از زرع آب داده، پس از آن ملاحظهٔ نزول رحمت و عدم آن را نموده، به فراست و اجتهاد خود عمل کند. کمال دقّت در حفظ و پرستاری آنها به عمل آورد.

---

۱. تخمدان: دست نشان ، نشاء

۲. عقرب: آبان ماه.

۳. دلو:بهمن ماه.

۴. دراین عرض: در عرض این مدت.

۵. در حاشیهٔ آمده: دو نیم ذرع گل آن نرم باشد، هر قدر پرگل و نرمتر باشد، نهال آن زیباتر شود.

۶. ثور: اردیبهشت ماه.

دوم زمین را از شیار و زبل، به طریق معروض، عمل آورده، تخمها را خشک در آن زمین ریخته، زبل و رمل بر روی آنها نمایند(با نزول رحمت) مطلقاً آب ندهد تا به موقع معروض.

[۸ پ] بعد از دو سال نهال آن را بیرون آورده، به هر موضع که خواهند نقل کنند. و در اکثر اشجار به این نوع ممکن است [ولی] در زیتون بَرّی به این قسم میسّر نیست. تفصیل آن در غرس زیتون، انشاالله، عرض می‌شود.

درکتاب **«بَغیَة الْفَلاّحین»** یمنی مسطور و مشروح است که: در ملک یمن چون هسته را تخمدان نمایند و هر روز آب دهند تا نزول باران شود، آن وقت از آب دست کشند، ولی در ملک ایران، اگر تخمدان را آب دستی دهند، ضایع می‌شود.

«فرهنگ» شاخ درختی راگویند که در زمین خوابانند و از جای دیگر سر برآورد. برهان قاطع[1]

«افکنه» که در لغت «فرهنگ » است، به این طریق که همان اوقات غرس ریشه و قلمه به فاصلهٔ یک ذراع از درخت زمین را دو ذراع حفر نمایند.

خاک نرم [را] با زبل مخلوط نموده، در ته حفره ریزند. شاخهٔ راست درخت که به اسافل[2] و ساقهٔ درخت مایل باشد، کج و خم نمایند، به طریقی که بر زمین برسد. وسط آن را در آن حفره زیر خاک کنند که یک طرف به درخت متّصل و طرف دیگر خارج از زمین و وسط در زیر خاک باشد، به قاعده آب دهند.

بعد از یک سال و نیم که زیر خاک بماند و ریشه قایم نماید. پس از اطمینان از

---

۱. فرهنگ: باکاف فارسی، بر وزن و معنی فرهنج است که علم و دانش و ادب و عقل و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغت فارسی و نام مادر کیکاوس باشد، و شاخ درختی را نیز گویند که در زمین خوابانند، از جای دیگر سر [آنرا] برآورند و کاریز آب [قنات] را نیز گرفته‌اند، چه دهن فرهنگ جایی را می‌گویند از کاریز که آب بر روی زمین آید. (برهان قاطع ص ۸۲۹ و ص ۸۳) «برهان قاطع» نوشتهٔ «محمد حسین بن خلف تبریزی» به بازنویسی محمد عباسی براساس نسخهٔ مورخه ۱۰۶۳ هـ‌ق. مؤلف معنی فرهنگ را از برهان قاطع، برداشته و در حاشیه معنی آن را با ذکر مأخذ آورده است.

۲. اسافل: جمع اسفل: پایین‌ها، قسمتهای پایین، سرازیر.

ریشه، طرف متّصل به درخت را قطع نمایند، آن ریشه راگذارده، تربیت کنند. بعد از دو سال نقل نمایند؛ به این طریق که به ملایمت اطراف آن را حفر نمایند که صدمه و ضرر به ریشهٔ آن نرسد و خاک اطراف ریشه جدا نگردد.

اطراف خاک دو ریشه را با بندهای پوشی بسته با همان خاک، آن را داخل حفره نمایند.

معرفت دویم:

نقل کردن درخت بزرگ از موضعی به موضع اوّلی آن است که آن موضع راکه نقل به او خواهند کرد، ملاحظهٔ اصله و عروق آن درخت را نموده، حفر کنند، وسیعتر و عمیقتر از گنجایش عروق، بلکه هر قدر بتوانند عمق آن را زیاده کنند. سنگ و سَقَط و هرچه نخاله در آن باشد، بیرون آورند، به عوض آن گِل سیاه بوم نرم مخلوط به زبل در آن نمایند که زیر پای درخت نرم و عروق در گِل و زبل باشد.

پس بعضی از شاخه‌های بزرگ آن درخت را ببرند تا سبک شود. آب بر آن بپاشند، پس اصلهٔ آن درخت را نقل به آن حفره کنند؛ و احتیاط کرده که صدمه به ریشه و عروق آن نرسد، و آهن به عروق آن نرسانند؛ و آن را چنان برگیرند که عروق آن به زمین کشیده نشود؛ بلکه اگر ممکن شود، آن را با کرسی خاک که اطراف آن را با بندها بسته، بیاورند و در حفره نهند و زبل به دور آن ریزند.

وقت غرس، ملاحظه نمایند که آنچه از شاخه‌های او در مواضع اوّل به جانب مشرق بوده، در موضع نقل، نیز به آن جانب کنند و بر این قیاس، شاخه‌های دیگر و عروق آن را چنان راست سازند که به هم پیچیده نشود و قدری سرگین در آن حفره کنند و خاکی که از آن حفره بر آمده باشد، از سنگ و سقط[1] پاک کرده، مجدّداً در آن حفره ریزند و اطراف آن درخت را از سه موضع ستونی زنند که باد او را متحرّک نسازد. و دو سبوی آب در دو طرف اصلهٔ آن درخت دفن کنند که دو انگشت سر آنها از خاک خارج و باقی در دو طرف درخت زیر خاک باشند، و در وسط بیخ آن دو سبو سوراخ باریکی نمایند تا آب از آنها ترشّح نماید و به عروق درخت برسد؛ و هر

---

۱. سقط: نخاله.

وقت آب آنها کم شود پر آب کنند و سر هر دو سبو را چیزی وضع نمایند که هر وقت خواهند گذارند و هر وقت خواهند بردارند که خاک و سنگ داخل آنها نرود و سوراخ زیر آنها را مسدود نماید.

تا دو ماه بدین دستور عمل نمایند، و بعد از آن به طریقی که سابق آب می‌خورد، آب می‌دهند.

وقت تحویل و نقل اشجار از خریف است تا غیبوبیّت ثریّا.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض اوّل در مقدّمات غرس متضمّن هفت ضابطه

ضابطهٔ پنجم در غرس معروض در سه معرفت

معرفت سوم

اشجاری که از بذر یا نهال حاصل شود:

[۹ ر] بدان که پسته و بادام و جوز و فندق و شفتالو و آلوزرد و آلو و شاه بلوط و خرما و ماذو و سرو و غار صنوبر، بلکه انار و انگور و اهر[۱] و سنجد و بَن و توت و انجیر و نارنج و ترنج و لیمو، از تخم سبز شوند؛ ولی هستهٔ زردآلو و شفتالو را باید در سایه خشک نموده، بعد از یک سال بکارند که هستهٔ تازهٔ آنها را گفته‌اند سبز نشود، و اگر شود، خوب نشود؛ و بهتر آنست که بعد از دو سال آنها را از موضع اوّل، نقل بـه موضع دیگر نمایند.

و غیر از پسته و بَن که نقل آن را جایز ندانسته‌اند، در وقت نقل مراقب باشند که ریشهٔ آنها ضایع نشود، و آنچه از عروق و ریشهٔ درخت که اولاد و پای جوش باشد، روید.

---

۱. اهر: درخت زبان گنجشک.

مصطکی[1] و امرود و آلو و سیب و گیلاس و فندق و چلغوزه و زرشک و زیتون وسه پستان و سماق و موز ونخل و عنّاب و مورد و زغرور[2] است. اینها را نیز چون در موضعی بنشانند، سبز شود. اولیٰ آنست که بعد از رشد آن را نقل به موضع دیگر نمایند.

هر گاه بعض این اشجار را فرهنگ کشند، بعد نقل نمایند، بهتر شود. بعضی از اشجار آنست که شاخهٔ آنها را هم ننشانند، سبز شود؛ آن توت و سنجد و مورد و نارنج و ترنج و زیتون وانجیر و بهی و چنار و سفیدار[سپیدار] وگز و انار و تاک است؛ تمامی شاخه را از درخت خوش اصل با[3] دست باید شکست، بر وجهی که بعضی از پوست درخت با آن شاخ باشد.(به غیر از تاک چنانچه سایر را میخکوب نمایند، هم شاید.)

ضابطهٔ ششم در معرفت پیوند اشجار مثمره و غیر مثمره[است]

و خواص پیوند و اقسام آن و مناسبت اشجار با هم و [اینکه] هر درختی را چه نوع پیوند نمایند. که اگر موقوفی[4] و بی اهتمامی[5] نمایند، درختی را که پیوند نباید نمود [پیوند] نمایند، سبز نمی‌شود، و اگر شود، معلوم است که چه خواهد شد. کمال مراقبت در این خصوصیّات لازم است.

امّهات[6] اشجار چهار است:

۱ـ «ذوات المیاه[7]»

که سیب و آلو و انار و امرود[8] و انگور (و هر چه به آنها شبیه بود) باشد.

۲ـ «ذوات الاصماغ[9]»

از قبیل زردآلو و بادام و شفتالو و آلوبالو و هرچه را به آنها مشابهت بود.

---

۱. مصطکی: صمغ درخت بن، سقز.
۲. زغرور: ازگیل.
۳. در اصل: به.
۴. موقوف: توقّف، درنگ.
۵. بی اهتمام: بی کوشش، تنبلی.
۶. امهات: مادران، جمع مکسر (ام=مادر) در اینجا به معنی پایه‌ها و بنیان‌ها بکار رفته است.
۷. ذوات المیاه: میوه‌های آبدار.
۸. امرود: گلابی.
۹. ذوات الاصماغ: میوه‌های صمغ دار.

۳ـ «ذوات الالسان[1]»

از قبیل انجیر و هر درخت شیره‌داری.

۴ـ «ذوات الادهان[2]»

چون «زیتون» و «بان» و غیره.

هر یک از اینها اسم جنس هستند، آنها را انواع عدیده و اقسام کثیره است که با هم پیوند می‌شوند.

سیب در اقسام خود و انار در انواع خود و همچنین هر نوعی در نوع خود پیوند می‌شود.

پاره [ای] از آن اجناس را با هم نفرت است که پیوند نگیرند و صلاح نپذیرند، از قبیل سیب و انار. و بعضی را مؤانست است و موافقت، از قبیل «پسته» با «بَن» که **«حَبَّة الخَضراء[3]»** نامند، و «به» با «زغرور» و «گل سرخ» بر «اهر» و «سفیدار» و «شفتالو» را بر «بید» پیوند نمایند؛ ثمرش در نهایت عذوبت[4] و لطافت شود.

چون بید آب بسیار بخورد. و شفتالو نیز آب پسند[5] است، از این جهت خوب شود. و لیمو را بر اکثر مرکّبات پیوند نمایند، ولی هیچ درختی به آن پیوند نگیرد. و اکثر آنست که دانه ندارد و اگر داشته باشد، از هم شکافته شود و آب در میان آن ایستاده باشد. و همچنین «امرود» با «بید مشک» پیوند نمایند [که] در نهایت لطافت ثمر دهد.

الحاصل[6] این ضابطه در دوازده قاعده عرض می‌شود، ان شاءاللّه تعالیٰ.

قاعدهٔ اوّل در رجحان[7] پیوند بر تخم:

اَیَّدَک اللّه تَعالی[8] هرگاه الغرض و مقصود، لطافت و نظافت و نیکویی و مرغوبی

---

۱. ذوات الالسان: میوه‌های شیره‌دار. ۲. ذوات الادهان: میوه‌های روغنی.

۳. حبه الخضراء: در لغت به معنی «سبز دانه» است و آن عبارتست از معادل عربی برای «بن» فارسی.

۴. عذوبت: شیرینی و گوارایی.

۵. آب پسند: جاذب الرطوبه، نمگیر=Hydrophile

۶. الحاصل: نتیجتاً. ۷. رجحان: برتری دادن.

۸. ایدک اللّه تعالی: خداوند بزرگ ترا تأیید کند.

که از پیوند به ظهور می‌رسد، از تخم حاصل بودی، جمیع مردم تخمهای نیکو کاشتندی و به زحمت و مشقّت پیوند اقدام ننمودندی. اگر گوییم در بَدو فطرت و ابتدای خلقت «صانع بدیع سبحانه و تعالی[۱]» متناسب و لایق و درخور استعداد هر موجودی بذل نعمت و بروز مرحمت و عنایت نموده،

یَمْحُوا اللّٰهُ مایَشٰآءُ و یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتابِ[۲]

را هم فرموده است.

معیّن است که جوهر و قابلیّت و استعداد ذاتی متعلّق و منوط و مربوط و بسته به تربیت است. مشاهَد[۳] و محسوس[۴] و ظاهر[۵] است انسان که اشرف مخلوقات و قابل علم و صنعت کتابت است، هر چند استعداد کامل داشته باشد، بدون زحمت و مشقّت و تحصیل و ملازمت خدمت استاد و مربّی کامل، امکان ندارد که از پیش خود چیز و در نزد احدی عزیز شود.

[۹ پ] گِلی خوشبوی در حمّام روزی رسید از دست محبوبی به دستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گِلی ناچیز بودم ولیکن مدّتی با گُل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم

***

چار چیز است که گر جمع شود در دل سنگ لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی[۶]
پاکی طینت و اصل و گهر و استعداد تربیت کردن مهر از کلک مینائی
در من این چار مهیّاست ولیکن باید تربیت از تو که خورشید جهان آرایی

مگر آنکه شخص **مُؤَیَّد مِنْ عِنْدِ اللّٰه**[۷] باشد. و همچنین در حیوانات که چون

---

۱. صانع... آفریننده نوآور که بزرگ و پاکیزه (از هر کمبودی) است.
۲. یمحو...: آنچه را بخواهد نابود می‌کند یا برجا می‌گذارد و ما درِ کتابها [قرآن مجید] در پیشگاه اوست.
۳. مشاهد: محسوس و قابل دیدن.
۴. محسوس: آنچه با حواس ظاهری به ویژه با چشم درک شود.
۵. ظاهر: روشن و آشکار.
۶. سنگ خارا: سنگ سخت.
۷. مؤیّدَ من عندالله: تأیید شده از جانب خداوند.

دواسب یکی را تربیت نمایند، مراقب شوند، چاق و لاغر کنند، در سواری و رایضی[1] به موقع خود فروگذاشت ننمایند؛ و دیگری را در ایلخی رها نمایند. و معیّن است که اولیٰ در هیئت و صورت و تعلیم و حرکت وقوّت هیچ نسبت به آن دیگری نخواهد داشت. سایر حیوانات را مکرّر دیده‌ایم که به رقص تعلیم نموده‌اند.

و مشهور است که میمون را چنان تربیت نموده‌اند که بر خدمات اقدام می‌نماید. و مذکور است که سابق کبوتر را تربیت می‌کرده و کاغذ بر بال او می‌بسته، از شهری به شهری می‌فرستادند، چنانکه شاعر گفته:

ای باد بوستان مگرت نافه در میان   وین مرغ آشنا مگرت نامه در پر است

در نبات و اشجار ملاحظه شده که بستانی، که عمارت یافته و تربیت شده، نسبتی به خودروی جنگلی ندارد؛ و همچنین بستانی هر کدام[که] بیشتر عمارت دیده و خدمت به آن شده، احسن و ارجح است. آب و هوا و زمین را نیز مدخلیّتی تمام و اثر مالاکلام[2] در آن است. مزید و محسّنات غرس شده، تربیت اسباب خارج است، عمده آب و زمین و هواست، چنانچه[3] اگر تخم نیک در زمین بد بکارند، هر چند بهتر از تخم بدباشد که در زمین بد کشته شود، ولی چون ده دوازده سال کمتر و بیشتر، آن تخم نیک در زمین بد کاشته شود، تخم نیز بد شود.

و بالعکس، مثلاً اگر مردی زنگی، زنی رومی تصرّف نماید، اگر چه یک دو بطن اوّل اندک سیاه چرده شود، ولی چون چند بطن بگذرد، از زنگی اثر نماند، بکلّی زنگ آن تمام و در رنگ و صفت رومی شود.

و همچنین که آزادگان چون به نعمت و وسعت و دولت رسند؛ لباس حریر پوشند و از جام مقصود و مراد نوشند؛ صورت و جوهر ذاتی و قابلیّت آنها تفاوت نماید، وبالعکس.

و معلوم شده درختی را که نو می‌نشانند، سالها باید که قوّت بهم رساند و

---

۱. رایضی: پرورش اسب «ریاضت» که به طور مطلق درمعنی سختی کشیدن بکار می‌رود، در لغت به معنی «پرورش اسب» است.
۲. مالاکلام: بی گفتگو.
۳. آوردن «چنانچه» پیش از «اگر» در نثر امروز «حشو قبیح» است .

شاخه‌ها روید و ثمر دهد. و شاخهٔ شش ماه پیوند شده، مکرّر [دیده شده]که بارور و با ثمر شود، بلکه ثمرهٔ آن نسبت به سایر شاخه‌ها بهتر و بیشتر گردد.

از اینجا مفهوم و معلوم می‌شود که آن شاخه در غایت نشاط است، خاصیّتی که آن را هست، دیگر شاخه‌ها را نیست، و چون درختی که آن را نشانده، سه چهار سال کم یا بیش بر آن گذشته و ساقه و شاخهٔ آن بسیار شده و قوّت بیخ و بن آن بدان مقام رسیده که ساقه و تمام شاخه‌ها را غذا دهد، چون آن را ببرند و از شاخهٔ جوان راست با قوّت خوش اصل، بدان پیوند کنند [که] هر دو در غایت قوّت و نشاط و کمال خرّمی و انبساط به همدیگر الفت گیرند، و روح.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض اوّل در مقدّمات غرس متضمّن هفت ضابطه

ضابطهٔ ششم در معرفت پیوند، در دوازده قاعده عرض می‌شود

قاعدهٔ اوّل در رجحان پیوند تخم

[۱۰ ر] طبیعی ایشان به حکم

اَلْاَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَما تَآلَفُ مِنْها اْئتَلَفَ،

ائتلاف کنند، و مانند یک چیز بلکه به حقیقت یک چیز واحد شوند. و آثار حکمت در آن بروز نموده، تمامت قوّت نشو و نما که در بیخ آن درخت چند ساله بریده، موجود شده، تمامی اضافهٔ آن شاخ با نشاط مذکور شود تا لاجرم[1] به اندک زمانی بزرگ و بارور وبا ثمر گردد.

و به تجربه رسیده، محسوس است که هر درختی راکه از بیخ و بن قطع نمایند، قوّت آن زیاده و جوانی بر آن اعاده شود[2]، خاصّه که از شاخهٔ راست جوان با نشاط بر آن پیوند نمایند.

---

۱. لاجرم: ناچار، ناگزیر.

۲. اعاده شود: بازگردد.

قاعدهٔ دویم، در فایدهٔ پیوند:

بدان که پیوند کردن درخت از بابت کثرت منفعت و ازدیاد خاصیّت است که مکرّر تجربه شده، که ثمرهٔ پیوند نیکو شود، بیشتر حاصل گردد، جهت آنکه قوّت پیوند مضاعف قوّت اصل درخت گردد و آن بر دو وجه متصوّر است:

اوّل آنکه پیوند از درختی که همجنس آن بُوَد نمایند؛ مانند شاخهٔ زردآلو که بر درخت زردآلو پیوند نمایند.

دویم آنکه شاخهٔ درختی را بر درخت غیر[هَم] جنس خود پیوند کنند، مانند زردآلو بر درخت بادام.

این قسم ثانی بهتر و خواصّ آن بیشتر است، زیرا که میوهٔ درخت اوّل، هرگاه لطیف و مرغوب بوده، هر قدر لطافت و نظافت که در پیوند باشد، مزید بر محسّنات آن شود؛ هرگاه نا مطبوع بود، این پیوند رفع آنرا نماید(و) مطبوع گرداند؛ ولی این به یک شرط معلّق[1] و منوط و مربوط است که بدانند کدام درخت را با درخت دیگر که غیر [هَم] جنس اوست، پیوند توان نمود که در خواصّ آن افزوده شود.

این فایده پیوند در بیست فواید، ان شاءاللّه تعالی، عرض می‌شود:

قاعده ۱ ـ

آنکه چون میوهٔ درختی بی طعم و نامرغوب ملاحظه شود؛ خواهند که خوش طعم و لذیذ گردد، از درختی که میوهٔ آن مطبوع و مرغوب بود، بر آن پیوند نمایند.

قاعده ۲ ـ

آنکه درختی که کم ثمر باشد، از درختی که پر بر باشد، بر آن پیوند نمایند تا بر ثمر آن افزوده شود.

قاعده ۳ ـ

آنکه هم درخت کم بار و هم میوهٔ آن بی‌طعم بود، خواهند که پر ثمر و خوش طعم شود، از درختی که این دو خاصیّت در آن موجود بود، بر آن پیوند نمایند.

---

۱. معلّق: وابسته.

قاعده۴ـ

آنکه درختی که ثمرهٔ آن خرد بود، خواهند که ثمرهٔ آن درشت شود، از درخت ثمره بزرگ[۱] بر آن پیوند کنند.

قاعده۵ـ

آنکه درختْ کم ثمر و میوهٔ آن بی‌طعم و کوچک بود، خواهند عکس شود؛ از درختی که دارای این سه صفت باشد، بر آن پیوند نمایند.

قاعده۶ـ

آنکه خواهند رنگ میوه مبدّل شود، مثلاً انگور و توت سیاه را سفید نمایند، یا بالعکس، شاخهٔ درختی که سیاه است بر سفید و سفید را بر سیاه، پیوند نمایند،[هم] رنگِ پیوند شود.

قاعده۷ـ

آنکه‌خواهندجهت تفرّج وتعجّب بریک‌درخت‌انواع‌میوه‌باشد، ازبزرگ‌وکوچک، سیاه و سفید و زرد و قرمز، اگر پیوند بر شاخه‌ها نمایند، هر شاخه را به نوعی پیوند کنند، و اگر به اسکنه پیوند نمایند و بر صفحهٔ اصل درخت بریده، شاخه‌ها از هر میوه که مقصود است، آورده، نصب نمایند، که ان شاءاللّه، مقصود به هم رسد.

قاعده۸ـ

آنکه در باغ درختی باشد که به سبب سرما یا گرما یا اختلاف هوا، آفت به ثمر آن رسد. از درختی که موافق آب و هوا[ی] آن ولایت بود، پیوند نمایند که، ان شاءاللّه، از آفت محفوظ مانَد.

[۱۰ پ] **قاعده۹ـ**

آنکه ثمره نیکو ولی کم قیمت بُوَد، خواهند ثمره[ای] حاصل شود که به قیمت گزاف به مصرف رسد،[لهذا] از درختی که میوهٔ آن مطبوع آن ولایت و به قیمت گزاف باشد، پیوند نمایند.

---

۱. ثمره بزرگ: درشت میوه.

قاعده۱۰ـ

آنکه درخت را ثمره نیکو و قیمت دلجو باشد، لیکن نگاه داشتن را نشاید، از درختی پیوند نمایند که میوهٔ آن را توان نگاه داشت.

قاعده۱۱ـ

آنکه هر چند میوهٔ آن نیکو و قیمتی بود، لیکن آن درخت آب بسیار خواهد، والّا خشک شود. مالک هم متعذّر[1] از آب بسیار باشد، [لهٰذا] آن را از درختی که آب کم خواهد، پیوند نمایند، مثلاً «بِه» که آب زیاد خواهد، قطع گردد به «امرود» که به آب کم قناعت نماید، پیوند نمایند.

قاعده۱۲ـ

آنکه خواهند درخت کوتاه عمر را درازعمر نمایند، مثل زردآلو که کم عمر است و فستق [پسته] دراز عمرتر و ثابت‌تر، [لهذا] بر آن پیوند نمایند[که] دراز عمر شود.

قاعده۱۳ـ

آنکه بعضی درختها باشد که محتاج به زبل و خاکستر بوده و متعذّر باشد، پیوند بر درختی نمایند که زبل و خاکستر نخواهد و ثمرهٔ نیکو دهد.

قاعده۱۴ـ

آنکه بعضی درختها باشد که غرض از آن درخت برگ بُوَد نه ثمره، مانند درخت توت جهت ابریشم، درخت توت بر آن پیوند نمایند یابالعکس.

قاعده۱۵ـ

آنکه نظر بر چوب آن درخت بوده نه برگ و میوهٔ آن، از درختی پیوند نمایند که چوب حاصل شود، مثلاً درختهای جنگلی که بیخ آن محکم ولی شاخه‌های آن بی‌مصرف است، آن را از بیخ قطع نمایند. هم از درختهای جنگلی آزاد که چوبهای آن راست بروید، پیوند نمایند، به جهت عمارت[2]، چوبهای خوب به دست آید.

---

۱. متعذر: عذرخواه، پوزشخواه، منظور ناتوانی مالک در تأمین آب یا پرداختن هزینهٔ آن است.
۲. عمارت: ساختمان.

قاعده۱۶ ـ

آنکه چون خواهند میوه زود به دست آید و هرگاه نهال یا هسته نشانند، بار آمدنش طول کشد، پیوند نمایند که زودتر وبیشتر به‌عمل آید ومقصود حاصل شود.

قاعده۱۷ ـ

آنکه چون خواهند در جاهای بعیده[1]، درختهای غریب بیاورند، نقل[2] اصل درخت ممکن نشود و به تخم آن هم اعتماد نَبُود، لهذا پیوند را به طریقی که بعد از قاعدهٔ سوم عرض می‌شود، آورده بر درخت مناسب آن پیوند نمایند.

قاعده۱۸ ـ

آنکه درخت پیشرس[3] را پسرس[4] یا بالعکس نمایند. از درخت مخالف آن پیوند نمایند، مقصود حاصل شود.

قاعده۱۹ ـ

آنکه چون اشجار جنگلی از قبیل «بَن» و «گیل [ازگیل]» در جنگل بی‌فایده بود و ثمر آنها ضایع شود، «بن» را از «پسته» و «گیل» را به «گلابی» پیوند نمایند، در نهایت خوبی شود[5].

قاعدهٔ سوم:

طریق آوردن پیوند از راه دور این است که: برگ پیوند را در کوزهٔ سفالی آب ندیده، کنند و سر آن را مضبوط[6] نمایند (که باد و هوا در آن تصرّف ننماید) حمل دواب[7] کرده، شب زود و روز، زمان زمان[8] آب بدان کوزه پاشند تا به موضع مقصود برسد. چون به مقصد رسند، فوراً پیوندها را بیرون آورده، بر درخت مناسب آن پیوند نمایند، یا آنکه آن پیوندها را بر پارچهٔ نم پیچیده، مکرّر آب بر آن بپاشند تا به مقصد رسد، فی الحال پیوند کنند.

---

۱. جاهای بعیده: سرزمینهای دوردست.
۲. نقل: جابجایی.
۳. پیشرس: زوود رس.
۴. پسرس: دیررس.
۵. قاعده ۲۰ در متن کتاب نوشته نشده است.
۶. مضبوط نمایند: محکم کند.
۷. حمل دواب: باربر چهارپایان.
۸. زمان زمان: دم به دم، لحظه به لحظه.

و هرگاه شاخهٔ پیوند با شاخهٔ درختی را به جهت غرس از بلدی[1]، بخواهند نقل نمایند، در غرس تاک، ان شاءاللّه، عرض شود.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض اوّل در مقدّمات غرس متضمّن هفت ضابطه

ضابطهٔ ششم در معرفت پیوند، در دوازده قاعده عرض می‌شود

[۱۱ ر] **قاعدهٔ چهارم**، در معرفت درختی که بر آن پیوند می‌نمایند، باید آن درخت جوان را با قوّت و با رطوبت کرم نخوردهٔ بی‌شکاف از جمیع آفات و سالم، استعداد و قوّه وطاقت پیوند را داشته باشد، خاصّه اگر پیوند بر بالای درخت و اعالی[2] آن باشد، باید آن شاخه خیلی مضبوط و محکم و با طاقت باشد، زیراکه آن درخت به منزلهٔ بنیان و شالوده[3] عمارت است. و چون کم قوّت و بی‌طاقت و ضایع باشد، آن عمارت بی بنیاد و برباد خواهد بود.

قاعدهٔ پنجم، در معرفت اصل پیوند از جوش وقلمه است.

پیوند را باید از درختی اخذ نمایند که خوب عمارت خدمت و تربیت یافته، به‌کمال رسیده، جوان و با رطوبت و پرقوّت، کرم نخورده و خشک نشده، از جمیع آفات[4] سالم، و ثمرش مرغوب و مطلوب باشد.

اگر منظور در پیوند قلمه است، شاخه جوان راست صحیح بی‌عیب یکساله الٰی دو ساله که عقود[5] و گره و جوش[6] آن پیوسته و بهم نزدیک باشد، به غلظ[7] وکلفتی انگشت کوچک، بلکه باریکتر به طول یک شِبر، به علّت آنکه قلمهٔ

---

۱. بلدی: شهری، سرزمینی.
۲. اعالی: بالاهای
۳. شالودهٔ عمارت: پی ساختمان.
۴. آفات: آفتها، جمع آفت.
۵. عقود: گره‌ها.
۶. جوش: جوانه‌ای که از آن برای تکثیر گیاه استفاده می‌کنند.
۷. غلظ: علظت، کلفتی [در اینجا].

باریک زودتر قبول رطوبت می‌نماید و مادّه[۱] را سریعاً دفع می‌کند، بر خلاف قلمهٔ غلیظ.

خلاصه آن قلمه را با ارّهٔ بسیار تند[۲]، اگر بشود، به یک ضربت قطع نماید.

و اگر جوش که برگ پیوند است منظوردارد، برگهای بالای شاخه را اخذ نماید و جوش بردارد.

و بعضی نوشته‌اند: در مرکّبات از قبیل لیموی شیرین و نارنگی و غیره، از هر شاخه سه جوش بیشتر میسّر نشود، یعنی همان برگهای پایین شاخه که بدون خار است، آن برگ اوّل که آخر و سه شاخه است به حال خود گذارد و از آن دو برگ دیگر جوش بردارد.

قاعدهٔ ششم، معرفت اوقات پیوند: هر قسم پیوند را وقتی معیّن و طریقی مستحسن[۳] است. اوقات کلیّه را اکنون، ان شاءاللّه‌تعالی، عرض می‌نماید: اوقات خاصه را در خور هر پیوند به اعانت[۴] خداوند معروض می‌دارد **«وَفَّقَکَ اللّهُ تَعالی»**[۵] روزی پیوند را مناسب است که هوا ازکدورت غبار و خاک، پاک و باد چندان چست و چالاک نباشد.

اوّل روز مشغول شود یا عصر که هوا در حرارت و برودت معتدل بود. بعضی در ایّام زیادتی نور ماه پسندیده و برخی در نقصان نور ماه و محاق برگزیده‌اند. ولی (به) تجربه معلوم شده که در ایّام منحوسه دست بردارند و باقی ایّام را مسعود شمارند.

هرگاه درحین اقدام واشتغال به‌پیوندکردن هوا مختلف شود، باد شمال به شدت وزد، ازکار دست کشیده. اگر پیوند لوله یا جوش و برگ است، آن پیوند را در پارچهٔ با نم ورطوبت پیچیده، مکرّر آب برآن پاشیده، نگاه دارد و به‌وقت ضرورت بکار برد.

---

۱. مادّه: منظور جزء پیوندی است.
۲. تند: تیز [در اینجا].
۳. مستحسن: روشی پسندیده و نیکو.
۴. اعانت: کمک، یاری.
۵. وفقک: خداوند بزرگ ترا موفق بدارد.

و اگر پیوند قلمه است، آن قلمه‌ها را زیر خاک با رطوبت دفن نماید. و اگر تا شش هفت روز آن قلمه‌ها زیر خاک بماند؛ هر وقت بیرون می‌آورد، آن قلمه‌ها را چند ساعتی در آب انداخته آن وقت مشغول کار شود. و اگر قلمه‌های پیوند را مـدّت طویل در آب نگاه دارد، زود ضایع و فاسد می‌شود.

در قلمهٔ تاک نوشته‌اند که آن قلمه‌های تاک را بعد از بریدن، طرف اسفل[1] آنها را به سرگین گاو بیالایند[2] و خاک نمناک بر روی آنها ریزند، یک هفته همچنان به حال خود گذارند، بعد بیرون آورده، پیوند نمایند؛ چه اگر فی‌الحال[3] پیوند نمایند زود فاسد و خشک شود.

قاعدهٔ هفتم، در معرفت تراشیدن قلمه:

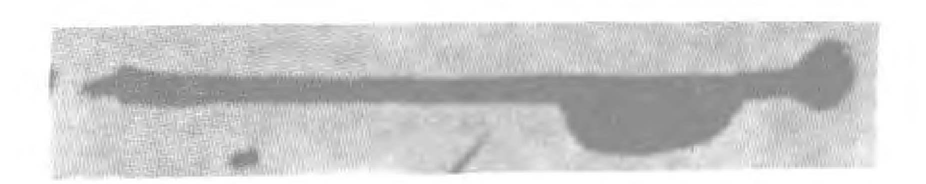
پیوند قلمهٔ موصوف، معروض در **قاعدهٔ پنجم**، را اخذ کرده، (یک طرف از) دو طرف سر قلمه را به طول نصف انگشت با کارد بسیار تند چون قلم کتابت بتراشد، که اولش رقیق[4] و نازک و آخرش غلیظ و کلفت [باشد]. جای تراش صاف و بی‌گره. پوست دو طرف دیگر را بگذارد، که چون این قلمه را در شَقّ[5] و شکـاف درخت گذارد، پوست طرف این شاخهٔ پیوند با پوست اصل درخت، به طریقی وصل و چسبیده و ملصق[6] باشد که احدی امتیاز دوئیت ندهد، که زود بهم جوش خورده، ملتئم[7] شود.



۱. اسفل: پایین‌تر.
۲. بیالایند: آلوده کنند.
۳. فی‌الحال: درجا، بی‌درنگ.
۴. رقیق: لطیف (دراینجا)
۵. شق: دو تیرگی، شکافتگی، شکاف.
۶. ملصق: الصاق شده، چسبیده.
۷. ملتئم: التیام یافته، بهبود یافته، جوش خورده [در اینجا].

[۱۱ پ] **قاعدهٔ هشتم؛ معرفت آلات پیوند:**

یکی کارد اشکنه است که آن آلتی است [که] از آهن و فولاد سازند و آب دهند، به طول یک شبر بلند. یک سر آن را تکمه و یک سر دیگر تند و نازک به ترکیب اشکنهٔ نجّاری.، قریب به سر تکمه‌دار آن به طول چهار انگشت و عرض دو انگشت، چون تیغهٔ کارد کشیده، دم آن نازک و تند و پشت آن چون کارداندک پهن، بقیّهٔ دنبالهٔ آن مدوّر تا برسد به سر آن که چون اشکنهٔ نجّاری است و قطر آن به غلظ[۱] انگشت کوچک (ممکن است که ارّه و اشکنه علاحده[۲] و قلم آهن جداگانه باشد که دو پاره[۳] هستند) پند برگ[۴] و لوله را با چاقوی بسیار تند اخذ نمایند.



قاعدهٔ نهم؛ در معرفت پیوند کردن

و اقسام آن در سه اصل و سه فرع عرض شود.

اصل اوّل در پیوند به قلمه است که «اشکنه پیوند» نیز گویند. از جمیع اقسام پیوند بهتر و معتبرتر است. اصل و فرع اشجار را هر دو ممکن است که با قلمه پیوند نمایند، ولی پیوند به اصل ساقه معتبرتر است.

وقتی این پیوند را مناسب است که آب در اشجار خود می‌نماید، که اوّل برج حوت باشد و برودت هوا متبدّل[۵] به اعتدال شود. بعضی اشجار زودتر آب برمی‌دارند و برخی عقب‌تر.

---

۱. غلظ: کلفتی.
۲. علاحده: جداگانه.
۳. پاره: بخش، قسمت.
۴. پند برگ: بند برگ.
۵. متبدل‌شود: تبدیل و تغییر کند.

پیوند وقتی مناسب است که درخت بیدار و اشجار آبدار بود. قدری خاک از بیخ و ساقهٔ درخت دور نموده (بعد از قطع) که ساقه را با زمین وفاق[1] بوده، بیخ درخت را با ارّهٔ بسیار تند قطع نماید و صفحهٔ روی آن را در خاک ارّه و غیره پاک کند.

آن وقت اطراف آن صفحهٔ ساقه را به هر عدد که منظور دارد و قلمهٔ پیوند معیّن و آماده نموده، از یک نوع میوه یا انواع مختلف با آن کارد اشکنهٔ معروضه شقّ و شکاف زند. چون کارد اشکنه را از شقّ بیرون آورده از یک طرف شق دنبالهٔ کارد را که به ترکیب قلمه است، داخل نماید که آن شق را به قدر بریدگی و تراش سر قلمهٔ پیوند وسعت دهد، از طرف دیگر شق که وسیع شده، سر قلمهٔ تراشیده را داخل و فرو نماید، به قسمی که پوست یک طرف قلمهٔ با پوست اصل ساقهٔ درخت برابر و همسر و چسبیده و ملصق بود که کسی امتیاز آن دو [را]ندهد.

آن وقت دنبالهٔ کارد را بیرون آورده که شق با پیوند ملحق و ملصق شود.

به این طریق:



۱. وفاق: هماهنگی.

قلمهٔ پیوند ساقهٔ درخت

و اگر قلمهٔ تاک را خواهند (که) پیوند کنند، بعد از بریدن آن قلمه را در آب انداخته که رطوبت بردارد؛ آن وقت به طریق معروض در شق داخل نماید؛ به وضعی که دو بند آن قلمه از شق خارج باشد.

به هر حال پس از دخول قلمه در شقّ صفحهٔ ساقه درخت، دورهٔ آن قلمه‌ها را هر جا خالی نماید، از پنبهٔ پاک تازه پر نماید که اصلاً و مطلقاً فرجه[۱] و رخنه نداشته باشد که باد هوا در آن تصرّف نموده، فاسد کند، و فاصلهٔ مابین قلمه‌ها را نیز به گِل سفید شیرین پاکیزه با سرگین تازهٔ گاو، و در صورت عدم امکان آنها از کاه نرم پر نماید، به طریقی که اندک سر قلمه‌های پیوند بیرون و خارج از گِل باشد و برروی آن گِل و غیرها خرقه[۲] و لته[۳] بسته، با ریسمان یا پوست درخت، مضبوط ساخته که حرارت آفتاب کمتر اثر نماید، گل را خشک نکند، زیرا که همان رطوبت گل و غیره معین[۴] برگرفتن پیوند است.

تعیین و قید گل سفید به واسطهٔ برودت و رطوبت آنست. بر خلاف گِل قرمز[۵] که با حرارت و یبوست[۶] است. بعد از اتمام این عمل، چنانچه آن اوقات، نزول مطر[۷] شود، ابر ترشّح نماید فَبِها، والا نوشته‌اند هر دو روز یک دفعه طرف صبح یا عصر، قدری آب به دورهای[۸] پیوند بپاشند و آنها را با رطوبت نگاه داشته باشند تا مطمئن از گرفتن پیوند شوند؛ ولی این اوقات پاشیدن آب معمول غرس نیست. هر وقت آب به اصل درخت می‌رساند، مراقب باشد که آب از سر پیوندها نگذرد، بلکه به سر آنها نرسد که اصل و فرع را مضرّ است.

---

۱. فرجه: سوراخ.
۲. خرقه: پوشش (در اینجا).
۳. لته: پارچه کهنه.
۴. معین: کمک، دستیار.
۵. گِل قرمز: خاک رس.
۶. یبوست: خشکی.
۷. مطر: باران.
۸. دورها: اطراف، پیرامون.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض اوّل در مقدّمات غرس متضمّن هفت ضابطه

ضابطهٔ ششم در معرفت پیوند، در دوازده قاعده عرض می‌شود

قاعدهٔ نهم در معرفت پیوند کردن و اقسام آن در سه اصل

اصل اوّل

تعدّد پیوند بر یک درخت

[۱۲ ر] به ملاحظهٔ آنست که اگر یکی خطا نماید، دیگری بی خطر و ضرر باشد. و دیگر آنکه انواع میوه و ثمر از یک درخت به عمل آید؛ و ممکن است که فروع و شاخه‌های محکم درخت را که طاقت و لیاقت پیوند داشته باشد، به قلمه پیوند نمایند؛ ولی چون غذا از بیخ باید به شاخه رسد، لاعلاج[1] باید زیر درخت که بنیان است، باقوّت‌تر و مستحکمتر از بالا و فروع آن باشد، تا قادر بر رسانیدن غذا به فرع و شاخه باشد.

بهتر همان است که پیوند قلمه بر بیخ و ساقهٔ درخت واقع شود که چون پیوندها بلند شوند، گویا درختی است اصلی نه وصلی. و پیوند در شاخه دور نیست که طاقت نیاورد، تحریک باد و تضاعف[2] ثمر، آن شاخه را فاسد نماید [و] عمل ضایع شود. و چون بار و ثمر پیوند را زیاد ملاحظه نماید و شاخه را تحمل آن نباشد، دورهٔ آن چوبها بر زمین فرود نماید. آن شاخه‌های پیوند را با ریسمان بر آن چوبها ببندد که از صدمهٔ باد و حرکت، ضرر به آنها نرسد. هر چه شاخه و برگ در جوانب پیوند بروز نماید و سبز شود، قطع نماید که مادّه میل به اصل پیوند نماید.

اصل دویم

برگ پیوند است که جوش درختی را (که عبارت از بیخ برگ باشد) بر درخت دیگر پیوند نمایند.

---

۱. لاعلاج: به ناچار، ناگزیر.
۲. تضاعف: دو برابر شدن، دو چندان شدن.

موقع آن وقتی است که زردآلو رسیده، بلکه به آخر رسیده باشد، زیرا که آن وقت پوست بالای درخت از پوست اندرونی آن باز می‌ایستد [و از یکدیگر] جدا می‌توان نمود.

در سایر اوقات هر دو پوست با چوب درخت محکم می‌گردد و جدا نمی‌شود.

این پیوند را **«بهاره»** گویند و چندان اعتمادی به آن نیست و اعتباری ندارد. موقع خاصّهٔ معتبر آن در میزان[1] است که اگر دقّت نماید، بی‌خطر و خطا خواهد بود.

موقع پیوند مرکّبات در گرمسیرات اوّل برج حمل[2] است، به این طریق که: از بالای شاخهٔ نوچهٔ[3] بهاری راست بی‌گره از جانب آفتاب که پوست آن سبز باشد، آن موضع که برگ از آن بیرون آید و بُن برگ آن قدری بلندتر باشد و آن برگ در نمو[4] و نمود[5] به کمال رسیده باشد، زرد و فاسد و ضایع نباشد، به طول بند انگشت، دورهٔ آن راباکارد یا چاقو زخم نموده، که زخم به چوب درخت برسد، از روی پوست دوم بردارند و درکاسه یا ظرف آب اندازند و در سایه نگاه دارند.

درختی را که می‌خواهند بر آن پیوند نمایند باید یک ساله یا دوساله و جوان باشد، و پوست موضع پیوند ضایع نباشد.

محلّ پیوند که موضع ظهور دیروز جوش و برگ است، با دست اندکی کج و راست نموده که پوست آن مواضع قدری سست شود آن وقت وسط پوست آن را به قدر بند انگشتی به حسب طول، به اندازهٔ جوش و پیوندی که برداشته، نگاه‌داشته، باکارد و چاقو شکاف نماید که دهن بازکند.

با ناخن جای پیوند را درست نموده، آن پیوند را ازکاسهٔ آب بیرون آورده، در آن شکاف درخت گذارد، چنانکه جوش و چشمهٔ این پیوند به جای جوش و چشمهٔ آن درخت واقع شود، حوالی پوست آن پیوند در زیر این پوست شکافتهٔ درخت برود وآن بلندی برگ و جوش از میان شکاف بیرون آید.

---

۱. میزان: مهر ماه.
۲. حمل: فروردین ماه.
۳. نوچه: تر و تازه، شاخه نورسته.
۴. نمو: رشد و بالیدن.
۵. نمود:نمایش و برازنده بودن.

دقّت نماید که این پیوند به همان حالت که در اصل درخت خود بوده، طرف بالای آن بالا و پایین آن پایین باشد؛ آن وقت دو طرف پیوند را با پوست درخت انجیر یا توت قسمت نموده، یا با ریسمان خام ببندند، به طوری که آفتاب در فرجهٔ[۱] آن نرود و باد و هوا در آن تصرّف ننماید و فاسد گرداند.

بعد از دو سه ماه که مطمئن ازگرفتن پیوند شد، آن پوست و ریسمان را باز نماید که درخت قوّت گیرد. اگر ریسمان را باز نکند، شاخه را ضعیف گرداند. این قسم پیوند هم بهتر آنست که بر اسافل[۲] درخت واقع شود.

ولی اگر درخت قوی و بزرگ باشد، بر ساقهٔ آن برگ پیوند نشاید، مگر بر شاخه‌های تازه رُستهٔ دو سه سالهٔ بالای درخت بر چند شاخه؛ و از پیوند با خبر باشد که از جای دیگر سبز نشود (در سیاه درخت[۳] از قبیل زردآلو و آلو و بادام و غیرها).

و بعد از سبز شد بالای آن پیوند را به فاصلهٔ یک شبر قطع نماید که قوّت اصل [۱۲ پ] درخت متوجّه پیوند شود و این شاخهٔ نورستهٔ پیوند، چون بلند شود با ریسمانی به آن درخت ببندد که از باد صدمه به آن نرسد. بعد از قوّت آن شاخهٔ پیوند[ی] آن یک وجب بالای پیوند را قطع نماید. هر قدر پیوند به زمین نزدیک‌تر باشد، از صدمهٔ باد محفوظ[۴] است.

(در مرکّبات ازقبیل لیموی شکرین[۵] و نارنج و نارنگی و پرتگال (پرتقال) و غیره، بعد از اطمینان ازگرفتن پیوند، به فاصلهٔ یک بند انگشت، پوست بالای پیوند را حلقه و دوره[ای] از شاخه بیرون آورده که قوّت رجعت به خود پیوند نماید. در اطراف پیوند هر چه شاخه برآید، قطع و قلع نماید.)

اصل سوم: لولهٔ پیوند است

موقع آن جوزا[۶] است که پوست بالای درخت از پوست اندرونی آن باز ایستد.

---

۱. فرجه: سوراخ.
۲. اسافل: بخشهای پایینی.
۳. سیاه درخت: درختان سیاه.
۴. محفوظ: محفوظتر.
۵. لیموی شکرین: شیرین.
۶. جوزا: خردادماه.

بدان که هر قدر پیوند که منظور غارس[1] است باید که در مقابل آن به همان عدد و قطر شاخه موجود باشد؛ و شاخهٔ درخت پیوند[ی] و آن شاخه که برآن پیوند می‌خواهند بکنند، هر دو یکساله و بی‌عیب و جوان باشد.

قلمه‌های متعدّد که چشمه‌ها و جای برگ و جوش آن ظاهر باشد، از آن شاخه‌ها قطع نمایند. به قدر طول بندانگشتی از آن قلمه‌های پیوند که قطع و آماده و معیّن نموده‌اند با کارد، پوست بالا و پایین (همان جای بیرون آمدن برگ و چشمه را) مدوّر قطع نمایند، چنانکه به پوست اندرونی نرسد، [آنگاه] آن پوست را غلاف بی‌عیب و شکاف به وضع لوله از آن قلمه‌ها بیرون آورده، در ظرف آب اندازند.

بعد در شاخه [ای] که می‌خواهند پیوند کنند، باید چوب آن به همان قطر پیوند یکساله و بی‌عیب باشد، و به همان طول پیوند محل و جای بروز و ظهور و بیرون آمدن جوش و برگ و چشمه در آن باشد.

پوست از آن شاخه بردارند و به دور اندازند؛ و این لوله رابه جای پوست برداشته، دور اندازند[2]، به طریقی که مطلقاً این لوله و جای آن که در شاخهٔ دیگر معیّن نموده‌اند، کم و زیاد نداشته باشد، و به جای برگ و چشمه واقع شود؛ و به نظر آمده که لوله، دو جای چشمه بوده و در استخوان درختی که بر آن پیوند می‌شده، یک جای جوش و دو جا جوش سبز شده.

معلوم شود که فایده در چشمهٔ لوله بیشتر از استخوان درخت است؛ و لی مقتضی احتیاط این است که چشمهٔ لوله و چشمهٔ درخت موافق و مطابق واقع شود، به طوری که ملصق و چسبیده شود که مطلقاً میان این لوله و استخوان درخت فرجه و فاصله[ای] نباشد که باد و هوا زود در آن تصرّف نموده، فاسد سازد.

پس از وضع لوله به طریقهٔ معروضه، بالا و پایین آن را با پوست درخت یا

---

۱. غارس: نشاننده (درخت).

۲. دراصل: دور انداخته کنند، و قیاساً اصلاح شد.

ریسمان خام ببندد، و هر وقت مطمئن ازگرفتن آن جوش شود، باز نماید؛ و چون آن شاخه جوش پرقوّت شود، سایر شاخه‌ها راقطع نماید.

فرع اوّل در پیوند درخت تاک است

چون پوست آن لطیف و نازک است ، به غیر از اشکنه و قلمهٔ پیوند قسمِ دیگر نشود.

اوّل به طریقی است که در اصل اوّل عرض شد.

ثانی در صورتی که دو درخت تاک در جوار و قرب هم باشند، از اسافل هر یک شاخهٔ بی‌عیبی را معیّن نمایند، به قدر نیم ذرع چسبیده به دو درخت را گذاشته، سر آنها را قطع نماید، و چون قلم کتابت سر آنـها را بـتراشـد کـه مـغز آنـها ظـاهر شود.

آن وقت هر دو را بر روی هم گذاشته، مـلتصق نـماید و بـا پـوست درخت یـا ریسمان خام ببندد، و جای وصل که محلّ پیوند است، زیر خاک نماید.

و اگر بخواهد از درخت تاک بعیده[۱]، نیز قلمه و شاخه ، به طول نیم ذرع آورده، به طریق معروض، با هر تاکی که خواهد پیوند نماید.

بعد از اطمینان آن ریسمان را باز نماید؛ ولی ملاحظهٔ چند پیوند تاک بر ساقه بهتر از شاخه است.

اوّلاً، چون لازم است که هر ساله شاخه‌های تاک را قطع کنند که مزید ثمر و قوّت و عود جوانی آن شود. هرگاه پیوند بر شاخهٔ بالاباشد، وقت قطع، مقطوع[۲] و این عمل ممنوع است.

ثانیاً، چون سال سرما شود، سر درخت را سمّ و سرما ضایع می‌نماید و پیوند فاسد می‌شود.

ثالثاً، چون تاک، کهنه و سالخورده شود، لابد باید آن را از بیخ قطع نمایند که

---

۱. بعیده: دورتر (دراینجا).

۲. مقطوع: بریده (منظور این است که زمان بریدن قلمه سپری شده است)

نوچه[1] زند و جوان شود، پیوند بالا قطع می‌شود؛ و موقع این پیوند شاخه بهم، بعضی در بهار سزاوار و برخی درفائیز نوشته‌اند.

فرع دویم در پیوند درخت «ارجن کوهی» است.

که به عربی **«لَوزُآلبَربر»** گویند. چهل روز پیش از تحویل آفتاب به برج حمل شاخه‌های آن را قطع نمایند تا اوّل برج جوزا شاخه‌های نو، از آن رسته شود. آن وقت پیوند جوش و برگ از درخت «هلو» برداشته، در این شاخه‌های نورستهٔ ارجن پیوند نمایند، که ان شاءاللّه، زود مثمر[شود] و ثمر آن در کمال لطافت خواهد بود.

فرع سوم در پیوند «انجیر»است.

اقسام انجیر را به طریق لوله با هم پیوند نمایند. بعد از وضع لولهٔ پیوندی شیرهٔ انجیر بر آن بمالند. و اگر از تابش آفتاب بیم ضرر و خطر بُوَد، سه چهار برگ انجیر را حوالی لولهٔ پیوندی نصب نمایند که مانع حرارت آفتاب شود. وقت این پیوند در «کانون الثّانی»[2] است

مفردة ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض اوّل در مقدّمات غرس متضمّن هفت ضابطه

ضابطهٔ ششم در معرفت پیوند، در دوازده قاعده عرض می‌شود

[۱۳ ر] **قاعدهٔ دهم در معرفت اشجاری که بر یکدیگر پیوند می‌شوند** به طریقی که رساله مرحوم «محمد علی بیرجندی» و کتاب «بغیة الفلّاحین» نوشته‌اند:

اقسام «انجیر» را با هم پیوند نمایند، و بر درخت «توت» هم نوشته‌اند.

پیوند «امرود»[3] را بر «شاه توت» و «گیل» و «بیدمشک» پیوند نمایند.

«زقال[4]» را بر جمیع «آلوها» و «زرد آلو» پیوند نمایند.

---

۱. نوچه:جوانه.
۲. کانون الثانی: بهمن ماه.
۳. امرود:گلابی.
۴. زقال: زغال اخته.

«ارغوان سرخ و سفید» را با همدیگر پیوند نمایند.

«گل سرخ» با اقسام «گل و درخت کبود» و «سفیدار[۱]» و بید (را) پیوند نمایند. و قلمهٔ گل در «تاک» نوشته‌اند (که) پیوند شود.

به طریق برگ و جوش بر درخت «انار» هیچ پیوند(ی) نگیرد الّا انار؛ ولی انار را چون با «نارنج» الفت تمام است، نوشته‌اند جوش نارنج در انار پیوند گیرد، **اَلْعِلْمُ عِنْدَاللّٰه**[۲] ولی درخت انار با «مورد» پیوند می‌شود.

«به» که «آبی» باشد بر «بیدمشک» پیوندنمایند ولی پیوند سایر اشجار بر «آبی» ممکن است.

اقسام «توت» را با هم پیوند نمایند.

بر بید مشک اکثر میوه‌ها پیوند گیرد.

«زردآلو» را بر انواع و اقسام خود و «شفتالو» و «بادام» پیوند نمایند.

«زیتون» را با «تاک» الفت تمام است.

«شلیل» را بر «شفتالو» و «زردآلو» ترکیب نمایند.

«بادام» را بر «بادام کوهی» و «زردآلو» پیوند نمایند.

اقسام «سنجد» را با هم پیوند نمایند.

اقسام عنّاب به هم پیوند شوند.

«آلوچهٔ سلطانی» را بر «آلو» و «زردآلو» پیوند نمایند.

فستق را به **«حَبَّة الخَضراء»**[۳] ترکیب نمایند.

«یاسمین» زرد و کبود و سفید را با هم و بر درخت «گل سرخ» ترکیب نمایند.

«هلو» را به «شفتالو» و «زردآلو» پیوند نمایند.

---

۱. سفیدار: سپیدار.

۲. العلم عند اللّه: پیداست که نویسنده در مورد مکان گرفتن پیوند نارنج و انار چندان هم مطمئن نیست چون می‌گوید که (تنها) خدا داناست. البتّه این نوع عبارات که قدما گاهی در پایان عبارت پردازی به جملهٔ خود می‌افزوده‌اند، برای اظهار فروتنی بوده‌است.

۳. حبّه الخضراء: «بن» یا «بان» که نوعی پستهٔ کوهی است و معنی تحت اللّفظی آن «سبز دانه» می‌باشد که در واقع توصیف دانهٔ بن است که بعداً نویسنده مفصّلاً به بحث دربارهٔ آن می‌پردازد.

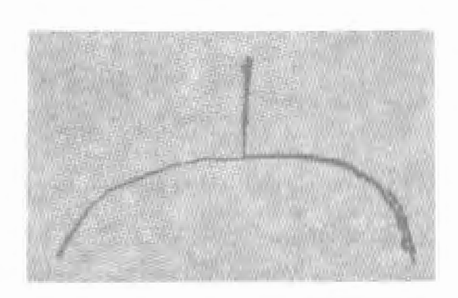
سیب را در اقسام خود پیوند نمایند.

درخت «شفتالو» را بر «بادام» و «سیب» نوشته‌اند ترکیب نمایند و بر درخت «بید» پیوند آن خوب شود؛

به این طریق که: در موضعی درخت بید بنشانند و هستهٔ شفتالویی را به فاصلهٔ نیم ذرع پهلوی آن بکارند. چون شاخهٔ بید کلفت و دو ذرع بلند شود و هستهٔ شفتالو نیز بالیده و بلند شود، سر شاخهٔ بید را به طرف نهال شفتالو منحنی وکج نموده، زیر خاک نمایند، که چون [مانند] کمان و قوس شود، وسط آن کمان را به قطر نهال «شفتالو» شَقّ و سوراخ نمایند.

سر نهال شفتالو را از آن شق و سوراخ بیرون آورند و با ریسمان یا پوست درخت آن را مضبوط نمایند و ببندند. قدری سرگین گاو به آن بیالایند و یکسان به حال خود بگذارند که درخت شفتالو با بید، جوش خورده، وصل بشود[1]. آن وقت از زیر کمان، نهال شفتالو را قطع نمایند که بالای آن از درخت بید آب بخورد.

چون به ثمر آید، ان شاءالله تعالی، آن ثمر بی‌هسته باشد.



قاعدهٔ یازدهم در معرفت بی‌هسته کردن میوه‌ها:

قاعدهٔ «انار» و «تاک» را، ان شاءالله، در خود آن عرض می‌نماید. که شاخهٔ آنها را شق نموده، مغز که آبخورد و شق باشد بیرون آورده، با هم بسته، به سرگین گاو

---

۱. در اصل: وصل شده است.

بیالایند و غرس نمایند.

ولی در مرکّبات اوّل شاخهٔ درخت را «فرهنگ» کشند، که به اصطلاح اهالی فارس «افکنه» باشد، به این طریق که شاخه‌های بلند زیرین متّصل به زمین اشجار را خم نمایند و زمین را قدری حفر نمایند و به قدر نیم ذرع ، این شاخه را در آن حفره بخوابانند، به وضعی که سر آن بیرون باشد. گِل برروی آن شاخه بریزند و آب دهند و تا یکسال مراقبت نمایند که خوب ریشه قایم نماید و آن شاخه قوّت گیرد؛ آن وقت طرف متّصل به درخت را قطع نمایند و به زمین دیگر که عمارت یافته باشد، آن «افکنه» را نقل کنند. و این جابجایی و نقل کردن «افکنه» در برج قوس[1] بهتر از بهار است.

در سال بعد جوشی[2] که بزنند، به هر درخت [از] مرکّبات از نارنج و لیمو و غیره که پیوند و ترکیب نمایند، ثمر آن شاخهٔ پیوندی از قدرت صانع[3]، لطیف و بی‌هسته شود.

معرفت جوش در قاعدهٔ پنجم همین ضابطه عرض شد.

قاعدهٔ دوازدهم:

[۱۳ پ] از بعضی ثقات[4] شنیده[ام] که در طرف چین و بلاد روم اشجار میوه‌دار را در ظروف سفالی می نمایند و به جهت زینت مجالس و تفریح و حظّ نظر در مجالس ضیافت حاضر می‌نمایند. به این قاعده که:

در برج حوت[5] یا قوس، ظروف سفالی که سه گره عمق و دو گره عرض [داشته باشد] اخذ می‌نمایند. وسط ته آنجا به قدر قطر شاخه[ای] که می‌خواهند از درخت میوه اخذ نمایند، سوراخ می‌نمایند و وسط حقیقی آن ظرف را با ارّه قطع می‌کنند که دو نیمه مساوی شود. آن وقت شاخه[ای] را از درخت معیّن نمایند که از آفات

---

۱. برج قوس: آذرماه.

۲. جوش: پاجوش، جوانه‌ای که از آن برای پیوندزدن و تکثیر گیاهان سود می‌برند.

۳. صانع: توانایی آفریننده (خداوند بزرگ).

۴. ثقات: معتمدان. جمع مکسر (ثقه: معتمد)

۵. حوت: اسفند ماه.

سالم و بی‌عیب و مستعدّ ثمر باشد، به طول نیم ذرع الی سه چهار یک، و صاحب جوش وبرگ بوده، از پنج شاخه، جای جوش را در وسط این ظرف گذارند. دو نیمهٔ سفال را بر روی همدیگر گذارند و با ریسمان محکم اطراف آن سفال را مستحکم کنند. آن طرف را ازگِل سیاه به زبل آمیخته پرکنند و آب دهند. هر روز آب را مستمر دارند که دوره شاخه پر نم باشد، مراقبت نمایند که همیشه آن سفال پر ازگِل باشد. اگر چیزی از آن کم شود، باز پر نمایند، و اگر جوش از بالای گل سر برآورد، آن را زیر گِل نمایند که به حکمت خداوندی:

أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ [1]

آن جوش در آن طرف ریشه زند و بیخ محکم نماید. بعد از ششماه یا یک سال که مطمئن شوند آن شاخه در ظرف ریشه قایم نموده است، شاخهٔ زیر سفال متّصل به درخت را قطع نمایند، آن ظرف را پایین آورده، سفالی بزرگ حاضر ساخته، در وسط آن سوراخی به جهت مَنفذ آب کرده، آن شاخه را باگِل دوره، بی‌عیب نقل به این ظرف بزرگ نمایند. اطراف آن را به گل مخلوط به زبل پر نمایند. چند روز هر روزه آب دهند. بعد به قاعدهٔ اصل درخت آب رسانند. **بِعَون اللّٰه تَعالیٰ** به اندک زمان درختی شود و هر ساله میوه دهد.

سوراخ کردن ظرف سفالی، نهایت رفع فساد آب است که گل ضایع و لجن نشود.

باید زمستان روزهای برف و سرما، آن ظروف را در زیر سقف نگاه داشته، بلکه در سرحدّات جاهای گرم نگاه دارد و روزها در آفتاب آورده، نگاه دارد. و اگر شاخه‌های نهال قوی شود که آن ظرف طاقت نیاورد، باید منجنیقی درست نمایند و اطراف شاخه‌ها را در آن مضبوط کنند.

مراتب معروضه محض استماع بوده و الّا اگر از بدایت در آن ظروف از هر نهالی تخمدان کنند و مراقبت نمایند، البتّه بهتر و بی‌زحمت‌تر به عمل خواهد آمد، **والسّلام.**

---

۱. سوره واقعه (۵۶): ۶۴.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض اوّل در مقدّمات غرس متضمّن هفت ضابطه

ضابطهٔ هفتم در وضع غرّس و طرّاحی بساتین وَفَّقَکَ اللّٰه تَعالیٰ

[۱۴ ر] بساتین[۱] و حدائق[۲] را مکان و موضعی سزاوار است که به مساکن[۳] و بیوت[۴] قریب، ملاحظهٔ اشجار و ازهارش دلفریب بوده، نظاره‌اش در خاطر بهجت افزاید و از آینهٔ قلب زنگ ملالت زداید.

گفته‌اند: جلوه و نزهت باغ به غروس[۵] است، چنانکه زینت حجله به عروس.

آفتاب را به آن مکان امکان تابش، و میاه[۶] کافیه جاریه بالطّبع در اراضی آن سیلان و نمایش نماید. در صورت فقدان آب وضع دولاب و حوض و تالاب نماید. خیابانها را به سرو و چنار و نخل و سفیدار مزیّن، و هر قطعه از قطعات آن نهال میوه به یک نوع معیّن نماید. قطعات باریک اوساط باغ که محل تظر و مدّ بصر است، انواع ازهار و ریاحین نشانند و نهال مرکّبات غرس نمایند. امرود و آبی و سیب را در کنار جداوّل آب به فاصله‌های گل سرخ و زرد جای دهند. تاک و انار و فندق و هر اشجار کوتاه‌قد را بعد از قطعات باریک وسط باغ جلو غرس نمایند که هوای باغ حبس نشود و از صفا و هوا نیفتد و خفگی بهم نرساند، و اشجار قوّیه از قبیل گردو و زردآلو و توت و بادام و غیره را در قطعات، درکناره و دورهٔ باغ بکارد. سماق و آلبالو را چنانکه مشهوراست:

تا توانی این دو کس را ره مده آلوبالو را به باغ و شیخ و ملّا را به ده

در باغ راه ندهد، یا جای خارج به جهت اینها معیّن نماید که از کثرت تولید امّهات

---

۱. بساتین: بوستانها، جمع مکسّر «بستان» که خود معرّب واژهٔ پارسی «بوستان» است.
۲. حدائق: باغها، جمع مکسّر (حدیقه = باغ).
۳. مساکن: مسکنها، جمع مکسّر مسکن. ۴. بیوت: خانه‌ها. جمع مکسّر (بیت = خانه).
۵. غروس: غرس شده‌ها، نشانده‌ها، کنایه از درختان.
۶. میاه: آبها، جمع مکسّر (ماء=آب).

اشجار را ضایع نماید.

اشجار قوّیه و ضعیفه را در یک نقطه ننشانند که اجتماع اضداد نشاید، زیرا که ضعیف را از سایهٔ قوی ضعف فزاید و قوی در اخذ غذا از زمین بر ضعیف تعدّی[۱] نماید.

نهالی را که در غرس منظور دارند، باید صاف و راست و کرم نخورده و فاسد نگشتهٔ تربیت یافتهٔ یک ساقه بوده، و فروع و شاخه‌های آن زیاده از سه شعبه نباشد.

فاصلهٔ بین‌الاشجار[۲] نخل وسرو و صنوبر و چنار و گردو و توت الی ده ذرع، مرکّبات از قبیل نارنج ونارنگی و لیمو و پرتغال و بطاوی و غیره پنج ذرع، زردآلو و بادام و سیب و امرود و انجیر نیز پنج ذرع، انار و آبی سه ذرع، تاک دو ذرع، اسفیدار را متّصل به هم درکنار جدول غرس نمایند.

به جهت دیمه از قبیل تاک و بادام و انجیر و امرود و گُل سرخ تلال و جبال شرقیّه، با رطوبت معیّن کنند.

از برای نخلستان، اراضی پست که آب باران زمستان در آنجا جمع شود، مشخّص دارند، ولی نه به طوری که محلّ مسیل و خطر باشد یا آب به قسمی بایستد که نهال را فاسد نماید.

[۱۴ پ]

ولی آب به قاعده هرچه باشد، گفته‌اند: خوردن آب زمستان باعث طاقت در عطش تابستان است.

دیوار باغ به همّت و وسعت مالک باغ است؛ هر چند بلندتر و مضبوط‌تر باشد، بهتر است. ولی در بعضی اماکن سرحد به نظر آمده که به جای دیوار باغ «مورد» و علیق کارند.

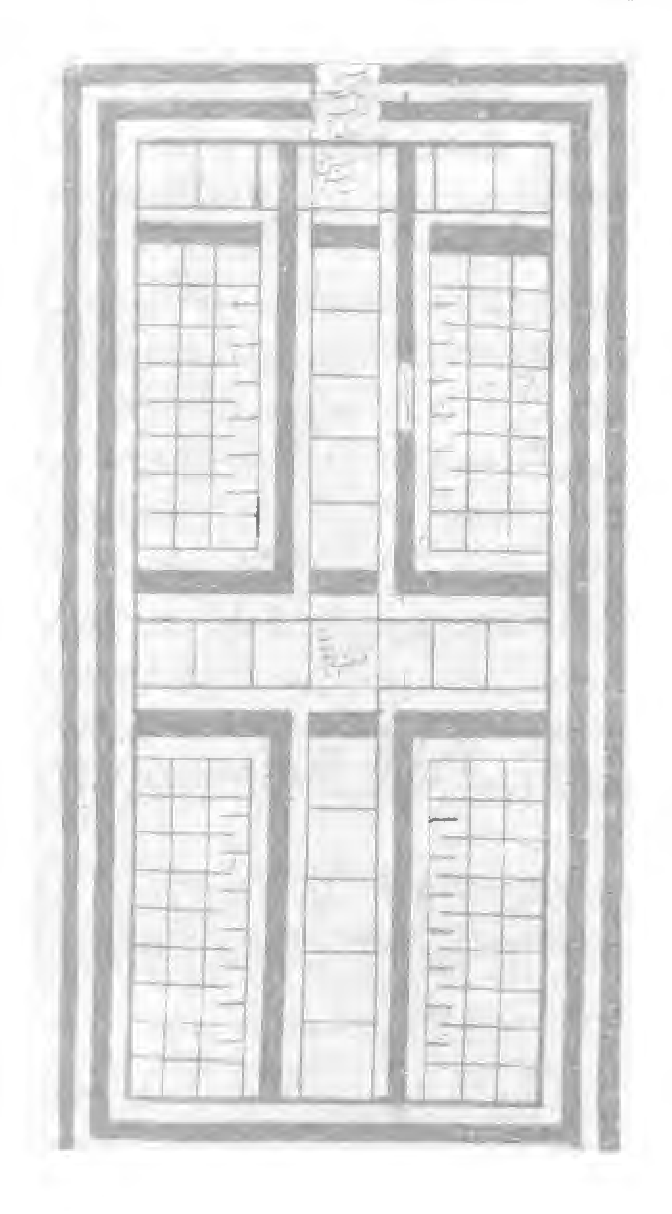
[۱۵ ر]

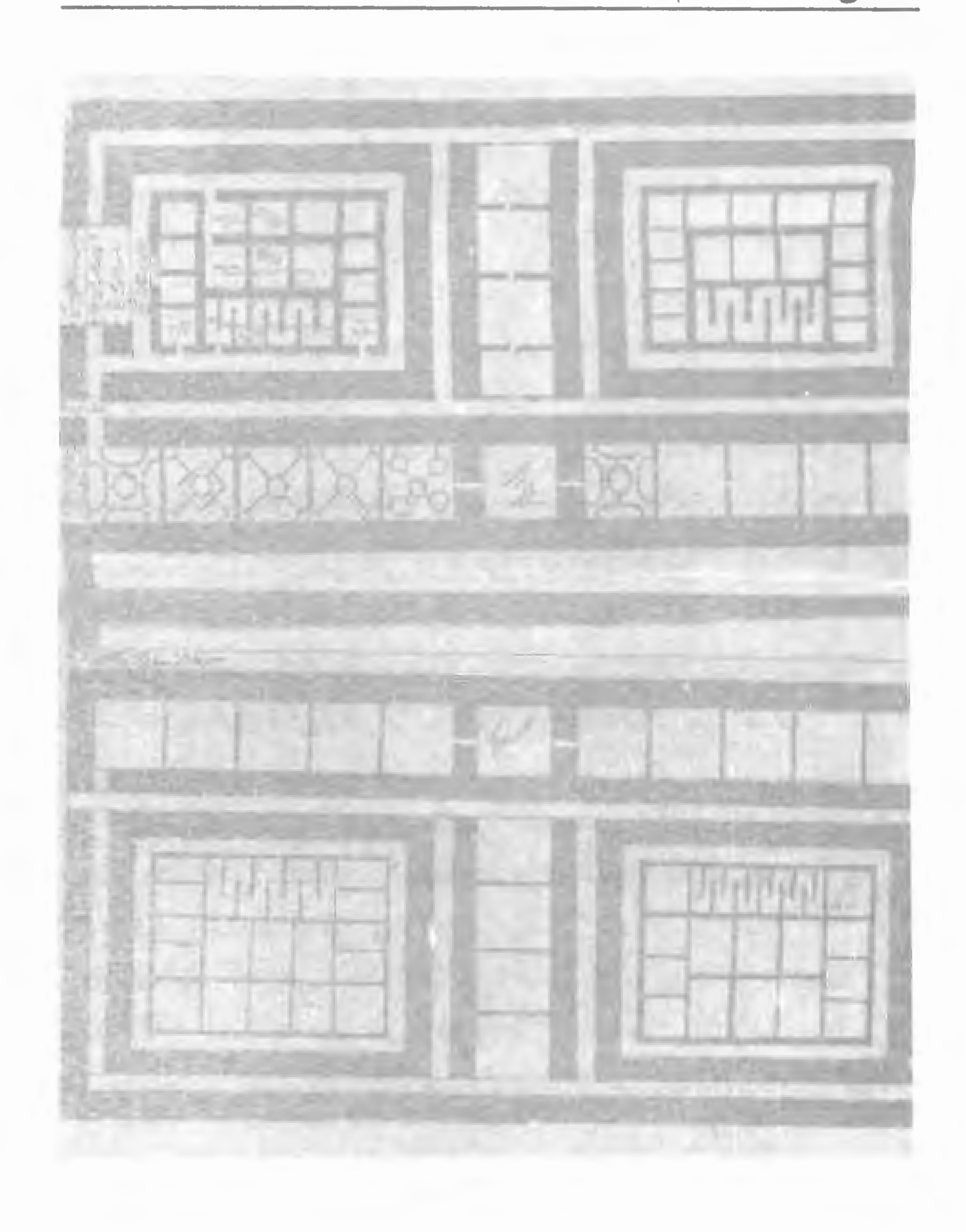
اگرکسی بخواهد باید سه جدول که طول هر یک به محیط بر باغ و به عرض ذرع و نیم فاصلهٔ هر جدولی با همدیگر پنج ذرع، در جدول اوّل طرف صحرا مورد که

---

۱. تعدّی: تجاوز، دست درازی.
۲. بین الاشجار: میان درختان.

آس باشد، کارند. درثانی توت سه گل که علیق است علاقه دهند. در ثالث به گل سوری دورهٔ باغ را مستور نمایند.





در اندک زمانی چنان انبوه و به هم پیوسته شوند که هیچ انسانی و دوابی قادر بر عبور از آن جداوّل نباشد. ملاحظهٔ صرفه و حسن منظر نیز خوب و مرغوب است، ولی هوام و حیوانات موذی ضارّه از قبیل مار و کفتار و روباه و غیرها در آن جداول منزل نمایند، اذیّت و ضرر کلّی رسانند (که) ضررش از نفعش بیش و صاحبش پیوسته در تشویش است، **والسّلام**

[۱۵ پ]

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار

درخت بر دو صورت است

[۱۶ ر] بار آورد و آزاده؛ و در انسان به جاهل و عالم مانند گردانند و گفته‌اند: هر نباتی که آن را ساقه بود «شجر» گویند، و هر نباتی که آن را ساقه نبود، نجم خوانند.

و در هر یک از درختها دو صفت خادمی و مخدومی مذکور است و در هر صفتی چهار قوّت موجود [است]، الّا قوای خادمی. «قوّت جاذبه» که آب را در شیب زمین به بالای درخت می‌رساند، و به اینکه آن نم در شاخه نگاه دارد. و «قوّت هاضمه» آنکه لطافت را جدا کند تا جزوی از اجزای درخت گردد

«قوّت دافعه» که زواید[1] آن را به [شکل] صمغ بیرون کند الّا قوای مخدومی، «قوّت غاذیه»[2] است که سبب ظهور اجزای اصل درخت و اوراق و ثمار بود؛ چون **«بَدَلِ ما یَتَحَلَّل»**[3] طلبد. و «قوّت متصوّره»[4] که شکل هر یک [را] بنگارد. و «قوّت

---

۱. زواید: زائده‌ها، جمع مکسّر (زائده=زیادی).

۲. قوّت غاذیه: نیروی تغذیه کننده.

۳. بدل ما یتحلل: جایگزین آنچه از میان می‌رود.

۴. قوت متصوره: نیروی پندار و اندیشه.

مولّده[۱]» که آن را بیرون آورد. و «قوّت نامیه[۲]» که آن را نمو دهد و بزرگ گرداند وبرساند.

و در این خلقت[۳] آثاری عجیب و علامتی غریب است بر قدرت صانع قدیم و حکمتش، تعالی و تقدّس، که بعضی از آن را در قلاع حصین[۴] می‌پرورد تا آسیبی بدان نرسد، و آن قلاع را بر طبقات می‌سازد که ممدّ[۵] هم شود، چون جوز و بادام و فندق و فستق[۶] و امثال آنها؛ و چندی را بر ظاهر می‌رویاند، و با وجود غایت تازگی که به قدرت از آسیب جمیع مهالک[۷] ایمن می‌دارد و استخوان کثیف[۸] را در وسط و وصف لطیف را در درون می‌پروراند، چون زردآلو و شفتالو وامثال آن، و برخی را همین صورت می‌دهد و بی‌استخوان مغز در او می‌نهد، چون بِه و سیب و امرود و مانند آن؛ و برخی را صفت و استخوان به مغز می‌دهد، چون خرما و زیتون و عنّاب و سِپستان و سنجد و امثال آن؛ و بعضی را بی‌استخوان و مغز در همین صورت می‌آفریند، چون انجیر وکشمش و توت و مانند آن، تا در همه صورت کمال خالقیّت و قدرت صانعیّت به طور پیوسته باشد. و کلام مجید از آن خبر می‌دهد،

قَولُهُ عَزَّ وَ جَلَّ:

إنَّ اللّٰهَ فالِقُ الحَبِّ وَ النَّوىٰ یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتَ و یُخرِجُ المَیِّتَ مِنَ الحَیِّ ذٰلکُم اللّٰهُ فَأنّیٰ تُؤفَکون، فالقُ الاصباحِ[۹]

و اشجار را قامت بلند داد تا هوا او را بیشتر مدد کند و آفتاب کمتر مضرّت رساند؛ و آن را عروق داد تا در زمین محکم بود و به قوّت صرصرهای[۱۰] تند از جا

---

۱. قوت مولده: نیروی زاینده.
۲. قوت نامیه: نیروی روینده ورشد.
۳. خلقت: آفرینش.
۴. قلاع حصین: دژها و باروهای محصور.
۵. ممد: مددرسان، یاور.
۶. فستق: پسته.
۷. مهالک: مهلکه‌ها، خطرگاهها (جمع مکسّر مهلک و مهلکه).
۸. استخوان کثیف: دراینجا مقصود هسته سفت و محکم است.
۹. سوره انعام (۶): ۹۵ و ۹۶.
۱۰. باد صرصر: نوعی باد ویرانگر.

نرود، واغصان[۱] آفرید تا سبب اوراق[۲] و ثمره شود، و ثمره در سایهٔ، اوراق پرورش یابد؛ و اوراق بر عروق پیداکرد تا بدان قوّت نمو، به همه جا تواند رسانید. و بعضی آن را بر بعضی تفضیل[۳] نهاد که تا این، معاونت آن نماید، و در پهنای ورق چون پیکری که عرق کبیر بر میان آن بود، چون نهر باشد. و آنچه از آن منشعب شود، جداول باشد.

قَولُهُ تَعالی:

يُسقیٰ بِمآءٍ واحِدٍ و نُفَضِّلُ بَعضَها عَلیٰ بَعضٍ فی الاُكُلِ إنَّ فی ذٰلِکَ لَآیاتٍ لِقَومٍ يَعقِلونَ[۴].

بدانکه هر یک از اجزای نباتات و شجر به منزلهٔ عضوی است از اعضای حیوان، مثلاً بیخ و ریشه به منزلهٔ سرو اعصاب وعروق آن است، و به اعتباری به منزلهٔ کبد آن است، و تنهٔ درخت به منزلهٔ ظَهر و پشت آن، و پوست و عروق آن به منزلهٔ پوست و عروق حیوان، و شاخه‌ها و اوراق آن به منزلهٔ دست و پا و انگشتان ، وگل و ثمر آن به منزلهٔ نطفه و نتیجه و اولاد، و خار آن به منزلهٔ شاخ و ناخن و منقار.

الحاصل کنون به تعریف باغ پرداخته غرس ازهار و اشجار عرض شود.

تعریف:

[۱۶ پ] چون تعریف و توصیف باغ منوط و مربوط به تعریف اشجار بود، خاصّه در فصل بهار، لهٰذا اقدام بدان نمود،

شاخ چو آدم زباد زنده شد و عطسه کرد فاتحه الحمد خوان، گفت که جاویدمان

إذْ نَكْهَةُ الرَّوضِ عاطِرَةٌ وَ عَيْنُ اَلسَّحابِ باطِرَةٌ و الرِّيحِ ما شِطَةٌ لا صداع اَلنَّباتِ و اَلاغصانُ ما شِطَةٌ لُمغازَلَة اَلنَّباتِ لِلمآء مِزاجُ اَلكَوثَرِ وَ لِلحَدائِقِ مِنْ نُزْهَتِه الخُلَيد اثَر قَدْ قُدَّ عَلیٰ قَدِّ العَرْعَرِلِباسُ نَظارة و اَخَذَهُ اَلنَّرْجِسُ عَلیٰ خَدِّ اَلرِّياضِ كَأْس اَلغَضارَةِ.

شعر

أمــا تَــرىٰ قَــضَبَ الرَّيحـان لأبِسَـةً خُشـنـا تَـنقيحُ دَم الـمُنقودِلَلحاسی

---

۱. اغصان: شاخه‌ها، (جمع مکسّر غصن=شاخه).

۲. اوراق: برگها، (جمع مکسّر ورق=برگ). ۳. تفضیل: برتری، برتری دادن.

۴. سوره رعد (۱۳):۴.

و غَــــرَّرت خُـــطَباء الطَّــیر فی غَــلَسٍ   عَـــلٰی مَـــــنابِرَ مِــنْ وَرْدٍ وَ مِــنْ آسِ

اَنْفاس اْلاَشْجار تُعَبِّرُ عَنِ العَسیرِ و تُبَسِّمُ اْلاَنْوار عَـلَی الأشـجار اذبَـلَتِ السَّـحاب المَطیرُ مُرْسلُ الصَّبا کَرسائِلِ الصَّبابی یُذَکِّـرُ و لاربـاب الصَّـبابَةِ عَـهْدُ الصِّـبٰی و مُـعالِجُ الهَـوا کـاَلفاظِ الصّاحبِ یُعالِجُ القَلْبَ بِعاجِلِ الشِّفاء، یَلُوحُ الاَنْوار مِنْ دُرَرِ السَّـحاب کـالدُّرَرِ الزُّهْـرآء و عَـلٰی غُرَرٍمِنَ الزَّهرِ الغَرّاء الغَرّاءِ نَسیم الشَّمال مَهایَبُ اَلاْرواحَ لِـلاَشْباحِ والشَّـقایقُ اذا مـا اَنْسَـقَتْ تَسْعَفُ البَلایِلُ وَ الأتْراخُ بَاْلبَلابِل و الأقْداح و صاف سَمْسنُ مُحَجَّبَة و ظِلُّ سَجَسْجَعُ و عَمامَتُهُ سَح و رَوْضُ زُخْرُف، عَلَی الجُبالِ مِنَ الثُّلُوجِ اِکالِکُ و عَلَی السَّمآء مِنَ السَّحاب مُطَرَفُ.

بیت:

خــــم آورده از بـــاد شـاخ سـمن   صـنم گشـته، پـاکـیزه، گـلبن شـمن[1]

و در اطراف و اکناف چمن

شـد بـاد مُـطر اگـر پـیراهـن سرو   آورد چـــنار دست در گــردن ســـرو

ابر آمد و بر دشت به صـد لابـه‌گـری[2]   گردی که نشسته بـود بـر دامـن سـرو

ظاهر محاسن آن ربیع چون الفاظ ابوطاهر ابی ربیع سَلوت قلوب و قُرّةُالابْصار بود.

وَ کَـــانَ مَــوْلَی الرّیــاض ضَرائــرُ   تَــزْهی بِحَـضْرَتِها عَـلَی الخَـضْراءِ

قَــدْ اَبْـرَزَتْ زَهْـراتِهـا وَازَیَّـنَتْ   وَ تَـــعَطَّرَتْ و تَــبَرَّجَتْ لِـلوائی

وَ النَّـورُ مُـنجَرِ القِـناعِ کَـما هَـدَتْ   لِـــلنّاظِرینَ مَحـاسِنَ الْـــعَذْراءِ

وَ النَّـــبتُ رَیّـــان الْمُـهزةِ مـائِلُ   شَرَقُ مَحــــاجِرُ زَهْـــرَةٍ بـــالمْاءِ

---

۱. شمن: جادوگر ریش سفید اقوام ترک و مغول، بت پرست.

۲. لابه‌گری: زاری کردن، التماس نمودن.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار

تعریف:

نظم

[۱۷ ر] وَ رَوضٌ عن ضیع الرّوضِ راضٍ　　کَما رَضِیَ الصَّدِیقُ عَنِ الصَّدِیقِ
یهبُّ الرّیحُ لِلنّفَحاتِ مِنهُ　　هُبوبَ الرّیحِ بالمسکِ السَّحیقِ
کَأَنَّ الطَّل قَد نَشَرَتْ علَیهِ　　بقاءَ الدَّمع مِن خَدّ اَلمشیقِ
کَأنَّ غُصُونَهُ شرِبتْ رَحیقاً　　ضهادت مثل شراب الرَّحیقِ
کَأنَّ شقایقَ النَّعهان مِنه　　بحَضرته کُؤُوسٌ مِن عقیقِ
کَأنَّ عُیُونَ نَرجِس اذاما　　نَظَرْتُ اِلیه بالفکرِ الدّقیقِ
بداهنِ فضّةٍ بازاءِ شراب　　بدافینٌ ابار الخلوقِ
یُذکّر لی بنفسی ما بقایا　　صنیع اللَّطم فی خدّالرّقیقِ

برهان الدّین قیراطی

سَقی اللّه بُستاناً طلنا بدوحَةٍ　　و قدمالتِ الاغصانُ من کثرة الشُّربِ
تراقَصتِ الاغصانُ فیه و نقّطت　　معانی الرّیاض السّحت باللُّؤلوءِ الرَّطبِ

و له ایضاً

روضةٌ من قدقف جدولها　　و غناءالورقِ مِنها فی ارتفاعِ
لم تسلم ان رقصت اغصانها　　فهی ما بینَ شُرب سماع

ابن المعتز

ما تری نغمةَ السّماءِ علی الارض　　و شکر الرّیاض للأمطار
و کأنَّ الرّبیعَ یجلو عروساً　　وکانا من قطرةٍ فی نثار

بدر الدّین ذهبی

ادر کُؤوس اَلرّاح فی روضَةٍ　　قد نمّتْ ارداثها السّحب

الطَّیرُ فیها شتبق معزم و جدول المآء بها صیب

محمّدبن برارش

وانظُرْ إلَی الاشجارِ تلق رُئوسَها شابت و طفل ثِمارها ما أدْرَکا
و عبیرها قد صاعَ من أکمامِها و غذاباذیان الصّبا مُتَمَسِّکاً

عمعق بخارائی

[۱۷ پ] خیز ای بت بهشتی و آن جام می‌بیار
کاردیبهشت کرده جهان را بهشت وار
نقش خُوَرْنق[1] است همه باغ و بوستان
فرش سِتَبْرَق[2] است همه کوه و کوهسار
گلبن عروس و ابریار است خویشتن
ابرش مشاطه[3] وار همی شوید از غبار
آن لاله بین نهفته در او آب چشم ابر
گویی که جامهای عقیق است بر عقار[4]
بالعبتان باغ بهشتی شدند باز
آراسته به دُر و گهر گوش و گوشوار
یک کوهسار،نعره‌به نخبیرجفت جوی
یک مَرغزار ناله و افغان مُرغِزار
هامون ستاره رخ شد و گردون ستاره کش
صحرا ستاره برشد و گلبن ستاره دار

---

۱. خورنق: کاخ پر نقش و نگار نعمان‌بن منذز از ملوک حیره.
۲. ستبرق: پهن، معرب «ستبر»پارسی.
۳. مشّاطه: بزک کننده و آرایش کنندهٔ عروس (ناظم الاطباء)
۴. عقار: مال برگزیده، شراب، می (ف عمید ص ۷۳۲)

شیخ سعدی شیرازی

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
صوفی از صومعه گو، خیمه بزن در گلزار
که نه وقتست که در خانه نشینی بیکار
کوه و صحرا و درختان همه در تسبیحند
نه همه مستمعان فهم کنند این اسرار
بلبلان وقت گل آمد که بنالند از شوق
نه کم از بلبل مستی تو بنال ای هشیار
آفرینش همه تسبیح خداوند دل است
دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار
این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
خبرت هست که مرغان چمن می‌گویند
کآخر ای خفته سراز بالش غفلت بردار
هر که امروز نبیند اثر قدرت او
غالب آنست که فرداش نبیند دیدار
تاکی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش
حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار
که تواند که دهد میوهٔ رنگین از چوب
یا که داند که بر آرد گل صد برگ از خار
وقت آنست که داماد گل از حجلهٔ غیب
به در آید که درختان همه کردند نثار
آدمیزاده اگر در طرب آید چه عجب
سرو در باغ به رقص آمده و بید و چنار

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار

تعریف

نظم

شیخ سعدی شیرازی

[۱۸ ر] باش تا غنچهٔ سیراب دهن باز کند
بامدادان چو سرِ نافهٔ آهوی تتار[1]
مژدگانی که گل از عنچه برون می‌آید
صد هزار اَغْچه[2] ریزند عروسان بهار
باد گیسوی عروسان چمن شانه کند
بوی نسرین و قَرنفل برود در اقطار
ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر
راست چون عارض گلبوی عرق کردهٔ یار
باد بوی سمن آورد و گل و سنبل و بید
در دکّان به چه رونق بگشاید عطّار
خیری و خطمی و نیلوفر و بستان افروز
نقشهایی که در او خیره بماند اَبصار
ارغوان ریخته بردرگه خضرای چمن
همچنانست که بر تختهٔ دیبا، دینار

---

۱. تتار: تاتار، قوم تاتار.
۲. آغچه: سکهٔ سیم و زر یا تکه‌های ریز سیم و زر.

این هنوز اوّل آذار[1] جهان افروز است
باش تا خیمه زند دولت نیسان[2] و ایار[3]
شاخه‌ها دختر دوشیزهٔ باغند هنوز
باش تا حامله گردند به الوان ثمار[4]
عقل حیران شود از خوشهٔ زرّین عِنب
و هم عاجز شود از حُقّهٔ[5] یاقوت انار
بندهای رُطب از نخل فرو آویزند
نقش بندان قضا و قَدر شیرین کار
تا نه تاریک شود سایهٔ انبوه درخت
زیر هر برگ چراغی بنهند از گلنار
سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی
هم بدانگونه که گلگونه کند روی نگار
وصف امرود[6] چه گویم‌که به‌شیرینی ولطف
کوزه‌ای چند نبات است معلّق بر بار
هیچ در «بِه» نتوان گفت چو گفتی که به‌است
به از این فضل و کمالش نتوان کرد اظهار[7]

۱. آذار: فروردین ماه. ۲. نیسان: اردیبهشت ماه.
۳. ایار: خردادماه.
۴. الوان ثمار: میوه‌های رنگارنگ (در اصل ثمار الوان بوده، که بنابر ضرورت شعری و رعایت قافیه الوان ثمار آمده است). ۵. حقه: قوطی، جعبه.
۶. امرود: گلابی (در متن «امروز» آمده که با توجه به مفهوم بیت که توصیف گلابی است و همچنین برابر نسخه تصحیح شده کلیات سعدی توسط فروغی «امرود» درست‌تر به نظر می‌رسد.)
۷. این بیت در متن نیامده. با مراجعه به کلیات سعدی از نسخه فروغی به متن افزوده شده است.

حشو[1] انجیر که چو حلواگرِ استاد که او
حبّ خشخاش کند در عسل شهد به کار
آب در پای ترنج و به و بادام، روان
همچو در زیر درختانِ بهشتی انهار
گو نظر باز کن و خلقت نارنج ببین
ای‌که باورنکنی «فِی‌الشَّجرِالأَخْضَرِنارْ»[2]
پاک وبی‌عیب خدایی که به تقدیر عزیز
ماه و خورشید مسخّر[3] کند و لیل و نهار
پادشاهی نه به دستور[4] کند یا گنجور[5]
نقش بندی نه به شنگرف[6] کند یا زنگار
چشمه از سنگ برون آرد و باران از میغ
انگبین[7] از مگس نحل[8] و دُر از دریابار
گرچه بسیار بگفتیم در این باب سخن
اندکش بیش نگفتیم هنوز از بسیار
[۱۸ پ] تا قیامت‌سخن‌اندرکرم ورحمت اوست
همه گویند و یکی گفته نیاید ز هزار
وان که باشد که نبندد کمر طاعت او
جای آنست که کافر بگشاید زُنّار[9]

---

۱. حشو: آنچه با آن چیزی را پر کنند، لایه.
۲. اشاره به آیه ۸۰ سوره یس: «آتش را بر درخت سبز» که منظور توصیف «نارنج» است که آتشین زنگ بوده و بر درخت سرسبز نارنج خود نمایی می‌کند. در اصل اشتباهاً «نوروز» به جای «نارنج» آمده است.
۳. مسخر: تسخیر شده.
۴. دستور: وزیر.
۵. گنجور: خزانه دار.
۶. شنگرف: کنایه از رنگ نیلی.
۷. انگبین: عسل، شیره.
۸. نحل: زنبور عسل.
۹. زنار: خاج، صلیب.

نعمتت بار خدایا، زعدد بیرون است
شکر اَنعام[1] تو هرگز نکند شکرگزار
این همه پرده که برکردهٔ ما می‌پوشی[2]
گر به تقصیر بگیری، نگذاری دیّار[3]
تا امید از دِر لطف تو کجا شاید[4] رفت
تاب قهر تو نداریم، خدایا زنهار[5]
فعلهایی که ز ما دیدی و نپسندیدی
به خداوندی خود پرده بپوش ای ستّار[6]
سعدیاراست روان گویِ سعادت بردند
راستی کن که به منزل نرسد کج رفتار
حبّذا[7] عمر گرانمایه که در لهو[8] برفت
یارب از هر چه خطا رفت هزار استغفار[9]
درد پنهان به تو گویم که خداوند منی
یا نگویم که تو خود مطّلعی[10] بر اسرار

تعبیر باغ

دانیال گوید: که دیدن باغ در خواب، زن بُود.

و اگر بیند که باغ را آب می‌داد، دلیل کند که باجفت خویش مجامعت کند.

---

۱. انعام: نعمتها، جمع مکسر نعمت.
۲. می‌پوشی: می‌پوشانی.
۳. دیار: دیارالبشر، آدمیزاد، نوع انسان.
۴. شاید: شایسته است، می‌شود.
۵. زنهار: امان.
۶. ستار: پوشاننده (عیب)، از صفات ثبوتیه خداوند است.
۷. حبذا: آفرین.
۸. لهو: لغو، بیهودگی.
۹. استغفار: طلب آمرزش، توبه
۱۰. مطلعی: آگاهی.

و اگر بیند که باغ وی خشک شد، دلیل کند که جفت وی از مجامعت معزول[۱] شود.

و اگر بیند که هر چند باغ را آب می‌داد، تر نمی‌شد، تأویلش[۲] آن بود که جفتش از جماع سیر نشود.

و اگر بیند که در باغ خویش گل و ریحان همیِ کشت کند دلیل کند[که] وی را فرزندی صالح بیاید.

و اگر بیند که در باغ خویش درخت شفتالو همی کشت ، دلیل کند که او را فرزندی بیاید که علم و ادب زود بیاموزد.

و **«ابن سیرین»** گوید که: اگر بیند در باغش ریحان رسیده بود ونسیم بویش به مشام همی رسید، دلیل کند که وی را فرزندی بُود دلیر و دانا و هنرمند، زیرا که گُل ریحان دلالت کند بر هنرمندی و دلیری فرزند، و بویش دلیل کند به‌دانش و فرهنگ وی.

و اگر باغ خویش سبز و آبادان بیند، چنانچه در وی آب روان و کوشک بود و درختان میوه‌های بی قیاس داد و با جفت خویش تماشایی در آن باغ می‌کرد، دلیل کند که عاقبتش محمود[۳] بُوَد، و ایزد تعالی او را بهشت کرامت فرماید. و اگر به خلاف این بود علامت بد باشد.

و اگر در باغ آبادانی بود و او از میوه‌های درختان همی خورد، دلیل کند که زنی توانگر کند، و او از مال و نعمت او، کارش به نظام رسد.

و اگر بیند که به روزگار خزان در باغ مجهول شده، اندرون باغ، برگها از درختان همی ریخت و باغ و درختان جمله مجهول بودند، دلیل کند که غمی و رنجی عظیم به وی رسد.

---

۱. معزول: برکنار.
۲. تأویل: تفسیر و معنا.
۳. محمود: نیکو و پسندیده.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار

تعبیر

[۱۹ ر] که در باغی کوشکها و سبزه و درختان بسیار و آب روان، زن خوبروی وی را بخواند، دلیل کند که شهید شود و از اهل بهشت باشد.

و اگر بیند که باغی داشت و یا کسی بدو داد و میوهٔ آن باغ بر فراز درختی بود، دلیل کند که نسل و فرزندان وی بسیار شوند.

«کرمانی» گوید که: باغ در خواب مردی بزرگوار با مال و جمال [باشد].

و اگر به وقت بهار یا تابستان باغی بیند خرم و خوش و سبز و در او میوه‌ها رسیده وگلها و ریاحین شکفته و جویهای آب در آن روان و او در میان نشسته، دلیل کند که مرگ وی بر شهادت بود، زیرا که آن صفت بهشت است.

و اگر به وقت تابستان باغی بیند مجهول یا معروف که میوه‌های شیرین شده و برگها از درختان وی ریخته، [آن] چنانکه جمله درختان وی از برگ و میوه‌ها خالی بودند، دلیل کند که وی رابا پادشاه صحبت افتد. آن پادشاه از حَشم[1] و خَدم[2] خویش همی مانده بود.

و اگر بیند که باغی سبزگشته و پر میوه بود، آب زود بیاید و آن باغ را از حاصل پر کند و[اگر] خراب گردد، دلیل کند که پادشاه آن دیار را بیم بود از سبب سلطانی بزرگ، و از پادشاهی معزول گردد.

و اگر بیند که آتش بیامد و درختان آن باغ را تمام بسوخت، دلیل کند که پادشاه را مرگ مفاجات[3] بود.

و اگر بیند که در باغی باشد و در آنجا شیران دید، دلیل کند که پادشاه آن دیار بر دشمنان ظفر یابد.

---

۱. حشم: گوسفندان.

۲. خدم: خدمتکاران

۳. مفاجات: ناگهانی.

و اگر در آن باغ گرگان و نخجیران[1] باشند، دلیل کند که پادشاه آن دیار بر دشمنان ظفر یابد.

و اگر در آن باغ گوسفندان دید، دلیل کند که بر قدر آن گوسفندان، پادشاه را مال و غنیمت حاصل شود.

و اگر در آنجا گاوان و خران دید، دلیل کند که پادشاه را مال و خدم و غنیمت حاصل شود و یا نان و جاه[2] باشد.

و اگر در آن باغ اسبان دید، دلیل کند که پادشاه را قوّت و هیبت عظیم باشد.

و اگر چند که از آن باغ میوه جمع کرد و به خانه برد، دلیل کندکه بر قدر آن، پادشاه را خیر و منفعت رسد.

و اگر بیند که در آنجا هیمه جمع کرد و به خانه برد، دلیل کند به رنج و سختی و وی را از پادشاه منفعتی رسد.

«جابر مغربی» گوید که:

اصل باغ شغل مردم بود، به قدر همّت وی.

و اگر بیند که باغ آراسته و سبز گشته بود، دلیل بود که کارش نیکو شود و شغل وی آراسته گردد.

و اگر آن باغ را از سبزه و میوه خالی دید، دلیل کند که کارش بد شود.

و اگر به جایگاهی باغ نو دید که هرگز در آنجا باغ ندیده بود، دلیل کند که در آن دیار، پادشاهی نو پدید آید.

و اگر به وقت بهار یا تابستان، باغی خراب دید، دلیل کند که پادشاه بر رعّیت خود جور وستم کند.

و اگر بیند که باغی نو به دست خویش بکشت و به باغ به برآمد، دلیل کند که زنی توانگر را به زنی کند و از آن زن وی را نعمت و مال و فرزندان بود.

و اگر درباغ به وقت خویش انگورها دیده آویخته، دلیل کند که مال و منزلت یابد به قدر همّت خویش.

---

۱. نخجیران: شکارها.

۲. جاه: منزلت و اعتبار.

حکایت

[۱۹ پ] آورده‌اند که: مرغی به نزدیک حضرت سلیمان ابن داوود، علیه‌السّلام، رفت. گفت: ای پیغمبر خدای، در خواب دیدم باغی آراسته، در وی میوه‌های بسیار، و در میان باغ، خوکی بزرگ دیدم نشسته، مرا گفتند: این باغ ملک خوک است؛ از این عجب بماندم[1]. و هم در آن باغ خوکان بسیار دیدم که گفتند که میوه‌های باغ جمله به فرمان آن خوک بزرگ همی خوراند. حضرت سلیمان (ع) جواب داد که: آن خوک بزرگ پادشاهی ظالم و ستمکار بود، و آن خوکان دیگر دانشمندان حرام خواره باشند که مطیع و فرمانبر آن پادشاه ظالم شوند و دین را به دنیا فروشند و به علم و راه شریعت کار نکنند و از عذاب[2] و عقوبت[3] حق تعالی ایمن شوند[نشوند].

حضرت امام جعفرصادق، علیه‌السّلام، فرماید که:

دیدن باغ در خواب بر هفت وجه بود:

اوّل زن باشد، دوم فرزند، سوم عیش، چهارم مال، پنجم بلندی، ششم شادی، هفتم کنیزک.

و بدان که باغبان در خواب زن باشد.

و اگر بیند که باغبان، باغبانی کسی کرد، اوزنان محتشم[4] خواهد و به شغل ایشان مفتون شود و با ایشان سازگاری و مدارا کند.

و بعضی از معبّران[5] گفته‌اند که: دیدن باغبان درخواب بر سه وجه است:

اوّل کدخدایی سرای، دوم قیّم زن، و سوم فرزند **قُرَّةَ الْعَیْن** [6].

این ریاض در بردارد دو حدیقه را

تعریف اوّل در ازهار[7] و ریاحین[8] قسمت می شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل درازهار

---

۱. عجب بماندم: متعجب شدم، حیران گشتم.
۲. عذاب: شکنجه.
۳. عقوبت: شکنجه و مجازات.
۴. محتشم: مالدار.
۵. معبّران: خوابگزاران
۶. قرّة العین: نور چشم، فرزند دلبند.
۷. ازهار: گلها (جمع مکسر زهر).
۸. ریاحین: ریحان‌ها، سبزیها.

تعریف

درکتاب **«مکارم الاخلاق»** مسطور است که:

چهار فضیلت از اخلاق پیغمبران است:

بوی خوش[۱] بکار بردن، و پاکیزه بودن، و نوره کردن[۲]، و بسیار جماع کردن.

روایتی است که بوی خوش قوّت می‌دهد دل را.

و از **حضرت امام جعفرصادق**، علیه‌السّلام، منقول است که: خدای تعالی دوست می‌دارد شکل خوب و تجمّل و زینت را، مکروه می‌دارد سختی و بر سختی داشتن خود را. و هرگاه خدای تعالی انعام کند بر بندهٔ خود نعمتی، دوست دارد که اثر آن نعمت دیده شود بر آن بنده.

مردی از **امام جعفر صادق، علیه‌السّلام**، پرسید که: اثر نعمت کدام است، فرمود که: جامهٔ پاک بپوشد، و بوی خوش بکاربرد، و خانهٔ خود را به گچ سفید کند، وجاروب کند درِ سرای خود را، و چراغ روشن کردن پیش از فرورفتن آفتاب درویشی[۳] را می‌بَرَد، و زیاد می‌کند روزی را.

و روایتی است که چهار چیز از سنّت پیغمبران مرسَل[۴] است:

مسواک کردن، و حنا بستن، و بوی خوش به کاربردن، و دوست داشتن زنان.

روایتی است که **حضرت رسول**، صلّی اللّه علیه و آله، در هر جمعه بوی خوش به کار می‌بُرد.

و فرمود که: برگزیدم در دنیا: زنان و بوی خوش[۵] او فرمود که: هر چه بوی خوش صرف می‌کنی، اسراف نیست.

از حضرت **امیرالمؤمنین**، علیه‌السّلام، روایت است که فرمود:

---

۱. بوی خوش: عطر.

۲. نوره: واجبی (آمیزه آهک وزرنیخ) کشیدن برای ازاله موهای زائد بدن.

۳. درویشی: فقر، نداری (دراینجا).

۴. پیغمبران مرسل: پیامبرانی که مأمور به دعوت و فراخوانی مردم به آئین الهی بودند.

۵. اشاره به حدیثی که از پیامبر نقل شده که فرمود: احببت من دنیاکم ثلاث.

بوی خوش تعویذ[1] است.

و فرمود که: دو رکعت نماز که با بوی خوش بگذارید[2]، فاضل‌تر است از هفتاد رکعت نماز که بی‌بوی خوش باشد.

و روایتی است که پرسیدند از **حضرت اباعبدالله** ابوالحسن، علیه‌السّلام، در حال مردی که رد می‌کند

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

تعریف اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

تعریف

[۲۰ ر] بوی خوش را، ایشان گفتند: هر کس رد کند بوی خوش را، رد کرده می‌شود کرامت از او، و رد می‌کند کرامت را از خود، و رد می‌کند کرامت را از خود، مگر کسی که بی‌عقل باشد.

و روایتی است که گفت ابوعبدالله، علیه‌السّلام، که: بوی خوش در شارب به کار بردن از اخلاق پیغمبران و کرامت کاتِبَین است. و مراد از کاتبین آن دو فرشته‌اند که موکّل آدمی‌اند.

و روایتی است که گفت حضرت امام رضا، علیه‌السّلام، که: **علیّ‌بن‌الحسین**، صلوات اللّه علیه، ظرفی داشت که آویخت آن را از پهلوی خود، و در آن ظرف مشک بود. چون می‌خواست‌که بیرون رود، می‌پوشید جامه‌های خود را و می‌گرفت آن ظرف را و بوی خوش بیرون می‌آورد از آن ظرف و می‌مالید بر روی خود.

---

۱. تعویذ: دعا و حرز.

۲. در اصل: اینجا و سایر جاها: (مطابق سنت زمان قاجار): بگذارید.

و منقول است از کتاب «**عیون الاخبار**» که روایت کرده است «حلوانی» از جدّهٔ خود؛ و جدّهٔ او زنی بود که بسیار می‌پرسیدند از او احوال امام رضا، علیه‌السّلام، را که گفت: به یاد ندارم از احوال امام رضا، چیزی غیر از این که می‌دیدم بخور می‌کرد به عود هندی و استعمال می‌کرد بعد از آن گلاب و مشک را.

و منقول است از مسموعات[1] سیّد ناصح الدّین ابوالبرکات که **رسول صلی‌اللّه‌علیّه و آله**، گفت که: بر شما باد که استعمال کنید عود هندی را، و به درستی که در او هفت نوع شفاست؛ و بهترین بویهای خوش مشک است.

و گفت حضرت امام **جعفر صادق، علیه‌السّلام**، که: خرج **رسول خدا، صلّی اللّه علیه و آله**، به بوی خوش بیشتر بود از خرج آن حضرت به طعام.

و گفت **رسول خدا**، صلی اللّه علیه و آله، به **امیرالمؤمنین**، علیه‌السّلام، که: یاعلی، برتو باد که بوی خوش بکار بری در هر جمعه که این سنّت من است. و خدای تعالیٰ می‌نویسد از برای تو حسنات مادام که بوی خوش از تو آید.

و روایت است که گفت حضرت **پیغمبر**، صلّی اللّه علیّه و آله، که: باید هرکسی هر روز، چیزی از بوی خوش به کار بَرد، و اگر هر روز میسّر نشود، یک روز در میان این کار کند، و اگر میسّر نشود، باید که هر جمعه بوی خوش به کاربرد.

و روایت است که گفت **رسول خدا، صلّی اللّه علیه و آله**، که: هر زنی که بوی خوش بکار برده و بعد از آن از خانهٔ خود بیرون رود، لعنت کرده می‌شود، تا آنکه باز گردد به خانهٔ خود.

در کتاب مذکور در بیان خوشبوی گردانیدن بخور روایتی است که گفت: مزارم[2] که گفتم و رفتم با ابوالحسن، علیه‌السّلام، به حمّام. چون بیرون آمد و به جامه کن آمد، مجمری طلبید و بوی خوش بخورکرد و گفت که: بوی خوش بخورکنید برای مزارم. مزارم می‌گوید که: پرسیدم که، اگرکسی پرسید که اگر کسی خواهد که بگیرد نصیب خود را از این بوی خوش، بگیرد؛ حضرت امام، علیه‌السّلام، گفت: آری.

و روایتی است که گفت **ابوعبداللّه** (ع)، که: باید بخورکنید برای جامهٔ خود

---

۱. مسموعات: شنیده‌ها.

۲. مزارم: اسم شخصی است.

وقتی که قدرت داشته باشید.

و روایت کرده است «عمیربن مأمون» از دختر خود ـ و دختر او زوجهٔ امام حسن، علیه‌السّلام، بود ـ که دختر من گفت که: طلبید ابن زبیر، امام حسن (ع)، را به جهت طعامی که به جهت عروسی مهیّا ساخته بود، آن حضرت رفت به ضیافت او و روزه داشت. ابن زبیر گفت به آن حضرت که: چون روزه‌داری، تحفهٔ روزه‌داران برای تو بیاورم. پس روغن آورد و محاسن مبارک آن حضرت را روغن مالید و بخور کرد جامهٔ او را.

و آن حضرت گفت: تحفهٔ زنی که روزه داشته باشد، شانه کردن است و بخور کردن شانه او را.

و روایت کرده است ابوعبدالله از پدران خود، علیهم‌السّلام، که گفت رسول خدا، صلّی‌الله علیه و آله، که: بوی خوش زنان آن است که ظاهر شود رنگ او و مخفی باشد بوی او. بوی خوش مرد آن است که مخفی باشد رنگ او و ظاهر باشد بوی او.

شعر

[۲۰ پ] كَأَنَّ عُيُونَ النَّرجِس الغُصن بَينَها ... نَشادی كَری أَعْناقُهُنَّ مَوآئِلُ

كَأَنَّ شَقيقَ الأَبْرَقَيْنَ كَواعِبُ ... عَلَيْهِنَّ مِنْ صِبْغِ الجِسَاء غَلائِلُ

وَ قَدْ جَمَعَتْ سوسانُها فِي خُدُورِها ... رَواضِعُ إلاّ أَنَّهُنَّ حَوامِلُ

وَ ضيمَرُ خَيلُ الضَّيمَرانِ كَأَنَّها ... بَرازِبُ فَوْقَ الهامِ مِنْها أَكالِلُ

و نُوَّرَ قُضْبان الخِلاف فَأَبْرَزَتْ ... اصابِعَ لَمْ تُخْلَق لَهُنَّ أَنامِلُ

تَخَلَّلُ أَزاهيرِ الرِّياضِ خِلالَها ... مَصابيح لَيلٍ يالَهُنَّ قَنادِلُ

و قَدْ شَرِبَتْ ماءَ الغَمامَةِ فَانْثَنَتْ ... كَما يَنْثَنِي الشّارِبُ المُتَمايِلُ

فَمِنْ أُقحُوانٍ ثَغْرَةٌ مُتَبَسِّم ... و وَرْدٍ عَلَى أَكْنافِهِ الطَّل جائِلُ

أَرْغَوان: ارغوان بر وزن پهلوان معرّب آن «ارجوان» به ضمّ همزه و سکون راء مهمله و ضمّ جیم و فتح واو و الف و نون، فارسی است و آن را «ازعیدا» گویند.

ماهیّت آن، درختی است که **مَنْبَت**[1] آن بلاد فارس است. گل بسیار سرخ و مایل به بنفش و انبوه ونیکو منظر [دارد]. بوی چندان ندارد.

و طعم آن اندک شیرین [است] و می‌خورند آن را. و فارسیان آن گل را تنقّل و مزهٔ شراب می‌کنند و اعتقاد آنهاست که تفریح می‌آورد و حلق و آواز را نیکو و صاف می‌گرداند.

و چوب آن سبک و بی‌ثمر [است] مگر تخمی که از آن مثل آن روید و حافظ نوع آن است.

اطبّاء گفته‌اند: طبیعت آن گرم مایل به اعتدال است.

افعال و خواص و منافع آن:

مُخرج اخلاط لزجه و رافع برودت معده و کلیه و منقّی آلات تنفّس و مفتت حصات؛ و جهت تصفیهٔ لون[2] نافع [است] و آشامیدن طبیخ گل آن مقیئ[3] و منقّی‌آلات تنفّس و معده. و آشامیدن طبیخ پوست ریشه‌های بیخ آن مقدار دو درهم مقیئ قوی است. و ذرور سوختهٔ آن حابس نزف الدّم و خضاب نیکوست و زنان از آن «خطاط»[4] می‌سازند، به سبب سیاهی رنگ آن. و چون بر ابرو بمالند، مژگان را برویاند. مصلح قیء آن برگ عنّاب است. بدل آن صندل و نیم وزن آن گلِ سرخ، تخم آن در ادویهٔ غیر، قایم مقام «نشنمرح»[5] است که «خشیزح»[6] نیز نامند.

---

۱. منبت: رویشگاه، رستنگاه، جایگاه روییدن.

۲. تصفیهٔ لون: رنگ پالایی، پالایش رنگ.

۳. مقیئ: قی آور.

۴. خطاط: هر چه که بدان خال نهند یا ابرو و پشت لب و مژگانها بدان سیاه کنند (دهخدا).

۵. رجوع شود به فرهنگ دهخدا.

۶. رجوع شود به فرهنگ دهخدا.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

قطعهٔ اوّل در ازهار

ارغوان

نظم[1]

[۲۱ ر] درخت ارغوان در بوستان و کوهستان هر دو به نظر آمده، و زمین به ریگ آمیخته آن را در خور است. در هوای معتدل قریب‌البروده بهتر به عمل می‌آید ولی در اکثر بلاد نباشد.



تصویری از گُلِ ارغوان

۱. زیر عنوان نظم نیمی از صفحهٔ متن کتاب سفید مانده است.

غرس آن، آنچه متعارف و معمول است، از قلمه و ریشه است که قلمه را در حوت و ریشه را در قوس غرس نمایند، به طریقی که مکرّر عرض شده است.

ولی چون در کتب قبلیّه[1]، بذر آن را هم نوشته‌اند؛ چنانچه در برج حوت بذر آن را در آب نمایند، بعد از یک روز بیرون آورده، در زمین به زبل آمیخته، شیار نموده کلوخ کوبیدهٔ نرم کرده، بسته ریزند، و قدری رمل[2] بر روی آن بپاشند و آب نم به آن رسانند تا سبز شود، با ترشّح رحمت، آب نخواهد والّا آب را هر سه روز الی چهار روز یک دفعه مقرّر دارند. در برج حوت دیگر نهال آن را به هر جا و مکانی که خواهند، جابجا نمایند.

اُقحُوان:

[۲۱ پ] اقحوان به ضمّ همزه و سکون قاف و ضمّ حای مهمله و فتح واو و الف و نون، لغت عربی است، و **«احداقُ المَرضی»** نیز گویند. و به فارسی «بابونهٔ گاوی» و «بابونهٔ گاو چشم» نامند. و به یونانی «اوبیانس»[3] و «ادیانس»[4] و به عبرانی «فیقایقاء» و به سریانی «فشا» و نیز «فرابیون» و «کرکیش» و «کرکاس» گویند. و نزد بعضی «کافوریه» نام «اقحوان» است.

ماهیّت آن دو قسم می‌باشد:

صغیر و کبیر. صغیر را به یونانی «فلیمن» و به فارسی «بهار» گویند. و این نیز دو نوع برّی و بستانی [است].

و بستانی شاخه‌های باریک و برگ آن شبیه به برگ گشنیز و رازیانه و گل آن زرد و مدوّر [است]، در اطراف آن برگهای ریزهٔ سفید، و از گل بابونه بزرگ‌تر و ثقیل‌الرایحه[5]، و با اندک تلخی.

و مَنبت برّی آن کوهستانها و صحراها، و بالجمله صنفی از بابونه است و مغشوش به بابونه می‌نمایند. و فرق آن است که بابونه تخم دارد و این ندارد، و

---

۱. کتب قبلیه: کتابهای گذشتگان و پیشینیان.

۲. رمل: شن و ماسه.

۳. Obiance=اوبیانس

۴. Odiance=ادیانس.

۵. ثقیل الرایحه: بدبو.

گل بابونه مجوّف نیست و این مجوّف است. ومستعمل گُل زرد آن است نه گل سرخ آن.

و بهترین آن است که برگ آن سبز و بیرون گل آن سفید و اندرون آن زرد و با تلخی طعام باشد و کهنه و فاسد نباشد.

اطبّاء گفته‌اند: طبیعت آن در سوم گرم و در دوم خشک.

افعال و خواص و منافع آن:

مسخّن قوی، و محلّل و مفتّح سدّه و جگر و افواه[1] و عروق، و ملطّف و محلّل خون منجمد در مثّانه، و ورم مقعده، و مدرّ بول و عرق و حیض، و مسقط جنین، و مفتّت حصات. و با قوّت تریاقیّت، و جهت درد مثّانه و ورم سپرز و استسقاء و قراقر معده و قولنج و وجع مثّانه و نزول آب در کیستَین[2]، و یا با نمک مسهل سوداء و بلغم، و به دستور با افتیمون[3].

اعضاء ألرأس:

بوئیدن تازهٔ آن خواب آور، و اِکثار مداوت آن سبات[4]. نطول[5] آن جهت سهر[6] پیران نافع [است] بدین قسم که هر شب اقحوان و جو مقشّر وبابونه از هر یک قدری در آب شیرین بجوشانند و روغن ایرسا داخل کرده، بر سر نطول نمایند، خواب آورد ایشان را.

و در نسخهٔ دیگر به جای شعیر[7]، صعیر آمده. و یک جزو تمام نیز داخل دارد. و چون اقحوان استفراغ سودا و بلغم می‌نماید، لهٰذا استفراغ بدان نحو مذکور نافع است.

برای مالیخولیا و فزع[8] و صرع، و همچنین آشامیدن هر روز یک مثقال از بیخ

---

۱. افواه: دهانها[جمع مکسر (فم =دهان، هر گاه بضمیر اضافه شود، فوه، یا: فاه، خوانده می‌شود)].
۲. کیستین: بیضتین.
۳. افتیمون: نوعی نمک طبّی.
۴. سبات: خواب سبک و خفی (دهخدا).
۵. نطول: جوشانده.
۶. سَهر: بی‌خوابی.
۷. شعیر: جو.
۸. فزع: نوعی بیماری عصبی.

آن، و بعضی دو مثقال گفته‌اند با طبخ «فادانیا»[۱] تا سی روز متوالی جهت ازالهٔ صرع[۲].

و همچنین آشامیدن گل آن هر روز دو درم با شراب ریحانی یا بیست و پنج روز متوالی جهت صرع، و ذرور خاکستر گُلِ آن برای غرب، و اکتحال[۳] خشک سودهٔ[۴] آن جهت تقویت طبقات چشم و رفع ظلمت بصر و جلای آن و رفع آثار قروح و رفع نزول آب در آن [مفیداست]. و بعضی این خاصیّت را به نوع ضعیفتر آن مختص داشته‌اند.

اعضاء اَلنَّفَس و الصَّدْر و الْغذاء:

لعوق[۵] آن جهت ربو و سرفه و **نفث الدَّم**، و آشامیدن سه درم برگ خشک آن با سکنجبین و نمک جهت ربو و اسهال مرّهٔ سوداو[۶] و تحلیل و تجفیف رطوبات متجلبه[۷] به سوی معده و تحلیل خون منجمد در آن، و آشامیدن یک مثقال خشک سوده[۸] آن باسکنجبین جهت ربو و برانگیختن اشتها و خوشبوئی معده، و آشامیدن.

---

۱. فادانیا: نوعی گیاه طبّی.
۲. ازالهٔ صرع: از میان بردن آثار غش.
۳. اکتحال: به چشم کشیدن.
۴. سوده: سائیده، گرد، پودر.
۵. لعوق: لعاب، خیساندهٔ چیزی در آب.
۶. مرهٔ سودا: فروریزندهٔ تلخاب ناشی از غلبهٔ خلط سوداوی بر بدن.
۷. متجلبه: جلب شده، (اسم مفعول از مصدر جلب)، جذب شده (در اینجا).
۸. سوده: سائیده شده.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

اقحوان

[۲۲ ر] پنج درم آن جهت ادرار و عرق و رفع قولنج نافع [است].

اعضاءالمغص، آشامیدن مطبوخ آن با ماءالعسل مدرّ قوی است، و محلّل خون منجمد در معده و مثّانه، و مسکّن وجع آن؛ و چون با گل آن بیاشامند، تفتیت حصات و تفتیح قولنج نماید. و فقّاح[1] آن با شراب جهت ادرار بول و طمث و اسقاط جنین و نزول آب درکیستَین، و به دستور حمول آن، ادرار حیض [را] تقویت تمام نماید. و محلّل صلابت رحم و مفتّح سدّهٔ آن و افواه بواسیر[2] است. و فرزجهٔ آن مدرّ حیض و منقّی رحم.

و جلوس در طبیخ آن جهت صلابت رحم، و طلای آب تازهٔ آن بر انثیَین[3] و قضیب[4] وکنج ران جهت تقویت باه و جماع به غایت مؤثّر [است].

و ضماد آمدن بدین قسم که به آب مطبوخ آن پارچهٔ ترکرده بر آن گذارند، جهت‌التوای عصب[5] و دفع زهر جانوران سمّی گزنده، و با موم و روغن جهت ورم صلب ساقَین[6] و غیر آن.

و ضماد جمیع آن جهت باد سر و اورام حارّه و بارده در انتها، و جهت بواسیر و نقش خشک ریشه‌ها و قروح خبیثه[7] و جراحت قضیب[8] و ضماد گل آن جهت

۱. فقاح: شکوفه.
۲. افواه بواسیر: دهانه‌های بواسیر و تکمه‌های آن.
۳. انثیین: بیضتین.
۴. قضیب: احلیل، ذکر، آلت تناسلی نر.
۵. التوای عصب: درهم پیچیده شدن اعصاب.
۶. ساقین: دو ساق پا.
۷. قروح خبیثه: زخمهای دردناک.
۸. جراحت قضیب: زخم آلت.

تحلیل اورام غلیظه و تفتیح سدّه مفید [است].

المضارّ:

اکثار آن مصدّع[۱] و مثقل[۲] رأس، مصلح آن گل نیلوفر و سکنجبین، و مُکرب[۳] معده و مضرّ فم[۴] آن، و مصلح آن بنفشه و انیسون و سکنجبین.

مقدار شربت آن تا دو مثقال. بدل آن «اِکْلیلُ الْمَلِک»[۵] و «بابونه» است.

وزن آن: نوع صغیر آن در دوم گرم، و در اوّل خشک و در افعال ضعیفتر از اوّل. و ضماد آن با شراب جهت نیکویی رنگ رخسار و تحلیل ورم صلب نافع [است].

و **روغن آن** که چهل روز گُل اقحوان را، که در هر یک رطل[۶] از آن، چهار رطل روغن زیت یا روغن کنجد تازه ریخته، در آفتاب گذاشته باشند و قطور[۷] آن در گوش جهت رفع اوجاع آن، و تدهین به آن جهت لقوةالتوای عصب و ورم اسافل[۸] بدن و مقعده و صلابت رحم و تفتیح مسامات و ادرار عرق و نضج اورام و اصلاح جراحات اعضای عصبانی[۹]، شرباً و تدهیناً نافع [است].

و **قطور آن** درگوش جهت تسکین وجَع آن، و استنشاق آن و سعوط آن بعد[از] استفراغ به جهت ابارج از برای سهر حادث از رطوبت بورقی و سهر مشایخ[۱۰] و خواب آوردن ایشان و همچنین تعریق[۱۱] و تمریخ[۱۲] آن جهت لقوه مفید[است].

وگاه ترکیب می‌نمایند روغن آن را با بعضی ادویهٔ حارّه و عطریّهٔ ملطفهٔ مفتّحه[۱۳]،

---

۱. مصدع: سردرد آورنده.
۲. مثقل: سنگین کننده.
۳. مکرب: درد آورنده.
۴. فم...: دهانهٔ معده.
۵. در صفحات بعد، این گیاه دارویی مستقلاً معرفی خواهد شد.
۶. رطل: پیمانه.
۷. قطور: قطرات.
۸. اسافل بدن: پایین تنه.
۹. اعضای عصبانی: اعضای عصبی، دستگاه عصبی بدن.
۱۰. سهر مشایخ: بی‌خوابی پیرمردان.
۱۱. تعریق: عرق کردن، به عرق آوردن.
۱۲. تمریخ: چرب کردن (دهخدا).
۱۳. ملطفه مفتحه: داروهای لطیف کنندهٔ گشاینده.

به حسب اغراض، برای زیادتی تسخین[۱]، و منافع آن.

و للّه درّ القائل

و قَــدْ لاحَ زَهْـرُ الاُقْـحُوانِ کَـأنّه یَمِـیلُ بـه خُـضرٌ وفـاقَ مـن الْـقضْبِ
رُئُـوسُ مَسـامیرٍ مـنَ التّـبْرِ وضّـعَت دَوائِـــرهاألصّواعُ بـــاللُّؤلُوءِ الرَّطبِ

و قال الآخر

أُنظُرْ إلَی الأرض کَیْفَ قَدْ نَسَجَ الزَّهْر عَـــلَیْهِ غَـــلائِلاً وَ عُـــقُودا
أُقْـــحواناً یَحْـتالُ أَوسـاط آلشَّـبرْ وَ مَـــا حَـــولَهُنّ دُرّاً نَـــضِیداً

***

أَقْــدی ألّــذی زارَنی فَـأتَتحفَنی بـــأُقحوانٍ یُحـــاکـــی مُـــبْتَسِم
فَـــبِتُّ مِـــنْ فَـرَحی أُفْـنِی مُـقَبِّلَةً لَشـماً وَ أرْشُـفُ مِـنْ ریـقٍ لَـهُ شَـبِمٍ

وقت زراعتش در تمام سال مجاری آب و زمین با رطوبت، اولادهای آن را از بیخ و ریشه بیرون آورده، هر جا خواهند زرع نمایند. هر از سه روز یا چهار روز یک آب آن را کفایت نماید.



[تصویری از گُلِ اُقحُوانْ]

۱. تسخین: گرم کردن

اوافیوس:

[۲۲ پ] به فتح همزه و سکون واو و الف وکسر فاء سکون یاء مثنّات تحتانیّه و سکون واو و سین مهمله، لغت یونانی است، و به گمان بعضی مترجمین به معنی «حَدقه» است، زیرا که گل آن شبیه به «نرگس» است، و بسیار کوچک و انبوه و بنفش و اندرون زرد، و برگ آن شبیه به برگ «گندنا»[1] و ساقهٔ آن به قدر شبری و به سطبری انگشتی املس. وگویند نورانی می‌باشد و مانند شمع در شب می‌درخشد؛ و بیخ آن شبیه به پیاز نرگس؛ و در مصر و شام بسیار[است].

طبیعت بیخ آن بارد، در اواخر دوم، و مجفّف در اوّل، و تخم آن معتدل در حرارت و برودت، و مجفّف در اواخر سوم، و برگ آن بارد در اواخر اوّل و معتدل در یبوست و رطوبت.

افعال و خواصّ آن:

آشامیدن بیخ آن جهت اسهال و اداربول، و دافع سموم وگزیدن رتیلا، و ضماد آن با شراب ابیض جهت منع روئیدن موی، خصوصاً تازهٔ آن قبل از بلوغ مانع روئیدن یا باعث دیر آمدن. وگذاشتن آن بر حقوین[2] و عانه[3] اطفال قبل از بلوغ باعث دیر محتلم شدن وگذشتن از وقت مقرّری آن.

مقدار شربت آن تا سه درهم، مضرّ گرده.

مصلح آن گویند کتیرا. و تخم آن جهت قطع اسهال مزمن مجرّب، و جهت یرقان ابیض و اصفر[4] نافع [است].

مقدار شربت آن دو درهم است.

قانون زراعتش و موقع غرسش جمیعاً چون «نرگس» است.

تعریف

اِکْلیلُ الملِک

اکلیل الملک به کسر همزه و سکون کاف وکسر لام و سکون یای مثنّات تحتانیّه

---

۱. گندنا: تره.

۲. حقوین: ازار (منتهی الارب).

۳. عانه: موی زهار (دهخدا).

۴. اصفر: زرد.

و ضمّ لام و الف و لام و فتح میم و کسر لام و کاف، آن را **«جامِعُ المِلِک»** نامند و **«مَلکا»** نیز، و به یونانی «هالینوطس»[۱] و به فارسی «گیاه قیصر» گویند. به هندی «پرنگ» نامند.

ماهیت آن:

دو صنف می‌باشد و گیاه هر دو صنف شبیه بهم، اما ثمر یک صنف هِلالی شکل و در غلافی مانند تخم توت [است] و تخمهای آن مدوّر و ریزه‌تر از «خردل»[۲] و بعضی را تخم شبیه به حلبه و غلاف غیر هلالی؛ و ثمر صنف دوم باریکتر و هلالیّت آن کمتر و برگ آن مدوّر به قدر درهمی و شاخه‌های آن باریک و درشت و صلب و پراکنده، و بعضی منبسط[۳] بر روی زمین، و بعضی از ساقه به قدر ذرعی؛ و گل آن زرد و ریزه، و بعضی را گل بنفش، و بعضی سفید. و بعضی را در ورق شبیه به برگ **«لِسانُ‌الْحَمَل»** و بعضی از آن ریزه‌تر. و همچنین گیاه آن بعضی و برگ و شاخه‌های آن باریک و سست به دستور ثمر آن.

بالجمله، به سبب اختلاف اراضی[۴] و بلدان[۵] و اهویه[۶] مختلف می‌باشد، در کِبَر[۷] و صِغَر[۸] و قوّت و ضعف.

مستعمل ثمر آن است و برگ هندی آن که «پرنگ» نامند. در طعم و رایحه اندک مُشابهتی به حلبه دارد و از برگ حلبه، کوچکتر و نازکتر و مشرف. چنانکه مانند حلبهٔ پخته با روغن و پیاز بریان کرده می‌خورند؛ و گوشت و ماهی نیز داخل می‌نمایند.

و **ثمر هندی** آن بسیار ضعیف و باریک و کوچک است. و بهترین [آن] «اکلیل الملک» صلب[۹] تازهٔ زرد رنگ مایل به سفیدی «اطهرالرّایحه» آن است، که چون بشکنند، تخم آن زرد باشد.

---

۱. هالینوطس: Halinouthes.
۲. خردل: گیاهی طبی از ردهٔ اکلیلیها.
۳. منبسط: پهن شده، گسترده.
۴. اراضی: زمینها [جمع مکسّر (ارض=زمین)].
۵. بلدان: سرزمینها، شهرها [جمع مکسّر (بلد=شهر)].
۶. اهویه: هواها، [جمع مکسّر هوا].
۷. کبر: بزرگی.
۸. صغر: کوچکی.
۹. صلب: سخت.

طبیعت:

آن به قول شیخ‌الرّئیس گرم و خشک در اوّل، و بعضی **«مُرکَّبُ الْقُویٰ»** و جزو حارّیابس[1] در آن زیاد از جزو بارد گفته.

و «بسقوریدوس» معتدل در حرارت و برودت دانسته.

افعال و خواص و منافع آن:

محلّل و منضج[2] و قابض و مجفّف، امّا قبض آن کمتر از تحلیل آن ولهٰذا منضج و ملطّف و مقوّی اعضاء و ملیّن اورام صلبه است، جهت صداع ضماد آن با سرکه و روغن گل بر سر، و همچنین نطول آب گرم مطبوخ آن.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

اکلیل الملک

[۲۳ ر] صداع و دوّار و سدد و اختلاج و سکته و لقوه و استرخای حادث از بلغم و صفرا؛ و گرفتن بخار آن در حمّام در هر روز و شب، و تمریخ به دُهن[3] آن برای امراض مذکوره، و برای اختلاط ذهن و رعونت[4] احمق و بلادت و مالیخولیا و نسیان.

و خوردن دو درهم آن با پنج درهم عسل؛ و نطول آب مطبوخ آن بر سر صاحب وسواس سوداوی در هر سه روز یک مرتبه در حمّام، و برای فالج و استرخا.

ضماد کردن آن بر مبدأ عصب عضو مسترخی و جهت تمدّد و کزاز بلغمی، و

---

۱. حارّیابس: گرم خشک.

۲. منضج: بهم آورندهٔ گوشت در ناحیهٔ زخم شده.

۳. دُهن: روغن.

۴. رعونت: بلاهت و حماقت.

نطول آب مطبوخ آن نیم گرم بر سر و معده جهت تشنّج امتلایی و حبس نزلات.
نطول آب مطبوخ آن به تنهایی و یا با ادویهٔ مناسبهٔ دیگر مانند بابونه و صقیر و شبت[۱]، و همچنین آشامیدن آب مطبوخ آن جهت امراض مذکوره.

آشامیدن آب مطبوخ آن جهت درد معده و جگر و سپرز، و با افسنتین جهت ورم آن. هر سه عضو و رحم. و ضماد آن نیز بر آن مواضع؛ و همچنین آشامیدن آب طبیخ آن جهت تحلیل فضول باطنی، خصوصاً با انجیر و عسل؛ و زیادکنندهٔ شیر و منی، و دافع ضرر سموم و ادرار بول و حیض و رطوبات و تسکین عطش بلغمی.

و ضماد پختهٔ آن به تنهایی یا با میبختج[۲] جهت قروح شهدیّهٔ[۳] سر به تنهایی و یا با بعضی مجفّفات مانند: مازووطین رومی و عدس وگرد آسیا[۴]، و به دستور ضماد آن با میبختج جهت اورام مرکّبهٔ حارهٔ چشم وگوش و مقعده و انثیین، و به دستور ضماد پختهٔ آن با میبختج جهت اورام حارّه و صلبه به تنهایی و یا مخلوط با سفیدهٔ بیضهٔ مرغ و[۵] آرد حلبه و بذرکتان و تخم کاسنی و خشخاش به حسب حاجت و مرض و مزاج را آورده، تحلیل و انضاج[۶] و قبض و تبرید و غیرها.

و قطور عصارهٔ تازهٔ آن با روغن گل سرخ جهت دردگوش و صداع بارد.

و آشامیدن سه درهم عصارهٔ آن یا تخم آن با میبختج جهت ورم احشاء، و بی‌تخم آن جهت تسکین اوجاع. و همچنین با زعفران جهت تسکین ضربان همهٔ اعضای آشامیدن.

طبیخ آن جهت ربو تفتیت حصات، و حقنهٔ آن جهت تقویت امعاء و تنقیه و

---

۱. شبت:شوید، (نوعی سبزی پلو و خورروش است).
۲. میبختج: این کلمه عربی است و معنی آن به فارسی شرابی است که با داروهای چند جوشانده باشند (ناظم الاطباء).
۳. قروح شهدیّه: قروح خبیثه Les ulceres Forum
۴. گرد آسیا: باقیماندهٔ بسیار نرم گرد مانند آرد و آسیا.
۵. بیضهٔ مرغ: تخم مرغ.
۶. انضاج: نضج گیری، شکل گرفتن و بهم آمدن دوبارهٔ گوشت در ناحیهٔ زخم.

تسکین درد آن.

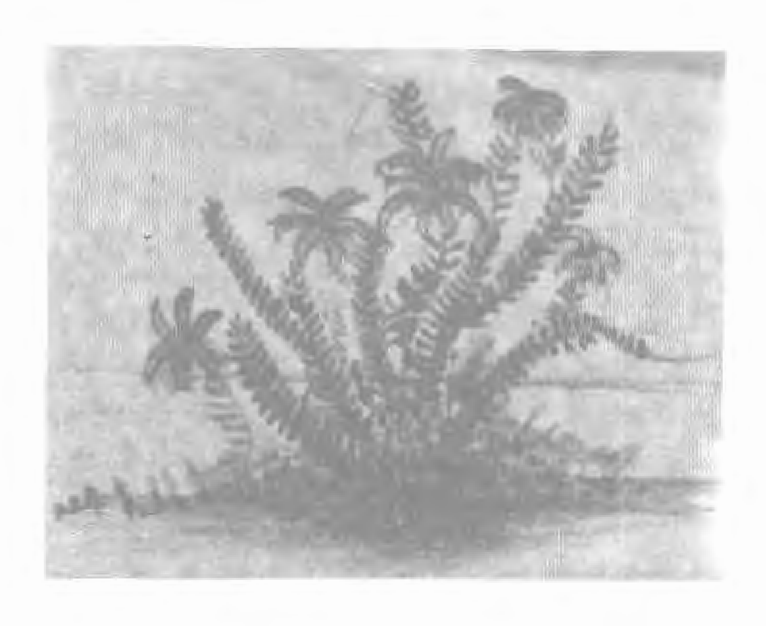
آشامیدن آب طبیخ برگ و شاخه‌های آن جهت ادرار و بول و طمث واخراج جنین.

و استحمام به آب طبیخ آن و سرو بدن را بدان شستن جهت قروح شهدیّه و تسکین خارش بیضتَین نافع [است]، آشامیدن آن مضرّ به انثیَین.

مصلح آن عسل و انجیر و مویز. و مقدار شربت آن تا دو مثقال، و از عصارهٔ آن تا بیست درم؛ و بدل آن به وزن آن «بابونه» است، و «فراسیون» و «لبان ذکر» و نیم وزن آن برگ انجیر در اضمده[1] نیز گفته‌اند.

قانون زراعتش در مملکت ایران:

این است که: تخم آن را در زمین سادج یا آنکه شیار جزئی شده و کرزه بسته، در



[تصویری از گُلِ اکلیل الملک]

۱. اضمده: ضمادها، مرهم‌ها [جمع مکسر (ضماد=مرهم].

برج میزان و عقرب آن را روی شیار بریزند و آب دهند تا سه فقره هر هشت روز یک [بار] آب دهند که سبز شود.

زمستان آب ضرر ندارد. در بیستم برج حوت یک آب دهند. از برج حمل الی بعد، ده الی بیست روز یکدفعه کفایتِ آن را نماید. و هر قدر بذر آن در زمین بماند، اگر پنج سال هم باشد، ضایع نمی‌شود و عیب نمی‌نماید.

در **مُلک یمن** در بهار و تابستان آن را زرع نمایند و به طریق زراعت بابونج مزروع دارند.

[۲۳ پ] **بنفشه:**

بنفشه فارسی است و معرّب آن «بنفسج» [می‌باشد] به فتح باء و نون و سکون فاء و فتح سین مهمله و جیم است. به عربی «خرخیره» و به یونانی «ابرو» نامند.

ماهیّت آن:

ماهیت آن گیاهی است [که] بلندی آن یک شبر تا یک شبر و نیم با شاخه‌های باریک بسیار از یک بیخ رُسته که همانها ساقه‌های برگ آن است؛ و برگ آن شبیه به «انار» و «حنا» [است]. الّا آنکه پایین برگ آن عریضتر و بزرگتر و هر دو گوشهٔ آن اندک برآمده و فی‌الجمله صنوبری شکل [که] از میان گیاه آن شاخه‌های باریک رُسته و برسرِ هر شاخه‌ای یک گل کوچک خوشبوی بنفش رنگ [است] و در کوهستان و جبال و نواحی آن نیز [یافت] می‌شود، ولیکن گل آن اندک کوچکتر و زرد رنگ می‌باشد، ومستعمل بیشتر گل لاجوردی رنگ خوشبوی آن است که کهنه و فاسد نشده باشد؛ و گل سفید آن در توابع شیراز به نظر چمن رسیده است.

گل بنفش آن شبیه به خط خوبان و زلف ماه رویان است، چنانکه «خاقانی» فرماید؛

در باغ بنفشه را شرف زان افزود کو حلقه به گوش «زلف» تو خواهد بود

تعریف[۱]:

احادیث:

اطبّاء طبیعت آن را در اوّل سرد و در دوم تر، وبعضی سرد و تر در اوّل گرم و تر نیز دانسته‌اند.

افعال و خواصّ آن:

مسهل صفرا به رفق، خصوص آنچه محتبس باشد از معده و امعاء، و مسکّن عطش و حدّت خون، جهت حمیّات حارّه[۲] و خفقآن و غشی[۳] با ماءالشعیر و آلو، و تحلیل اورام لطیفه و صلبه و صداع حارّه و صرع اطفال و نزلات و زکام و سرفه و خشونت سینه و حلق و خناق[۴] و ذات الجنب و ذات الرّیه، و جهت معده وکبد و طحال و بروز مقعده و حرقت مثّانه و بول و احتباس آن و درد گرده[۵]، شرباً[۶] و نطولاً[۷] وضماداً[۸]. وبوئیدن تازهٔ آن منوّم[۹] ومداومت آشامیدن‌آن چندروز، هر روز دودرهم تا چهار درهم به طریق لفوف با آب سرد جهت رفع اسهال صفراوی لذاع، مجرّب [است] و سه مثقال سائیدهٔ آن با شیر خشت و شکر و امثال آن مسهل سریع العمل.

و سرشته[۱۰] آن با شیروگلقند جهت تبهای مرکّبه بی‌عدیل[۱۱] است. وگویندگل تازهٔ آن فادزهر سموم و منوّم است.

و نطول طبیخ آن با «بابونه» بر سرْ جهت تسکین وجع و ازالهٔ حرارت[۱۲] و جهت سرفه و یبوست دماغ[۱۳] و اعضاء نافع [است]. و ضماد بسیار نرم سائیدهٔ آن بر سر و جبین[۱۴] جهت صداع[۱۵] و امراض حارّهٔ معده وکبد و سایر اورام حارّه و شقاق[۱۶] و ورم

---

۱. در متن اصلی زیر عنوان تعریف دو سطر و زیر عنوان احادیث چهار سطر سفید مانده است.
۲. حمیات حاره: تبهای تند.
۳. غشی: بیماری صرع.
۴. خناق: دیفتیری.
۵. گرده: کلیه.
۶. شرباً: بصورت مایع و نوشیدنی.
۷. نطولاً: بصورت جوشانده.
۸. ضماداً: بصورت مرهم.
۹. منوم: خواب آور.
۱۰. سرشته: آمیزه، مخلوط.
۱۱. بی‌عدیل: بی‌همتا.
۱۲. ازالهٔ حرارت: گرما زدایی و سرما زدایی.
۱۳. یبوست دماغ: خشکی مغز.
۱۴. جبین: پیشانی.

مقعده، مفید [است].

المضار[۱۷]:

اکثار[۱۸] آن مورث[۱۹] ضعف دل و باعث کرب و ثقل معده[۲۰] و غثیان[۲۱] والتهاب تبهای حارّه؛ و بعضی این مضارّ را مخصوص خشک آن دانسته‌اند، و مصلح آن اندکی انیسون[۲۲] و بوئیدن آن باعث زکام، و مصلح آن «خیری» و «مرزنجوش».

بدل آن نیلوفر و برگ خبازی[۲۳] و درد سرفه، گل گاوزبان، و به وزن آن اصل النوس[۲۴]. مقدار شربت از جرم آن تا پنج مثقال و در مطبوخ تا ده مثقال و گفته‌اند: بنفشه را چون بادواهای.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

بنفشه

تعریف اطبّاء

[۲۴ ر] عاصری یعنی دوائی که فعل آن به عصر باشد، مانند هلیله ترکیب کنند. باید که مراعات نمایند که قوّت یکی مصادم[۲۵] و مبطل[۲۶] قوّت دیگری نگردد، و نیز بسیار

---

۱۵. صداع: سردرد.
۱۶. شقاق: دوتیرگی، شکافت.
۱۷. المضارّ: زیانمندی‌ها.
۱۸. اکثار: زیاده روی.
۱۹. مورث: باعث، موجب.
۲۰. ثقل معده: سنگینی معده.
۲۱. غثیان: استفراغ، قی.
۲۲. انیسون: گیاه‌دارویی که به گونه پادزهر گیاهان دارویی دیگر رفتار می‌کند.
۲۳. خبازی: برگ نانوایی، نوعی گیاه‌دارویی پهن برگ.
۲۴. اصل النوس: نوعی گیاه دارویی.
۲۵. مصادم: برخورد کننده.
۲۶. مبطل: باطل کننده، نابود کننده.

باید که جوش ندهند زیراکه جوش بسیار مبطل فعل آن است. و استعمال آن با شکر مقوّی فعل آن است در اسهال، و با عسل مضعف آن.

و استعمال مطبوخ آن سبکتر است بر معده و سریع الانحدارتر از جرم آن، و با آلو و عنّاب و تمرهندی و شاه‌تره و اهلیلج قوی‌الاسهال، خصوصاً که صاف نمایند.

بر روی ترنجبین و شیر خشت و مغز فلوس خیار شنبر مالیده و باز صاف نموده، روغن بادام بر آن چکانند و بیاشامند.

و خورانیدن آب برگ آن به مقدار یک درهم با ثلث آن شکر جهت قروح مقعدهٔ اطفال به غایت مؤثر، و ضماد آن جهت اورام حاره و التهاب معده و حرارت چشم و برآمدگی مقعده و جرب صفراوی و حکه بی‌عدیل است.

و آشامیدن شراب و با مربّای آن یعنی گلقند گل آن جهت ذات‌الجَنب و ذات‌الرّیه و تسکین التهاب معدهٔ سرد و تر منوّم، و جهت جرب و جراحات و خشکی سینه و سرفه و ریختن موی و نرم کردن اعضاء مفاصل و حفظ صحّت ناخن، و مکرّر آشامیدن دو درهم آن بعد [از] تعریق در حمّام جهت ضیق‌النّفس[1]، و ضماد آن با موم بر سینهٔ اطفال جهت سعال[2] به غایت نافع و مؤثّر [است].

قطور[3] آن در احلیل جهت حرقةالبول[4] و حرارت مثّانه، و سعوط آن جهت درد سر حارّ و بی‌خوابی مفید [است].

و تدهین ناف بدان جهت سعال مزمن مجرّب [است]. و چون اسفنج را و یا پنبه را با روغن بنفشه آلوده، بر معقد ضماد نمایند، درتنویم[5] عدیل ندارد. و بدل آن روغن نیلوفر [است].

(طریقهٔ [گرفتن] روغن بنفشه) و طریق گرفتن روغن آن برچند نوع است:

یکی آنکه با کنجد متقشّر[6] یا بادام متقشّر در کیسهٔ کرباسی کرده، مکرّر بمالند و

---

۱. ضیق‌النفس: تنگی نفس.
۲. سعال: نوعی بیماری پوستی.
۳. قطور: قطرات، قطره‌ها (جمعی خلاف قیاس).
۴. حرقه‌البول: سوزش پیشابراه.
۵. تنویم: خواب آوربودن.
۶. متقشر: پوست کنده.

خشک کنند و گُل آن را تجدید نمایند تا آنکه مغز بادام یاکنجد رنگین شود به رنگ آن . پس هر وقت که خواهند، کوبیده و روغن آن رابگیرند.

نوع دیگر آنکه:

گل بنفشهٔ تازه را در روغن کنجد، در هر رطلی سی مثقال، اندازند و در آفتاب گذارند، و بعد از هر چند روز صاف نموده، بنفشه [را] تازه نموده، تا رنگ و بوی بنفشه را بردارد، و شراب معمول آن باشکر نافع است از برای سرفه، و همچنین مربّای آن جهت ذات‌الجنب و ریه و سوخته و وجع گرده وادرار بول مفید [است].

نظم

یـــا مُـــهدیاً لِي بَـــنَفسجاً اِرَجاً تِـــرياحُ صَـــدری لَـهُ و نَـشرَحُ
تُـــبَشِّـــرُنی عَـــاجِلاً مُـــصَحَّفَةً بِـــأَنَّ ضـــيقَ الأُمُـــورِ يَـنفَسِحُ

و قال ظریف

مَـاسَنَ الـبَنَفسِجُ فِي اوْراقِـهِ فـحکی زُرقَ الفُصوصِ عَلى بيض الـقراطيسِ
کَـــأَنَّهُ و حُـــبُوبُ الرّيحِ تَجـــمعُه بَـينَ الحَـدائِـقِ اَعْـرافُ الطّـواويسِ

و قال الآخر

و بَــنَفْسَجُ اَهْـدی اِلَـيکَ رَوائِحـاً اَجْـلی و اَطْـيَب مِـنْ وِداعِ الرّاحِـلِ
شَــبَّهتُهُ لَـــمّا اَسْـتَبَدّ بِـلَوْنِه اَثَـرَ الانـامِلِ فَـوْقَ خَـيدِ التَّأکـلِ
[۲۴ پ] بَنَفْسَج جُمِعَتْ اوْراقُها فَحَکیٰ کُـحلاءَ تَـشربُ وَ مَـعابيتِ
اَوْلاد دَزويَّـــةٍ تَـــذْهو بِـــرِزْقها وَسَطَ الرّياض عَـلی حُـمر الـيَواقيتِ
کَـأَنَّهُ و ضِـعافُ الـقَضبِ تَحـمله اوائِـلَ النّـارِ فی اَطـرافِ کـبريتِ

ایضاً

يـشرب عـلی زهـرالبـنفسج قـهوة تهـدی السّرور لِکُلِّ صبّ يـکمد
فکـأنّهُ قـرص بجـدٍ مـهفهف اواعـين زرق کـحلن بـالمَدِ
لِلوَرْدِ فَضْلٌ عَلی زَهْرِ الرَّبيعِ سِویٰ اَنَّ الـبَنَفسجَ اَحْـلیٰ مِـنْهُ فی المُـهَجِ
کَـأنّه عُـيُونُ الـنَّاس تَـرْمَقه آثـارُ قـرصٍ بَدافِی خـدِّذی غـنجِ

و قال آخر

وَ لازَوَرديـــة راقَتْ بِـــرزقها بِيْنَ الرّيـاض عـلی حُمـرِالـيَواقيتِ

وقال

بَــــــنَفْسِجُ يــــانع ذكـــیّ   یـــزهو عَـــلیٰ كُـــلِّ لونِ وردٍ
كَــــأَنَّهُ عـــــند نـــاظرو   آثـــار قـــرص یَـصحن خـدّ

و قال

و بَـنفسج غـصّ القـطاف كَـأَنَّهُ   مِـن خـالص اليـاقوت لون أَزْرَق
عَـقّدت صَـواجِـهُ فَقامَ مُخضَّراً   بَـيْن الرّيـاضِ و بـعضهُ مُـتَمظق
فـاشرِبْ عـليه و كُـن بـه تـنبّرها   فـــانطل مـــنشنّج بـــه مـتعلّق
وانـظُرْ اليـه كَـأنّه قـرص اثمـد   او غـصّه مِـنْ خَـدّ مَـن يَـتَعَشّق

قال آخر

و ازرق مِــــنْ بَـــنَفْسِجِ نَـضَر   كَــــأَنّه قــرص لاحَ فِي الْـعَضُد
اَوْلَـــوْن خـدّ لشـاكـلِ لَـطَمَتْ   وَ جُـنَتَها حَـسَرتْ عَـلَى الْـوَلَد
اولازورد لجــــــهان الفـــــه   صــــايقه فی نـــظامِهِ بـــيد
كَـــأَنَّهُ فی یـــدی مـــتعمّر   فـــیروزج مـــصبغ عـلی بـرد
یســــلک فــلیناذُکـاء رایحـة   مــثل سُـلوک الحـياةِ فی الجـد

وقال آخر

و مُـــضَعَّف مِـــنْ بَـنَفْسَجٍ اَرَجٍ   سمـــمتُ مـــنه روایح النّـــد
اَلَـذُّ مـن مشـمّة المدام و مـن   نـشر الخـزامی و الآس و الورد
کـــانّه و العـــیون تـــرمقه   خـضاب نـقش یـلوح فی زنـد
اوقـرص ظـبی مـهفهف غـنج   قـــرصُه عـــاشق عـلی الخَـدّ

و قال الآخر

لَوْنُ البـنفسج تـرتاح النّـفوس لَـهُ   و يَعْجز الْوَصْفُ عَنْ تحرير مُـعجبر
اَوْراقُـها شَـعَلَ الكـبريت يَـنْظرُها   وَريحـــةُ عَـــنْبَرِ النُّـفوسِ بِـهِ

و قال آخر

كَــانَّهُ بـنفسج بـين الرّيـاض   إذَا الشّــمسُ لاحَتْ مِـنَ الْمَشْرِقِ
و قَـدْ اَشْرَقَ اُلطِـلُّ بَـيْن الْـفَلاة   فُــصوصٌ مِـنَ الْجَـوْهَرِ الأَزْرَقِ

مفردهٔ ثانی در غرس، مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

بنفشه

تعریف

نظم

مسمّط قاآنی

[۲۵ ر] باز بر آمد به کوه رایت ابر بهار — سیل فروریخت سنگ از زبر کوهسار
باز بجوش آمدند مرغان از هر کنار — فاخته و بوالمليح، صلصل و کبک و هزار
طوطی و طاووس وبط
سیره و سرخاب وسار

هست بنفشه مگر قاصد اردیبهشت — کز همه گلها دمد بیشتر از طَرف کِشت
در نفَسش جویبار گشته چو باغ بهشت — گوئی با غالیه بر رخش ایزد نوشت
کای گل مشکین نفس
مژده بَر از نوبهار

دیدهٔ نرگس به باغ باز پر از خواب شد — طرّهٔ سنبل به راغ باز پر از تاب شد
آب فسرده چو سیم بازچو سیماب شد — باد بهاری بجست زهرهٔ دی آب شد
نیم شبان بی خبر
کرد زبستان فرار

نرمک نرمک نسیم زیر گلان می‌خزد — غبغب این می‌مکد عارض آن می‌مزد
گیسوی این می‌کشد، گردن آن می‌گزد — گه به چمن می‌چمد گه به سمن می‌وزد
گاه به شاخ درخت
گه به لب جویبار

لاله برآمد به باغ با رخ افروخته | بهرش خیّاط طبع، سرخ قبا دوخته
سرخ قبایش به بر یک دوسه جا سوخته | یا که زدلدادگان عاشقی آموخته
کش شده دل غرق خون
گشته جگر داغدار

طفل چوزاید ز مام گریه کند زود سر | بهر تقاضای شیر وزپی قوت جگر
از پس گریه کند خنده به چندی دگر | طفل شکوفه چرا خندد ز آن پیشتر
کز پی تحصیل شیر
گریه کند طفل‌وار

باغ چو از ایزدی جامه مخلّع شود | ظاهر از انواع گل شکل مضلّع شود
یکی مخمّس شود یکی مربّع شود | یکی مسدّس شود یکی مسبّع شود
الحق بس نادر است
هندسه کردگار

نرگسک آن طشت سیم با زبه سر بر نهاد | بر سر سیمینه طشت طاسک زر برنهاد
در وسط طاس زر، زرّین پر بر نهاد | بر پر زرّین او ژاله گهر برنهاد
تا شود آن زرّ خشک
از گهرش آبدار

چون ز تن سرخ بید گشت عیان سرخ باد | از فزعش ارغوان در خفقان اوفتاد
نامیه همچون طبیب، دست به نبضش نهاد | پس بن با زوش بست زاکحل او خون گشاد
ساعد او چند جا
ماند ز خون یادگار

کنیزکی چینی است به باغ در نسترن | سپید و نغز و لطیف چو خواهرش یاسمن
ستارگانند خرد بهم شده مقترن | و یاگسسته ز مهر سپهر عقد پرن
نموده در نیم شب
به فرق نسرین نثار

دایرهٔ سرخ گُل گشته مضرّس چراست　　بر تنش این ایزدی جامهٔ اطلس چراست
دیبهٔ اوبی نورد این همه املس چراست　　پونه صفت در میانْش زرّ مکلّس چراست
بهر چه تکلیس کرد
این همه زرّ عیار

[۲۵ پ] بلبلکان، زوج زوج زیر و بم انگیخته　　صلصلکان فوج فوج خوش بهم آمیخته
پشت به غم داده خلق، در نغم آویخته　　تیغ تعنّت ز مهر برالم آهیخته
خورده به هم جام می
بادف و طنبور و تار

بلبل بر شاخ گل نغمه سراید همی　　نغمه‌اش از لوح دل رنگ زداید همی
شاهد گلزار را خوش بستاید همی　　نی غلطم کوچو من مدح نماید همی
بر گل تاج کرم
میوهٔ شاخ فخار

«علیقلی میرزا» زادهٔ شاه عجم　　فاخر فخری لقب، مفخر اولاد جم
به بزم میر اجلّ، به رزم شیر اجم　　کلیم کافی کلام، کریمِ وافی کرم
به غُرّهٔ افراسیاب
به حمله اسفندیار

(مسمّط) منوچهری

بوستان بانا امروز به بستان بده‌ای　　زیر آن گلبن چون سبز عماری شده‌ای
آستین بر زده‌ای دست به گُل برزده‌ای　　غنچه‌ای چند از آن تازه و تر برچده‌ای
دستها بسته به شادی برِ ما آمده‌ای
تا نشان آری ما راز دل افروزِ بهار

باز گرد اکنون و آهستگشان بر سرو روی　　آبکی خرد بزن خاک لب جوی بشوی
جامه‌ای بفکن و برگرد به پیرامن جوی　　هر کجا تازه گلی یابی از مهر ببوی
هر کجا یابی از این تازه بنفشهٔ خود روی
همه را دسته کن و بسته کن و پیش من آر

چون بهم کردی بسیار بنفشهٔ طبری باز برگرد و به بستان شو چون کبک دری
تا کجا بیش بود نرگس خوشبوی طری که به چشم تو چنان آید چون درنگری
که زدینار در آویخت کسی چند پری
هر چه بشکفته بود پاک بکن باک مدار

گذری گیر از آن پس به سوی لاله ستان طوطیان بین همه منقار به پر، خفته ستان
هر یکی همچو یکی جام و دراو غالیه دان بالش غالیهٔ دانش را میلی به میان
میل آن غالیه پر غالیه، غالیهٔ دان
این نشان هر چه بیابی به من آوریک بار

ای شرابی به خُمستان شو و بردار کلید دَرِ آن باز کن و رُوبَرِ آن خُمِّ نبید
از سرو روی وی اندر فکن آن تاج کلید تا از او پیدا آید همه خورشید پدید
جامهایی که بود پاک تراز مروارید
چون بدخشی کن وپیش آرو فرو بَر به‌قطار

به رکوع آر صراحی را در قبلهٔ جام چون سر افتاده شود باز در آور به قیام
از سجودش به تشهّد بَرو آنگه به سلام زو سلامی و درودی ز تو بر جمع کرام[1]
این نماز از دَرِ خاص است میاموز به عام
عام نشناسد این سیرت و آیین کبار[2]

مطربا، گر تو بخواهی که می ات نوش کنم به همه وجهت سامع[3] شوَم و گوش کنم
شادی و خوشی امروز به ازدوش کنم بچمم[4]، دست زنم نعره و اُخروش کنم
غم بیهودهٔ ایّام فراموش کنم
به سوی پنجه بر ان پنج و سه راسوی چهار

---

۱. کرام: بخشندگان، جمع مکسّر (کریم=بخشنده).
۲. کبار: بزرگان، جمع مکسّر (کبیر=بزرگ).
۳. سامع: شنونده، سراپاگوش.
۴. بچمم: بخرامم.

بربط[1] تو، چـویکی‌کودککی‌محتشم[2] است — سرما، زان سبب آنجاست‌که‌او را قَدَم‌است
کودک‌است‌اوزچه‌معنی‌را پشتش‌به‌خَم‌است — روده گانیش چرا نیز برون از شکـم است
زان هـمی نـالد کـز درد شکـم بـاالم است
سـر او نـه بـه‌کـنار و شکـمش نـرم بِـخار

گر سخن‌گوید، باشد سخنش از ره راست — زو دلارام و دل انگیز سخن باید خواست
زان سخنها که بدو طبع ترامیل و هـواست — گوشمالش‌ده ازانگشت‌بدان‌سان‌که‌سزاست
گوش‌مالیدن وزخم،ارچه‌مکافات‌خطاست
بی‌خطا گوش بمالش بـزنش چـوب هـزار

تـــا هـــزار آوا[3] از ســرو بــر آرد آواز — گـــوید او را مـزن ای «بـاربد[4]» رود نـواز
که به زاریِّ وی و زخم تو شد از هـم بـاز — عـــابدان را هـــمه در صـــومعه پـیوندنماز
تو بدو گوی که ای بـلبل خـوشگوی مَـیاز
کـه مـرا در دل عشـقیست بـدین نـالۀ زار

خاصه‌هنگام‌بهاران‌که‌جهان‌خوش‌گشته‌است — آسمان ابلق[5] و روی زمی ابرش گشته است
دشت مـانندۀ دیـبای مـنقّش گشـته است — لاله برطرف‌چمن چون کُه آتش گشته‌است
مرغ در باغ چو معشوقۀ سرکش گشته است
که ملک را سر آن شد که زند جاخ عـقار[6]

---

۱. بربط: «چنگ»، آلت موسیقی که همانند «هارپ» Harp اروپاییهاست.
۲. محتشم توانگر. ۳. هزار آوا: هزار دستان، بلبل.
۴. باربَد: موسیقیدان بزرگ ایرانی که در دورۀ ساسانیان می‌زیست و از اهالی (مَرو) بود که تا پیش از ایلغار مغول گل سرسبد خراسان بزرگ بود. به مناسبت هزار و چهارصدمین سالگرد درگذشت او آیین بزرگداشتی در خردادماه ۱۳۶۹=ژوئیه ۱۹۹۰ م در تاجیکستان برگزار شد که بزرگان هنر ایران نیز در آن شرکت جستند.
۵. ابلق: دو رنگ (در اینجا سفید و آبی) چون در مورد آسمان بکار رفته است.
۶. عقار: شراب، می. (در اینجا).

ملک عادل، خورشید زمین، تاج زمان بل اسد حارث منصور امام جیلان[۱]
آنکه چون او ننموده است شهی چرخ کیان هر چه از کاف و زنون[۲] ایدر کرده عیان
از بدیها که نکرده است ورا عقل ضمان
دین‌گرفته‌است‌از او زین‌شرف ودوده‌فخار[۳]

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

بنفشه

تعبیر

[۲۶ ر] «**ابن سیرین**» گوید که: چون بنفشه در خواب بر درخت خویش بیند، در وقت و بی‌وقت، دلیل کند که از زنی پاکیزه چیزی بدو رسد، یا وی را فرزندی حاصل شود. و چون وی را از درختش فرابیند، دلیل کند بر غم و اندوه.

و «**کرمانی**» گوید: اگر زنی بیند که بنفشه از درختش بکشید و به شوهر خویش داد، دلیل کند که شوهرش وی را طلاق دهد.

و اگر بیند مردی که بنفشه بکشید و به غلام خویش داد، دلیل کند که غلام وی بگریزد.

و اگر بیند که کسی دسته[ای] بنفشه بدو داد، دلیل کند که در میان ایشان مفارقت افتد.

---

۱. جیلان: معرّب «گیلان» که شاید جایگاه فرمانروایی «اسدبن‌حارث بن منصور» بوده باشد.
۲. کاف و نون: اشاره به آیه (۸۲) سورهٔ یسٓ: **انّما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون.**
۳. فخار: افتخار، بزرگی.

«**جابر مغربی**» گوید که: بنفشه در خواب کنیزک بدخوی بُوَد و ناسازگار. و روغن بنفشه و گُل، نفعی بود که از دهاقین[1] رسد.

زراعتش در سر حد و گرمسیر هر دو به نظر آمده است ولی در سرحد بهتر شود در مواضع منظلمهٔ تاریک، که آفتاب تابستان را در آن اثر نباشد و در زمستان از صبح تا ظهر با سایه و بعدازظهر تا عصر، آفتاب آن را اثر تام باشد، از قبیل دیوارهای بلند و درختهای پر قوّت که برگهای آن بهم پیوسته و پیچیده مثل نارنج و اترج و سایر اشجار پر برگ.

و چنانچه ممکن نشود، تخم «بستان افروز» را فاصله‌دار در مزرع آن پاشیده، در اواسط تخم بستان افروز، بنفشه بکارند که نهال بستان افروز بلند شود و سایه بر بنفشه اندازد، و در زیر سایهٔ آن بنفشه کشیده و بلند شود و تولید نماید و گل آن بهتر شود؛ و زمین نرم ملایم‌تر با رطوبت، سیاه بوم به ریگ آمیخته و رملیّه[2]، آن را در خور و مناسب و سزاوار است، نه اراضی سخت غلیظ شدید الحراره.

آن را به دو قسم زرع نمایند: ریشه و بذر. ولی آنچه متعارف ومشهور و معمول و مسهل است، همان ریشه است که درکنار دیوارها و جدولها در برج عقرب، به فاصلهٔ یک شبر، غرس نمایند که رطوبت و نم آب به ریشهٔ آن برسد نه به خود آن، که سالهای سال بماند و گُل نماید.

و اگر در اراضی مشکوفه غرس نمایند، زمین موصوف را (در برج عقرب) چند شیار زده که نرم شود، بعد پله بند یاکرزه بند نمایند. خاک کهنهٔ دیوارها را باخاکستر مخلوط نموده، و اگر زمین رملی و به ریگ آمیخته نباشد، رمل در آن ریخته، پس ریشهٔ بنفشه را به فاصلهٔ یک شبر زمین را حفرکرده، در آن غرس نمایند و آب دهند تا سبز شود. اگر در زمستان نزول رحمت شود، زحمت آب [دادن] ندارد و همان رطوبت آن راکفایت نماید، ولی در تابستان هر سه روز یک دفعه، آب را لازم دارد.

در برج دلو و حوت هم غرس آن به طریق معروض ممکن است.

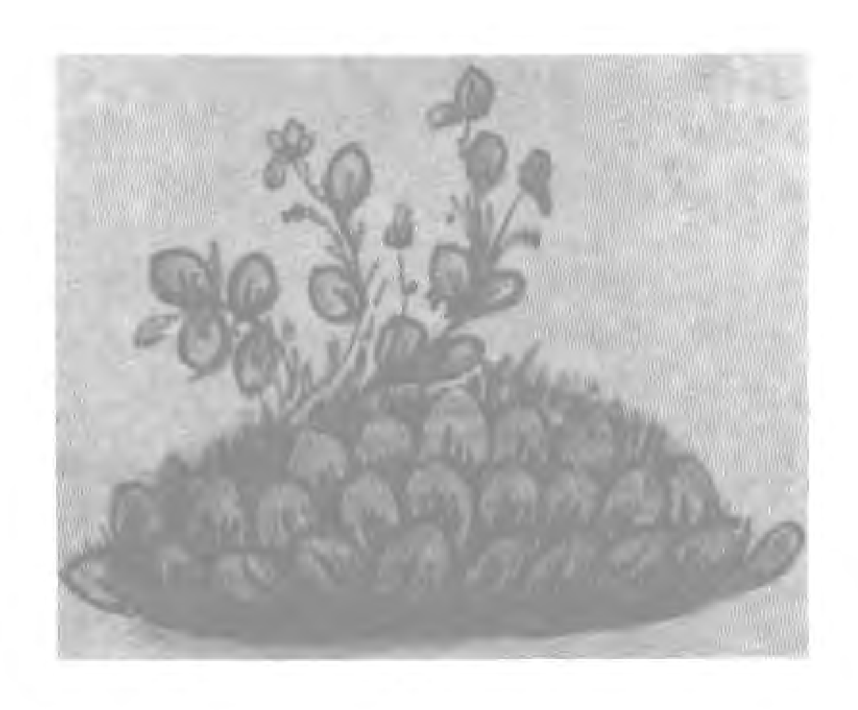
---

۱. دهاقین: دهقانان، کشاورزان، (جمع مکسّر دهقان که خود معرّب دهگان یا بهگان پارسی است.)

۲. رملیّه: شنی.

و اگر از بذر بخواهند زراعت کنند، از قراری که در کتاب **«بغیه الفلّاحین»** یمنی نوشته، بذر آن متعلّق در بیخ آن است نه در گُل آن، برخلاف سایر نباتات.

در بلاد حارّه تخم آن را در برج سنبله، در بلاد بارده در جواز اخذ نمایند، و در برج عقرب، زمین موصوف را به طریق معروض شیارکرده ، زبل موصوف انداخته، کرزه یا پلّه بسته، فاصله دار بپاشند و فوراً آب دهند. در زمستان با نزول رحمت، آب نخواهد، و در تابستان سه روز یک دفعه آب رسانند.



[تصویری از گُلِ بنفشه]

و **نقل آن** از مکان اوّل به جای دیگر در عقرب و اواسط دلو و حوت، ممکن است. در وقت بیرون آوردن نهال آن احتیاط کرده که ریشهٔ آن ضایع و فاسد شود (نشود).

در **کتاب مذکور** مسطور است که: هرگاه بسوزانند چوب انجیر را بالای بنفشه که بسوزاند برگهای سبز او را عود می‌نماید و بلند می‌شود و گُل می‌نماید در وقت و هنگام خود.

بستان افروز:

[۲۶ پ] بستان افروز به ضمّ باء و سکون سین مهمله و فتح تاء مثنّات فوقانیّه و الف ونون و فتح همزه و سکون فاءو ضمّ راء مهمله و سکون واو و زای معجمه، لغت فارسی است، و به عربی «حبق بستانی» و «**زینة الرّیـاحین**» و «داح» نیز گویند، جهت آنکه بسیار خوش منظر است؛ هرگاه خوش منظر [را] عرب «داح» گویند. و به فارسی «تاج خروس» و «گل حلوا» و «گل یوسف» و به هندی نوع صغیر آن را «کوکن» و کبیر آن را «غبادهاری» نامند، و آن غیر «حماحم» است که «حبق نبطی» باشد. و چون حماحم، برگ آن عریضتر و به الوان و ساقهٔ آن سرخ ونبات آن قویتر و بزرگتر وکم گل می‌باشد، و «بستان افروز»: بزرگ آن سبز و ریزه پرگُل، وگل آن سرخ مائل به بنفش و بی‌رایحه، و تخم آن ریزه و سیاه و برّاق.

طبیعت و خواص:

طبیعت مجموعهٔ آن سرد و خشک و قابض و رادع.

افعال و خواصّ آن:

آشامیدن آن معصور آن مقدار یک اوقیه و نیم ، و به دستور آب مطبوخ آن با جلاب و سکنجبین جهت رفع حرارت معده و جگر و سدّهٔ سپرز و رفع سمیّت «**خانِقُ النَّمر**» نافع و جِرم آن ثقیل، و مصلح آن سکنجبین، مقدار شربت از آب آن تا یک اوقیه و نیم. بدل آن حمّام.

و تخم آن جهت اسهال نایب مناب تخم بارتنگ[1] و چون بکوبند و در یک رطل

---

۱. بارتنگ: بالهنگ (بارهنگ).

شیر بخیسانند و شب در مهتاب بگذارند و صبح بنوشند و مداومت بر آن کنند، سه روز یا زیاده، جهت رفع حرقة البول و بول الدّم مجرّب [است]. مقدار شربت آن دو مثقال.

قانون زراعتش:

قانون زراعتش در جمیع موارد چون «لالهٔ خطایی» است که، انشاءاللّه، در حرف لام عرض می‌شود. حفظ نوع آن از تخم است که در حوت لغایت ثور در آب نموده، بعد بیرون آورده، بکارند و ریشهٔ آن را در برج جوزالغایت سرطان نقل به مکان دیگر نمایند و زبل به آن دهند. زبل گوسفند آن رامناسب است.



تصویری از گُلِ بستان افروز

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

بیدمشک

[۲۷ ر] «**بیدمشک**» به کسر بای و سکون یای مثنّات تحتانیّه و دال مهمله و ضمّ میم و سکون شین معجمه وکاف فارسی است. به عربی «خلاف بلخی» و در شام «شاه بید» و در روم «بهرامج» نامند.

ماهیّت آن:

درخت آن شبیه به درخت بید ساده و از آن کوچکتر و برگ آن از آن نازکتر و عریض‌تر و در طول کمتر،وگل این قبل از برآمدن برگ بهم می‌رسد، به قدر انگشتی و بلوطی، و بعضی شبیه به دست گربه و بر آن زغبهای[۱] بلند و بر سر آن دانه‌های ریزه و زرد و با اندک سرخی، و بعضی مائل به اندک سیاهی و سفیدی، و بسیار خوشبوی. و هر چند زغبهای آن زیاد و زردی آن غالب باشد، خوشبوتر می‌باشد.

طبیعت و خواص:

طبیعت آن را جالینوس سرد و تر دانسته، جمعی در اوّل گرم و مایل به خشکی وقول جالینوس اصحّ[۲] است.

افعال و خواصّ آن:

ملطّف و مفتّح سدّهٔ خفیف دماغی و مقوّی دل و دماغ و مسکّن صداع که از بخار و موادّ حارّه باشد، و ملیّن طبع.

و عرق آن در جمیع افعال قویتر از عرق بید وگلاب، و مقوّی دل و دماغ، و ملیّن طبع، و معین[۳] قوّت باه محرورین و مقوّی احشاء. و چوب و برگ آن در افعال و

---

۱. زغب: پرز و موی زرد ریزه.
۲. اصح: صحیح‌تر، درست‌تر.
۳. معین: یاور، کمک رسان.

خواص و مصلح [بودن] وقدر شربت مانند بید ساده است.

و نطول آن محلّل نفخ در هر عضو که باشد. و بوئیدن گل آن و یا عرق آن مقوّی دماغ و محلّل بادهای غلیظ [است].

و غرغره به عصاره برگ آن جهت اخراج زلوی در حلق مانده، و به دستور غرغره به طبیخ برگ آن. و روغن شکوفهٔ آن سرد و تر و مجفّف و مسکّن دردسر حارّه، و مانع صعود بخارات [است].



[تصویری از گُلِ بیدمشک]

و خوردن آن مانع غلیان خون بسیارگرم [است]. بدل آن روغن گل. و طریق عمل دُهن آن مثل روغن بنفشه است

و چون بامغز بادام مقشّر پرورده نمایند، مانند بنفشه و از آن روغن بگیرند، الطف[1]، و بدل عرق آن نیلوفر است یا بید ساده.

و غرسش از این قرار است که: (چون آفتاب) در برج حوت آید، از نوچه و نورستنیهای قلمه، راست صحیح و بی‌عیب آن را به دست آورده، زمین را یک ذرع حفرکرده و سه اصلهٔ قلمه در آن حفره اندازند، فوراً آب دهند و خاک بر آن ریزند.

حالت آن چون بید و سفیدار است. هر قدر آب بیشتر به آن رسانند، بهتر باشد. هر ساله پای آن رابیل زنند و زبل کهنه دهند؛ چون چهار سال بگذرد و درخت آن را از روی زمین قطع نمایند تا نوچه[2] و شاخه زند؛ گُل آن خوشبو و معطّر شود، چه شاخه‌های کهن، برکمتر دهد؛ و عرقش معطّر نشود.

اکثر میوه‌ها را بدان پیوند نمایند (که) خوشبوی و لطیف و نازک و خوش طعم گردد، خاصّه امرود[3] و شفتالو که در نهایت خوبی شوند.

[۲۷ پ] **حنّا:**

«حنا[4]» به کسر حای مهمله و فتح نون مشدّده و الف، به فارسی به تخفیف نون آمده، لغت عربی است و به یونانی «ارقان»[5] و «فقولیون»[6] نیز، و به هندی «مهندی» نامند.

ماهیّت آن:

نباتی است معروف. ساقهٔ آن به قدر یک ذرع و زیاده و در هند و بنگاله تا به قدر یک دو قامت انسان می‌شود. و ساقهٔ آن سرخ و رنگ و برگ آن شبیه به برگ انار و مورد و نازکتر و کوچکتر و نرمتر از آن.

---

۱. الطف: لطیف تر.
۲. نوچه: جوانه.
۳. امرود: گلابی.
۴. حَنّا در فارسی رایج ایران و حِنا در لهجهٔ شیرازی [به تخفیف نون].
۵. ارقان: Arghan
۶. فقولیون: phegholion

و در اکثر بلاد خصوص بنگاله «خزان ندارد» مانند «مورد»؛ الّا آنکه در فصل بارش که گرما و بودن آفتاب در برج سرطان تا آخر میزان است، سبزتر و رعناتر می‌باشد و نشو و نمای زیاد می‌نماید؛ و گُل آن که «فاغیه» نامند، سرخ مایل به سفیدی و خوشبو است.

و در بعضی بلاد مانند بنگاله در سالی دو بار گل می‌نماید: یکی در ایّام بارش، و دیگری زمستان. و ثمر آن به قدر فلفلی؛ و فی الجمله، ماند[1] به اسپند، و پوست آن نازک و خوشه دار، و در جوف آن دانه‌های ریزه و گویند نر و ماده می‌باشد. برگ نر آن عریضتر و بزرگتر و برگ مادهٔ آن کوچکتر و سبزتر؛ و بعد [از] سائیدن رنگین‌تر و نبات آن رعناتر می‌گردد.

تعریف:

حدیث وارد شده که، حنا سیّد ریاحین[2] است و کسی که رنگ کرده باشد به حنا، مثل کسی است که شهید شده باشد در راه خدا. و تخضیب[3] بدان شعار اهل اسلام و ایمان است. و صداع را زائل می‌گرداند و [بر] نور بصر[4] می‌افزاید و تقویت باه می‌نماید، و یک حسنه که با حنا بود، برابر ده حسنه است که بی حنا بود، و یک درهم که به حنا مصرف شود، برابر هفتصد درهم است که در راه خدا صرف شود.

گفت حضرت امام جعفر صادق، علیه السّلام ،که: حنا می بَرد بوی ناخوش را که از او می‌آید در وقت عرق کردن، و طراوت می‌دهد رو را، و خوشبو می‌کند دهن را، و نیکو می‌گرداند فرزند را.

و نیز **حضرت فرمود** که: سزاوار نیست زن را که دست او خالی باشد از رنگ، اگر چه دست خود را به حنا بمالد و اگر چه آن زن پیر باشد.

و گفت: حضرت پیغمبر، صلّی اللّه علیه و آله، که فاضلترین چیزهایی که تغییر می‌دهند به آن سفیدی موی را حناست و وسمه.

---

۱. ماند: شبیه است.

۲. سیّد ریاحین: آقای ریحانها، سالار گیاهان خوشبو.

۳. تخضیب: رنگ کردن.

۴. نور بصر: روشنایی چشم.

و روایت کرده‌است حضرت امیرالمؤمنین **علی**، علیه‌السّلام، که گفت حضرت رسول خدا، صلّی‌اللّه علیه و آله، که: رنگ کنید به حنا، به درستی که می‌افزاید جوانی و جمال و قوّت جماع [را] و حسن و تفاخر می‌کنند به آن فرشته‌ها، و یک درهم که صرف شود در حنا برابر هفتصد درهم است که در راه خدا صرف شود؛ و یک درهم [که] صرف شود در رنگ برابر هفت هزار درهم است. و هر گاه کسی بمیرد و او را در قبر نهند و منکر ونکیر بیایند، چون نگاه کنند که او رنگ کرده است، به یکدیگر بگویند که: بیرون می‌رویم از قبر که ما را دستی بر او نیست.

اطبّاء گفته‌اند: طبیعت آن **مُرَکَّبُ الْقُوٰی** مایل به سردی، و در دوم خشک و در اوّل گرم نیز گفته‌اند.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل بر دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

حنا

تعریف

طبیعت آن

افعال و خواصّ آن

[۲۸ ر] امراض سر و چشم و دهان. ضماد وطلای آن با برگ گردکان بالمناصفه[1] جهت بیضه و خوزه[2] و شقیقه و صداع ریحی و بلغمی مجرّب [است].

و به دستور با سرکه بر پیشانی جهت رفع صداع، و بازفت و یا روغن گل جهت قروح سر، و باقطران و روغن زیتون جهت رویانیدن موی، و بر جبهه و صدغین[3]،

۱. بالمناصفه: نصف ـ نصف.

۲. خوزه: معنی آن در این بیان به دست نیامد.

۳. صدغین: میان گوشه ابرو و بناگوش، شقیقه‌ها (دهخدا).

خصوصاً که با آب گشنیز تازه سرشته باشند[1]، جهت منع ریختن مواد به چشم. و مضمضمه به طبیخ آن جهت قروح دهان و قلاع اطفال [مفید است]. و ضماد آن بر کف پای آبله‌دار، خصوصاً در بدوِ ظهور مانع بروز آبله است.

در چشم آن را به تخصیص چون با اندک عصفر[2] و زعفران آمیخته باشند، امراض معده و کبد وطحال و مجاری بول و رحم و جذام و طاعون و وبا و غیرها را نافع [است].

و **بالخاصیت** آشامیدن مقدار نیم مثقال جِرم آن و نقرع ده مثقال آن جهت یَرقان و لرز و سنگ گرده و مثّانه و عسرالبول[3] و رفع احتباس[4] آن و اسقاط جنین. و تا ده روز متوالی به دستور جهت و با قروح مجاری بول و ادرار بول و حیض و روئیدن ناخن اصلی به جای ناخن کج و متأکل[5]، و به دستور آشامیدن نقیع[6] آن، یا هفت مثقال شکر جهت ابتدای جذام به غایت نافع [است].

و **گویند** چون یک ماه بدان مداومت نمایند و جذام زائل نشود، قابل علاجات دیگر نیست. و نطول[7] آب مطبوخ آن جهت حمره[8] و سوختگی آتش، و طلای آن جهت اورام حارّه که زرداب از آن آید، وبا روغن گل جهت جرب، و با آب برگ بید انجیر جهت شقاق مزمن و درد زانو مجرّب [است].

و با گل صرف جهت فتق و قبله، و ذرور آن جهت تجفیف قروح[9]، و ضماد برگ خشک کوبیده سرشتهٔ آن با پیه بز جهت التیام قروح، خصوصاً قروح گوشهٔ ناخن. و آشامیدن تخم آن به قدر یک مثقال باعسل وکتیرا جهت تقویت دماغ به غایت نافع [است] وگل آن معتدل و لطیف [است].

و یک مثقال آن با سه اوقیه آب و عسل جهت رفع انواع صداع و قطع نزلات و

---

۱. سرشته باشند: مخلوط کرده باشند.
۲. عصفر: گیاهی دارویی که شباهت زیادی به زعفران دارد.
۳. عُسرالبول: تنگی پیشابرا.
۴. احتباس (بول): حبس شدن، شاش‌بند شدن.
۵. متأکل: آکله‌دار.
۶. نقیع: خیسانیده، خیسانیده‌ها، به آب آغشته.
۷. نطول: در آب خیسانیده، آغشته به آب.
۸. حمره: باد سرخ.
۹. تجفیف قروح: گشودن دملها.

تجفیف رطوبات، و طلای آن با سرکه جهت صداع و به تنهایی جهت فالج و امراض دماغی و عصبانی و درد اعصاب و رفع خناق و التیام قروح، و با موم و روغن گل سرخ، جهت درد پهلو و کوفتگی اعضاء، و با ادویهٔ مخصوصهٔ طحال جهت ورم و درد و نفخهٔ آن، و گذاشتن آن در لباس موئیه[1]، مانع کرم زدن آن. در برگ افرا نیز این اثر است.

و روغن گل حناکه **«دهن الفاغیه»** نامند، که مانند روغن گل سرخ مکرّر در روغنها پرورده کنند، گرم و محلّل و مقوّی موی و نیکو کنندهٔ رنگ رخسار است. و بدل آن روغن مرزنجوش. و روغن برگ آن نیز مقوّی و محلّل و رافع اوجاع و تمدّد اعصاب است.

وگویند: حنا مضرّ حلق و ریه، ومصلح آن کتیرا و لعاب بذر قطونا[2] [کتان]است و مقدار شربت آن تا یک مثقال و زیاده از آن کشنده است.

نظم

سعدی

[۲۸ پ] حنّاست کان به ناخن دلبند هشته‌ای — یا خون بی دلیست که در بند کشته‌ای
من آدمی به لطف تو هرگز ندیده‌ام — این صورت و صفت که تو داری فرشته‌ای
این طرفه تر که تا دل من در کمند توست — حاضر نبوده یکدم و غایب نگشته‌ای
تا دفتر حکایت عشقت نوشته‌ایم — تو سنگدل حکایت ما، در نوشته‌ای
زیب و فریب آدمیان را نهایتی است — حوری مگر ، نه از گِل آدم سرشته‌ای
از عنبر و بنفشهٔ تو بر سر آمدست — آن موی مشکبوی که در پای هشته‌ای
من در بیان وصف تو حیران بمانده‌ام — حدّیست حُسن را و تو از حد گذشته‌ای
سر می‌نهند پیش خطت عارفان فارس
شعری مگر ز گفتهٔ سعدی نوشته‌ای

معمّا=[چستان]

چیست آن لعبتی که گر یک شب — دهیش بیست بکرمه پیکر

---

۱. موئیه: پشمی.
۲. قطونا: کتان.

کــنـــد آمــاده چـــاربالش نـــاز و انــــــدرون از تکـــلّفات دگـــر
نـــطفه‌های زمـــردی فکـــند کشـــد آن بـــیست بکـــر را در بـــر
نگـــذارد یکـــی از ایشـــان بکـــر بـــه طـــریقی کـــه از قـــدم تـــا ســـر
تـــن ایشـــان شـــود بـــه خـــون گـــلگون گـــردد آلوده ســـر بـــه ســـر بســـتر
هـــر کـــه بگشـــاید ایـــن مـــعمّا را
بست بـــر چـــوب دست اهـــل نـــظر

تعبیر

«حنا» به تأویل زینت باشد، ولی اگر بیند که حنا بر دست و پای نهاده و اَقارب[1] خود را، که دست و پای را به ایشان نسبت کنند، بنوازد ولیکن در دین او انـدک کراهتی بود

و گفته‌اند: جلال پوشیده دارد. و گفته‌اند: مالی که از دست او رفته باشد، باز یابد.

و اگر بیند که او را در حنا بستند، غمگین شود، ولی زود فرج و فرح یابد.

و گویند: اگر دید که دست راست او مخضوب[2] بود، شخصی را به قتل آورد.

و اگر دید که هر دو دست او مخضوب بود هر چه در دست او باشد، از خیر و شر، احوال نیک و بد خرقه ظاهر شود.

و اگر دید که هر دو پای او در خضاب بُوَد و به آن نشسته بـود، از جـهت زن مصیبتی یابد و بالعکس.

و اگر دید که کعبه[3] او را به حنا خضاب کرده، در وجه کسب معاش رنج برَد.

و اگر دید که تمام انگشت یا سر انگشت را خضاب کرد، تسبیح بسیار کند.

و اگر این خواب را زنی بیند کار شوهر را مزیّن گرداند[4].

و اگر دید که ریش را خضاب کرده مُتابعت[5] سُنّت کند.

---

۱. اقارب: نزدیکان، جمع مکسّر قریب. ۲. مخضوب : خضاب شده، آلوده به حنا.

۳. کعبه: شانه، دوش.

۴. مزین گرداند: آراسته گرداند، سروسامان دهد.

۵. متابعت: پیروی.

و اگر دید که سر را خضاب کرد، راز پیش خود را پوشیده دارد.
و اگر دید که سر و ریش را خضاب کرد، درویشی را پنهان دارد و طلب جاه کند.
و اگر دید خضاب کرد و رنگ نگرفت.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

حنا

تعبیر

[۲۹ ر] حال خود پوشیده نتواند داشت. و اگر این خواب زن بیند، شوهرش محبّت [را] به او اظهار نرساند.

و هر که بیند که خضاب در چیزی نامعهود[1] می‌کرد مثل خمیر یا گچ یا گِل، و مردم منکر آن صورت بودند، مالی به وجهی نامناسب صرف کند.

و اگر بیند که هر دو دست را به خضاب نگار کرد، مکر و حیلت اندیشد در کار حق با کسب خود، یا احوالش آشکارا بود و موجب شماتت[2] اعداء[3] گردد.

و اگر آن نگار را زرد بیند، آن حیله به سمت نقصان[4] مال او باشد. و شاید که از ممرّ معاش بود.

و اگر زنی بیند که دست او به خضاب منقّش[5] بود، حیله کند.

اگر آن نقش را زرد بیند، آن حیله به طریق ادب اندیشد و از شوهر فرح یابد.

---

۱. نامعهود: عهد نشده، غیر عادی [در اینجا].
۲. شماتت: سرزنش.
۳. اعداء: دشمنان، [جمع مکسّر (عدو=دشمن].
۴. نقصان: کاهش.
۵. منقش: نقش شده.

و اگر از گِل بیند، به تسبیح[۱] مشغول شود. و گویند[اگر] از حنا باشد؛ در حقّ شوهر احسان کند و بالعکس.

و گفته‌اند: قول اصح[۲] آن است که: اگر زن نقش دست از زر بیند، مال خود را نثار شوهر کند واز وی خرّم شود؛ واگر به‌حنا مخضوب بیند، مرد در حقّ زن احسان کند.

و هر که بیند که نقش دست او به هم برآمده بودی، عزیزی از اعزّهٔ[۳] او وفات یابد، یا خود از میان برود.

و اگر مرد بیندکه دست و پای خود را چون زنان خضاب کرده بود، در همّی[۴] عظیم افتد، و شاید که از اهانتی خالی نباشد. و اگر این خواب زنی بیند، خرّم شود.

بدانکه حنا زراعتی گرمسیری است و هر چه هوا گرمتر، زرع آن بهتر و رنگین‌تر شود. از بذر و قلمه هر دو معمول است و قلمه بیشتر و بهتر است. اگر او را خدمت و در آب و زبل دقّت نمایند، در باغ و راغ از پنجاه سال متجاوز مکث نماید[۵].

هر وقت شاخهٔ آن ضعف بهم رساند، به آب و زبل تقویت نمایند در زمین ریگ بوم[۶] پاک و دامنهٔ جبال حارّه[۷] واراضی غیول[۸] پر آب خوب به عمل آید. زبل آن گِلهای سیاه ته حوضها و چاهها وگودالهای آب است که لجن نامند. و چون نهال آن به قدر ذرعی شود، یک چهار یک از بیخ او رامنظور کرده، باقی را قطع نمایند. آن بیخها را آب داده، مجدّداً سبز شود.

(در زمستان آب بخواهد. هر وقت گیاه خارج در مزرعه ملاحظه نماید، قطع کند که باعث ترقّی حاصل شود). با خدمت، نهال آن تا سه سال به جهت زراعت بماند، و سالی در بهار و فائیز ثمر دهد، و ثمر آن همان برگهای اوست.

---

۱. تسبیح: عبادت، یاد خدا به پاکی.
۲. اصح: صحیح‌تر، درست‌تر، صفت تفضیلی از ریشه (صحح).
۳. اعزه: عزیزان، جمع مکسّر عزیز.
۴. همّی: غمی، اندوهی.
۵. مکث نماید: بیش از پنجاه سال عمر کند.
۶. ریگ بوم: در اصل بیم: زمین شنی.
۷. جبال حاره: کوهستانهای سرزمینهای گرمسیر.
۸. اراضی غیول: زمینهای گود.

برگ فائیزه بهتر است. هر چه قطع شاخه در سایه و جای بی‌رطوبت خشک نمایند و با چوب کوبیده بردارند، و هر قدر تخم خواهند، نهال را در مزرعه گذارند و تخم اخذ نمایند.

زراعتش در تمام سال ممکن است، ولی در زمستان بهتر شود. قلمه را در برج قوس الی حوت از درخت به قدر یک ذراع قطع ساخته، آن را پاره پاره نمایند. زمین پاک بی‌خار و خاشاک را سه شیارکرده، زبل انداخته؛ اگر محصول منظور دارند، به فاصلهٔ نیم ذرع، و اگر تفرّج[1] وبقای درخت را بخواهند، به فاصلهٔ سه ذرع زمین را به



[تصویری از گُلِ حنا]

۱. تفرّج: گشادگی، بالیدن، رشد.

قدر منظور حفر نمایند، و موضع جدا شدهٔ آن قلمه‌ها را در آن حفره‌ها بنشانند و آب دهند؛ و آب را هر سه روز برسانند تا بیخ آن محکم شود. بعد شش روز یک دفعه کفایت نماید.

بذر را به دو قسم بکارند: پایه‌ها را به جای خود گذارند، و بعضی نقل به مکان دیگر نمایند. تخم را در برج حوت دو شبانه روز در آب گذارده، بعد بیرون آورده، با دست بمالند که جلد ثانی[۱] آن خارج شود، پس خریطه وکیسهٔ پشمی که گنجایش بذر را داشته بذر را در جوف[۲] آن نموده، برابر آفتاب در هوا آویخته که آب آن برود، ولی روی آن را پوشانیده که آفتاب خشک نکند.

و چون آب آن تمام شود، از آب گرم بر آن ترشّح نماید،[۳]. چون شب شود، آن خریطه[۴] را در جای گرم گذارده، پلاس[۵] بر آن اندازند، و یا زیر جامهٔ خواب[۶] گذارده، بر روی آن بخوابدتا آن نبات آن در خریطه اثر بهم رساند و تنجه[۷] زند. زمین را در این عرض[۸] سه چهار شیار زده، کرزه بسته، زبل نرم انداخته، آب داده، چون آب آن کم شود، تخمها را از خریطه بیرون آورده، بر سر نم بپاشد؛ و هر سه روز آب کم رساند که آب در چشمهای[۹] گیاه آن برود و سبز و به قدر انگشتی شود. بعد آب را بیش از یک دفعه برقرار داشته، تا به حدّ شبری[۱۰] شود.

خار و گیاه خارج از مزرعه خارج نماید و او را مواظبت کرده، تا برج میزان که موقع حصاد[۱۱] آید، به طریق معروض آن را حصادکرده، معمول دارد. و اگر نقل منظور دارد، زمین را به طریق موصوف[۱۲] به عمل آورده، کرزه‌های کوچک بسته، تخم را با دست به قوّت بساید که از جلد ثانی بیرون آید. [بعد تخم را] در آن کرزه‌ها ریخته با

---

۱. جلد ثانی: پوست دوم.
۲. جوف: داخل.
۳. ترشح نماید: بتراوده، بپاشید.
۴. خریطه: کیسه.
۵. پلاس: پارچهٔ کهنه.
۶. جامه خواب: رختخواب.
۷. تنجه: جوانه، (در لهجه شیرازی).
۸. عرض: در عرض این مدت.
۹. چشمها: نسوج، بافتها، آوندها(در اینجا).
۱۰. شبری: به اندازه یک وجب.
۱۱. حصاد: درو.
۱۲. موصوف: وصف شده، گفته شده، تعریف شده.

دست یا بوتهٔ خار یا جاروب زیر خاک نماید و فوراً آب دهد تا سبز شود، و هر روز آب رساند.

بعد آب را سه روز یک دفعه بدهد، به طوری که آب ازگیاه آن بلندتر نرود و گیاه آن به حدّ چهار انگشت شود. بعد آب را سه روز یک دفعه بدهد، به طوری که آب از گیاه آن بلندتر نرود و گیاه آن به حدّ چهار انگشت شود. بعد هفته [ای] یک آب کفایت نماید. در برج سرطان[1] زمین دیگر که منظور در نقل دارند، شیار کرده، زبل داده، از خار پاک نموده، آب در کرزه‌ها انداخته و حفرها[یی] به فاصلهٔ یک ذرع معیّن ساخته، نهال را نقل به این حفره نماید و از رمل بیخ آنها را محکم نماید. پنج‌شش آب نم داده که ریشهٔ آنها مضبوط[2] شود. از اوایل آب چهار، و از اواخر آب ده روز کافی است [که] از مورچه به تخم آن ضرر رسد، مراقبت نمایند، والسّلام.

خزّامی

[۲۹ پ] «خزامی» به فتح خا و زای معجمتین و الف و فتح میم؛ گویند که به فارسی «شب انبوی» و «شب بوی» نیز نامند، خصوص سفید آن را؛ و بعضی «گل مریم» نیز گفته‌اند.

در ماهیّت آن نیز اختلاف است: و بعضی گویند که: گیاهی است بسیار که به فارسی «خیری» و «شئ» و به شیرازی «اردانه» نامند، و «انطاکی» غیر خیری دانسته‌اند و گفته‌اند: گیاهی است، لطیف قریب[3] به بنفشه، و در آذرماه الهی می روید، و در حزیران[4] می‌رسد.

و منبت آن کوهستان و میان رودخانه‌هاست.

و گل آن شبیه به بنفشه و مایل به کبودی و لاجوردی بسیار خوشبو [است]، زیاده از فاغیه و قریب به نسرین. و تخم آن مایل به سیاهی است.

و «**یوسف بغدادی**» و «**صاحب اختیارات**» و دیگران نیز «خیری برّی» دانسته و گفته‌اند [که]: گیاهی است که شاخهٔ آن دراز و برگ آن ریزه و گُل آن، سرخ مایل به

---

۱. برج سرطان: تیرماه.
۲. مضبوط: نگهداری شده، محکم.
۳. قریب: شبیه (در اینجا).
۴. حزیران: تیر ماه.

بنفش و آسمان جونی[1] و خوشبوتر از گُل حنا که «فاغیه» نامند.

و از گلهای حشایش برّی[2] دیگر نیز [خوشبوتر است] و مَنبت آن زمینهای رملی نرم [است].

و از صفات و خواصّ خیری و ظاهر می‌شود که خزامی غیر خیری باشد.

طبیعت و خواصّ آن:

طبیعت و خواص آن در اوّل گرم و خشک، بعضی‌تر دانسته‌اند؛ گل آن گرمتر از گیاه آن [است].

افعال و خواصّ آن:

گل آن ملطّف و مسخّن و مفتّح سدّه دماغ و مقوّی آن و دافع صداع و جاذب رطوبات زکامی و محلّل ریاح و مقوّی دل و جگر و سپرز و مفتّح سدّهٔ آنها و مدرّ فضولات [است]، چون سه درهم آن را بیاشامند.

و فرزجهٔ آن جهت تنقیهٔ رحم و خوشبوکردن و نشف رطوبات؛ وسیلان مزمن از آن و برودت واحداث گرمی و اعانت بر حمل و تنگی فرج [مؤثّر است].

و به دستور، آشامیدن آن و طلای خشک آن جهت تقویت عصب و خوشبو کردن عرق؛ و ضماد آن با آرد جهت اندمال جراحت و تحلیل ورم آن؛ و بخور آن جهت رفع بدبویی عفونات، و روغنی که از آن ترتیب دهند، قایم مقام نفط است و مصدّع محرورین.

مصلح آن مورد، و مقدار شربت آن تا سه درهم، و بدل آن «بابونه» است. پیاز و برگ و تخم آن در افعال ضعیفتر و غیر مقوّیند.

[زراعت]

زراعتش از این قرار است که: از بذر و پیاز هر دو کارند. تخم را دربرج میزان زرع نمایند و پیاز را در دلو[3] جابجا نمایند. و گفته‌اند که: چون پیاز آن را به عکس هیئت

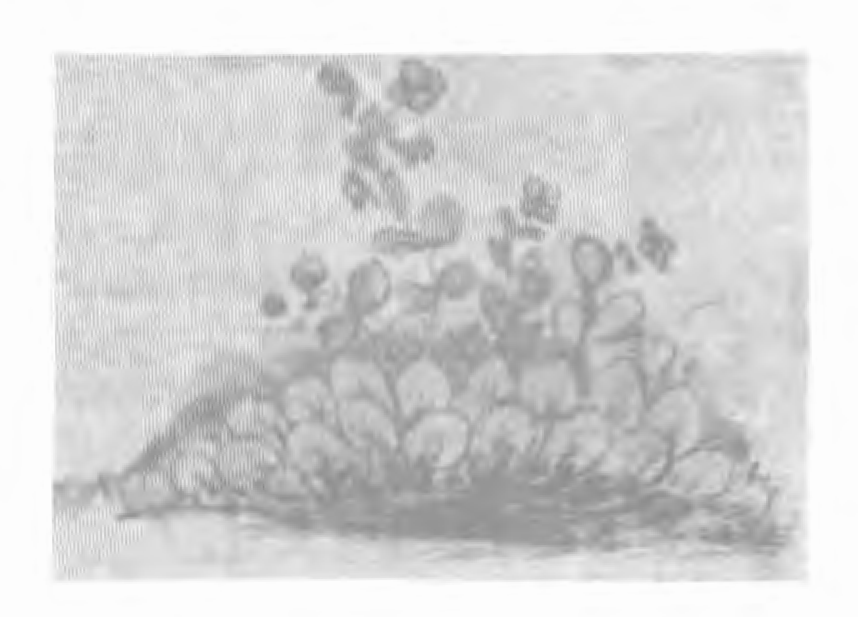
---

۱. آسمان‌جونی: آسمانگونی، آسمانگونگی، آبی آسمانی [معرّب واژهٔ اوّل است].

۲. حشایش برّی: گیاهانی است که در خشکی می‌رویند، [حشایش جمع مکسّر حشیش=گیاه]است.

۳. دلو: بهمن ماه.

اصلی غرس نمایند و یا صلیبی شقّ نمایند، بنفشه می‌گردد.



[تصویری از گُلِ خرامی]

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

خطمی

[۳۰ ر] خطمی به فتح خای معجمه و سکون طاء مهمله وکسر میم و یاء، و به کسر خاء نیز آمده. اسم او به یونانی مشتق از اسم کثیرالمنافع است.

و بر دو قسم ملاحظه شده: یکی ماهیّت آن گیاهی است معروف، و از انواع خبازی[1] شمردهاند، و گل آن سفید و سرخ و [به] الوان مختلف؛ و بهترین همه سفید. و آنچه بیگل باشد، نیز خطمی نامند.

و نوع ارغوانی و کبود آن را به هندی «خیرو» نامند.

قسم دیگر به «خطمی خطایی» مشهور است که از جملهٔ اشجار است. و درخت آن به قدر درخت انار و گل آن مانند خطمی است.

تعریف

حدیث

طبیعت آن را جالینوس سرد و تر دانسته و شیخالرّئیس گرم به اعتدال گفته، و تخم و بیخ آن را در قوّت مانند گل آن، و از آن بسیار قویتر، و تجفیف آن بیشتر و لطیفتر.

و دیگران **معتدل القوی**[2] و مایل به سردی و تری دانستهاند.

افعال و خواص و منافع آن:

محلّل و منضج و رادع و مرخّی و ملیّن، و گل آن ضعیفتر از تخم و برگ و ساقهٔآن، و ضماد برگ آن جهت اورام دماغ وبیخ گوش وتهیج[3] و نفخه و اجفان و التیام قروح و تسکین وجع اورام و تحلیل آنها و خنازیر و نضج جراحات و دمل و ورم پستان و مقعده و جراحات و خراز و شکستگی اعضاء و عرق النّساء و مفاصل، که همه از گرمی باشد.

و یا روغن زیتون جهت گزیدن هوام و سوختگی آتش، و با پیه مرغابی جهت درد مفاصل و عرق النّساء و رعشه، و به ادویهٔ مناسبه و روغنها جهت ذات الجَنب و ذات الرّیه. و ضماد پختهٔ آن با روغن به غایت منضج اورام حارّه و سریع الاثر، و نطول آن جهت نرم داشتن موی، و جلوس در طبیخ آن جهت ورم معقده و انضمام

---

۱. انواع خبازی: از انواع خطمی، خطمی کوچک، پنیرک.
۲. معتدل القوی: میان مزاج، آدمی که مزاجی سالم دارد.
۳. تهیج: هیجان زدگی عصبی.

فَم رحمِ[۱] زنان عقیم، مفید است.

و تخم کوبیدهٔ آن جهت سنگ گرده، و لعاب خام آن با شکر نیم گرم نموده جهت سرفه، و مطبوخ آن جهت سرفهٔ حارّه و رفع نفث الدّم[۲] به سبب قوّت قابضه [ای] که دارد؛ و ضماد آن با سرکه، به شرط آنکه در آفتاب بنشینند، جهت رفع بهق؛ با روغن زیتون وسرکه جهت سموم حیوانی. و چون بگیرند یک جزو از آن باده جزو خرما و یا سرکه بسرشته، جهت تحلیل اورام، به غایت مجرّب است. و خائیدن آن جهت تسکین عطش، و چون تخم آن را با صمغ عربی مساوی الوزن[۳] طبخ نمایند و دست و پا را مکرّر به آن بشویند، جهت رفع شقاق[۴] و تقشّر جلد[۵] کف دست و پا نافع [است].

و طلای مطبوخ آن بر سم اسب جهت رویانیدن آن، و پوست بیخ آن به غایت ملیّن و **مقوّی التحلیل**[۶].

و آشامیدن طبیخ آن سه درهم جهت رفع زحیر و قولنج و سده امعاء و قرحهٔ آن و [۳۰ پ] اسهال صفراوی[۷] و حرقةالبول[۸] و امعاء و ورم آن و اسهال ردی[۹]، و به دستور تخم آن جهت امراض مذکوره، وبا شراب جهت عسرالبول[۱۰] و تفتیت حصات و فضولات خام مثّانه و عرق النّساء و شقاق عضلات؛ و مضمضه به طبیخ آن با سرکه جهت درد دندان حارّه، چون بیخ آن راکوبیده، در لته[۱۱] بسته در آب گذارند و در زیر آسمان شب[۱۲] نگاه دارند، چندان که آب منجمد گردد. و طلای آن جهت رفع تهیُّج

---

۱. فم رحم: دهانهٔ زهدان.
۲. نفث الدم: بند آوردن خونریزی.
۳. مساوی الوزن: هموزن.
۴. شقاق: دوتیرگی، شکاف.
۵. تقشر جلد: پوسته پوسته شدن پوست.
۶. مقوی التحلیل: دارای نیروی گوارشی زیاد.
۷. اسهال صفراوی: اسهالی که در اثر غلبهٔ زردی بر بدن، پدید می‌آید.
۸. حرقةالبول: سوزش پیشابراه که دفع ادرار را مشکل می‌کند.
۹. اسهال ردی: اسهال شدید.
۱۰. عسرالبول: تنگی پیشابراه که دفع ادرار را مشکل می‌کند.
۱۱. لته: پارچه کهنه.
۱۲. آسمان شب: هوای آزاد.

پلک چشم[۱] مژه، و جهت سرفهٔ حارّ و نفث‌الدّم مجرّب [است]. و طبیخ آن نیز همین اثر [را] دارد.

و جلوس در طبیخ آن جهت تحجّر مفاصل[۲] و صلابت اعضاء[۳]. و اغتسال مو[۴] بدان، مانع تشقّق[۵] آن، و نیز ضماد بیخ مسحوق مطبوخ آن با پیه خوک و روغن سوسن‌دار و باقلا جهت تعقّد مفاصل و تحلیل اورام صلبه نافع [است].

و حقنه به طبیخ آن جهت امراض امعای مذکوره و غیر آن، و طلای طبیخ آن جهت‌گزیدگی زنبورعسل، وبا غسل جهت‌رفع مضرّت گزیدگی هوام، وحمول آن یا پیه «بط» یا«مرغابی» و«صمغ‌البَطم»[۶] جهت‌ورم‌رحم، وانضمام‌فم‌آن‌مجرّب [است].

و مضرّ معده. و مصلح آن عصارهٔ زرشک و عس و رازیانه [است]. و گویند مضرّ ریه، و مصلح آن عسل است.

مقدار شربت از جرم آن یک مثقال، و از طبیخ آن تا سی مثقال [است]. بدل آن خبازی و صمغ خطمی، که در هنگام گرمی هوا از درخت آن می‌گیرند و زرد و سرخ رنگ می‌باشد.[و نیز] جهت تسکین عطش و حبس بطن و قی صفراوی[۷] [آن را] مجرّب گفته‌اند.

تعبیر

خطمی به وقت خود اندک منفعتی بود، چه بی‌وقت غم بُوَد.

و اگر دید که به خطمی بسرشت،[۸] توبه کند و طهارت ظاهر و باطن یابد.

بدان که خطمی اکثر در مزارع غلّات شتوی[۹] خود رو بروید؛ واگر بذر آن را

---

۱. تهیج پلک چشم: خلجان و لرزش مکرّر پلک چشم.

۲. تحجّر مفاصل: سنگوارگی مفصل‌ها کنایه از سفت شدن آنها.

۳. صلابت اعضاء: سنگینی و سفتی اعضاء.

۴. اغتسال مو: شستن مو.

۵. تشقّق: شقاق، دوتیرگی، شکاف، ترک خوردگی.

۶. صمغ البطم: شیرهٔ درخت بَطم، سقّز.

۷. قی صفراوی: استفراغی است که در اثر غلبهٔ زردی بر بدن پدید می‌آید.

۸. بسرشت: مرهم نهد.

۹. غلات شتوی: شتایی، زمستانی.



[تصویری از گُلِ خطمی]

بخواهند زرع نمایند، در مجاری آب[1] خوب به عمل آید. و هرگاه نهال آن را از بیخ قطع نمایند و در زمین بنشانند و آب را مکرّر رسانند، بگیرد و سبز شود، و آن ریشهٔ باقی مانده، در زمین نیز سبز گردد.

موقع زراعت آن در برج حوت است. در برج میزان هم زرع نمایند. آب را هر هشت روز یک مرتبه رسانند. زمین سیاه و ملایم با رطوبت سزاوار آن است.

---

۱. مجاری آب: آبراهها.

«ابن نضال» گفته که: به فاصلهٔ دو ذرع زمین را [به] حفره‌های کوچک حفر نمایند، و در هر حفره، دو دانه یا سه دانه تخم خطمی اندازند و سر آن را به زبل کهنه بپوشانند؛ و چون سبز شود، نهال یک دانه راباقی گذارده، زیاده را برکنند و قطع نمایند. و هرگاه در مجاری آب یا زمین با رطوبت غرس آن شود، دو سال الی سه سال دوام خواهدنمود. و «خطمی خطائی» که عرض شد، غرسش از نهال پای جوش است و از بذر نیز زرع نمایند.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

خیری

[۳۱ ر] «خیری» به فتح خاء و سکون یاء مثنّات تحتانیّه و کسر راء مهمله و یاء آخر حرف، لغت یونانی است، و به فارسی «شب بوی» نامند، جهت آنکه بوی آن در شب ظاهر می‌شود. و در عراق عرب «منثور» خوانند.

ماهیّت آن از جمله گلهای خوشبو است. و اصناف [آن] از برّی و بستانی و سفید و زرد و سرخ و بنفش می‌باشد. و از مطلق آن مراد، زرد آن است. و مراد از برّی قسم سرخ آن است و غیر خزامی است، چنانکه گذشت.

تعریف*

حدیث*

طبیعت آن

طبیعت مجموع آن در دوم گرم و خشک [است]

*. در متن زیر این دو عنوان خطوطی چند سفید و نانوشته مانده است.

افعال و خواصّ آن:

محلّل و ملّطف و جالی و مدرّ و جذّاب از عمق بدن و مسکّن فواق[۱]. و آشامیدن سه درهم (از آب) آن، و به دستور سائیدهٔ آن مدرّ حیض و مفسد جنین[۲] و مخرج مره[۳] آن و مشیمه[۴] [است]، و تخم و بیخ آن را نیز همین اثر است. و اکتحال[۵] آن جهت بیاض چشم [مفید است].

بوییدن گل آن محلّل بلغم از دماغ و ریاح غلیظه [است]. روغن آن که به طریق روغن گل، ترتیب دهند، بسیارگرم و محلّل. و سعوط آن جهت تفتیح سدّهٔ دماغی.[۶] و آشامیدن حمول آن مدرّ حیض و مخرج جنین [است].

و طلای آن جهت ورم رحم و مفاصل و تقویت موی، و طلای آن با «عاقر قرحا»[۷] و «تخم انجیره» بر کمر جهت تقویت باه [نافع است].

و مقدار شربت آن تا چهار درهم، و بیخ آن با سرکه جهت صلابت سپرز، طلائاً[۸] نافع [است]، و چون داخل مرهم کنند، جهت ورم صلب و مفاصل در چشم و گشودن حیض با موم و روغن جهت (شقاقِ انگشتان و مقعده[۹]) و ضماد مطبوخ آن

---

۱. فواق:باد گلوی ناشی از اختلال معده، سکسکه [نقل از ف عمید].

۲. مفسد جنین: ساقط کننده. ۳. مره: تلخابه

۴. مشیمه: کیسهٔ آبدان که در زهدان زن قرار دارد.

۵. اکتحال: به چشم کشیدن، سرمه کشیدن.

۶. تفتیح سده دماغی: گشودن گیر مغزی، از میان بردن تومور مغزی (در اصطلاح پزشکی امروز)

۷. عاقر قرحا به‌کسر هر دو قاف معرب اکرکره هندی است، و آن گیاهی است شبیه بابونه که برگهای آن ریز و شاخه‌های آن نازک و ریشهٔ آن دراز و کلفت و مزهٔ آن تند و تیز است. به فارسی آنرا «کاکره» گویند*.

* [نقل از ف عمید]

۸. طلائاً: بصورت ضماد و مرهم.

۹. شقاق انگشتان و مقعده: جدایی (در رفتگی) انگشتان و بیرون آمدن روده بزرگ از مقعده(Rectom) که در پزشکی آنرا (Prolapsos) نامند.

جهت درد دندان بارد، و جلوس[۱] در طبیخ خشک آن، و همچنین حمول آن جهت ادرار حیض و اخراج جنین میّت و مشیمه[۲]، نافع [است]، والسّلام.

نظم

یومٌ علیه منَ السّماء مستور　　　و نسیمُ نشرِ الرّوضِ فیه یُسر
نَشر السَّحابِ به بدائعُ وَ شیَةٍ　　　ببُکائه فتضاحکَ المنثورُ

و یُعجبنی قولُ بعض البلغاء

مُذلاحظَ المنثور طَرف النَّرجس　　　المزرور قال و قولُه لایُدفعُ
فَتّحْ عیونَک فی سوای لانّنی　　　عندی قبالةُ کلٌّ عینٍ اصبع

قال ابن الخیّاط

أیاماأحسنَ المنشورُ منظوماً ومَنثوراً　　　و ما اطیبه نثراً و حسْنه فوراً

قال آخَر

یا طیبَ رائحةٍ مِن نفخة الخیری　　　اذا تمزّق حلباتُ الدَّیا حیرِ
کأنّما رش بالماء ورشٌ اوعبقَت　　　فیه دواخن مُذمقنةٌ بتبخیر
کأنَّ اوراقَه فی القدا اجنحة　　　صُفرَة و حُمرة و بیضٌ من دنانیر

لابن الرومی

خیریٌ وردٌ اتاک فی حَلبق　　　قد ملأ الخافِقَین فی عبقة
قد خلعَ العاشقون ما صنعَ　　　الهجر بالوانِهم علی ورقة

و قال آخر

و هدی الی فنون الشّون و الارَق　　　نسیمُ رایحةِ الخیری فی الغَسق
کأنّه عاشقٌ یخفی صبا بَتَه　　　صبحاً و منتشرها فی ظلمة الافق
[۳۱ پ] قم فاسقِنی حمراءَ عاریة　　　و لا تأخّر آنّها قوتی
امّاتری المنثورَ انواعَهُ　　　کأنّه انواع یاقوتی

---

۱. جلوس: نشستن.

۲. اخراج جنین میت و مشیمه: بیرون آوردن جنین مرده و آبدان از درون زهدان زن آبستن.

تعبیر

«خیری» به وقت خود دلالت بر فرح[1] و جمعیّت [خاطر][2] کند، وَینْعَکِسُ بالعکس[3]. و گویند از آنِ سرخ، فرح باشد و از آنِ زرد مرض.

زراعتش در بودن آفتاب به برج دلو و حوت است. زمین در شت بلند بی‌رطوبت به سرگین آمیخته که از خار و خاشاک و گیاه خارج پاک بوده یا پاک نموده، بعدازظهر تا عصر آفتاب بر آن تابش نماید.

سزاوار است با نزول رحمت، آب نداده، والّا آب را به قاعده به آن رساند.

زمین موصوف را سه شیار کرده، زبل کهنه در آن انداخته، کرزه بسته، تخم را فاصله‌دار در آن بپاشند. اگر ابر رحمت به قدر کفایت ترشّحی کند، آب ضرور[ت] ندارد، والاّ آب داده تا سبز شود. و آب را در سه روز الی چهار روز یک‌دفعه برقرار دارد تا سه ماه از آن بگذرد، و به قدر چهار انگشت بلندی نهال آن شود. اگر آن را در محل زرع خود خواهد، بگذارد و آب [را] هشت روز یکدفعه به آن رساند، و اگر خواهد آن را نقل به مکان دیگر نماید، زمینی را از شیار و زبل به عمل آورده، معمور ساخته، حفره‌ها که یک شبر عمق آنها بوده معیّن و آماده کرده، مزرع اوّل را آب داده نهال آن را ازکرزه‌ها بیرون آورده نقل به این حفره‌های جدید نماید و از خاک نرم و زبل، بن و بیخ آنها را محکم نماید.

از اوائل آب سه و از اواخر، آب را هشت روز یک‌دفعه رساند تاگل نماید. هر قدر که تخم منظور دارند، نهال آن را باگل گذاشته، مراقبت در آب آن نموده تا تخم بسته و منعقد شود و رسیده گردد، اخذ نماید، والّا نهال آن را هر ساله، بعد از اتمام گل تا روی زمین قطع کرده، دورهٔ آن را خراشیده، نرم ساخته، زبل انداخته و آب دهد که شاخه‌های جوان آورد و مدّتی بماند وگُل آن خوب شود. اگر زن حائض گل از نهال آن بچیند، آن گل زود پژمرده و فاسد گردد.

---

۱. فرح: شادی. ۲. جمعیّت خاطر: آسودگی خاطر.

۳. وینعکس بالعکس: برعکس (یعنی بی‌وقت دیدن آن در خواب نشانه غم و اندوه است)

هر گاه از الوان سرخ و سفید و زرد آن هر یک شاخه‌ای گرفته، همچون گیسوببافند، آنگه بنشانند[تا] از آن گلی حاصل شود که هر سه زنگ در آن باشد، و اگر آن را در آب ماه[1] رومی بکارند و در آخر زمستان و اوائل بهار گل دهد؛ و اگر در آذارماه[2] بکارند، در زمستان گل دهد، به شرط آنکه هوا معتدل و قریب‌الحراره[3] و مصون و محفوظ و محروس[4] از آفت سم و سرما بُوَد.



[تصویری از گُلِ خیری]

۱. آب ماه: شهریورماه.
۲. آذارماه: فروردین ماه.
۳. قریب‌الحراره: گرمای زودرس.
۴. محروس: حراست شده، حفظ شده.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردار دو حدیقه را
حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه
قطعهٔ اوّل در ازهار

رازقی

[۳۲ ر] رازقی به فتح رای مهمله و الف و کسر زای معجمه و قاف و یاء [است]. گویند نوعی از «سُنْبُلْ» است و گل «رای بیل» را نیز نامند، و این اقرب به صواب است.

رای بیل: رای بیل به فتح رای مهمله و الف و دویای مثنّات تحتانیّه و در میان هر دو یاء، بای موحّدهٔ مکسوره و لام در آخر[است].

ماهیّت آن سه گل نباتی است هندی.

و سه نوع می‌باشد: «رای بیل» و «موئیه» و «موگره» و همه در شکل نبات شبیه بهم‌اند، و در ممالک هند و بنگاله و دکهن بسیار بهم می‌رسد، و خوشبو است و از آن مانند یاسمین، روغن ترتیب می‌دهند که کنجد متقشّر[۱] را درگل آن پرورده، به حدّی که کنجدها سرخ و معطّر گردند؛ پس از آن روغن می‌گیرند و عطر از نوع «موئیه» نیز مرتّب از برادهٔ صندل می‌نمایند[۲]، وگیاه آن تا به دو ذرع و زیاده نیز، و شاخه‌های آن انبوه و بعضی مفروش بر روی زمین و پرگره و اکثر از بیخ آن روئیده، و برگ آن اندک نازک املس[۳] متوسّط [است]، در بزرگی و کوچکی و سبزرنگ، وگل آن سفید و خوشبو[ست] خصوص در شب.

و «رای بیل» اندک طولانی و مضاعف. و «موتیه» شبیه به دانهٔ مروارید. بزرگی و تضعیف[۴] این زیاده تا سه چهار مرتبه. و «موگره» از هر دو بزرگتر و برگ آن پهن‌تر و ضخیمتر، و تضعیف این زیاده ولیکن لطافت بوی این هر دو زیاد است. وگویند هر

---

۱. متقشر: پوست کنده.

۲. از تراشه‌های چوب صندلی که خوشبوست عطری از نوع «موتیه» می‌گیرند.

۳. املس: نرم.

۴. تضعیف: مضاعف بودن، دو برابر بودن.

سه یک نوع‌اند، و به حسب قوّت و ضعف زمین و تربیت و عدم تربیت، مختلف می‌گردند؛ و گویند گل رازقی عبارت از این است.

طبیعت آن گرم وتر، و سرد نیز گفته‌اند. جهت دفع صفراء و تسکین حرارت و قی و فواق و جنون نافع [است].

بوئیدن آن مفرّح[۱] و مقوّی دل و دماغ و روغن آن قریب النّفع[۲] به روغن یاسمین[۳] است که به هندی «چنبلی» نامند و گرمتر از آن.

تربیت آن چنان است که جایی که خواهند بنشانند، درخت و یا قلمهٔ آن را باید که خاک آن را خوب تصفیه نمایند، و یا آنکه صاف خالص باشد. و بعد از غرس همیشه آب می‌داده باشند. و قبل از موسم گل آن مثلاً در بنگاله که بودن آفتاب در برج ثور است و در اواخر دلو و یا اوائل حوت، شاخه‌های بلند آن را قلمه نمایند و سرهای شاخه‌های آن را به دسته کاه مشتعلی، اندک بسوزانند و اطراف بوتهٔ آن را به مقدار یک شبر خالی نمایند و ریشه‌های باریک آن را خصوص از «موگره» دور نمایند، و روز دیگر در آن آب بسیار ریزند و خاک بالای آن کنند و هر روز آب می‌داده باشند.

گلهای بزرگ و خوشبو به بار آورده.

و [اگر] هر سال این عمل را تازه نمایند، «رای بیل»، «موتیه» می‌گردد، و بدون تربیت[۴]، «موتیه»، «رای بیل» [می‌شود]، بلکه گلهای بسیار کوچک و کم‌بو می‌شود.

و می‌گویند که: اگر شاخه‌های «رای بیل» و یا «موتیه» را مکرّر بخوانند، و اگر هر دو طرف آن را بعد [از] بستن ریشه، قطع نمایند، که شاخه‌های تازه از بن آن به طرف بالا بروید و سر شاخه‌ها از درخت روئیده و بیخ گردد، در چند وقت «موگره» می‌شود؛ و گویند رای بیل «یاسمین» مضاعف است.

---

۱. مفرح: شادی آفرین، شادی آور.
۲. قریب النّفع: همسود.
۳. سودمندی روغن رازقی همانند سودمندی روغن یاسمین است.
۴. تربیت: پروردن، پرورش دادن.



[تصویری از گُلِ «رای‌بیل» یا «رازقی»]

[۳۲پ] زعفران

زعفران به فتح زای و سکون عین و فتح فاء و راء و الف و نون. آن را به سریانی «کرکم» و «جاوی» به تشدید یاء، و به فارسی «لرکیماس» و به هندی «گیسه» نامند.

ماهیّت آن، گلی است شبیه به «عصفر» و بسیار خوشبو و زرد و تیره‌رنگ و مایل به سرخی و بی‌خار، و اوّل گل آن از زمین می‌روید، و بعد [از] اتمام آن، ساقه و برگ آن، و طول و ساقهٔ آن یک و نیم شبر. و برگ آن شبیه به برگ یاسمین، و بیخ آن شبیه به «زرآوند مدحرج[1]» و مانند پیاز نرگس، و درگل آن تارهایی و در هرگلی سه چهار تار زعفران می‌باشد، و آن تارهای بزرگ رنگین خوشبوست، و آنچه باریک کمبواست، زعفران نیست.

منبت[2] آن لاکن بسیار سرد است. و از مازندران در دیه مسمی[3] به «بیاده کوه» که عوام «باکو» نامند و اصطبانات[4] فارس و گیلان و شام و مصر و مغرب و کشمیر و غیرها، و بهترین همه کشمیری [است]، پس اصطهباناتی پس مازندرانی و باکوئی، و پس از جاهای دیگر[است].

و بالجمله، بهترین آنها بسیار زرد مایل به سرخی خوشبوی تازهٔ آن است، از هر جا که باشد.

تعریف

طبیعت آن در دوم گرم و در اوّل خشک، و بعضی در سوم گرم و در دوم خشک گفته‌اند، و قول اوّل اصحّ[5] است.

افعال و خواصّ آن: مفرّح قوی و مقوّی حواس و مغذّی و منضج و محلّل و مصلح عفونت خلط بلغمی، و مانع و حافظ آن از تغییر و فساد و مدرّ بول و باقوّت قابضه و محرّک باه و مقوّی جوهر روح حیوانی و جگر و احشاء و آلات تنفّس و مورث نشاط و ضحک[6]، و منقّی گرده و مثّانه و بشره، و رسانندهٔ قوت ادویه به قلب و سایر اعضاء، و مفتّح سدّهٔ دماغ و جگر و سپرز. و آشامیدن یک مثقال آن جهت عُسر ولادت مجرّب است. و هر روز ده قیراط آن جهت ازالهٔ سپرز و با «سمُنَقْتَجیع»

---

۱. زرآوند مدحرج: نام دوایی است که در دو نوع است و این نوع آن مدوّر و معروف است به شاهی و بهترین آن زرد زعفرانی باشد.(برهان).

۲. منبت: رستنگاه، محل رویش (گیاه).
۳. مسمیٰ: موسوم، نامیده شده.
۴. اصطبانات: اصطهبانات، استهبان.
۵. اصح: صحیح‌تر.
۶. ضحک: خنده.

جهت رفع خمار، و با عسل جهت ریزانیدهٔ حصات[۱]، و با ادویهٔ مناسبه جهت درد رحم و مقعده. و استشمام[۲] آن جهت برسام و سوخته نافع و منوّم[۳] [است] و اکتحال آن جهت جلای بصر و دمعه[۴] و غشاوه[۵] و زرقت[۶] عارض از امراض و سلاق[۷] و جرب و قرحهٔ چشم؛ و نطول آن جهت صداع شدید و بی‌خوابی، و ضماد آن جهت منع سیلان رطوبات و نوازل[۸] به چشم و تسکین جمره و ورم حارّ گوش و درد سر بارد و رفع بی‌خوابی؛ و طلای آن با «فرفیون» جهت نقرس و مفاصل؛ و ذرور آن جهت نزف‌الدّم، و حمول آن جهت درد رحم و مقعده[مفیداست]. مضرّ گرده و مضعف اشتها و مغثّی[۹] و به جهت اضرار[۱۰] به حموضت[۱۱] حاصله از انصباب[۱۲] سوداء به معده و مقوّی معده است، به جهت آنکه در آن حرارت و قوّت دافعه و قابضه است، و مصدّع و با شراب مسکر[است] و مداومت آن مکدّر حواس و مضرّ اعصاب [می‌باشد]. مصلح آن «انیسون» و «سکنجبین» [است].

و مقدار شربت آن تا دو درم، وگفته‌اند سه درم آن کشنده است به تفریح مفرط و اصلی ندارد، زیرا که این مقدار آن را این اثر نیست.

مصلح و دافع ضرر آن اشیاء قابضهٔ روح است، بالخاصه[۱۳] گذاشتن یک تار آن در احلیل، باعث ادرار بول‌بند شده.

---

۱. ریزانیدهٔ حصات: ریزکردن و خردکردن سنگریزه‌های (مثّانه و کلیه)- - -> [حصیو حصی=سنگریزه- - ->حصا(ت)=سنگریزه‌ها].

۲. استشمام: بوئیدن.

۳. منوّم: خواب آور.

۴. دمعه: اشک چشم.

۵. غشاوه: تیرگی چشم، شبکوری، ضعف بینایی. (فرهنگ عمید).

۶. زرقت: کبودی.

۷. سلاق: نوعی بیماری پوستی.

۸. نوازل: نزله‌ها، زکامها (جمع مکسّر نزله = سرماخوردگی).

۹. مغثی: غثیان آور، قی آور.

۱۰. اضرار: ضرر و زیان رساندن.

۱۱. حموضت: ترشی.

۱۲. انصباب: صوب دادن، به سویی رفت، کنایه از گسترش یافتن (در اینجا) [مصدر باب انفعال از صوب].

۱۳. بالخاصّه: بخصوص.

و **گفته‌اند** چون دو درم آن را با آب سرشته، مانند گردکان مدوّر ساخته در آن سوراخ کرده، بر شکم حامله تعلیق نمایند، جهت عُسر ولادت و اخراج مشیمه زنان و مادیان به خاصیت.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بر دارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

زعفران

[۳۳ ر] مجرّب و بدل آن به وزن آن قسط و مثل آن دانهٔ «اترج» و ربع آن «سُنبل» و سُدس[1] آن «سلیخه[2]» است. و دُهن آن، که تا پنجاه مثقال آن را در سه رطل و نیم روغن کنجد یا روغن زیتون پنج روز بیندازند، و هر روز بر هم زنند؛ پس صاف کرده، نگاه دارند.

افعال و خواصّ آن: ملیّن عصب و صلابات رحم و منوّم و محلّل، و تدهین بینی، و سعوط آن جهت ذات‌الجنب، و طلای آن جهت تنقیهٔ قروح رحم و قروح خبیثهٔ سایر اعضاء، و حمول آن با موم و مغز استخوان جهت قرحهٔ رحم نافع [است] وبرگ گیاه آن جهت التیام جراحت تازه و منع ریختن مواد به اعضاء مفید [است] و ثقل روغن آن را به یونانی «قرقو معما» نامند، والسّلام.

تعبیر

زعفران به حسب بوی، ثنا باشد خاصّه چون ناسوده[3] بیند، و به حسب رنگ، دلالت بر بیماری کند، خصوصاً چون بر تن یا جامه بیند، امّا زود شفا یابد.

---

۱. سدس: یک ششم.
۲. سلیخه: پوست شاخهای درختی است خوشبو (آنندراج).
۳. ناسوده: نسائیده.

و اگر بیند که زعفران ناسوده به وی دادند، زنی توانگر خواهد.
وگفته‌اند: اگر دید که به خروار زعفران داشت، نعمت بسیار یابد به آسایش تمام.
وگفته‌اند:

زعـــفران شـــد بـلند مـقداری ســـودن آن دلیـــل بـــیماری

غرسش را بعضی میمون[1]، که لب را خندان و چهره‌ها را به رنگ ارغوان نماید، دانسته‌اند؛ وبرخی مذموم[2] فهمیده، که رنگ را زرد و برعارض گَرد آورد.

بدان که زعفران زراعتی است سرحدی[3]، هر چه هوا سردتر [باشد]، زراعتش بهتر شود. موافق است زمین سیاه مدمنه و رمله[4] را، و آب زیاد آن را مضرّ است، و زبل گاو کهنه آن را در خور است و سایر زبول آن را مضرّت رساند. وقت غرسش ابتدای نمودن آفتاب در برج سرطان است تا سنبله.

الحاصل[5]، زمین را ازکثرت شیار یا به دستیاری بیل، قسمی به عمل آورد که یک ذرع خاک ملاحظه شود، از زبل گاو معمور ساخته، کرزه‌ها بندند.

در اواسط کرزه‌ها به فاصلهٔ یک شبر خطوط کشند که عمق هر خطی سه شبر بُوَد. آن وقت پیاز زعفران راگرفته، پوست اوّل آن را با دست باز نموده، با پوست آخر در آن خطوط به فاصلهٔ یک شبر غرس نمایند، و از آن خاک به زبل آمیخته بر روی آن ریزند و فوراً آب دهند. اگر در برج سرطان، غرس نموده، در اوّل عقرب یک آب دیگر دهد، (جزئی) گل آن بی‌برگ از زمین ظاهر شود، [ولی] هـرگـاه زودتـر آب دهند، ضایع شود.

در سال اوّل غرس همان برگ است بدون گل، و در سال دویم، دویست من پیاز، یک چهار یک،گُل نماید؛ و همچنین هر سالی علاوه شود. در سال ششم و هفتم یک من زعفران نماید ولی پیاز آنهم تولید نموده، مضاعف شود؛ جای زرع ده من

---

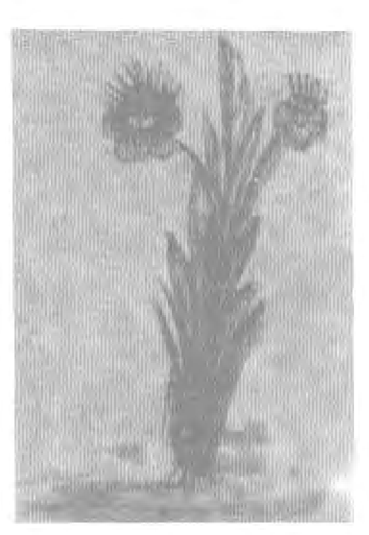
۱. میمون: مبارک.
۲. مذموم: نکوهیده.
۳. سرحدی: سردسیری.
۴. رمله: قطعه زمینی که ریگ بر آن بالا آمده باشد (اقرب الموارد).
۵. الحاصل: نتیجتاً.

گندم، دویست من پیاز غرس شود.

خلاصه در اوّل برج قوس تا آخر حمل ده روز، یک آب رساند، بلکه اگر باران به شدّت و کثرت بارد، آب چندان نخواهد، و در تابستان مطلقاً آب نخواهد؛ و هر گاه آب دهند، آن را ضرر رساند. در سال بعد (اواخر حزیران) شیار جزئی در آن کرزه‌ها زده، به طوری که به پیاز آن نرسد و آن را جابجا نماید؛ محض آنکه روی زمین نرم شود، آب در آن نفوذ نماید و گیاه به سهولت سر از خاک آن بیرون آورد.

در برج عقرب آب به آن رساند و تا آخر حمل، آب را از آن دریغ ندارد. چون فصل ربیع[1] شود، گیاه آن بلند شود، بدو آب خورانند.

چنانچه سال اوّل غرس بالای پیاز آن کاهو و خشخاش زرع نماید، شاید و آب آنها را به قاعده رساند؛ ضرری نرساند، ولی در سایر باعث خرابی پیاز آن شود. چون شش هفت سال از غرس آن بگذرد، در برج جوزا، پیاز آن را از زمین برکنند و جایی نگاه دارند که ضایع نشود. در برج سرطان به طوری که عرض شد، در موضع دیگر غرس نمایند. آفت پیاز آن موش و برگ آن خرگوش است.



[تصویری از گُلِ زعفران]

۱. فصل ربیع: فصل بهار.

قانون اخذ زعفران این است که: چون گُل آن از گِل بیرون آید، هـر روز صبح زرّاع[1] به صحرا رفته، بالای لالۀ گل آن را گرفته، با دست برکنند، در دامن نـموده، به منزل آورند. آن وقت در وسط هر لاله، هفت شاخه است. چهار شاخه زرد کوتاه معوّج[2] متفرّق، و سه چهار شاخۀ قرمز بلند راست رسته، از یک ساقه آن، ساقه را کشیده در ظرفی می‌نمایند، خشک کنند. زعفران صحیح سر ریشه است، و لالۀ گل و سایر تارهای آن بی‌مصرف است.

زنبق

[۳۳ پ] «**زنبق**» به فتح زای معجمه و سکون نون و فتح بای موحّده و قـاف [است]. به فارسی «سوسن آزاد» نامند، و گویند که آن غیر «سوسن ابیض»[3] و غیر یاسمین است، که ان شاءاللّه در سوسن مذکور خواهـد شـد. و گـویند کسـانی کـه [آن را] «سوسن ابیض» دانسته‌اند، اشتباه کرده‌اند.

«**صاحب اختیارات بدیعی**» گفته: گل آن را سه شاخۀ زرد بود و بلندی شاخۀ آن که گل دارد، یک گز[4] و زیاده و کمتر، و بر سر هر شاخه‌ای چهار و پنج و شش تا ده گل نماید و خوشبو [است] و برگهایی که بر شاخۀ آن می‌باشد، شبیه به برگ مـورد و بلندتر از آن، و برگ بیخ آن شبیه به برگ کاسنی و ضخیم‌تر از آن [است]. و گفته‌اند: «رازقی زنبق است».

حدیث[5]

طبیعت آن در دوم گرم و در یبوست معتدل: و بعضی در اوّل گرم دانسـته‌انـد. ملطّف و مقوّی دماغ، و پیاز آن در افعال مانند پیاز نرگس و قوی‌تر از آن [است] و روغن آن را که مانند روغن گل [می‌باشد] مدّتی در آفتاب گذارده و سه مرتبه گل زنبق را تجدید کرده باشند، در دوم گرم و در اوّل خشک، ملطّف و ملیّن و مقوّی

---

۱. زراع: کشاورزان، جمع مکسّر زارع. ۲. معوج: کج.
۳. سوسن ابیض: سپید سوسن، سوسن سفید.
۴. گز: یک ذرع. ۵. احادیث را ذکر نکرده است.

اعضاء، و پنج درم آن «مسهل خلط مراری»[۱] [است] و در بول طلای آن جهت رفع قشعریره[۲] و سردی دماغ و اعصاب و اعضای تناسل نافع [می‌باشد].

بدل آن در همه افعال روغن «ایرسا» و در غیر اسهال «روغن نرگس» است.

نظم

قـــد نَــشَرَ الزنــبقُ اعــلامه — و قــال کــلّ زهــرٍ فی خــدمتی

فأقـــبل الوردُ بــــه هـــازئاً — و قـــال مـــا تحـذر مـن سَطوَتی

و قـــال الازهـــارُ مـــاذ االّـــذی — یـــقوله الا شـــیبٌ فی خُـــضرتی

فـــامتغظَ الزنـــبقُ مـــن قـــوله — و قـــال للازهـــارِ یـــا عُـــصبتی



[تصویری از گُلِ زنبق]

۱. مسهل...: فروریزنده خلط تلخ (تلخاب).

۲. قشعریره: تغییر حالت پوست بدن، جمع شدن پوست، راست شدن موهای بلند از شدت سرما یا علت دیگر، لرز، لرزه [ف عمید].

[کاشت زنبق]: زراعتی گرمسیری است، در برج میزان و عقرب آن را به طریق «نرگس» غرس و مراقبت نمایند، ولی قطع برگ آن چون نرگس ضرور نیست.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردار دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

سنبل

[۳۴ ر] سُنبل [کلمه‌ای] فارسی [است].

ماهیّت آن، قسمی از ریاحین است که با نرگس می‌روید و در غایت خوشبو[یی] و برگ و پیاز آن ضعیفتر از پیاز نرگس، وگل آن بنفش و بعضی سفید نیز می‌باشد. و شکل یاسمین، در هر ساقه‌ای، چند عدد بر بالای یکدیگر، و در افعال قریب به نرگس [است] [ولی] پیاز آن ضعیف‌تر از پیاز نرگس. و سفید آن را در هند، «گل شب بو» نامند، زیرا که در شب، بوی آن بسیار می‌باشد. و ساقهٔ آن بلند [بوده] و بر سر آن، گل آن، و برگهای نبات آن باریک و بلند [ولی] از برگ «گندنا[۱]» کوتاهتر [است]. و بیخ آن مانند بیخ پیاز نرگس و در بساتین می‌نشانند. و زلف دلبران و خوبرویان را شعرا به نوع بنفش آن تشبیه می‌نمایند.

تعریف

طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک [است] و جالینوس[۲] [آن را] در اوّل گرم و در دوم خشک [گفته است] و بعضی در سوم خشک گفته‌اند، و اوّل اَصَحّ است.

---

۱. گندنا: تره.

۲. گالی نیوس یا گالین (Galinius(Galine)پزشک نامدار رومی که در پزشکی، پیرو راستین هیپوکرات یونانی (بقراط حکیم) است.

نظم

ایـن نکـته نگـهدار کـه تـا آهـوی تَبَّتْ سنبل نخورد، خونش هـمی مشک نگـردد[۱]

تعبیر

سنبل تازه به تأویل مال و ستایش باشد، به قدر آنکـه از آن پـژمرده، و خشک برخلاف آن بُوَدْ.

و اگر دید که سنبل برآتش می‌سوخت، به آن مقدار از دیوان خسارت کشد. و تأویل سنبل به فرزند نیز کرده‌اند، و فرزندی نامدار و نیکوکار بُوَدْ.

غرسش از پیاز و موقع آن به همان موقع نرگس است و بـه هـمان قـانون، ولی نوشته‌اند که هرسال، یا یک سال در میان پیاز آن را از زمین بیرون آورده، ریشه‌ها و اندک از بیخ آن را بریده، چند روز در آفتاب می‌اندازند، پس غرس می‌نمایند.



[تصویری از یک جفت بوتهٔ گل سنبل]

---

۱. از جای خالی مانده در متن پیداست که تنها همین یک بیت از مجموعهٔ ابیات نوشته شده است.

نبات آن بلند و گُل آن بسیار بالیده و خوشبو می‌شود، و از اطراف پیاز آن، پیازهای بسیار تولید می‌نمایند.

یک نوع سنبل دیگراست که به «سمرقندی» مشهور است، و گل آن به زردی مایل است، و برگش از موی باریکتر و مشکین و خوشبو است.

پیاز آن را در عقرب کارند. چون از پیاز آن برآتش گذارند، بوی خوب دهد.

و سنبل استرآبادی را درخت بلند است و نهال آن را در حوت کارند.

شُوسَنْ

[۳۴ پ] سوسن به ضمّ سین و سکون واو و فتح سین مهمله و نون، و به فتح سین اوّل نیز آمده [است.] معرّب «از سوسیانی» سریانی است.

آئین فرنگ در گلستان سوسن چو کشیش و گل کپیتان[1]

ماهیّت آن دو نوع می‌باشد: بستانی و صحرائی، و هر یک از آن هر دو سفید و کبود می‌باشد. و گویند سفید را «سوسن آزاده» نامند و ازرق[2] را «سوسن کبود». و «صحرائی» الوان[3] می‌باشد: زرد و ازرق و آسمانی گونی[4] که معّرب [آن] آسمان جونی است، و زرد را «خطائی» گویند، و شاخهٔ آن بلند می‌باشد و برگهای آن باریک بلند و بر بالای ساقهٔ آن شاخه‌های باریک سه و یا پنج [تایی‌است] و برآنها گل آن، و برگهای گل آن به چند عدد[است]، و بعد از شکفتن منحنی می‌گردد.

و نوع دیگر از صحرائی دیده شده. و درکتاب فرنگی که از بیخ آن در ساقه رُسته و بر سر آن گل آن و برگ‌های آن نیز باریک و بلندتر از اوّل و بیخ آن گره دار کج واج با ریشهٔ کمی و بیخ اقسام آن گره دار و یا تدویر[5] و طولانی[6] و سفید و خوشبوشبیه به بوی بنفشه [است] و لهٰذا عوام آن را «بیخ بنفشه» نامند و مشهور بدان است. و گل آن سفید با عطریّت و قوی [است].

و «**حکیم میرمحمدمؤمن**» نوشته که. غیر[از]«سوسن آزاد» است، جهت آنکه

---

۱. کپیتان: کاپیتان.
۲. ازرق: کبود، آبی سرمه‌ای.
۳. الوان: رنگارنگ.
۴. آسمانی گونی: آبی آسمانی.
۵. تدویر، دایره‌ای شکل مدّور.
۶. طولانی، دراز.

«سوسن آزاد» اسم فارسی «زنبق» است، و کسانی که او را «سوسن آزاد» گفته‌اند، اشتباه است. ایشان را جهت عدم فرق میان اقسام آن، و «ایرسا»، بیخ قسمی از سوسن کبود ابیض است که «زنبق» نامند در این زمان و سوسن ابیض را و اطلاق بر سه قسم گل آن می‌نمایند:

اوّل بر«سوسن بستانی» معروف

و «سوسن بستانی» بر دو قسم است: یکی سفید و خوشبو، دوم بنفسجی[1] ولی کم بوتر از آن است، و برگ‌های این نیز بلند و از صحرائی بلندتر و اندک عریضتر [است] و بیخ آن مدوّر طولانی شبیه به پیاز و با ریشه‌های بسیار.

و «زنبق» درکتب قدما اسم [آن] «یاسمین ابیض» است. و «روغن زنبق» می‌گفتند. و قسم سوم گل آن کوچکتر از آن و بوی آن کمتر [است] و در روز چندان بویی ندارد، و شب بسیار بو می‌گردد، ولهٰذا این را به فارسی گل «شب بوی» می‌نامند، و «شب انبوی» نیز.

و به عربی گویند «خزاما» است به خاء و زای معجمه. و در بلاد هند خصوص بنگاله، که کثیرالوجود است، هر چند در اصل این اسم «خیری برّی» است، لٰکن در این زمان بر او اطلاق نمایند. و بعضی «شب بو» را «گل مریم» می‌گویند.

تعریف

طبیعت آن در اوّل گرم و درتری و خشکی معتدل، و مرکّب از حرارت محلّله و ارضیهٔ لطیفه و قوّت مجفّفه و قابضه [است].

و گویند سفید بستانی گرم و خشک در دوم، و بعضی در سوم گفته‌اند.

وبرّی آن از بستانی آن گرمتر و خشکتر [است.]

افعال و خواصّ آن: جهت امراض ریه و وجع طحال و کبد و رحم و بواسیر و خنازیر و ادرار حیض و اندمال زخم‌ها و رفع چرک آنها نافع [است]. و در رفع سموم **مَلْدُوغة**[2]، خصوص [سمّ] عقرب ضعیفتر از سایر اقسام [است] و لهٰذا باید با چیزی که قوّت جلای آن را گرداند

---

۱. بنفسجی: بنفشه‌ای.

۲. مَلدوغه: نیش زده شده.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

سوسن

[۳۵ ر] مانند عسل استعمال نمایند، و طلای آن با عسل جهت **بهق و برص و جرب متقرّح**[1] **و قروح رطب**، و با سرکه و با برگ بنگ و آرد گندم جهت تسکین اورام حارّه و انثیین[2] و سوختگی آب گرم، و به دستور با آرد جو، و شستن او به آب آن جهت رفع کلف و نمش نافع [است].

و عصارهٔ آن که با خمس وزن آن سرکه و عسل در ظرف مس، طبخ دهند تا به حدّ انعقاد رسد، **جالی و مجفّف پی لذع** و جهت جراحات اطراف عضل نافع [است]

و دُهْنِ آن مانند دُهْنِ «ایرسا» است در جمیع افعال.

و آشامیدن آن به قدر یک اوقیه و از طبیخ آن نیز به همان وزن مسهل و جهت ایلاوس صفراوی و امراض رحم و اخراج جنین و رفع مغص و اوجاع عصب مفید [است].

و به دستور تمریخ و تدهین به آن و آشامیدن یک اوقیه و نیم آن مسهل و تریاق بیخ و کزبره و فطر[3]، و تمریخ و تدهین بدان جهت تلیین اعصاب و صلابت و برآمدگی رحم، و آشامیدن تخم آن جهت ضرر هوامّ نافع [است]

و مضمضه به طبیخ بیخ آن جهت وجع دندان، خصوصاً برّی آن، و قطور آن در گوش جهت درد آن، و آشامیدن آن جهت حدّت ذهن و **ضیق النفس**[4] و **نفس الانتصاب**[5] و وجع حلقوم و غلظت و صلابت طحال، و با ماء العسل جهت اسهال ماء

---

۱. جرب متقرح: گری زخمدار.

۲. أُنثَیَین: بیضتین.

۳. کزبره و فطر: گشنیز و قارچ.

۴. ضیق النّفس: تنگی نفس.

۵. نفس الانتصاب:

اصفر[1] و استسقای جلای مثّانه از رطوبات لزجه و تسکین عطش. و خائیدن[2] آن جهت رفع بدبویی؛ و خمر و ضماد برگ آن جهت گزیدن هوام و سوختگی آب گرم در حال نافع [است].

و به دستور بیخ آن و روغن بیخ آن جهت درد گوش و عصب و تدهین اعضاء بدان، خصوصاً که بریان نموده و سائیده و با روغن گُل مخلوط نموده، بمالند.

و ذرور بیخ خشک آن جهت ظفره[3] و گوشت زائد در اجفان[4]، و مطبوخ بیخ آن در روغن گُل جهت سوختگی آتش و امراض رحم شرباً و تدهیناً، و با سرکه در ظرف مس جهت قروح مزمنه و جراحات، و استشمام گل آن مقوّی و مفرّح قلب و دِماغ و محلّل ریاح دماغی و ابخرهٔ[5] آن، و از زعفران قوی‌تر است در این امر، لهٰذا جهت غشی[6] بهتر از زعفران است، برای آنکه انبساط آن قلیل و امساک آن بسیار است، به خلاف زعفران، که انبساط آن کثیر و امساک آن قلیل است. و شراب آن جهت لسع جمیع هوّام سمّی[7] نافع [است].

وصنفی از سوسن که در زیر درختان می‌روید و گُل آن زرد و کوچک و بیخ آن به سطبری انگشتی و خوشبو و باتلخی و قوی‌تر از سوسن سفید و کبود و ضعیفتر از «ایرسا» است، و گُل آن گرمتر از همه و باقوّت قابضه [است].

خائیدن بیخ آن و مضمضه به طبیخ آن جهت درد دندان، و ضماد گُل و برگ آن جهت جراحات، و ضماد مطبوخ آن با شراب جهت اورام بلغمیه و اورام فُجّة[8] که در جمع و پخته گرداند.

---

۱. اسهال ماء اصفر: فروریزندهٔ زرداب.　　۲. خائیدن: جویدن.

۳. ظفره: ناخنه چشم، پرده‌ای است که از گوشهٔ چشم به سفیدی تا سیاهی چشم کشیده شود. (نگاه کنید به ذخیرهٔ خوارزمشاهی و نیز دهخدا در لغت ظفرة)

۴. اجفان: پلکهای چشم　　۵. ابخره: بخارات (جمع مکسر بخار)

۶. غشی: صرع.

۷. هوام سمّی: گزیدن همهٔ گزندگان زهردار (مار و کژدم و رتیل و...)

۸. فجه: کسی که لب زیرین او افتاده و فرو هشته باشد.[ف عمید ص ۷۵۸]

و «بغدادی» گفته که: این عَدَس اَلْمُرْ[1] است، و «سوسن احمر»[2] و «لبوس»[3] است.

نظم

وَانعمُ ماقیلَ فِی السُّوسَنِ الأزْرَق

[۳۵ پ] اُنْظُرْ اِلَی السُّوسَنِ فِی جَمالِهِ المَنْعُوتِ
مِثْلُ کُؤُسٍ خُرِطَتْ مِنَ الأزْرَقِ الیاقوتِ

وَاجادَ القائلُ فِی الاَبْیَض

وَ سُوسَنٌ راقَ مَراٰهُ وَ مَخْبَرُهُ وَجَلَّ فِی اَعْیُنِ النُّظّارِ مَنْظَرُهُ
کَاَنَّهُ اَکْوِسُ البِلَّورِ قَدْ صُبِغَتْ مُسَدَّساتٌ تَعالَی اللّهُ مظهَرُهُ

وَقالَ بَلیغٌ فِی الأصْفَر

سُوسَنَةٌ صَفْراء فِی لَوْنِها کَأنَّها وَ مَقَّةَ مَهْجُورٍ
تَحْکِی اِذا ماذَبَتْ جِسْمَ ذِی صَبابَةٍ فِی الحُبِّ مَضْرورٍ
ماهَتْ عَلَی اللَجْناس فی حُسْنِها اِذْکُسِیَتْ لَوْنَ الدَّنانیرِ

وَقالَ آخَر

سُوسَنٌ نکی مِنَ البَدِّ قَدْجازَنِی وَصْفٍ عَنِ الحَدِّ
لَوْنًا فَهٰذا اَبْیَض ناصِعٌ وَاَزْرَقٌ کَالقُرْصِ فی الخَدِّ

وَقالَ آخَر

طایِرُ الصُّبْحِ مُعَلَّن وَالقَماری تَوَزَّن
فِی رِیاضِ نَباتِها یاسَمِینٌ وَ سُوسَنٌ
مُتَثَنٍّ مَعَ الرِّیاح وَ تَهدِی و تَسکُنُ

تعبیر

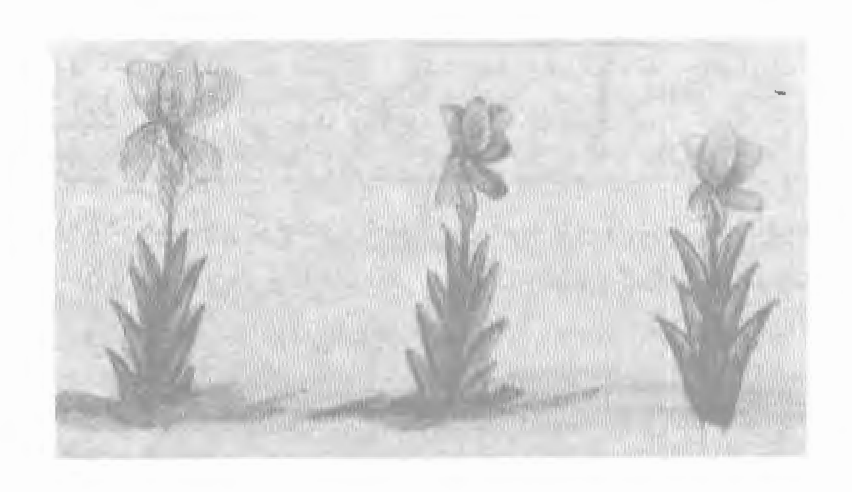
سوسن حکم بنفشه [را] دارد و روغن سوسن «عطاء اکابر»[4] بُوَدْ.

غرسش از بیخ است و در جمیع امور چون نرگس است که بعداً، ان شاءاللّهُ،

---

۱ و ۳. دو گل از ردهٔ سوسنیان. ۲. سوسن احمر: سوسن سرخ [رنگ]
۴. عَطاءاکابر: هدیهٔ بزرگان.

عرض می‌شود، الّا آنکه سوسن را در اکثر اوقات می‌توان غرس نمود و آب زیاد و کم آن را ضرر می‌رساند. و هرگاه بیخ سوسن را در زمستان برکنند و آن را در مَطْبَخْ[۱] بیاویزند، چنانچه سر آن به جانب زمین بُوَدْ، که دود به آن نرسد، پس آن را در دُردیِ شراب[۲] اندازد تا [هم] رنگ ارغوان شود، و همچنان آن را با دُردِ شراب بنشانند، و چنانچه دردی شراب بر روی آن بُوَدْ، اگر آن سوسن سفید بود، ارغوانی شود؛ و اگر در وقتی که غنچهٔ آن به کمال رسد، آن را از روی زمین ببرّند و محلّ قطع را به قیر آلوده کنند و در کرزهٔ (آب ندیده) نهند و سر کوزه را به گِل محکم کنند و آن کوزه را در زیر گِل پنهان کنند تا به یک سال همچنان تازه بماند. پس هر وقت که خواهند او را از کوزه بیرون آورند و در آفتاب نهند، گُل آن شکفته گردد و تازه باشد، **والسّلام.**



[تصویری از گُلِ سوسن]

۱. مَطبخ: آشپزخانه.
۲. دُردی شراب: ته ماندهٔ شراب که تفالهٔ انگور اولیّه است.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

شَقٰایِقْ

[۳۶ ر] «شقایق» به فتح شین معجمه و قاف والف وکسر یاء مثنّات تحتانیّه و قاف، آن را «شَقٰایِقُ اَلنُّعْمٰانْ» و به لاطینی «بیای درازاتیلم»[1] یعنی «گلی که زود رنگ او متغیّر می‌شود» [نامند]. به لغت کستیلان[2] «امایلس»[3] و به فارسی «لاله» نامند.

و در وجه تسمیهٔ آن به «نعمان» گفته‌اند: برای مشابهت رنگ آن به «شقیق براق»[4] است. و نیز گفته‌اند: شبیه است به خون سرخ و خون را «نعمان» نامند.

و نیز گفته‌اند: چون «نعمان بن منذر»[5] آن را بسیار دوست می‌داشت و اوّل کسی بود که در «خَوَرنَقْ» اطراف قصر خود کاشته بود. و نیز گفته‌اند: چون او آن را بسیار در خضابات استعمال می‌نمود، لهٰذا موصوف بدان نموده‌اند.

ماهیّت آن: نباتی است شبیه به خشخاش در نبات و برگ وگل و ثمر و دانه، اِلّا آنکه از آن در همه چیز کوچکتر و تخم آن ریزه‌تر و برّی و بستانی می‌باشد؛ و برگ بستانی آن از برّی ریزه‌تر وگل آن اکثر پنج برگ و صد برگ که «هزاره» نامند، نیز می‌شود و الوان و افشان نیز[می‌گردد].

---

۱. Biaydrazatileme

۲. کاستیل: Castille («قسطیله» معرّب آن است) بزرگترین استان «اسپانیا(اندلس)» که لهجهٔ مردم آن شیواترین لهجهٔ اسپانیایی است و در اینجا مراد از آن مطلق زبان اسپانیایی می‌باشد.

۳. Emmau lese

۴. شقیق درخشان، معنی تحت اللفظی آن «شکافته درخشان» است ولی مشخص نشد که منظور نویسنده از «شقیق براق» چه بوده است.

۵. نعمان بن المنذر: معروفترین امیرحیره که «بهرام گور ساسانی» نزد او پرورش یافت.

شعرا رنگ برگ آن را به صورت، و سیاهی وسط آن را به دل قَسیّ[۱] تشبیه نموده، گفته‌اند:

گُلِ بوستان رویت چو شقایق است امّا چه کنم به سرخ رویی که دلِ سیاه داری

طبیعت آن در دوم گرم و خشک [است].

افعال و خواصّ آن: افیون حاصل از آن مانند آنکه از کوزهٔ خشخاش اخذ می‌نمایند، بسیار «**قَوِیُّ ٱلتَّخْدِیرِ وَٱلسُّکْرِ**[۲]» و به دستور دانه و پوست از دانه و پوست خشخاش جاذب و ملطّف و مفتّح و جالی آثار و مجفّف؛ و آشامیدن گل خشک مسحوق[۳] آن، به قدر دو درهم با «میفختج»[۴] جهت تسکین درد احشاء و اعضاء وقعه[۵] به هم رسیده باشد، بسیار سریع‌الاثر[۶]. و نفوخ[۷] آن (قاطع رعاف)[۸] در ساعت[۹].

و ذرور آن **حابس نزف‌الدّم**[۱۰] هر عضو، و در مطبوخات صاحب جُدْرِی[۱۱] در اوایل جهت تلطیف ماده و تصفیهٔ آن و تفتیح مسام[۱۲] و بروز به ظاهر جلد نافع [است]. وآشامیدن طبیخ برگ و ساقهٔ آن که با کاه جو پخته باشند، مدرّ شیر و بول و حیض. و طلای عصارهٔ آن منقّی چرک زخم‌ها، و (واقع تقشّر جلد)[۱۳] و محلّل ورم چشم. و سعوط آن منقّی رطوبات دِماغی. و قطور آن **جالی بیاض عَین**[۱۴] و به دستور قطور برگ

---

۱. دل قسّی: سخت و قسی القلب.
۲. قویّ التخدیر و السّکر: در تخدیر کردن و تولیدمستی نیرومند است.
۳. مسحوق: کوبیده شده.
۴. میفختج: معرّب می پخته
۵. وقعه: رویداد، بیماری (دراینجا)
۶. سریع الاثر: بسیار مؤثر و زود اثر.
۷. نفوخ: نفخ و بوئیدن گل شقایق (در اینجا)
۸. قاطع رعاف: بند آورندهٔ خونریزی بینی.
۹. در ساعت: آنی، درجا، فوراً.
۱۰. حابس نزف‌الدّم: بندآورندهٔ هر نوع خونریزی.
۱۱. جدری: آبله.
۱۲. تفتیح مسام: گشاینده سوراخ های ریز پوست برای دفع عرق.
۱۳. واقع تقشّر جلد: موجب پوسته پوسته شدن جلدی.
۱۴. جالی بیاض عین: روشن کنندهٔ سفیدی چشم.

گل آن و اکتحال بدان و ضماد گل آن با پوست گردکان سبز، سیاه کنندهٔ مو و **رافع قوباه**[1]. و آشامیدن یک درم تخم آن هر روز با آب سرد و مداومت به آن جهت رفع برص، مجرّب گفته‌اند. و یک درم از قبّهٔ آن با شراب مورث جنون [است][2].

نظم

قال الشّیخ بدرالدّین الدّمایتی مکتفیا

شَقایِقُ النُّعْمانِ اَمْسُوبِها | اِنْ غابَ مَنْ اَهْوی وَ غَزّالَلِقاء
وَالقُرْبُ بِالخَدِّ نَعیمی وَاِنْ | غابَ فَاِنّی اَکْتَفی بِالشِّفاء

فی الشَّقایِقِ وَالاُقْحُوانْ

کَاَنَّ الشَّقایِقَ وَالاُقْحُوان | خُدُودٌ تُقَبِّلُهُنَّ الثُّغور
فَهاتیکَ اَخْجَلَهُنَّ الحَیاء | وَهاتیکَ اَضْحَکَهُنَّ السُّرور

***

شَقایِقُ مُسْوَدَّةٌ حَشاها کَاَنَّها | خُدودُ العَواني یَعْتَلِقْنَ الغَوالیا
فَاِنْ تَکُ فِی اللَّیلِ النُّجومِ فَاَنَّها | نُجومٌ حَوَتْ فی ضِمنِهِنَّ لَیالیا

وَقالَ آخَر

وَحَدائِقُ فیها شَقایِقُ غُضَّةٌ | کَعَقایِقِ نُظِمَتْ بِعِقْدٍ و شاحِ
تَرْنُوا اِلَیکَ عُیونها فَکَاَنَّما | تُوحِی اِلَیکَ تَناوُلَ الاَقْداحِ

وَقالَ آخَر

وَیاقوتَةٌ صَفْراء فی جَوْفِ دُرَّةٍ | مُرَکَّبَةٌ فی قائِمٍ مِنْ زَبَرْجَدٍ
کَاَنَّ وُقوعَ الطَّلِّ فی جَنَباتِها | بَقِیَّةُ دَمْعٍ فَوقَ خَدِّ مُوَرَّدِ

ایضاً

وَکانَ مُحْمَرُّ الشَّقیقِ | اِذاتَصَوَّبَ اَوْتَصَعَّدَ
اَعْلامُ یاقوتٍ نُشِرْ | نَ عَلی رِماحٍ مِنْ زَبَرْجَدٍ

وَقالَ آخَر

---

۱. رافع قوباه: برطرف کنندهٔ بیماری پوستی.

۲. مورث جنون: دیوانگی می‌آورد.

[۳۶ پ] شَقَایِقُ فِی أَغصَانِ نورٍ کَأَنَّهَا ⁂ خُدودٌ بَدَتْ فِیهَا عَوَارِضُ مِنْ شَعْرِی
إِذَا مَا بَدَتْ فَوْقَ الْغُصونِ حَسِبْتَهَا ⁂ کُؤُسَ عَقِیقٍ قَدْ بَلَّنَ مِنَ الْخَمْرِ

ایضاً فیه

یَدُورُ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ شُمُوسٌ ⁂ تَلُوحُ مِنَ الْأَنَامِلِ فِی بُرُوجٍ
وَقَدْ طَلَعَ الشَّقَایِقُ فَوْقَ جِذعٍ ⁂ کَبِیْجَانِ الْعَقِیقِ عَلَی الزُّنُوجِ

ایضاً

جُمٌ یَکُونُ مِنْ عَقِیقٍ أَحْمَرِ ⁂ فُرِشَتْ قَوَارَتُهُ بِمِسْکٍ أَزْفَرِ
خَرَطَ الرَّبِیعُ مِثَالَهُ فَأَقَامَهُ ⁂ بَیْنَ الرِّیَاضِ عَلَی قَضِیبٍ أَخْضَرِ

وَقَالَ آخر

أَمَا تَرَی زَهرَ الشَّقِیقِ الَّذِی ⁂ مَا بَیْنَ مَنثورٍ وَ مَنظومٍ
سَوَادُهُ فِی صِبغِ مجمرةٍ ⁂ کَأَنَّهُ وَجنَةُ مَلطومٍ

وَقَالَ الآخر

حَیَّیتُهُ بِشَقَایِقٍ فِی مَجلِسٍ ⁂ وَرَأَی الرَّقِیبَ فَشَقَّ ذَاکَ عَلَیْهِ
فَاحْمَرَّ مِنْ خَجلٍ فَأَثْبَتَ خَدَّهُ ⁂ أَضعَافَ مَا رفعت یَدیَّ إِلَیْهِ

وَقَالَ الآخر

وَشَقِیقَةٌ حَمْرَاءُ ذَاتَ تَوَقُّدٍ ⁂ مَطوِیَّةٌ فِی الیومِ تنشه فی غَمْدٍ
جَاءَ الزَّمَانُ بِهَا بِأَحْسَنِ صُنْعِهَا ⁂ وَغَدَتْ تَصَفَّقُهَا الرِّیَاحُ بِلَایَدٍ
فَکَأَنَّ حُمْرَتَهَا و حسن سوادِهَا ⁂ خَدُّالْحَبِیبِ زها بِخَالٍ أَسْوَدَ

وَقَالَ الآخر

وَ شقایق من الشّقایقِ فیه ⁂ بسبح حَلٌ وَشطَهُ و استِدارا
فهی فی الوصف مثل رنجیه قد ⁂ لبست مِن مُعصیفرات ازارا
و علی نحرِها من الودعِ عِقداً ⁂ صارَ حولَ السّواد طَوقاً مدارًا
من بیاضِ أسودادِها و احْمِرار ⁂ المرط فاعجب الصنعة کیف صارا

وَقَالَ الآخر

مَنْ شَاءَ تَشْبِیهَ الشَّقَایِقِ فَلْیَقُلْ ⁂ کَنسَاءِ ثَکلی قَدْ خَرَجْنَ صَوَاحِیاً
اَلْبِسْنَ أَثْوابَ الدَّعَاءِ شَنَاعَةً ⁂ وَنَشَرْنَ شَعرًا ثُمَّ قُمْنَ نَوَاحِیاً



[تصویری از گل شقایق]

وَقالَ الآخَر

هٰذَا الشَّقایِقُ قَدْاَتانا زایِراً   مِنْ بَعْدِ غیبته بطول قَراره
وَکَأَنَّ اسودهٌ و احمرهُ معًا   خدّالحبیبِ مُلاصِقًا لِعِذاره

وَقالَ الآخَر

شقیقةٌ شَقَّ عَلَى الوردنا　　یَظْهَرُ فیها مِن سَناء ألصَّبغ
کَأنَّها مِنْ حُسْنِها حَبَّةٌ　　یَلوحُ عَنها طَرَفُ ألصَّدَع

وَقالَ الآخَر

طَربَ ألشّقایق لِلْحِامِ و قد شداً　　شَدٌّ والفیان فَشُقَّ فَضْلَ ردایَةِ
فَکَأنَّهُ ألنَّحرَسا جَرَحْ حَسَنِهَا　　فَثِیابُه بخصوصه بِدمائَةِ

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

شقایق

نظم قاآنی

[۳۷ ر] جهانِ فرتوت باز، جوانی از سرگرفت　　به سر زیاقوتِ سرخ شقایق افسر گرفت
چو تیره زاغی سحاب برآسمان پر گرفت　　ز چرخ اختر ربود زنجم زیور گرفت
که تا کُند جمله را به فرق نسرین نثار
به بوستان سرخ گُل چرا همی لب گزد　　نهان شود زیر برگ چو باد بروی وزد
چو دخت دوشیزه که، به زیر چادر خزد　　زخوف نامحرمی که خواهدش لب مَزَد
کناره گیرد همی زبیم بوس و کنار
صبا رخ ارغوان به شوخی از بس مکد　　چو دانه‌های عقیق زعارضش خون چکد
و زان ستم سرخ گُل زخشم چندان ژَکَد[۱]　　که پوست در پیکرش چو نار می‌بترکد
بجوشدش خون دل چو دانه‌های انار
طبق طبق سیم و زر به فرق عبهر[۲] چراست　　به سیمگون پنجه‌اش پیالهٔ زر چراست

---

۱. ژَکد: سخن‌گفتن زیرلب از روی خشم ودلتنگی، با خود سخن گفتن از روی خشم [ف عمید]
۲. عبهر: نرگس، یاسمین.

به جام سیما بیش شراب اصفر[۱] چـراست شرابش آمیخته به مُشک و عنبر چـراست
نخورده می‌بهر چیست به چشمکانش خمار
نشسته لاله خموش چـو شـاهدی پـردلال[۲] زبسکه خورده است می‌بطرف باغ و تـلال[۳]
رخانش گشته‌است آل زبانش گشته‌است لال بـه چـهر گـلنارگون نـهاده از مشک خـال
چو عاشقی کش بود جگر ز غم داغدار
سمن به باغ اندرون چو بر فلک مشتریست[۴] چنان بود تابناک که زُهـره‌اش[۵] مشـتریست
چو برگشاید دهن به شکل انگشـتری است بهار صنعت نما چو تاجر ششـتری[۶] است
که دیبهٔ رنگ رنگ فکنده بر جویبار
شکوفه طفلی است خُرد تنش به نرمی حریر رخش به رنگ سهیل[۷] لبش بـه بـوی عـبیر[۸]
بـدانم از رنـج دهـر بـه‌کـودکی گشـته پـیر و یا دویـد از لبش بـه‌عـارضش رنگ شـیر

---

۱. شراب اصفر: شراب زرد رنگ. ۲. دَلال: پر عشوه و غمزده.
۳. تلال: تل‌ها، جمع مکسّر(تل = تپه، پشته)
۴. سیارهٔ برجیس از سیارات منظومهٔ شمسی که سیّاره‌ای سرد و مرده است (برخلاف ناهید) [نام پارسی این سیاره «اورمزد=هرمز(اهورامزدا)»است که درست معادل زئوس یونانی (zeus = و ژوپیتر(Jupiter)رومی است و هرسه ملت (ایران، یونان و روم) نام خدای خدایان را درآیین و اساطیر (Mitology = خود به این سیّاره بخشیده‌اند.]
۵. سیّارهٔ درخشان ناهید = Yenus که از سیّارات گرم و پردمای منظومهٔ شمسی است (به خاطر نزدیکی زیاد به خورشید)[رومیان باستان این سیاره را به نام بغبانوی (الههٔ) زیبایی «ونوس» نامیدند. در پارسی آن را «بغدخت» (دختر خدا) و بیدخت نیز نامیده‌اند.]
۶. «بازرگان شوشتری» که بنابر ضرورت رعایت وزن در شعر بصورت مخفّف آمده است. شوشتر از شهرهای زیبای استان خوزستان است و همچنانکه در مصرع بعدی می‌آید، به بافتن پارچه‌های ابریشمی و به ویژه «دیبا» شهره بوده است و «دیبای شوشتری» در ادبیات فارسی بیشتر در وصف زیبایی طبیعت آمده است.
۷. سهیل: ستاره‌ای است در نزدیک قطب جنوب که شبهای آخر تابستان دیده می شود و تازیان آن را «سهیل یمن» یا سهیل «یمان» نیز نامند در فارسی «پرک» هم گفته شده است [ف عمید].
۸. بوی عبیر: بوی خوش، همیشه به عنوان مترادف عطر و همراه آن (عطر و عبیر) در ادبیات فارسی بکار می‌رود.

چنانکه رنگ شراب به صورت باده خوار

هلا، بیابان عمر چرا به غم طی کنیم — می گرانسنگ ده که اسب غم پی کنیم
بیا غمان را علاج به نالهٔ نی کنیم — چو لاله برطرف باغ پیاله پُر می‌کنیم

میی که از رنگ آن رخان شود لاله زار

از آن میی کادمش نشاند در خُلد تاک — زاصل صلصال[1] خود به پای او ریخت خاک
به ریشه‌اش آب داد زجوهر جان پاک — به سالیان تافتند بر او سهیل و سماک

که تا سهیل و سماک[2] به عاقبت داد بار

زصنع پروردگار چو دُر مدوّر همه — زقدرت کردگار چو خور منوّر همه
چو شعر من آبدار چو گُل معطّر همه — چو دل گهرهای چند نهفته در بر همه

چو قلب شهزادگان دل از برون آشکار

علی قلی میرزا[3] امیر شهزادگان — مُعین فرماندهان امیرآزادگان
مجیر[4] دلخستگان مُغیث[5] افتادگان — دلیر و شمشیر زن چو گیو کشوادکان

به بزم کاوس کی به رزم اسفندیار

زرع شقایق از بذر است. آن را دیمه و فاریاب[6] کارند. مخصوص اتلال و اراضی رملی ریگ بوم[7] است. دیمه را در برج میزان و عقرب کارند و آبی [را] در برج حوت در زیر گِل گذارند. ریگ نرم و رمل بر روی آن ریزند و فوراً آب دهند، بعد آب را در دوازده روز، یک روز رسانند.

---

۱. صَلصال: خاکی که گِل آدم را از آن سرشته‌اند.
۲. سِماک نام دو ستارهٔ روشن است که یکی را«سِماک رامح» و دیگری را «سماک اعزل» نامند که از صورت‌های فلکی هستند. (فرهنگ عمید)
۳. علیقلی میرزا: وزیر علوم در دورهٔ ناصری از شاهزادگان قاجار که ممدوح قاآنی شیرازی بوده است.
۴. مُجیر: فریادرس، پناه دهنده.
۵. مُغیث: فریادرس.
۶. فاریاب: کشت آبی در برابر کشت دیمی که اولی را در لهجهٔ شیرازی فاریاب (معرب پرآب) و دومی را (بخش) می‌گفتند.
۷. ریگ بوم: زمینهای شنی سنگریزه‌دار.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

عَبَیْثرانْ[۱]

[۳۸ ر] «عَبَیْثَرانْ» به فتح عین و فتح باء موحّده و سکون یاء مثنّات تحتانیّه و فتح ثاء مثّلثه و راء مهمله و الف و نون. و «عَبوثَرُفانْ»[۲] به فتح ثاء مثّلثه و به ضمّ آن نیز آمده [است] و به هندی «دانه دواونه مردا» نیز نامند.

و ماهیّت آن گفته‌اند شامل بر«نجاروف» و «شجر مریم» است.

و «بغدادی» گفته که غلط کرده، کسی که آن را«شح» دانسته و کسی که آن را «قیصوم» گفته، بلکه نباتی است غبْرَتْ[۳] و مُرَغّب[۴] و ثقیل آلرّایحه[۵] و باعطریّت شبیه به رایحهٔ «سنبل آلطِّیبْ»[۶] و «بطیخ»[۷].

و «تقلیبی» گفته: نباتی است [که] برگ آن مدوّر [می باشد].

و «صاحب معتمد» نوشته که: «قیصوم» نیست بلکه نباتی است اَغْبَرْ[۸] با شاخه‌های باریک شبیه به «قیصوم» واین را ثمری است زردرنگ شبیه به‌چیزی‌که در وسط «اُقْحُوانْ» می‌باشد، وخوشبو[ست وبویی] شبیه‌به‌بوی «سنبل‌الطیب» [دارد].

---

۱. عبیثران: Abathayrahn ۲. عبو ثرفان: Abothgran

۳. غبرت: خاکستری بودن (مصدر جعلی است).

۴. مرغب: (بکسرغ)، ترغیب کننده، مرغوب.

۵. ثقیل الرّایحه: دارای بوی سنگین (زیاد).

۶. سنبل الطّیب: گیاه دارویی معروف که جوشاندهٔ آن درمانگر تشنّج، هیستری، اختلال عصبی، تپش قلب و بی خوابی است و چون گربه آن را دوست دارد، در فارسی به «گیاه گربه» نیز نامبردار است.

۷. بطیخ: هندوانه، خربزه، کدو، خیار، ولی در اینجا مراد خربزه است.

۸. اغبّر: خاکستری.

طبیعت آن گرم و خشک در دوم و در سوم نیز گفته‌اند.

«افعال و خواصّ آن»: مفتّح و محلّل و مقوّی دِماغ ضعیف بارد و قلب و معده، و مدرّ حیض و محرّک جماع مبرودین و معین بر حمل [است].

«امراض آلرّأس و القلب و المعده»: بوئیدن آن مسکّن ابخرهٔ بارده و منقّی دِماغ و مقوّی آن [می باشد]، و جهت درد دندان و نزلات و زکام و دوّار و سدد[1] و امثال اینها از امراض باردهٔ حادثه از بلغم و رطوبت و از سوداء نافع [است].

و آشامیدن آن، خصوصاً با عسل، جهت امراض دِماغی حادث به مشارکت قلب و رحم و وجع فؤاد[2] و تقویت احشا و تفتیح سدد و حفظ صحّت[3] بدن و تحریک باه مبرودین. و اکتحال به آب آن جهت حدّت بصر[4] و جلای غَشاوهٔ رقیق[5] [نافع است].

«اَمْراضُ آلرَّحِمْ»[6] حمول سرشتهٔ[7] آن با عسل، مسخّن رحم بارد[8] و نیکوکنندهٔ حال آن و معین بر حمل، هر چند عاقر[9] باشد، جهت آنکه زایل کنندهٔ عقل است. مقدار شربت آن دو درم.

زراعتش را در «بغیةالفلّاحین» شرح داده که از اولاد[10] و بذر است. در جمیع فصول زراعتش ممکن است و محصول دهد. زمین را سه شیار زده، زبل انداخته، خاک آن را نرم ساخته، کرزه بسته، بذر آن را بپاشد یا آن را با بیخ[11] نشاند که دوسه

---

۱. سُدد: سدّه‌ها، [جمع مکسّر (سدّه = گیر، در پزشکی به هر چیزی که در روده گیر کند و مانع خروج مدفوع شود، می‌گویند.)(فرهنگ عمید)]

۲. وجع فؤاد: درد ناحیهٔ قلب. ۳. صحّت: بهداشت.

۴. حدّت بصر: تقویت بینایی.

۵. غشاوهٔ رقیق: روشن کردن چشمی که آب آورده باشد.

۶. امراضُ الرّحم: بیماری‌های زهدان (در زنان)

۷. حمول سرشتهٔ: جوشاندهٔ مخلوط.

۸. مسخّن رحم بارد: گرم کنندهٔ زهدانی که دچار سردی شده باشد.

۹. عاقر: سترون، نازا.

۱۰. اولاد: فرزندان، کنایه از تکثیر گیاه به روش پایجوش.

۱۱. بیخ: ریشه.

آب نم داده تا سبز و یا ریشهٔ آن متمکّن[1] در زمین شود، بعد آب را در [هر] چهار روز یک دفعه مقرّر دارد، و در فائیز کمتر و در زمستان مطلقاً [آب]نخواهد.

قَرْفَلْ[2]

«قرفل» به فتح فاء و تشدید لام [است].

و در ماهیت آن اختلاف است.

«بغدادی» نوشته: ثمری است هندی به قدر پسته و پوست آن شبیه به پوست فندق و پایین مغز آن مایل به زردی و سفیدی [است] و بالای آن مایل به سبزی، و برگ آن بازوهای[3] بسیار [دارد] با ساقه‌ای به قدر یک شبر، و در موسم ربیع[4] گـل می‌آورد، گلی زرد رنگ و خوشبو، و به زودی برطرف می‌گردد.

و **«انطاکی»** نوشته: عبارت از یاسمین مضاعف است، خواه به «درته»[5] و خواه به ترکیب آن بانیلوفر، که بیخ آن را شکافته، نیلوفر را در آن گذارند، و یا بالعکس، یعنی پیوند نمایند آن را بانیلوفر.

و حکایت کـرده در فـلاحت کـه: آن گـلی است سـفید خـالص[6] و بـرگهای آن مضاعف و محیط و اندرون آن زرد رنگ، و چون پخته گردد سیاه شـود، و چـون برگ‌های آن بریزد، دانـهٔ آن طـولانی[7]گـردد و سـرخ و بـرّاق؛ و ایـن هـنگام آن را «برشگین» نامند، و این «نیلوفر هـندی» نـیست، «درتـه» هـم نـیست. و «صـاحب اختیارات» نیلوفر هندی دانسته و سهو[8] است.

طبیعت آن به قول **«بغدادی»** گرم و خشک در سوم، و به قول **«انطاکی»** در دوم گرم و معتدل و یا، یابس[9] در اوّل [است].

افعال و خواصّ آن: مفتّح سدد و مـنقّی دمـاغ، و ضـماد آن مـزید صـداع[10] و استرخای عصب، و آشامیدن آن جهت خفقان و غشی و استسقای ریاح بواسیر،

---

۱. متمکّن: محکم، جایگزین.
۲. قرفل: قَرَنْفَلْ، میخک.
۳. بازوها: رگه‌ها.
۴. موسم ربیع: فصل بهار.
۵. درته: نوعی گل از ردهٔ یاسمنی‌ها.
۶. سفید خالص: سفید کامل، کاملاً سفید.
۷. طولانی: طویل، دراز.
۸. سهو: اشتباه.
۹. یابس: خشک.
۱۰. مزید صداع: افزایندهٔ سردرد.

شرباً و بخورًا و طلائاً، [مفید است] و استعمال تخم آن موی را دیر سفید می‌گرداند و طحال و وجع کبد را برطرف می‌سازد، و شرباً و مالیدن برگ سائیدهٔ آن بر بدن، باعث خوشبویی و عدم تولید شپش است.

و «**حکیم عبدالحمید**» در حاشیهٔ «**تحفه**» نوشته که: یاسمین مضاعف را به هندی «رای بیل» نامند.

و تخم آن به قدر دانهٔ انگور است نه به قدر فندقی.

و آنچه بر حقیر[۱] بعد از تَتَبُّع بسیار در بلاد هند معلوم گردیده، آن است [که] «فل بفتح فا» معرّب «اریهل» هندی است، و آن میوه‌ای است مشهور [که] در بلاد دَکْهَنْ و بنگاله به هم می‌رسد و بسیار خوشبو شبیه به بوی گلاب [است]، لهٰذا آن را «گلاب پهل» می‌نامند؛ و آن در اوّل سرد وتر، مقوّی قلب و معده و مسرّت‌افزای[۲] روح حیوانی و نفسانی [است].

و تخم آن به نحوی است که «**صاحب تحفه**» نوشته، منقول از «بغدادی»

و مؤلف گوید: یحتمل که «گلاب جامون» باشد، زیرا که ماهیّت آن بسیار مشابه آن است. و «گلاب جامون» را تخم دو قسم می‌باشد: بعضی سبز[مغز] پسته[ای] رنگ، و بعضی سفید.

در «بُغْیَةُ الْفَلَّاحِین» نوشته: زراعتش وقتی که قمر در قوس تثلیث مشتری و تربیع شمس و تسدیس مرّیخ[۳] [است]، گل‌های جوان تازهٔ بی‌عیب آن را گرفته، در ابتدای حوت در زمین مرغوب به زبل آمیخته غرس نمایند، انشاء اللّٰه تعالیٰ، باثمر خواهد بود. و پیوند یک نوع آن بانیلوفر و نیلوفر با آن ممکن است.

کاذی

[۳۸پ] به فتح کاف و الف و کسر ذال معجمه و یا به دال مهمله نیز آمده، و لغت عربی اهل یمن است؛ و گفته‌اند: لغت هندی است. به عربی آن را «کدر» نامند، و به هندی

---

۱. حقیر: منظور خود نگارنده است. ۲. مسرّت‌افزای: شادی‌افزا.

۳. کشت آن هنگامی که ماه در کمان سه‌گانهٔ برجیس و چهارگانهٔ خورشید و شش‌گانهٔ بهرام [باشد، بهتر است.]

«کیور». دو نوع کوچک آن را «کتسیکی» گویند.

ماهیّت آن: نباتی است کثیرالوجود و در بلاد یمن و هند و دکهن و بنگاله و «زیرباوات» [به عمل می‌آید] و درخت آن فی‌الجمله شبیه به درخت نخل وکوتاهتر از آن، و پرکنده و غیر موزون. و ساقه و شاخه‌های آن پر گره و خاردار و پیچیده بر روی زمین، و برگهای آن باریک و بلند و از برگ نخل و نارجیل بلندتر و عریضتر و نرمتر [است] و اطراف آن مشرف و خاردار مانند دانه‌های ارّه و باریکتر از آن مانند خار، و دور و دراز هم و زیر باوات از برگ آن مانند آنکه از برگ نخل‌فروش و جای نماز و غیره می‌بافند، نیز می‌بافند [که] نرمتر و بهتر می‌باشد. و گل آن که «طلع» نامند، شبیه به ذرّت بزرگ یعنی «خندروس» با برگها و توبر تو. و اطراف برگها نیز خاردار و رنگ آنها سفید مایل به زردی و خوشبو [است]، خصوص برگهای درونی که سفیدتر و لطیف‌تر و خوشبوتر است. و در وسط آن خوشه‌ای مانند خوشهٔ کفرا و بسیار نرمتر از آن، و پر گره و گرد. جرم خوشهٔ آن نیز بسیار خوشبو [است] و گل کوچک آن را «کتسیکی» نامند. کوچکتر و خوشبوتر و لطیف‌تر از کبیر [است]. و در اسد و سنبله گل می‌دهد و تا میزان می‌ماند. و از برگ گل آن عرق می‌کشند مانند عرق گل‌های دیگر، و آن عرق خوشبو فی‌الجمله شبیه به بوی بید مشک می‌باشد. در اوّل وهله تندتر و اندک با حدّت؛ خصوص مکرر آن، و عطر آن نیز بسیار خوشبو و لذیذ می‌باشد.

و چون دُهنیّت چندان ندارد، با برادهٔ صندل و یا عطر صندل ضمّ می‌نمایند[1]، و برگ آن را با برادهٔ صندل عرق می‌کشند و عطر آن را از روی عرق، بعد از سرد شدن، می‌گیرند؛ و باز از آن عطر را در ته قابلمه و مشربه[2] و بدان عرق گُل تازه می‌کشند و عطر آن را از روی عرق برمی‌دارند؛ و همچنین هر چند زیاد تکرار نمایند، خوشبوتر می‌گردد. و یا آنکه اولاً عطر صندل را در ته قابلمه می‌ریزند و بر آن عرق گل کاذی می‌کشند و عطر آن را برمی دارند و به دستور تکرار عمل می‌نمایند. و شراب برگ

۱. ضمّ می‌نمایند: منضم می‌کنند، جمع می‌کنند، مخلوط می‌کنند.
۲. مشربه: تنگ آب (بطور کلی: آبشخور).

گُل آن که در آب جوش می‌دهند و بِالْبَدْوْ[۱] آب آن را با قند به قوام می‌آورند، و نیز خوشبو می‌باشد. و شراب آب بیخ و تنهٔ تازهٔ آن و یا خشک نیم کوفتهٔ در آب خیسانیدهٔ آن را باشکر و یا با قند به قوام می‌آورند. و آن را ثمری می‌باشد شبیه به آنناس، در شکل و ظاهر آن صیقلی و باطن آن خَشَبی[۲] غیر مأکول[۳] [است]. و این ثمر بیشتر درکاویهای[۴] حوالی آویسه و سواحل دکهن به هم می‌رسد.

طبیعت و خواص طبیعت آن در اواخر دوم گرم و خشک، و بعضی معتدل به حرارت و یبوست دانسته‌اند.

افعال و خواصّ آن: مفرّح و مقوّی دماغ و دل و سایر حواس و اعضاء، و رافع خفقان و اعیا[۵] و ماشرا[۶] و جدری و حصبه[۷] و بثور و جرب و حکّه[۸] و مسکّن دردهای عصب؛ و جذام را نیز نافع است. گفته‌اند: و عرق و شربت آن جهت امراض مذکوره بهترین دوایی است.

و اهل هند را عقیده آن است که: در موسم آبله، هر که آبله برنیاورده باشد، چند روز متوالی عرق و یا شراب آن را و یا هر دو را با هم بیاشامد، آبله برنیاورد؛ و اگر برآورد، چند دانه، تا به هشت نه دانه، و شاید این مبالغه باشد، لیکن مخفّف[۹] عوارض آن است، خصوصاً که با عرق نیلوفر سبکشو[ی] نموده، بنوشند. و در ایّام ظهور آبله نیز مؤثّر است. و رُبّ آن نیز جهت امراض مذکوره نافع [است] و دُهْنِ[۱۰] آن مقوّی حواس و مفرّح و سرور آورنده[۱۱]، و مانع اعیاء و رفع خفقان، و مستحکم‌کنندهٔ اعضا، شرباً و تمریخاً‌لَه.

---

۱. بالبدو: در آغاز.
۲. خَشَبی: چوبی.
۳. غیر مأکول: نخوردنی، غیر قابل خوردن.
۴. کاوی: نام محلی است.
۵. اعیا: درماندگی، مانده شدن در رفتن (دهخدا).
۶. ماشرا: آماس دموی، ورمی که مادهٔ آن از خون باشد(برهان)
۷. حصبه: تیفوئید.
۸. بثور...: هر سه از بیماری‌های پوستی هستند.
۹. مخفّف: تخفیف دهنده، کاهنده.
۱۰. دُهْن: روغن.
۱۱. مُفرّح، سرورآورنده: شادی‌افزا.

شکوفهٔ آن را قبل از آنکه خوب شکفته گردد، در روغن کنجد اندازند و تا چهل روز در آفتاب گذارند، و در [این] بین اگر دو سه مرتبه شکوفهٔ آن را تبدیل نمایند، مانند روغن گل و بابونه اقوٰی[۱] می‌گردد. و ذرورگردهٔ آن درگوش اطفال مسکّن درد آن و التیام‌دهندهٔ قروح و مجفّف رطوبات مستخرج از آن، و در مخرج[۲] باعث نرمی و خشکی و تنگی آن؛ و ذرور خاکستر چوب سوختهٔ آن جهت التیام جراحات مجرّب [است]. و دانهٔ آن مقوّی دل و جگر. بدل آن صندل سرخ و به وزن آن چوب «بَقّم»[۳] گفته‌اند.

«**صاحب اختیارات بدیعی**» نوشته که: در گرمسیرات شیراز «درخت کدر» بسیار است و آن را «گل کبدی» نامند.

بوی بسیار خوش دارد تا به حدّی که جامه که بوی آن بگیرد تا ریزه ریزه گردد و بعد از آن زایل شود، **وَاللّٰهُ أَعْلَم**، شاید او را مشتبه شده باشد.

زراعتش در هوای کثیر در زمین معتدل نرم و گِل پاک بارطوبت زیاد مطلوب است. و شکوفهٔ درخت آن بازنمی شود، مگر آنکه برق تابستان برآن واقع شود. هر چه لمعان بروق[۴] زیاد[تر باشد]، شکفتن شکوفهٔ آن بیشتر شود. و با قدرت خداوند شگفت و عجیب نیست.

در بلاد بارده[۵] مطلقاً خوب نشود. غرسش از اولاد [پایجوش] است که از بیخ آن برکنند.

و درگرمسیرات در تمام سال غرس نمایند. در قوس و حوت بهتر است، و بعد از سه چهار سال به ثمر آید. زمین را یک ذرع حفر نمایند. اولاد او را از بیخ برآورده، در حفره گذارند و خاک بر آن حفره‌ها نمایند که سر آن از خاک ظاهر باشد. فوراً آب دهند که سه آب نم داده، بعد هر چهار روز یک آب رسانند. در عرض سال دور

---

۱. اَقوی: قویتر، نیرومندتر. ۲. مخرج: مقعد Rectom

۳. بقم: درختی است شبیه به بادام که میوهٔ آن گرد و سرخ‌رنگ و چوب آن هم سرخ‌رنگ است و از آن رنگ سرخ می‌گرفتند.

۴. بروق: درخشش برق‌ها (رعد و برق). ۵. بلاد بارده: سرزمین‌های سردسیر.

درخت او را بیل کن و نرم نمایند و زبل به او رسانند.



[تصویری از گل کاذی]

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را
حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه
قطعهٔ اوّل در ازهار

گُل [سرخ]

[۳۹ ر] «گُلِ» به ضمّ گاف و سکون لام، و معرّب آن «جُلْ» است. به عربی «وَرْدْ» به فتح

واو و سکون رای و دال مهمله [گویند.]به لغت عربی اسم جنس گل‌های خوشبوی اشجار است، و از مطلق آن مراد «وَرْدِ اَحْمَرِ بُستانی» است که به فارسی «گل سرخ» و «گل سوری» نامند؛ و آن را اقسام می‌باشد: از سرخ خوش رنگ و خوشبو، و سرخ کمرنگ خوشبو، و زرد صندلی و سفید؛ و هر یک برّی و بوستانی می‌باشد، و هر دانه به نامی مخصوص. روی خوبان و بناگوش دلبران را بدان تشبیه نمایند. بلبل مفتون جمال اوست.

از گل چمنش چو چتر طاوس — هر بلبل و صد هزار افسوس
گل بر سر شاخ می‌پرستش — مستی که کشد به دوش مستش
هر شاخ گلش خجسته منظر — موسی به دهان گرفته اخگر
خار و گل باغ و دست گلچین — شیرویه و خنجر است و شیرین
در محمل شاخ لیلی گل — سرگرم شدی هزار بلبل
نسرین و بنفشه در گلستان — ترسا بچه است و شیخ صنعان

***

گل گفت که من یوسف مصرِ چمنم — یاقوت گران مایهٔ پر زر دهنم
گفتم چو تو یوسفی ،نشانی بنمای — گفتا که به خون غرقه نگر پیرهنم

***

از فیض بهار، شد گلستان همه گل — دامان همه گل شد و گریبان همه گل
ما خون جگر خوریم و یاران همه می — ما دست به سر زنیم و یاران همه گل

تعریف*

احادیث وارده در فضیلت گل و گلاب

به‌سند معتبر ازحضرت‌امیرالمؤمنین، **علیه‌السّلام**، منقول است‌که: حضرت‌رسول، **صَلَّی اللّهُ علیه و آله**، دو کف را از گل سرخ پر کرده، به من عطا فرمود. چون نزدیک به مشام خود بردم، فرمودند که: این بهترین گل‌های بهشت است، بعد از گل مورد.

و در حدیث دیگر از حضرت رسول، صَلَّی اللّهُ علیه و آله، منقول است که: چون

---

*. در تحت این عنوان مطلبی نوشته نشده است.

مرا به آسمان بردند، از عرق من قطره[ای] چند به زمین ریخت و گل سرخ از آن روئید، پس آن گل به دریا افتاده و ماهی خواست که بردارد، و «دعموصی» که کرمی است در میان آب و سر پهنی دارد و دم باریکی، خواست که بردارد، در میان ایشان نزاع شد، پس حق تعالی ملکی را فرستاد که در میان ایشان محاکمه کرد و نصف را به ماهی داد و نصف را به «دعموصی». به این سبب پنج برگ که در زیر گل می‌باشد که به شکل ماهی، و دو تا به شکل «دعموصی» و یک نصفش به شکل دم ماهی و نصفش به شکل «دعموصی» است.

و در روایت دیگر منقول است که: چون آن حضرت را به معراج بردند، زمین از رفتن آن حضرت محزون شد. به این سبب «کبر» در آن روئید؛ و چون برگشتند، زمین شاد شد و گل سرخ در آن روئید. پس کسی که خواهد بوی حضرت پیغمبر، **صَلَّی**
[۳۹ پ] **اللّهُ علیه و آله**، را استشمام نماید. گل سرخ را ببوید.

در روایت دیگر از طرف عامّه از حضرت رسول، **صَلَّی اللّهُ علیه و آله**، وارد شده است که: گل سفید از عرق من روئید در شب معراج، و گل سرخ از عرق «جبرئیل»، و گل زرد از عرق «براق»[1].

در حدیث صحیح حضرت صادق، علیه السّلام، از حضرت رسول، **صَلَّی اللّهُ علیه و آله**، روایت نموده که: هرگاه گلی به شما بدهند، ببوئید و بر دیده‌های خود بگذارید که از بهشت آمده است.

و در حدیث معتبر«مالک جهنی» روایت کرده است که: گلی حضرت امام جعفرصادق، **علیه السّلام**، گرفت و بوئید و بر هر دو دیده گذاشت. پس فرمود: هر که گلی را بگیرد و ببوید و بردیده‌های خود بگذارد، پس بگوید:**«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّد»**، هنوز بر زمین نگذاشته باشد که گناهانش آمرزیده شود.

و از حضرت امام علی اَلنَّقی، علیه السّلام، منقول است که: هر که گلی ببوید و بردیده‌های خود بمالد و صلوات بر محمّد، **صَلَّی اللّهُ علیه و آله، و ائمّه، علیهم‌السّلام**، بفرستد، حق تعالی از برای او حسنات به قدر یک بیابان «عالج» که در میان مکّه و

---

۱. براق: نام اسب حضرت محمّد(ص) در شب معراج.

شام و عراق کشیده شده است، بنویسد، و از گناهان به عدد ریگ آن بیابان محو نماید.

در فضیلت گلاب از حضرت رسول، صَلَّی اللّهُ علیه و آله، منقول است که: گلاب بر روی ریختن، آبرو را زیاد می‌کند و پریشانی را برطرف می‌کند.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که گلاب بر رو بمالد، در آن روز بدحالی و پریشانی به او نرسد، و چون گلاب بر رو و دستها بمالد، حمد[1] خدا بکند و صلوات بر محمّد، **صَلَّی اللّهُ علیه و آله،** و آل محمّد(ص ع) بفرستد.

و از حضرت صادق، **علیه السَّلام،** منقول است که: هر که در روز اوّل ماه مبارک رمضان یک کف گلاب بر رو بریزد، در آن روز ایمن گردد از خواری و پریشانی. و هر که در این روز یک کف گلاب بر سرش بریزد، در آن سال از مرض سرسام و ذات‌الجنب ایمن گردد.

اطبّاء گفته‌اند که: در این ولایت‌ها گل به چهار رنگ است: سرخ و سفید و زرد و دو رنگ. عرب سرخ را «حوحم» و سفید را «وسر» و زرد را «وعاط» و دو رنگ را «ورد» خوانند. و غنچه‌اش را «برصوعه» گویند.

و در جزایر «بحرچین» بیرون از این رنگ هاست. امثالش را از آن ولایت نمی‌توان آورد که خشک می‌شود، و نمناک داشتن فایده نمی‌دهد.

طبع گل [سرخ]، سرد است به درجهٔ اوّل و خشک به دوم، و جمعی گرم وتر گفته‌اند، و بعضی معتدل دانسته‌اند. با قوّت قابضه، و خشک آن را قبض زیاد و تلخی کمتر.

«قرشی» گفته: وَرْدِ یابس[2] نسبت به رطب[3] آن میل به سردی دارد. رفع رمد و صداع و غش کند، و نور چشم و قوّت معده [را] افزاید. بویش گرم و خشک است، و گرم مزاج را [از بوئیدن آن] عطسه آید؛ و «جُعَلْ»* و هوای دیگر را که از عفونات متولّد [شده] باشند، بمیراند.

---

۱. حمد: ستایش.
۲. ورد یابس: گل سرخ خشک.
۳. رَطب: تر.

و گلاب که به عربی «مَاءُ ٱلْوَرْدْ» گویند، طبیعت آن مرکّب القوٰی و مایل به سردی [است] و درد سر و صفرا را بنشاند[۱]؛ و مضرّ صاحب نزله[۲] و محرّک آن.

و اگر ماری کسی را نزدیک درخت گل بگزد، لسع[۳] آن.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

تعریف

اطبّا گفته‌اند:

[۴۰ ر] هالک نبود[۴]،

و اگر اوّل گلی که از اکمام بیرون آید، به سه انگشت بگیرد و به دست چپ و در چشمها کشد، درد چشم را نافع بُوَدْ. و در قوّت باصره[۵] بیفزاید. و به طلاء[۶] ثألیل[۷] را ببرد.

و اگر خون از عضوی که گشوده شود، باز نبندد[۸] تیغ گل را بر آن نهند، بازبندد.

و اگر خار در اعضاء شکسته شود، گل برآن طلا کنند، بیرون کشد دانه‌های ریزه که در وسط گل آن می‌باشد.

طبیعت آن در دوم گرم و خشک، و تخم گل که عبارت از ثمر آن است و مانند

---

۱. درد سر و زرداب را فرومی نشاند.

۲. مُضرّ...: برای فرد سرما خورده زیان‌آور است.

۳. لسع: گزش، گزیدن.

۴. هالک نبود: کشنده نیست.

۵. قوّت باصره: نیروی بینایی.

۶. طلا: ضماد، مرهم.

۷. ثألیل: زگیل‌ها، جمع مکسّر (ثؤلول = زگیل)

۸. باز نبندد: بند نمی‌آید.

تکمه است، در افعال مانند «ولیک» است، که عبارت از «ثمر گل سرخ برّی» باشد. و روغن آن که برگهای تازهٔ بی‌اجتماع[1] آن را در روغن کنجد تازه و یا روغن زیتون تازه اندازند، در آفتاب گذارند، و چون رنگ برگ سفید گردد، افشرده دور نمایند و برگ گل تازه در آن ریزند، و همچنین تا هفت مرتبه؛ و این را «**دُهْنِ وَرْدِ خام**»[2] و خالص نامنده و یا آنکه آب برگ گُل را گرفته، با روغن کنجد و بازیت به وزن آن، به آتش ملایم بجوشانند تا روغن بماند و این را «**دُهْنِ وَرْدِ مَطبوخ**»[3] نامند.

طبیعت مطلق آن مرکّب القوی[4] [است.]

نطول آن به تنهایی و یا با سرکه و گلاب جهت دردسر و تقویت دماغ و رفع بیخوابی و تحلیل اورام دماغی، و قطور آن در گوش جهت دردسر و رفع یبس[5] آن، و آشامیدن آن جهت رفع ضرر آهک خورده وزرنیخ وذراریح[6] و امثال اینها [نافع است].

مقدار شربت آن، یک اوقیه [است.] و بدل آن روغن بید، و نیم وزن آن روغن بنفشه [می باشد.]

نظم

قالَ طَریفٌ

مَلیکُ الوَردِ وافی فی جُیوش — مِنَ الأَزهارِ حُلَلٍ بهیّة
و وافَتهُ جُنودُ الزَّهرِ طَوعاً — لِأَنَّ الزَّهرَ شوکَتُهُ قَویّة

و قال الآخَر

و «وَردٌ» لَدَنیا اصفر فوقَ احمر — کَخَدِّ مشوق فوقَ خَدِّ عشیقٍ
فخلت اَصْفِراراً مِنه فوقَ احمِرارِه — قراضة تِبرٍ فی صحافِ عقیقٍ

و قال الآخَر

و «وَردةٌ» فی بنان مِعطارٍ — جاءَ بِها فی خَفاءِ أَسرارٍ

---

۱. بی‌اجتماع: جداگانه، جدا از هم.
۲. دُهن ورد خام: روغن گل سرخ خام.
۳. دهن ورد مطبوخ: روغن گل سرخ پخته.
۴. مرکب القوی: چند ترکیبه، مادّهٔ مرکب.
۵. یبس: خشکی.
۶. ذراریح: نوعی حشرهٔ بالدار به رنگ آبی یا سبز.

کـأنّها و جـنبةالجـیب و قـد نـقّطها عـاشق بـینارٍ

و قال الآخَر

أَتـاک الوردُ محـتکا مـصونًا کـمعشوقٍ تجـنبهالصُّـدودُ
بَـیاضٌ فی جـوانبٍ احِـرار کـما احمـرّت مـن الجمل الخُـدودُ

و قالَ بَعْضُهُمْ

یـا واقِـدًا و نَسیم اَلصُّـبح مُثبةٌ فی رِقَّـةِالـقَضبِ وَالأَطـهارُ تَـنْتَحِبُ
اَلـوَردُ ضَـیفٌ فَـلا تَجْهلْ کَرامَـتَهُ فَـهاتِها قَـهْوَةً فِی اَلکَـأْسِ مُـلْتَهِبُ
سَـقیّالَهُ زائِـرًا تُحْـیِی اَلنُّـفوس بـه یَجـوُدُ بِـالْوَصْلِ شَهْـرًا ثُمَّ یَحْـتَجِبُ

ایضاً

اشرِبْ عَـلَی اَلـوَردِ حَمْـرآءَ صـافِیَةً شَهْـراً وَعَـشْراً و خَمْـساً بَعْدَها عَـدَدًا
وَاَسْتَوْفِ بِالْکَأْسِ مَنْ تَهْواهُ مِنْ طَـرَبٍ وَلسْتَ تَـأْمَن صرف اَلْحَـاوِیاتِ غَـدًا

و قال الآخَر

[۴۰ ب] رایت مـنه عـیق منظرین کَـمارَاتْ مِن اَلشَّمسِ و البَدرِالمُنیر علَی الارضِ
عشـیّة حـیًّا فی بـورد کـانّهُ خُـدوداضـیفت بـعضهنّ الی بـعضِ
و ولّی و فـعل الکـأسِ فی وخـبایة کـفعلِ نسـیمِ اَلرّیحِ بـالغُصن العض

و قال الآخَر

لِـلْوَردِ حسـنٌ و اشراقٌ کَـما نَـظَرَتْ إلیـه عـینُ محبٍّ هـاجَهُ اَلطَّـربُ
خـافَ المـلال اذا مـادامَتْ اقـامتُه مـضار یـظهَر اَحـیاناً و یحـتجِبُ

ولِلّهِ دَرُّالقائل

أمـا تَـرَی شَـجراتِ الـوَردِ طالِعةً مِـنها بـدائـعُ قـدرُ کُبْنَ فی قَـصَبِ
کَـأَنَّهُنَّ یَـواقـیتٌ یُحـیطُ بِهـا زُمُـرُّدٌ وَسـطَهَانَقْشٌ مِـنَ اَلذَّهَبِ

و قال بلیغٌ فی ملیحٍ أهدیٰ الیه ورداً فی آخر فصله

أَهـدیٰ إلَیَّ الحَـبیبُ وَرْداً والوَردُ قـدحانَ مُـنتهآهٌ
فـقلتُ للـحاضرینَ هـذا لَاشکَّ مـن خَـدٌ حَـناهُ

و قال بعضُ الادبآء

لِـلْوَردِ عِـندی محـلٌّ وَ رُتـبَةٌ لاتمَـلُّ

كُــــلّ ٱلرّيــــاحين جُــنْدٌ و هــــوَ الامــــيرُ الأَجَــلُّ
إنْ جـــآءَ غــروًا و تــاهُوا حــــتّیٰ اذا غــابَ ذَلّــوا

و من لطائف ٱلشّیخ زین ٱلدّین بن الوردی فی باب ٱلتّوریةِ قَوْلُه

قــالَتْ اذا كُــنت تَهــوی وَ صـــلّی و تخــشی تُــفودی
صِــــف وَرْدَ خـــدّی وَإلاّ اجـــورنا وَيْتُ جـــودی

و من المجلس ٱلشّیخ جمال الدیّن نباتة فی باب ٱلتّوریةِ قَوْلُهُ

فـدیتُک غُـصناً لیس یـبرح مُثمراً مِــنَ الْحُســنِ فی ٱلدُّنـیا بِكُـلّ غـریبِ
یُــفتّح فی وَجَـناتِهِ الْـورد احـمرا فــیالیتَ ذاک الوردُ كــان یـصبی

و شبّه بعضُ الادبآء الوردَ بالشّفاء فقال

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

تعریف

نظم

[۴۱ ر] وافتْ الیک مـن الحـدائقِ وَردةٌ واتــتک قــبل اَوانِهـا تَـطفیلاً
طــمعت للـشمک اذراُتک فَـجُمّعتْ فــها الیک کـطالبٍ تــقبیلاً

قصیدهٔ «خاقانی» که آن را «مَنْطِقُ ٱلطَّیْر» خوانند:

در مطلع اوّل و صف کعبهٔ معظّمه، زاد اللّهُ شرفها[۱]، و در مطلع ثانی صفت بهار و مناظرهٔ طیور و گریز به گُل و مدح حضرت رسول، صلّی اللّهُ علیه و آله.

۱. خداوند شرف آنرا زیاد کند.

زد نفس سر به مهر صبح ملمّع[1] نقاب
خیمهٔ روحانیان گشت معنبر[2] طناب
شد گهر اندر گهر صفحهٔ تیغ سحر
شد گره اندر گره حلقهٔ دِرعِ سحاب[3]
بال فروگرفت مرغ، مرغ طرب گشت دل
بانگ برآمد زکوس، گوش سفر کوفت خواب
صبح برآمد زکوه چون مَه نَخشَب زچاه
ماه برآمد به صبح چون دُم ماهی زآب
نیزه کشید آفتاب حلقهٔ مَه در ربود
نیزهٔ این زرّ سرخ، حلقهٔ آن سیم ناب
شب عربی وار بود، بسته نقاب بنفش
از چه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب
بر کَتِف آفتاب باز رِدای زر است
کرده چو اَعرابیان بر در کعبه مآب
حق تو خاقانیا کعبه تواند شناخت
زآخر سنگین طلب توشهٔ یوم‌الحساب
مرد بُوَد کعبه جوی، طفل بُوَد کعب باز
چون تو شدی مرد دین روی زکعبه متاب
کعبه که قطب هُدی‌است معتکف است ازسکون
خود نَبُوَد هیچ قطب منقلب از اضطراب
هست به پیرامُنَش[4] طَرْفِ کتان، آسمان
آری بر گِرد قطب چرخ زند آسیاب

۱. دو وجهی، هم شب و هم روز.
۲. معنبر عنبرین، مشک بوی.
۳. درهم پیچیدگی ابر (سحاب) به حلقه‌های آهنی زره (دِرْعْ - درعِه) تشبیه شده است.
۴. پیرامونش، پیرامون و دور آن.

خانه خدایش خداست لاجرمش نام هست
شاه مربّع نشین، تازی رومی نقاب

رَخش به هرره بتاخت، بر سر صفر آفتاب[1]
رفت به چرب آخری، گنج روان در رکاب

کحلی[2] چرخ ازسحاب، گشت میسّر به شکل
عودی خاک از طناب، گشت مُهَلْهَل[3] به تاب

روز چو شمعی به شب، نورده و سرفراز
شب چو چراغی به روز، کاسته و نیم تاب

دُردی مطبوخ بین، بر سر سبزه زسیل
شیشهٔ نارنج بین، بر سر آب از حباب

مرغان چون طفلکان، ابجدی آموخته
بلبل الحمد خوان، گشته خلیفهٔ کتاب

[۴۱ پ] دوش ز نوزادگان، دعوت نو ساخت باغ
مجلسشان آب زد، ابر به سیم مُذاب[4]

داد به هر یک چمن، خلعتی از زرد و سرخ
حلقهٔ نورش صبا، رنگ زرش ماهتاب

اوّل[5] مجلس که باغ، شمع گل اندر فروخت
نرگس باطشت زر، کرد به مجلس شتاب

ژاله برآن جمع ریخت، روغن طلق از هوا
تانرسد جمع را زآتش لاله عذاب

---

۱. آفتاب زرد.
۲. چشم، منظور این است که چشم چرخ گردون (زمین) از نقش و نگار ابر شکل گرفته است.
۳. مُهَلْهَل: جامهٔ نازک بافته شده.
۴. سیم مذاب: سیم گدازان، نقرهٔ ذوب شده [قطره‌های باران به ذرّات نقره گداخته تشبیه شده است.]
۵. شبنم.

هر طرف از جوی جوی، رقعهٔ[۱] شطرنج بود
بیدق[۲] زرین نمود، غنچهٔ زردی تراب
شاخ جواهرفشان، ساخته خیرُالنّثار[۳]
سوسن سوزن‌نمای، دوخته خیرالثّیاب[۴]
مجمره گردون شمال[۵]،مِزوَحَه زن شاخ بید[۶]
شعبده باز آسمان، نیزه برافکن شهاب
پیش چنین مجلسی، مرغان جمع آمدند
شب شده برشکل موی[۷]،مَهْ چو کمانچه رُباب[۸]
فاخته گفت از نخست مدح شکوفه که نحل[۹]
سازد از آن برگ تلخ، مایهٔ شیرین لعاب[۱۰]
بلبل گفتا که گل بِهْ زشکوفه است از آنکْ
شاخ جنیبت‌کش[۱۱] است، گل شه والاجناب
قمری گفتا زگل مملکت سرو بِهْ
کاندک بادی کند، گنبد گل را خراب
ساری گفتا که هست سرو زمن پای لنگ
لاله از او بِهْ که کرد دست به دست انقلاب

---

۱. رقعه: صفحه. ۲. بیدق: پیادهٔ شطرنج.
۳. بهترین پرتوافکنی و... (پرتوافکن‌ها) کنایه از خورشید.
۴. بهترین پارچه‌ها و لباسها را (کنایه از آسمان)
۵. خورشید به مجمری (آتشدانی) گردون تشبیه شده است.
۶. شاخهٔ لرزان بید در برابر باد به مِرْوَحَهْ (بادبزن) تشبیه شده است.
۷. سیاهی شب به مو تشبیه شده است.
۸. هلالی بودن ماه به‌کمانه (قوس» کمانچه و رباب (تار کمانه‌دار) تشبیه شده است.
۹. زنبور عسل، بصورت «مگس نحل» هم در ادب پارسی آمده است.
۱۰. منظور «عسل» است که زنبور از برگها و گرده‌های تلخ گلها، عسل شیرین را می‌سازد و از اینرو شکوفه او را می‌ستاید. ۱۱. جنیبت کش: کناره جو، گوشه گیر.

صلصل[1] گفتا به اصل لاله دو رنگ است ازو
سوسن یکرنگ بِهْ چون خطِ اهل صواب
تیهو گفتا بِهْ است سبزه زسوسن از آنکْ
فاتحهٔ صُحُفِ[2] باغ اوست گه فتحِ باب
طوطی گفتا سَمَنْ[3] بِهْ بُوَد از سبزه‌کو[4]
بوی زعنبر گرفت رنگ زکافور ناب
هُدهد گفت از سمن نرگس بهتر که هست
کرسی جم ملک او وَآفسر افراسیاب
جمله بدین داوری بر در عنقا[5] شدند
کوست[6] خلیفهٔ طیور، داور مالک رقاب
صاحب سرّ آن همه بانگ برایشان زدند
کاین[7] حرم کبریاست بار بُوَدْ تنگ یاب
فاخته گفت آه من[8] کلبهٔ خضرا[9] بسوخت
صاحب این بارکو ورنه بسوزم حجاب

---

۱. صلصل: فاخته، مرغ کوکو.
۲. دراصل صُحُف به‌معنی کتابهاست، جمع مکسر (صحیفه=کتاب) فتح‌باب («گشودن» درِدوستی)
۳. سَمن: گلی است خوشبو و سفید و آن را یاسمن و یاس نیز گویند.
۴. ادغام شده «که او» [بنابر ضرورت شعری (رعایت وزن عروضی)]
۵. مرغ افسانه‌ای که به روایت اساطیر برفراز بلندترین قله‌های جهان جای دارد.(نماد Symbole بلندپروازی در ادب پارسی) سیمرغ.
۶. ادغام شده «که اوست» [بنابر ضرورت شعری (رعایت وزن عروضی)]
۷. ادغام شدهٔ «که این» [بنابر ضرورت شعری (رعایت وزن عروضی)]
۸. وای بر من.
۹. کلبهٔ سبز رنگ (کنایه از طبیعت سرسبز بهاری).

مرغان بر در به پای، عنقا در جلوه جای
فاخته با پرده‌دار گرم شده در عتاب[۱]
هاتف حال این خبر چون سوی عنقا رساند
آمده در خواندشان، کرد به پرسش خطاب

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقه اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

[۴۲ ر] بلبل کردش سجود، گفت که نِعْمَ‌ٱلصَّبٰاحْ*
خودبخودی باز داد صَبَّحَکَ‌ٱللّٰه** جواب
قمری کردش ندا، کای شده از عدل تو
دانهٔ انجیر زرد، دام گلوی غراب[۲]
ما به تو آورده‌ایم دردسر ارچه، بهار
دردسر روزگار، بُرد به بوی گلاب
ای که زانصاف تو صورت منقار کبک
صورت مقراض[۳] گشت بر پرو بال غراب
و آنکه دو اسبه رسید موکب فصل ربیع[۴]
دهر خرف بازیافت قوّت فصل شباب[۵]

---

۱. عتاب: سرزنش.
*. آنک پگاه: (این صبح است) چه صبح نیکی.
**. پگاه خدای برشما خوش باد.
۲. غراب: کلاغ.
۳. قیچی: برخورد کبک و کلاغ در آسمان به دو تیغهٔ قیچی که هم محور هستند، تشبیه شده است.
۴. فصل ربیع: بهار.
۵. شباب: جوانی.

خیل ریاحین بسی است ما به‌که شادی کنیم
زین همه شادی که راست کیست بَرِتوصواب[1]
عنقا برگرد سر گفت از این طایفه
دست یکی درحناست، جعد[2] یکی در خضاب
این همه نورستگان، بچّهٔ خورّنده پاک
خورده‌گه از جوی شیر، گاه زجام شراب
گرچه همه دلکشند از همه گُلْ، نغزتر[3]
کو عرق مصطفیٰ است وین دگر از خاک و آب
هادی مهدی غلام، امیّ صادق کلام
خسرو هشتم بهشت، شحنه[4] چهارم کتاب
باج ستانِ ملوک، تاج دهِ انبیاء
کز دَرِ او یافت عقل، خطِّ امان از عقاب
جمع رُسُلْ[5] بر درش مُفلس طالب زکوت
او شده تاج رُسُلْ، تاجر صاحب نصاب
عطسهٔ او آدم است، عطسهٔ آدم مسیح
اینْتْ[6] خلف کز شرف عطسهٔ او بود باب
احمد مرسل[7] که کرد از تپش زخم تیغ
تخت سلاطین زُگال[8]، گُردهٔ[9] گُردان[10] کباب*

۱. راستی، درستی، در برابر «خطا» آمده است.
۲. جعد: پیچ‌های موی مجعد.
۳. نغزتر: شیواتر.
۴. شحنه: پاسبان، نگهبان درگاه.
۵. رُسُل: فرستادگان، پیامبران (جمع مکسّر رسول)
۶. ادغام شدهٔ «این تو را» که بنا بر ضرورت شعری (رعایت وزن عروضی) این چنین آمده است.
۷. احمد مُرسَل: فرستادهٔ ستوده‌تر، احمد دومین نامی است که برای نامیدن حضرت محمّد(ص) پیامبر گرامی اسلام بکار می‌رفته و صریحاً در سورهٔ صفّ آمده است.
۸. زکال: زغال.
۹. گُرده: پشت، کلیه.
۱۰. گُردان: یلان، پهلوانان.
*. از هیبت شمشیر حضرت پیغمبر (ص) تخت پادشاهان سوخت. کلیهٔ پهلوانان کباب شد.

گشت زمین چون سفن[۱]، چرخ چو کِیمُخت[۲] سبز
تـازیِ تـیغ او قـبضه کـنند و قـراب[۳]
«دُرّه» خـاک درش کـار دوصـد «دُرّه»[۴] کـرد
رانـد بـدان آفـتاب بـر مـلکوت احـتساب[۵]
لاجـرم از سـهم آن بـربط[۶] نـاهید را
بـند رهـا، دی بـرفت، رفت بـریشم[۷] زتـاب
دیـده نـه‌ای روز بَـدْر، کـان شـه دیـن[۸] بَـدْروار[۹]
رانـد سـپه در سـپه سـوی نشـیب عـقاب[۱۰]
بـهر پـلنگان دیـن، کـرد سـراب از مـحیط
بـهر نـهنگان دیـن، کـرد مـحیط از سـراب
از شَـغَبِ[۱۱] هـر پـلنگ، شـیر قـضا[۱۲]، بست دَمْ
ازفَزَعِ[۱۳] هرنهنگ[۱۴] حوتِ[۱۵] فلک[۱۶]، ریخت ناب[۱۷]

---

۱. سُفُن: سفینه‌ها، کشتی‌ها، جمع مکسّر (سفینه = کشتی)
۲. کیمخت: پوست اسب یا الاغ که آنرا دباغی کرده باشند، چرم ساغری، به معنی پوست بدن جانوران نیز گفته‌اند.[ف عمید]
۳. قراب: غلاف شمشیر یا خنجر، نیام.
۴. دُرّه: مروارید درشت.
۵. احتساب: شمارش، حسابرسی.
۶. بربط: چنگ (ساز باستانی).
۷. بریشم: مخفّف ابریشم.
۸. شه دین: منظور پیامبر اکرم (ص) است.
۹. بدروار: مانند ماه شب چهارده، کنایه از کامل بودن - بدر اوّل، اشاره به جنگ بدر است.
۱۰. فرودگاه شاهین، کنایه از جایگاه کفّار قریش در کنار چاه‌های «بدر» که پیامبر اسلام (ص) حمله به آن و درهم کوبیدن کفّار را در این جنگ رهبری کرد.
۱۱. شغَب: فتنه‌انگیزی، شورش و غوغاگری.
۱۲. شیرقضا: قضا و قدر «به شیر» تشبیه شده است.
۱۳. فَزع: داد و فریاد.
۱۴. نهنگ: بلن، وال.
۱۵. حوت: ماهی.
۱۶. فلک: روزگار ← حوت فلک = ماهی روزگار [فلک (چرخ) گردون به ماهی تشبیه شده است].
۱۷. ناب: خالص، کنایه از اشک.

از پــی تأیــید او صــف مــلائک رسـید
آخته شمشیر غیب، تاخته چون شیر غاب[۱]

[۴۲ پ] در عملش میر نحل[۲]، نیزه کشیده چو نخل
غرقهٔ صد نیزه خون، اهل طعان[۳] و ضراب[۴]

چــون الف ســوزنی، نــیزهٔ بُـنیاد کـفر
چون بن سوزن به قهر کرده خراب و یباب[۵]

حــامل وحــی آمـده کـآمد «یَـوْمُ الظَّـفَر»[۶]
ای «مَــلِکان‌الغزاء»ای[۷] «ثَــقَلَیْنَ النِّــهاب»[۸]

خاطر «خاقانی» است مدحگر[۹] مصطفی (ص)
زان زحقش بی حساب، هست عطا بی حساب

کـی شکـند هـمتش قـدر سخن، پیش غیر
کـی فکـند جـوهری[۱۰] دانـهٔ دُرّ در خـلاب[۱۱]

یارب از این جلبگاه[۱۲]، باز رهانش[۱۳] که هست
کـز تـو دعـای غـریب زود شـود مستجاب[۱۴]

زیـن گـرهٔ نـاحفاظ، حـافظ جانش تـو باش
«شروان شَرُّ الْبِلادْ[۱۵]، خَـصْمانْ شَرُّ الدَّوابْ[۱۶]

---

۱. غاب = بیشه و نیزار ← شیر غاب = شیر بیشه.
۲. میر نحل: ملکهٔ زنبورها.
۳. طعان: طعنه‌زنندگان، نیزه زنان، نیزه بازان.
۴. ضراب: ضربت زنندگان.
۵. یباب: ویران.
۶. یوم الظّفر: روز پیروزی.
۷. فرماندهان جنگ‌های مذهبی، غازیان به جنگ بشتابید (غزا = جنگ ← غزوه ← غزوات).
۸. ثقلین النّهاب: شهاب‌های سنگین و ارزشمند، کنایه از بزرگان همگان چهار نعل بتازید.
۹. مدحگر: ستایشگر.
۱۰. جوهری: گوهری، جواهرفروش.
۱۱. خلاب: خلا، مستراح.
۱۲. جلبگاه: بازداشتگاه، زندان.
۱۳. وارهان، برهان، دوباره آزاد کن.
۱۴. پاسخ‌پذیر، اجابت شده، پذیرفته.
۱۵. شرّالبلاد: بدترین شهرها.
۱۶. شرّالدّواب: بدترین چهارپایان، خاقانی «دشمنان» خود را در آخرین مصرع این قصیدهٔ طولانی به «چهارپا» تشبیه کرده است و شگفتا که زادگاه خود (شروان یا شیروان) را «بدترین شهرها» دانسته است.

تعبیر

«گلاب» به تأویل صحّت و ثنا باشد.

و اگر دید که گلاب بر وی افشاندند، او را ثنا گویند.

و اگر دید که گلاب بسیار بر مردم می‌ریخت، به ذکر خیر منتشر گردد.

و اگر عالم باشد، فواید علم او به مردم رسد و اگر توانگر بُوَدْ، منافع از علم و مال او به خلق عاید شود. و اگر درویش باشد، مردم او را دعا و ثنا گویند.

و اگر دید که گلاب بوی نداشت، مالی با صرفه، صرف کند.

و اگر دید که گلاب می‌گرفت از منسوب یا مطلقاً ستایش شنَوَد، و اگر بی وقت بیند، تأثیر آن سهلتر باشد. بلی اگر دید که گلاب می‌خورد، غمگین شود. سبب تلخی آن [باشد] چه گفته‌اند:

گلابم گر کنم تلخی چه باک است — گلاب آن به که طعمش تلخناک است

گلابگیر به تأویل شخصی باشد که در عمل صالح کوشد تا او را مدح کنند و تحسین گویند.

حکایت

کٰان «انوشیروانُ» یُعْجِبُهُ اَلْوَرْدُ و یُفَضِّلُهُ عَلیٰ سٰایِرِ اَلرّیاحینِ فابنیٰ قُبَّةً وَ زَخْرَفَهٰا بِالذَّهَبِ وَ رَصَّعَهٰا بِالْجَواهِرِ وَ زَیَّنَهٰا بِالتَّصٰاویرِ وَ حفَّهٰا بِالتَّمٰاثِیلِ وَ جَعَلَ فِی أعالیها فُتوحاً یَتَنٰاثَرُ عَلَیْهِ مِنْهٰا اَلْوَرْدُ وَ مرَّ یَوْماً بِوَرْدَةٍ سٰاقِطَةٍ فَقٰالَ اَضٰاعَ اَللّٰهُ مَنْ اَضٰاعَکَ وَ نَزَلَ فَاَخَذَهٰا وَ قَبَّلَهٰا وَ شَرِبَ فِی مَکٰانِهٰا سَبْعَةَ اَیّٰام

وَ یُحْکیٰ عَنِ اَلْمتَوَکِّلِ (لَعْ)[1] اَنَّهُ حَرَّمَ اَلْوَرْدَ عَلیٰ جَمیعِ اَلنّٰاسِ وَ قٰالَ لٰایَصْلَحُ لِلْعٰامَّةِ وَ کٰانَ لٰایَحرِی اَللّه اِلّاٰ فِی مَجْلِسِهِ وَ کٰانَ یَقُولُ اَنَا سُلْطٰانُ اَلْمُلوک وَ اَلْوَرْد سُلْطٰانُ اَلرِّیاحینِ و کُلُّ وٰاحِدٍ منهما اَولیٰ بِصٰاحِبِه.

غرسش در زمین به ریگ آمیخته و قرمز بوم[2] مطلوب است؛ و هوای سرد آن را در خور است. هر چه هوا سردتر [باشد] عطر گلش بیشتر و دوامش زیادتر است.

---

۱. مخفف لعنت اللّه علیه (لعنت خدا بر او باد).

۲. قرمز بوم: خاک سرخ‌رنگ، خاک رس.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

[۴۳ ر] و در هوای «شَدیدالحَرّ»[۱] نشاید و خوب به عمل نیاید، ولی در هوای بارِد با مراقبت زبل و آب سالهای دراز بماند. در تشنگی و تنگی طاقت آورد ولی چون پیر شود، کم ثمر شود. الّا آنکه شاخه‌های او را از روی زمین قطع نمایند، که از بیخ شاخه و تره آورده و جوان شود. هر وقت نهال او [را] پیر و کم ثمر یابند و بدین دستور معمول دارند؛ بلکه اگر هر ساله نهال آن را سَبُکْ و تُنَکْ[۲] نمایند و شاخه‌های خشک و پیر آن را قطع نمایند، مزید برثمر آن شود[۳]. و چنانچه نهال گل قریب به اشجار دیگر نباشد که ضرر به آنها رسد، در وقت پیری، نهال آن را تا روی زمین آتش زنند، بهتر است، [چون] به زودی شاخه‌های آن عود نمایند[۴] و ثمر آن مضاعف شود. آب زیاد، بوی ثمر آن را کم نماید؛ از این جهت است که گل دیمه بهتر است.

در فائیز و زمستان مطلقاً آب نخواهد. اگر هر ساله رمل و زبل را مخلوط کرده، در بیخ نهال گُل ریزند، بر عطر گُل افزوده شود.

اگر در وقت غرس «سیر» در حفره‌ها ریخته، به طریقی که محیط شاخه‌های گُل شود، آن وقت رمل و زبل و خاک در آن ریزند، باعث دوام ثمر و ازدیاد عطر آن شود.

---

۱. شدید الحر: بسیار گرم.

۲. سبک و تنک: پیراسته، هرس، وجین (تنها در لهجهٔ شیرازی بکار می‌رود).

۳. برثمرهٔ (گُلِ) آن می‌افزاید.

۴. عود نمایند: برمی گردند، کنایه از اینکه پس از سوزاندن نهال، شاخه‌های آن دوباره سبز می‌شوند.

و اگر در تابستان، روزی دو نوبت آب به نهال گُل رسانند، در فصل خزان گُـل دهد. و همچنین اگر بیخ نهال گُل را حفر نمایند و «زعفران» در آن بیخ بسوزانند و خاک را به جای خود برگردانند، ثمر بی وقت[1] دهد.

و اگر نهال گل را در تابستان و مدّت حرارت مطلقاً آب ندهند تا «آب ماه رومی»[2]، آن وقت آب را بر آن مجاور [کُنند] و هر روزه رسانند، ان شاء اللّٰه آبستن[3] شود، در «تِشْرِينُ الاوَّل»[4] گل و ثمر می‌دهد.

در سیب و بعضی اشجار دیگر، همه اگر این قسم عمل نمایند، ثمر بی موقع[5] می‌دهد.

موقع غرس آن در برج قوس[6] و برج حوت[7] است. از تخم و قلم دیمه و آبـی غرس نمایند. در «**اَمْكِنَهٔ ابرَده**»[8]، دیمهٔ آن به غایت خوب و نیکو به عمل آید، و عطر گل آن زیادتر از آبی است.

دیمه را در تلال[9] و جبال[10]، در برج قوس که نزول رحمت شود، زمین را به فاصلهٔ سه ذرع حفر کرده، که عمق هر حفره، نیم ذرع و طول آن شش گره[11] بوده باشد. پنج شش شاخه از نهال پای جوش، از بیخ یا قلمه گرفته، بهم بسته در حفره اندازنـد. دورهٔ آن را از رمل و ریگ نرم و زبل، محکم و مضبوط کنند. اگر زمین غرس، از ترشّح باران با رطوبت است، آب ضرور ندارد والّا لازم است که او را دو سه آب نم داده که بیخ آن در زمین مُتَمکِّنْ[12] شود تا نزول رحمت شود. بعد همان ترشّح رحمت او را کفایت نماید.

---

۱. ثمر بی وقت: زودرس.
۲. آب ماه رومی: معادل شهریور ماه پارسی (برج سنبله).
۳. آبستن: بارور، شکفته.
۴. تشرین الاول: معادل آبان ماه (برج عقرب).
۵. بی موقع: بی وقت، زودرس.
۶. قوس: آذر ماه.
۷. حوت: اسفند ماه.
۸. امکنهٔ ابرده: مناطق سردسیر.
۹. تلال: مناطق تپه ماهور.
۱۰. جبال: مناطق کوهستانی.
۱۱. شش گره: یک شانزدهم گز (ذرع)، معادل ۶/۵ سانتیمتر # یک دسی متر.
۱۲. متمکّن: جایگزین و محکم و استوار.

و امّا «[کشت] آبی» از ریشه و قلمه و تخم هر سه به عمل آید. اکثر آن را در اوساط[1] و دورهٔ بساتین در کنار جداوّل و در وسط درختهای «چنار» و «کبود» و «سرو» و «اهر» غرس نمایند.

زمین را به عمق نیم ذرع و طول شش گره حفر نمایند، پنج شش اصله از نهال پای جوش با بیخ و ریشه یا ترکه و قلمهٔ جوان گرفته و بهم بسته، در حفره‌ها بنشانند که نصف از آنها با بیخ در حفره‌ها بوده، نصف دیگر بیرون. حفره را از رمل و زبل و خاک نرم مضبوط نمایند؛ و در نصف بیرونی، به طول یک شبر، شاخه‌ها را گذارده، بقیّه را قطع نمایند که باد آن را حرکت ندهد و ریشه آن سُست شود و نگیرد؛ و فوراً آب دهد. و هر سه الی چهار روز در سال اوّل در تابستان، آب رساند در زمستان آب ضرور[ت] ندارد. در سنوات[2] بعد، آب ده روز [یکبار] آن را کفایت نماید.

و اگر خواهند گلستانی به عمل آورند که تمامت قطعهٔ زمین، رنگین باشد، از شاخه‌های جوان نهال گُل هرقدر خواهند، با بیخ اخذ نمایند و قطعه قطعه به قدر نیم ذرع کنند.

زمین را چند شیار کرده یا با بیل برگردانیده، به فاصلهٔ هر یک ذرع، قطعه [ای] از آن را بخوابانند و به قدر یک شبر، رمل و زبل و خاک بر روی آنها ریخته، آب دهند، از اوایل سبز شود. آب سه روز دهد و در زمستان آب نخواهد. در تابستان آب ده [روز]کفایت نماید تا سبز نشده است. هر وقت روی زمین را خشک ملاحظه نماید، با دَمِ بیل نرم نماید که به زودی از زمین سر برآورده و زمین را فراگیرد.

و اگر خواهند از تخم گُل بکارند، در موسم گُل، برگ آن را به جهت «گلقند» اخذ نمایند و بیخ آن را بر درخت گذارند تا خوب رسیده شود و دانهٔ آن بزرگ گردد؛ آن وقت زمین را چند شیار نموده، زبل انداخته، کرزه بسته، آب داده از برج قوس تخم گُل را یک شبانه روز در آب نموده، در آن کرزه‌ها بر سر نم بپاشند، و زبل کهنه و رمل به قدر یک شبر بر سر آن افشانند.

اگر در زمستان نزول رحمت شود، آب تا برج ثور نخواهد. در تابستان آب را ده

---

۱. اوساط: میانه‌ها و وسط باغ‌ها. ۲. سنوات: سال‌ها، جمع مکسّر (سنه = سال).

روز یک دفعه رسانند، و در قوس سال دیگر نهال آن را به هرجا خواهند، نقل نمایند، به طریق غرس ریشه، چون گُل را بر اکثر اشجار پیوند نمایند، بگیرد. و اگر بر درخت «نارنج» و «ترنج» و «لیمو» و «مورد» و «سیب» پیوند نمایند، خوشبوتر شود.



[تصویری از بوتهٔ گل سرخ]

در «بخارا» و «سمرقند» بر سر درخت‌های «سفیددار» و «بید»، را که در پیش منظره‌ها و عمارات [هستند] به جهت[1] تفریح، پیوند نمایند.

در نگاه داشتن گل، هرگاه غنچهٔ آخرین موسم که در غلاف است گرفته، در موم سفید آب شده انداخته، بیرون آورند و خشک نمایند، و هر وقت خواهند موم را باز نموده، گل آن تازه ملاحظه شود. و چنانچه غنچه‌های آخر را با چوب و برگ شکسته، در ظروف سفالی دهن تنگ آب ندیده نموده، سر آن را محکم و مضبوط نمایند و در میان برف یا یخ نگاه دارند، و هر وقت خواهند از ظرف بیرون آورده، در آب انداخته، شکافته شود و گل آن یک روز بماند.

۱. در اصل: بید که... و عمارات را.

و اگر غنچهٔ گل را در میان حاصل جُوِ سبز که خوشهٔ جو ظاهر شده باشد، گذارند، مدّتی بماند.

و اگر غنچهٔ گل را بردرخت خود به آب برگ زیتون آلوده نمایند، مدّتی بماند.

در کتاب «**بغیةالفلّاحین**» نوشته که: اگر خواهند گل سرخ را زرد نمایند، در برج قوس به قدر نصف شبر، بیخ درخت گُل را حفر نمایند و پوست بیخ درخت آن را، که در زیرزمین ظاهر شده، به طول درخت به قدر سه انگشت شق نمایند. پوست آن را بازو بلند کنند و قدری زعفران کوبیده برجای پوست باز شده بریزند و پوست را به هم آورده، با ریسمانی آن را مضبوط نمایند که زعفران خارج نشود، و گل و خاک بیرون آورده که دور درخت را دوباره جمع نمایند، ان شاء اللّٰه گل آن زرد شود.

گل آفتاب پرست

[۴۳ پ] «گل آفتاب پرست» فارسی است و آن را «آذریون» که به معنی «آتشگون» است، هم گویند. عرب آن را «حیوة» نامند؛ و شعرای عرب آن را می‌ستایند؛ و شکوفهٔ آن در میان شکوفه‌ها به غایت مشهور است. و بعضی گفته‌اند که نوعی از «**اُقْحُوان**» است. و پاره [ای] آن را رد کرده‌اند که، نه چنین است. و به هندی «سورج بکهی» نامند.

ماهیّت آن گیاهی است به قدر ذرعی، و برّی و بستانی می‌باشد، و برگ آن شبیه به برگ «جرجیل» بااندک زغبی[1]، گویا بر آن غباری نشسته؛ و نرم بی شرفه و گلهای آن زرد طلایی و بزرگ و پهن و درخشنده [است] و در وسط آن، گلها و برگهای ریزهٔ سیاه مایل به سرخی [قراردارد] و همیشه رو به آفتاب دارد و باحرکت آفتاب، حرکت می‌نماید، و شب پژمرده می‌گردد. و بوی برّی آن قویتر از بستانی است.

طبیعت آن گرم و خشک است، در اوّل سوم، و بعضی در دوم گفته. و گرمی گُل آن زیاده از سایر اجزای آن [است].

افعال و خواصّ و منافع آن محلّل و جالی و باقوّت تریاقیّت و مفتّح سدّهٔ دماغی

---

۱. زغب: پُرز و موی ریزه زرد.(ناظم الاطباء).

و کبدی و منقی دماغ جهت «**أمُّ الصِّبیان**»[۱] و امراض باردهٔ دماغی و اعصاب و درد دندان و تقویت معده و جگر و وجع فؤاد[۲] و تقویت باه و آوردن نعوظ[۳] و جهت بواسیر و جراحت ریه و یرقان و استسقاء و ادرار بول و حیض و فضولات[۴] و اسقاط جنین و تفتیت حصات و رفع قولنج و رفع سموم نافع است.

امراض الفَم[۵] والقلب والمعده والمفاصل و غیرها: مضمضه به آب بیخ آن جهت درد دندان بارد، و شرب یک درم آن مقوّی قلب بارد المزاج[۶] و موجب ثوران[۷] عصب در محرورالمزاج[۸]. و چهار درم از آب برگ آن با آب گرم مقیئ[۹] قوی، و ضماد آن جهت درد مفاصل و «**عِرقُ ٱلنِّساء**»[۱۰] و نقرس و خنازیر، و برکمر جهت تقویت باه و نعوظ مفید [است]. و حمول بیخ آن مسقط جنین و معین برحمل عاقر[۱۱]، و شُرْبِ آب برگ کوبیدهٔ آن جهت اخراج جنین و رفع احتباس حیض مؤثّر [است].

مقدار شربت از آب گل و برگ و بیخ آن تا چهار مثقال، و از جرم آن یک مثقال [است] و بدل آن یک و نیم وزن [برابر] آن «سَلخه»[۱۲] و ربع وزن آن «زعفران» است. مضرّ محرورالمزاج [می باشد] و مصلح آن سکنجبین. و مضرّ «سپْرُزْ»[۱۳] مطلقاً و سپرز محرورالمزاج را خصوصاً، و مصلح آن «**فانیذ**»[۱۴] و عسل و سکنجبین [است].

و از خواصّ آن، آن است که مگس بر گُل آن نمی‌نشیند، و از دود آن «موش» و

---

۱. امّ الصّبیان: بیماری کودکان.
۲. وجع فؤاد: درد ناحیهٔ قلب.
۳. نُعوظ: برخاستن آلت.
۴. در اصل: فضلاة.
۵. امراض الفم: بیماری‌های دهان.
۶. باردالمزاج: سرد مزاج.
۷. ثوران: هیجان، برانگیخته شدن.
۸. محرورالمزاج: گرم مزاج.
۹. مقی: قی‌آور.
۱۰. عرق‌النّساء: یکی از بیماری‌های اعصاب که غالباً درکمر بروز می‌کند و تا زانو و پا می‌رسد.
۱۱. عاقر: کمک می‌کند که نازا، بارور شود.
۱۲. سلخه: روغن میوهٔ درخت بان (بَنْ) و پوست درختی خوشبو [ف عمید ص ۶۲۸].
۱۳. سپرز: طحال.
۱۴. فانید: قند سفید، شکر، شیرهٔ نیشکر، پایند و پانیذ و فانیذ هم گفته شده است.

«چلپاسه»[1] می‌گریزد.

قانون زراعتش از بذر است که در برج حوت در زمین مرغوب معمور زرع نمایند و آب نم رساند تا سبز شود. بعد هر از پنج روز یک دفعه آب آن را کفایت نماید.



[تصویری از گُل آفتابگردان]

گل ابریشم: نهال آن بلند شود که چهار پنج ذرع طول قامت او باشد. در حوت بذر آن را در آب نموده، بعد از دو روز بیرون آورده و در زمین معمور ساخته، بریزند. اگر خواهند به جای خود گذارند والّا بعد از یک سال نقل به مکان دیگر نمایند.

گل آتشی: از جنس گل سرخ است و به همان قاعده و موسم، ریشهٔ آن را غرس نمایند و شاخهٔ آن را هم «فرهنگ» کشند و بعد از یک سال نقل نمایند.

گل بُداغ: را از ریشه غرس نمایند. نهال آن را در حوت جابجا نمایند و به دستور

۱. چلپاسه: سوسمار کوچک، مارمولک.

گل سرخ مقرّر دارند. گُل آن سفید و چتری درهم و خوش منظر [است] ولی بو ندارد.





[تصویر گل‌های ابریشم و آتشی و بداغ]

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

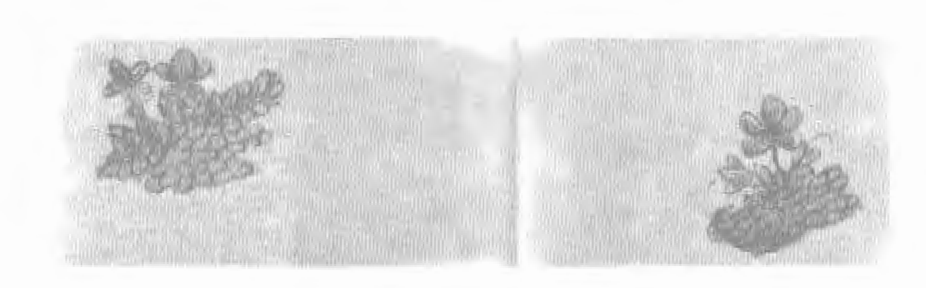
[۴۴ ر] گُل بوقلمون: چون فرموده‌اند:

وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لاتُحْصُوها[1] [یعنی]:
مخلوق را نمی‌رسد که تعداد عُشری از اعشار[2] و اندکی از بسیار نعمتهای الهی را نماید.

آنچه در کتب فلّاحان[3] ملاحظه نموده و در اسفار اطبّاء[4] دیده، به عرض آن پرداخته [ام، که]: **ما لایُدْرَکُ کُلُّه، لایُتْرَکُ کُلُّه**[5].

گُل بوقلمون: زرعش از بذر است، در برج میزان و حوت. اگر در میزان زرع نمایند، دو آب به آن رسانند که سبز شود. در زمستان آب نخواهد. و اگر در حوت بکارند، بعد از آب دادن و سبز شدن، آب را هر هشت روز یک دفعه رسانند. و ریشهٔ آن را هم در برج حوت ممکن است نقل به جای دیگر کنند.

گل جعفری: بذرش را یک روز در آب نموده و در برج حوت زرع نمایند، و به آب نم آن را سبز کنند؛ و بعد آب را هر هشت روز یک دفعه مقرّر دارند. و ریشهٔ آن را در جوزا و سرطان، اگر خواهند جابجا نمایند.



گل تاج خروس: را چون «لالهٔ خطائی» که انشاءاللّه عرض می‌شود، زرع نمایند.
گل دردرگوش: پیاز دارد و پیازش را در برج عقرب کارند و به نم باران واگذارند.

---

۱. سوره ابراهیم (۱۴):۳۴
۲. عُشری از اعشار: دهه‌ای از دهگان.
۳. کتب فلاحان: کتاب‌های کشاورزان.
۴. اسفار اطبّاء: کتاب‌ها و نسخ پزشکی، (اسفار = سفرها، فصل‌ها، بخش‌ها، کنایه از کتاب‌ها).
۵. یعنی: آنچه را که نمی‌توان در کل درک کرد، به‌کلی هم نمی‌شود ترک کرد.




گل زبان در قفا: بذر آن را در برج میزان و عقرب زرع نمایند، و در زمستان به آب باران قناعت کنند، و در بهار و تابستان آب را هر هشت روز یک دفعه رسانند. و اگر در حوت بکارند، آب داده، سبز شود. بعد هشت روز یک دفعه [آب] رسانند.

گل عشق پیچان: که «عَشَقه» و «لَبْلاب» نیز گویند. درختش بلند بُوَدْ و شاخهٔ آن را در برج حوت «فرهنگ» کشند، و در سال بعد از اصل جدا ساخته، نقل به جای دیگر نمایند.




[۴۴ پ] **گل کاکلی:** پیاز آن را به طریق «لالهٔ باغی» که بعد، انشاءاللّه، عرض می‌شود، بکارند.

گل گـاو زبـان: نـهال آن بـه بـلندی ذراعـی شـود. گـلش بـه رنگ ارغـوانـی و خوشبوست. بذرش را در برج حوت کارند و آب نم به آن رسانند تا سبز شود. بعد آب را هر سه روز یک دفعه رسانند. زمـین زراعـتش بـاید از رمـل و زبـل مـعمور باشد.





گل مینا: به طریق حفره‌ای زرع نمایند.
گل مخملی: به طریق ایضاً [حفره‌ای] کارند.



گل نارخندان: بذر آن را در حمل زرع نمایند.



مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را
حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه
قطعهٔ اوّل در ازهار

گل داودی

[۴۵ ر] «گُل داودی» به ضمّ کاف عجمی و لام و فتح دال مهمله و الف و ضمّ واو و کسر دال مهمله و یاء [است.]

ماهیّت آن: گلی است که در ملک هند و بنگاله به هم می‌رسد و مشهور است. شبیه به «گل نسرین» [می باشد] از جمیع صفات، و برگ آن فی‌الجمله مانند برگ پنبه، وگیاه آن به قدر ذرعی زائد بر آن تا به دو ذرع [است]، و بوی آن شبیه به بوی «برنجاسف».

و سه قسم می‌باشد: زرد و سفید یکرنگ و سفید مایل به بنفش. زرد آن بسیار و

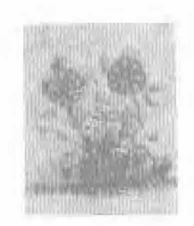
دو قسم دیگر کمتر [است.] و به لاطینی «برطینی[1]» نامند.

طبیعت آن در دوم گرم و در اوّل خشک [است.]

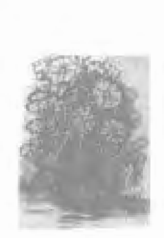
افعال و خواصّ آن: در جمیع افعال قریب به «برنجاسف» و عرق آن مقوّی و مفرّح دل، و آشامیدن گل آن با شراب محلّل و دافع خون منجمد در معده، و مخرج سنگ گُرده[2] و مثّانه، و مدرّ حیض، و محلّل ریاح معده وگُرده و مثّانه و رحم [است].

مقدار شربت آن به طریق لفوف سه مثقال، و در مطبوخ تا پنج مثقال. و ضماد عصارهٔ گل مطبوخ زرد آن مجفّف قروح[3]، و جهت سرطان متقرّح[4] از مجرّبات اهل فرنگ است. و چون بگیرند از گُل زرد آن، به قدر یک مشت گشاده انگشت، و از رازیانه، به قدر یک درم، و از زیرهٔ سفید، نیم درم و در آب خوب بپزند که مانند «مرهم» گردد، ضماد آن جهت تحلیل اورام بلغمی در ایّام تزاید[5] بی عدیل است.

زراعتش از قلمه است که در برج عقرب کارند و آب نم به آن رسانند، و در برج حوت ریشهٔ آن را نقل به هر مکان که خواهند، نمایند، و در آخر بهار و تابستان آب ده روز او را کفایت نماید.







۱. برطینی: Berthiniy
۲. سنگ گرده: سنگ کلیه.
۳. مجفّف قروح: گشایندهٔ دمل‌های چرکی.
۴. متقرح: سرطانی که ایجاد زخم هم در بدن کرده باشد.
۵. ایّام تزاید: روزهایی که ورم‌های بلغمی در بدن افزایش می‌یابد.

گل رعنا زیبا: گل رعنا زیبا که به عربی «**وَرْدُ الْخَنَاق**» به فتح حاء مهمله و میم و الف و قاف [است] و آن را «**وَرْدُ الْعجار**» نیز نامند، و به شیرازی «**گل قَحبه**» گویند.

ماهیّت آن: درخت آن شبیه به درخت «**وَرْد اَحْمَرِ برّی**»[۱] و گل آن غیر مضاعف[۲]، و اندرون آن سرخ آتشی، و بیرون آن زرد و زعفرانی [می باشد] و بوی خوشی ندارد؛ و گفته‌اند از اقسام «**وَرْدِ مُنتن**» است، و به ندرت بعضی هم خوشبو می‌شود.

و مستعمل بیخ آن [است][۳].

طبیعت آن گرم و خشک و گرمی بیخ آن زیاد [است].

افعال و خواصّ آن: محلّل قوی و در اطلیه[۴] استعمال آن اَوْلیٰ[۵] است.



[تصویری از گل رعنا زیبا]

گُل زرد: و قانون غرس آنها: «گل زرد» که «**وَرْدِ اَصْفَر**» نامند، دو نوع است: «گل

---

۱. احمر برّی: گل سرخ خشکی (غیر بوستانی).

۲. غیرمضاعف: تک گلبرگ، دارای یک گلبرگ.

۳. ریشهٔ آن کاربرد (دارویی) دارد.

۴. اطلیه: Atholien = کارگاه.

۵. اولیٰ: بهتر.

زرد برّی»: درخت آن خاردار و گل آن زرد و غیرمضاعف [است] و خوشبو و مُفرِّح [۱]، و قوّت آن مانند: «نسرین سفید» و «گل انگبین»[۲] و حلوای برگ آن مفرّح و مقوّی باه[۳] است.

گل زرد بستانی: این نیز «نسرین بستانی زرد» است. و درخت آن به قدرگل سرخ و بی خار، و گل آن مضاعف و رنگ آن زرد مایل به صندلی[۴] و در قوّت مانند «گل سفید بستانی» است.

رَیْحانَةٌ فی اَصْفرارِ مُهْدیها ... شَبَّهْتُها بَعْدَ فِکْرَةٍ فیها
اَحِبَّةٌ لَمْ تُصِبْ لِعاذِلِها ... تَشُدُّ آذانَها بِاَیْدیها



[تصویری از گل زرد]

۱. مفرّح: شادی آور.
۲. گل انگبین: شیرهٔ گل.
۳. مقوی باه: افزایندهٔ نیروی جنسی.
۴. زرد...: به زردی چوب صندل.

درجمیع موارد چون «گل سرخ» است ولی از ریشه و قلمه غرس نمایند نه‌از بذر.

گل صندلی: را هم به همین قاعده غرس نمایند.

گل مهندی

[۴۵ پ] «گل مهندی» به بضم گاف و لام وکسر میم و سکون ها و اخفای نون وکسر دال مهمله و یاء [است.]

ماهیّت آن: گلی است در هند و بنگاله و کثیرالوجود[1]، و در باغ‌ها غرس می‌نمایند. در فصل گرما که موسم بارش است و در اسد و سنبله و میزان، به اختلاف زمان، به‌گل می‌آید. و گُل آن الوان[2] و یکرنگ سرخ و گلابی و بنفش و سفید و چند رنگ درهم و افشان نیز [می باشد]، و مخفّف که پنج برگ، و مضاعف که صد برگ نامند، وگل سرخ نیز می‌باشد.

نبات آن خوش منظر و پرگُل و از یک ذرع تا دو ذرع بلند می‌شود، و بوتهٔ کوچک پرگل هزار. سربرگ آن اندک باریک و بلند و نازک، و در جوف ساقه و شاخه و برگ آن رطوبت لزجی، و ساقه‌های آن نازک متّصل به‌کوهها؛ آن را اندک جوشی در آب داده، رطوبت آن را نشف[3] نموده، دو سه ساعت در آفتاب گذاشته، و در سرکهٔ پرورده می‌نمایند، خوب می‌شود و می‌خورند؛ و نیز مربّا می‌سازند، لذیذ می‌باشد و مقوّی باه می‌دانند. و نیز برگ نازک آن را وگُل آن را با گوشت پخته می‌خورند، و تخم آن ریزه و سیاه رنگ است.

طبیعت آن گرم وتر، و خوردن مطبوخ آن در قلایا، و با غیرها مقوّی باه گفته‌اند. و آب کوبیدهٔ برگ و ساقه و شاخهٔ آن رافع سوزش اعضای به آتش و آب گرم سوخته، و آبلهٔ آن، که بعد از سوختن برآن به زودی مکرّر بمالند.

زراعتش: از بذر است که بعد از شیار وکرزه بستن، بر روی آن ریزند و آب دهند. هر شش روز یک مرتبه آب را به آن رسانند. در بروج اسد و سنبله و میزان به اختلاف زمان به‌گل می‌آید.

---

۱. کثیرالوجود: فراوان. ۲. الوان: رنگارنگ.

۳. نشف: جذب.



[تصویری از چهار بوتهٔ گل مهندی]

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را
حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه
قطعهٔ اوّل در ازهار

میخک

[۴۶ ر] «**میخک**» به زبان اهل شیراز است و «گل قرنفلی» نیز نامند، و اهل روم «قنطوریون»[1] گویند. و نزد بعض یونانی، اَصحّ آنست که معرّب «ارجنتوریه»[2] رومی است، منسوب به «جنتیوریس»[3] حکیم رومی، جهت آنکه اوّل کسی است که

۱. قنطوریون: Ghentuorion
۲. ارجنتوریه: Ergentoutia
۳. جنتیوریس: Gentiorise

معرفت بدان بهم رسانید. و به سریانی «اسکفیلای» و بـه یـونانی «اومـیطرون»[۱] و به فارسی «اویذر» و «لوفا» و «کریون» نامند.

ماهیّت آن: نباتی است ساقهٔ آن شبیه به ساقهٔ «حماض اخس» و به بـلندی دو ذرع باشعبه‌های بسیار از یک بیخ رُسته؛ و سرآنها قبّه‌ها [یی] شبیه به قبّهٔ خشخاش و مدوّر طولانی. و گل آن سورمه [ای] رنگ مدوّر شبیه به صوف، و تـخم آن شـبیه به «قُرطُم» یعنی تخم «کافشه» و باحراقت[۲]، و برگ نبات آن شبیه به برگ جوز، و برزو اطراف آن مشرف شبیه به دندانه‌های ارّه، و بیخ آن سطبر طولانی تا به دو ذرع، و صلب و سرخ رنگ، و پر از رطوبتی سرخ به رنگ خون. و طعم آن مرکّب از حدّت و حراقت و اندک حلاوت و قبصی؛ و رنگ عصارهٔ آن نیز سرخ مانند خون. منبت آن زمینهایی است که آفتاب بسیار بر آن تابد وکوهستانها و تلها و پُشته‌ها، و قوّت آن دو سال باقی می‌مانَد.

برّی و بستانی مـی‌باشد. نـبات بسـتانی آن قـوی‌تر و بـلندتر از بـرّی و گـل آن خوشبوتر [است] و تلخی آن کمتر و در سایر احوال مساوی بـرّی ولیکـن گـل آن «مختلف الالوان» وگل آن تا قریب به نـه مـاه مـی‌مانَد، و بـیخ آن در زمـین بـاقی می‌باشد. و در ایّام ربیع[۳] از سر نواز همان بیخ می‌روید.

و بیخ برّی آن در زمین باقی نمی‌ماند، بلکه هر سال از سر نـو در اوایـل ربـیع می‌روید، و در اوایل صف گل و تخم می‌آورد، و قوّت آن تا ده سال باقی می‌مانَد.

طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک و در سوم نیز گفته‌اند، و عصارهٔ بـیخ آن قویتر از سایر اجزای آن مستعمل [می باشد][۴].

افعال و خواصّ آن: محلّل و قابض و جالی به حسب اختلاف طعوم[۵] بـیخ آن [است]، و از آن افعال متضادّه صادر می‌گردد: از ادرار طمث[۶] و اخراج جنین مرده و

---

۱. اومیطرون: Omithroun = $\Omega\mu\iota\theta o\nu$ ۲. حراقت: سوزندگی.
۳. ایام ربیع: روزهای بهار.
۴. افشرهٔ ریشهٔ گل میخک بیشتر از دیگر بخش‌های آن کاربرد (دارویی) دارد.
۵. طُعوم: طعم‌ها، مزه‌ها (جمع مکسّر طعم).
۶. ادرار طمث: بازشدن خون قاعدگی.

افساد[۱] زنده و اخراج آن و تفتیح سدد و تنقیهٔ دماغ و سینه و امثال اینها از افعال حرارت که صادر از حدّت و حراقت آن است. و حبس نفث‌آلدّم[۲] و اندمال[۳] جراحات که از افعال برودت که سبب قبض آن است. و گفته‌اند چون **لَحْمِ مَقطوع**[۴] را به آن طبخ دهند، مجتمع می‌گرداند.[۵]

اعضاء آلصّدر و الغذاء وآلنّفض[۶] جهت ضیق النّفس[۷] و عسر[۸] آن و رَبوْ[۹] و سرفهٔ کهنه و نفث‌آلدّم مزمن و درد پهلو و مغص و رفع سدّهٔ کبد و طحال و قولنج بلغمی و استسقا و یرقان و صلابت کبد و طحال و ادرار بول و حیض و عسر ولادت[۱۰] و اوجاع رحم و فسخ عَضَلْ و عصب و قتل و اخراج دیدان نافع [است].

و فرزجهٔ آن جهت ادرار طمث و اخراج جنین مؤثّرالجروح والقروح وآلنّواصیر[۱۱] [است].

و ضماد تازهٔ آن به تنهایی و یا با مراهم[۱۲] جهت ادراق[۱۳] و چسبیدن زخم‌های تازه و التیام و ختم جراحات تازه و ردیه[۱۴] کهنه و عمیقهٔ غایره و نواصیر و اوجاع عصب [نافع است] و فسخ آن و کسر اعضاء و عرق‌آلنّساء، به غایت قوی‌الاثر و مضرّ دماغ [است].

و مصلح آن عسل و شیرینی‌ها [می باشد] و مقدار شربت آن تا دو درم، و اگر تب

---

۱. افساد: فاسد کردن.
۲. نفث الدّم: خونریزی از دهان.
۳. اندمال: بهبود بخشیدن.
۴. لحم مقطوع: گوشت بریده شده.
۵. مجتمع می‌گرداند: بهم می‌آورد، بهبود می‌بخشد.
۶. اعضاء...: اعضای مغزی و دستگاه گوارشی و داخلی.
۷. ضیق النفس: تنگی نفس.
۸. عسر: سختی (نفس کشیدن).
۹. ربو: بیماری ریوی آسم و تنگی نفس - Rabv
۱۰. عسر ولادت: سخت زایی.
۱۱. النواصیر: نواسیر شکل املایی درست آن است و جمع مکسّر (ناسور = زخم بد هیبت) می‌باشد.
۱۲. مراهم: مرهم‌ها، ضمادها، جمع مکسّر مرهم.
۱۳. ادراق: الصاق، چسباندن.
۱۴. جراحات ردیه: زخم‌های بد و ناسور.

نباشد باشراب والّا با آب. بدل آن «حُضَضْ»[1] و «قنطوریون» دقیق و عصارهٔ حبّ آن جهت‌الامراض مذکوره نافع [است].

زرع آن به ریشه و تخم هر دو می‌شود. ریشه را در برج حوت نقل نمایند و آب داده، بعد هر از هشت روز یک مرتبه آب رسانند؛ و تخم را در میزان و حوت هر دو وقت زرع نمایند. و اگر در برج میزان زرع نمایند، بعد از آب اوّل، آب دوم را به فاصلهٔ شش روز بعد رسانند؛ و چون سبز شود، در زمستان آب نخواهد. در برج حمل و بعدها آب را هر هشت روز یک مرتبه مقرّر دارند. و اگر در حوت بکارند، آب داده، بعد همان آب [را]هشت روز یک مرتبه رسانند.



[تصویری از گل میخک]

گُلْنار

[۴۶ پ] «گلنار» و معرّب آن «جُلنار» به ضمّ جیم و سکون لام و فتح نون و الف، و رای مهمله است. و این را گل انار صد برگ و «هزار» نیز نامند؛ جهت آنکه گُل آن بسیار

۱. Hozoz & Hozaz - گیاه فیل زهره یا افشرهٔ آن.

بزرگ و پُر برگ می‌باشد. و نیز «گُل نارنَرْمي» نامند، جهت آنکه ثمر نمی‌بندد، مگر به ندرت. و ثمر آن را منحوس می‌دانند، و در هر خانه و باغی که ثمر آورد، می‌گویند زود آن را خراب و ویران می‌گرداند.

ماهیت آن برّی و بستانی و سرخ و سفید [است] و درخت آن مشابه به درخت انار، الّا آنکه اندک انبوهتر می‌باشد، و بسیار بلند نمی‌شود. و بهترین آن فارسی است یا مصری.

طبیعت آن در دوم سرد و خشک [است].

افعال و خواصّ آن: قابض و حابس سَیَلانات[۱]، و رادع[۲] و مجفّف و مقوّی اعضاء، و جهت استحکام دندان و لثه و اسهال دموی و صفراوی و رطوبی و زَلَقْ[۳] امعاء و سجح[۴] و قرحهٔ آن و **نَزْفُ الدَّم**[۵] هر عضو، و ادرار طمث و بواسیر و جرب و حکّه و منع ریختن مواد به معده فتق، شُربًا و ضمادًا و طلائاً، و چون با سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند، جهت بدبویی دهان و قلاع آن و استحکام لثه و دندان؛ و ضماد آن جهت التیام جراحات و بدبوئی زیربغل و منع تزاید اورام و انصباب به سوی آن اعضاء، و ذرور آن جهت نزف‌الدّم قروح، و سجح، و لطوخ[۶] آن با سرکه و «طین مغره»* بر حوالی رحم مانع انصباب مواد به سوی آن [است].

المضارّ: مصدّع و مسدّد [است.] و مصلح آن کتیراست. مقدار شربت آن از یک درهم تا دو درهم. و بدل آن به وزن آن اقماع رُمّان[۷] و با پوست تازه ریشهٔ انار و یا جفت بلوط [است]. و عصارهٔ آن که تازه آن را کوبیده و فشرده و آب آن را گرفته و خشک کرده، مانند عصارهٔ «**لحیَةُ‌آلیس**»[۸] و یا آنکه خشک آن را در آب جوش دهند تا

---

۱. سیلانات: جریان مایعات.

۲. رادع: بازدارنده، مانع.

۳. زلق: لغزیدن، لغزش.

۴. سجح: لاغری مفرط.

۵. نزف الدّم: خونریزی.

۶. لطوخ: جلوگیری از افزون شدن ورم‌ها.

*. طین نعره: نوعی خاک دارویی.

۷. اقماع رمان: دانه‌های انار.

۸. لحیَةُ‌آلیس: شنگ، گیاهی است بیابانی دارای برگهای دراز شبیه به برگ گندم، ریشهٔ آن شیرهٔ چسبنده‌ای دارد که در مجاورت هوا سیاه می‌شود و آن را «قندرون» می‌گویند. «مارنه» و «مکرنه» هم گفته شده است. [ف عمید]

قوّت آن در آب باز داده شود، پس بمالند و صاف کرده، باز بجوشانند تا منعقد گردد، در جمیع افعال قویتر و لطیف‌تر از جِرم آن است.

و گفته‌اند: از خواصّ آن است که چون روز چهارشنبه در وقت طلوع آفتاب، یک عدد غنچهٔ ناشکفتهٔ آن را صاحب شده و معتادین به آن از درخت به دهن بچینند و برو‌برند[1] تا یک سال رَمَد[2] نکشند و مجرّب دانسته‌اند.



نظم

وَ جُلّنارٍ بهیٍّ ضِرامة یَتَوَقّد
بَدالنا فی غُصونٍ خُضرٍ مِن الرأی مُیَّد

۱. برو‌برند: به صورت بمالند.
۲. رَمَد: چشم درد.

يحكـي فـصوص عـقيق　　فى قُـبَّةٍ مـن زبَـرْجَدِ

و قال الآخر

و جـلنّار مـشرق　　عـلى اعـالى شـجره
كأنّه فى رأسِهـا　　أَصـفرّه و أَحْمـره
قـراضـة مِـنْ ذَهَبٍ　　فِي خـرقةٍ مُـعَصْفَره

و قال الآخر

بَكَتْ للفراقِ و قدروعنى　　بكـآءَ المحبِّ لِبُـعدِالدّيار
كَـأنَّ بكـاءَ عَلىٰ خَدِّها　　بـقية طـلٍّ عَـلىٰ جلنّار

غرسش به قلمه است و در جمیع فوائد چون انار است.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

لالهٔ خطائی

[۴۷ ر] «لالهٔ خطائی» که گویند «بستان افروز» است و مشهور به «حَمٰاحِمْ» می‌باشد، به فتح حاء مهمله و فتح میم و الف و کسر حاء مهمله و سکون میم، «حبق بستانی» است. و در شام «حبق مطر» و به عربی «ویسم» گویند، و به هندی «کلفه» نامند. و نیز گفته‌اند: «بستان افروز» غیر [از]آن است.

ماهیّت آن: نباتی است، برگ آن شبیه به برگ «بستان افروز» و از آن بزرگتر است، و مختلف‌الالوان[1] و خوش منظر، و در باغ‌ها با «بستان افروز» غرس نمایند، و مشهور به «گل عاشقان» است. طبیعت آن در آخر اوّل سرد و خشک [است.]

---

۱. مختلف‌الالوان: به رنگ‌های گوناگون، رنگارنگ.

افعال و خواصّ آن: با قوّت محلّله و رادعه[1] و رافع سدّهٔ دماغ[2] و زکام حادث[3] از بلغم، و ضماد برگ آن جهت سوختگی آتش نافع [است].

و «**صاحب تقویم**» گفته که: حرارت معده و جگر را ساکن گرداند، و چون طبیخ آن را با جلاب و با سکنجبین بیاشامند، معده و جگر را از اخلاط فاسد ردیه[4] پاک سازد، و تخم آن مقوّی دل، و برشتهٔ آن با روغن گُل و آب سرد، جهت اسهال مزمن مفید [است] و اکثار[5] آن مضرّ مثّانه [می‌باشد.]

مقدار شربت آن تا دو درهم. بدل آن «بستان افروز» است. و روغن آن که آب برگ آن را گرفته با روغن زیتون بالمناصفه ترتیب دهند، محلّل و با قوّت قابضه، و خوردن دو مثقال آن جهت ریاح معده و طلای آن جهت (ریاح اغشیهٔ دماغ)[6] نافع است.

زراعتش از بذر است. زمین ملایم رقیق و آب شیرین خوشگوار آن را سزاوار است. در برج حوت و ثور، زمین را چند شیار زده، کلوخ آن را نرم ساخته، زبل نرم کهنهٔ رقیق در آن انداخته، با خاک مخلوط ساخته، کرزه‌های کوچک بسته، بذر را در آنها ریخته با جاروب ملایم، در زیر خاک نماید یا رمل بر روی آنها ریزد، و آب ملایم را رسانیده که بذر یک طرف کرزه، جمع نشود؛ و دو یا سه آب به آن رساند تا نبات آن بلند و رشید و به حدّ اعتدال رسد. آن وقت هر چهار روز یک مرتبه آب رساند و زمین آن را از گیاه و خار پاک نماید.

در برج جوزا و سرطان زمین دیگر، اگر رملی باشد، بهتر است معیّن کرده، شیار نموده، خاک آن را نرم ساخته، از خار پاک ساخته، زبل کهنه یا خون گوسفند بر آن ریخته و کرزه یا لوله بسته، اوّل آنها را بیرون آورده، با ریشه نقل به این کرزه‌ها و لوله‌ها نموده، به فاصلهٔ یک ذراع غرس نماید. فوراً آب داده، دو آب نم دیگر داده که ریشهٔ آنها در زمین مستحکم شود. بعد از آب دست کشیده تا محتاج آب [شود] و

---

۱. قوّت محلّله و رادعه: با نیروی تحلیل برنده و بازدارنده.
۲. رافع سدهٔ دماغ: از میان برندهٔ غدهٔ مغزی.
۳. زکام حادث: سرماخوردگی ناگهانی.
۴. اخلاط ردیه: خلط‌های فاسد ناپسند.
۵. اکثار: زیاده‌روی.
۶. ریاح...: بادهای غشاء (پوستهٔ) مغزی.

آن را آن‌وقت چهار روز الی پنج روز، یک آب رساند، و هر وقت خار و گیاه خارج ملاحظه نماید، [قلع و قمع] نماید.

«ابن نَضّال» گفته: گاهی آن را از فروع و قلمه غرس می‌نمایند؛ به طریقی که اوّل عرض شد، تخم را فاصله‌دار در کرزه‌ها ریخته، چون گیاه آن به قدر شبری شود، به قدر انگشتی بیخ آن را باقی گذارده، زائد را قطع نماید. زمین رملی را معیّن ساخته، زبل انداخته، کرزه یا لوله بسته، آب در آنها انداخته، به فاصلهٔ ذراع بر سر نیم قلمه‌ها را غرس نماید، و سه آب نم به آن رساند که ریشه زند. بعد آب را به طوری که سابقاً عرض شد، رساند.

لالهٔ سرنگون

ماهیّت آن: نباتی است معروف که در باغها غرس می‌نمایند، و پیاز دارد. و گفته‌اند: آن پیاز را چون با دنبه، بالمناصفه کوبیده و با آب بجوشانند تا آب رفته، روغن بماند، طلای آن را جهت «عرق آلنّسا» مجرّب یافته‌اند.

غرسش از پیاز است که در میزان و عقرب و قوس کارند، و در حوت سه آب، و هر ده روز یک آب به آن رسانند، و حمل گل نماید. در برج جوزا، پیاز آن را برکنند، نگاه دارند. به موقع خود غرس نمایند و اگر در برج حوت هم پیاز آن را غرس نمایند، خوب شود.



[تصویری از گل لالهٔ سرنگون]

لاله عبّاسی: لاله عبّاسی هر قدر در کُتُبِ طبیّه[1] و از اطبّاء استفسار نموده، خواصّ و طبیعت آن را نیافته [ام]. گلی است به الوان مختلفه و بادوام و ریشهٔ آن را، اگر درجای‌گذارند واز آفت سم آن‌را محفوظ دارند، مدّت‌هابماند وهرساله گل دهد.

زرعش از بذر است که در برج حوت زرع نمایند، و اگر خواهند آن را به جای خود گذارند، والّا در برج جوزا، نقل به مکان دیگر نمایند.



[تصویری از گل لاله عبّاسی]

لاله باغی لاله نعمانی

[۴۷ پ] **لاله نعمانی:** لاله نعمانی، به ضمّ نون و سکون عین مهمله و فتح میم و الف و یاء [است.]

ماهیّت آن: اسم نباتی است فارسی [که] برگ آن شبیه به برگ زنبق، و از سه چهار عدد زیاده تا نه، وگل آن مانند گل شقایق و بزرگتر از آن [است] و بیخ آن مانند پیاز و به قدر فندقی و طولانی در چند پره، و پردهٔ درونی آن شبیه به ابریشم مطبوخ و بسیار نرم [است] و پردهٔ بیرونی آن سیاه، و مغز آن سفید و شیرین، و ساقهٔ آن به قدر چهار انگشت [است].

---

۱. کتب طبیّه: کتاب‌های پزشکی.

طبیعت آن گرم وتر با رطوبت غالیه[۱] و حرارت قلیله[۲] [می باشد.]

افعال و خواصّ آن: مفرّح[۳] و مسکر[۴] و منوّم[۵] و نشئهٔ آن بی غائله[۶]، و مشهّی[۷] و هاضم[۸] و محرّک باه و سرخ کنندهٔ رخسار [است].

مقدار شربت آن یک درم تا دو درم است. قانون و موقع غرسش تماماً چون زنبق است.



[تصویری از لالهٔ نعمانی]



[تصویری از گل لالهٔ باغی]

---

۱. غالیه: زیاد.
۲. قلیله: کم.
۳. مفرّح: شادی آور.
۴. مسکر: سکرآور و مستی آفرین.
۵. منوّم: خواب‌آور.
۶. غائله: دردسر، درگیری، شلوغی.
۷. مُشهّی: اشتهاآور.
۸. هاضم: گوارا، موجب هضم غذا.

لالهٔ باغی: لاله باغی و کوهی به الوان مختلفه درآید. پیاز دارد. در عقرب الی قوس پیاز آن را بکارند. با نزول رحمت آب نخواهد و در حمَل گل نماید.

مسمّط منوچهری

آمد بهار خرّم و آورد خرّمی / وزفرّ نوبهار شد آراسته زمی
خرّم بُوَذْ همیشه بدین فصل آدمی / با بانگ زیر و بم بُوَذْ وَ تخفِ دِر غَمي
زیرا که نیست از گُل و از یاسمن کمی
تاکم شده‌است آفت سرما ز گُلْسِتان

آن ابر نوبهار چو باران فروچکید / چندین هزار لاله ز خارا برون دمید
آن حُلّه‌ای که ابر مر او را همی‌تنید / باد صبا بیامد و آن حلّه بردرید
آن حُلّه پاره پاره شد و گشت ناپدید
و آمد پدید باز همه دشت پرنیان

از لاله و بنفشه همه کوهسار و دشت / سرخ و سپید گشت چو دیبای پای رَشْتْ
برچِدْ بنفشه دامن و از خاک برنوشت / چون باد نوبهار بر او دوش برگذشت
شاخ بنفشه باز چو زلفین دوست گشت
افکند نیلگون به سرش مِعْجَرِ کتان

آمد به باغ نرگس چون عاشق دژم / و زعشق پیلگوش درآورده سربهم
زو دسته بست هرکس مانند صد قلم / بر هر قلم نشانده بر او پنج شش درم
اندر میان هر قلمی زو یکی شکم
آکنده آن شکَمْش به کافور و زعفران

آن سوسن سپید شکفته به باغ در / یک شاخ او زسیم و دگر شاخ او ززر
پیراهنی است گویی دیبا زشوشتر / کز نیل ابره استش و از عاج آستر
از بهر بوی خوش چو یکی پاره عودتر
دارد همیشه دوخته از پیش بادبان

برگ گل سپید بمانند عَنْبَقری / برگ گل دو رنگ به کردار جعفری
برگ گل «مورد» شکفته طری / چون روی دلربای، آن ماه سَغْتَری

زی هر گلی که ژرف بدو در تو بنگری
گویی که زر دارد یک پاره در میان
چون بردرید در کف صحرا قباله‌ها باران‌ها چکید و ببارید ژاله‌ها
تا گرد دشت‌ها همه بشکفت لاله‌ها چون در زده به آب مُعصفر غلاله‌ها
بشکفت لاله‌ها چو عقیقین پیاله‌ها
و آنگه پیاله‌ها همه آگنده مشک و بان
بنمود چون زبرج بره، آفتاب روی گلها شکفت بر تن گلبن به جای موی
چون دید دوش گل را اندر کنار جوی آمد به بانگ فاخته و گشت جفت جوی
بلبل چو سبزه دید همه گشته مشکبوی
گاهی سرودگوی شد و گاه شعر خوان
گل‌ها کشیده‌اند به سر بر کبودها نه تارها پدید بر آنها نه پودها
مرغان همی زنند همه روز، رودها گویند زارزار همه شب سرودها
تا بامداد گردد، از شط و رودها
مرغان آب بانگ برآرند و زآبدان
تا بوستان به سان بهشت ارم شود صحرا زعکس لاله چو بیت‌الحرم شود
بانگ هزاردستان چون زیر و بم شود مردم چو حال بیند از نیسان حرم شود
افزون شود نشاط و از او رنج کم شود
بس رود و می نباشد، یک روز و یک زمان
بلبل به شاخ سرو برآرد همی صفیر ماغان به ابر نعره برآرند از آبگیر
قمری همی سراید اشعار چون حریر صلصل همی نوازد یکجای بم و زیر
چون مطربان زنند نوا، تخت اردشیر
گه مهرگانِ خُردک و گاهی سپهبدان
تا بادها و زان شد بر روی آبها آن آبها گرفت شکنها و تابها
تا برگرفت ابر زصحرا حجاب‌ها بستند باغ‌ها زگل و مِیْ خضابها
برداشتند برگل و سوسن شرابها
از عشق نیکوان پریچهره، عاشقان

عاشق زمهر یار، بدین وقت مِیْ خورد　　چون مِیْ گرفت عاشق، در باغ بگذرد
اطراف گُلْبِستانها چون نیک بنگرد　　پیراهن صبوری چون غنچه بردرد
از نرگس طری و بنفشه حسد برد
کان هست از دو چشم و دو زلف تبش نشان
خوشا بهار تازه و بوس و کنار یار　　گر در کنار یار بُوَذ، خوش بُوَذ بهار
ای یار دلربای، هلا خیز و می بیار　　می ده مرا و گیر یکی تنگ در کنار
با من چنان بزی که همی زیستی تو پار
این ناز بی‌کرانْت تو برگیر از میان
تازین سپس همی، گه و بیگاه خوش زِیِیم　　دانی به هیچ حال زبون کسی نییم
تا روز باسَماع بُتانیم و با مِییم　　داند هر آنکه داند ما را که ما کییم
آن مهتری که ما به جهان کهتریِیم
میر بزرگوارستْ و اقبال او همان

[این مسمَّط، پنج مسدّس (بخش شش مصرعی) دیگر هم دارد که چون در ستایش ممد و حان منوچهری است و حالت غنایی ندارد، مؤلّف، آنها را حذف کرده است. برای یافتن واژه‌های دشوار این مسمّط به دیوان منوچهری تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی، مراجعه کنید.]

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را
حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه
قطعهٔ اوّل در ازهار

مُورْد

[۴۸ ر] «مورد» به ضمّ میم و سکون واو و رای و دال مهملات. و «آ اس [آئاس]» به مدّ الف و سکون سین مهمله، اسم فارسی اسامی سریانی است و «ریحان» نیز نامند.

و نیز به سریانی «لولنف» یعنی خصومت کننده؛ با تن خود و به یونانی «آئاس بستانی» را «مراسا ایمارس»[۱] و «قیطس»[۲] و به رومی «مرسنین»[۳] و بخشی از در او[یش] به هندی «اوهیره» گویند. و «حَبُّ آلْآس» را «بکام» و «قطوس» و «عماد» و «بنگ آس» را «منطر» به طای مهمله خوانند، و گویند «قیطس» «بنگ آس» است.

ماهیت آن بستانی و برّی می‌باشد. درخت بستانی آن مانند درخت انار است، و برگ آن سبزتر و ضخیمتر، و در طول کمتر از آن، و خزان نمی‌کند و خوشبو و معطّر [است] و طعم آن اندک تلخ و باعفوصت[۴] بسیار، وگل آن سفید رنگ و خوشبوی، و ثمر آن در ابتدا سبز [است] و بعد [از] رسیدن و پخته شدن سیاه رنگ [می شود] و با اندک حلاوت[۵] و مرارت[۶] و عفوصت و غذائیّت اندک[۷]. و تخم آن سفید ریزهٔ املس [است] و در بعضی‌ها، سه و در بعضی زیاد تا هشت و نه و ده می‌باشد (به حسب بزرگی و کوچکی آن).

تعریف*

حدیث

طبیعت آن مرکّب‌القوی، و جزء بارد[۸] در آن غالب و جزء حارّ[۹] کمتر [است] و به سبب ارضیتّی[۱۰] که دارد، یابس و قابض [است]. برودت آن کمتر و یا به درجهٔ اول و یبوست آن در دوم و برگ وگل و ثمر و جِرم و تخم و بیخ آن به نسبت بایکدیگر در مراتب برودت و یبوست متفاوتند؛ یعنی تخم و بیخ و برگ آن غالب است و باقی اجزای آن به عکس. و امّا تخم آن مرکّب‌القوٰی است. و در طعم آن عفوصت و مرارت و حلاوت و لطافت، و از جهت حلاوت نافع است، جهت سرفهٔ گرم، و از

---

۱. مراسا ایمارس = Merasa Imarres
۲. قیطس = Ghithous
۳. مرسنین = Mersenine
۴. عفوصت: گس مزگی.
۵. حلاوت: شیرینی.
۶. مرارت: تلخی.
۷. غذائیّت اندک، خوردنی نیست.
*. بعد از عناوین: تعریف، حدیث، چند سطر سفید مانده است.
۸. جزء بارد: بخش سرد.
۹. جزء حار: بخش گرم.
۱۰. ارضیتّی: زمینی بودن، غلبهٔ گوهر خاک [بر دیگر گوهرهای چهارگانه (جواهر اربعه)].

جهت عفوصت، حابس اسهال[۱]، و از جهت مرارت مدرّ بول است.

افعال و خواصّ و منافع آن: به سبب عطریّت، رایحهٔ ملایم روح و به سبب قوّت قبض و تلطیف ملایم آن، پس موجب تنقیه و متانت و اضائت[۲] و انارت[۳] و تقویت روح است و با اسباب مذکوره، و بالخاصیة مقوّی قلب و دافع خفقان و صداع و دوّار و سدود مَدیدْ[۴]، دردگوش و قروح و آمدن چرک، درد دندان و قلاع آن و استرخاء زبان[۵]، و مقوّی باصره و محلّل اورام و جروح و قروح و مجموع نزف‌الدّم و نفث‌الدّم و آمدن خون از هر عضوی که باشد، شرباً و ضماداً و لطوخاً[۶]؛ و آمدن عرق. و مقوی معده و احشاء و مدرّ بول و قابض و محلّل و مفرّح و حابس اسهالات، و مفتّت حصات[+] و حابس و قاطع خون حیض و رافع ضعف گرده و بواسیر و جابر کسر[۷] [است]. و ثمر آن باقوّت‌تر یاقیّت[۸] و دافع سموم[۹] است. (خصوصاً رتیلا و عقرب)

اعضاءالرّأس: ضماد برگ تازهٔ آن به تنهایی با سرکه به پیشانی جهت حبس رعاف[۱۰]، و بر سر، برای جلای خراز[۱۱] و تجفیف قروح، و با اندکی اقاقیا و رامک به آب **سَفَرْجَلْ**[۱۲] جهت صداع حادث از ضربه و سقط[۱۳] و قطع پوست سر آن را، [۴۸ پ] «بنگ الآس» نامند. در جمیع افعال قویتر از برگ و ثمر آنست. چون آن راکوبیده

---

۱. حابس اسهال: گس مزگی آن، موجب بند آمدن اسهال می‌شود.
۲. اضائت: روشن کردن.
۳. انارت: روشن کردن و شدن، آشکار گشتن، تابان شدن و نیز شکوفه کردن درخت. [ف عمید].
۴. مدید: غدّه‌های رو به گسترش.
۵. استرخاء زبان: سستی زبان، کنایه از لکنت زبان.
۶. لَطوخ: آغشته، آلوده ← لطوخاً = به‌صورت خیساندن در جوشاندهٔ چیزی و آغشتن به محلولی.
+. خردکنندهٔ سنگریزه‌های (مثانه و کلیه).
۷. جابر کسر: ترمیم کنندهٔ شکستگی‌ها.
۸. تریاقیّت: نیروی پادزهری.
۹. دافع سموم: برندهٔ زهر.
۱۰. حبس رعاف: بند آوردن خونریزی بینی.
۱۱. جلای خراز: نوعی بیماری پوستی.
۱۲. سفر جل: آبی: بهْ (میوهٔ معروف).
۱۳. صداع...: سردرد ناشی از برخورد چیزی با سر یا افتادن از بلندی.

و سوزانیده و با شراب نارسیدهٔ زمخت، به اقراص ساخته، در سایه خشک نموده باشند. و گویند چون از چوب تازه، انگشتری ساخته، صاحب ورد، گنج ران در خنصر موافق کند، بالخاصیّه آن را تسکین دهد.

نظم

الآسُ سَیّدُ انواعِ آلرّیاحینِ فی کُلِّ وقتٍ و حینٍ فِی البساتین
یبقی عَلَی الدّهر لَاتبلیٰ نضارَتُهٗ مِنَ الْمضیف و لامِن بَرْدِ کانون

وَ قال ظریف

اهدیت مُشبِّه قَدِکَ آلیاسَ غُصنًا نَضیرًا ناعِمًا مِنْ آسِ
فَکَأنّها یَحْکیکَ مِنْ حَرَکاتِه وَ کَأنّما یَحْکیهِ فِی آلْاَنفاسِ

وَ قال الآخر

و عادة اَهْدَت الی الفها قضیب آس زادَ فی وصفها
کَأنّما خُضرَةُ اَوْراقِه بَقیّةُ الحَتة عَلیٰ کَفُّها

وَ قالَ الآخَر

کَأنّما الآس فی تَکْییف صورته وَ حُسنه و هوَ منظومٌ علی نَهجِ
سَلاسِلَ صَنَعوها فی زَبَرْجَدَةٍ خضراء تحمل امرارِ من آلسّنج

تعبیر

«مورد» به تأویل مرد یا زن یا فرزند یا دوست وفادار باشد. نسبت به ثبات و رنگ و به هرکدام که تعبیر کند، خوب صورت و نیکو سیرت و خوش طبع و گشاده ابرو باشد.

و بعضی تأویل آن به نعمت کرده‌اند، خصوص چون تازه بُوَدْ.

و اگر مرد بیند که تاجی از «مورد» بر سر داشت، زنی خواهد، و اگر زنی بیند، او را به شوهری دهند و هر دو به هم بمانند. به خلاف آنکه درگل [سرخ] گفته‌اند.

و اگر بیند که «مورد» را بوئید، همین تأویل داشته باشد.

و درخت «مورد» در خانه دیدن دلیل دامادی متموّل شود که هم داماد ثبوت داشته باشد و هم به قاعده مال.

و اگر دید که جوانی شاخهٔ مورد بسْتُرَد[1]، از دشمنی عهدی بستاند و بدان وفا نماید.

و اگر دید که درخت «مورد» بنشاند، کاری به تدبیر کند یا عمارتی باثبات بسازد.

مـورد بـا شـاخ مـورد در تأویـل بـــر درازی عـمر گشت دلیـل

غرسش از اولاد آن و قلمهٔ آن است.

اکثر این است که خود رو در اراضی «حَجریهٔ صلبه[2]» بیرون آید.

در تمام سال غرسش ممکن است خاصّهٔ آن برج حوت است. بلاد بارده و اراضی به ریگ آمیخته، آن را لایق و موافق است. به فاصلهٔ چهار ذرع حفره‌ها [یی] به عمق نیم ذرع حفر نمایند. ریشه یا قلمهٔ آن را غرس نموده، خاک به ریگ و زبل آمیخته، بر آن بریزند و آب دهند. بعد ماهی دو آب، آن را کفایت نماید. زرع تخم آن نیز، به طریقی که در تخمدان عرض شد، ممکن نیست.



---

۱. بسترد: پاک کند.

۲. اراضی...: زمین‌های سنگی سفت.

آئاس برّی: که عرب آن را «ریحان‌القبور» نامند، درخت آن از درخت بستانی کوچکتر و برگ آن عریضتر و زرد رنگ و سر برگ آن تیزتر و شبیه به بستانی، و ثمر آن مستدیر [است] و بعد [از] رسیدن سرخ می‌گردد و شاخه‌های بسیار از یک اصله می‌رویَدْ.

افعال و خواصّ آن: جاذب و مقوّی و بوئیدن آن نافع است. از برای دفع رطوبات دماغ به سبب قوّت جذب و تحلیل و تقویت آن دماغ[1] را. و آشامیدن آن نافع است صرع و صداع بلغمی و دفع رطوبات از دماغ و تقویت دماغ. و آشامیدن ثمرهٔ برگ آن با شراب جهت تقویت معده و جگر و رفع یرقان و اسهال و ادرار شیر؛ و حمول آن جهت اخراج کرم معده؛ و آشامیدن ثمر و برگ آن با شراب جهت تفتیت حصات[2] و تقطیرالبول رطوبی[3] مفید و جهت ضربه و سقطه که بر اعضاء واقع شود، بالخاصیّه مفید است.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

مُولْسَرِیْ

[۴۹ ر] «مولسری» به ضمّ میم و سکون واو و لام و فتح سین و کسر رآء مهملتین و یاء؛ لغت هندی است.

ماهیّت آن: درختی است عظیم و شاخه‌های آن انبوه و موزون و خوش منظر، و در مُلْکِ هند و بنگاله و فرنگ کثیرالوجود [است.] و در باغات و خانه‌ها غرس

---

۱. به خاطر خاصیت نمگیری و تحلیل بردن رطوبت‌های مغزی، کاربرد دارویی دارد.

۲. تفتیت حصات: از هم پاشیدن و خرد کردن سنگ کلیه و مثّانه.

۳. تقطیرالبول رطوبی: قطره‌ای شدن پیشاب در اثر رطوبی شدن بدن.

می‌نمایند، و برگ آن متوسّط در بزرگی و کوچکی و اندک عریض و طولانی و املس[1] [است] وگل آن کوچک پهن مدوّر مشْرف صندلی رنگ و بسیار خوشبو در تازگی و هم بعداز خشک‌شدن؛ و در موسم گرما که هنگام بارش است، در مُلْک هند وبنگاله هنگام بهار آن است. و ثمر آن به قد عنّاب متوسّطی و سنجد بزرگی [می‌باشد] و به رنگ آن؛ و مغز آن با عفوصت بسیار و اندک شیرینی، و هستهٔ آن بزرگ [است].

طبیعت گل آن: گرم و خشک و ثمر آن سرد و خشک و قابض [است] خصوص نارس آن.

افعال و خواصّ آن: ثمر نارس خشک و تخم آن را نیز در ادویهٔ حابسهٔ منی[2] و سَیَلان[3] آن داخل می‌نمایند، جهت آنکه قابض[4] و ممسک[5] منی است و حابس بطن؛ و آشامیدن نقوع[6] پوست درخت آن جهت حرقةالبول[7] و قروح مجاری آن[8] و آتشک[9] نافع [است] و بیخ درخت آن نیز به دستور و مضمضه به طبیخ پوست درخت آن جهت درد دندان و تقویت لسع[10] نافع [است] و سعوط گل خشک سوده برای مرض «آهوه» که مرضی است در بنگاله و در بینی مردم به هم می‌رسد، و علامت آن تب شدید و صداع و درد گردن و مثّانه و غیرهاست، و جهت صداع بارد، و به دستور کشیدن گُل خشک آن در سر غلیان به جای تنباکو و عرق گُل آن جهت صداع و تقویت دل و دماغ شرباً و سعوطاً نافع «**طَرْدُالْهَوام**»[11] [است]. و گذاشتن گُل آن برفراش درخت خراب، باعث دوری هزار پا از آن است.

زراعتش از بذر و تخم آن است که به قاعده و موقع تخمدان، که در ریاض اوّل عرض شد، تخمدان نمایند و بعد آن را به هر جا خواهند، نقل نمایند.

---

۱. املس: نرم.
۲. ادویه...: داروهایی که مانع تراوش منی می‌شوند.
۳. سیلان: جهش، جریان مدام.
۴. قابض: یبوست‌آور.
۵. ممسک: نگهدارنده، حبس کننده.
۶. نقوع و نقیع: خیسانیده در آب، به آب آغشته شده.
۷. حرقةالبول: سوزش پیشابراه.
۸. قروح...: زخم‌های پیشابراه.
۹. آتشک: سوزاک.
۱۰. لسع: لثه.
۱۱. طردالهوام: طرد حشرات‌الارض و جانوران موذی گزنده.



نَاگیسَرْ

[۴۹ پ] «ناگیسر» به فتح نون و الف و کسر کاف عجمی و سکون یاء مثنّات تحتانیّه و فتح سین و راء مهملتین [است] «ناگ گسْر» به دو گاف [هم] دیده شده که می‌نویسند، لغت هندی است.

ماهیّت آن: درختی عظیم [است] که در بنگاله دیده می‌شود، به قدر درخت گردکان و برگ آن پهن [است] به قدر برگ اَمْرودْ و گُل آن بسیار خوشبو [ست].

در «پورنیه» و «رنکیور» و دیگر نواحی بنگاله، کثیرالوجود است. عطر گل آن خصوص زردی که در میان گل می‌باشد، می‌گیرند، بسیار تند بو می‌باشد و در صندوق عطری که آن باشد؛ عطرهای دیگر را فاسد و بوی خود می‌گرداند، از حدّت بویی که دارد.

طبیعت آن گرم و تا آخر سوم و عطر آن تا چهارم.

افعال و خواصّ گل آن: صفرا و بلغم و غائلهٔ سموم و ریاح[۱] و بواسیر را، هر نوع که باشد، و کرم شکم و قی را دفع می‌کند، و رنگ رو را صاف و نیکو، و خون را صاف و جراحت‌ها را پاک و به اصلاح آورده، و حبس خون بواسیر و استیصال دانهٔ آن[۲]؛ بدین قسم که سه مثقال زیره که در میان گُل آن می‌باشد، شب در آب بخیسانند و صبح صاف کرده، قدری قند و یا عسل اضافه نموده، بنوشند چند روز پی هم تا آنکه دانه‌ها [ی بواسیر] زائل گردد.[۳]

و «**حکیم میرعبدالحمید**» در حاشیهٔ «تحفه» نوشته که: در چهل روز به تجربه رسیده که زایل گشت. و چون زردی آن را شب در آب بخیسانند و صبح آن را صاف کرده، بیاشامند با اندک نباتی، تا چهل روز دانهٔ بواسیر را زائل گرداند. و آشامیدن مقدار یک حبّه از عطر آن و با برگ «تانبول» مقوّی باه ولیکن چون بسیار گرم است، خطرناک [می باشد]، و اولیٰ آن است که محرورالمزاج[۴] مرتکب آن نگردد[۵]. و طلای عطرآن نیز مقوّی باه و انعاظ[۶] است. و چون مغز تخم آن را گرفته، اندک آبی بر آن پاشیده، در صرّه[۷] بسته، بر جرب یابس[۸]، شب خوب بمالند تا اندک روغن از آن برآید، و چون روغن آن کم گردد، باز اندک آبی بر آن بپاشند، بر هم زده، صرّه را بسته، باز بمالند و روز به آب گرم بشویند. در چند روز پی هم زائل گرداند، و جرب

---

۱. غائله...: هیجان ناشی از تأثیر زهرها و بادها. در اصل: قائله.
۲. استیصال: مستأصل کردن بواسیر دانه‌ای (از شدّت درد).
۳. زایل: از میان برود.
۴. محرورالمزاج: گرم مزاج.
۵. مرتکب...: آن را مصرف نکند.
۶. مقوّی...: نیروبخش قوای جنسی.
۷. صُرّه: کیسهٔ چرمی.
۸. یابس: گرم و خشک.

رطب[1] را نیز مفید [است]، خصوص که روغن آن را بر آن بچکانند که آن صرّه را بفشارند تا روغن از آن برآید، و یا به طرز روغن بادام، روغن از تخم آن اخذ نموده، برجرب رطب بچکانند، وقلیل را نرم سوده، بر آن بپاشند، در چند مرتبه زائل سازد. روغنش از تخم است، که به طریق معروض در ریاض اوّل در تخمدان، مقرّر دارند.



[تصویری از گل ناگیسر]

۱. جرب رطب: گرم، تر.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

نرگس

[۵۰ ر] «نرگس» فارسی است معرّب آن «نرجس» به فتح نون و سکون رآء مهمله و کسر جیم و سکون سین مهمله است.

ماهیّت آن: گلی است بسیار خوشبو و انواع می‌باشد: یکی را «قدحی» و دومی را «مضاعف» نامند.

قدحی: در میان آن به شکل قدحی و پیالهٔ کوچک زرد رنگ و اطراف آن شش عدد و برگ‌های سفید مایل به تدویر، و این را «نرگس نر» نیز نامند.

و مضاعف را «ماده» و به شیرازی «هفت زرده» و برگ‌های آن زیاد و به الوان دیگر نیز می‌باشد مانند بنفش، و نبات آن در ساقه و برگ و بیخ و تخم شبیه پیاز و کوچکتر از آن [است]. و بیخ قدحی را چون به شکل صلیبی شق کنند و غرس نمایند، مضاعف می‌گردد.

شعرا چشم معشوق را بدان تشبیه نمایند.

چشم بتان است که گردون دون　　　آوردش از بن خاری برون

تعریف

[حدیث]

از حضرت رسول، **صلّی اللّهُ علیه و آله**، مروی است که:

شَمّوا النَّرجس فَمٰا مِنکُمْ اِلّا دِلة بَیْنَ اَلصُّدورِ (مِنْ اَحَدٍ) وَالْفُؤاد شُعْبَةٌ مِنْ بَرَص وَ جُنون اَوْجُذٰام لایزالها الّا بِشَمِ اَلنَّرجس (لایَذهَبُها) وَ لَوْفی عامٍ مَرَّةً.

آن را غذای روح نهاده‌اند همچنان که نان غذای بدن است.

بدان که از برای نرگس یک نوع مقدار و مزّیت و اختصاصی است نسبت به سایر

گلها و ریاحین که شهادت می‌دهد به آن عقل، و فهم منکر نمی‌شود. از حسن منظر و محضر و طیب رایحه[۱] که عقلش قبول نماید و نفسش مقبول داند از این جهت است که «**بقراط حکیم**» گفته که: نرگس غذای عقل است.

و «**جالینوس**» فرموده که: اگر کسی را دو تای نان بُوَدْ، یکی را خورد و یکی را نرجس خَرَد.

روایت کرده است «**حَسَنِ ابْنِ مُنْذِر**» که رسول خدا، **صَلَّی اللّٰهُ علیه و آله**، فرمود که: در بوئیدن نرجس و روغن آن فضائل بسیار است. و چون افروخت نمرود آتش را برای حضرت ابراهیم، **علیه‌السَّلام**، گردانید خدای تعالی آتش را بر ابراهیم خنک، و رویانید در آن آتش نرگس را. و اصل نرگس از آن نرگس است که رویانیده است خدای تعالی در آن زمان.

طبیعت آن در سوم گرم و خشک [است] و بعضی معتدل در گرمی و خشکی، و بعضی در دوم گرم و خشک گفته‌اند. و تخم آن در دوم گرم و خشک [است]. و گفته‌اند در اوّل‌تر.

افعال و خواصّ آن: جالی[۲] و جاذب از عمق بدن و محلّل قوی و غاسل[۳] اعضاءالرأس[۴]، و بوئیدن گل آن جهت صداع بلغمی و سوداوی[۵] و تفتیح سدّهٔ دماغی[۶] و ازالهٔ نزلات و زکام بارده نافع [است]، جهت آنکه محلّل قوی است.

«**جبرئیل بختیشوع**»[۷] گفته: هرکه خواهد درزمستان‌زکام به هم نرساند، مداومت به‌بوئیدن نرگس نماید. وضماد آن جهت سعفه[۸] ومنع نزلات، و ذرور بیخ خشک آن

۱. طیب رایحه: بوی خوش.

۲. جالی: جلادهنده.

۳. غاسل: شوینده.

۴. اعضاءالرأس: اعضاء بالایی بدن (سر و صورت).

۵. صداع...: سردردی که از غلبهٔ خلط بلغم و سودا بر بدن پدید آمده باشد.

۶. تفتیح: از میان بردن غدهٔ مغزی Tumor.

۷. جبرئیل بختیشوع: از پزشکان کار آزمودهٔ سده‌های دوم و سوم هجری که گرچه بر آئین مسیح بود ولی در جهان اسلام شهرت بسیار دارد.

۸. سعفه: نوعی بیماری پوستی.

رافع «سبل»[۱] و «ناخنه»[۲] وضماد آن باعسل جهت تشنّج اعصاب‌چشم [نافع است].

اعضاء الغذاء والنّفض[۳]: آشامیدن بیخ خائیده[۴] و یا مطبوخ آن به غایت منقّی، خصوصاً با عسل، و مُخرج هر چه در معده جمع شده، و منقّی رحم[۵] و مسقط جنین[۶] زنده و مرده و التیام دهندهٔ زخم‌های ظاهری و باطنی و چهار درم آن با [۵۰ پ] ماءالعسل، مُخَرج اقسام کرم معده و مسکّن اوجاع مثّانه و رحم؛ و ضماد بیخ آن، که سه روز در شیر خصوصاً در شیر گاومیش خیسانیده، خشک نموده، پس سائیده باشند، جهت تقویت باه و سطبری قضیب، و بر مادون احلیل[۷]، جهت رفع عنین[۸] مجرّب [است] و به تنهایی نیز مقوّی باه و **مُعَظِّم ذَکَرْ**[۹] است.

اَلْجُروح وَاَلْقُروح وَاَلاَوْرام وَاَلْبُثورْ[۱۰]: ذرور بیخ[۱۱] آن قاطع خون جراحات[۱۲] و التیام‌دهندهٔ آنها. و ضماد با سرکه و عسل، منقّی قروح[۱۳] و گشایندهٔ دبیلات[۱۴] که دشوار به نضج آیند[۱۵]، و با آرد گندم و یا «شیلُم»[۱۶] و عسل جهت اخراج پیکان[۱۷] و تیر و امثال آن، و تحلیل اورام اعصاب، و ضماد بیخ آن با سرکه و عسل جهت تنقیهٔ اوساخ[۱۸] است و التیام جراحات عظیمه[۱۹] و غایره[۲۰] و وَتَرْ[۲۱] و رُباط[۲۲] و عصب و

---

۱. سبل بیماری چشمی که در آن پرده‌ای در جلوی چشم دیده می‌شود.

۲. ناخنه = گوشت یا پوست زائد که در گوشهٔ چشم تولید و موجب تورم پلک می‌شود، ریزهٔ گوشت سفت که در سر انگشت پیدا می‌شود.

۳. اعضاء...: دستگاه گوارشی و داخلی بدن.

۴. بیخ خائیده: ریشهٔ جویده شده.

۵. منقی رحم: پاک کنندهٔ زهدان (از آلودگیها).

۶. مسقط جنین: سقط کنندهٔ جنین.

۷. مادون احلیل: احتمالاً منظور نویسنده «بیضتین» است.

۸. رفع عنین: برطرف شدن ناتوانی جنسی.

۹. معظم ذکر: بزرگ کنندهٔ آلت.

۱۰. الجروح...: زخم‌ها و دمل‌ها و ورم‌ها و جوش‌های پوستی.

۱۱. ذرور بیخ: خاکستر ریشه.

۱۲. قاطع...: بند آورندهٔ خونی که از زخم‌ها می‌ریزد.

۱۳. منقی قروح: پاک کنندهٔ دمل‌ها.

۱۴. گشایندهٔ دبیلات: گشایندهٔ دملهای بزرگ.

۱۵. دشوار...: به سختی پخته می‌شود.

۱۶. شیلم: گندم وحشی، قُرْطُمْ.

۱۷. اخراج...: بیرون آوردن تیر از بدن.

۱۸. اوساخ: پاک کنندهٔ چرک‌ها.

۱۹. التیام...: بهبودی زخم‌های بزرگ.

۲۰. غایره: (زخم‌های) عمیق.

۲۱. وتر: زِه، بند، پی.

۲۲. رباط: زردپی.

مقطوع، و با صندل سرخ و گُل ارمنی و فوفل و اقاقیا و حُضَضْ* و سفیداب و مُرداسنگ** جهت جاسیه[1] [است].

آلات‌المفاصل[2]: ضماد آن با عسل جهت دردهای مزمنهٔ اعصاب و مفاصل و نقرس و شکستگی اعضاء، و نیز ضماد آن ملصق و چسبانندهٔ جراحات عارض در اعضای عصبانی است. و الداق[3] شدید و حرق آلنّار[4]. ضماد آن با عسل جهت سوختگی آتش.

اَلزِّنّیّة[5]: ضماد آن با سرکه جهت داء آلثّعلب[6] و بهق و اثار جلد[7] [نافع است].

مضرّ محرورین و مصدّع ایشان [است]. مصلح آن بنفشه و کافور. و در همهٔ افعال گُل آن مانند بیخ آن [است].

مقدار شربت آن یک مثقال و نیم.

روغن گُل آن مانند روغن گل مدّت چهل روز در آفتاب نموده و در بین تجدید گل کرده باشد: محلّل و مسکّن اوجاع سوداویّهٔ و ریحیّه[8] و صداع رطب و سوداوی[9]، و دافع دردهای بارده[10] و موافق امراض عصب[11]، وگشایندهٔ فَمِ رحم[12] و مسکّن اوجاع

---

*. حُضَض: Hozaz ← گل «فیل زهره» یا افشرهٔ آن.

**. مرداسنگ = مردار سنگ، گوهر سرب لیتارژ Litarge جسمی است به رنگ سرخ یا زرد، بیشتر از سرب و قلع گرفته می‌شود و برای ساختن مرهم بکار می‌رود.[ف عمید].

۱. ورم‌های جاسیه: ورم‌های سطبر و درشت.

۲. المفاصل: مفصل‌ها (بندها و پی‌های بدن).

۳. الداق: نوعی بیماری عصبی [از لحاظ لغوی باید مترادف الصاق باشد.]

۴. حرق آلنّار: «سوزندگی آتش» معنی لغوی آن است و احتمالاً نام نوعی بیماری عصبی است.

۵. الزنیه: بیماری‌های پوست و مو.

۶. داءالثعلب: بیماری ریزش موی سر (معنی تحت‌اللفظی آن «بیماری روباه» است).

۷. دو نوع بیماری پوستی.

۸. محلّل...: تحلیل برنده و تسکین دهندهٔ دردهای سودایی و ناشی از جمع شدن گاز.

۹. صداع...: سردرد ناشی از غلبهٔ رطوبت و خلط سودا.

۱۰. دافع...: دفع کنندهٔ دردهای ناشی از غلبهٔ سردی بر بدن.

۱۱. موافق...: مناسب مداوای بیماری‌های عصبی.

۱۲. گشاینده...: بازکنندهٔ دهانهٔ زهدان (که در اثر جمع شدن چربی بسته شده باشد).

آن، و مصدّع محرورین [است]. و تخم آن تا سوم گرم و خشک و بارطوبت فضلیه[۱].

افعال و خواصّ آن: آشامیدن پنج درم آن با شیر تازه دوشیده، به غایت محرّک باه، و ضماد آن باسرکه جهت **کَلَفْ و بِهَقْ و نَمْش**[۲] مؤثّر است.

نظم

غُضّی جُفُونَکِ یاعُیونَ اَلنَرْجِسِ — مَناسِک استحیب لِان اُقْبِلَ مُونِس

نفس اَلْحَبیبِ تکَسَّرتْ اَجْفانهُ — وَ عُیونکُنَّ شواخِصُ لَمْ تنفس

بِما جانِي قُضْبان باَقَد نرجِسِ — بِفصاحَةٍ مِنَ الْسُنِ لَمْ تخْرس

قَبِّل حَبیبکَ کَیْفَ شِئْتَ فَاِنَّ مِنْ — عاداتِناکِتْمان سِرّالْمجْلِس

وَ ماقیلَ فِي اَلنَّرْجِسِ مِن الْمدیحِ واَلتَّشْبیهِ اَلصَّحیح:

وَ یانَرْجساً غَضّ القطاف کَاَنَّهُ — اِذا مامَنَحْناهُ الْعُیون عُیونِ

یُخالِفها فِي اَلشّکْلِ مِنْها بِصُفْرَةٍ — مَکانَ سَوادٍ وَاَلْبَیاض جُنون

***

وَقُضب زُمُرُّدٍ یَعْلو عَلَیْها — عُیُونٌ لَمْ تَذُقْ طَعْمَ اَلْقِماضِ

تَوَهّمَتِ اَلنِّعامُ لَها رَفیبًا — فَنَکّتِ اَلرُؤوس اِلَی اَلرّیاضِ

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

نرگس

و قال الآخر

[۵۱ ر] اَرَأَیْتَ اَحْسَنَ مِنْ عُیُون اَلنَّرجِسِ — اَوَمَنْ یُلاحِظُهُنَّ وَسْطَ اَلْمجْلِسِ

---

۱. رطوبت فضلیّه: نم اضافی.

۲. کلف...: سه نوع بیماری پوستی.

فِی رَوْضَةٍ مَطْلولةٍ اَوْ نَرْجِسٍ

اَحْداقُها مِنْ عَسْجَدٍ وَ جُفُونُها　　مِنْ فِضَّةٍ وَجُسومُها مِنْ سُنْدُسٍ

و قال الآخر

مَداهِنُ عَقْیان وَ اَوْراق فِضَّةٍ　　عَلی عُمَدٍ مُخْضَرَّةٍ مِنْ زَبَرجَدٍ

بِها طَوْراً و یَنْشُرُتارَةً　　عَلی وَجْهِ دیمٍ اَکْحَل اَلْعَیْنِ اَغْیَدِ

وَ قالَ بَعْضُ اَلْبُلَغاء

اِنّی لَاَشْهَدُ لِلْحُمِیِّ بِفَضیلَةٍ　　مِنْ اَجْلِها اَصَبَحْتُ مِنْ عُشّاقِه

بِازارِهِ اَیّامُ نَرْجِسه فَتی　　اِلّا وَ اَجْلَسَهُ عَلی اَحْداقِهِ

وَ قالَ الآخر

وَ نَرْجِسُ لاحَظَنی طُرفَةٌ　　یُشْبِهُ دینارٌ عَلی دِرْهَمٍ

فَاشْرِبْ مِنَ اَلْخَمْرِ عَلی حسنة　　وَ مَتِّعِ اَلنَّفْسَ بِهِ وَاَنْعِمِ

وَ قالَ الآخر

بَدیرُاَلْعُذاری قَدْ شَرِبْنا مُدامَةً　　وَ بالنَّرجِسِ الغَضِّ اَلْمُضاعَفِ عَیْنَنا

فَشَبَّهْتُه لَمّا بَدا فی مَراکِزِه　　مُفَتَّحَةٌ اَحْداقُهُ بَیْنَ اَیْدینا

بِاَمْداحِ درّ فَوْقَ اَقْداحِ عَسْجَدٍ　　مُرکَّبَةٌ مِنْ فَوْقِها عَمْدَاِلَینا

کمال [اَلدّین] اسماعیل [اصفهانی]

نرگس که زسیم بر سر افسر دارد　　از عدل تو شاه دادگستر دارد

در دست عصا زمرّدتر دارد　　گویی به نشاط است مگر زر دارد

تعبیر

«نرگس» به تأویل حکم گل دارد و مطلقاً سُرور بُوَدْ.

و اگر دید که کسی دستهٔ نرگس به وی داد، دلیل فرزند باشد، چه تشبیه به «چشم» است و از آن فرزند به «نور چشم».

و تعبیر دستهٔ ریاحین دادن، مفارقت باشد.

گر ببیند به خواب نرگس، مرد　　زن کند، بیش از آن نماند فرد[1]

---

۱. مرد تنها(مجرد).

ور به خواب اندرون زنی بیند　　زین سپس فرد و بیوه ننشیند

[۵۱ پ] **در حکایت آمده** که زنی به خواب دید که شوهرش شاخه‌ای «نرگس» به وی دادی و طرّهٔ او را شاخه‌ای «مورد»[1]. بامعبّر گفت. تعبیر کرد که: آن کس را که «نرگس» داده، طلاق دهد، و آنکه «مورد» داده، باقی گذارد، چه بقاء «مورد» نسبت به «نرگس» زیاد باشد، چنانکه در تأویل «مورد» گفته شد و چنان شد.

و شخصی که چهار زن داشت، به خواب دید که چهار شاخهٔ نرگس بر لب جوی رُسته بود و او سنگ بینداخت و هر یک سنگی، شاخه‌ای «نرگس» [را] قطع کرد. سنگ چهارم انداخت و خطا افتاد. معبّر گفت: سه زن را طلاق دهی و یکی را باقی گذاری و چنان شد.

غرس «نرگس» از پیاز است و پیاز آن در زمین تولید نماید، زیاد شود. محلّ غرسش مواضع حارّه و معتدله است. در گرمسیرات اکثر دیمه و خودرو، روئیده شود، به طوری که سه چهار فرسخ را فراگیرد و گلزاری شود بی خار، و اهالی محل از بویش تفریح نمایند و از دیدارش تفرّج کنند.

در **«بهبهان» و کازران**[2] و داراب و اکثر گرمسیرات فارس، به غایت نیکو و دلجو و خوشبو شود، و در بساتین کنار جداوّل و جویهای خیابان وسط باغ و دورهٔ آن، به فاصلهٔ یک ذرع غرس نمایند.

در **سر حدّات** و بُلْدان بارده[3] در ظروف سفالی یا چینی که مخصوص این کار معیّن است، خاک نرم به زبل کاه آمیخته ریزند و پیاز نرگس را در آن غرس نمایند و به قاعده آب دهند. در ایّام بارده، روزها بر آفتاب عرضه دارند و شبها جای گرم نگاه دارند تا آفتاب به برج حوت رسد.

وقت غرس آن میزان است، و بعد از ده روز سبز شود و پس از چهل پنجاه روز دیگر، گُل دهد و بیست روز گُل آن بماند و دوام نماید. بعد از چیدن گُل، اگر خواهند پیاز آن را در جای خود در زمین گذارند، و در برج حوت برگهای آن را

---

۱. طرّه: چین و شکن گیسو، یعنی به‌گیسوی او «گل مورد» زد.

۲. کازران: کازرون.

۳. بلدان بارده: سرزمین‌های سردسیری.

چیده، گره زده، چون برگها زرد و خشک شود، قطع نماید (که پیاز آن پوچ و ضایع نشود) و از آب باز دارد؛ و چون برج میزان آید، روی پیازها را با بیل بخراشد و گُل آن را نرم نماید که آب به آن نفوذ نماید و برسد، و اگر خواهد پیاز آن را اخذ نماید. بعد از خشک شدن برگها، آنها را از زمین بیرون آورده، بسته، در خانه نگاه دارد. و چون آفتاب به برج میزان و عقرب، درآید هر جا خواهند آن را غرس نمایند.

گذاردن آن در محلّ خود تا سه چهار سال بهتر از آن که هر ساله پیاز آن را بیرون آورده، بکارند وگُل بهتر و بیشتر دهد. و چون سه چهار سال بگذرد، در زمین تولید نماید؛ کاوش کرده، در هر حفره [ای] سه دانه گذاشته، باقی پیاز را برچیده و هرجا خواهد غرس نماید، و زبل گاو آن را درخور است.

قاعدهٔ غرسش این است که: در زمین به فاصلهٔ یک شبر، حفره [ای] که عمق و طول آن نیز یک شبر بُوَدْ، معیّن نمایند؛

سه دانه پیاز در آن گذاشته، خاک نرم به زبل آمیخته، بر سر آن ریزند و آب دهند. و در ایّام نزول باران، آب نخواهد والّا آب، شش روز آن را کفایت نماید.

و اگر غرسش در کنار جداوّل و انهار[1] و وسط اشجار بُوَدْ، آب علیٰحده، ضرور[ت] ندارد.

و اگر «نرگس» بی وقت و [بی] موقع خواهند شذاب و پوست گردو را بر منابت پیاز آن بسوزانند، به زودی برگ آن ظاهر شود وگُل نماید.

اگر خواهند «نرگس قدحی» را مضاعف نمایند، پیاز آن را صلیبی ┼ قطع نمایند قطع کردنی. یا دو شوک را صلیبی بر آن پیاز فروکنی، آنگه بکاری مضاعف شود.

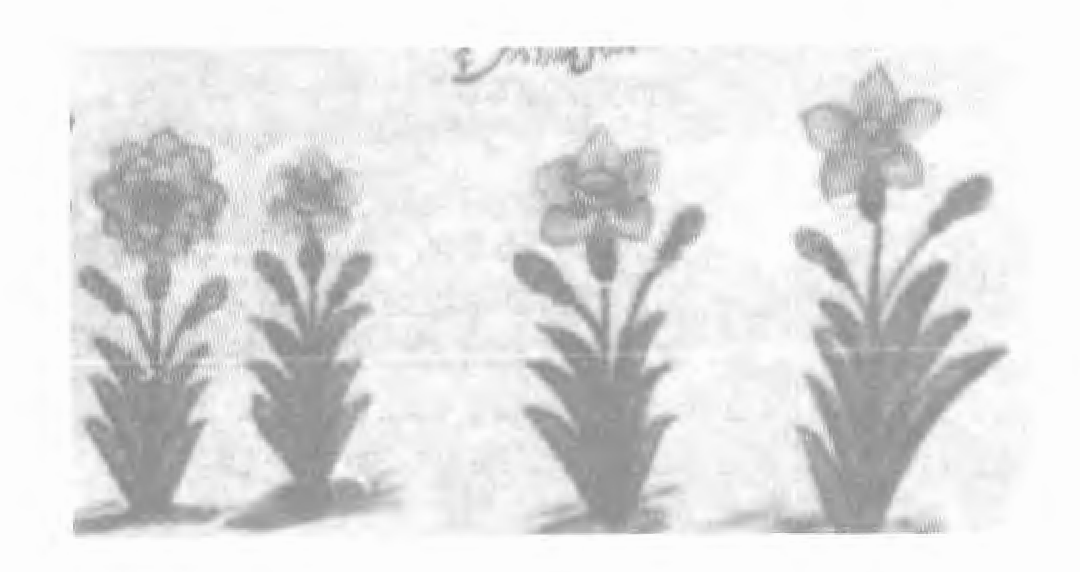
یا آنکه پیاز بزرگ چاق آن را گرفته، وسط آن را شق کنی، دانهٔ سیر بی‌پوست در وسط شق گذاری و آن را بکاری، ان شاء اللّه، مضاعف شود.

و اگر بخواهد که بوی آن بهتر شود و زیاد گردد و ورق سفید شود، بعد از شقّ

---

۱. اَنهار: رودها، جمع مکسّر نَهْر.

وسط پیاز نرگس، سیر سبزتر در آن گذارد و غرس نماید.



[تصویری از چهار بوتهٔ گل نرگس]

در «بُغْیَةُ اَلْفَلاحِینْ» نوشته: اگر سوزن بزرگی از طلا به دست آوری و پیاز نرگس بزرگی را هم موجود کنی و قدری از سر سوزن طلا در آن پیاز فروکنی و سر سوزن در پیاز بنشیند و فروبرود، آن وقت آن پیاز را به همان طور که سوزن به آن وصل شده، به دست چپ بگیری و پنج دفعه، دورهٔ آن حفره، که به جهت کاشتن پیاز، معیّن کرده، دوره بزنی، در حالت دوره زدن، یا بخندی، یا خود را شبیه به خنده کن بنمایی. «یُضاحِکُ اَوْیَتَضاحَکُ[1]» پس آخر دورهٔ پنجم، آن پیاز را که سوزن به آن وصل شده، در آن حفره بکاری، نرگس آن چون شقایق قرمز شود. اَلْعِلْمُ عِنْدَاَللّه.

۱. بخندد یا وانمود کند که می‌خندد (باید: یَضحَک... اوتتضاحک باشد).

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل بر دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

نَسْرِینْ

[۵۲ ر] نسرین به فتح نون و سکون سین و کسر راء مهملتین و یاء مثنّات تحتانیّه و نون [است] به عربی «وردصینی»[۱] و به فارسی «گل مشکین» و در بعضی بلاد «گل عنبرین» و در اصفهان «مشکینچه» و به هندی «سیوتی» نامند.

ماهیّت آن: گلی است سفید و در بعضی اوراق[۲] آن مایل به زردی و مضاعف و شبیه به گل سرخ و از آن کوچکتر و خوشبو. و درخت آن شبیه به درخت گل سرخ و از آن کوچکتر [است.] مَنْبَتِ[۳] آن بلاد حارّه[۴] و در صحرا کثیرالوجود است، و موسم گُل آن از حمل تا اسد[۵]، و در بعضی بلاد مانند بنگاله و غیر آن از اقلیم دوم، تمام سال گل می‌دهد، ولیکن در ایّام بهار و تابستان بیشتر و موسم‌های دیگر کمتر. و عرق آن از گلاب بسیار کم بوتر [است]، به جهت آنکه چون بسیار لطیف است، بوی آن در حین عرق کشیدن به تحلیل می‌رود و ضعیف می‌گردد و از آن نیز عطر به عمل می‌آید.

«تعریف»

طبیعت آن در دوم گرم و خشک در اوّل، و شیخ آلرّئیس در دوم، و بعضی در سوم گفته‌اند.

افعال و خواصّ آن: ملطّف و منقّح و محلّل و منقّی و مانند یاسمین و نرگس

---

۱. ورد...: گل (سرخ) درخشنده.

۲. اوراق: برگهای، جمع مکسّر (ورق و ورقه = برگ).

۳. منبت: رویشگاه، محلّ روئیدن.

۴. بلاد حارّه: سرزمین‌های گرمسیری.

۵. فروردین تا مرداد.

است در قوّت و ضعف.

اعضاء آلرأس؛ و بوئیدن آن مقوّی دل و دماغ و حواس، و مسخّن دماغ[۱] و رافع سردی اعصاب [و] نزلات و زکام، و سائیدن آن در لخالخ[۲] باعث خوشبوئی آن است. و معطش[۳] و منقّح سدّهٔ دماغی و منخرین[۴] و محلّل ریاح و رطوبات آن به عطسه؛ و لطوخ[۵] موی آن بر پیشانی مسکّن صداع و زکام؛ و قطور آن با روغن زیتون جهت کشتن کرم گوش و تحلیل ریاح آن و دَویّ[۶] و طنین[۷] و سنون[۸]؛ و مضمضهٔ آن جهت درد دندان [نافع است].

اعضاء آلصّدر و الغذآء: آشامیدن چهار درهمی آن منقّی سینه [است] و جهت اورام لثه و حلق و لوزتَین و خفقان بارد، و مقوّی معده و جگر، و موافق علل جگر و جهت فواق[۹] و قی و غثیان و یرقان و قولنج و تحلیل ریاح [نافع است]. و یک درم آن با چهار درم برگ آن مُسْهلِ قوی [می باشد].

محمدابْن زکریّا نوشته که: در خراسان دیدم که گُل نسرین و از یک درم تا سه درم می‌دادند و اسهال و ادرار قوی می‌کرد. و گُلَنْگبین آن نیز اسهال [را] تمام می‌نماید. با تقویت دل و تفریح.

مقدار شربت آن تا یک اوقیه، و ضماد آن مسقط[۱۰] دانهٔ بواسیر و مانع اُشتداد[۱۱] داءالفیل[۱۲] [است.]

---

۱. مسخن دماغ: گرم‌کنندهٔ مغز.

۲. لَخْلَخهْ: ترکیبی از موادّ خوشبو مانند مشک و عنبر و کافور، مثال: مجمره گردان نسیم بهار * لخلخه سوز چمن گلعذار ← جمع مکسّر لخالخ = لخلخه‌ها.

۳. معطش: تشنگی‌آور.

۴. منخَرین: دو سوراخ بینی.

۵. لَطوخ: آنچه بدان چیزی را آلوده کنند، آغشته [ف بزرگ جامع نوین (عربی به فارسی)].

۶. دَویّْ: صدای بلند، بانگ، آوای تندر [ف عمید].

۷. طنین: پژواک، برگشت صدا، اکو (Echo).

۸. سنون: دندان‌ها، جمع مکسّر سِنّ = دندان.

۹. فواق: بادگلو، سکسکه.

۱۰. مسقط: ساقط‌کننده، دفع‌کننده، از میان برنده.

۱۱. اشتداد: شدّت یافتن.

۱۲. داءالفیل: بیماری «فیلپایی» که در آن پای انسان در اثر ورم کردن به شکل «پای فیل» در می‌آید.

«آلات‌المفاصل»[1]: ضماد آن با حنا جهت تقویت موی و ضماد آن در حمّام باعث رفع بدبویی عرق و خوشبویی آن [است].
[۵۲پ] چنانکه ذکر یافت، و روغن آن [را] مانند روغن نرگس مرتّب می‌نمایند. مسخّن به اعتدال و مقوّی دماغ و بالخاصیّت رافع ذات الجنب بلغمی و سوداوی[2] دانسته‌اند.

نظم

کَأَنَّمَا ٱلنِّسْرِینُ لَمّابَدا   لِکُلِّ مَنْ اَبْصَرَهُ بِالْعَیانِ
مُداهِنَ ٱلْفِضَّةِ جاءَتکَ فی   قیعانِها شَیئٌ مِنَ ٱلزَّعفران

وَ قالَ بَلیغٌ

لِلّٰهِ نَسْرینَةٌ فاحَتْ رَواشِحُها   وَ کُلُّ مَنْ شَمَّها یَهتَزُّ بِالطَّرَبِ
کَاَنَّها شَمْسَةٌ مِنْ فِضَّةٍ سُبِکَتْ   قَدْ سَمَّردها بِمِسْمارٍ مِنَ ٱلذَّهَبِ

وَ قالَ ٱلآخَر

قالوا جَفاکَ ٱلَّذي تَهْوی فَقُلْتُ لَهُمْ   نَوی تَعَلَّمَ مِنْهُ کَیفَ یَجْفونی
لَوْقاسَ مَنْ قَدْ مَضی حَقَّ یُحِبُّهُمْ   کانُوا إذا وَصَفوا شَجاعَتَهُمْ دونی
کَاَنَّ دَمعی عَلٰی خَدّی وَ صُفْرَتِهِ   حُبابِ طَلِّ ٱلنَّدی مِنْ فَوْقِ نَسْرینِ

وَ قالَ الآخَر

حَیّاً فِی ٱلظَّبی بِنَسْرینَةٍ   فَقُمْتُ بِالنِّسْرینِ مَسْروراً
وَ بَت مِن ریقَتِهِ راشِفًا   اَصْبَحْتَ مِنْ ذٰلِکَ مَخموراً

این گلبن نسترن که اندر نظر است   گویی طبق زمرّد پرگهر است
یامجنونی است تن پر از پنبهٔ داغ   یا لیلی سبزپوش چادر به سر است

تعبیر

«نَسْرینْ» حکم گُل سفید [را] دارد. و اگر بر درخت بیند، به تأویل خیر و خرّمی

---

۱. آلات‌المفاصل: مفصل‌های بدن (بندها و پی‌ها).
۲. رافع...: از میان برندهٔ سینه پهلوی ناشی از غلبهٔ خلط بلغم و سودا بر بدن.

باشد، یا فرزند صاحب دولت.

و اگر چیده بیند، حکم دیگر ریاحین را داشته باشد.

غرسش درهوای حارّ وقریب‌الحراره مطلوب و درمواضع بارده، معمول است. از اولاد پایجوش نهال آن باشد، و قلمه‌های یک دو سالهٔ سبز آن‌را از نهال آن قطع وقلع نموده، در برج حوت، هرجا که خواهند، حفر نموده بنشانند و آب دهند، به فاصلهٔ دو روز دیگر آب را مکرّر نمایند. بعد [از] هر هشت روز یک مرتبه، آن را آب دهند. درعرض سال هرقدر شاخه‌های آن، خشک شود، قطع نمایند و از بیخ برکنند وزمین آن را از خاک وگیاه خارج پاک نمایند و بیل کن[1] نمایند، و زبل ضرور[ت] ندارد.

و هرگاه شاخهٔ آن را بر درخت «ترنج» و «نارنج» و «بید» و «مورد» پیوند نمایند، عظیم نیکو آید و برسایر اشجار پیوند بِإِعَانَةِ اللّٰهِ تَعَالَىٰ[2] [بگیرد.]



[تصویری از بوتهٔ گل نسرین]

۱. بیل کن: شخم.

۲. باعانة اللّٰه تعالی: به‌کمک خداوند بزرگ.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

نیلُوفَرْ

[۵۳ ر] «نیلوفر» به کسر نون و سکون یای مثنّاة تحتانیّه و ضمّ لام و سکون واو و فتح فاء و راء مهمله، و معرّب از «نیلوپَهْلْ» هندی است؛ زیرا که «نیل» به زبان هندی به معنی «آب» و «پَهْلْ» به معنی «ثمر» است. و به یونانی «نمیقا»[۱] و به عربی «**کُرُنَبُ اَلْمٰاء**»[۲] و حبّ آن را «حبّ العروس» و به زبان بنگاله «سپلا» و «کوئین» نامند. و برّی آن را به مصر «**عرایِسُ اَلنَّبیل**»[۳] گویند.

ماهیّت آن: گل نباتی است که در «غدیرها»[۴] و «آب‌های ایستاده»[۵] که به هندی «جهیل» و «تالاب» نامند، در ایّام گرما که موسم بارش آن دیار است، به هم رسد. ساقهٔ آن نرم و مجفّف طولانی به قدر عمق آنها تا به دو قامت، و برگ آن عریض و بر سطح آب مفروش [است].

و گل آن بیرون از آب و الوان[۶] می‌باشد: سفید و نیلی و سرخ و ارغوانی و بنفش و زرد رنگ نیز، ولیکن زرد رنگ آن کمیاب و سفید آن کثیرالوجود [است] و بعد از آن نیلی و بعد از آن ارغوانی، و بهترین همه سفید و نیلی است. و برگ‌های گُل آن طولانی با قمعی[۷] سخت و در میان آن ریزها، و بعد [از] ریختن گُل آن ثمری به قدر سیبی مدوّر، و در جوف آن تخم‌های کوچک سیاه و بالزوجت[۸]، بهم می‌رسد. و

---

۱. نمنقا: Bemengha

۲. کرنب الماء: کلم آبی (دریایی).

۳. عرایس النبیل: عروس نسل‌ها.

۴. غدیرها: آبگیرها.

۵. آب‌های ایستاده: مرداب‌ها.

۶. الوان: رنگارنگ.

۷. قَمْعْ: با گرز زدن، سرکوب کردن، خوار گردانیدن [عمید] ولی منظور نویسنده در اینجا (از قمع) آشکار نیست.

۸. لزوجت: لزج بودن، گرانروی، چسبندگی.

هندی آن مایل به سرخی [است] و بیخ آن بعضی شبیه به زردک طولانی سیاه و بعضی مدوّر و تلخ طعمِ «خَشَبی»[۱] و این را به هندی «سلکی» نامند.

و بعضی مردم پخته می‌خورند. و بعضی گفته‌اند: نیلوفر برّی نیز می‌باشد.

بهترین نیلوفر درمملکت ایران، نیلوفری است که از ولایت «کرمانشاهان» می‌آورند.

تعریف

طبیعت جمیع اجزای آن در دوم سرد وتر وگُل آن از همه الطف؛ و از بنفشه در سردی وتری زیاده [تر است] و بیخ آن گرم و خشک، و تخم آن سرد و خشک [است]. و مراد از مُطلق آن گُل آن است، و اکثر مستعمل و قوّت آن تا به یک سال باقی می‌ماند.

افعال و خواصّ آن: مقوّی دل و دماغ و مسکّن حرارت آنها و تشنگی [است.]

اعضاء آلرأس وآلصدّر[۲]: بوئیدن گُل آن مقوّی دل و دماغ حارّ و مُنَوّم[۳] و مسکّن صداع حارّ[۴] و خشکی دماغ[۵] [است] و آشامیدن آن جهت امور مذکوره و سدّ نزله[۶] و خشونت سینه و سرفهٔ حارّ و قروح ظاهری و باطنی[۷] حادث از[۸] ادویهٔ حارّه[۹] است. و چون تعدیل آن با زعفران و دارچین کرده باشند، جهت تقویت دل و خفقان[۱۰] مؤثّر [است]. و نگاه داشتن قدری از بیخ آن در دهان، محلّل اورام حلق و رافع خناق[۱۱]، مجرّب. و نطول گل آن با سرکه مسکّن حرارت[۱۲].

اعضاء آلنَّفْضْ وَآلْحُمّیٰاتْ[۱۳]: آشامیدن گل آن و به دستور بیخ آن حابس اسهال

---

۱. خشبی: چوبی.
۲. اعضاء...: اندام‌های سر و صورت و سینه.
۳. منوّم: خواب‌آور.
۴. مسکّن...: تسکین‌دهندهٔ سردرد گرم.
۵. خشکی دماغ: خشکی مغز.
۶. سدّ نزله: رفع سرماخوردگی.
۷. قروح...: دمل‌های پنهان و آشکار.
۸. حادث: ناشی از.
۹. ادویهٔ حارّه: ادویه تند (فلفل و دارچین و زردچوبه و...)
۱۰. خفقان: احتمالاً گواتر.
۱۱. خُناق: دیفتری.
۱۲. نطول...: آبی که در آن گل نیلوفر را می‌جوشانند و عضوی از اعضای بدن را به همراه سرکه باآن بشویند تا از حرارت آن کاسته شود.
۱۳. اعضاء...: دستگاه داخلی بدن و تب‌های تند، حُمیّات جمع مؤنث سالم (حُمّیٰ = تب تند).

مزمن و قرحهٔ امعاء[1] و سَیَلان مَنی[2]، و منجمدکنندهٔ[3] آن و مسکّن شهوت باه[4] و مانع احتلام[5] [است] خصوص با شربت خشخاش و با جَوارش[6] عود شیرین.

گُل آن به تنهایی و یا با مطبوخ مناسبه، و یا عرق آن جهت جَدری[7] و حصبه [نافع است].

و بعد از بروز نه قبل از آن، جهت آنکه مانع بروز آنست. و نیز مسکّن حرارت قلب و کبد و حُمیّات حارّه و حادّه[8] است. مضرّ مثّانه [است] و مصلح آن نبات و عسل و مضرّ باه، و مصلح آن لبوبات[9] و عسل [است].

مقدار شربت از جرم آن تا سه درم، و در مطبوخات تا هفت مثقال، و بدل آن بنفشه و گلاب یا خطمی سفید [است].

بیخ آن جهت اسهال مزمن و تحلیل[10] طحال و قروح امعاء و سَیَلان منی، و ضماد آن جهت درد معده و مقعده و مثّانه و ورم طحال و مقعده [نافع است].

اَلزّنیة[11]: ضماد بیخ آن با آب جهت بهَقْ[12] و بَرَصْ[13]، خصوص بیخ سیاه آن و بازفْتْ[14] و یا عسل جهت **داءاَلثّعْلَبْ**[15]،

[۵۳ پ] و نطول آن باسرکه جهت اورام حارّه [مفید است].

و مقدار شربت آن از یک درم تا سه درم، و اکثار آن مُضعفِ باه[16]، و تخم آن مضعف و منجمدکنندهٔ منی، و آشامیدن آن چند مرتبه جهت رفع سیلان رطوبات

---

۱. قرحهٔ امعاء: دمل‌های داخلی.
۲. سیلان منی: جهش و جریان منی.
۳. منجمدکنندهٔ: بندآورنده (در اینجا).
۴. مسکّن شهوت باه: تعدیل‌کنندهٔ نیروی جنسی.
۵. مانع احتلام: جلوگیرندهٔ انزال در خواب.
۶. جَوارِش = معرّب گوارش و آن ترکیبی است از داروهای خوش طعم که برای تسهیل عمل هضم خوراک (گوارش) بکار می‌برند. [ف عمید]
۷. جدری: آبله.
۸. حمیات حاره و حاده: تب‌های گرم و تند سپُرز.
۹. لبوبات: چغندرهای پخته.
۱۰. تحلیل: کوچک کردن.
۱۱. الزّنیه: بیماری‌های پوستی و مو.
۱۲. بهق: نوعی بیماری پوستی.
۱۳. بَرص: لک و پیس.
۱۴. زفْت: نوعی قیر از مشتقات نفت.
۱۵. داءالثعلب: ریزش مو.
۱۶. مضعف: کاهندهٔ نیروی جنسی.

جاری از رحم، و ضماد آن جهت نزف‌الدّم و درد مثّانه، و ذرور حیض [نافع است].

مقدار شربت آن تا سه درم است. «شراب نیلوفر» ملیّن[1] طبع و جهت صداع حار و تب‌های حار و تب‌های صفراوی و سرفه و ذات‌الجنب و ذات‌الرّیه و خشونت سینه نافع [است].

صنعت[2] آن: بگیرند نیلوفر تازه یک رطل و در چهار رطل آب بخیسانند و بجوشانند و مالیده و صاف نموده، با یک من قند سفید به قوام آورند. و اگر نیلوفر تازه نباشد، ربع و یا نصف وزن آن از نیلوفر خشک مرتّب نمایند.

عرق نیلوفر: صداع حارّ و تب‌های صفراوی و حُمّیات وقیه و جدری و حصبه و سرفهٔ حارّ و ذات‌الجنب و ذات‌الرّیه و خفقان حارّ را نافع [است.]

صنعت آن: بگیرند گُل نیلوفر تازه [را] و با چهار وزن آن، آب خالص شیرین در قرع و انبیق[3] مقطّر نمایند، و بعد [از] سرد شدن در شیشه و یا صُراحی[4] جست روی توتیا نگاه دارند، و **عِنْدَ‌اَلْحاجَه**[5] به قدر مطلوب بیاشامند. و اگر تازهٔ آن نباشد، از خشک آن ربع و یا نصف آن اخذ نمایند.

نظم

رَاَیْتُ فِی اَلْبِرْکَةِ نیلوفرا　　فَقُلْتُ ماشأنُکَ وَسْطَ اَلْبَرک

فَقالَ لِی أغرقْتُ فِی اَدْمَعِی　　و صاد فی ظَبی بِالشَّرَک

فَقُلْتُ ما بالُ اَصْفِرّارٍ بَدا　　فیک دما هندی اَلَّذِی غَیْرَک

فَقالَ لِی اَلْوان اَهْلِ اَلْهَوی　　صُفرٌ وَلَوْذُقْتَ اَلْهَویٰ صَفُّرک

وَ قالَ اَلآخَر

وَ بِرکَة حُفَّتْ بِه نیلوفَرٍ　　اَلْوانُهُ بِالْحُسْنِ مَنْعوتَةٍ

نَهارُهُ یَنْظُرُ مِنْ مُقْلَة　　ساجِیَةِ الاجْفانِ مَبْهوتَةٍ

فَانْ بَدا اللَّیْل فَاَجْفانُهُ　　فِی بَحْیَةِ‌اَلْبِرکَةِ سَبوتَةٍ

---

۱. ملیّن: لینت‌دهندهٔ مزاج، نرم‌کنندهٔ اجابت مزاج.

۲. صنعت: روش تهیهٔ [شراب نیلوفر].

۳. قرع و اُنبیق: دستگاه تقطیر.

۴. صراحی: تنگ شراب.

۵. عندالحاجه: به محض نیاز، به هنگام احتیاج.

وَ قالِ الآخَر

أَبِــــرْكَــــةٌ رَيْحَــــانُها مَأْواهـا   يَـــصُونُها كُـــلُّ بَـنانٍ عَـجيبٍ
كَــــــأَنَّ نــــيلوفَرُها عــــاشِقٌ   نَهـــارُه يُـرَقِبُ وَجْـهَ الحـبيبِ
حَــــتّى اذاللَّــــيْل بَـدَتْ وَجْـهَهُ   وَٱنصَرَفَ ٱلْمَحْبُوبُ خَوْفَ ٱلرَّقيبِ

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

تعریف

نیلوفر

نظم

[۵۴ ر] أَطْبَقَ جَفْنَيْهِ عَسىٰ فِي ٱلْكَرىٰ   يَـنظُرُ مَـنْ فـارَقَهُ عَـنْ قـريبٍ

و قال الآخَر

وَ بِــــرْكَــــةٌ تَـزهو بِـنيلوفَرٍ   نَســـيمُهُ يَشْـبَهُ نَـشْرَٱلحبيبِ
مُــــفَتَّحُ ٱلاجْـفانِ مِــنْ نَـوْمِهِ   حَـتّىٰ إذا ٱلشَّـمسُ وَقْتَ ٱلْمَغيبِ
أَطْــــبَقَ جَــــفْنَيهِ عَـلىٰ خَـدِّهِ   وَغاضَ فِي ٱلْبِرْكَةِ خَوْفَ ٱلرَّقيبِ

وَ قالَ الآخَر

و بركة بـا كـرقها سحره   والدّيک ما هم بِتَصْويب
ابصرتُ نـيلوفرها مُطرِقًا   كَـأَنَّها مـقلَة مَشْـبوت

وَ قال آخَر

وَ نــيلوفر أَخْــوى المَدامِع نـوْرَهُ   كَـعَكْسِ شِـفاهٍ بَـيْنَها ٱلدُّرُ يَـنْشُر
فَـمِنْ خُـضْرَةٍ صُـفْرَةٍ فی مُـعَصْفَرٍ   يَـفُوحُ عَـلَيْنا مِـنْهُ مِسكٌ وَ عَـنْبَرٌ
كَكَاْسـاتِ شُرْبٍ فِي أَكُـفِّ صـآئِفٍ   حَكَتْ رِيحُـه لَمُ الحَـبيبِ الْمُـوافِـقِ

حَکَی رَعْدَةَ الْمَعْشوقِ قَبْلَ انْفِتاحِهِ وَ بَعْدَ انْفِتاحِ الْجَفْنِ تَشهیدُ عاشِقِ

[قصیدهٔ] قاآنی [شیرازی]

تو ای نیلوفر بویا که خورشیدت دلیلستی
شب یلداستی مه را که بس تار و طویلستی
پناه گلشن رضوان[1] و خلوتخانهٔ قدسی
شبستان ملک یا آشیان جبرئیلستی
گهی دور قمر را دود و آتشگاه نمرودی
گهی بر گرد گُل، ریحان بستان خلیلستی[2]
گهی در بر کف موسی، تراگه طلعت یوسف
زنیل سوده پیچان[3] موج، دریای نیلستی
گهی در آتش و گاهی میان طشت خون اندر
سیاه و سوخته مانا سیاووش قتیلستی
چو تر گردد بریزد مُشک از هم بس شگفت آید
به قید[4] عاشقان ای زلف‌تر، زنجیر پیلستی
به خلد و سلسبیلش[5] راه نَبْوَدْ مرد عاصی را
تو عاصی از چه ره در پاس خلد[6] و سلسبیلستی
ترا در سایه طاوس بهشت ای سایهٔ طوبی[7]
غلط گفتم که طوبیٰ را به سر ظلّ[8] ظلیلستی

---

۱. گلشن رضوان: باغ بهشت.

۲. حضرت ابراهیم (ع) که به «خلیل اللّه» = دوست خداوند ملقّب بود و «بوستان خلیل» کنایه از گلستان شدن آتش نمرود بر حضرت ابراهیم (ع) است.

۳. نیل سوده پیچان = رود نیل که موّاج است و رنگ آن مانند «نیل سائیده شده» است.

۴. قید: بند، زنجیر.

۵. سلسبیل: یکی از نهرهائی که در بهشت جاری است.

۶. خُلد: جاوید، کنایه از بهشت جاوید.

۷. طوبی: نام درختی در بهشت.

۸. ظلّ ظلیل: سایهٔ گسترده.

شـــنیدستم کـــه مـار آمـد دلیـل خـلدْ شـیطان را
سـیه مـاری بسوی خـلد، شـیطان را دلیـلستی
بـجز از سایهٔ تـو کـی تـوان جستن عـدیل تـو
به روی پار خـرّم زی[۱] کـه بـی یـار و عـدیلستی[۲]
مرا پَـر نـیلیستی دیـده شـنجرفی[۳] بـه هـجر انـدر
تـو را تـا تـودهٔ شـنجرف انـدر زیـر نـیلستی
قـرامـحمود[۴] یـا خـود شـاملو[۵] ای طـرّهٔ[۶] جـانان
سیه خیمه، ترا اندر چـه گـلشن و زچـه ایـلستی[۷]
بیفشان خویش را تا گـویمت تَـبَّت،[۸] کـجا بـاشد
به خود بشکن بگویم تا به چـینت چـند مـیلستی
زتـیره، ابـر نـوروزی هـمی بـارد بـه لالهستان[۹]
مـرا دو دیـده لالهسـتان و تـو ابـر بـخیلستی
به هرکس وعـدهٔ فـردوس اعـلیٰ از تـو در طـاعت
مگـر خـاک ره شـاهنشه دیـن را وکـیلستی
پناه دین حق، نـفس نـبی، مـقصود حـرف کُـنْ[۱۰]
«عـلی» کـه آئینهٔ[۱۱] ذاتِ خـداونـد جـلیلستی

---

۱. زی: بزی، زندگی کن. ۲. بی‌عدیلستی = بی همتا هستی.
۳. شنجرف: شنگرف، نوعی نیلی یا سرمه‌ای زیبا.
۴ و۵. نام دو قبیلهٔ ترک مقیم استان فارس [قرامحمود = محمود سیاه & شاملو = شامی، منسوب به شام (سوریه)]. ۶. گیسوی پیچان و گره خورده = طرّه.
۷. از چه ایلی هستی؟ از کدام قبیله‌ای؟ = از چه ایلستی؟
۸. اشاره به سورهٔ تبّت. ۹. لاله‌ستان (با تلفظ لالستان در این قصیده).
۱۰. کُنْ: باش ← کائن = باشنده ← کائنات = باشندگان، کنایه از آنچه موجود است. (کیهان) مقصود حرف کُنْ = هدف از سخن بودن، آماج آفرینش [کنایه از حضرت امیرالمومنین علی (ع)]
۱۱. کائینه = که آیینه، که آینه ← آینه ذات خداوند جلیلستی = آینه‌ای هستی که ذات خداوند بزرگوار در آن بازتاب دارد.[خطاب به حضرت علی (ع)]



[تصویری از گل نیلوفر]

تعبیر

«تعبیر» نیلوفر همان است که در بنفشه عرض شد؛ و روغن آن «عطاءاکابر[1]» بُوَدْ.

حکایت

در کتاب «برهان قاطع» مسطور است[2] که: «گل نیلوفر با آفتاب از آب سر بیرون

۱. عطاءاکابر: هدیهٔ بزرگان.
۲. مسطور است: نوشته شده است.

می‌آورد. و باز آفتاب فرو می‌رود».

وگویند مرغی به وقت فرورفتن نیلوفر در میان گل نیلوفر فرود می‌آید. و صباح[1] که نیلوفر از آب بر می‌آید و دهان می‌گشاید، آن مرغ می‌پرد؛ و شب از آن هیچ زحمت نمی‌کشد[2].

[۵۴ پ] **قانون زراعت «نیلوفر»** این است که هر فصلش خوش است و هر هوایش دلکش.

در جمیع فصول زراعتش ممکن است ولی در حمل و حوت متمکّن[3] است. به هوای سرد و معتدل وگرم سازگار است ولی در معتدل بهتر پایدار است. به آب صاف عذب[4] مجاور او را تعلّقی[5] تمام است. از بی آبی یا کم آبی یا اینکه «**جُلْ وَزَغ**»[6] از آن به هم رسد، یا در برکه بماند عفونت به هم رساند نابود و تمام است. به آب دائمی عذب، زنده و [به].

«**مِنَ» اَلْمٰاءِ کُلُّ شَیْئٍ حیٌّ**[7] پاینده است تا آب آن را مجاور است، به مرور ایّام، نیست و نابود، معدوم و مفقود نمی‌شود، زیراکه شبیه گُل می‌نماید: بذر منعقد می‌شود، آب ریخته، سبز شود، نما نماید و قوّت بهم رساند وگُل کند. مثل آن است که بذری بعد از بذری، زرع نمایند، و هروقت آب در برکه عفن شود، زیر آب آن را بکشند و آب مانده را خارج نمایند. از آب گوارا برکه را پر نمایند، چنانکه، ان شاء اللّه، بعد عرض می‌شود. «نیلوفر» به آفتاب شایق[8] بَلْ عاشق است.

چون خورشید سر ازگریبان افق برآورد و از جمال خود جهان را روشن گرداند،

---

۱. صباح: پگاه، صبح.

۲. شب از آن هیچ زحمت نمی‌کشد: در شب آب مزاحم او نیست (کنایه از اینکه این مرغ افسانه‌ای که در جایگاه نیلوفر در مرداب می‌خوابد، در آب غرق نمی‌شود که این خود نیز افسانه‌ای بیش نیست.)

۳. متمکّن: استحکام یافتن، جایگزین. ۴. عذب: شیرین.

۵. تعلّق: وابستگی.

۶. جل وزغ: قورباغهٔ درشت مرداب‌ها و باتلاق‌ها (در لهجهٔ شیرازی بکار می‌رود).

۷. سوره انبیا (۲۱): ۳۰ از آب همهٔ چیزها زنده است.

۸. شایق: مشتاق، آرزومند.

چشمک به این و آن زند، نیلوفر بی‌اختیار، سر از آب درآورد و چشم به جمال خورشید دوزد و رُخ افروزد. و چون آفتاب غروب نماید، چون گمشده یار حسرت خوار، گُل آن پیچیده، باگردن خمیده به خاک و آب نِگرِدْ، یا سر به جیب آب فرو بَرَد تا آفتاب روز دیگر طلوع نماید [که] غمش به نشاط و حسرتش به نشاط مبدّل شود. اینش حالت است و عادت.

خلاصه، بذری که به حدّ کمال رسیده، بگیرند. هشت روز الی ده روز در آفتاب گذارند و بعد زرع نمایند؛ و اگر بخواهند بذر را نگاه دارند، در ظرفی نموده، سر آن را محکم نمایند که هوا را دست تصرّف در آن نباشد، و جایی گذارند که رطوبت به آن نرسد؛ و زیاده از یک سال اگر نگاه دارند، از قوّت باز مانند [و] زرع را نشاید.

بهرحال، بگیرند و بیاورند، «قصاری» چند که ظروف سفالی است، هر ظرفی یک ذراع و شبر وسعت دهن آن و یک ذراع فراخی ته آن [است] و دو شبر بلندی آن باشد. در هر ظرفی یک شبر گِل سیاه بیخته به زبل پوسیده، آمیخته نمایند. سطح بالای آن گِل را ده قسمت نمایند و در هر قسمت حفره [ای] کنند و ده دانه بذر به احتیاط فساد بذر در آن حفره بیندازند که به قدر کفاف سبز شود.

و اندک گِل مخلوط به زبل بالای آن کنند و در وقت زرع بگویند:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ، مٰا تَحْرُثُونَ ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزّٰارِعونَ.[1]

بعد از زرع فوراً آب دهند، به طوری که چهار انگشت آب از سر تخم بگذرد و بلند شود. آب را به همین قاعده مجاور دارند و هر وقت کم شود، مزید نمایند[2] که همیشه چهار انگشت آب بر سر آن بذرها بلند باشد. آن ظروف را تا چهار ماه متّصل در آفتاب گذارند تا در مقام تربیت[3] آن برآید. جمیع اوقات آن ظروف باید از آب پر و مَمْلُوْ باشد تا قوّت بهم رساند، انشاءاللّٰه، در عرض یک ماه، اوّل بروز برگ آن است. برگ آن اوّل به ترکیب حبّ عدس است، حجمًا[4] و لَوْنًا[5]؛ الّا آنکه زیاده از ضرورت

---

۱. سوره واقعه (۵۶):۶۴

۲. مزید نمایند: بیشتر کنند.

۳. تربیت: پرورده شدن.

۴. حجماً: از لحاظ حجم.

۵. لوناً: از نظر رنگ.

سبز شود [که]، او را تُنُک[1] نموده، به قدر ضرورت بگذارد. و ساقه‌های آن بسیار باریک و نازک است مثل «خیاطه»[2]. چون رشید شود و به قدر یک شبر و زیاده بلند گردد، و بیخ آن به قدر حبّ فوفل یا زیاده شود؛ در این وقت بعد از چهار ماه، جمعیّت فراهم آورده، هر قسمت از حفره را با گِلِ آن که در ظرف، اطراف آن را گرفته‌است بردارند و نقل در برکه، که عرض می‌شود، نمایند.

صفت «برکه» این است که: حفر نمایند زمینی را بر شکل برکه آنچنانی که برآورد و منظور دارد عمق آن [را]پنج ذراع دست. طول و عرضش به قدر مقصود و غرض طالب، ولی مربّع باشد. و از برای آن برکه، از هر طرف زمین که شیب داشته باشد، سوراخ زیر آب و نفش‌کشی قرار بدهد. و هر وقت آب آن برکه به علّت ایستادنْ طعم و رنگ و بوی آن متغیّر و متعفّن شود، از آن سوراخ بیرون نمایند و بعد سوراخ را سدّ نموده، مجدّداً از آب عذب صاف گوارا، او را پر نمایند.

خلاصه، به قدر دو ذراع و نیم که نصف از برکه باشد، از گِل سیاه به زبل پوسیده آمیخته، که معمول در زراعت نیلوفر است، پُر نمایند. در این وقت در بالای آن گِل و زبل که در جنبیّتِ[3] کف و سطح برکه است، حفره‌ها[یی] به قدر وسعت و گنجایش نقل هر قسمت نیلوفر که در «قصاری»[4] است، معیّن نمایند. قسمت به قسمت، نیلوفر را از «قصاری» که در زیر و دورهٔ آن است، که به اصطلاح (در کرسی) آن باشد، برداشته نقل در حفره‌های معیّنه در برکه نمایند، و از گِلِ برکه، به دورهٔ آنها جمع نمایند که مضبوط و محکم شود.

چون مجموع نیلوفر را از «قصاری» به همان قاعده با کرسی برداشته، نقل در برکه نموده، تمام برکه را معمور ساخته، بلاتأمّل و فوراً آب صاف عذب [را] به ملایمت و آهسته، کم‌کم درآن برکه اندازد، که آب به سر نیلوفرها برسد، نه زیاده [که] از سر بگذرد. هر وقت آب آن کم شود، همان قدر آب آن را مزید رساند. و اگر آب طغیان نماید

---

۱. تنک: هرس، وجین (در لهجهٔ شیرازی بکار میرود).

۲. خیاطه: نخ خیاطی. ۳. جنبیّت: پهلوی.

۴. قصاری: «کوزه‌های سفالی» ویژه‌ای که پیشتر ذکر آن رفت. [جمع مکسّر (قصری = کوزهٔ سفالی)]

و زیاد شود و از سر نیلوفر بگذرد، چون ساقه و ریشهٔ نیلوفر ضعیف است، آب آن را می‌جنباند و به قوّت آب بالا می‌آید و ریشهٔ آن به گِل نمی‌نشیند و تلف و ضایع می‌شود، پس باید آب از سر نیلوفر نگذرد. تا یک ماه به همین منوال آب به آن رسانند و مجاور دارند که ریشهٔ آن قوّت بهم رساند و بر زمین بنشیند، و چون مطمئن شدند که ریشه آن مضبوط و قایم است، برکه را از آب صاف گوارا، پر و مملو نمایند.

بعد از شش ماه یا کمتر، اوّل [رسیدن] گُل نیلوفر است. ابتدا گُل آن ضعیف است، هر قدر در برکه بماند، قوّت به هم رساند و بزرگ شود، گُل آن با محافظت و ممارست[1] که آب را از آن قطع نکنند و مجاور دارند، سال‌ها بماند [ولی] گُل آن را برنچینند. مگر کسی که با ربط و عارف به چیدن آن باشد.

قاعدهٔ چیدن نیلوفر این است که: شخص با ربط به آهستگی و ملایمت، دست به همان بیخ ازگل نیلوفر درازکرده، قطع نماید؛ به طریقی که ضرر به چوب و بیخ آن نرسد، زیرا که از همان موضع، مجدّداً گل ظاهر می‌شود. و اگر برکه عریضه[2] باشد، آن شخص چیننده می‌رود در برکه و پا را هموار و استوار در مواضع خالیه می‌گذارد و چون لاله، گل را به همان قاعده چیده، و برگهای زرد و خشک فاسد را، به طوری که به چوب و بیخ آن ضرر نرسد، قطع نمایند.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

[گُل] همیشه بهار

[۵۵ر] «همیشه بهار» به فتح ها و کسر میم و سکون یاء مثنّاة تحتانیّه و فتح شین معجمه

---

۱. ممارست: تمرین.

۲. عریض و عریضه: پهن.

و هاء و ضمّ باء موحّده و فتح هاء و سکون الف و راء مهمله، فارسی است. لغت آن «ابرون»[1] یونانی است، یعنی «**دائمُ الْحَیات**»[2] است. و آن را خزان نمی‌باشد. و به عربی «**حَیّ الْعالَمْ**»[3] نامند.

ماهیّت آن: از جمله ریاحین است ولیکن همیشه بهار و سبز و تروتازه می‌باشد: کبیر و صغیر و بستانی و برّی[4].

منبت کبیر آن بیشتر کوه‌ها[ست] و ساقهٔ آن به قدر ذرعی و زیاده از آن نیز به سطبری انگشت مهین[5]، و با رطوبتی لزج که به دست می‌چسبد؛ و برگ آن شبیه به زبان و باریکتر از آن و با رطوبت؛ وگُل آن مابین زردی و سفیدی. و بستانی آن بهتر ازکوهی آن است.

و صغیر آن را منبت [در] سنگلاخ‌ها و محوطه‌ها و پای دیوارها و مواضع سایه باشد. و شاخه‌های آن ریزه و از یکجا برآمده و پر برگ و ریزه و پر آب [است]؛ و بلندی آن به قدر شبری،وگل آن کوچک و زرد مایل به سرخی؛ و تخم آن مانند تخم خبازی. و در اکثر بلاد ایران بسیار است.

و «**دیسقوریدوس**» گفته که: نوعی دیگر از «**حَیّ العالم**» باشد که آن را «طیلافیون»[6] نامند. و در قد و برگ شبیه به خرفه[7] و زغب‌دار[8] و غبارآلود [است].

طبیعت آن در آخر دوم گرم و در اوّل خشک و با قوّت قابضه.

«**دیسقوریدوس**» نوع صغیر آن را گرم و کبیر آن را سرد گفته [است].

«**صاحب اختیارات**» سرد در دوم و خشک در اوّل [است].

و «**ابن بیطار**» از «جالینوس» نقل می‌نماید که: در «سابعه» نوشته که: نوع اوّل و دوم آن باقوّت تجفیف و برودت بسیار تا سوم.

---

۱. ابرون: Aberoon
۲. دائم الحیوة: همیشه زنده.
۳. حی‌العالم: زندهٔ جهان.
۴. کبیر و...: بزرگ و کوچک و بوستانی و (پروردهٔ خشکی و بیابانی).
۵. مهین: انگشت بزرگ، کنایه از شست.
۶. طیلافیون: Tilaphion
۷. خرفه: نام گیاهی است که آن را به پارسی پرپهن گویند. (دهخدا)
۸. رغب‌دار: پُرزدار، موی ریزه زرد.

و آنچه «دیسقوریدوس» گفته: در نهایت گرمی است.

افعال و خواصّ و منافع آن: مفتّح سدّه و کبد و طحال، و رادع، و جهت دردسر و رَمَدْ و اورام چشم و درد گوش و سرفه و تقویت معده و اسهال صفراوی و قتل یدان[1] معده و امعاء و منع نزف‌الدّم و سجح و قطع رطوبات سائلهٔ رحم و رفع باد سرخ ونقرس و سپرز و اوجاع مفاصل و قروح و جروح وخنازیر و رتیلا نافع [است].

امراض‌الرّأس: آشامیدن آب آن مقدار پنج درهم و نطول عصارهٔ آن با روغن گُل سرخ به تنهایی و با خلّ خمر[2] نیز جهت دردسر حار نافع [است].

امراض‌العین: ضماد آن با آردجو جهت ورم چشم و اکتحال عصارهٔ آن رمد را مفید [است].

اَلْاُذُنْ[3]: چون عصارهٔ برگ آن را با روغن زیتون بجوشانند و در گوش بچکانند، وجع حارّ آن را نافع باشد.

الصُّدور: آشامیدن عصارهٔ آن سرفهٔ دمویّه را بسیار مفید [است]، و ضماد آن بر صدر حارّ مسکّن التهاب آن است.

اعضاءالغذاء و نفث‌الدّم: آشامیدن بیست درم از آب آن، سدّهٔ جگر و مراره بگشاید، و مسهل بُوَدْ. و «سیر» و یک اوقیه از آب تازهٔ آن مقوّی معدهٔ حار و نافع نزف‌الدّم، و جهت اسهال و سجح، و با شراب جهت اخراج کرم معده نافع [است]. و شُرب برگ سائیدهٔ آن [را] جهت رفع اسهال مرضیٰ[4]، مجرّب دانسته‌اند. و ضماد آن بر کبد و معدهٔ حار مسکّن گرمی التهاب صفر است.

الاورام و البثور و القروح و الجروح و المفاصل و عرق النّساء[5] و غیرها: ضماد آن با آرد جو، جهت خروج [مواد] خبیثه[6] در جسم‌های کهنه[7]، و اورام حارّه و قروح ساعیه[8] و وجع[9] مفاصل، نمله[10] و نقرس و سوختگی آتش، و جهت باد سرخ [۵۵ پ]

---

۱. قتل یدان: معنی این کلمه یافت نشد.

۲. خلّ خمر: شرابی که به سرکه استحاله یافته باشد.

۳. الأُذُن: [بیماری‌های] گوش.

۴. مرضیٰ: بیماران، جمع مکسّر (مریض = بیمار).

۵. عرق‌النّسا: رگ سیاتیک.

۶. خبیثه: چرک‌ها و کثافات.

۷. حمّهای کهنه: تب‌های مزمن.

۸. قروح ساعیه: قروح پرکار.

۹. وجع: درد.

۱۰. نمله: دمیدگی که بر اندام برآید (منتهی الارب) بثور صفراوی.

که تیغ زده، خون از آن موضع برآورد؛ بر آن ضماد نمایند، مجرّب [است]. و با حنا، جهت خارش بدن نافع [است].

نطول عصارهٔ آن، گزیدن رتیلا و همچنین شرب، بیست درهم از آن و حمول آن قطع رطوبات سائلهٔ رحم، و به دستور فرزجهٔ[1] برگ آن جهت شیلان رحم مفید [است.]

مقدار شربت از عصارهٔ آن [از] سه مثقال و نیم تا هفت مثقال، و از برگ آن تا پنج مثقال [است]. بدل آن «کاهو» است. و گویند مضرّ سپرز می‌باشد، و مصلح آن «گُل ارمنی» است.

«قولس» گوید: پنج درم از آب با سکنجبین حدّت دم و صفرا را فرونشاند و تقویت بدن نماید.

و ضماد نوع سوم که «دیسقوریدوس» گفته: با **شَحمِ علیق**[2] محلّل خنازیر[3] است.

زراعتش از ریشه و بذر هر دو می‌شود. ریشه را [با] بروز هوای معتدل در جمیع فصول می‌توان کاشت. خاصّه در حمل و ثور، بذر را در برج حوت، در آب کرده، زمین را کرزه‌های کوچک بسته، تخم‌ها را به طریق تخمدان[4] در آن کرزه‌ها بریزد و با خار زیر خاک نماید، و از تفضّلات خدا[5]، (بعد از چند شیار و نرم کردن کلوخ و دادن زبل و قطع کردن خار)، ابر آن را آب دهد. در برج ثور، هرجا که منظور دارند، آنها را نقل نماید. کرزه‌ها بسته یا لوله‌بندی نموده، به فاصلهٔ دو شبر، حفره ها[یی] حفر کرده، تخم‌ها را آب داده، با ریشه بیرون آورده و در این حفره‌ها بنشاند و آب دهد، و یک روز بعد آب را مکرّر کند. در غیر موسم باران، آب ده روز یک مرتبه آن را کفایت نماید. در موسم باران، آب مطلقاً نخواهد، والسّلام.

---

۱. فرزجه: سبزه‌تر و تازه (برهان).
۲. شَحم علیق: پیه.
۳. محلّل خنازیر: از میان برندهٔ خوره.
۴. تخمدان: نشاء، دست نشان.
۵. تفضلات خدا: بخشش‌های خداوندی.



[عکس گُل همیشه بهار]

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

یاسَمِین

[۵۶ ر] «یاسمین» به فتح یاء و سکون الف و فتح سین و کسر میم و سکون یاء و نون [است] و آن را «یاسمون» به «واو» به جای «یاء» و به ضمّ میم نیز [گفته اند]؛ و به شیرازی «گل هاشم»، و به هندی «چنبیلی» نامند.

ماهیّت آن: گلی است خوشبو و سفید و زرد و کبود، و بعضی را پشت گل[۱] و بنفش، و هر یک سوای زرد بستانی برّی و جبلی می‌باشد. و سفید آن خوشبو و کثیرالوجود، و کبود آن کمیاب، و نبات آن مابین «شجر»[۲] و «یقطین»[۳] یعنی نه مانند شجر ایستاده و نه مانند «یقطین» بر زمین مفرش [است]، خصوص سفید آن؛ و نیز زرد و کبود. و آن را شجریّت غالب [بود] و در بعضی بلاد درخت آن عظیم می‌گردد. و ساقهٔ سفید آن اندک بیخ‌دار، و برگهای آن اندک ریزهٔ طولانی و مشرف و بر دو جانب شاخهٔ آن رسته و خوش منظر، وگل آن خوشبو با ساقهٔ باریک مجوّفی[۴]، و بر سر آن برگهای ریزهٔ پیوسته به آن ساقه. و در هنگام غنچگی، طولانی امرودی شکل[۵]، و بعضی سفید آن را «زنبق» دانسته.

و گفته‌اند: از روغن زنبق، مراد روغن آن است. و «سوسن آزاد» را مخصوص بدین. و سوسن سفید نزد اکثر اطبّاء مفقودالخاصیّت[۶]، و این از جهت اشتباهی است که ایشان را رو داده، و در سوسن مذکور شد. و «بری راظیان» نامند.

و **جبلی آن «یاسمین هندی»** است. و جمهور اطباء[۷] در ماهیّت آن نوشته‌اند که: درخت آن مانند درخت «مورد» و از آن سبزتر و املس و بزرگتر، و برگ آن پهن‌تر و نرمتر، و به سطبری برگ «مورد» نیست. و درخت قسم سفید آن ضعیفتر و گُل آن سفید و با شائبهٔ سرخی[۸] و بعضی بی سرخی و بسیار خوشبو[ست] و از حمل تا عقرب[۹]، گُل می‌دهد، و در بلاد حارّه همیشه درخت نوع زرد آن از این عظیمتر و چتری مانند درخت «مورد» است. و نزد بعضی قسم زرد آن مسمّٰی به «زنبق» است.

تعریف

اطبّاء طبیعت آن را در دوم گرم و خشک و تا سوم نیز گفته‌اند.

---

۱. پشت گل: سرخ رنگ.
۲. شجر: درخت.
۳. یقطین: کدو (در اینجا مراد مطلق بوته است).
۴. مجوّف: توخالی.
۵. امرودی شکل: دراز به شکل گلابی.
۶. مفقودالخاصیّت: بیشتر پزشکان از خواصّ آن (یاسمین) ناآگاه هستند.
۷. جمهور اطباء: همهٔ پزشکان.
۸. شائبه سرخی: مایل به سرخی.
۹. از فروردین تا آبان.

افعال و خواصّ آن: مفرّح و مفتّح سدّه[1] و مسمّن[2] بدن [است].

اعضاء آلرّأس والعَصَب والغَذاء و آلنَّفْض[3]: بوئیدن آن جهت تقویت دماغ و دردسر بارد و رفع ریاح دماغ مشایخ[4] و مبرودین[5] را نافع [است]. و نطول طبیخ آن جهت صداع و دردهای بارد، و آشامیدن آن مسهل بلغم و سوداء و مآء اصفر[6] و رافع سدد[7] و ریاح غلیظه و فالج و لقوه و خدر و اوجاع مفاصل، و مفرّح و محرّک باه و مُخرج اقسام کرم معده و امعاء و مدرّ بول و حیض است. و چون آن را در شراب اندازند، اندک آن شکّر بسیار آورد.و آشامیدن آب گل آن سه روز، هر روز ده درهم، قاطع نزف‌الدّم. مضمضه به آب مطبوخ برگ آن جهت درد دندان و قلاع دهان و جوشش آن ولثه؛ وضماد آن برپشت وقضیب معین برنعوظ وبزرگ‌کنندهٔ آن [است].

آلسّموم: آشامیدن آن مقاوم همهٔ سموم و به دستور ضماد [ضدّ سمّ است.]

آلزّنیه[8]: ضماد آن جهت رفع کلف و سرخ‌کنندهٔ رخسار، و به دستور غسل آن در حمّام، و در سفید کردن موی چهر ذرور[9] آن.

اَلْمَضٰارّ[10]: مصدّع محرورین [است] و اکثار بوئیدن آن باعث زردی رنگ رخسار [می شود]. مصلح آن بنفشه و گُل سرخ و سرکه [است.] مقدار شربت از جرم آن تا سه درم و از آب آن تا دو درم [است]. بدل آن یاسمین زرد [است] و در تسمین[11] بدن و سفید کردن موی زرد آن اقوٰی[12]. و بدل هر دو یاسمین برّی است. و روغن آن که مانند روغن گل مرتّب نمایند، و یک نوع گُل دیگر است که در موسم ربیع می‌روید، با ساقه‌ای به قدر یک شبر و گُلی زرد رنگ خوشبوی [که] به زودی [بوی آن] برطرف می‌گردد.

---

۱. مفتّح سدّه: بازکنندهٔ غدّه.
۲. مُسمّن: فربه‌کننده، چاق‌کننده.
۳. اعضاء...: سر و صورت و دستگاه عصبی و گوارش و دستگاه تناسلی.
۴. رفع...: از میان بردن بادهایی که در مغز پیران پدید می‌آید.
۵. مبرودین: دارندگان مزاج سرد.
۶. ماء اصفر: زرداب.
۷. رافع سدد: از میان برندهٔ غدّه.
۸. الزّنیه: بیماری‌های پوست و مو.
۹. ذرور: خاکستر.
۱۰. المضارّ: زیان‌مندی‌ها.
۱۱. تسمین: فربه‌کردن، چاق کردن.
۱۲. اقویٰ: نیرومندتر.

«انطاکی» نوشته، عبارت از یاسمین مضاعف است، خواه برأسه، و خواه به ترکیب آن با نیلوفرکه بیخ آن را شکافته، نیلوفر را در آن گذارند و یا بالعکس، یعنی پیوند نمایند آن را با نیلوفر.

و «صاحب فلاحت» گفته که: آن گلی است سفید خالص و برگ‌های مضاعف و محیط، و اندرون آن زرد رنگ باشد.

[۵۶ پ] و یا کنجد متقشّر[۱] در آن مکرّر پرورده نمایند تا رنگ کنجد سرخ گردد، و پس سائیده، از آن روغن نمایند [که] بسیار خوشبو و معطّر می‌باشد.

طبیعت آن گرم.

در افعال و خواصّ آن: مفتّح و محلّل و نرم‌کنندهٔ جلد، و جهت امراض باردهٔ عصبانیه و مشایخ، نافع [است]. و در جمیع افعال مذکوره، اقوٰی [می باشد.]

مقدار شربت [آن] سه درم تا پنج درم است. و بوئیدن آن مصدّع و باعث رعاف محرورین [می باشد][۲].

و گل «یاسمین زرد» در «ایران» و «دکهن» و «شاه جهان آباد»[۳] و در بعضی بلاد «هند» کثیرالوجود [است].

و گفته‌اند: چون آن را در جوف حنظل سبز[۴] مهرّا[۵] پخته [که] یک درم از آن را با یک اوقیه عسل، چند روز بخورند و مداومت بر[خوردن] آن نمایند، جهت رفع استسقاء و درد کمر و مفاصل مجرّب است.

نظم

وَ لِلیاسَمینِ اَلغَضِّ خُذْ جریدةً ... یُجیبهُ قُرصِ اَلْحِبُّ مناعِیّا
اَلنَّرجِسُ اَلعَیّارُ تِبرٌ وَ فِضَّةٌ ... لِحِفظِها تَلقاء کَالیاً

ایضاً:

وَالْاَرْضُ تَبْسِمُ مِنْ ثُغُورِ رِیاضِها ... وَ لَوْلا فَتی یَسْتَزْمارَةٌ وَ یُقَطِّبُ

---

۱. متقشّر: پوست کنده.

۲. بوئیدن...: بوئیدن گل یاسمین، سردردآور است و در افرادی که مزاج آنها گرم است، موجب خونریزی بینی می‌شود.

۳. شاه جهان آباد: از شهرهای هندوستان.

۴. حنظل سبز: هندوانهٔ ابوجهل که تلخ مزه است.

۵. مهرّا: در روغن.

وَ کَأَنَّ مُخضَرَّ الرِّیاضِ قاعِدَةٌ　　وَالیاسمینُ لَها طرازٌ مُذَهَّبٌ

ایضاًفیه

رَأَیتُ الفَالَ بَشَّرَ فِی تَحَیرٍ　　وَ قَد أَهدَی وَلیُّ الیاسمین

فَلاتَحزَنْ فَإنَّ الحُزنَ شَینٌ　　وَلاتَیأَس فَإنَّ الیَأسَ بَینٌ

وَ قالَ «ابوالحسن الهاشمی» فیمن یبدوغُصْنَ یاسمین

غُصْن بانَ اَقسَ وفی اَلْبَدرِمِنهُ　　غُصنٌ فیهِ لُولُوٌ مَنظُوم

فَتَحَیَّرتُ بَینَ غُصنَیْنِ فی ذا　　قَمَرٌ طالِعٌ وَ فی ذاالنُّجُومُ

وَقالَ اَلْمُعْتَمِد

کَأَنَّنا یاسَمِینا اَلغَضُّ　　کَواکِبُ فی اَلسَّماءِ تَبیَضُّ

وَالطُّرُقُ اَلحُمرُ فی جَواهِرِ　　کَمَهدِ عذراء و سِرُّعَضّ

وَ قالَ الآخَر

و یاسَمِین اَتاکَ فی طَبَقٍ　　یُضحِکُ فی حَسَنَةٍ عَلیٰ طَلَقٍ

قَدنَقَصَ اَلعاشِقونَ فَعَلٍ　　کَمَااَلدَّهرُ بِالوانِهِمْ عَلیٰ وَرَق

وَ قالَ الآخَر

کَأَنَّما اَلیاسمینُ عَینٌ بَدا　　فی کَفِّ ظَبیِ اَبدانٍ عَجَبًا

دَراهِم اَلضَّربِ حِینَ یُنثِرُها　　ذوحَدةٍ یَومَ عَرسَةٍ طَرَبًا

مروی پناه، وصال، در تعریف یاس و شکفتن و رنگ و بوی او فرموده است

طارم[1] یاس است یا که چتر زر آگین[2]　　یا فلکی پر ز فرقدان وز پروین[3]

چون کلهٔ بط[4] خزیده هر طرف از بیم　　پنجهٔ گل چینشان چو چنگل شاهین

انجم[5] گردد نهان زتابش خورشید　　وآنجم او از طلوع مهر نو آئین

۱. طارم: خرگاه، سراپرده و گنبد (غیاث اللغات).

۲. چتر زر آگین: آکنده از زر، پر از زر، کنایه از آسمان.

۳. فرقدان، پروین: هر دو از صور فلکی هستند.　۴. کلهٔ بط: دستهٔ مرغابی‌ها.

۵. انجم: ستاره‌ها.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ اوّل در ازهار

یاسمین

[۵۷ ر] چون گل و برگش در آبگیر دهد عکس — حوض پر از ماهی است و حلقهٔ سیمین
ماه زپشت زره، دمیده تو گویی — یا زپس زلف حلقه حلقه، بُتِ چین
شاخهٔ سبز پر از گُلش چه ببینند — چرخ ننازد به کهکشانش چندین
باد گُلفشان کند چو طارم او را — او کف خواجه است و خاک دامن مسکین
باد بُوَدْ خصم پشّه در اثر باد — پشّهٔ سیمین بزاده اینْت قوانین
پشّه چو در مغز شد، فساد نماید — پشّهٔ او مغزپرور است چو نسرین
گویی نرگس بُوَدْ که آن طَبَقِ زر — داده به تاراج و خویشتن شده مسکین
چون لب طفل لبن[1] مکیده بماند — کان لبش بر لبان بمانده زدیرین
رنگ طباشیر[2] هست و نکهت مشکش — صبح دمان را نفس از آن شده مشکین
خوانی در وی هزار کاس پر از شیر — و زمگس نحل[3] شیر او شده شیرین
کاسه نگون است و شیراز او نبریزد — اینْتْ شگفتی که خیره کرده جهان بین[4]
رومکیان پاسبان کشور زنگند[5] — کرده تمام از حریر سبز نهالین
از سر شب دیده‌ها چو بازگشایند — باز ببندندمان به صبح و به پیشین
خیمه [ای] از پرنیان سبز کشیده — دوخته بروی لآلی از پی تزیین
روز شود گوهرش بَرَنْدْ به غارت — باز شب آید زنو شود گهرآگین[6]

---

۱. لَبَن: شیر.

۲. طباشیر: دوائی است که از جوف هندی بهم رسد (دهخدا).

۳. نحل: زنبور عسل.

۴. جهان بین: دیده، چشم.

۵. رومکیان...: رومیان سفید پوست نگهبانان کشور زنگیان سیاه پوست شده‌اند، کنایه از تضاد سفیدی و سیاهی در گل یاسمین.

۶. گهرآیین: آکنده از گوهر، پر از جواهر.

باشد نشکفته‌اش به هیبت شقّت | چون‌شکفد،سفته‌گوهری[1] است‌خوش‌آئین
غنچه چو دندان پیل، باز آن بالا | شاخه چو خرطوم پیل پیمان پایین

تعبیر

«یاسمین» حکم «بنفشه» [را] دارد، وگویند بر زنی توانگر بدخوی سفلهٔ[2] حاسد[3] [دلالت] داشته باشد.

بلی اگر بیند که درخت آن سفید بُوَدْ، زنی صاحب جمال، ستوده خصال باشد.

و **«جاماسب»** گوید: دلالت یاسمین مطلقاً بر خیر و فرح باشد. و اهل روم نیز به این قائلند.

و در حکایت آمده که:

[۵۷ پ] شخصی با **«حسن بصری»** گفت: چنان دیدم که ملایک[4] فرود آمدندی و شاخه‌های یاسمین از «بصره» برچیدندی و استرجاع[5] نمودندی. فرمود که دریغا از علماء بصره. و در آن چند روز اکثر فُحول[6] علمای آنجا آنجا به جوار حق پیوستند.

و روغن یاسمین فایده [ای است] که از هندوان عاید شود.

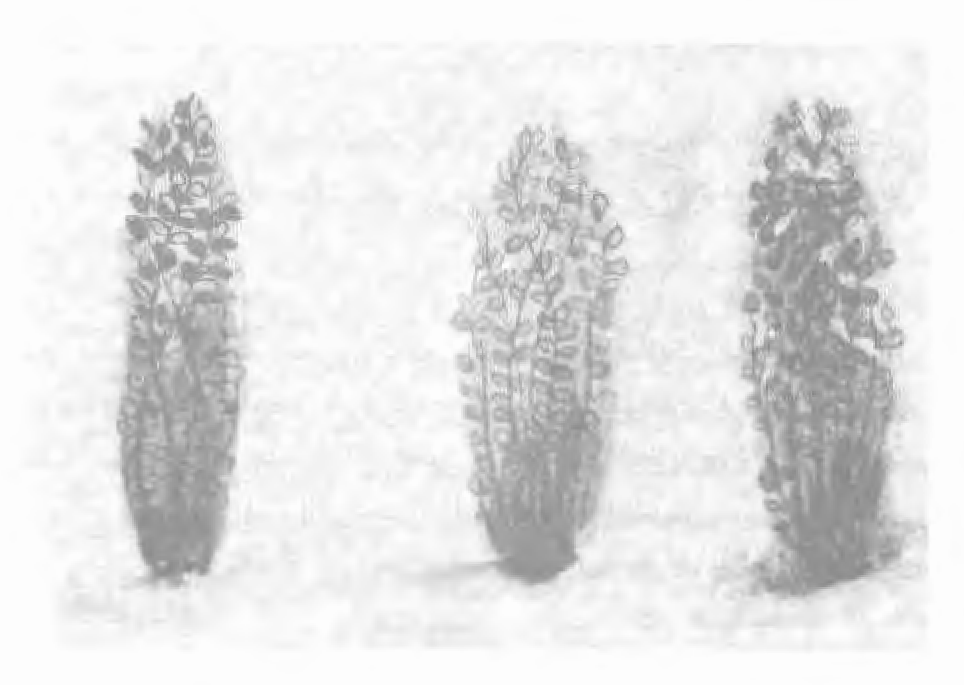
غرسش در زمین به ریگ آمیخته و هوای گرم و قریب‌الحراره[7] سزاوار است؛ و در سر حدّات نشاید.

در برج **حوت** از اولاد و نهال پای جوش و قلمه انواع آن را به غیر ازکبود آورده، زمین را یک ذرع حفر کرده، بکارند و آب دهند، و بعد آب را هر دوازده روز یک مرتبه رسانند. زبل ضرور[ت] ندارد. و اگر شاخهٔ آن را بر درخت ترنج و نارنج و لیمو و مورد پیوند کنند، نیکو آید؛ و بر سایر اشجار هم پیوند توان کرد. چنانچه آن را فرهنگ کشند، نیکو آید. و پیوند آن با ریشهٔ نیلوفر، به طریقی که در حاشیهٔ برگ قبل عرض شد، خوب شود.

---

۱. سفته گوهر: گوهر تراش داده.
۲. سفله: پست.
۳. حاسد: حسود.
۴. ملایک: فرشتگان، جمع مکسّر ملک.
۵. استرجاع: طلب رجوع کردن، خواستار بازگشت شدن کلمهٔ استرجاع گفتن، یا استرجاع نمودن، معنای اصطلاحی و متداولی دارد که عبارت: «انّاللّه و انّاالیه راجعون» را بر زبان آوردن است.
۶. فحول: کنایه از بزرگان علما و دانشمندان.
۷. قریب‌الحراره: دارای گرمای زودرس.

درکتابی به نظر رسیده که: اگر بذرکبود آن را در برج حوت به طریق تخمدان زرع نمایند، و در برج قوس سال دیگر آن را جابجا نمایند؛ گلی است که زرع نوع کبود آن منحصر در بذر است.



[سه تصویر ازگُل یاسمین]

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را
حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه
قطعهٔ ثانی در ریاحین

[احادیث]

[۵۸ ر] روایت است از حضرت امام به حق ناطق جعفربن محمّدآلصادق، علیه‌السّلام،

که فرمود: چون بیاورند ریحانی نزد شما باید که بوی کنید آن را و بنهید بر چشم‌های خود، به درستی که ریحان از بهشت است.

و فرمود که: هرکس ریحان را ببوید و برچشم بنهد و بگوید: «**صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّد**» هنوز آن ریحان در دست او باشد که آمرزیده شود.

اَنیسُون

«انیسون» به فتح همزه و کسر نون و سکون یاء مثناة تحتانیّه و ضمّ سین مهمله و سکون واو و نون [می‌باشد] به عربی «**بَذْرُالرّزیانَجِ الرّومی**»[1] «**وَالرّازیانَج الشّامی**[2]» و «**حَبُّ الْحُلْوَة**»[3] «**کمونُ الْحُلْوَة**»[4] و به فارسی «بادیان رومی» و «زیرهٔ رومی» و به هندی «رندنی» نامند.

ماهیّت آن: نباتی است بلندتر از ذرعی و ساق آن مربّع و باریک، و برگ آن باریک و خوشبو [است] وگُل آن مایل به سفیدی، و تخم آن در غلافی لطیف طولانی[5]، و از رازیانه، کوچکتر و سبزتر، و مایل به سفیدی و زردی و اندک مثلّث شکل. و مستعملْ تخم آن است. و بهترین آن خوشبوی تازه بالیدهٔ آن است که پوست از آن جدا نشده، زیرا که خاصیّت بسیار اکثر در پوست بذور[6] است. و طعم آن تیز، و هندی و بنگالی آن ریزه‌تر و ضعیف‌العمل[7] می‌باشد.

طبیعت آن گرم و خشک در آخر دوم و در سوم نیز گفته‌اند. و گرم در دوم و خشک در دوم نیز گفته‌اند، و این **اَصَحّ**[8] است.

افعال و خواصّ آن: ملطّف و محلّل ریاح و جالی و مسکّن اوجاع و باقوّت تریاقیّت و قابض و مدرّ بول و حیض و شیر و عرق، و نیکوکنندهٔ رنگ رخسار [است].

---

۱. بذر...: دانهٔ رازیانهٔ «رومی» (یونانی – بیزانسی و سرانجام عثمانی).
۲. وَالرّازیانَج الشّامی: رازیانهٔ شامی (سوریه‌ای).
۳. حبّ‌الحلوة: شیرین دانه.
۴. کمون‌الحلوة: انیسون.
۵. غلافی...: کمربندی نازک و دراز.
۶. بُذور: دانه‌ها، بذرها، جمع مکسّر بذر.
۷. ضعیف‌العمل: کم اثر.
۸. اصحّ: (در اینجا) صحیح‌تر است.

امراض آلرّأس و غیرها: از «توابل»[۱] مستعمله در اغذیهٔ اصحاب فالج و لقوه و استرخاء[۲] و سدع[۳] است؛ و بخور و سعوط آن جهت دردسر بارد و شقیقه و دوّار و سدد و نزلات بارده و دردگوش نافع [است]. و چون به سرکهٔ انگوری تر کرده و خشک نموده و بو داده، از پارچهٔ کتان نیلی بسته، دائم ببویند، جهت زکام و نزلات بارده [مفید است]. و خوردن نیم درم انیسون و یک دانگ[۴] مَصطکی[۵] کوفته، در ده درم گُلقند سرشته، چند روز پی هم بعد از استفراغ بلغم جهت «لثیرغس»[۶] و «سبات[۷] بلغمی» نافع [است].

برای آنکه مبدّل مزاج دماغ و مقوّی معده است، پس تولید نمی‌کند بلغمی که به سبب «لثیرغس» است. و چون دو درهم آن را در آب بجوشانند و صافی نموده، ده درهم جَلَنْجَبین[۸] عسلی در آن حل کرده، باز صافی نموده، بیاشامند، جهت «سبات» حادث از برد خارجی[۹]، و از آشامیدن «ادویهٔ مخدّره»[۱۰] مانند «افیون»[۱۱] مفید و باید که بوده باشد، غذای او نخود آب[۱۲] و گوشت خروس جوان متوبّل[۱۳] باابازیر حارّه[۱۴]؛ ویا حلتیت[۱۵] و مغز «حَبُّ‌الْقُرطُمْ»[۱۶] [است] وچون‌آن راکوبیده سفوف نمایند، و یاکوبیده باگلقند سرشته بخورند، و یا جوشانیده، به تنهایی بیاشامند، و یا

---

۱. توابل: مصالح طعام.
۲. استرخاء: سستی و فرو هشتگی، ضعف عمومی بدن.
۳. سدع: با هم در خوردن دو چیز(منتهی الارب).
۴. یک دانگ: یک ششم (۱/۶) هر مقداری.
۵. مصطکی: شیرهٔ درخت بان (بَن، بَنِهْ)، سَقِّزْ.
۶. لیثرغس: نسیان و فراموشی.
۷. سبات: نام نوعی بیماری در سر که به علّت سیلان خلط و بالا رفتن بخار در حواس تصرف کند و فتور خواب همراه دارد.(تذکرهٔ حزیر انطاکی).
۸. جلنجبین: هل انگبین، آمیزهٔ هل و شهد.
۹. سبات: به دو معنی است: راحت و آسایش و یا کسالت و کند خاطری.
۱۰. ادویهٔ مخدّره: مواد مخدّر.
۱۱. افیون: آمیزهٔ شیره و تریاک Oppion
۱۲. نخودآب: یخنی نخود (آبگوشت شیرازی).
۱۳. متوبل: لذیذ شده.
۱۴. ابازیر حارّه: ادویهٔ گرم و فلفل و دارچین و... .
۱۵. حلتیت: صمغ اشتر غاز (ذخیره خوارزمشاهی) انگوزه، انقوره (قانون بوعلی سینا).
۱۶. حبّ‌القرطم: دانهٔ بَنْ (بَنِهْ، بان) که میوهٔ درخت «سَقِّزْ» است.

گُلقند در آن حل کرده، صافی نموده، بنوشند، جهت مالیخولیا خصوصاً «مراقی»[۱] آن؛ و آشامیدن آب مطبوخ آن با «ماءالعسل»[۲] جهت کابوس نافع [است].

و سزاوار آن است که در اوایل فالج تا چهار روز یا هفت روز به آبی که در آن انیسون جوشانیده باشد، به تنهایی یا با یک اوقیه «جلنجبین عسلی» در آن حل کرده، صافی نموده باشند، اقتصار[۳] نمایند.

و ضماد آن جهت استرخاء نافع [است]، برای آنکه در آن حرارت به اندک «قبضی»[۴] می‌باشد، و لهٰذا تقویت می‌بخشد اعضا را. و اکتحال[۵] آن [را] جهت «سبل کهنه»[۶] مجرّب دانسته‌اند.

[۵۸ پ] و سنون[۷] آن جهت جلای دندان و دفع بدبویی دهان، و خائیدن آن جهت صداع بارد و شقیقه و جلای مجاری تنفّس و دردسینه و سرفه و ضیق‌النّفس و خفقان بارد و تقویت فم معده و دفع رطوبات آن و رفع اعیاء نافع [است].

آشامیدن آب مطبوخ آن با «اصل السّوس» جهت امراض صدر و بهر[۸] و امراض مذکوره و تفتیح سُدّهٔ جگر و سپرز و گرده و مثّانه و رحم و استسقاء و سوءالقنیه و تفتیت حصات و تب بلغمی کهنه و قطع سیلان رحم و ازالهٔ فضول و تحلیل و قراقر ریاح در معده و سایر اعضاء و ادرار شیر و عرق و بول و حیض و تقویت باه و گرده و ازالهٔ سموم قتّاله و تهیّج وجه و اطراف و اسهال رطوبی، خصوص بریان کردهٔ آن در این امر، و چون آن را بسیار نرم بکوبند و یا به آب سائیده، استعمال نمایند جهت بواسیر نافع [است]، خصوصاً ریحی آن. و بخور آن جهت تسکین صداع بارد و نزلات بارده و اخراج جنین و مشیمه و قطور نرم سائیدهٔ آن با روغن گُل در گوش جهت تسکین دردگوش و گرمی و ثقل سامعهٔ حادث از ضربه و سقطه، و به دستور

---

۱. مراقی: مدارج (در اینجا ازدیاد).
۲. ماءالعسل: آب شیرین.
۳. اقتصار: اکتفا کردن، بسنده نمودن.
۴. قبضی: دویدگی (ناظم الاطبا).
۵. اکتحال: به چشم کشیدن (کَحْل = سرمه و کلاً هرچیزی که به چشم بکشند.)
۶. «سبل مزمن» و آن بیماری چشمی است که در آن چیزی پرده مانند در جلوی چشم دیده می‌شود.
۷. سنون: دندانه‌ها.
۸. بهر: بند آمدن نفس، بریدن نفس از خستگی، از نفس افتادن (منجد الطّلاب).

مطبوخ آن در روغن گُل و آشامیدن طبیخ آن با شکر جهت رفع زردی رخسار زن زائیده [نافع است]. و طلای مطبوخ آن در سرکه جهت تحلیل اورام و کشتن شپش نافع [است].



[تصویری از گُل انیسون]

مضرّ امعاء [است] و مصلح آن رازیانه. و مصدّع محرور، و مصلح آن سکنجبین [می باشد].

مقدار شربت آن از دو درهم تا پنج درهم است. بدل آن تخم شبت و رازیانه و کرویا؛ و در تقویت باه مثل آن انجره است. و دستور تشویه و بریان نمودن آن جهت امراض عین و غیرها، آن است که: آن را به عمل بسرشند و در لتّه بسته، به گِل گرفته، در تنور معتدل یک شب بگذارند. پس برآورده، بکار برند.

قانون و وضع زراعتش چون «زِنْیانْ»[1] است، به همان موقع و به همان قسم.

اوجی

«اوجی» به ضمّ همزه و سکون واو و کسر جیم و سکون یاء، لغت اهل مازندران است. و در گیلان «خنیس» نامند. و در لغت عرب [آن را] «حشیشةُ الْعَلَق» گویند. و از

۱. گیاه «نانخواه» که بعداً معرّفی خواهد شد.

جمله پُودنه [پونه] است.

ماهیّت آن: نباتی است شبیه به «سوسنبر» و مایل به سیاهی و خوشبو. بالخاصیّت اخراج زلوی در حلق مانده نماید. و در سایر افعال قوی‌تر از اقسام «فودنجْ»[1] [پونه] است.

غرسش چون «سوسنبر» است که، ان شاءاللّه، عرض می‌شود.



[تصویری از گل اوجی]

۱. معرّب پودنهٔ (شیرازی) که همان «پونه» باشد.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ ثانی در ریاحین

بابونج

[۵۹ ر] «بابونج» به فتح بای موحّده و الف و ضمّ بآء موحّده و سکون واو و فتح نون و جیم [است]. به فارسی «بابونه» و در مغرب «بابونق» نامند.

ماهیّت آن گیاهی است [که] شاخه‌های آن سبز و نازک و باریک منشعب و به قدر ذرعی زیاده بر آن، و برگ آن ریزه و باریک و اندک طولانی [است] و وسط گُل آن زرد و اطراف آن برگهای ریزهٔ سفید و از گل «اُقْحُواُن»، ریزه‌تر [است] و بهترین آن گل ریزهٔ بسیار خوشبوی آن است؛ و عندالاطلاق[1] مراد گُل آن است.

طبیعت آن در دوم گرم و در اوّل خشک [است].

افعال و خواصّ آن: گل آن ملطّف و محلّل بی‌جذب و مفتّح و مقوّی دماغ و اعصاب و باه، و باقوّت تریاقیّه، و مدرّ عرق و شیر و بول و حیض، و جهت امراض دماغی و دردسر و نزلات و تحلیل بقایای رمد و تحلیل ریاح گوش و ربو و یرقان، و تسکین اعیاء و دردسینه و جگر و احشاء معده و رحم، و تلیین اورام آنها و بیضه و سایر اعضا، و تفتیت حصات مثّانه، و اخراج مشیمه و دفع عفونت سوداء و بلغم و حُمیّات عفونی[2] و قولنج و «ایلاوس» و عُسرالبول و عُسر ولادت و جرب رطب و احتباس حیض، شرباً و ضماداً و طلاثاً نافع [است]. و بدن را از اخلاط ردیّه[3] پاک گرداند.

و به دستور، جلوس در طبیخ آن و نطول آن در اکثر علل مذکوره و بخور پختهٔ آن با سرکه جهت رفع نزلات، در انتها و درد چشم بامداومت آن مفید [است]، امّا باید

---

۱. عندالاطلاق: به هنگام نامیدن، آنگاه که بدون قید و صفتی گفته شود.

۲. حمیّات عفونی: تب‌های تند عفونی.   ۳. اخلاط ردیه: خلط‌های بیماری زا.

که بعد از تنقیهٔ مادّه باشد. و خائیدن آن جهت قلاع دهان، و ذرور آن جهت غرب منفجر به غایت نافع [است].

و شستن چشم به آب مطبوخ آن، به تنهایی و جهت درد چشم، و بخور در آتش جهت گریزانیدن هوام مؤثّر [است].

مقدار شربت آن تا سه مثقال، بدل آن «قیصوم» و «برنجاسف»[1] و «اُقْحُوانْ» [است]. مضرّ حلق، مصلح آن عسل و شربت انار، و بیخ آن گرم‌تر و خشک‌تر، و در افعال قویتر از گُل آن [است.] و یک مثقال [آن] با عسل بسیار محرّک باه است. و روغن آن که گُل آن را در روغن کنجد، چهار وزن آن اندازند و در آفتاب گذارند و هفته [ای] یک مرتبه تجدید نمایند، تا سه دفعه؛ و یا آنکه در آب جوش دهند تا روغن بماند و آب آن بسوزد؛ و احتیاط نمایند که روغن نسوزد؛ و اگر قدری مضاعف طبخ دهند تاقوّت آن تمام در آب آید، و اگر خشک باشد، نصف وزن تازهٔ آن بگیرند. پس مالیده و صاف کرده، در روغن کنجد، چهار وزن آن داخل نمایند و طبخ دهند، بهتر است.

طبیعت آن گرم در دوم و خشک در اوّل، بلکه در خشکی معتدل [است].

افعال و خواصّ آن: محلّل اورام بارده و مرکبّه و مجفّف رطوبات [است]. و تدهین بدان جهت دفع لرز حُمّیّات بلنمی و سوداوی و ادرار عرق و اعیاء و تسدید مسام[2] که از سرما باشد، و تمدّد و تحلیل ریاح محتبس در اعضاء و درد کمر و مفاصل و نقرس؛ و قطور آن در گوش جهت ثقل سامعه[3] نافع [است.]

الحاصل، زراعتش اکثر این است که: در اراضی [با] رطوبت خودرو سبز شود. و اگر خواهند زرع نمایند، اراضی بحریهٔ معتدل و هوای قریب‌الحراره و آب شیرین او را سزاوار است.

---

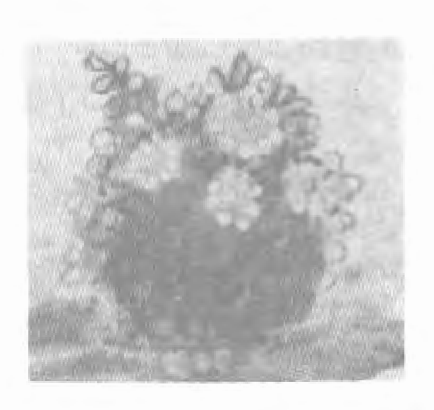
۱. برنجاسف: معرّب (برنجاسپ = گیاه دارویی «بومادران») که دارای گل هایی چتری مانند گل «شبتْ» است و معطّر و تند بو و تند مزه است. به آن بوماران و بشنیز و بیرنجاسپ و بلنجاسپ هم گویند.

۲. تسدید مسام: بسته شدن سوراخ‌های ریز پوست.

۳. ثقل سامعه: سنگینی نیروی شنوایی.

از عروق و بذر هر دو زرع نمایند. عروق را در برج حوت نقل نمایند. در زمینی که شیار شده و کرزه بسته باشند، فوراً آب دهند. یک آب دیگر هم داده که ریشهٔ آن در زمین محکم شود. بعد، اگر ابر رحمت آبیاری نماید، آب نخواهد، والّا [هر] شش روز، یک دفعه آب دهند، و اراضی آن را از خار و گیاه خارج پاک نمایند.

بذر را از برج سنبله[1] تا دهم حمّل می‌توان کاشت. در زمین چاق پرقوّت دو سه شیار نموده، زبل کهنه انداخته، کرزه بسته، بذر آن را بپاشند، و با بوتهٔ خار با خاک مخلوط نمایند، یا زبل نرم بر روی آن پاشند و آب دهند، یا آنکه آب در کرزه‌ها انداخته و تخم را بر روی آب پاشند، و چون آب فرونشیند، تخم را به گِل فرو نشاند، و چون سبز شود، پی [در پی] آب دهند. آنچه در سنبله و میزان* زرع شده، نظر به نزول رحمت تا حوت آب نخواهد؛ و آنچه در حوت و حمّل زرع نموده‌اند، پس از سبز شدن بیست و چهار روز دست بازدارند و بعد آب را [هر] شش روز یکدفعه مقرّر دارند.



[تصویری از گُل بابونه]

۱. سنبله: شهریور ماه.

*. میزان: مهر ماه.

بادْرَنْجْبُويَهْ

[۵۹ پ] بادرنجبویه، به فتح باء و الف و سکون دال و فتح راء مهملتین و سکون نون و جیم و ضمّ باء موحّده و سکون واو و فتح یاء مثنّاة تحتانیّه و ها، معرّب «بادرنگبویهْ»[1] فارسی است، و به عربی «مفرّح‌القلب»[2] نامند.

ماهیّت آن: نباتی است به قدر ذرعی، و دو نوع می‌باشد: نوع اوّل صغیر و برگ آن لطیف و طولانی [است] و اطراف برگ آن مشرف[3] مانند ارّه، و ساقهٔ آن پر شعبه، شبیه به ریحان [می باشد].

گُل آن بنفش مایل به سرخی [است] و [آن را] به جای سبزی باطعام می‌خورند. و این نوع صغیر ربیعی[4] می‌باشد، و هر سال تخم آن سبز می‌شود، نه ریشهٔ آن. و تخم آن شبیه به تخم کتان و کوچکتر از آن [است]. وَ اَغْبر[5] [می‌باشد] و این را «بَقْلَهْ اتْرجیه»[6] و «ترنجان» نیز نامند.

و نوع دوم نیز در بو شبیه به آن و تندتر و برگ آن مایل به تدویر[7]، و این [نوع] صحرایی و بستانی نیز می‌باشد بی ساقه، و شاخه‌های آن بسیار از یک بیخ می‌روید، و برگ آن باخشونتی و عریض، و از برگ نعناع بزرگتر، وگُل آن سفید وکم تخم [است].

«حکیم میرمحمدمؤمن» نوشته که: این را در دارالمرز «بادرنجبویه» نامند. و ریشهٔ آن هر ساله مثل نعناع سبز می‌شود، و گربه این نوع را دوست می‌دارد. و جمعی هر دو نوع را یکی می‌دانند و نه چنین است. و «بالنگو» نیز نیست. زیرا که تخم «بالنگو» باریکتر و بلندتر و سیاه نیلی[8]، و تخم این اندک بالیده‌تر وکوتاهتر از آن و اغبر، وگیاه «بالنگو» مانند ریحان است.

و نوشته که حقیر تخم بالنگو راکشته،گیاه آن را از جمله ریحان مشاهده نموده، و

---

۱. بادرنگبویه: به گیلکی «بادرنگبویه» را «وارنگ بو» می‌نامند.

۲. مفرّح‌القلب: دلشادکننده، شادی بخش دل.

۳. مُشرف: دندانه‌دار.

۴. صغیر ربیعی: کوچک بهاری، نوع کوچکی که در بهار می‌روید.

۵. اغبر: خاکستری.

۶. بقلة اترجیه: سبزی اترج.

۷. تدویر: مدوّر بودن، به شکل دایره.

۸. سورمه‌ای تند که به سیاهی بگراید.

آن ریحان سبز رنگ بزرگ برگ است، و در بو مانند شاهسفرم.

طبیعت آن گرم و خشک در اواسط دوم، و منسوب به «مشتری»[۱] و بعضی در اوّل معتدل و در گرمی و خشک در دوم گفته‌اند، و این قول ضعیف است، و قول اوّل اقویٰ[۲] و اَصَحّ[۳] [است].

افعال و خواصّ آن: مقوّی دل و دماغ و حواسّ و حفظ ذکاء[۴] و معده و جگر و مفرّح و مفتّح سُدّهٔ دماغی و ملطّف و دافع کابوس، شمّاً[۵] و اکلاً[۶] جهت وحشت سوداوی و خفقان و غشی و فواق ریحی[۷] و تحلیل سودا و امراض بلغمی، و مَغْص و امراض وکین و گرده و دفع سموم مطلقاً، شرباً و ضماداً نافع [است]. و خائیدن برگ آن جهت ازالهٔ بوی شراب و «بَخَر» یعنی بدبویی دهان بسیار مؤثّر [است].

و آشامیدن سه درهم آن با نیم درهم نطرون جهت قرحهٔ امعاء و مغض، و سه مثقال آن با یک مثقال نطرون جهت دفع سمّ فطر و سماروغ مفید [است]، جهت آنکه ازالهٔ اختناق عارض از شرب فطر می‌نماید، و مضمضه به طبیخ آن جهت فساد دندان، و لعوق آن با عسل جهت عسرالنّفس [نافع است] و نفس انتصابی و سائیدن آن از پنج درهم تا ده درهم با شراب، جهت گزیدن سگ دیوانه و رتیلا شُرباً، و ضماد آن جهت امراض مذکوره و تقویت قلب و تسکین اوجاع مفاصل، به سبب قوّتی که در آن است، و به خاصیّتی که دارد بالعرض نیز برای آنکه محلّل و دافع سود است، و با سرکه محلّل خنازیر و منقی قروح. و خوردن آن ناشتا جهت ازالهٔ خفقان سوداوی و غیر سوداوی و تقویت معدهٔ بارده و رطبه و تلطیف طعام غلیظ و آوردن جثه[۸] و خواب، بالعرض [نافع است].

و طلای آب برگ آن جهت جرب سوداوی و نمله و نار فارسی و آکله، و با نمک

---

۱. مشتری: سیاره برجیس.
۲. اقویٰ: نیرومندتر.
۳. اصحّ: صحیح‌تر، درستتر.
۴. ذکاء: هوشیاری.
۵. شمّاً: به صورت استشمام (بوئیدن).
۶. اکلاً: به صورت خوردن.
۷. فواق ریحی: سکسکه و بادگلویی که در اثر تجمّع گاز معده پدید آمده باشد.
۸. آوردن جثّه: فربهی، چاق شدن.

جهت خنازیر و قُشَعریره[1]، و ناقض حُمّیٰ[2] در حمّام معتدل [است] و بوئیدن برگ آن جهت تفتیح سُدّهٔ دماغی، و جلوس در طبیخ آن جهت احتباس حیض نافع [است]. مضرّ درک گفته‌اند و مصلح آن صمغ عربی و کندر [است]. بدل آن دو وزن آن ابریشم و دو ثلث آن پوست «اترج» [می باشد]. مقدار شربت از خشک آن تا ده درم و از تازهٔ آن.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ ثانی در ریاحین

بادرنجبویه

[۶۰ ر] تا بیست درهم. و تخم آن در افعال ضعیفتر از برگ آن [است]. و یک مثقال آن جهت رفع لرز و قشعریره و مغص نافع [است]. و مقدار شربت آن تا دو مثقال است.

زراعتش از بذر است و هوای بارد آن را مناسب است. در سر حدّات «نور»[3] اکثر خود رو به عمل می‌آید و تخم آن را اخذ نمایند[4]. زمین رملی آن را درخور است. موقع زرع آن برج حوت است تا نیمهٔ برج حمل[5]. زمین را شیار به تکرار زده، زبل کهنه انداخته، کرزه بسته، تخم در آن بپاشد و ریگ نرم بر روی آن ریزد و آب دهد. دو سه آب نم داده تا سبز شود؛ بعد آب [را] سه روز یکدفعه به آن رساند. چون آفتاب به برج جوزا نور آید، اگر خواهد زمین دیگر را شیار و زبل داده، معمور

---

۱. قشعریره: کنده شدن پوست بدن [در اثر کمبود کلسیم و دیگر عناصر معدنی لازم برای شاداب ماندن پوست]، لرزش.

۲. ناقض حمّی: از میان برندهٔ تب تند، تب بُر.

۳. نور: از شهرهای استان مازندران و زادگاه نویسندهٔ مفاتیح الارزاق [یوسف بیگ نوری الاصل شیرازی المسکن].

۴. اخذ نمایند: بگیرند.

۵. برج حوت... تا ... حمل: از اسفندماه تا پانزدهم فروردین.

ساخته، کرزه یا لوله بسته، نهال آن را به فاصلهٔ یک شبر نقل به این کرزه یا لوله‌ها نماید. دو سه آب نم داده که بیخ آن در زمین متمکّن و مضبوط شود؛ بعد هفته[ای] یک آب رساند. و اگر بخواهد در جای اوّل تخم آن را بگذارد، باید فاصله‌دار تخم آن را بپاشد. زرع آن در فائیز هم ممکن است ولی در حوت بهتر به عمل آید.



[تصویری از گل بادرنجبویه(بادرنگبویه)]

پُودنه

[۶۰ پ] «پودنه» و «پُودنَک» فارسی [شیرازی] است. [فارسی آن «پونه» و «پونَکْ» است.] معرّب آن «فُودَنَجْ» به ضمّ فاء و سکون واو و فتح دال مهمله، و به معجمه نیز آمده، و به فتح نون و جیم است. و به عربی «حَبَقْ» نامند.

ماهیّت آن سه نوع است: برّی و جبلی و نهری[1]:

برّی آن را به یونانی «علیجن»[2] و اهل اندلس[3] «بلائه» و مصر «فلیه»[4] و اهل شام «صعتر» گویند. و ساقهٔ آن متفرّق[5] و تندبوی با عطریّت، و برگ آن ریزهٔ مایل به استداره[6] و نازک و نرم؛ و طعم رایحهٔ آن شبیه به فودنج نهری است. و با حدّت و

۱. برّی و جبلی و نهری: خشکی و کوهی و جوکناری.

۲. Vandalogia

۳. اندلس اسپانیای مسلمان که اکنون شامل استان «واندالوزیای اسپانیا» در جنوب این کشور است.

۴. Pheligenus

۵. متفرّق: منشعب، پراکنده.

۶. استداره: تدویر، دایره‌ای بودن.

تلخی کمی؛ و تخم آن شبیه به تخم ریحان [است.]

طبیعت آن در اوّل سوم گرم و خشک [می‌باشد.]

افعال و خواصّ آن: به غایت ملطّف. **اعضاءالرأس و الغذاء والنَّفَض و غَیرُها**[۱]: جهت کزاز و تنقیهٔ فضول سینه و معده و سوزش آن و فواق و غثیان و تحلیل ریاح و استسقاء و یرقان و اخراج مشیمه، ادرار عرق و بول و حیض و اسهال سودا و قتل جنین[۲] و تریاق و لسع هوام سمّی[۳] [مفید است].

و فرزجهٔ آن مُخَرِجِ جنین، و نطول آن جهت حکّه[۴] و ریاح رحم و رفع صلابات آن [به کار آید].

اَلْفَم[۵]: سنون[۶] سوختهٔ آن جهت تقویت لثه [مفید است].

اَلْقَلْب: بوی آن رافع غشی و مضرّ امعاء [است] و مصلح آن کتیرا [است.] مقدار شربت آن تا دو درم، و بدل آن نصف وزن آن.

«پودنهٔ نهری» و «پودنه برّی» را برگ دراز و نرم و مایل به سیاهی و گل آن خوشبو و تند مایل به زردی و در جمیع افعال ضعیفتر از [سایر] پودنه است.

«[پونهٔ] جبلی» را به یونانی «قطمین»[۷] و بعضی «علیجن اغریا»[۸] و به فارسی «پودنهٔ کوهی» نامند و گویند: «مُشْک طَراشیع»[۹] است.

ماهیّت آن: نبات بسیار تند در طعم و بو، و برگ آن از برگ برّی بزرگتر [است] و سفید رنگ. مزغّب[۱۰] مانند صوف[۱۱]. و برگ «مشکطراشیع» شبیه به برگ صنفی از «نمام» که «سوسنبر» نامند؛ و ساق آن بزرگتر از شاخه‌های آن [است]. و سرخ رنگ و بی گُل، [بوی] برگ آن شبیه به بوی سوسنبر؛ و چون خشک گردد، شبیه به ریحان خشک گردد.

---

۱. اعضاء...: سر و صورت و دستگاه گوارش و دستگاه تناسلی و دیگر [دستگاه‌های بدن انسان].
۲. قتل جنین: سقط جنین.
۳. لسع هوام سمّی: گزش جانداران زیانکار زهردار.
۴. حکّه: نوعی بیماری پوستی.
۵. الفم: [بیماری‌های] دهان.
۶. سنون سوخته خاکستر.
۷. قطمین: Ghethminus
۸. علیجن اغریا: Gheligene Aghrias
۹. مشک طراشیع: نام نوعی پونه به عربی.
۱۰. مزغب: کرکین، پُرزدار.
۱۱. صوف: پشم.

«مُشْکِ طَراشیعْ» که قویترین اقسام «پودنهٔ جبلی» است. برگ آن انبوه و بزرگتر از برگ «پودنهٔ برّی» و مایل به استداره و با خشونت. و چون گوسفند چراکند، به عوض شیر، خون از پستان آن برآید، یعنی شیر آن باز مستحیل به خون گردد.

طبیعت آن در آخر سوم و در وسط آن خشک.

افعال و خواصّ آن: اعضاءألصّدو الغذآء وألنّفض: آشامیدن آن مخرج رطوبات غلیظه از سینه و شش و رحم و مقوّی اشتها و مفتّح قولنج، و جهت غشی و کرب و ادرار بول و حیض و نفاس نافع [است] به قوّت و اسقاط جنین و قتل آن و تفتیت حصات؛

و چون یک دانگ آن را بایک دانگ «سُقمونیا» و یک درهم کتیرا سوده، با ده درم خمیرهٔ بنفشه بسرشند و با آب گرم بیاشامند، رفع قولنج نماید.

و کسی که شهوت او منقطع شده باشد، چون هر سه روز، یک روز، نیم درهم آن را سوده، با سه درهم تخم خربزه و ده درم سکه میش و بیست درهم عسل بخورد، شهوت او زیاد گردد. و شراب آن رافع کرب و غشی و مدرّ حیض است، و بخور آن مسقط جنین.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ ثانی در ریاحین

مشک طراتیح

تعریف

پودنه

[۶۱ ر] و فرزجهٔ آن به قدر یک دانگ با روغن «بلَسانْ» مسکّن درد رحم و مضرّ مقعده [است]. مصلح آن سرکه [است] و از غایت قوّت ادرار و شدّت آن به عوض بول

خون برمی‌آید. مصلح آن ربّ مورد و آرد بلوط [است].

و مقدار شربت آن یک مثقال و در مطبوخ و دو مثقال بدل آن به وزن آن پودنه و «قرومانا» و در ادرار حیض به وزن آن «عدس ٱلْمُرّ» است.

«نهری ضومران» و «حبقُ ٱلتمساحْ» و به یونانی «قالامینی» نامند؛ و به فارسی «پودنهٔ بستانی» و دو نوع می‌باشد. نوعی را برگ مانند برگ ریحان کوهی و ضخیم‌تر و خشن‌تر از برّی، و شاخه‌های آن پرگره و باریک و بر زمین پهن [می‌شود.] وگُل آن بنفش و درکنار آبها و بساتین روید. و نوعی شبیه به نعناع و برگ آن درازتر از برگ نعناع [است] و تند طعم و خوشبو؛ رنگ آن مایل به زردی؛ و ساق آن قویتر؛ و چون در بوستان‌ها غرس نمایند، بعد از دو سال، نعناع می‌شود.

و بهترین هر یک تازهٔ خوشبوی آن است.

جبلی، اقویٰ از برّی و برّی از نهری و نهری کثیرالوجودتر از دو نوع دیگر.

و نصاری[1] اقدس[2] شاخه‌های آن را در اعیاد بر سر می‌زنند مانند تاج.

طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک [است].

افعال و خواصّ آن: باقوّت تریاقیّت و جوهر لطیف [می‌باشد].

ٱلْأُذن[3]: قطور آب آن نیم گرم جهت کری که درگوش به هم رسیده باشد.

اعضاء ٱلصَّدْر و غَیرُها: آشامیدن طبیخ آن جهت نفس انتصاب و داءالفیل و تب بلغمی و سوداوی و جذام؛ و جرم آن با عصارهٔ تازهٔ آن با عسل مدرّ بول و عرق، و با شراب جهت بیضه و فتق عضل[4]، و با سکنجبین و یا ربّ و یا شربت انار جهت رفع غثیان و قی صفراوی و فواق؛ و نطول آن جهت رفع زردی یرقان، و با عسل و نمک جهت رفع کرم معده؛ و حبُّ‌القرع[5] و حمول برگ آن جهت احتباس حیض و قتل جنین؛ و ضماد پختهٔ آن در شراب جهت رفع آثار سیاهی جلد و عرق النّساء [مفید است].

---

۱. نصاری: مسیحیان.

۲. نصارای اقدس: مقصود مؤمنان نصاراست.

۳. الأُذن: گوش.

۴. فتق عضل: توده شدن غیر عادی عضلات.

۵. حبّ‌القرع: کرم کدو.

آلسّموم: آشامیدن آن با شراب جهت سموم، و ضماد خشک آن بر مواضع لثهٔ هوام موجب تقرح و جرب و سمیّت آن، و ذرور آن، در مواضعی که کرم متکوّن[1] شده باشد، رافع آن [است]. مضرّ باه و گرُده [بوده]، مصلح آن کتیراست. مقدار شربت آن یک درهم، و بدل آن نعناع، و نزد بعضی «فردمانا» ست.

زراعتش اکثر این است که درکنار نهرها و مجاری آب‌ها بنَفْسه سبز شود. اگر زراعت خواهند، زمین مرغوب به دست آورند، یا از زبل مرغوب سازند و سه شیار نمایند؛ بعد آن را «پله بند» یا کرزه‌های کوچک بندند. نهال نوچه[2] یا ریشهٔ بی عیب آن را در برج دلو و حوت یا عقرب آورده، در آن پلّه‌ها وکرزه‌ها بنشانند و آب دهند. و هر سه روز یک دفعه آب رسانند، خاصّه در برج تموز[3]، که اگر کم آبی کشد، ضایع شود.



[تصویری از سه عدد گل پونه]

زرع آن در برج عقرب، أَنْسَبْ[4] است زیرا که در بهار محصول آن بـه دِرَویـدَنْ

---

۱. متکوّن: پدید آمده باشد.

۲. نوچه: جوان، تازه پا، نوپا.

۳. تموز: امرداد.

۴. انسب: مناسب‌تر.

می‌رسد، هر نوبت که آن را بِدْرَوَنْدْ[۱]، زبل و آب داده، به زودی بروز نماید و رشید[۲] شود، اگرچه زرع بذر آن معمول و متعارف نیست و به نظر نیاید، ولی چون بذر آن را در حوت در زمین معمور پرقوّت زرع نمایند، حاصل دهد؛ ولی زرع نهال و ریشهٔ [آن] اسهل[۳] است.

پشه آن را ضایع نماید، و غبار و خاک که بر او نشیند، برگ آن را زرد و فاسد سازد؛ و جایی زرع نمود که از راه عبور دور باشد، گرد و غبار به آن نرسد.

[۶۱ پ] **چای خَطایی**

چـای است کـه لذّت شـرابش بـینی — سرمایه به پیش شیخ و شابش[۴] بینی

از لذّت او سـیر نگـردی هـرگز — بـیدار شـوی اگـر بـه خـوابش بـینی

چای خطائی به فتح جیم عجمی و الف و یا، و فتح خآء معجمه و فتح طاء مهمله و الف و کسر همزه و یآء؛ و صحیح به تاء مثنّاة فوقانیّه است نه طای مؤلّفه.

ماهیّت و سبب اطّلاع بر آن:

«حکیم میرزا قاضی» در رسالهٔ خود نوشته که: سبب معرفت و شناختن چای چنان بود که: پادشاهی از پادشاهان چین بر یکی از خواصّ خود خشم گرفته، آن را از ملک خود اخراج نموده، آن شخص [روزها] در جنگلها و شبها در کوهها می‌گشت، و زرد و علیل و ضعیف گشته بود؛ روزی از غایت گرسنگی بر اطراف کوهی می‌گشت، گیاهی دید و آن را غذای خود ساخت. در اندک مدّتی آثار صحّت و حسن صورت در خود مشاهده نمود و کمال قوّت در خود یافت. در شهر آمده با یکی از مقرّبان پادشاه، احوال خود نقل کرده، و آن شخص به حضور پادشاه عرض نمود. و پادشاه به احضار او امر فرمود و از دیدن صورت او متعجّب شد. بعد سؤال از احوال آن، اطبّا را امر فرمود تا آن گیاه را حاضر سازند، و تجربه نموده و خواصّ آن را ثبت نمایند.

---

۱. بدروند: درو کنند.

۲. رشید: بالیده، رسیده، بلند.

۳. اسهل: سهل‌تر، ساده‌تر.

۴. شاب: جوان، برنا.

و نیز چنین در اختیارات خود نوشته که: نبات چای شبیه به نبات شبتْ[1] است و باریکتر از آن و خوشبو و با اندک تلخی است. و چون آن را بجوشانند، تلخی آن زائل گردد. و آشامیدن آب مطبوخ آن حرارت باطن را تسکین دهد و خون را صاف نماید. و آن خودرو و مزروع می‌باشد.

و گفته که: طایفه [ای] در چین نبات آن را مشاهده کرده‌اند.

چنین می‌گویند که در میان شهر چین، وادیی[2] است و گیاه این برگ، بر اطراف آن می‌روید و بر خمار، مردمان، به خوردن آن اعتیاد دارند؛ و بیع و شرای[3] آن [در] آنجا، بی‌رخصت پادشاه آنجا نمی‌توانند نمود؛ و خراج آن را به خزانهٔ پادشاه عاید سازند.

و مترجم «صیدنهٔ» ابوریحان می‌گوید که: چای نوعی است از انواع نبات، و منبت آن زمین چین است، و آن را می‌پزند و در سایه خشک می‌کنند و در وقت حاجت به آب گرم شربت می‌کنند و می‌خورند؛ شربت آن قایم مقام ادویهٔ مرکّبه است، ولی مضرّت ادویهٔ مرکّبه را ندارد، و از این جهت اهل تبّت، دفع مضرّت شراب به آن می‌کنند، زیرا که ایشان افراط در خوردن شراب می‌کنند؛ و در دفع مضرّت او، هیچ دارویی به آن نمی‌رسد. و نافع‌ترین ادویه است.

و طایفه‌ای که [چای را] به زمین تبّت می‌برند، در قیمت آن جز مُشک نمی‌گیرند.

و فرق بسیار است در میان قیمت اعلای[4] آن تا ادنای[5] آن.

و همچنین در رایحه و منافع آن نیز نقل است که: در ولایت خطا جمعی [از] مردم، به طریق سیر[6] به صحرا رفته بودند و طعامی پخته، در ظرفی کرده، بالای آن را به شاخهٔ پر برگی از اشجار آن صحرا پوشیده، به کاری مشغول شدند که بعد از آن فراغ تناول نمایند؛ و بعد از اندک زمانی که فارغ شدند، خواستند که تناول نمایند،

---

۱. شبت: شوید.
۲. در اصل: وادی.
۳. بیع و شرای: فروش و خرید (در اصطلاح متداول: خرید و فروش).
۴. اعلای: بهترین و بالاترین نوع، مرغوبترین.
۵. ادنی: بدترین و پایین‌ترین نوع، نامرغوب‌ترین.
۶. سیر: گشت و گذار.

دیدند که تمام آن مضمحل[۱] شده است. این امر را نزد اطبّاء اظهار نمودند. اوشان بعد از تفحّص[۲] به حدس و قیاس دریافتند که برگ‌های آن شاخه را در هضم طعام و غذا اثر تمام است، و در صدد تجربهٔ آن درآمدند.

و محرّر[۳] کتاب می‌گوید که: آنچه مشاهده شد، برگ آن شبیه به برگ انار و حنا و ریحان است و از آن بزرگتر و عریض‌تر و ضخیم‌تر، و شعبه‌های آن بلندتر [است] و برگ بعض نوع آن ریزه‌تر از بعض.

درخت آن شنیده شده که به قدر یک قامت تا به دو سه قامت و شبیه به درخت حنا و انار، و بر ساقهٔ آن، قریب به انتها[۴]، شاخه‌های باریک رُسته و بر آنها گلهای کوچک. و برگ آن مدوّر [است]. و در بعضی جاها، چهار عدد بهم پیوسته شبیه به گل سه برگه و چهار برگه، و بر شاخه‌ها، نیز گلی پنج برگ، و مَنبت آن ملک چین و خطا و نیپال [است] و آن انواع و الوان می‌باشد: سفید و سبز و بنفش و تیره و سیاه امّا

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ ثانی در ریاحین

چای خطایی

[۶۲ ر] سفید ریزه برگ خوشبوی آن که برگهای آن بسیار در هم پیچیده باشد، از همه اقوی است. و بعد از آن سبز و ایابس[۵] این از آن زیاده و بعد از آن بنفش و بعد از آن سیاه، و این از همه ضعیفتر و زبونتر[۶] [است] و نوع اوّل یعنی خوب اعلای آن

---

۱. مضمحل: نابود.
۲. تفحّص: پژوهش.
۳. محرّر: نویسنده.
۴. انتها: در پایین، پائین‌ترین قسمت، پایان.
۵. ایابس: چیزی درشت و سخت.
۶. زبون‌تر: پست‌تر.

عزیزالوجود و گرانبهاست و تجّار نمی‌آورند.

سلاطین و حکّام آن دیار برای امثال و اقران[۱] خود [آن را] به طریق تحفه دهند یا به دیار دیگر می‌فرستند[۲].

اما انواع دیگر آن بسیار است، خصوصاً سبز تیره و سیاه آن که وافر[۳] و ارزان است.

و از بعضی شنیده شده که بعضی نامقیّدان[۴]، مستعمل[۵] آن را با غیر مستعمل مغشوش و تبدیل نموده، می‌فروشند، بدین طریق که: چون ضابطهٔ نصاری[۶] است که مطبوخ یعنی جوشانیدهٔ آن را نمی‌خورند و مضرّ و بدذائقه می‌دانند جرم آن را، لِهٰذا آب را خوب جوش نموده، بلکه آن مقدار که ربع آن یا خمس آن کم گردد، قدری قلیل چایی را در ظرفی که چایدان[۷] چینی یا نقره است، ریخته، آب گرم را بر روی آن می‌ریزند، مثلاً در یک من طبّی[۸] آب که تخمیناً سه ثلث یک آثار هندی باشد، یک درم، و نهایت یک مثقال از نوع متوسّط آن، و از انواع اعلای آن کمتر، و از زبون آن بیشتر تا دو مثقال ریخته، تا نیم ساعت کامل می‌گذارند تا قوّت رایحهٔ[۹] آن در آب باز داده شود و آب اندک رنگین گردد، پس آب صاف آن را که مطلق دُردی[۱۰] و برگی در آن نباشد، در پیاله‌ها ریخته، و چون طعم آن با اندک عفوصت[۱۱] و تلخی است، برای اصلاح آن با نبات اندک شیرین نموده می‌آشامند. و اگر قدری شیر گاو یا شیر بز تازه دوشیده، اندک جوشانیده، برای اصلاح یبوست آن، نیز در آن ریخته، نیم گرم می‌آشامند. پس خدمهٔ آنها، آن برگهای مستعمل را خشک نموده و به تدریج جمع نموده، در قوطیها و غیر آن به دستور اوّل پر کرده، سر آنها را بسته، می‌فروشند. و فرق میان مستعمل و غیر آن به زهومت رایحه[۱۲] و سیاهی رنگ و کم رنگ شدن آب

---

۱. امثال و اقران: همگنان و نزدیکان.

۲. در اصل: دهد... فرستد.

۳. وافر: فراوان.

۴. نامقیّدان: بی بند و بارها.

۵. مستعمل: کار کرده، منظور تفالهٔ چای است.

۶. ضابطهٔ نصاری: قانون مسیحیان.

۷. چایدان: قوری.

۸. یک من طبّی: در حدود یک لیتر.

۹. قوّت رایحه: شدت بو.

۱۰. دُردی: تفالهٔ چای.

۱۱. عفوصت: گس مزگی.

۱۲. زهومت رایحه: بدبویی.

و اندک باز بودن برگهاست از هم، به خلاف غیر مستعمل آن.

طبیعت آن گرم در آخر دوم و خشک در اواسط آن. و نوع اعلای آن گرم در سوم و بعضی سرد می‌دانند، به جهت تسکین آن، عطش و حرارت و التهاب باطن [را] و دفع آن ضرر شراب را؛ و این توهّمی است، بلکه صدور افعال مذکوره از آن به سبب تلطیف و تقطیع[۱] آن است، بلاغم[۲] و اخلاط لزجه[۳] و معطشهٔ[۴] ملتهبه را و دافع رطوبات حادثه از شراب است.

افعال و خواصّ آن: مقوّی قویٰ[۵] و ارواح معده با مبرودین و مرطوبین و مُنَشِط[۶] و مُنَعِظ و ملطّف و مقطّع و مفتّح منضّج و مرفّق[۷] مواد و معرّق و مدّر بول و مسکّن عطش کاذب و صداع بارد و التهاب معده و جشای[۸] و خانی[۹]، و صاف‌کنندهٔ خون و رنگ رخسار، و مبدرق[۱۰] ادویه به قعر معده و عمق بدن، و منقّی معده و دماغ؛ و جهت ازالهٔ نحر و بدبویی دهن و رایحهٔ شراب و سیر و پیاز و طبیعت و نکهت به غایت مفید [است]. و جهت خفقان و امراض قلب و انتصاب نفس و ازالهٔ غم و همّ و یرقان و سوءالقنیه[۱۱] و استسقاء و امراض سُدّی و بواسیر و حبس‌البول و تقطیر حادث از برودت و ضعف گُرده، هریک به تنهایی، و با ادویهٔ مناسبه [مفید است].

و ضماد پختهٔ آن جهت اورام صلبه و تسکین درد بواسیر؛ و نطول آن معرّق و منوّم[۱۲]. و در طعم آن اندک تلخی [است] و عفوصیّتی[۱۳] که هست، به نقوع[۱۴] آن در [۶۲ پ] آب گرم به طرز مسطور[۱۵] و با جوشانیدن در آب و داخل کردن نبات و شیر

---

۱. تقطیع: بریدن.
۲. بلاغم: بلغم‌ها، جمع مکسّر بلغم.
۳. اخلاط لزجه: خلط‌های چسبنده.
۴. معطشهٔ ملتهبه: تشنگی و التهاب آور.
۵. مقوی قوی: نیرومندکنندهٔ قوای بدن.
۶. منشط: نشاط‌آور، شادی افزا.
۷. مرفق: متعادل‌کننده، هماهنگ‌کننده.
۸. جشای: آروغ‌آور، بادگلو، مرطوب‌کنندهٔ دهان.
۹. خانی: معنای آن یافت نشد.
۱۰. مبدرق: آنچه خاصیّت آن صافی‌کننده اجزاء و مخلوط کننده و رساننده آن به اعضاست (بحرالجواهر).
۱۱. سوءالقنیه: هرگاه که مزاج از حال طبیعی بگردد و ضعف بر وی مستولی شود (ذخیره خوارزمشاهی).
۱۲. منوّم: خواب‌آور.
۱۳. عفوصت: گس مزگی.
۱۴. نقوع: خیسانده‌ها، جمع مکسرّ نقیع.
۱۵. مسطور: نوشته شده.

جوش داده، بسیارکم و زائل می‌گردد، و لهٰذا مصلح آن را شیرینی و شیر می‌دانند و بی شیرینی استعمال نمی‌نمایند و مضرّ می‌دانند؛ و نیز ناشتا آشامیدن آن مضرّ و باعث حدوث امراض حارّه است، خصوص در محرورالمزاج وکسی که در معدهٔ او اخلاط فاسده و لزجهٔ ردیه بسیار باشد، خصوص که در طعام سابق در خود ثقلی و جثای و نفخی دریابد، البتّه نافع است.

و آشامیدن آن را بسیار گرم نیز مضرّ می‌دانند، خصوص در اوقات حارّه و مزاجهای گرم. و [برای] جوانان بالای طعام گرم بلکه نیم گرم، آن را نافع گفته‌اند. و نیز بالای طعام، باعث سرعت انهضام و تحلیل آن، و از این جهت نصارٰی قاطبه[1] و اتباع[2] اوشان، صبح بعد [از] ناشتا و آخر روز، وقت انحدار[3] غذا مستعمل دارند.

و بهترین مصلحات آن در محرورین فوفل و شیر بز، و در مبرودین مشک و قرنفل و بادیان خطایی و زنجبیل و دارچین، و جهت انعاش[4] حرارت غریزی مندی و غبر و زعفران و دارچین و امثال اینهاست؛ و برای تقویت باه و دفع مضرّت کثرت جماع با «**خصْيَةُ الثَّعْلَب**»[5] و دارچین و عنبر و نبات و شیر.

و بالجمله هر دوایی که مقوّی نعل آن است، از دوای مسهل و قابض و ملیّن و مقوّی و غیرها استعمال نمایند. مثلاً اگر با «تربد» و «ریوند چینی» بجوشانند و بیاشامند، صفرا و بلغم لزج را اخراج نماید. و چون با «بنفشه» و «پرسیاوشان» و «اصل السّوس» و «گل خطمی» و «بابونه» و «سناء مکّی» بجوشانند و صاف کرده، با قدری ملح طعام و شکر خام و روغن گُل داخل کرده، احتقان[6] بدان نمایند، تنقیهٔ امعاء از فضول لزجهٔ بارد[7] نماید به آسانی.

و همچنین بیان طرق استعمال آن در «**قرابادین کبیر**» مذکور است.

و نیز بهترین طرق آن است که به طور نصاری که در اینجا ذکر یافت [استعمال نماید].

---

۱. نصارٰی قاطبه: تودهٔ نصرانیان.
۲. اتباع: پیروان.
۳. انحدار: هضم، گوارش.
۴. انعاش: هضم، گوارش.
۵. معنی تحت اللفظی آن «بیضه روباه» می‌باشد.
۶. احتقان: حقنه، اماله، اماله کردن.
۷. تنقیهٔ...: امالهٔ روده، برای پاکسازی آن از فضولات چسبناک که عارض سرد مزاجان می‌شود.

و قهوهٔ آن مقوّی قویٰ و ارواح و باه و معده و منعظ و ممسک است.

صنعت آن: چای قسم اعلاء و دارچین قلمی و خصیة‌الثّعلب مصری از هر یک نیم درم «اسکندر ناگوری» «کبابهٔ چینی» از هر یک ربع درمی گرفته، پخته و به دستور مقرّر طبخ نموده، **غبرِاَشْهَبْ**[1] در آن گداخته، نبات به قدر آنکه آن را شیرین گرداند، داخل کرده، نیم گرم بنوشند. و اگر پنج عدد قرنفل نیز اضافه نمایند، بهتر است.

و نیز یک نوع چای دیده شده که از جبال «نیپال» و «بِهْتَنْتْ» می‌آورند. گیاه آن فی‌الجمله شبیه به گیاه نعناع و به قدر یک شبر و زیاده، و برگ آن اندک باریک و بلند و باخشونت و ضخامت کمی [است]. تازهٔ آن زرد رنگ، و خشک آن اغبر و خاکستری رنگ، خصوص پشت آن، و بسیار لطیف و نازک به حدّی که چون برگ آن را در دهان نگاه دارند با اندک زمانی منحل می‌گردد و از آن ثفلی[2] چند نماند.

طبیعت آن گرمتر از طبیعت خطایی است، و لطیفتر از آن، و طریقهٔ استعمال آن نیز مانند آن و در افعال و خواصّ قریب بدان است.

در غرس چای چند قسم استماع شده، زمین پرقوّت آن را درخور است، یا به دادن زبل کهنه آن را تقویت نمایند، و هوای سرد و گرم هر دو آن را سزاوار است [ولی هوای] معتدل قریب‌الحراره بهتر است.

آب‌های مُنتن[3] از قبیل آبی که از حمّام بیرون آید و غیرها، باعث قوّت بلکه نیکی رایحهٔ آن شود. به هر حالت آن را از نهال پایجوش ریشه‌دار و قلمه غرس، و از بذر نیز زرع نمایند.

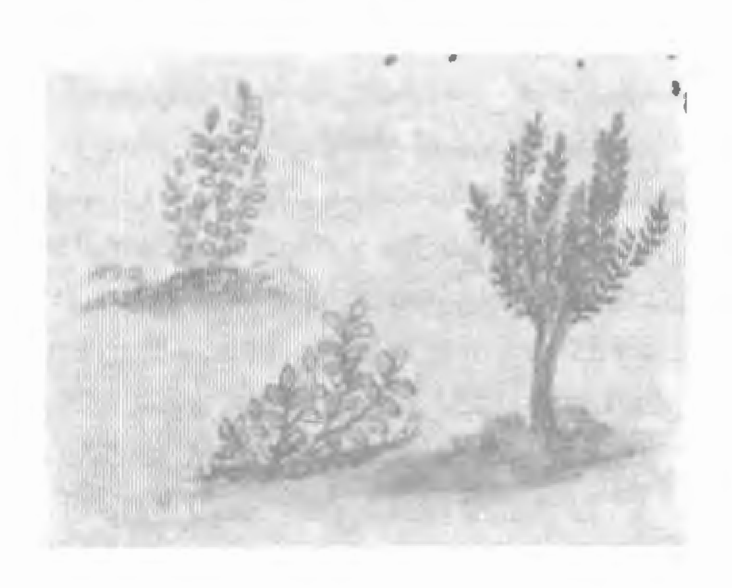
نهال و قلمه را در برج حوت، به قاعدهٔ سایر اشجار، غرس نمایند؛ و بذر را نیز در برج حوت بکارند. به این طریق که: زمین را چند شیار زده، از خار پاک نموده، زبل انداخته، کرزه بسته، بذر را در آنها ریخته، با دست زیر خاک نماید و فوراً آب دهد. بعد آن را پنج روز، یک دفعه مقرّر دارد. از اوایل طوری باشد که آب در گلوی گیاه آن نیفتد که فاسد نماید. هر وقت خار و گیاه خارج ملاحظه نماید، قلع نماید.

---

۱. غبراشهب: خاکستر سوزان.

۲. ثفلی: تفاله‌ای.

۳. آب‌های منتن: پساب‌ها، فاضلاب‌ها.



[تصویری از سه بوتهٔ چای]

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ ثانی در ریاحین

رازِیانَج

[۶۳ ر] «رازیانج» به فتح راء مهمله و کسر زای معجمه و فتح یاء مثنّاة تحتانیّه و الف و فتح نون و جیم، معرّب «رازیانهٔ» فارسی است. و نیز به فارسی «بادیان» و به رومی «ثمار» و به هندی «سَوَنْف» به فتح سین مهمله و «دالان بزرگ» نیز نامند[1].

---

۱. در لهجهٔ شیرازی به آن را جونه گویند.

ماهیّت آن: بذری است معروف و دو نوع می‌باشد: بستانی و برّی. بستانی را «مارثون» و برّی را «قومارثون» گویند. بهترین آن بستانی آن است.

حدیث

از **حضرت ابوالبشر آدم صفی، علیه‌السّلام،** منقول است که: چون هر ساله در اوّل نزول آفتاب به برج حمل تا وقت تحویل به برج سرطان، هر روز یک درم تخم رازیانه را با هموزن آن شکر لفوف نموده، تناول نمایند، در آن سال اصلاً مرضی عارض خورندهٔ آن نگردد.

وطبیعت بستانی آن دراوّل سوم گرم ودر اخر اوّل خشک، و در دوم گرم وخشک در اوّل دانسته، و تخم آن گرمتر از برگ آن، و بیخ آن قویتر از سایر اجزای آن [است.]

افعال و خواصّ: مجموع آن، مفتّح سدّهٔ مجاری سینه و کبد و طحال و گرده و مثّانه و مسکّن اوجاع آنها که از برودت باشد، و مقوّی باصره و معده و محلّل ریاح و اخلاط غلیظه، و مولّد شیر و زیادکنندهٔ آن، خصوصاً تازهٔ آن مدّر بول و حیض و تریاق[1] سموم حیوانی و مجفّف قُویٰ، و با قوّت قابضه. و آشامیدن طبیخ تخم آن جهت خفقان و غشی، با گُل گاوزبان مجرّب دانسته‌اند، و با پر سیاوشان و انجیر جهت سرفه و رَبْوْ و عسرالنّفس [مفید است].

و با ادویهٔ مناسبه و به تنهایی نیز جهت تحلیل ریاح غلیظه و درد پهلو و تهیگاه و قولنج و دفع رطوبات رقیقه و غلیظه و چسبنده به معده و غثیان، و دفع بلغم حامض[2] و بدرقهٔ قوّت ادویه و ایصال[3] آنها به اطراف بدن و رفع اسهال مزمن، و به دستور با زیرهٔ سبز جهت رفع اسهال و تقویت معده؛ و با عسل و یاسکنجبین جهت تب‌های کهنه مفید [است].

و با آب سرد در هنگام تب‌ها مسکّن غثیان و التهاب معده، و طبیخ آن با شراب یا غیر آن جهت گزیدگی جانوران سمّی چون کژدم و زنبور و مانند اینها [نافع است].

و آشامیدن یک درم آن به طریق سفوف، جهت دفع حرقت معدهٔ حادث از بلغم

---

۱. تریاق: پادزهر.
۲. بلغم حامض: خلط بلغمی ترش.
۳. ایصال: رساندن.

حامض، به نشف[1] و تبخیر به اخراج آن از مکان خود، و به ادرار به بول، و خوردن سفوف آن با گلقند سرشته، جهت تقویت معده و رفع رطوبات و بلاغم[2] آن، و با شیرهٔ آن به دستور، خصوص اندک گرم نموده، مالیدن سفوف آن بر شکم اطفال جهت رفع نفخ و درد آن مفید [است].

و عصارهٔ برگ تازهٔ آن جهت حدّت بصر، و بعضی در هنگام تری و تازگی نزد آتش می‌دارند. و چون از آن رطوبتی برآید، آن را جمع می‌نمایند [که] برای چشم فعل آن ابلغ[3] است از عصارهٔ آن؛ که آب آن را گرفته، خشک نموده، در چشم کشند، به تنهایی و یا با ادویهٔ مناسبه، و چون آب تازهٔ آن را بر آتش گذارند تا دو سه جوش بخورد و کف آن را با عسل و سکبینج و یا بی‌سکبینج در چشم کشند، جهت منع نزول آب و تقویت روشنایی آن نافع [است].

و چون عصارهٔ برگ تازهٔ آن را با زهرهٔ غلیواج[4] در شیشه کرده سه هفته در آفتاب بیاویزند، اکتحال بدان، مانع نزول آب و رافع ضعف بصر و انتشار است. و طلای بیخ آن با عسل جهت گزیدن سگ دیوانه[5]، نافع، و صمغ آن در افعال مانند عُصارهٔ آن است، و جهت تقویت باصره و نزول آب در چشم نزد فرود آمدن، و جهت تفتیت حصات نافع [است]. [۶۳ پ]

مضرّ محرورین [است] و مصلح آن صندل و سکنجبین [بوده] و بطئی‌الهضم[6] و مرخّی[7] معده [است].

مقدار شربت از تخم آن تا یک مثقال، و دو مثقال نیز؛ و از بیخ آن در مطبوخات دو مثقال تا سه مثقال [می باشد]. و بدل آن تخم کرفس است.

قانون زراعتش:

---

۱. نشف: جذب آب، نمگیری.
۲. بلاغم: بلغم‌ها، خلط‌های بلغمی، جمع مکسّر بلغم.
۳. ابلغ: رساتر، کارآتر (در اینجا).
۴. غلیواج: زغن، مرغ موش ربا، کلیواج و کلیواژ هم گفته‌اند.
۵. دیوانه: هار.
۶. بطئی‌الهضم: کندگوار، دیر هضم.
۷. مرخّی: سست‌کننده.

بدان که [آن] را در تمام سال از بذر می‌توان کاشت، ولی وقت مختصّهٔ آن از بیستم برج دلو است تا آخر برج حوت. هوای معتدل آن را مناسب است و زراعتش خوب شود. زمین پرقوّت آن را لایق است والّا آن را به زبل کهنه قوّت دهند و آب شیرین گوارا آن را شایسته است. با درست رسانیدن زبل و آب در زمین، سالها بیخ و ریشهٔ آن بماند و هر ساله ثمر دهد.

در **زمستان آب** را بدان مکرّر رسانند که یخ بند شود. چون موش ریشه و بیخ آن را زود فاسد و ضایع کند. آب چلّهٔ زمستان در دفع ضرر موش نفعی تمام دارد.

الحاصل: زمین را سه شیار زده، کرزهٔ کوچک بسته، کلوخ آن را نرم نموده، از خار پاک کرده، تخم رازیانه را در آن پاشیده، بوتهٔ خار بر آن کشیده، با خاک مخلوط کند و فوراً آب دهد. بعد از هشت روز دیگر یک آب دیگر دهد. سه فقره از اقلّ هر هشت روز یک آب رساند. بعدها هر ده روز یک دفعه الیٰ بیست روز یک مرتبه، آب آن را کفایت نماید.



[تصویری از رازیانه]

هروقت خار و گیاه خارج در مزرع آن ملاحظه نماید، بعد از دادن آب، قلع و

قطع نمایند. و هرگاه منظور صرف نبات آن باشد، چون سبز و بلند و [با] ریشه شود، اخذ کنند. و چنانچه بذر منظور دارند، آن را در مزرع به حال خود گذارده که بذر آن بروز نماید و منعقد شده، خشک شود، آن را بدروند و در آفتاب خشک نمایند و بکوبند و اخذ بذرکنند، **وآلسّلام**.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ ثانی در ریاحین

ریحان

[۶۴ ر] «ریحان» به فتح را و سکون یآء مثنّاة تحتانیّه و فتح حاء الف و نون [است].

به فارسی «شاه سفرم» و «شاه سپرم» و «شاه اسپرغم» است. یعنی «سلطان آلرّیاحین». و نیز به فارسی به «نازبو» معروف [است]. و به فرنگی «اسمیم»[۱] گویند. و قسمی که برگ آن بزرگ است: «اسمیم ماگنوم»[۲] یعنی برگ بزرگ. و قسمی که برگ آن ریزه است: «اسمیم یا روم»[۳] یعنی برگ کوچک. و به هندی «تلسی» [گویند] و بعضی [ریحان را] غیر «تلسی» دانسته‌اند. به عربی آن را «**ضَیْمَرانْ**» خوانند.

و شعرا زلف و خط معشوق را بدان نسبت دهند:

ریحانش که نسخ خطّ یار است　　　همسایهٔ زلف تا بدار است

گویند: «ضمیران» پیش از زمان «انوشیروان» نبود. روزی انوشیروان به دیوان مظالم[۴] نشسته بود و با رعام داده [بود]. مار بزرگی از زیر تخت او برآمده، چنانکه حاضران در دیوان را از او خوف بهم رسید؛ قصد او کردند ملک فرمود: بگذارید،

---

۱. Smime　　۲. Smine Magnom

۳. Smime yaroom　　۴. دیوان مظالم: دیوان دادگستری.

شاید ظلامه[1] داشته باشد. بر اثر او برفتند و به‌کنار چاهی رسیدند. مار بر کنار چاه حلقه زده، آنگاه به درون رفت و برآمد. چون به درون چاه نگاه کردند، ماری دیدند مرده افتاده و عقربی نیش بر او بند کرده [است]. نیزه [ای] از بالای چاه بر پشت آن عقرب فرو بردند و همچنان به نزدیک ملک آوردند و از حال مار و نیش عقرب ملک را آگاه کردند. چون یک سال بگذشت، هم در آن روز ملک نشسته بود و دیوان مظالم می‌پرسیدند. همان مار به نزدیک سریر[2] ملک آمد و از دهن خود قدری تخم سیاه بریخت و برفت. کسریٰ (انوشیروان) فرمود، آن تخم را کاشتند. از آن «شاه اسپرغم» برآمد. و انوشیروان پیوسته زکام داشت، از بوئیدن و خوردن آن برطرف شد. ماهیّت آن ریحان سبزهٔ مایل به زردی ریزه برگ است و قسمی بزرگ برگ و سبز تیره.

صاحب «اختیارات بدیعی» نوشته که: «حبق کرمانی» است. و بهترین آن «سعتَری»[3] بُوَدْ که «کرمانی» نامند و «ریحان یزدی» نیز.

تعریف

طبیعت آن در اوّل گرم و در دوم خشک [است].

افعال و خواصّ آن: مفتّح سُدّهٔ دماغی و محلّل اورام جمیع اعضاء و جهت خفقان و ضعف معده و ریاح غلیظه. و عصارهٔ آن با شکر جهت رفع درد سینه و ربو و سرفه و مضمضه و خائیدن[4] آن جهت قلاع دهان و ترکردهٔ آن با آب سرد مقوّی اعضا است. و استشمام آن جهت دردسر محرورین و مسافرین و رفع وبا و گریزانیدن هوام [مفیداست] و تخم آن مقاوم سموم و بالخاصیت معتدل جمیع امزجه[5] [است].

و بدان که اطبّاء کوبیدن تخم ریحان را در تراکیب[6] منع نموده‌اند، و همچنین بذر

۱. ظلامه: دادخواهی.
۲. سریر: تخت.
۳. سعتری: آویشن.
۴. خائیدن: جویدن.
۵. امزجه: مزاج‌ها، جمع مکسّر مزاج معتدل جمیع امزجه = میانگین‌کنندهٔ همهٔ مزاج‌ها (بلغم و سوداء و صفراء و دمّ).
۶. تراکیب: ترکیبات، جمع مکسّر ترکیب.

«لسانُ ألْحَمَل»[1] را در ادویهٔ زحیر جهت آنکه لعابیّت آنها که مطلوب[2] است، زایل می‌گردد[3]، ولیکن کوبیدهٔ آن ضرر نمی‌رساند مانند کوبیدهٔ بذر قُطونا[4].

و در تراکیب ادویهٔ زحیر، کوفتهٔ آن مستعمل است چنانچه صاحب «کفایهٔ منصوری» و غیر آن نوشته‌اند که، درکوفتهٔ آنها، قوّت قابضهٔ زیاد می‌باشد، خصوص تخم ریحان که کوفتهٔ آن، با صمغ عربی در زحیر، عجیب‌النّفع[5] است و مجرّب و جوشانیده آن نیز مفید [است.]

نظم

[۶۴ پ] وَغُصْنٌ مِنَ ٱلرَّیحانِ اَخْضَر ناضِرٌ — نَمٰی بَیْنَ غُصنَیْ نَرجِسٍ وَ شَقایِقِ
یُریکَ إذا کَفُّ ٱلصِّباء عَبَثَتْ بِه — شَمائِلَ مَعْشُوقٍ یُبادِله عاشِقِ
قَضیبٌ مِنَ ٱلرَّیحانِ شاکَلَ لَوْنَهُ — إذٰا ما بَدیٰ لِلْعَیْنِ لَوْن ٱلزَّبَرجَدِ
فَشَبَّهْتُه لَمّا بَدا مُتَجَعِّدٌ — عِذارا تَبَدّدَ فِي مَوالِفِ اَغْیَدِ
وَ باقَةٌ رَیْحانٍ کَعِقْدِ زَبَرجَدٍ — حَوَتْ مَنْظَراً لِلنّاظِرینَ اَنیقاً
إذاشَتَها اَلمعشوق خِلْتَ اَخْضِرارَها — ذوجَنْبَتَهُ فَیروزجاً وَ عَقیقًا

وَقٰالَ ظَریفٌ وَاَجٰادَ

نَجِدِالحُبُّ رَیْحانٌ نَضیرٌ — لاِسْطُرِهِ حُروفٌ لَیْسَ تُقْرا
فَراغَبْتُ ٱلنَّظیرَ وَ قُلْتُ حَتّی — عِذارُک اَخْضَرُ وَٱلنَّفْسُ خَضْرا

تعبیر

ریحان سبز تازه چون به وقت خود بیند و بر جای خود، دلالت بر فرزند مقبل کند، و انتظام کار با دوست وفادار یا ثواب [است].

و اگر دید که بوی آن به مشام وی رسید، او را فرزندی هنرمند آید، چنانکه در تأویل باغ گفته‌اند.

و اگر دید که ریحان از زمین برکشید، دلالت بر گریه کند، به قدر آنکه برکشیده

---

۱. لسان‌الحمل: «زبان برّه» نوعی گیاه دارویی است.

۲. مطلوب: پسندیده.

۳. زایل می‌گردد: نابود می‌شود، از میان می‌رود.

۴. بذر قُطونا: تخم اسپرزه.

۵. عجیب‌النّفع: سود عجیبی دارد.

باشد؛ و گویند از فرزند یا دوست مفارقت کند، یا کارش پریشان شود.

و اگر بی‌وقت بیند غمگین شود و گریه کند. و اگر دید که ریاحین به وقت خود می‌فروخت، توفیق انواع خیرات یابد و مردم او را ستایش کنند.

و اگر بی‌وقت بیند، اندک ثنایی باشد.

و گویند هر ریحان که آن را بردبار بیند، دلیل وحشت شود و بالعکس.

و هر کدام از ریاحین که تأثیر آن در سرور بیشتر نمود، نتیجهٔ آن در اندوه زیاده باشد.

و گویند «ریحان» به تأویل زن بُود یا کنیزک یا دوست یا سخن خوش یا کردار نیک. و موضع ریاحین دلالت بر مجلس علم کند.

و هر که در باغ یا در سرای خود ریاحین بیند، او را از ثنا نصیبی باشد، و هر مقدار از نقصان که از آن بیند، از ثنا ناقص شود.

ریحان فروش شخصی باشد که در قضا بر جادهٔ رضا بُوَدْ.

و در حکایت آمده که «علی بن عبید» گفت که: نزد سفیان بودم و شخصی گفت: به خواب دیدم که شاخه‌ای ریحان از ناحیت مغرب به آسمان مرتفع شدی، چندان که از نظر پنهان شدی. فرمود که: اگر راست می‌گویی، اوزاعی وفات یافته است؛ و تحقیق کردند، در آن شب [اوزاعی] به جوار رحمت ایزدی پیوسته بود.

و شخصی پیش «سعیدآبن آلمُسیَّب» آمد و گفت: چنان دیدم که شاخه‌ای ریحان در خانهٔ عایشه بودی و مردم از آن تعجّب کردندی، و عبدالملک مروان بیامد و آن را برکشید و گفت: اگر راست می‌گویی «حجّاج»، «اسماء» دختر «جعفرطیّار» را طلاق دهد، و به اندک زمانی عبدالملک مفارج حجّاج باشد و او را تطلیق کرد[1]، و تعبیر سعید به اعتبار آن بود که ریحان را به اعتبار و واسطهٔ

---

۱. تطلیق: طلاق داد.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ ثانی در ریاحین

ریحان

[۶۵ ر] شرف نسبت به اسماء کرد، و خانهٔ عایشه به خانهٔ رسول، **صلَّ اللّهُ علیه و آله**، و عبدالملک سبب قطع آن وصابه شد.

و از «مولانا هُمام آلدّین تبریزی» رحمه‌اللّه مروی است که: بعد از وفات پادشاه غازان [خان] **تغمّده‌اللّهُ غفرانه**[1]، متردّد خاطر بود[2] که آیا باری تعالی با وی چه معامله فرموده باشد، چه او را به حسب کمال معدلت[3] مستحقّ رحمت، تصوّر می‌کرد، و چون به اسلام قریب‌العهد[4] بود، از نهایت، **كَمَا يَنبَغِي**[5]، معرض[6] نشده، و عکس آن نیز در خیال می‌آورد، تا شبی او را به خواب دید که شاخی ریحان راستی بوئیدی، و دیگر روز بنابر آنکه، نشانهٔ بهشت داشته، از حال او فارغ شد.

و این بحث در مجلس بعضی از اکابر[7] می‌رفت، و بندهٔ درگاه تأویل کرد که ظاهراً بعد از خلعت مغفرت، مقام قرب[8] نیز یافته **بِقَوْلِهِ تَعالَى**:

فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ و رَيْحَانٌ.[9]

زراعتش در بلاد معتدله و قریب‌الحراره، مطلوب است، از بذر و قلمه و ریشه

---

۱. تغمّده‌اللّه غفرانه: خدایش دربستر آمرزش خود قرار دهد.

۲. متردّد خاطر: در فکر بود، دودل، پریشان خاطر.

۳. کمال معدلت: نهایت عدالت.

۴. قریب العهد: تازه به اسلام در آمده بود، تازه مسلمان بود، جدیدالاسلام بود.

۵. کماینبغی: آنچنانکه سزاوار و شایسته است.

۶. معرض: از کفر کاملاً اعراض نکرده و بازنگشته.

۷. اکابر: بزرگان.

۸. خلعت مغفرت: جامهٔ آمرزش و مقام بلند و نزدیکی به حق.

۹. سوره واقعه (۵۶): ۸۹

همه قسم زرع می‌شود. و چون نبات آن زیاد بلند شود، سر آن را قطع نمایند [که] برقوّت آن افزوده شود. زمین ملایم صاف هموار بی‌خار و گیاه، و زمین رملی و آب شیرین گوارا آن را درخور است.

بذر را به دو قسم زرع نمایند:

یکی تخمدان است که بکارند و بعد نقل به مکان دیگر نمایند.

دیگر همان تخم را در زمین بپاشند یا بنشانند و به جای خود گذارند،

خلاصه بذری که رسیده و خوب به‌کمال آمده باشد، تحصیل نمایند. زمین موصوف را سه شیار زده، کلوخ آن را نرم نموده، زبل کهنه را هم از غربال بیرون کرده[1]، به قدر کفایت در آن زبل ریخته، مخلوط نمایند. زمین را کرزه بسته، کف کرزه‌ها را با دست صاف و هموار نموده، در اوّل برج حمل، تخم را ریخته، با دست یا جاروب نرمی به خاک بنشاند. آب صاف ملایمی به اعتدال بر آن کرزه‌ها بسته، که تخم را در مکان خود به مکان دیگر جمع یا متفرّق نماید. ابتدای کرزه‌ها را اندک عمیق نموده که آب صاف داخل کرزه‌ها شود، اگر آب گِل‌آلود، داخل کرزه‌ها شود. چون تخم ریحان ضعیف است، گل روی آن نشسته، قُوّهٔ حرکت بهم نرساند، دو سه آب نم به آن داده تا سبزه و گیاه آن ظاهر شود. بعد از آب دست کشیده تا نبات آن سیاه و تشنه به نظر آید، و آن وقت آب داده، به طریقی که آب از نبات آن بالا نرود؛ هر چه نبات آن بلند شود، آب را هم بلندتر رساند؛ و هفته [ای] دو مرتبه آب را مقرّر دارد تا نبات آن به قدر انگشتی شود.

چون آفتاب به آخر برج ثور رسد یا جوزا، کرزه یا لوله یا پلّه بسته زمین دیگر به طریق مذکور معیّن کرده؛ اگر رملی باشد، بهتر است؛ از گیاه و خار پاک ساخته، زبل انداخته، آب داده، به فاصلهٔ یک شبر یا بیشتر حفره‌ها [یی] معیّن کرده، نبات[2] ریحان را از جا و مکان اوّل، (با بیخ و گِل چسبیده به آن) بیرون آورده [تا] نقل به این مکان نماید و بیخ آن را محکم نماید. و اگر آب اوّل را بعد از نقل دهد، ضرر ندارد، که سه آب هم بعد به آن داده که بیخ آن مضبوط و قایم شود. آن وقت از آب دست

---

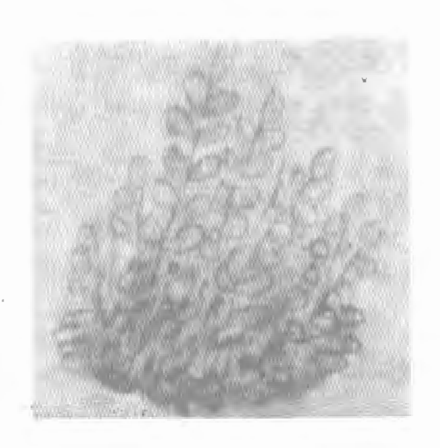
۱. بیرون کرده: سرند کرده، الک کرده.
۲. نبات: گیاه.

کشیده تا آن را محتاج به آب داند، رفع احتیاج نماید. پس در جمعه دو آب رساند. آن را در هر جمعه یک آب هم کفایت نماید.

و اگر خواهند بذر را به جای خود گذارند، (در برج ثور) زمین موصوف را از شیار و زبل معمور ساخته، کرزه یا پلّه بسته، بذر را فاصله‌دار به فاصلهٔ شبری در آنها بپاشند و با بوتهٔ خار زیر خاک نمایند. آب صاف ملایمی به آنهارسانند. بعد به قاعدهٔ معروضه، مقرّر دارند. هر وقت گیاه خارج در مزرعهٔ آن ملاحظه نمایند، قلع نمایند. و هر چه به جهت بذر خواهند، در مزرعهٔ خود بگذارند و به موقع خود بذر اخذ نمایند.

و امّا زرع قلمه،

در کتاب **«بغیة‌الفلّاحین»** از «ابن نضّال» نقل نموده که: چون نبات آن که در اوّل برج حمَل زرع شده است، به قدر شبری شود، مقدار یک انگشت از بیخ آن گذارده، سرِ آن را قطع نماید. زمین موصوف را شیار کرده، زبل انداخته، از گیاه خارج پاک نموده، کرزه یا پلّه بسته؛ اگر زمین رملی باشد، بهتر است آن فروع مقطوع[1] را



[تصویری از ریحان]

---

۱. فروع مقطوع: شاخه‌های بریده شده.

به فاصلهٔ شبری و علاوهٔ بر آنها بنشاند و مرتّب دارد و آب دهد، یا آب را اوّل داده بر سر نم بنشاند. دو سه آب متّصل به آنها داده که ریشه به هم برساند و ثابت شود. آن وقت آب را قطع ساخته، به وقت احتیاج رساند و به طریق سابق مقرّر دارد، موقع زرع قلمه در برج جوزا است.

زنیان

[۶۵ پ] «زِنْیانْ»: فارسی است و «نان خواه» به فتح نون و الف و نون و فتح خاء معجمه و واو و الف و ها، لغت فارسی است به معنی «طالب نان» و به عربی «کمون بلوکه» و به هندی «اجواین» نامند.

ماهیّت آن: تخمی است شبیه به انیسون و از آن ریزه‌تر و اشقر[1] مایل به زردی و تندبو و تند طعم و با اندک تلخی؛ و قوّت آن تا چهار سال باقی می‌ماند. و مستعملْ تخم آن [است].

وبعضی تخم «**صعتَرِ جبلی**»[2] دانسته‌اند، و نیست چنین. بهترین آن زرد مایل به سرخی تازهٔ تند طعم و بوی آن است.

تعریف

[احادیث]

از حضرت پیغمبر، صلّی اللّهُ علیه و آله، روایت است که: «نانخواه» و «صعْتَرْ» و «سیاه دانه» طلبید و خورد.

و آن حضرت نانخواه می‌خوردند، وقتی که خوردنی سفید می‌خورد، مانند تخم مرغ و ماست و طعام ثقیل. و آن حضرت «نانخواه» را با نمک نیم کوفته می‌آمیخت و پیش از طعام می‌خورد و می‌گفت که: باکی ندارم از خوردن هیچ چیز، هرگاه خوردم این ترکیب را. و می‌گفت: این ترکیب قوّت می‌دهد معده را و می‌بَرَدْ بلغم را و ایمن می‌سازد از لقوه.

طبیعت آن در اوّل درجهٔ سوم گرم و خشک [است] و بعضی در آخر آن گفته‌اند.

---

۱. اشقر: از جمله رنگ‌های مربوط به اسب است و اینجا رنگی مانند رنگ پوست اسب بور منظور است.

۲. سَعْتِر (آویشن) کوهی.

افعال و خواصّ آن: باقوّت مجفّفه و تریاقیّه و ملیّنه و محلّل ریاح [است]؛ و آشامیدن آن جهت فالج و رعشه و استرخا[۱]؛ و قطور آب مطبوخ آن در چشم، جهت جلای کمنه [مفیداست] و آنچه از چرک و غیر آن، انجماد یافته باشد و در گوش جهت ثقل سامعه[۲] و جهت درد سینه و دفع رطوبات و تنقیهٔ چرک لزوجات آن و تفتیح سُدَدْ و تقلّب قلب و تلبین بطن و تحلیل ریاح و صلابت کبد و طحال و رفع مغص ریحی، و آنچه سبب دوای سمّی شدیدالنّکایه[۳] و مسهل قوی مانند «ماهودانه» و امثال آن شده باشد، و جهت فواق و قئ و غثیان و جشا و آروغ‌بدبو و تُخَمه و ریاح و قراقر و هضم طعام و دفع فساد و اشتها و بلت و برودت معده و کبد و احشاء و عُسرالبول و حصات [مفیداست]. و مبهّی و مسخّن احشا و کبد و گرده و مثّانه و مسکّن مغص و مقوّی و مسخّن معده و کبد باردین و مدرّ بول و حیض و شیر و عرق و استسقاء را مفید [است].

ناشتا خوردن آن، و در نان نیز داخل کردن و با عسل و شراب جهت احتباس بول مبرودین و اخراج کرم معده و حبّ القرع[۴]، و با سکنجبین جهت محرورین و جمیع امراض رحم و کسی که به ذائقهٔ[۵] او اطعمه[۶] لذیذ نیاید، و کوبیدهٔ آن با مغز گردکان سوخته، رافع‌تر و ناشتا خوردن آن رافع سنگ گُرده و مثّانه و از مجرّبات شمرده‌اند.

و چون در آبلیمو آن مقدار که آن را بپوشانند و یک انگشت بالای آن آید، بخیسانند و خشک کنند و هفت مرتبه تکرار نمایند، جهت اعادهٔ شهوت باه مأیوسین مجرّب گفته‌اند.

اَلزّنیّه: آشامیدن سه مثقال آن که در یک رطل شیر جوشانیده باشند تا به نصف رسیده باشد، با یک اوقیه قند سفید که بالای آن لحوم خورده شود، باعث فربهی به افراط گردد.

---

۱. استرخا: سستی تن، ضعف عمومی بدن.
۲. ثقل سامعه: سنگینی گوش، ضعف شنوایی.
۳. شدیدالنکایه: بسیار مؤثر.
۴. حبّ‌القرع: کرم کدو.
۵. ذائقه: چشایی.
۶. اطعمه: خوراکها، خوراکیها، جمع مکسّر طعمه.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ ثانی در ریاحین

زنیان

[۶۶ر] خوردن و طلا نمودن آن بر بدن بالخاصیت زردی بشره، و با عسل و ادویه، برص و بهق و آثار جلد، مقوّی فعل آنها[ست].

الحمیّات[۱]: آشامیدن آن جهت حمیّات باردهٔ مزمنهٔ کهنه، خصوص ربع و نطول آن دافع نافض[۲] [است].

آلسّموم: آشامیدن آن تریاق سموم و نهش هوام و مضرّات افیون [است]. و به جهت ترک عادت آن. و نطول آب گرم آن جهت رفع اذیّت عقرب گزیده، سریع‌الاثر [می باشد]. و بخور آن با راتینج و فرزجه، و حقنهٔ آن جهت تنقیهٔ رحم از رطوبات بدبو و تجفیف آن، و ضماد آن با نمک و ترمس و زعفران جهت ورم انثیین[۳]، و ضماد آن با سفیدهٔ بیضهٔ تخم مرغ جهت ناف برآمده مجرّب [است]. و با عسل جهت درد جمیع اعضاء و تحلیل اورام، خصوصاً با «طین قیمولنا» از مجرّبات شمرده‌اند. و به دستور جهت خون منجمد تحت جلد[۴]، بی عدیل [است]. و با روغن‌ها جهت بثور لبنیّه[۵] [مفید می‌باشد.]

المضارّ: مصدّع محرورین [است]، و اکثار آن مورث ظلمت بصر و زردی بدن. مصلح آن گشنیز و مقلّل[۶] شیر مرضعه[۷] و منی، به جهت آنکه مجفّف این هر دو است. مصلح آن «ترمس» است. و مقدار شربت آن تا سه درم. بدل آن در غیر تسمین

---

۱. الحُمیّات: تب‌های تند.
۲. نافض: تب لرزه.
۳. انثیین: بیضتین.
۴. خون...: خون لخته شدهٔ زیر پوست.
۵. بثور لبنیه: جوش هایی که در اثر خوردن شیر پدید می‌آید.
۶. مُقلّل: تقلیل دهنده، کاهنده.
۷. مرضعه: زن شیر دهنده، زن بچه شیرده، دایه.

«شونیز» به وزن آن «جوارش» و عرق آن که به دستور متعارف عرق کشند.

طبیعت آن گرم و خشک [است].

افعال و خواصّ آن: جهت فالج و رعشه و امراض عصبانی و عسر نفَس و تحلیل ریاح و تقویت اشتها و رفع بلت معده و استسقاء مفید [است].

و چون با دارچین و گاوزبان عرق کشند در تفریح نایب مناب خمر[1] دانسته‌اند.

و روغن آن که به قرع و انبیق[2] مقطّر نمایند، جهت تحلیل ریاح و دردهای مزمن و اورام بارده، بهترین ادویه است.

تعبیر

«نانخواه» به تأویل غم باشد و خوردنش بهتر از دیدنش [است].

زراعتش از این قرار است که: در برج حوت و حمل، زمین را دو سه شیار زده، از خاروگیاه خارج پاک نموده، زبل کهنهٔ پوسیده انداخته، کرزه بسته، بذر آن را بپاشند. با جاروب یا خار یا دست با خاک کرزه مخلوط نمایند و آب دهند، بعد تا ابتدای ثور تأمّل نموده، آن وقت اگر نزول رحمت به حدّ کفایت شود [دادن] آب ضرورت ندارد، والّا آب را هر هشت روز یک مرتبه الی ده روز یک دفعه تا آخر مقرّر دارد.

وهرگاه نزول رحمت دربرج حوت وحمل به حدّکفایت شود، که زمین را پر نم و سیراب نماید؛ زمین راکه شیار نموده، کرزه‌بسته، بذر آن‌را برسر نم ورطوبت بپاشد.

هرگاه در زمستان و بهار آن سنه[3] نزول رحمت وافر[4] و متواتر[5] شود، مطلقاً آب نخواهد، والّا در برج ثور، آب به طریق معروض رساند.

زیره

[۶۶ پ] «زیره» به‌کسر زاء معجمه و سکون یاء مثنّاة تحتانیّه و فتح رای مهمله و هاء فارسی است. به عربی «کُمّون» به ضمّ میم مشدّد نامند. آن را الوان سیاه و سبز و زرد و سفید می‌باشد.

---

۱. نایب مَناب خمر: در سکرآوری جانشین شراب است.

۲. قرع و انبیق: دستگاه تقطیر در اصل: انبیغ.

۳. سنه: سال.

۴. وافر: فراوان.

۵. متواتر: پی در پی، پیاپی.



[تصویری از بوتهٔ نانخواه]

و چهار قسم یافته‌اند: فارسی و نبطی و کرمانی و شامی؛ و هر یک برّی و بستانی است. بهترین همه برّی و بستانی کرمانی است. قوّت آن تا هفت سال باقی می‌ماند.

تعریف

طبیعت آن در دوم گرم و در سوم خشک، و در سوم نیز گرم و خشک گفته‌اند.

افعال و خواصّ آن: مسخّن و ملطّف و مقطع و محلّل و مجفّف و قابض [است.]

اعضاءالرّأس: سعوط نقوع خیسانیدهٔ آن در سرکه با استشمام منقوع آن و یا پر نمودن بینی بدان حابس رعاف[۱]، و قطور[۲] آب ممضوغ[۳] آن در چشم قاطع خون آن و جالی غشاوه[۴] و قرحهٔ چشم و طرفه و کُمْنَةُالدَّم،[۵] خصوصاً که با زیت مخلوط نموده باشند. و ممضوغ آن با نمک جهت جلای جرب و سبل[۶] و ظفره[۷] و بعد کشط آن و

---

۱. حابس رعاف: بندآورندهٔ خونریزی بینی. ۲. قطور: قطرات، قطره‌ها.

۳. ممضوغ: خائیده شده. ۴. جالی...: جلادهنده و سفیدکنندهٔ تیرگی چشم.

۵. کمنةالدّم: خونریزی داخلی.

۶. سبل: بیماریی چشمی که در آن پرده مانندی جلوی چشم کشیده می‌شود.

۷. ظفره: ناخنه چشم، پرده‌ای است که از ماق به سفیدی تا سیاهی چشم کشیده شود (دهخدا).

مانع‌التصاق[۱] چشم، و با سفیدی تخم مرغ جهت رمد حارّ[۲]، و مضمضه به طبیخ آن مسکّن نزلات و درد دندان خصوصاً باصعتر و امثال آن.

اعضاء اَلنّفض: آشامیدن آن با سرکهٔ ممزوج به آب جهت عسرنفَس[۳] و نفس‌الانتصاب[۴] و خفقان بارد [مفیداست].

اعضاء الغذا واَلنّفض: آشامیدن آن جهت تقویت معده و امعاء و کبد و گرده و تحریک اشتها و تحلیل ریاح و نفخ و رفع فواق رطوبی[۵] و ریحی و تخمه و مغص ریحی[۶] و ورم طحال و اسهال رطوبی [مفید است]، خصوص بریان نمودهٔ آن در این امر؛ و مدرّ بول و حیض و رافع تقطیرالبول[۷] [است].

و چون با نمک بخایند[۸] و فرو برند، قطع سیلان رطوبات معده نماید.

و مداومت خوردن به سرکهٔپروردهٔ خشک نمودهٔ آن، قاطع شهوت گِل خوردن و فحم[۹] و امثال آن. و در سرکه خیسانیدهٔ بریان کردهٔ آن قوی‌القبض[۱۰]، و [در] دفع رطوبات معده قوی‌الاثر؛ و احتقان[۱۱] به طبیخ آن محلّل ریاح و نفخ امعاء و معده و گرده. و حمول آن با زیت، قاطع حیض، و ضماد آن با زیت محلّل ورم طحال [است].

اَلسّموم[۱۲]: آشامیدن آن با شراب جهت نیش هوام [مفیداست].

الاورام: ضماد آن با آرد باقلا محلّل اورام، و با قیروطی[۱۳] و یا زیت و آرد باقلا محلّل ورم انثیین [است].

---

۱. التصاق: به هم چسبندگی.
۲. رمد حارّ: چشم دردناشی از غلبهٔ گرمی بر مزاج.
۳. عسر نفس: تنگی نفس.
۴. نفس‌الانتصاب: رجوع شود به دهخدا.
۵. رفع...: برطرف کردن سکسکه‌ای که از غلبهٔ رطوبت بر بدن پدید آمده باشد.
۶. مغص ریحی: شکم پیچه‌ای که از تجمّع گاز در معده عارض شده باشد.
۷. تقطیرالبول: قطره‌ای شدن پیشاب.
۸. بخایند: بجوند.
۹. فحم: گریستن کودک، بند آمدن زبان.
۱۰. قوی‌القبض: پدیدآورندهٔ یبوست شدید.
۱۱. احتقان: اماله، اماله کردن.
۱۲. السّموم: زهرها (زهرشناسی).
۱۳. قیروطی: موم روغن (ذخیره خوارزمشاهی) بعضی گویند مرهمی باشد که ازگل سرخ و اکلیل الملک و زعفران و کافور و موم سازند (منتهی‌الارب).

القروح والجروح[1]: مدمل جراحات[2]، چون در آنها پر نماید.
آلزّنیة[3]: طلای آن و یا اغتسال[4] بدان جالی بشره[5]، و مداومت به آشامیدن آن و با عرق آن باعث لاغری و زردی بدن [است].
الخواصّ[6]: چون آب زیره را بر بدن مولود[7] در حین ولادت بمالند، گویند: مدّت‌العمر[8] شپش در بدن او بهم نرسد. مضرّ ریه [است]، و مصلح آن کتیرا[ست].
مقدار شربت آن دو درم [بوده]، بدل کرمانی آن یک وزن و نیم نبطی آن؛ وگویند: بدل آن «کرویا» است. و در طرد ریاح مغز شاهدانه، و بدل فارسی نیم وزن آن کرمانی [است]. وگویند: بدل آن تخم کرنب است، و بدل شامی «کرویا» و تخم گندنا[9].

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ ثانی در ریاحین

تعریف

زیره

[۶۷ ر] و زیره جهت مبرودین و مشایخ و بلغمی مزاجان بسیار نافع [است]. و چون با افاویه[10] و شبت و دارچین در طبیخ لحوم غلیظه[11] داخل نمایند، آنها را لطیف و قوی

---

۱. القُروح والجُروح: دمل‌ها و زخم‌ها.
۲. مدمل جراحات: بازکنندهٔ دمل‌ها و زخم‌ها.
۳. الزنیّه: بیماری‌های پوست.
۴. اغتسال: شست و شو.
۵. جالی بشره: روشن‌کنندهٔ پوست.
۶. الخواصّ: ویژگی‌ها.
۷. مولود: نوزاد.
۸. مدّت‌العمر: در تمام زندگی و طول عمر.
۹. تخم گندنا: تخم تره.
۱۰. افاویه: آمیزه‌ای از داروهای گیاهی.
۱۱. لحوم غلیظه: گوشت‌های کلفت پخته شده.

و ملیّن و مدّر بول؛ محلّل نفخ گرداند.

«کُمّون نبطی» در دوم گرم و خشک، ملیّن طبع؛ و کرمانی قابض؛ و کُمّون برّی که شبیه به «شونیز» است، در سوم گرم و خشک [می باشد].

افعال و خواصّ آن: قویتر از بستانی [است].

اعضاءالعین[۱]: وضع آن جالی بصر[۲] و جالب دمع[۳] و داخل ادویهٔ کماوی* و نتف شعر منقلب[۴] می‌نمایند. و چون بعد از نتف بر آن بمالند، دیگر نروید؛ و چون بر جرب چشم بمالند، آن را زائل گرداند. و ضماد جرم آن با زیت و عسل جهت رفع سیاهی که در چشم بهم رسیده باشد نافع [است].

اعضاءالغذا والنّفض[۵]: جهت تقطیرالبول و اخراج سنگ گُرده و مثّانه و تحلیل خون منجمد در معده[۶] و گُرده، خصوصاً با آب کرفس بستانی، و با سرکه جهت فواق و اخراج کرم معده [مفیداست].

السّموم: آشامیدن آن با شراب جهت گزیدن هوام نافع [است].

الاورام والبثور[۷]: ضماد آن با روغن زیتون و عسل رافع خون مردهٔ تحت جلد[۸] وتحلیل ورم انثیان[۹]، و آشامیدن عصارهٔ آن با ماءالعسل، مسهل، و آشامیدن حشیش[۱۰] آن مدّر بول[۱۱] است.

و از بویش مورچه و موش می‌گریزند، و کبوتران آن را دوست دارند. و اگر خواهند که کبوتر در برج بسیار جمع شود، زیره در برج باید افشاند، پیش از آنکه

---

۱. اعضاءالعین: چشم و دستگاه بینایی.
۲. جالی بصر: آماده‌کنندهٔ چشم برای گریه، اشک ساز.
۳. جالب دمع: اشک‌آور.
*. قابل توجه کفتربازان.
۴. نتف: کندن موی برگشته و پیچ خورده.
۵. اعضاء...: دستگاه گوارش و کلیه و مثّانه.
۶. تحلیل...: از میان بردن لخته‌های خون جمع شده در معده (که شاید بر اثر خونریزی داخلی پدید آمده باشد.)
۷. الاورام والبثور: آماس‌ها و جوش‌ها.
۸. رافع...: از میان برندهٔ خون مردگی جمع شده در زیر پوست.
۹. تحلیل...: خواباندن باد فتق.
۱۰. حشیش: گیاه، برگ (در اینجا).
۱۱. مدّر بول: پیشاب‌آور.

بیرون روند به طلب دانه تا آن مَشْکَنْ را دوست دارند.

تعبیر

زیره به تأویل خصومت بُود. و گفته‌اند: مال بُوَدْ.

زراعت آنها از این قرار است:

قانون زراعت «زیرهٔ حبشی» که در مملکت ایران «به کرمانی» مشهور است، زیرا که در مُلک کرمان دیمهٔ آن بسیار خوب و معطّر شود، و از آنجا به سایر بلاد برند، به اسم آنجا مشهور است.

دربعضی مواضع معتدلهٔ فارس در اتلال و جبال نیز دیمه به نظر رسیده است، و اگرچه کم به عمل می‌آید، لیکن بهتر از زیرهٔ کرمانی است.

الحاصل، اگر بخواهند زراعت نمایند، دیمی و آبی هر دو می‌شود.

زمین موافق آن سیاه بوم و رمله و قرمز رنگ صلب و پشته‌ها و تلهای بلند است. در زمین ملایم رطبهٔ بارده نیز خوب به عمل آید، ولی احتراز از زمین غلیظ[1] لازم است که ترقّی نمی‌کند و آن را می‌سوزاند.

هرگاه در زمین سیاه بوم زراعت نمایند، زبل نخواهد، و در سایر [زمینها]، زبل ضرور دارد.

به هر حالت، هر قدر زمین آن با رطوبت و بلند باشد، بهتر است؛ خاصّه در زرع دیمه، که بلاد معتدلهٔ با رطوبت [را] سزاوار است.

زرع دیمه در کانون‌آلثانی[2] [است] و آبی را در کانون‌آلثانی و شباط[3] زراعت نمایند.

در کتاب «بغیةآلفلّاحین» مسطور است که: به جهت [کِشتِ] آبی، زمین را شیار کرده، کرزه [ای] که پنج ذراع عرض و پنج ذراع طول آن باشد، بسته بذر فاصله‌دار بپاشد. بعداً [آنها را] با خار یا دست به خاک بپوشاند و آب کمی دهد که بذر در یک جای کرزه جمع نشود. بعداً آب را سه روز یا چهار روز یک دفعه رساند تا بلند و

---

۱. زمین غلیظ: زمین سفت و سخت و سنگلاخی.

۲. کانون‌آلثانی: بهمن.

۳. شباط: اسفند.

[۶۷ پ] رشید شود. چون بلند شد، ده روز یک آب کفایت نماید. بعد از چهار ماه حصاد نموده، در آفتاب گذارده، خشک کرده، کوبیده، اخذ بذر نماید.

«ابن نصّال» گفته که: زمین را دو شیار کرده، کرزه بسته، در هر کرزه دو بار زبل رقیق عتیق[1] انداخته، بذر را فاصله‌دار بپاشد، و با دست یا خار با خاک مخلوط نموده، در ساعت[2] آب دهد. بعد دست از آب کشیده تا زمین آن خشک شود. آن وقت آب ثانی را رساند تا سبز شود و بلند گردد. پس آب را قطع کرده، خار و گیاه خارج را از آن مزرعه، اخراج و قطع نماید، و هر وقت گُل آن بروز کرد، آب ثالث را رساند تا آخر به اَلثّالث[3]، بالجبر قناعت و کفایت نماید.

به جهت دیمه زمین با رطوبت و پشته‌های بلند که باد به آنها برسد، تحصیل نماید. مکرّر شیار نموده، بذر پاشیده با خار زیر خاک نماید و به خداوند واگذارد.

قانون زراعت زیرهٔ سبز: اراضی پرقوّت سیاه بوم با رطوبت و آب گوارای شیرین و هوای معتدل قریب‌البرد[4] آن را سزاوار است. در اوّل برج حوت لغایت دهم برج حمَل، وقت زراعت آن است. زمین را شیار به تکرار زده، اگر این شیار در آن موقع، بعد از نزول رحمت باشد، بهتر است. کرزه‌ها کوچک بسته، از خار و گیاه خارج پاک کرده، بذر را بر روی شیار تُنُک و فاصله‌دار بپاشد و با بوتهٔ خار بر هم زند که اندکی زیر خاک رود. چنانچه بعد از نزول رحمت و یا زمین مرطوب باشد، آب نخواهد، والّا خاک [را] آب دهد، بعد دست از این برداشته، چنانکه مشهور است:

هر روز دهقانان زیره را وعده دهند که آب خواهم داد، و در این وعده متابعت اهل این زمانه نمایند و به همان حرف قناعت کنند:

یَقُولُونَ بِأَفْواهِهِم ما لَیسَ فی قُلُوبِهِم.[5]

هرگاه در آن سنه، زمستان خشک و کم باران گذرد، [باید] در ابتدای برج ثور، پی

---

۱. زبل...: کود حیوانی پوک کهنه.
۲. در ساعت: فوراً، بی‌درنگ.
۳. الثالث بالجبر: در سومی بناچار.
۴. قریب‌البرد: هوای نه گرم و نه سردی که سرمای آن زودرس باشد.
۵. سوره آل عمران (۳): ۱۶۷ با دهانشان آنچه را در دل‌هایشان نیست، می‌گویند: [دل و زبانشان یکی نیست].



[تصویری از بوتهٔ زیره]

[درپی] آب دهد، و بعد تا آخر هر ده روز یک مرتبه آب رساند. و هرگاه نزول رحمت در زمستان شود، آب مطلقاً نخواهد.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ ثانی در ریاحین

سُوْسَنْبَرْ

[۶۸ ر] «سوسنبر» به ضمّ سین اوّل و سکون واو و «سِیسَنْبَرْ» به دو سین مهمله

اوّل مکسور و دوم مفتوح، و در میان هر دو یای مثنّاة تحتانیّهٔ ساکنه نون و فتح باء موحّده و رآء مهمله در آخر نیز آمده؛ اسم فارسی «نَمّامْ» است. و به فارسی «سه سنبل» و «سی سنبل» و به لاطینی «و سر بیلم» و به عربی «نَمّامُ‌المَلِک» نامند.

و **«دیسقوریدوس» گفته**: که بعضی آن را «فلس» گویند، و از «فلس نمّامْ» است؛ و آن را «نمّامْ» از جهت سطوح رایحه و تندی بوی آن نامند. و **«بغدادی»** غیر نمّام دانسته [است].

ماهیّت آن: نباتی است از قبیل «ریحان» و ما بین «نعناع» و فُودَنَج[1] برّی و بستانی می‌باشد. برّی آن را «ذباب» نامند، و برگ آن مانند برگ «سُداب» و قویتر از بستانی آن، شبیه به نعناع و از آن سفیدتر و خوشبوتر، و برگ آن عریضتر، و گُل آن مایل به سرخی، و تخم آن ریزه‌تر از تخم ریحان [است].

تعریف

طبیعت آن گرم و خشک در سوم، و نیز در آخر دوم گرم و در اوّل خشک گفته‌اند.

افعال و خواصّ آن: مفرّح و مفتّح و مقوّی احشاء و روح دماغی و قلبی[2] و باقوّت قابضهٔ تریاقیّه[3] و رافع عفونات[4] و مدرّ بول و حیض[5] و مُخرج کرم شکم[6] و جنین مرده، و محلّل ریاح شرباً و جلوساً[7]، و با شراب جهت تسکین قی و غثیان[8] و جهت

---

۱. فودنج: پونه.

۲. روح...: روح و روان یا ذهن و حس - تفکیک این دو مقوله، به تقلید از پزشکان یونان و روم باستان [به ویژه بقراط و جالینوس] و Galinius و Galine انجام پذیرفته است که در سنت پزشکی حکمای ایران (ابوعلی سینا - زکریای رازی و...) نیز پیشینه‌ای دیرینه دارند.

۳. قوّت...: با نیروی خشکی‌آور (پیوست‌زای) پادزهری.

۴. رافع عفونات: پلشت بر، گندزدا، استرلیزه (Sterliged).

۵. مدرّ...: پیشاب آور و فرو ریزندهٔ خون قاعدگی.

۶. مخرج...: بیرون‌آورنده کرم روده.

۷. محلّل...: ویژگی «بادکش» (محلل ریاح» بودن که چنانچه جوشاندهٔ مایع (شرباً) و در آب خیساندهٔ (جلوساً) سوسنبر نوشیده شود، این کاربرد را دارد.

۸. تسکین...: آرام کردن و بندآوردن استفراغ.

دردسر، خصوصاً با سرکه و روغن گُل، ضماداً، و جهت امراض بلغمی و درد سینه و معده و ورم جگر و سپرز. و با عسل جهت گزیدن عقرب، و با سکنجبین جهت گزیدن زنبور، شرباً و ضماداً مجرّب [است].

و طبیخ آن جهت فواق[1] و مغص[2] و تقطیرالبول و تفتیت[3] سنگ مثّانه و درد رحم و رفع قمل[4] و عرق بدبو، شرباً و ضماداً؛ و با سرکه جهت قیءُ ٱلدَّمْ[5] شرباً نافع [است]. و به دستور تخم آن جهت امراض مذکوره، و حمول آن نیکوکنندهٔ بوی رحم، و بوئیدن آن مثیر و محرّک مواد دماغی[6] و مضرّ ریه [می باشد].

مصلح آن کتیرا [ست] و مقدار شربت از خشک آن یک مثقال [است].

بدل آن «مرزنجوش» و «بادروج» و روغن که آب آن را با روغن کنجد طبخ نمایند تا آب رفته و روغن بماند، یا آنکه گُل آن را در روغن اندازند و در آفتاب گذارند مانند گل بابونه و تبدیل نمایند، مکرّراً جهت تفتیح سُدّهٔ دماغی و منخَرَین[7] و تحلیل مواد و تقویت اعضاء و موی سر و خوشبویی آن مؤثر و بی‌عدیل است.

نظم

إنْ قالَ صِفْ لِي عذارى وَصْفَ مُبْتَكِراً ... وَ وَجنَتی، قُلْتُ خُذْيا صنعةَالْبارِی
هٰذا عذارُکَ نَمّامٌ وَ مَسْکنُهُ ... نارٌ بِخَدَّیْکَ وَاَلنَّمّامُ فِی اَلنّارِ

وَ قالَ فِی اَلنَّرْجِسِ واَلنَّمام

أقُولُ وَ طَرفُ اَلنَّرجِسِ الغَضّ شاخِصٌ ... اَلَیْنا و لِلنَّمّامِ حَولِی الْمامُ
أیارَبُّ حَقٌّ فِی اَلحَدائِقِ أَعْیُنٌ ... عَلَیْنا وَ حَقٌّ فِی اَلرَّیاحینِ نَمّامُ

تعبیر

«سیسنبر» به تأویل منفعت باشد و ذکر خیر، خاصّه چون به وقت خود بینند. و گویند دلالت بر فرزند کند یا تجارت یا زن یا فرَجی یا نبات.

---

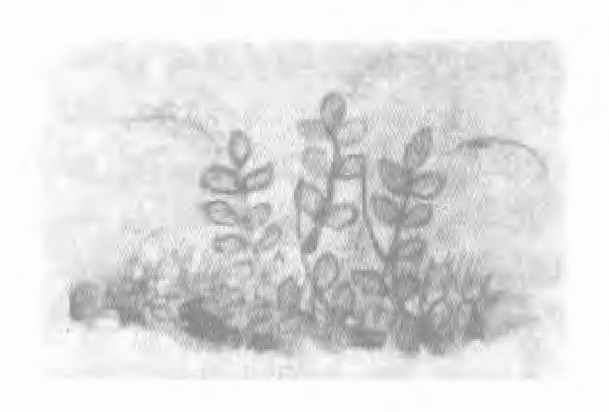
۱. فواق: سکسکه، بادگلو.
۲. مغص: شکم پیچه.
۳. تفتیت: ریزانیدن، ریزکردن، خرد کردن.
۴. قمل: شپش.
۵. قیءالدّم: استفراغ خونی، برگردانی که با خون همراه باشد.
۶. مُثیر...: برانگیزانندهٔ نیروی تخیّل جنسی.
۷. منخرین: دو سوراخ بینی.

و اگر دید که آن را از زمین برکشید، این تأویل معکوس شود.

[۶۸ پ] **زراعتش** در اراضی مکشوفهٔ کثیرالشّمس[1] با رطوبت و نم چاق به زبل آمیخته لازم است، که بی‌خار و گیاه [هرز] بُوَدْ.

حفظ نوع آن از ریشه است. تخم ندارد، و چون ریشهٔ آن را بکار برند، در زمین کشیده و پهن شود، و بعد از چهل روز مأکول شود، و یک سال در زمین بماند. بعد باید مجدّداً ریشهٔ آن را گرفته، بکارند.

غرسش در تمام سال به‌کمال رسد ولی در عقرب و قوس بهتر است.



[تصویری از گل سوسنبر]

شِبِتْ

«شبت» به‌کسر شین و فتح بآء موحّده و تاء مثنّاة فوقانیّهٔ مشدّده [است] که به فارسی شِبِت و شوِد [شوید] و به یونانی «أنبیتون» و به هندی «سوداسوی» و تخم آن را به هندی «والان خورد» گویند.

ماهیّت آن: گیاهی است معروف قائم بر یک ساق و شاخه‌های آن بسیار باریک شبیه به «رازیانه». برگهای آن ریزه و گل آن چتری و تخم آن ریزه‌تر از رازیانه و اندک

---

۱. کثیرالشّمس: زمین‌های دایر (آباد - غیر بایر) آفتابگیر.

پهن به شکل نصف دانهٔ رازیانه در طول [است] و قوّت آن تا دو سال باقی می‌مانَد، و از ادویهٔ کبار[۱] جلیل‌القدر[۲] [می‌باشد] و بهترین آن تازهٔ خوشبوی شکفتهٔ آن است.

طبیعت آن در آخر دوم گرم و در اوّل دوم خشک [است] و گفته‌اند: تر آن در آخر اوّل گرم، و خشک آن در اوّل آن [است].

افعال و خواصّ آن: محلّل و منضج و مفتّح سُدَدْ و هاضم و با تریاقیّت، و مسکّن مغص و اوجاع بارده و مدرّ بول و حیض، و جهت رَبْوْ* و فواق امتلایی[۳] و ضعف معده و جگر و سپرز و سنگ مثّانه و گرده و قولنج و منع فساد اطعمه و امراض بلغمهٔ حادثه در سینه[۴] و معده و امراض آلات تناسلی. و آشامیدن آن با عسل جهت رفع سموم و اعانت بر قیئ[۵] و اخراج اخلاط غلیظه[۶] از معده.

و نیز **آشامیدن طبیخ** تازه و خشک برگ و تخم آن جهت پراکنده نمودن ریاح و تحلیل آنها از جمیع اقطار[۷] بدن و وجع ظهر[۸] و گرده و مثّانه و ادرار بول و تسکین مغص و قطع غثیان[۹]، که حادث از ایستادن طعام بر معده[۱۰] و جوشیدن آن باشد [نافع]، و فواق بلغم امتلایی[۱۱] [است].

و طبخ گوشت با آن باعث اخراج و نسخ[۱۲] زعارت و زهومت[۱۳] آن و سرعت طبخ و نضج و انهضام آن است.

و چون شبت را سائیده و با عسل طبخ دهند تا منعقد گردد و بر معده لطوخ

---

۱. ادویهٔ کبار: داروهای بزرگ (دوا = دارو ← ادویه = داروها & کبیر = بزرگ).

۲. جلیل‌القدر: ارزشمند.

*. رَبْوْ (Rabv) = ضیق‌النَّفس = تنگی نفس = بیماری آسم Asme

۳. فواق امتلایی: سکسکه‌ای که در اثر پرخوری پدید آید.

۴. منع...: جلوگیری از پوسیدگی خوراک‌ها و بیماری هایی که در اثر غلبهٔ خلط بلغم در شش پدید می‌آید.

۵. اعانت...: استفراغ‌آور.

۶. اخراج...: بیرون راندن خلطهای سنگین.

۷. اقطار: همهٔ قطرها (کنایه از همه جای بدن).

۸. وجع ظهر: درد پشت.

۹. قطع غثیان: بندآوردن استفراغ.

۱۰. ایستادن...: رودل کردن.

۱۱. امتلایی: غلبهٔ خلط بلغم در اثر پرخوری.

۱۲. نسخ: از میان بردن.

۱۳. زعارت و زهومت: بوی تند.

نمایند، اسهال نماید، به آسانی و جلوس در طبیخ برگ آن، و بـه دسـتور تـخم آن جهت امراض رحم و تحلیل ریاح گرده و مثّانه و امثال اُنثیان، و قطور عـصارهٔ آن جهت امراض گوش [مفیداست].

مقدار شربت آن تا هشت درهم.

المضارّ: مضرّ محرورین، مبخر[۱] و مغثّی و مداومت اکل[۲] آن و آشامیدن طبیخ آن مضعف دماغ و بصر[۳] و معده و گرده و مثّانه و مقلّل[۴] و مجفّف[۵] منی و اکثار آن قاطع آن [است.]

مصلح آن، آبلیمو و سکنجبین و آبغوره و ترشی‌ها [ست]، و در مبرودین «قرنفل» و «دارچین» و عسل گفته‌اند.

بدل آن: تخم آن و دُهْنِ[۶] آن، که عصارهٔ برگ تازهٔ آن را با روغن زیتون بالمناصفه[۷] جوشانیده باشند، و یا برگ تازهٔ آن را در روغن پرورده، کـه مکـرّر تـجدید نـموده باشند، ملطف و مسخن[۸]، و به جهت اعیاء و درد مفاصل

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ ثانی در ریاحین

شبت

[۶۹ ر] و اعصاب و تلیین صلابات و تهییج اطراف و رفع قشعریره و لرز تب‌ها به غایت

---

۱. مُبخر: سبب کُند ذهنی.

۲. مداومت اکل: خوردن پیاپی آن.

۳. مضعّف دماغ و بصر: ضعیف‌کنندهٔ قوای مغزی و بینائی.

۴. مقلّل: کاهنده.

۵. مجفّف: بازکننده، روان‌کننده.

۶. دهن: روغن.

۷. بالمناصفه: نیم، نیم، نصف و نصف.

۸. مُسخّن: سست کننده.

مؤثّر [است].

و تخم آن گرمتر و خشکتر. در اطعمه و ترشیها جهت اصلاح معده. و خوردن ترشی آن بعد از طعام مقیٔ قویٰ، و به دستور مضرّ محرورین؛ و اکثار آن مضعف دماغ و باصره و باه، و مجفّف منی. و مصلح آن نیز ترشیهاست.

و تخم سوختهٔ آن در سوم گرم و خشک [است]. و با عسل جهت امراض مقعده و بواسیر، شرباً و ضماداً، و بارماد زجاج و عسل جهت تفتیت حصات و عسر بول مجرّب دانسته‌اند.

و ذرور آن مجفّف قروح رطبهٔ دیر چرک[1] و جهت قرحهٔ قضیب بی عدیل[2] و ضماد مسحوق آن با عسل که در طبخ به حدّ انعقاد رسیده باشد، بر مقعده باعث تلیین طبع است.[3]

زراعتش از بذر است و موقع آن در برج سنبله و حمل است. ولی در برج سنبله بهتر شود. زمین را سه شیار به وقت زده، زبل انداخته، کرزه بسته، خار و گیاه خارج را پاک نموده، بذر آن را در آب نموده، یک روز گذارده، بعد از آب بیرون آورده، فاصله‌دار درکرزه‌ها بپاشند و آب دهند. و هرگاه بذر خشک [را] درکرزه‌ها ریخته، آب دهند هم عیبی ندارد. آبهای بعد را هشت روز الی ده روز یک مرتبه مقرّر دارند. و هر وقت گیاه خارج در مزرعهٔ آن ملاحظه نماید، قلع و قطع کند.

و گیاه شبت هرقدر بلند و رشید شود؛ قدری از اصل آن را گذارده، باقی را به جهت مصارف اَکْل[4]، قطع نماید. [اگر] قدری زبل به آن مزرعه رساند و آب دهد، باز ترقّی نماید. در سالی با دادن آب و زبل سه مرتبه آن را می‌توان حصاد نمود. و هرقدر به جهت بذر منظور دارند، محصول آن را از اواخر بهارگذارده که در مزرعه بماند یا تخم نماید. آن را از اصل برکنده، در آفتاب گذارده، خشک گردد و تخم

---

۱. ذرور: خاکستر شبت سوخته بازکنندهٔ دمل‌های مرطوبی است که چرک آنها دیر خارج می‌شود.

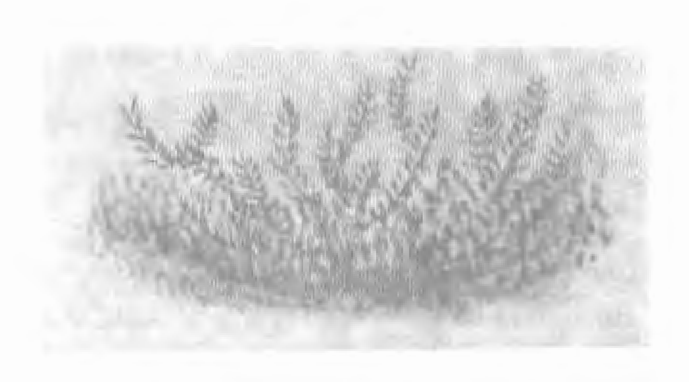
۲. جهت...: برای درمان زخم ذکر (زگیل آلت تناسلی) بی همتاست.

۳. باعث...: مرهم کوبیدهٔ آن که با عسل پخته شده باشد و غلظت آن زیاد باشد اگر بر مقعد (Rectom) مالیده شود، موجب اجابت و نرمی مزاج است.

۴. مصارف اکل: کاربردهای خوراکی.

دریافت کند. پاره [ای] به جهت رفع مضرّت گرما و پشه، جو را با بذر شبت مخلوط نموده، زرع نمایند و آب دهند. بذر شبت باید که دو ساله و سه ساله باشد، بذر تازهٔ یک ساله زرع را نشاید.

و پاره [ای] از اهل تجربه، تصریح نموده‌اند که: هریک از رازیانه و شبت در بعضی اراضی منقلب به یکدیگر می‌شوند. و استماع شده که اگر زمینی را شیار کرده، آب دهند و هیچ بذر نکارند، سال دیگر شبت در آن زمین سبز شود، **والعلمُ عِندَاللّهْ** [ولی] تجربه نشده است.



[تصویری از گیاه شبت]

گَزْوانْ

گزوان به فتح گاف و سکون زا و فتح واو و الف و نون، لغت فارسی است. [آن را] به عربی «**بَقْلَةٌ أُتْرُجيّه**» [گویند] به جهت مشابهت رایحهٔ آن به اترج «**بَقْلَةٌ فَلْفَلِيّة**» نیز برای مشابهت حدّت طعم[1] آن به فلفل نامند.

ماهیّت آن گفته‌اند معروف به «بادرنجبویه» است، نزد اطبّاء.

۱. حدّت طعم: تند مزگی.

و «**شیخ ابن بیطار**» گفته: غیر آن است؛ و آن را «بادرنجبویه» نیز نامند و [آن] نباتی است خوشبو (که) برگ آن از زمین می‌روید، بدون ساقه شبیه به برگ جرجیر، مایل به سبزی، و سر آن مدوّر [است] و پائین آن اندک مشرف[1] [است] و طعم و رایحهٔ آن شبیه به پوست اترج و با عطریّت عجیبی [است.]

طبیعت آن: گرم و خشک [است].

افعال و خواصّ آن: مفرّح و مطیّب نفس و مقوّی قلب و فؤاد[2] یعنی فم معده[3] و رافع هموم[4] و خفقان بارد و دافع سموم بارده خصوص عقرب [است] و مسخّن بدن به‌کمال تسخین [بوده]، مضرّ محرورین [است] و إکثار آن مصدّع و محدث حرقة‌البول[5] [می باشد]. مصلح آن آشامیدن سکنجبین و ربوب[6] بارده و امثال اینهاست.

زراعتش **مِنْ جَمیعِ اَلْوُجُوه**[7]، چون بادرنجبویه است، وَالسّلام.



[تصویری از بوتهٔ گَزْوانْ]

۱. مشرف: دندانه‌دار.
۲. فؤاد: قلب.
۳. فم معده: دهانهٔ معده.
۴. رافع هموم: بر طرف‌سازندهٔ غم‌ها و غصّه‌ها.
۵. حرقة‌البول: دردناکی ادرار که با سوزش شدید پیشابراه همراه است.
۶. ربوب: ربّ‌ها، جمع مکسّر ساختگی ربّ.
۷. مِنْ جمیعِ الوُجود: از همهٔ جهات.

گِشنِیز

[۶۹ پ] گشنیز به کسر گاف و سکون شین و کسر نون و سکون یاء مثنّاة تحتانیّه و زآء معجمه، فارسی است. «کُزْبُرَه» به ضمّ کاف و سکون زاء معجمه و ضمّ باء موحّده و فتح رآء مهمله و ها، و به فتح کاف و راء مهمله نیز آمده، و لغت عربی [است] و یا معرّب از «کزبرناء» سریانی است. و «جلجلان» نیز نامند. و به یونانی «بردنمائمون» و به نبطی «فاتره» و به سریانی «کزبرنا» و به هندی «دهنیه» نامند.

و **«دیسقوریدوس»** «فوریون» نامیده. و بعضی گفته‌اند: «کزبره» اسم نبات «جلجلان» است که گشنیز خشک باشد. و به هندی نبات آن را «کوتهمیر» گویند.

ماهیّت آن برّی و بستانی می‌باشد. **نبات برّی** را برگ ریزه‌تر و مایل به تدویر و تخم کوچکتر و هر دو عدد بهم پیوسته [است]، و در جمیع افعال قویتر از بستانی، و از آن زبون‌تر[1] و با سمیّت می‌باشد. و به شیرازی این را «قیتر» نامند.

و نبات بستانی به قدر ذرعی و زیاده برآن، با شاخه‌های باریک، و برگهای آن شبیه به برگ «تره تیزک» [است] و در کوچکی، عریضتر و بزرگتر می‌باشد؛ و هر چند [که] بزرگتر می‌گردد باریکتر و ریزه‌تر می‌شود، و گُل آن چتردار، و از چتر شبت کوچکتر [است] و گُل آن ریزهٔ سفید، و تخم آن سبز مدوّر، و پوست آن اندک خیاره‌دار، و مغز آن دو حصّهٔ بهم متّصل، و حدّت و رایحهٔ پوست آن زیاده از مغز آن؛ و بهترین آن، تازهٔ بالیدهٔ بزرگ دانهٔ تند طعم قوی الرّایحهٔ آن است.

طبیعت آن مرکّب القویٰ؛ و نزد **بقراط** سرد و خشک در دوم، و نیز سرد در آخر اوّل تا سوم، و خشک در دوم گفته‌اند.

و نزد **«ابوجُرَیْج»** در سوم خشک.

و نزد **شیخ الرّئیس** خشک آن مایل به اندک گرمی.

و نزد **جالینوس** جمیع آن مایل به گرمی. و با جوهر حارّلطیف[2] که به زودی تحلیل می‌رود و در معده نمی‌رسد که گرمی آن ظاهر گردد. والاّ اکثار آشامیدن

---

۱. زبون‌تر: پست‌تر. ۲. جوهر حارّ لطیف: گوهر گرم نرم.

عصارهٔ آن قاتل نمی‌بود به تبرید، و با جوهر کثیف ارضی[۱] بارد بسیار [است].

افعال و خواصّ تازهٔ آن: باحدّت کمی است.

اعضاءالرّأس والصّدْرْ وَالْمِعْدَه: آشامیدن هفت مثقال آب آن منوّم[۲] و مانع صعود ابخره به دماغ[۳]، خصوصاً با سرکه و سماق؛ و قطور آن به چشم مانع بروز آبله و حصبه در آن [است] و رافع زردی آن؛ و ضماد آن با شیر دختران، جهت ضربان چشم و با نان خشک جهت سلاق[۴] و رمد[۵]، و مضمضه به آن رافع جوشش دهان و سوزش آن و مسکّن درد دندان کرم خورده، و خائیدن آن رافع بوی شراب و سرعت مستی و سکون [است.] مقوّی لثه و قاطع خون آن، و شرابی که از آن ترتیب دهند منوّم، و جهت سدرهٔ دوّار و منع مستی شراب نافع [است] و جهت سرفه و ضیق‌النّفس حارّ رطب و خفقان مفید [است]. و هفت مثقال از آب آن با شکر مشهّی و منوّم و مانع تخمه [است]، و جرم آن مسکّن صفراء و التهاب معده و تشنگی، و حابس قی و رافع باه و نعوظ است.

الاورام والبثور والجروح: ضماد آن مانع انصباب[۶] مواد حارّه.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ ثانی در ریاحین

طبیعت آن

گشنیز

[۷۰ ر] و محلّل اورام حارّه و باد سرخ، و با نان خشک جهت قروح ساعیه و جرب و

---

۱. جوهر کثیف ارضی: گوهر چگال (غلیظ) زمینی.

۲. مُنَوم: خواب‌آور.

۳. مانع...: جلوگیرندهٔ بالا رفتن بخارها به مغز.

۴. سلاق: پوست رفتگی بُن دندان و سطبر گشتن و سرخ شدن کنار پلک چشم را نیز گویند (دهخدا).

۵. رمد: بیماری چشمی.

۶. انصباب: فروریزش.

حکّه، و با آرد جو محلّل خنازیر و اورام صلبه [است]، و با آرد باقلا، رادع خنازیر و امثال آن. و چون سرب را با آب یا آب گشنیز یا روغن گُل بسایند و بر سرطان متقرّح[1] و غیرمتقرّح[2] بمالند، دفع نماید و مجرّب [است].

مقدار شربت از آن تا یک اوقیه، و از جرم آن دو اوقیه [می باشد]. بدل آن برگ خشخاش و کاهو، و تخم آن که جلجلان و گشنیز [باشد]، عبارت از آن است.

طبیعت آن در دوم سرد و خشک [است].

افعال و خواصّ آن: اعضاء الرّأس و القلب و الغذا: مفرّح و مقوّی دماغ و قلب، و مانع صعود ابخره به دماغ و رفع خفقان و وسواس حارّ، و مقوّی معده و حابس اسهال و جریان منی و قروح مجاری بول. و آشامیدن شیرهٔ آن و یا نقوع آن جهت اسهال دموی و هیضه نیز، خصوص بو دادهٔ آن، و رافع خفقان و با «میپختج» [می‌پخته] مولّد منی و مسقط کرم معده و مانع تکوّن[3] آن؛ و خائیدن آن رافع بوی شراب و سرعت منی؛ و شربت آن جهت سدد و دوّار و منع مستی شراب؛ و لفوف در سرکه خیسانیدهٔ آن نیز همین خاصیّت [را] دارد.

و ضماد آن جهت دردسر حارّ، و با صندل و انیسون جهت تقویت معده و رفع آروغ، و با «میپختج» [می‌پخته] مولّد منی و مسقط کرم معده و مانع تکّون آن؛ و با عسل و روغن زیتون جهت شری، نار فارسی و امثال آن؛ و ذرور آن قاطع خون جراحات [است].

مقدار شربت آن از پنج درم تا یک اوقیه [است.] بدل آن تخم کاهو و خشخاش [می باشد.]

المضارّ: زیادهٔ آن تا چهار اوقیه از آب‌تر و تازهٔ آن مورث نسیان و اختلال ذهن و سدد و «سبات»[4] و «بحت‌الصّوت»[5] و تقلیل منی و ضعف باه، و مسکّن نعوظ و

---

۱. سرطان متقرّح: سرطان زخم‌دار که دارای نشانه‌های بیرونی است.

۲. سرطان غیر متقرح: (سرطان) بدون زخم، سرطانی که نشانه‌های بیرونی ندارد.

۳. تکوّن: پیدایش، شکل‌گیری.

۴. سبات: خواب سبک و خفیف.

۵. بَحت‌الصّوت: خُرناسه.

تقلیل حیض و آمدن بوی «کزبره» از بدن و شارب آن؛ علاج آن بعد از تنقیه به قی و اسهال، خوردن زردهٔ تخم مرغ نیم برشته با فلفل و نمک، و آبگوشت مرغ فربه است، به تنهایی، و یا با دارچین؛ و مضرّ صاحب رَبْوْ و ضیق‌النّفس [است].
مصلح آن «تخم نیم برشت» و شراب سکنجبین سفرجلی[1] [می باشد].

بدان که گشنیز «شامی» و «بلدی» است.

بذر شامی سبز است و هر وقت آن را زراعت نمایند، ششماه دوام نماید، و ماهی یک مرتبه درو دیده شود.

بذر بلدی زرد است و دانه‌اش بزرگتر از دانهٔ شامی است. مادام توقّف، زیاده از یک دفعه حصاد نمی‌شود. و در جمیع سال زراعت می‌نمایند، ولی وقت آن به طریقی است که عرض می‌شود:

زمین سیاه زبل انداختهٔ چاقِ چرب آن را موافق است، و زبل بسیار هم ضرور[ت] ندارد مگر در زمستان که مانع برودت آن فصل شود.

زراعت آن که دیمه کارند، اوّل برج دلو کارند، در نهایت خوشبویی.

«در کتاب اشاره»، اشاره رفته که زمین را شیار کرده، زبل انداخته، کرزه بسته، بذر را فاصله‌دار بپاشد، و با دست به خاک مخلوط نماید، و با دست آب بر آن بپاشد که نم بردارد؛ و چون بذرش کم وزن و سبک است، هرگاه به قاعدهٔ سایر بقول[2] آب دهند، بذر روی آب آید و جمع شود، به قاعده مزروع نشود، و به همان دست آب بر روی آن بپاشد، دفعهٔ اوّل را که نم شود، البتّه بهتر است. بعد هر از چهار روز یک مرتبه آب به آن رساند.

«ابن نضال» گفته که: زمین را شیار کرده، کرزه بسته، زبل در آنها انداخته، بذر را فاصله‌دار بپاشد و در ساعت آب رساند؛ و اگر ضرور شود، یک دو آب دیگر داده تا نبات آن سبز شود و به حدّ اعتدال رسد؛ آن وقت آب را از آن قطع کرده تا عطش رساند و محتاج آب شود، آن وقت آب رساند، و تا آخر یک آب دیگر، زیاده نخواهد. هر وقت گیاه خارج و خار در آن مزرعه ملاحظه نماید، قطع نماید و زمین

---

۱. سَفَرْجَلْ: آبی، به (میوهٔ معروف).

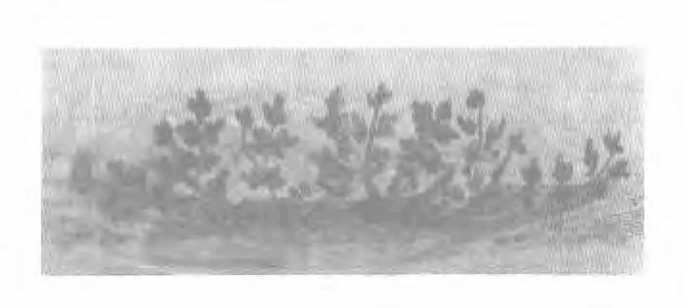
۲. بُقول: سبزیجات، جمع مکسرّ (بُقْله = سبزی).

آن را پاک کند.

وقت زراعتش در کانون‌الثّانی است تا آذار ماه.

[۷۰ پ] و اگر بخواهند در فائیز زراعت نمایند. زمین را شیار کرده، کرزه بسته، زبل تازهٔ بسیار در آن ریخته، به علّت آنکه زمستان می‌رسد، زبل مانع برودت هوا و حافظ آن بذر است. زبل را با خاک کرزه‌ها مخلوط و ممزوج کرده، کف کرزه‌ها را صاف نموده، بذر را بپاشد و با دست با خاک کرزه‌ها [را]در هم نموده، در ساعت آب دهد. تا وقت سبز شدن یا آب یا دو آب دیگر داده که خوب سبز شود. و نبات آن بلند و به حدّ اعتدال آید. آن وقت آب را قطع کرده که نبات آن سیاه و رنگِ دود شود و محتاج آب گردد. پس آب را به آن رساند. بعد را هفته [ای] یک آب کفایت آن نماید.

در این فصل موافق زمین درشتِ چاق، زبل انداخته است و آب چشمه و قنوات در خور آن است. و همچنین است زراعتی که در فصل زمستان می‌نمایند، مگر آنکه زبل را بیشتر رسانند.



[تصویری از گیاه گشنیز]

و اگر در بهار زراعت نمایند، در ماه شباط و نیسان[1] به طور سابق، بذر آن را بپاشند. در این فصل زبل بسیار نخواهد.

و اگر در تابستان زراعت نمایند، زبل را کمتر و آب را بیشتر رسانند، و در هر هفته دو آب بل متجاوز [از آن] دهند که همیشه با نم و رطوبت باشد.

مَرزَنجُوش

مرزنجوش به فتح میم و سکون راء و فتح زای معجمه و سکون نون و ضمّ جیم و سکون واو و شین معجمه [است]. معرّب «مرزنگوش» فارسی است. و به عربی «سرمق» و «عنقر» و به هندی «دونا و مروانا» نامند.



[تصویری از گیاه خوشبوی مرزنگوش]

۱. آذار ماه و شباط و نیسان: اسفند، فروردین، و اردیبهشت.

ماهیّت آن: غیر از «**أُذُنُ ٱلْفَأْر**» است، جهت آنکه برگ آن هیچ شباهتی به‌گوش ندارد، بلکه طولانی [است] و نبات آن از جملهٔ ریاحین خوشبو است و در باغچه‌ها زرع می‌نمایند، و نبات آن تا به دو سه ذرع [می رسد] و با شاخه‌های پراکنده، و برگ آن طولانی اندک باریک و کم عرض [است]. گل آن سفید مایل به سرخی، و تخم آن شبیه به تخم ریحان و شفّاف؛ و کسانی که [آن را] «**أُذُنُ ٱلْفَأْر**» دانسته‌اند؛ اشتباه نموده‌اند.

طبیعت آن در آخر دوم گرم و در اوّل آن خشک [است.]

افعال و خواصّ آن: قویتر از سوسنبر و ملطّف و محلّل و مفتّح و جالی و مفتّح و جاذب اعضاءالرّأس.

اعضاءالرّأس:

آشامیدن مطبوخ آن مفتّح سدّهٔ دماغ «خیاشیم»[1] و رافع صداع بارد رطب بلغمی و سوداوی و ریحی و «مالیخولیای مراقی»[2] و لقوه، و حابس زکام جهت آنکه محلّل رطوبات و ریاح دماغی است؛ و بوئیدن آن جهت تقویت دماغ و مستی شراب و منع خمار و تفتیح سُدّهٔ منخَرَین؛ و سعوط آن جهت تنقیهٔ دماغ و لقوه و صرع؛ و طلای آن با حنا در حمّام جهت دردسر بارد مجرّب [است].

و تدهین به دُهْنِ[3] آن جهت فالج و امراض عصب بارد مانند «کُزاز» و امثال اینها، و اکتحال آن جهت ابتدای نزول آب در چشم و ضعف باصره، و طلای خشک آن با عسل جهت رفع آثار خون منجمد زیر چشم و خائیدن.

---

۱. خیاشیم: و آن پرده‌های بینی و بن بینی است. (ناظم‌الاطباء).

۲. مالیخولیای مراقی: جمعاً به معنی خلط سیاه و گونه‌ای مرض عصبی (رجوع شود به دهخدا).

۳. تدهین: مالیدن روغن مرزنگوش بر بدن.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ ثانی در ریاحین

مرزنجوش

[۷۱ر] و فروبردن آب آن، مانع سیلان خون، رطوبات و آب از دهان [است.] و نطول آن جهت دردگوش، و به دستور، قطور آن و قطور دُهْنِ آن نیز، و با گذاشتن خرفهٔتر کرده، به دُهنِ آن[1] درگوش دافع سُدَد آن [است].

اعضاءآلصّدر والغذاء وآلنّفض: آشامیدن مطبوخ آن مفرّح، و جهت درد سینه و سرفه و ضیق‌آلنّفس و خفقان و وجع فؤاد و تسخین اعضای باطنی[2] و احشاء و تحلیل ریاح سپرز و رافع[3] مغص و استسقاء و عُسرالبول و احتباس حیض و قولنج ریحی [مفیداست]. و فرزجهٔ آن مدرّ حیض [است].

مقدار شربت از جرم آن تا دو مثقال و در مطبوخ تا هفت مثقال [است]. مضرّ گرده و مثّانه [می باشد.] مصلح آن کاسنی و تخم خرفه [است] و بدل آن «سوسنبر» و گویند: «افسنتین» «مرماحوز» و دو وزن آن، و نیم وزن آن فلفل؛ و به وزن آن «شابانگ» نیز گفته‌اند.

الاورام والبثور: طلای آن محلّل اورام بلغمیه، و با «بَذْرُآلبَنْجْ»[4] جهت ورم پستان* [مفیداست].

آلاتالمفاصل: با موم روغن جهت التوای عصب[5] و وجع ظهر[6] واربیه، و با عسل جهت رفع اعیاء، و به دستور تدهین به دهن آن.

---

۱. قطور...: قطرات جوشانده مرز نگرش و قطرات روغن آن.

۲. تسخین...: سستی اعضای داخلی بدن.

۳. رافع: رفع کننده.

۴. بذرالبنج: بذر بنگ، تخم شاهدانه.

*. در مخزن الادویه به جای پستان، انثیان نوشته شده است.

۵. التوای عصب: پیچیدگی عصب.

۶. وجع ظهر: درد پشت.

اَلزّنیه[1]: طلای آن که جهت رفع کلف و بدبویی عرق [به‌کار می‌رود] و مالیدن آن بر موضع حجامت، رافع اثرزخم آن [است.]
اَلسّموم[2]: ضماد آن با سرکه جهت لسع عقرب[3] و طردالهوام[4]، و بخور آن گریزانندهٔ هوام و رافع مضرّت هوای و بائی [است]. و روغن آن که آب آن را با هم‌وزن آن روغن زیتون بجوشانند تا آب رفته، روغن بماند؛ تدهین بدان جهت فالج و لقوه کزاز و رعشه و شقیقه و دردسر بارد[مفیداست] و قطور آن جهت تفتیح سُدّهٔ گوش و گرانی سامعه و تحلیل ریاح آن نافع است.
زراعتش در هوای معتدله و قریب‌البروده، مطلوب است، زیراکه مزاج و طبیعت آن به حدّی گرم است که در سردی هوا، برگ آن ساقط نشود.
موقع زراعت آن از شباط ماه رومی است تا ایار ماه، و اگر او را به مکان دیگر بخواهند نقل نمایند، در شباط بکارند، و در نیسان، به طریقی که بعد، انشاءاللّه، عرض می‌شود، نقل نمایند.
در فائیز از آب تخفیف دهند. و در زمستان که موقع نزول باران است، آب را قطع نمایند.
با خدمت و مراقبت آب و زبل، دو سال در زمین بماند. بعد از چهار ماه از زرع گُل دهد؛ و هر سه ماه گُل آن با حدّت عود نماید.
زمین سیاه بوم، ملایم‌تر چربِ به‌سرگین‌آمیختهٔ بی‌خار وگیاه، آن‌رامناسب است.
به هر حال، زمین موصوف را از شیار و زبل معمور ساخته، کرزه بسته، تخم را در آن بپاشند. با جاروب نرم یا خار یا دست زیر خاک نمایند و آب ملایمی به آن رسانند. دو سه آب نم به آن داده که نبات آن سبز و معتدل شود. بعد آب را قطع کرده، خار و گیاه خارج را خارج نموده، پای نهال آن را خراشیده، نرم کرده؛ هر وقت او را محتاج به آب داند، برساند. و بعد آب را در چهار روز مقرّر دارد.
و اگر خواهد آن را به جای خود گذارد. والّا نقل به مکان دیگر نماید، به این

---

۱. اَلزّنیه: بیماریهای پوستی. ۲. السّموم: زهرها (زهرشناسی).
۳. لسع عقرب: گزیدن کژدم.
۴. طردالهوامّ: گریزاندن جانداران زیانکار(مار و کژدم و رتیل و...).

طریق که: زمین را عمارت کرده، به فاصلهٔ یک ذراع حفره‌ها نموده، مزرع اوّل را آب داده، آنها را از بیخ برآورده و نقل نماید، و بیخ آن را به خاک و زبل مضبوط کرده، دو سه آب نم داده که ریشهٔ آن در زمین محکم شود. بعد به طریق معروض معمول نماید. هر قدر که به جهت تخم خواهد، نهال آن را در مزرع بگذارد، که، **ان شاءالله،** تخم اخذ نماید.

مَرْزَهْ

[۷۱ پ] «مرزه» به فتح میم و سکون راء و فتح زای معجمه و هاء، فارسی است. اسم «صَعْتَرِ» بستانی[1] است و «**صَعْتَر**» را از این جهت به صاد نویسند که مشتبه به «شَعیرْ»[2] نشود. و به شین معجمه و به زای معجمه نیز آمده [است] و به رومی «لزموش»[3] و به یونانی «صعتروس»[4] و «اوریغاس»[5] و به فارسی «آبشَنْ» و «آوْشَنْ» [و آویشَن] و به ترکی «گلگلیک» و به اصفهانی «آویشَمْ» و به هندی «ساتر» نامند.

ماهیّت آن: برگ گیاهی است و [دارای] انواع می‌باشد: بستانی و برّی و جبلی.

[سَعْتَرِ] **بستانی** را به فارسی «مرزه» نامند، و برگ بستانی مدوّر؛ و برگ برّی بعضی طولانی ریزه، و بعضی برگ آن نازک؛ و **جبلی** عریض و مدوّر. و آنچه رنگ آن سیاه باشد، «صعتر فارسی» و آنچه سفید [است]، نزد بعضی مردم مشهور به «بجوزی» است؛ و «صعترشوار» نیز نامند.

و انواع دیگر می‌باشد [که] همه در طعم تند و خوشبو [هستند] و گُل همه کبود [است] و بهترین آن برگ کوچک تازهٔ برّی آن است و دراز برگ آن بهتر از مدوّر برگ آن است.

طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک [است] و بعضی در اوّل سوم گفته‌اند؛ و گرمی و خشکی جبلی آن زیاد [می باشد].

افعال و خواصّ آن: مفتّح سُدَد و مقطّع و مجفّف و محلّل ریاح و بلاغم[6] و

---

۱. صعتر بستانی: آویشن مجلسی و پرورش یافته در برابر آویشن کوهی (صعتر یا سعتری جبلی) که خودروست.

۲. شعیر: جو.

۳. لزموش: Lazmoush

۴. صعتروس: Satitharous

۵. اوریغاس: Ourighas

۶. محلّل ریاح و بلاغم: بادکش و بلغم‌ها.

ملطّف اغذیهٔ غلیظه[1] و مبهّی و مشهیّ غذا[2]، و منقّی ریه و معده و جگر و امعاء از رطوبات و بلاغم، و مانع صعود ابخره به دماغ، و دافع جشای[3] بلغمی و مسکّن وجع دندان و ورک[4] حادث از سردی و وجع مثّانه و رحم، و مدرّ بول و حیض، و باقوّت تریاقیّت [است].

و خوردن آن با آب انجیر جهت رَبْوْ[5] و سرفه، و با انجیر خشک، عرق آورد و رنگ رو را نیکو گرداند.

و خوردن ادویهٔ مسهله به آب سعتر مطبوخ، رافع تُخَمه[6] و عفونت غذا و ترش شدن آن و غثیان و وجع فؤاد و قولنج ریحی و ثقلی[7] بلغمی و مَغْص[8] [است]. و مُخرج اقسام کرم معده و «**حَبُّ القَرْع**»[9] و به دستور با عسل. و اگر پیش از ادویهٔ مسهله بخورند، باعث تهیهٔ اخلاط[10] است.

برای دفع مسهل به آسانی و با آب کرفس جهت تفتیت حصات و عسرالبول، و با[می پخته] جهت دفع مضرّت شوکران و افیون، و با سکنجبین جهت رفع مضرّت جنین، و با «ادروج» و «ترب» جهت وجع و رک و ثقل حاصل از رطوبات، شرباً و ضماداً، و با روغن زیتون جهت انواع مغص [نافع است].

و آشامیدن سرکه [ای] که صعتر در آن خیسانیده و با سکنجبین مصنوع از آن، و هرگاه سرفه نباشد جهت سپرز مجرّب [است].

و با پنیر تازه جهت تسمین بدن، و با خیار زه جهت کوفتگی عَضُله[11] و معده و جگر؛ و لعوق آن با عسل جهت ورم ملازمه و ریهٔ گرم، سرفهٔ رطوبی و عقرب گزیده و سایر هوام؛ و مضغ آن جهت تسکین درد دندان و تقویت بصر؛ و سفوف آن با مثل آن شکر جهت قطع صعود ابخره و تقویت چشم؛ و با اطعمهٔ غلیظه باعث

---

۱. ملطّف اغذیهٔ غلیظه: نرم‌کننده خوراکهای سنگین.

۲. مبهّی و مشهیّ: نیرومندکنندهٔ قوّهٔ باه و اشتهاآور.

۳. جشاء: آروغ، بادگلو (دهخدا).

۴. ورک: استخوان کفل و سرین و ران.

۵. ربو: تنگی نفس، آسم.

۶. تخمه: تباه شدن خوراک در معده.

۷. ثقلی: تفاله.

۸. مغص: شکم پیچه.

۹. حبّ‌القرع: کرم کدو.

۱۰. تهیهٔ اخلاط: تجمّع خلط و چرک.

۱۱. در اصل: عضل.

خوشبویی و سرعت انحدار و زیادتی لذّت و لطافت آنهاست، مانند: «هریسهٔ گندم» و باقلا و عدس و کله و پاچه و گوشت گوساله و مانند اینها.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ اوّل در ازهار و ریاحین، قسمت می‌شود بر دو قطعه

قطعهٔ ثانی در ریاحین

مرزه

[۷۲ر] و محلّل ریاح و نفخ آنها و با جمیع بقول، مضرّهٔ عین[1]، خواه گرم باشد خواه بارد، رافع ضرر آنها؛ و با سرکه بهترین نان خورش است.

و آشامیدن سه درم آن با عسل جهت گزیدن عقرب و سایر هوام، و مضمضهٔ آن با سرکه و زیره، جهت درد دندان و گلو، و اکتحال آب معصور[2] آن جهت رفع بیاض و شب کوری، و سعوط آن با روغن ایرسا، جهت اخراج فضول رطوبی[3] بسیار از دماغ؛ و قطور آن در گوش جهت رفع ثقل سامعه، و با شیر جهت تسکین وجع آن [نافع است.]

و ضماد آن با عسل جهت اورام صلبه و عرق‌النّساء و وجع ورک، و با روغن زیتون و زیره جهت برآمدگی ناف اطفال و رفع ریاح جوف ایشان [نافع است].

و با سویق جهت تحلیل اورام بلغمی و با گندم جهت وجع ورک و ضماد مطبوخ آن در حمّام جهت جرب و حکّه و یرقان و رایحهٔ بخور آن، و افتراش بدان جهت گریزانیدن هوامّ، و آشامیدن مطبوخ شاخه‌های آن با مثل آن عنّاب، که در چهار مثل آن آب جوش دهند تا به‌ربع برسد، جهت تصفیهٔ خون غلیظ بالخاصیت مؤثّر [است].

و گل آن مسهل مُرّهٔ سودا و بلغم اما ضعیفتر از «افتیمون» و قویتر از

---

۱. مضرّهٔ عین: موجب زیانمندی برای چشم.
۲. اکتحال آب مصور: به چشم کشیدن عصارهٔ مرزه.
۳. فضول رطوبی: چرکابه ها.

«حاشا»[ست]. و چون دو مثقال آن را با سرکه و نمک بیاشامند، اسهال سودا و بلغم نماید و ادرار بول و حیض کند.

و عصارهٔ گل تازهٔ آن محلّل ورم عضل دو طرف زبان و لهات[1] و قلاع دهان در آخر علّت[2]. و مربّای آن با عسل و شکر که به دستور گلقند، و دو مثقال آن در دفع سموم و امراض بارده قوی‌الاثر [است].

و چون شب (در) وقت خواب، مقدار یک مثقال آن را بخورند و بخوابند و مداومت بر آن نمایند، منع سعوط ابخره به دماغ و نزول آب چشم نماید، و دهن را تقویت بخشد و رنگ رو را نیکو گرداند.

و روغن گُل آن به تنهایی یا جمیع اجزای آن به دستور مقرّر جهت جمیع امراض بارده مانند: فالج و لقوه و رعشه و استرخا و اوجاع ظهر و مفاصل، و خصوصاً قولنج و امراض نواحی معده و امعاء بهتر از روغنهای دیگر [است].

و تخم آن در جمیع افعال قویتر از برگ آن [است]. و مفتّح سُدد و رافع یرقان و مهیّج باه [است]. و خائیدن آن مسکّن درد دندان و محرّک اشتها [ست] و چون در نان داخل نمایند، دافع ضرر مأکولات[3] و معین بر باه مبرودین[4] [است]. و «صعتر» مضرّ ریه می‌باشد. ومصلح آن سرکه [است]. و مقدار شربت آن تا پنج مثقال [گفته شده است].

زراعتش از بذر است و در جمیع [احوال] چون «بادرنجبویه» که (در) سابق عرض شد، معمول دارند.

نَعْناع

[۷۲ پ] «نعناع»، به فتح نون و سکون دو عین مهمله، عربی است؛ و به فارسی «هزارپا» و به شیرازی «راقوته» و به یونانی «شی» نامند.

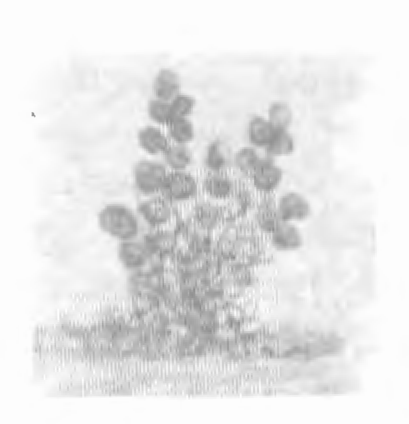
---

۱. لهات: کام، که گوشت پاره‌ای است آویخته در اقصای اعلای دهان (دهخدا).

۲. علّت: بیماری.

۳. مأکولات: برطرف‌کنندهٔ زیان خوردنی‌ها (پرخوری).

۴. معین...: افزایندهٔ نیروی جنسی در سرد مزاجان.



[تصویری از گیاه مرزه]

ماهیّت آن: نباتی است معروف و برّی و بستانی می‌باشد. برگ برّی آن خشن‌تر و کوچکتر، و بستانی، نازکتر و نرمتر، و بهترین آن تازهٔ املس[1] بستانی آن است.

طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه[2] [است].

افعال و خواصّ آن: در جمیع افعال قویتر از «پودنه» و با قوّت مسخنه[3] و مفرّح و مقوّی دل و مرقّق خون غلیظ[4] و محلّل موادّ بارده[5] [است].

---

۱. املس: نرم.
۲. رطوبت فضلیّه: نم اضافی.
۳. قوّت مسخنّه: نیروی گرمایشی.
۴. مرقّق: متعادل‌کنندهٔ (در انجا رقیق کنندهٔ) خون پر غلظت.
۵. محلّل...: تحلیل برندهٔ مواد سردی‌آور.

اعضاءالرّأس: طلای آن بر پیشانی، خصوص با آرد جو، جهت دردسر بارد، و سعوط یک دانگ عصارهٔ آن با روغن گل سرخ تا سه دفعه جهت خنازیری که در گردن به هم رسد، به غایت مؤثّر؛ و قطور آن با ماءالعسل جهت دردگوش، و مالیدن آن رافع درد دندان [است].

اعضاءالصّدر والغذاء والنّفض: آشامیدن عصارهٔ آن قاطع نزف‌الدّم و نفث‌الدّم [است]. و جهت درد سینه و پهلو و نضج رطوبات قصبهٔ ریه[1] و سینه و تنقیهٔ آن، و چون با پر سیاوشان بجوشانند و بیاشامند، جهت وجع فؤاد و خفقان معدی و تقویت معده و ماسکه و هاضمه و فم معده و تحلیل ریاح معده و آروغ و رفع قولنج ریحی نافع [است]. وکُشندهٔ اقسام کرم شکم و با سرکه قاطع نزف‌الدّم.د و آشامیدن دو سه شاخهٔ آن با آب انار ترش مسکّن فواق و غثیان و قی و هیضه [است]. و مشهّی و مسکّن خفقان معدی و وجع‌الفؤاد و درد معده [می باشد].

و چون [با] قدری عود و یا مصطکی بخایند، فواق و خفقان را زایل کند؛ و مقوّی دل و مفرّح و یرقان را مفید [است]. و تقویت باه بخشد.

و با «**حَبُّ‌الرُّمّان**»[2] نیز جهت هیضه. و چون دو سه شاخهٔ آن را در شیر بمالند، مانع انجماد آن [است]. و با سرکه و ترشیها رافع ضرر آنهاست به اعصاب. و به دستور بالبنیّات؛ و لهذا در سکنجبینات و آب دوغ داخل می‌نمایند و با پنیر نیز می‌خورند.

و **ضماد** آن مسخّن و مقوّی معده و اشتها[ست]. و با آرد جو جهت ادرار فرمودن شیر منجمد در پستان، و به تنهایی جهت بواسیر، و با مویز جهت ورم انثیین و درد آن، و حمول آن قبل از جماع مانع حمل است.[3]

المضارّ: مولّد ریاح و اِکثار آن مولّد حکّه، درگلو [است].

مصلح آن کرفس [است]. بدل آن پودنهٔ بحری [است]،

مقدار شربت آن تا دو مثقال.

---

۱. قصبهٔ ریه: مجرای تنفّسی. ۲. حبّ‌الرّمان: دانهٔ انار.

۳. حمول...: نوشیدن جوشاندهٔ نعناع پیش از آمیزش جنسی، امکان آبستنی را از میان می‌برد.

آلسّموم: ضماد آن با نمک جهت رفع سمیّت سگ دیوانه گزیده، و ممضوغ[۱] آن جهت عقرب گزیده [مفید است].

الاورام والبثور: ضماد آن با آردجو جهت اخراجات ونضج دمامیل[۲] [نافع است].

زراعتش از ریشه و قلمه است، زمین کم رطوبت، باقوّت شیرین و هوای پر رطوبت، و زبل اسب آن را درخور است.

به جهت ریشه، زمین را سه شیار زده، زبل انداخته، کرزه یا پلّه بسته، ریشه و بیخ آن را آورده، در این کرزه و پله‌ها، به فاصلهٔ یک شبر زیاد، [تر] بنشاند (که ریشهٔ آن پهن وکشیده شود) و فوراً آب دهد. روز پنجم آب دوم را دهد. بعد همیشه آن را با نم و رطوبت نگاه دارد، و در دادن آب مضایقه ننماید؛

ولی در زمستان چون نزول رحمت شود، تا اوّل حمَل آب نخواهد.

در فصل بهار، آب [را] هفت روز یک مرتبه و در تابستان سه روز یک دفعه مقرّر دارند.

هر وقت گیاه آن بلند شود، از روی زمین آن را قطع نمایند و بیخ آن را باقی گذارده، هر وقت آن را قطع می‌نمایند؛ فوراً آب و زبل داده؛ خار وگیاه خارج را قلع نموده، در صورت خدمت[۳] و رسانیدن آب و زبل مدّتها طویل نماید.

غرسش در جمیع فصول است.

هرگاه از نصف تشرین‌الاوّل[۴] تا نصف تشرین‌الثّانی[۵] یا نصفهٔ آذار ماه[۶]، آن را غرس نمایند، بهتر است.

اگر در فصل تابستان، تقصیر[۷] در آب دادن شود، ضایع می‌شود.

به جهت قلمه بعد از چند شیار، زمین را زبل داده، کرزه یا پلّه بسته، در برج ثور سر قلمه را قطع کرده، یک قبضه از چوب آن را گرفته، به فاصلهٔ یک شبر در آنها

---

۱. ممضوغ: خائیده شده جویده شده.

۲. دمامیل: زخم آماس‌ها، (دمل = آماس ← دمامل = آماس‌ها).

۳. خدمت: مراقبت (در اینجا).

۴. نصف تشرین‌الاوّل: پانزدهم آبان.

۵. نصف تشرین الثّانی: یا نزد هم آذر.

۶. نصفه آذار ماه: پانزدهم فروردین.

۷. تقصیر: قصور، کوتاهی.

بنشانند و آب دهند، سه فقره، هر سه روزی یک آب رسانند. بعد به طوری که عرض شد، آب را مقرّر دارند.



[تصویری از گیاه نَعْناعْ]

و اگر در برج جوزا، آن را فرهنگ کشند، نیکو شود. گرد و غباری که بر آن نشیند، ریشهٔ آن را ضایع و فاسد کند. هرگاه پودنهٔ نهری بکارند و مراقبت در آب و زبل آن نمایند، بعد از دو سال نعناع شود.

و استماع شده که اگر ریسمان پنبه [ای] بگیرند و جایی که مگس بسیار باشد، بگذارند تا آنکه مگس بر آن نشسته، از فضلهٔ آن سیاه شود، و آن را در زمین نرم دفن نمایند و آب دهند، نعناع سبز شود؛ و این از عجایب نبات است.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

تعریف

[۷۳ ر] فَأَنْشَأْنا لَكُمْ بِهِ جَنّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ لَكُمْ فِيها فَواكِهُ كَثِيرَةٌ وَ مِنْها تَأْكُلُونَ[۱]

و نیز فرمود:

فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلىٰ طَعامِهِ أَنّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبّاً ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقّاً فَأَنْبَتْنا فِيها حَبّاً وَ عِنَباً وَ قَضْباً وَ زَيْتُوناً وَ نَخْلاً وَ حَدائِقَ غُلْباً وَ فاكِهَةً وَ أَبّاً مَتاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعامِكُمْ[۲].

به سند معتبر از **حضرت صادق**، علیه‌السّلام، منقول است که: چون حضرت رسول، صلّی اللّهُ علیه و آله، میوهٔ تازه می‌دید، می‌بوسید و بر هر دو دیده می‌گذاشت و می‌گفت:

اَللّهُمَّ كَما أَرَيْتَنا أَوَّلَها فِي عافِيَةٍ فَأَرِنا آخِرَها فِي عافِيَةٍ.

یعنی: خداوندا، چنانکه نمودی به ما اوّلش را در عافیت؛ پس بنما به ما آخرش را در عافیت.

و در حدیث دیگر فرمود که: بر روی هر میوه [ای] زهری است، پس چون بیاورند برای شما، به آب فرو برید و بخورید.

و در حدیث معتبر از حضرت صادق، علیه‌السّلام، منقول است که: کراهیت دارد پوست میوه را کندن.

و در حدیث صحیح منقول است که: از حضرت امام موسی بن جعفر، علیه‌السّلام، پرسیدند از انجیر و خرما و سایر میوه‌ها دو دانه با هم خوردن چون است، فرمود که: حضرت رسول، صلّی اللّهُ علیه و آله، نهی فرمود از این. پس اگر تنها باشی، به هر دویش خواهی بخور؛ و اگر با جمعی باشی از مسلمانان، چنین

---

۱. سوره مؤمنون (۲۳): ۱۹ ۲. سوره عبس (۸۰): ۲۴ تا ۳۲.

مکن و یک دانه یک دانه بخور.

و در حدیث دیگر فرمود که: اگر خواهی دو تا دو تا بخوری، رفیق خود را اعلام کن و از او رخصت[1] بگیر و بخور.

و در روایت معتبر، منقول است که: روزی حضرت امام رضا، علیه‌السّلام، دیدند که غلامان میوه را نیم خورده، انداختند. فرمود که: سبحانَ اللّه، اگر شما مستغنی شده‌اید، دیگران مستغنی نیستند. [پس] به‌کسی که محتاج باشد، بخورانید.

و در حدیث موثّق[2] از حضرت صادق، علیه‌السّلام، منقول است که: دو چیز است که به دو دست می‌باید خورد: انگور و نان.

«ابن عبّاس» گفت که: رسول [خدا]، صلّی اللّهُ علیه و آله، فرمود که: آن کسی که میوه‌بخورد و ابتدا کند به **«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ»** ضرر نکند آن میوه، او را.

نظم

تا هفت میوه سرد و ترو دلپذیر گشت	**دل گرمیم زشربت[3] آن ناگزیر گشت**
بشنو که بعد از این همه الوان اطعمه[4]	**فصلی[5] زباب میوه مرا در ضمیر گشت**
[۷۳ پ] **انگور شاه و خربزه، سلطان میوه شد**	**انجیر در میانهٔ ایشان وزیر گشت**
تار رباب شحنه و نارنج میرآش[6]	**تالانه لشکری شد و امرود میر گشت**
آلوچه پتکچی شد و سرمش خزینه‌دار	**توت سیه دبیر و سفیدش مشیر گشت**
«بِهْ» شیخ و سیب مُفتی و ریواس محتسب	**بالنگ شد کلو و ترنجش ظهیر گشت**
داروغه، هندوانهٔ سرده خیار سبز	**گلونده شد محصّل و بدران و زیر[7] گشت**
شفتالوی حدیث تو بسحاق[8] در جهان	**چون نار عذب[9] نادره و بی نظیر گشت**

۱. رخصت: اجازه.

۲. حدیث موثق: حدیث معتبر.

۳. در دیوان ابواسحاق: به جای شربت جانب آمده است.

۴. اطعمهٔ الوان: خوراکهای رنگارنگ.

۵. در دیوان اسحاق: بابی آمده است.

۶. در دیوان اسحاق: شد نار ترش شحنه و نارنج میرآب.

۷. در دیوان اسحاق: گزیر.

۸. ابواسحاق و فعالیت‌های ادبی او - عبدالغنی میرزایف - انستیتوی شرق‌شناسی تاجیکستان - دوشنبه - نشریات دانش - سال ۱۹۷۱

۹. نار عذب: انار شیرین.

تعبیر

درخت به تأویل مرد بُوَد و بالعکس. و هرکدام شریفتر بود، تأویلش به شخصی عزیزتر باشد، باید کرد.

و از درخت‌های مجهول درخت با ساقه، مرد عالی همّت باشد و **یَنْعَکِسُ بالْعَکْسْ**.

و درخت بیخ‌آور، و مال زکات داده بُوَدْ و بالعکس.

و درخت با میوه مرد توانگر و بالعکس، و از آن خشک مرد مفسده گفته‌اند.

هر که بیند درخت را در خواب — تازه و بر کشیده و سیراب
دین پاک است یا زن نیکو — گر بُوَدْ هر دو امن از آهو

و درخت ناحیهٔ عرب دلالت بر اهل عرب کند، وَیْنعَکِس [بالعکس].

و عرب تأویل اشجار به انعام کنند.

و درخت اگر در باغ بیند، دلیل مال و جاه خداوند باغ بُوَد.

و اگر بیند که درختی از بیخ برکند، منسوب آن درخت را از مرتبه بیفکند؛ وگویند آن کس بیمار شود، یا از آن مقام کسی بمیرد، و شاید که همسرش باشد. و گویند نقض عهدی کند،

بِقَوْله تَعالی:

لَقَدْ رَضِیَ اللّهُ عَنِ الْمُؤمِنِینَ إِذْیُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ[1]

و اگر این خواب [را] صاحب شمشیری بیند، کسی را به قتل داده، یا بفرماید که تا کسی او را بکشد.

بِقَوْله تَعالی:

ما قَطَعْتُمْ مِنْ لِینَةٍ أَوْ تَرَکْتُمُوها[2]

و اگر دید که به تبر درختی را می‌زد، ستمی بر رعیّت محدث گرداند[3] که ایشان را بیم استهلاک[4] باشد.

و اگر دید که به تیشه قطع کرد، ایشان را «تَکْلِیف مالایُطاق»[5] کند.

---

۱. سوره فتح (۴۸): ۱۸
۲. سوره حشر(۵۹): ۵
۳. محدث گرداند: ایجاد کند.
۴. استهلاک: نابودی.
۵. تکلیف مالایطاق: انجام وظیفهٔ خارج از توان و طاقت شخص.

و اگر دید که آب از درخت می‌گرفت از منسوب آن فایده یابد، به قدر آن آب.
و اگر بیند که در زیر درختی خفته بود، در پناه منسوب آن درخت رود.
بیدمخالفی خودرأی بی‌منفعت. وسدر دلالت برکریمی فاضل حسیب‌منعم[1] کند.
بِقَوْله تَعالیٰ:
عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهیٰ[2]
و درخت ارزن دلیل مرد خوش عیش بود که مردم به اثناء[3] او قائل می‌شوند.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

تعبیر **درخت**

[۷۴ ر] بلی، در تأویل درخت در عصّاران اختلاف است، بعضی گوینده: مرد کریم بُوَد و بعضی گویند: برعکس آن باشد. و از آنِ حنظل[4]، دلالت بر منافعی بی ثبات باشد که:
خَسِرَالدُّنیا و الآخره[5] باشد،
بِقَولِهِ تَعالیٰ:
کَشَجَرَةٍ خَبِیثَةٍ اُجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْاَرْضِ مالَها مِنْ قَرارٍ.[6]
یعنی الحنظل، و درخت حنا، دالّهٔ[7] اهل صنعت بُوَدْ؛ و چنار و سرو دلالت بر مردم با اصالت کند، امّا اندک مال باشد.

---

۱. کریم فاضل حسیب منعم: بخشندهٔ برتر و دانا ؛ شخصیت حسابگر بخشنده.
۲. سوره نجم (۵۳): ۱۴
۳. ثناء: ستایش.
۴. حنظل: هندوانهٔ ابوجهل، نماد، Symbple، تلخی.
۵. سوره حج (۲۲): ۱۱
۶. سوره ابراهیم (۱۴): ۲۶
۷. دالّه: دلالت کنندهٔ.

و گفته‌اند: چنار بعد از آنکه بزرگ اصلی[1] بود، کثیرالنّسل[2] باشد، امّا بدخُلق بُوَد، و از وی قصور منفعتی[3] چندان نیز نتواند کرد؛ و معهذا ثمرهٔ آن دلیل بُوَد از چنان شخصی که مذکور شد.

و «**ارطامیدورس**» گوید: هر که بر عزم جنگی باشد، اگر درخت چنار به خواب بیند، ظفر یابد.

و **شمشاد** به تأویل بدشکلی بیمار بود، و گویند توانگری فریبنده باشد؛ و بیمار را دلیل صحّت بُوَد و ساج مَلِکِ عادل[4] یا منجّم یا شاعر ماهر.

و **پوست درخت** را به تأویل مرد روزه‌دار کرده‌اند؛ و شاخهٔ درخت را به برادران و خویشان و فرزندان نسبت کنند.

و اگر بینند که شاخه‌ای ببرید، از یکی از ایشان مفارقت نماید.

و اگر بیند که خشک شد، آن کس را هم هلاک باشد.

و اگر شاخه‌ای بخورد، مال یکی از ایشان بخورَد.

و **برگ درخت** دلیل خوش طبعی خداوندش بُوَدْ.

و درختی که نه در موضع خود بیند، دلیل غرس باشد، که از آنجا نزول کند.

و اگر دید که درختی مجهول در خانه برآمده بود، آتش در آنجا افتد، یا آتش خانه باشد، **بِقَوْلِهِ تَعَالٰی**:

اَلَّذِی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ ٱلشَّجَرِ ٱلْأَخْضَرِ نَاراً[5]

و شاید که میان ایشان مشاجره شود:

فَلَا وَرَبِّکَ لَا یُؤْمِنُونَ حَتّٰی یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ[6]

و اگر جایی درختان گوناگون بیند، چنانچه از تمامت اطراف درخت باشد، در آن موضع، مصیبتی افتد که مرد و زن و خرد و بزرگ آنجا حاضر شوند.

---

۱. بزرگ اصلی: درختی بزرگ.
۲. کثیرالنّسل: پرفرزند.
۳. قصور منفعتی: سود کم.
۴. ملک عادل: پادشاه دادگر.
۵. سوره یس (۳۶): ۸۰ کسی که برای شما از درخت سبز، (میوهٔ) آتشین (سرخ‌رنگ) آفرید. [کنایه از خداوند]
۶. سوره نساء (۴): ۶۵

و اگر دید که درختی در سرای خود بنشانید، فراخور آن درخت دامادی به خانهٔ او درآید، یا دختری را به پسری دهد.

و گفته‌اند:

گر نشاند کسی به خواب درخت یابد امیدهای خویش از بخت

و اگر دید که درخت در باغ خویش بنشانید او را اولاد می‌آید که عمر ایشان به حسب ثبات آن درخت باشد.

و اگر دید که در باغی درخت پیرامون ریاحین نشانده بود، در آن موضع مصیبتی واقع شود.

و اگر دید که درختها بر کوهی محیط بُوَدْ، دلیل [بُوَد که] پادشاه آن مُلْک یا اتباع او بسیار شوند.

و اگر دید که بر درختی رفت، کارش به حسب آن درخت بالا گیرد.

و اگر دید که درخت با او سخن گفت، کاری کند که مردم از آن متعجّب شوند، و رفعت[1] دین و دنیا باشد، به حکم قصّهٔ موسی، علیه‌السّلام، و دلیل فرزند نیز بُوَد. و تأویل دیوار همین است.

و اگر بیند که در بهشت در زیر درخت طوبیٰ بنشست، دلیل کند که مرادهای دو جهان بیابد. **قَوْلُهُ تَعَالَى:**

طُوبیٰ لَهُمْ و حُسْنَ مَآب[2]

و در حکایت آمده که: «بُخْتُ‌النَّصر»[3] درختی عظیم به خواب دید که طیور[4] بر شاخه‌های او بودندی و وُحُوش[5] و سِباعْ[6] در سایهٔ آن چریدندی، که ناگاه [۷۴ پ] فرشته‌ای با تبری درآمدی که آن را قطع کند؛ یکی دیگر از بالای درخت پرسیدی که

---

۱. رفعت: بلندمرتبگی.

۲. سوره رعد (۱۳): ۲۹ بر آنان خوشی باد و بازگشتی نیکو.

۳. از پادشاهان خونریز آشور که یهود را قتل عام کرد Nabokod–Nozor

۴. طیور: پرندگان، جمع مکسّر (طایر = پرنده)

۵. وحوش: حیوانات وحشی، جمع مکسّر (وحش = حیوان وحشی)

۶. سِباع: جانوران درنده.

حکم باری[۱] در این درخت چیست، و مَلَکْ[۲] که تبر داشت، در جواب گفت که: قطع خواهم کردن.

آن ملک گفت: رخصت استیصال نیست، بعضی را قطع کن و باقی را بگذار. شاخه‌های او را بزد و چوب را خالی گذاشت. بخت‌النّصّر از آن هول بیدار شد و با دانیال[۳] حکیم گفت. تعبیر کرد که آن درخت وجود تو است، و شاخه‌ها فرزندان و اتباع، و طیور مال و منال و وحوش و سباع؛ لشکر و تمامت[۴] به قهر[۵] از تو جدا خواهد شد و تو تنها باقی [خواهی ماند] و در عرض هفت سال، چنان شد.

یکی از صُلحآی[۶] سیستان در زمانی که یعقوب لیث خروج می‌کرد، به خواب دید که از خانهٔ جدّ یعقوب، عبدالرّحمٰن صفا، درختی بلند قوی که: صِفَتِ

اَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی السَّماء.[۷]

داشت، سربرآوردی از اوراق آن زر و نقره باریدی، و از آن میانه یکی قرآن خواندی که:

وَ قالَ لَهُمْ مِنْهُمْ اِنَّ اللّٰهَ قَدْ بَعَثَ لَکُمْ طالُوتَ مَلِکاً، الآیه.[۸]

معبّری گفت: از آن خانه صاحب شوکتی به حسب شاخه و بیخ درخت برخیزد، و به دلیل **ذَهَبْ وَفِضّه**[۹] که از آن، مقطّر[۱۰] می‌شد، کُنوز[۱۱] عالَم پیش او جمع آید؛ و به آن نزدیکی یعقوب خروج کرد و حالت به آنجا رسید.

چنانچه گفته‌اند که: دیگری از نصارٰی[۱۲] به خواب دید که درختی بی‌ثمره ببریدی

---

۱. باری: خداوند آفریدگار.
۲. ملَک: فرشته.
۳. دانیال: از پیامبران بنی‌اسرائیل که در خوابگزاری نامبردار بود.
۴. تمامت: همگی.
۵. قهر: زور و جبر.
۶. صلحاء: صالحان، درستکاران، جمع مکسّر (صالح = درستکار و راستکار)
۷. سوره ابراهیم (۱۴): ۲۴ ریشهٔ آن درخت ثابت و شاخه‌اش در آسمان است.
۸. سوره بقره (۲): ۲۴۷
۹. ذهب و فِضّه: طلا و نقره.
۱۰. مقطَّر: قطره قطره.
۱۱. کنوز: گنجها، جمع مکسّر (فاکنر = گنج)
۱۲. نصاری: مسیحیان، جمع مکسّر ناصری [شهرت حضرت عیسی مسیح (ع)]

و در آتش انداختی. اُسْقُفْ[1] گفت:

می‌ترسم که صاحب این رؤیا به معصیتی مبتلاگردد و عذابی عظیم به وی رسد، چه در انجیل آمده که:

کُلُّ شَجَرة لایؤتی ثَمَراً صالِحاً قُطِعَ و یُلقیٰ فِی اَلنّارِ

برگ درخت [را] ابن سیرین گوید که: در خواب دیدن آن، خلق و خوی بینندهٔ خواب بُوَد، خاصّه که به هنگام خود بیند.

و اگر کسی بیند که برگ سبز تازه، به وقت خویش از درخت فراگرفت یا کسی به دو داد، دلیل کند که برقرار آن، مالْ وی را حاصل شود.

«جابر مغربی» گوید که: برگ درختان و میوهٔ شیرین دلیل بر خلق و خوی خوش کند، و برگ درختان چنار، دلیل بر خلق و خوی بد کند؛ و برگ درخت که بار نیاورد، دلیل بر درم کند.

و بعضی از پیغمبران گفته‌اند که: برگ درختان میوه‌دار، دلیل کند بر درم.

میوه‌فروش به تأویل مردی متمکّن[2] و امین باشد که واقف اسرار مردم بُوَدْ و اموال آکابر پیش او جمع آید. چه تأویل اشجار به اکابر رفته و از آن فَواکِه[3] به اموال، چنانکه هر یک در مقام خود، ان شاءاللّه، معلوم می‌شود.

در حکایت آمده که مقبلی[4] به خواب دید که میوه‌ای چند از تر و خشک داشت. معتر گفت: اگر صاحب رؤیا توانگر است، نعمتش زیاده شود،

بِقَوْلِهِ تعالیٰ:

وَ فاکِهَةً وَ اَبّاً[5] گفته‌اند:

میوهٔ خشک همچوتر باشد — هر دو را حکم یکدیگر باشد

اتّفاقاً خونی داشته و بَعْدَذٰلِکْ[6] از آن ایمنی یافتند.

---

۱. اُسقُف: سرکشیش. ۲. متمکّن: ثروتمند

۳. فواکه: میوه‌ها، جمع مکسّر (فاکهه = میوه)

۴. مقبل: فردی که شانس با او همراه است، خوش شانس.

۵. سوره عبس (۸۰): ۳۱ میوه‌ها و انواع آن. ۶. بعد ذلک: پس از آن.

و اگر بیند که میوه‌های بهشت فراگرفته یا کسی از آن زیاد بخورد، دلیل کند که به قدر آن خیر و نیکی یابد.
و اگر بیند که میوهٔ بهشت فراگرفت و در آنجا بخورد، دلیل کند که علم و معرفت دین یابد.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

أُتْرُجْ

[۷۵ ر] اترج به ضمّ همزه و سکون تاء مثنّاة فوقانیّه و ضمّ رآء مهمله و جیم [است] و به عربی «مُتْکَه» به ضمّ میم و سکون تاء مثنّاة فوقانیّه و فتح کاف و هاء، و جمع آن «مُتُکْ» و «ریحان‌الماء» نیز [گویند] و به یونانی «مارسیسقا» و به سریانی «اطروغا» و به لغت مصر «رَیْحانُ‌اَلنَّعْنَعْ» و به هندی «بجوژه» و به فارسی نوع صغیر آن را «ترنج» و نوع کبیر آن را «بالنگ» و به فرنگی «لیمونیه ماله»[1] صغیر آن را، و کبیر آن را «مبدکه ماله»[2] نامند و گویند ترنج معرّب لغت «اهوان» است.
ماهیّت آن بدان که دو صنف است: یکی صغیر، و پوست آن مستوی املس، و دو طرف آن باریک [است] و این را به فارسی «ترنج» نامند.
و صنف دوم کبیر و پوست آن غیر مستوی [است] و دو طرف آن چندان باریک نیست، بلکه اطراف متّصل شاخهٔ درخت اندک پهن‌تر و طرف دوم آن اندک باریکتر [است] و این را به فارسی «بالنگ» نامند.
و رنگ پوست هر دو صنف آن زرد طلایی است، و رایحهٔ آن طیّب[3]، خصوص

---

۱. لیمونیه ماله: Lemonen Male ۲. مبدکه ماله: Mebdeke Male
۳. طیّب: پاک و پاکیزه. طیب: خوشبو.

صغیر آن، و طعم آن تلخ، و بعد [از] شیرین کردن، به دستوری که در «قرابادین» مذکور است، تلخی آن زائل می‌گردد و لحم[1] آن سفید و ضخیم و اندک شیرین [است] و مغز آن، که در میان پرده‌ها(ی) غلیظ طولانی که در میان غلافها بسیار نازک است، پرآب، از صنف شیرین آن شیرین و از ترش آن ترش، و تخم آن اندک طولانی.

فی‌الجمله، صنوبری شکل در غلاف سفید و مغز آن سفید و طعم آن اندک تلخ. و درخت آن فی‌الجمله شبیه به درخت لیمو و به بلندی یک قامت تا یک و نیم قامت، و شاخه‌های آن پهن و درهم، و برگ آن اندک طولانی [است] و عریض تا تشریف رنگ آن سبز و خوشبوتر و بزرگتر از برگ لیمو و نارنج، و گل آن سفید، و برگهای آن طولانی باریک اندک ضخیم؛ و در وسط آن تارهای زردرنگ و بسیار خوشبو و غلیظتر از بهارنارج؛ و جمیع اجزای درخت آن در طبّ مستعمل است. و چون اطلاق لفظ اترج نمایند، مراد ثمر آن است.

تعریف*

حدیث*

طبیعت پوست زرد آن گرم در اوّل و خشک در دوم، و بعضی گرم در دوم گفته‌اند. و تخم آن یعنی لحم آن که در زیر پوست زرد آن است؛ آنچه مغز آن شیرین است سرد و تر در دوم ولیکن برودت آن زیاده است از رطوبت آن. و آنچه ترش سرد و خشک در سوم. وگویند در اوّل سرد و ترگویند؛ و در تری و خشکی معتدل است. و خواصّ آن یعنی مغز ترش آن در آخر دوم سرد و خشک، و بعضی در سوم
[۷۵ پ] گفته‌اند. و شیرین آن سرد وتر. و تخم آن در سوم گرم و در دوم خشک. و برگ و شکوفهٔ آن در آخر دوم گرم و خشک است.

افعال و خواصّ و منافع آن: ملطّف و قابض و صاف‌کنندهٔ روح طبیعی و خون از صفراء، و مسکّن قی صفراوی، و مقطّع مرّه[2] و صفراء، و مسکّن حدّت آن، و مانع ریختن صفراء به معده و امعاء؛ و جهت خفقان حارّ و تقویت جگر و معده، و جهت

---

۱. لحم: گوشت.

*. زیر عناوین تعریف و حدیث مطلبی نوشته نشده است.

۲. مقطع مرّه: برندهٔ تلخاب.

تسکین حرارت احشاء و تشنگی و اسهال صفراوی و کبدی و گزیدن عقرب پرنده و مار شاخدار، و رفع یرقان و کلف و قوبا و قلع رنگ سیاهی و مرکّب از جامه، و اخراج زالوی در حلق مانده، مفید و تریاق سموم است.

امّا پوست زرد آن جهت تقویت قلب و دِماغ و کبد سرد و معده و احشاء و دفع غثیان و خوشبویی دهان و تلطیف و تحلیل ریاح و اعانت هضم نافع [است]، خصوص مربّای آن با عسل مادام که اکثار در خوردن آن نشود؛ و الاّ هضم نمی‌گردد و خصوص غیر مربّای آن. و نیز از مفرّحات تریاقیّه است. و حرارت آن معین بر خاصیّت آن است.

و طبیخ خشک آن مسکّن قی صفراوی، و مضغ آن خوشبوکنندهٔ نکهت، و شرب خشک کوبیدهٔ آن با عسل دافع مضرّت همهٔ زهرهاست. و آشامیدن عصارهٔ آن که با تخم گرفته باشند، جهت گزیدن افعی؛ و طلای محرّق خاکستر[1] آن جهت برص مفید [است] و چون خشک غیر محرق آن را در صندوق و جامه گذارند، مانع کرم‌زدن آن است. و چون پوست یک عدد اترج را در شراب اندازند، در ساعت آن را ترش کند و سرکه سازد و مضرّ جگر و دِماغ محرورالمزاج و مصدّع [است]

مصلح آن عسل و بنفشه، و با شحم[2] و حماض[3] آن. و خوردن مقدار شربت از خشک آن تا پنج درهم، و از مربّای آن تا پنج مثقال است؛ و روغن آن که پوست زرد خالص شش عدد آن را در روغن زنبق و روغن خیری از هر، یک رطل، و اگر نباشد در دو رطل روغن کنجد اندازند و در آفتاب گذارند و هر سه شبانه‌روز یک مرتبه تجدید کنند تا سه مرتبه یا بیشتر، پس استعمال نمایند.

طبیعت آن گرم و خشک در دوم.

افعال و خواصّ و منافع آن: محلّل و ملطّف و با قوّت تریاقیّه [است] و سعوط آن جهت دردسر بارد، و محلّل سوداوی و درد شقیقه؛ و تدهین به آن جهت استرخای

---

۱. طلا ـ ضماد خاکستر سوختهٔ اترج.

۲. شحم: پیهٔ (منظور پوست اترج است) در برابر (لَحْمْ) که گوشت آن باشد.

۳. حماض: ترشی.

فالج[1] و لقوه و رعشه و اختلاج[2] و درد مفاصل و عرق‌النّساء[3] و امراض بارده عصبانی و درد گرده و مثّانه و خوشبویی عرق و رویانیدن موی و رفع لرز تب ربع و تحلیل اورام و بر اسفل قدم[4]؛ جهت رفع برودت هوا در اسفار، و بوئیدن آن در ایّام «وَبا» و فساد هوا مصلح آن است؛ و مضمضهٔ به آن جهت درد دندان نافع [است]، و روغن شکوفهٔ آن نیز همین اثر [را] دارد، ولیکن روغن برگ آن قوی‌تر است.

و امّا شحم آن، که مشهور به پوست بالنگ است و «آثابست» نامند، دیرهضم و غلیظ است، به سبب برودت و صلابتی که دارد و دیر از معده می‌گذرد و خارج می‌گردد، و حاصل می‌گردد از آن غذایی بسیار از برای بدن؛ اگر هضم شود، مانع صعود بخارات به دِماغ [است] به جهت آن که مُطْفِی[5] حرارت معده است، و اصحاب مرّهٔ صفرا[6] را نافع [است]، و مضرّ است به حرارت غریزی و معدهٔ بارد ضعیف، و محدث نفخ و قولنج، و مصلح آن مربّا نمودن آن است با عسل و با شکر، و امّا «حماض» آن.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض
ریاضی ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را
حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه
قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

تعریف

طبیعت

أُتْرُج

[۷۶ ر] یعنی «آب مغز ترش» آن پس نیست در آن غذائیّتی، ولیکن مقوّی قلب

---

۱. استرخای فالج: سستی و رخوتی که به فرد فلج دست می‌دهد.
۲. اختلاج: خلجان، رعشه، تشنُّج.
۳. عرق‌النّساء: کمردرد عصبی.
۴. اسفل قدم: زیرپا.
۵. مُطفی: فرونشاننده.
۶. مرّهٔ صفرا: تلخابی و زردابی.

حارّالمزاج و مانع ریختن صفراء به امعاء مُلطف و مقطّع و جالی و مُطْفِی حرارت کبد و مقوّی معدهٔ حارّ و مبهّی و مشهّی طعام و مسکّن حدّت صفرا و خون، و زائل کنندهٔ غم، و مسکّن عطش و حرارت جگر و احشاء، و قاطع قی و اسهال صفراوی و کبدی، و جهت خفقان حارّ و تسکین خمار و صداع خماری[1] مفید [است].

و چون نان را در آب اترج یا شراب آن بخیسانند و بخورند، جهت تسکین صداع و دوّار حادث از خلای[2] معده نافع [است].

و از خواصّ شراب آن، آن است که منع می‌نماید صعود اَبْخره[3] را به سوی سر، و قمع[4] آن می‌کند به سبب قوّت قبضی که دارد، و نافع است از برای دوّار؛ و مدرّ حادث از ابخرهٔ صفراوی[5] و خون و قطور آب آن در چشم، زائل کنندهٔ بقایای یرقان است. و همچنین اکتحال به آن و غرغره و مطبوخ آن در سرکه جهت اخراج زالوی در حلق مانده؛ و طلای آن مُزیلِ[6] یرَقان و کلف و قوبا و رنگ سیاهی و مرکّب از جامه؛ و ضماد آن جهت گزیدن عقرب پرنده و مار شاخدار نافع [است].

و رُبِّ آن قی صفراوی[7] را [فرو] بنشاند، و دابغ معده و اشتهای طعام آورد؛ مضرّ سینه و عصب [است]، و مصلح آن شراب خشخاش و شراب تین[8]. و بدل آن آب نارنج و آبلیموست.

و چون جواهر و مروارید را در آب آن مکرّر بخیسانند، مضمحل سازد. و خوردن غذایی که در آن آب اترج باشد، نافع است، از برای مالیخولیای حادث از سوداوی محترق از صفرا و خون حادث از آبخرهٔ سوداویهٔ محترقه از دَم[9] و صفراء و

۱. صُداع خماری: سردردی که پس از رفع مستی شراب پدید می‌آید.
۲. خلاْ: خالی بودن.
۳. صعود ابخره: بالارفتن بخارها (اَبْخَره: جمع مکسّر بخار)
۴. قمع: نابودی.
۵. ابخرهٔ صفراوی: بخارهای ناشی از غلبهٔ زردآب (صفراء) بر بدن.
۶. مُزیل: زایل کننده، از میان برنده.
۷. قی صفراوی: استفراغ زردابی.
۸. تین: انجیر.
۹. دم: خون.

مالیخولیای مراقیه را، [نافع است] ولیکن به سبب شدّت حموضت[1] مضرّ است به اصحاب سودا، از برای اینکه ترشیِ صِرْف بسیار، مهیّج سودا[2] است؛ پس باید که اصلاح کرده شود به شکر و قند، یعنی اگر مُفرد استعمال نمایند قند داخل کرده، آن مقدار که ذائقهٔ[3] را نکو گرداند، افشره[4] ساخته، بنوشند.

و امّا تخم آن محلّل و مجفّف و با قوّت مسهله و مقاوم جمیع سموم است؛ خوردن و ضماد نمودن دو مثقال از متقشّر[5] آن گفته‌اند قایم مقام[6] تریاق فاروق[7] است در جمیع سموم حیوانی؛ و قویتر از تریاق کبیر دانسته‌اند. و تریاق جمیع سموم مَلْدوغه[8] و مشروبه است. و با آب گرم و یا با شراب جهت گزیدن عقرب، مجرّب [است] و به دستور آشامیدن آن و ضمادکردن به آن یک درم متقشّر آن به غایت مدرّ حیض و کشندهٔ جنین و مخرج آن است.

طلای آن جهت تحلیل ورم بلغمی، و سنون آن جهت تقویت لثه مفید و در سایر افعال مانند قشر آن است. و روغن آن جهت بواسیر، طلائاً و شُرباً به غایت مؤثّر، و با شراب مقاوم سمّ عقرب، شرباً و طلائاً، و مفتّح سدّهٔ گوش و سریع‌النّفوذ در اعضا [است] و محلّل قوی و ملطّف. و چون کسی بدان تدهین کند[9]، گویند عقرب به آن نزدیکی نمی‌کند.

و ضماد مطبوخ مجموع اترج در سرکه با شراب جهت وجع مفاصل نقرس و اورام و دبیلات[10] نافع [است]. و برگ آن هاضم طعام و مسخن[11] معده و مقوّی احشاء و مفتّح سُدَدْ، و جهت ضیق‌النّفس[12] بلغمی مفید [است]. و شکوفهٔ آن در افعال مانند برگ آن است و از آن لطیف‌تر؛ و بوبیدن ترنج مقوّی دل و مفرّح و جهت [۷۶پ]

---

۱. حموضت: ترشی.

۲. مُهیّج سودا: محرّک سودا، برانگیزنده خلط سودا.

۳. ذائقه: چشایی.

۴. افشره: عصاره، آب میوه (آب اترج در اینجا مراد است)

۵. متقشّر: پوست کنده.

۶. قائم مقام: نائب، جانشین.

۷. تریاق... : پادزهر جداکننده.

۸. ملدوغه: نیش زده شده (لَدْغ = نیش زدن)

۹. تدهین: روغن کند.

۱۰. دبیلات: دمل و آماس بزرگ.

۱۱. مسخن: گرم کننده.

۱۲. ضیق‌النّفس: تنگی نفس، آسم.

دفع خدر[1] و هوای وبایی آزموده [است]. و همچنین فرش‌کردن برگ آن و مغز شیرین آن را چندان منفعتی نیست.

و صاحب **«دستور الاطبّاء»** نوشته که: ترش آن قوی‌تر از شیرین آن است. و قاطع بلغم بُوَدْ. و علّت سینه و حلق و سرفه را نافع [است]؛ و در هیچ فصل خوردن آن را منع نیست، و لیکن در هر فصلی با چیزی مناسب [است]؛ در زمستان با عسل، و در تابستان با قند، ودر «برسات» یعنی موسم‌بارش با «زنجبیل» ونمک سنگ. **وَٱلسّلام.**

نظم

وَلِلّٰهِ دَرُّ مَن قالَ فیه

أُنظُرْ إلی صَنعَةِالْمَلیکِ دَمّا أَظْهَر فِی ٱلارضِ مِنْ أَعاجیبِ
جِسمٌ لُجَینٍ قَمیصُهُ ذَهَبٌ رُکِّبَ فِی ٱلحُسْنِ أیَّ تَرْکیبِ
فیه لِمَنْ شَمَّهُ وَ أبْصَرَهُ لَونٌ مُحِبٌّ وَ ریحُ مَحبوبِ

وَ قالَ طریف

أَمْسَیْتُ أرْحَمُ أُتْرُوجاً وَ أَحسِبُهُ فِی صُفْرَةِٱللَّوْنِ مِنْ بَعْضِ ٱلمَساکینِ
عَجِبْتُ مِنْهُ فَما أدری أَصُفْرَتُهُ مِنْ فِرْقَةِٱلغُصْنِ أمْ خَوْفِ ٱلسَّکاکینِ

وَ قالَ آخَر

یا حَبَّذا یَومُنا وَ نَحْنُ عَلی رُئُوسِنا تَعقَدَ اکالیلا
فِی جَنَّةٍ ذلّتْ لقاطعها غُصُونُها الدّانیاتِ تَذْلیلا
کَأَنَّ أُتْرُجَها یُمَثِّلُ بِه أغْصانُها حاملاً و محمولاً
سَلا سِلُ مِنْ زَبَرْجَدٍ حَمَلت مِنْ ذَهَبٍ أَصْفَرٍ قَنادیلا

وَ قالَ آخَر

أَهْلاً بِاُتْروجَةٍ مُنْعَقِدْ کَأَنَّ فیهَاالْمُدامُ قَدْ خلطا
کَأَنَّها کَفُّ خابَ غِلْظَةٍ فَهِیَ مِنَ ٱلخَوْفِ تَشْبَهُ الْغَلَطا
حَیّاکَ مَنْ تَهْوی بِأُتْرُجِه ناعِمَةٍ مَقْدودَةٍ غَضَّةٍ
فَجِلْدُها مِنْ ذَهَبٍ أَصْفَرٍ وَ جِسْمُها إنْ عُمّ مِنْ فِضَّةٍ

---

۱. دفع خدر: برطرف ساختن خماری یا اعتیاد.

جـــائَتْ بِـــلَوْنَیْنِ کَــاِظْهارِها حَـــیٌّ وَ قَــدْ تـطمرلی بَـغضَة
حَـــــیّاً فَـــحیّانا بِـــاُتْرُجِه مِـــنْ ذَهَبٍ قَـدْ خَشِـیَت فِـضّة
اِنّی بِهٰـــــانا عِــمة غِـــصَّةٍ مِـــنْ یَـــدِهِاَلنّاعِمةِ الفِـــضّةِ
اُجـــیبُ بِهٰــا اُتْـرُجَه مَحـضَة تَـــــلَوَّنَتْ مُســـلَمَةٍ مَحْـــضَةٍ

* * *

اُلابس ثَـوباً مِـنْ حریرٍ مُعَصْفَرٍ غــریب عـزیزالدَّمـعِ لیسَ بِـناطِقِ

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی

در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

تعریف

نظم

اُتْرُجْ

[۷۷ ر] تَهٰـادِقَهُ اَبْـنآءِالْمُـلوکِ مَحَبَّةً وَ ریحِ مَـغشوق و صـفْرَة عـاشقٍ

وَ قالَ الآخر

وَ اُتْرُجهُ صَفرآء قَـدْ اَظْـهَرَتْ لَـنا جَـواهِـر شَـتّیٰ اُمّـهاتِ طَبایعِ
فَـجاءَتْ بِـلَوْنٍ ابـیضَ لونِ نـاصِعِ مُغَشّی بِشَیْئٍ اَصْفَرِ اَلْـلونِ نـاصِعِ
لَهٰـا ریحُ مَـغشوقٍ وَ حـیلَةُ عـاشِقٍ وَ فیها فُنُونٌ مِـنْ ضُروبِ اَلطَّـبایعِ

لِاَبی سعید

وَ اُتْـرُجَة بَـتَتْ اَصـابِعُ مِـنْ ذَهَبٍ فَهٰا اَرَجٌ مِنْ فـارَةِ المُسْکِ مُـنْتَهَب
تَـبَدَّتْ وَاَللَّـیْلُ داجٍ ظَـلا مُـهُ کَـفأیِرِ نـارٍ هَـزَّةَاَلرّیحِ فَـانْشَعَب
جَمٰـالٌ وَ رَیْحٰـانٌ وَ نُقْلٌ وَ نُـزهَة فَـالکَ مِنْ شَـیْئٍ اِذا شِـئْتَ جـامِعِ

تعبیر

«دانیال علیه‌آلسّلام» گوید که: ترنج در خواب دیدن اگرچه به‌گونهٔ زرد است، بوی خوش دارد و طعم نیکو، و به دیدار پاکیزه است و از میوه‌های بهشت، لاجرم[1] دیدن او در خواب نیک است.

«ابن سیرین» گوید: اگر کسی ترنج یکی یادو یاسه بیند، تأویلش فرزندبود، نعمت و مال حلال بود بر قدر آن که دیده باشد و ترنج سبز بهتر بود، و به تأویل ترنج زرد.

«کرمانی» گوید که: ترنج در خواب مردی بود توانگر با جمال پسندیده، و با مردمان نزدیک، و مردم وی را دوست دارند و ثنا گویند.

و اگر بیند که ترنجی داشت و یا کسی بدو بخشید، دلیل کند که با مردی او را صحبت افتد. و اگر ترنج در کنار خویش دید، دلیل کند که وی را فرزند خوبروی بیاید.

و اگر بیند که ترنج را به خواب در[2]، بخورد، دلیل کند که وی را از فرزند یا مردی بزرگ بهره‌ها رسد.

و اگر بیند که ترنج را به کرباس در پیچیدی و پنهان کردی، دلیل کند که فرزندش از دنیا رحلت کند.[3]

و اگر بیند که در خانه بسیار ترنج داشت، چنانکه خانه‌اش از آن ترنج بوی گرفته بود، دلیل کند که مال بسیار یابد یا میراث حلال به او رسد.

«جابر مغربی» گوید: اگر بیند که ترنجی داشت و آن را بوی ناحوش همی آمد، دلیل کند که وی را فرزند بدخوی ناسازگار آید.

و اگر بیند که ترنجی داشت و به‌کسی ببخشید، دلیل کند که در حقّ کسی، احسانی کند.

و اگر بیند که ترنجی خرید و در آستین نهاد، دلیل کند که وی را از کنیزکی فرزندی آید.

---

۱. لاجرم: ناگزیر، به ناچار.
۲. به خواب در: در خواب.
۳. در اصل: رحیل، بار سفر ببندد (کنایه از مردن).

و اگر بیند که ترنج از آستین وی بیفتاد، دلیل کند که وی را فرزندی ناتمام حاصل شود.

امام جعفر صادق، علیه‌السّلام، فرماید که: دیدن ترنج بر چهار وجه بود: یکی زن نیکو روی، دویم کنیزک، سوم دوست توانگر، چهارم فرزند شریف صالح، والسّلام.

[۷۷ پ] **بدان که** اترج درختی است گرمسیری [که] در هوای سرد نشود[1] و نشاید[2]. هرچه هوا ملایم قریب‌الحراره[3] باشد، بهتر است، چنانکه در بنگاله دو موسم گل و ثمر دهد: یکی اواسط زمستان و دیگری ایّام گرما.

هرگاه زن حائض دست بر اترج زند، یا دانه‌ای از آن چیند، یا برگی از آن قطع نماید، یا به دستش آن را حرکت دهد، اترج به فساد می‌آید؛ از این جهت او را اهل فلاحت «شجرهٔ طاهره»[4] نامند.

غرسش بر دو وجه است:

اوّلاً از شاخه‌ای است که از درخت اترج کنده و کشیده شود، در کانون‌الثّانی یا در برج حوت، موقوف به هوای آن بلد است. هرگاه گرمسیر است، در کانون الثّانی، و هرگاه قریب البروده[5] است، در برج حوت زمین پرقوّت را تحصیل نمایند و از سنگ خالی نماید، حُفره‌ای حَفر کرده که به قدر قامت آدمی (یک ذرع و نیم) باشد، خاک آن را پخته و نرم نموده، با زبل کهنهٔ قدیمی مخلوط ساخته، آن حفره را به قدر یک ذرع از خاک و زبل پر نمایند، آن وقت سه اصله از آن شاخه‌های برکنده را در آن حفره‌ها انداخته، از خاک و زبل مملو نمایند و آب دهند، و هر از سه از روز یک مرتبه، آب را مکرّر نمایند. در هوای گرم بعد از چهارسال به ثمر آید.

و هرگاه به زبل آدمی، درخت آن را تقویت نمایند، حمل آن بسیار و بر ثمر آن افزوده شود.

---

۱. نشود: به عمل نمی‌آید.
۲. نشاید: شایسته نیست، سزاوار نیست.
۳. قریب الحراره: هوایی که گرمای آن زودرس است.
۴. شجرهٔ طاهره: درخت پاک.
۵. قریب‌البروده: هوایی که سرمای آن زودرس است.

هر ساله باید پای درخت آن را پای بیل نمایند و زبل کهنهٔ نرم پوسیده در زمستان رساند.

و هرگاه شاخهٔ اترج را بخواهند در زمین به طریق میخکوب غرس نمایند، هم، شاید این طریق که در هوای قریب‌الحراره، در ماه آذار و نیسان و هوای قریب‌البروده در برج حوت، زمین طیّب پاکیزه را معیّن نمایند و شاخه [ای] که یک دزاع طول [داشته باشد] و به قطره دو انگشت باشد، تحصیل کنند، به فاصلهٔ سه شبر.

اوّل زمین را میخ خارجی کوبند و بیرون آورند که در زمین رخنه به هم رسد، به جای آن شاخهٔ اترج را داخل کنند و بر زمین بکوبند، که چهار انگشت سر آن از زمین خارج باشد، و آب دهند. و هر سه روز آب را مکرّر نمایند تا دو سال، آن وقت هرجا خواهند، نقل نمایند. با کرسی خاک به طریقی که عرض شد، نقل نمایند.

ثانیاً بذر است که از اترج نرسیده بلکه مدّتها بر سر شاخه مانده، تحصیل نمایند.

در برج حوت ـ اگر گرمسیر است ـ زمین مرغوب به دست آورده، چند شیار زده یا بیل کن نموده، خاک را نرم کرده، زبل انداخته، کرزهٔ کوچک بسته، بذر یعنی تخم اترج را سه شبانه روز در آب کرده، بیرون آورند و فاصله‌دار در آن کرزه‌ها ریخته، زبل و رمل بر روی آن بپاشند تا هر مدّت که ابر رحمت آبیاری نماید، به حدّ کفایت آب بخواهد.

و الاّ آب داده، مکرّر نمایند تا دو سال که بلند شود، آن وقت آن را با کرسی خاک اطراف، برج از قوس تا حوت و حمل و نقل به هرجا خواهند نمایند.

در سرحدّات[۱] در برج حوت بذر اترج را سه روز در آب خیسانده، ظروف سفالی را معیّن نمایند؛ خاک سیاه بومی را به دست آورده، نپخته نرم نموده با زبل کهنه داخل کرده، در ظروف سفالی نمایند. بذر را به فاصله در آن بنشانند و آب دهند، و آب را هر سه روز یک مرتبه مکرّر دارند تا دو سال که آن را بخواهند با کرسی جابجا نمایند؛ و به احتیاط آنکه آب مکرّر محلّ خروج از ظرف سفالی ندارد، خاک را لجن ضایع نماید و تخم فاسد شود، سوراخ کوچکی در تیغهٔ ظرف سفالی

---

۱. سرحدّات: سردسیر.

نموده که فاضلاب را خارج نماید؛ هر روز که هوا سرد و برف باشد، آن ظروف را در جاهای گرم محفوظ دارند و روزهای آفتاب بی‌سرما در آفتاب گذارند؛ و چون آنها را نقل بر زمین نمایند، در زمستان دورهٔ هر نهالی را پوشالی گیرند، و چون برف بدان بارد بیفشانند و دور کنند، یا آنکه اطراف نهال آن را چوب فرو کنند و سقف آن را چوب بست نمایند؛ اطراف و بالای آن را در نمد بپوشانند.

و بعضی مواضع دورهٔ باغچه، اترج و نارنج و لیمو و سایر مرکّبات را بـه طـور سلیقه از چوب ستون و اطراف آن را آینهٔ بی‌جیوه، و سقف را به طریق شیروانی از



[تصویری از درخت اترج]

تخته یا لوح بپوشند؛ در زمستان آتش زیاد در اطراف و اندرون آن نمایند. به این تدابیر نهال آنها را در زمستان محفوظ دارند.

در تابستان آنها را برچیده، به جهت زمستان دیگر نگاه دارند و اگر نهال بزرگ آن را خواهند نقل نمایند، به طریقی که در ریاض اوّل در ضابطهٔ پنجم عرض شد، نقل نمایند.

و اگر شاخهٔ آن را خواهند فرهنگ کشند، نیز در ریاض اوّل در همان ضابطه، ضبط است، معمول دارند.

و چون درخت اترج ثمر زیاد گیرد، ثمر آن را چیده، سبک نمایند، پاره‌ای را گذارده، که بزرگ و خوب شود.

«صاحب الفلاحه» گوید که: اگر زیاد ورق کدو در زیر درخت اترج گسترانند، ثمرهٔ درخت او بسیار شود، هیچ از آن نیفتد. و اگر درخت ضعیف اترج را به ورق کدو بپوشانند، قوی گرداند.

در **«بغیةالفلّاحین»** نوشته که: اترج نه در نفس خودش و نه در غیری از نفس او قبول ترکیب و پیوند نمی‌نماید.

در حفظ اترج: هرگاه دانهٔ آن را که، رسیده بُوَد، در میانهٔ جو نهند، مدّتی طویل بماند و چنانچه گچ را آب کرده، به دانهٔ آن، که بر درخت است، بمالند، مدّتها بماند و ضایع نشود. و هرگاه دانهٔ چیدهٔ آن را گچ گیرند، نیز مدّتی بماند، والسّلام.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی

در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

آلو

[۷۸ ر] «آلو» به مدّ الف و ضمّ لام و سکون واو، فارسی است. به عربی «اِجّاص» به کسر

همزه و فتح جیم مشدّده و الف و صاد مهمله [است].

ماهیّت آن: ثمری است مشهور و معروف. به سریانی «جماسااکاما» و «سنگ بادکو کاقلیون» و به لغت رومی «مسقنیون»[1] [نامند]، و اهل مغرب و اندلس، ترش آن را «عَیْنُ اَلْبَقَرْ»[2] نامند.

و آن [را] اصناف و الوان و بستانی و کوهی می‌باشد. و بستانی آن اصناف و الوان می‌باشد: صنفی بسیار بزرگ از مطلق آن مراد آن است. و صنفی زرد، و این بزرگ و کوچک نیز می‌باشد، و به یونانی این را «ادرک» و به فارسی «آلوچه» نامند که مصغّر آلو باشد؛ و این نازکتر است و سرد وتر و لطیفتر اصناف آن است.

و سفید آن را در عراق «شاهلوج» خوانند، یعنی «شاه‌آلو» و «آلوچهٔ سلطانی». و صنفی از سرخ آن بسیار ترش می‌باشد و سرد است. قایم مقام «تمرهندی» و تصفیه و ترقیق[3] مواد و آن را کشیده نامند، و چون خشک گردد، سیاه و ارزق[4] شود.

و **صنف کوهی** آن کوچک و بسیار ترش می‌باشد و شیرین نمی‌گردد، و با قوّت قابضه، و درخت آن کوچکتر از بستانی است.

و **«اجاص»** چون مطلق مذکور شود، مراد از آن «آلوی زرد بخارایی» است که تازهٔ آن زرد کهربایی شفّاف میخوش[5] نیکو طعم می‌باشد، و بهترین اصناف و اماکن دیگر است، و در خراسان می‌شود و بس؛ و آنچه جاهای دیگر می‌شود، مانند آن نیست.

و بعد از آن آلوی سیاه فارسی است، که به عربی مشهور به «قُلُوبُ اَلدُّجَجْ» است یعنی «دل[های] ماکیان».

و نوعی از آن **طبری**[6] است که آن را «نیشو» گویند.

و در دمشق نوعی آلو می‌باشد که آن را «فقومیلاس»[7] نامند و این نوع قابض بود.

---

۱. Mesghenion

۲. عین‌البقَر: چشم گاو.

۳. ترقیق: رقیق کردن.

۴. سیاه ارزق: سیاه مایل به آبی سرمه‌ای.

۵. میخوش: مَلَش (ترش و شیرین).

۶. طبری: مازندرانی.

۷. Pheghomilase

تعریف[۱]

حدیث:

در بیان آلوی سیاه، گفت **«زیادالعبدی»** که: رفتم نزد حضرت **امام رضا**، علیه‌السّلام، در وقت آلوی سیاه، و در پیش آن حضرت ظرفی بود که در او آلوی سیاه بود. آن حضرت گفت: حرارت بر من غالب شده و آلوی سیاه [فرو] می‌نشاند حرارت را و تسکین می‌دهد صفراء را. و آلوی سیاه خشک تسکین می‌دهد خون و درد را، به اذن خدای تعالی.

طبیعت سیاه به کمال رسیدهٔ صادق‌الحلاوة[۲] آن سرد در اوّل وتر در دوم؛ و «مز» یعنی زرد میخوش آن سرد در وسط دوم وتر در آخر آن. و آنچه لحمی و پوست آن نازک و طعم آن اندک مایل به تلخی باشد، با اندک قوّت قابضه است.

و بالجمله، برودت ترش آن زیاده از شیرین آن است، و نارس ترش آن سرد در وسط دوم و تر در آخر آن [است].

برگ آن سرد در اوّل و خشک و با قوّت قابضه [می‌باشد.]

افعال و خواصّ و منافع آن: قلیل الغذاء[۳] و ملیّن[۴] و مزّلق[۵]، خصوص تازهٔ آن به سبب لزوجت[۶] و رطوبتی که دارد؛ و چون قبل از طعام می‌خورند، صُداع حارّ[۷] و تبهای صفراوی[۸] را مفید و مُطْفِی[۹] حدّت صفرا و قی صفراوی و تشنگی و [۷۸ پ] حرارت دل و حدّت و التهاب آن و خارش بدن و مسهل صفراوی رقیق و دافع عثیان صفراوی است، خصوص میخوش و ترش آن، در این امور.

---

۱. زیر عنوانهای تعریف و حدیث سطرهایی سفید مانده است.

۲. صادق‌الحلاوة: به راستی شیرین.

۳. قلیل الغذاء: کم حجم.

۴. ملیّن: نرم‌کننده، لینت‌دهنده.

۵. مزّلق: ساقط کننده (مزّلق جنین = ساقط کنندهٔ جنین).

۶. لزوجت: چسبندگی.

۷. صُداع حارّ: سردرد ناشی از غلبهٔ گرمی بر مزاج انسان.

۸. تبهای صفراوی: تبهای زردابی.

۹. مُطْفِی: فرونشاننده.

و شیرین آن در تلیین و ارخاء[1] و اطلاق بطن[2] بیشتر، و بسا باشد که ترش آن اطلاق بطن نماید. به سبب قوّت تقطیع و تلطیف، زیرا که اشیای حامضهٔ[3] مقطّعه ملطّفه هرگاه در معده و امعاء، فضولی یابند، آن را تلطیف و تقطیع نموده، دفع می‌نمایند؛ والاّ موجب قبض و حبس می‌گردد، یا آنکه معده و امعاء پاک از فضول نادر است.

پس آلوی سیاه از آن جهت و به سبب لزوجت و رطوبتی که دارد، تلیین می‌نماید و مسهل است. و آنچه کوچک و صلب و قابض باشد، بد است خوردن آن، به جهت آنکه غیرلذیذ و ملتین و مطلق نیست؛ و ماءالعسل معین است بر اطلاق آن و دفع ضرر آن از معدهٔ سرد، و سزاوار آن است که مطحول[4] آن را تناول نماید پیش از طعام، و تا منحدر نگردد، مبادرت به خوردن طعام ننماید.

و آلوی خشک را چون بپزند با آب و صافی نموده با ترنجبین و با عسل و با شکر بیاشامند، ابلغ[5] است در تلیین.

طبیعت آلوی سفید بطئی الهضم[6] است و مسهل نیست مانند ترش و میخوش، و خوردن آن به عنوان تفکّه انسب به طریق دوا و علاج[7] و آلوی کوهی، که رنگ بعضی از آن سرخ بود و ترش؛ آن را می‌پزند و به دست مالیده و می‌گذارند تا زمانی که غلیظ و به سرحدّ انعقاد رسد و از آن قرصها ساخته، به شکلِ گِردهٔ نان تنک و به شهرها نقل می‌نمایند جهت اصلاح اغذیه و مزوّرات بیماران به‌کار آید.

«اجّاصِ» برّی مضرّ است به معده، و موجب حبس و عَقْدِ بطن[8] است. و چون با گلاب، جوش دهند، و شکوفهٔ آن را چون بخایند، قطع موادّ نازله نماید. و ضماد آن بر سر جهت صداع حارّ نافع [است]. و غرغره و مضمضه به طبیخ برگ و بیخ آن

---

۱. اِرخاء: سستی و نرمی.

۲. اطلاق بطن: شکم روشن، نرم شدن کار معده و ... .

۳. اشیای حامضه: مواد ترش.

۴. مطحول: مبتلا به ناخوشی طحال.

۵. ابلغ: رساتر، سودمندتر (در اینجا)

۶. بطئی الهضم: دیرگوار، دیر هضم.

۷. میوه خوردن به روش مناسب برای درمان بیماری.

۸. عَقْدِ بطن: بسته شدن شکم، یبوست.

جهت منع نزلات دِماغی و ورم لوزَتین و لهات و تقویت لثه [مفید است].
آشامیدن آن جهت دفع کرم معده، و ضماد برگ آن با سرکه جهت کشتن کرم امعاء مجرّب، مضرّ است به دِماغ؛ و مصلح آن عنّاب [بوده] و به معده، مصلح آن گلقند. و در مبرودین مصطکی[1] و کندر و ماءالعسل [است].
مقدار شربت آن تا نیم رطل؛ بدل آن تمرهندی [است]. و صمغ آن را که «صمغ فارسی» نامند، گرمتر از صمغ عربی، و یبوستش کمتر از آن [است] و سرفه را نافع [است]. و مفتت حصات[2] و ملحم قروح[3] و اکتحال آن جهت حدّت بصر[4]، و ضماد آن با سرکه، جهت قوبا و جوششِ بدن اطفال مفید است.

نظم

لَقَدْ شاقَنِی اِلاجّاصُ لَمّا رَأَیْتَهُ　　یمیل مع‌الاغصان مع کلّ مائِلِ
یُطالِعُ مِنْ بَیْنِ الغُصونِ کَأَنَّهُ　　وجوهُ حبوش تحتَ حضرالغلائِلِ

ایضاً

اُنْظُرْ اِلی شَجَرِالْاِجاصِ　　اَغصانُهُ ثمراً ناهیکَ مِن ثَمَرِ
تَرادَنِی اَخْضَر الاَوْراق مُستَتِراً　　کَما اُجِبِّی اَلزَّغُ فی خَضِرٍ مِنَ‌الآزَرِ

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

آلو

تعبیر [خواب]

---

۱. مصطکی: سَقِّز، شیرهٔ درخت (بن، بنه یا بان)　۲. مفتت حصات: خردکنندهٔ سنگ‌ها (کلیه و مثانه).
۳. ملحم قروح: لحیم کنندهٔ (جوش دهندهٔ) زخمها.
۴. حدّت بصر: به چشم کشیدن آن چشم درد شدید را آرام می‌کند.

[۷۹ ر] **«ابن سیرین»** گوید که: دیدن آلوی سیاه چون به وقت خود بیند، دلیل بر مال و خواسته کند؛ و آلوی زرد، دلیل کند بر بیماری.

و اگر بیند که آلوی سرخ یا سیاه به طعم شیرین بود به فراگرفت، یاکسی بدو داد و از او بخورد، دلیل کند [که] بر قدر آن مال و خواسته یابد.

و اگر بیند که آلوی زرد خورد، خاصّه که به وقتش نبوده، دلیل برغم و اندوه و مصیبت کند.

و اگر به طعم ترش بود بَتَر است.

حکایت

حکیم «علی گیلانی» در شرح «قانون» می‌گوید که: مرا در سفری، نوبهٔ ربعی[۱] عارض گردید، جمعی از اصدقاء[۲] که ایشان نیز در طبابت وقوفی[۳] داشته، رفیق و همسفر بودند، و مرا ایشان به خوردن مسهل امر می‌کردند و من مناسب نمی‌دانستم؛ تا آنکه شبی مسهل ترتیب داده بر بالین من آمدند و مرا به خوردن آن امر نمودند. من خود را به خواب دادم که ایشان شاید دست از من بردارند؛ در [این] بین مرا خواب ربود. در عالَم رؤیا دیدم که مرد محترم محاسن[۴] سفیدی نشسته است. کسی به من گفت که: این «قریشی» شارح «قانون» است. من پیش رفتم و آزار خود را با وی بیان کردم و گفتم. چه باید کرد؛ گفت: چرا غافلی از چیزی که مصلح سوداء و مزلّق بلغم[۵] و قامع خون[۶] و لذیذ است و خوش طعم و خوش منظر و [با] غذائیّت و آبدار است؛ و از خواصّ آن شمرد تا آن که سی و سه خاصیّت و منفعت بیان نمود. هر مرتبه حیرت من زیاده می‌گشت که آیا این چه باشد؛ آخر گفتم که: بیان فرما که این چه چیز است؛ گفت: آلوی زرد خوب رسیده.

از خواب جستم و خواب را با رفقا گفتم. و بعد از آن دوا و غذا و آب را مقصور

---

۱. نوبهٔ ربعی: تب نوبه مالاریا.

۲. اصدقاء: رفقاء، دوستان، صدقاء و اصدقاء جمع مکسّر (صدیق = دوست)

۳. وقوف: آگاهی.

۴. مَحاسن: ریش (در اینجا) ولی این کلمه جمع حُسن به معنی: خوبیهاست.

۵. مزلّق بلغم: بُرندهٔ خلط بلغم.

۶. قامع خون: بُرندهٔ خلط خون.

نمودم[1] بدان. در یک هفته، بِاذْنِ اللّٰه تعالٰی[2]، شفا یافتم.

بدان که غرس «آلو» در هوای قریب‌البروده و بارِد مطلوب است چنانکه آلوی خراسان و بوانات فارس مشهور است.

زمین ریگ بوم و زمین پرقوّت روبه آفتاب و زمین ملایم آن را سزاوار است. زبل گاو و خاکهای نرم خشک کوچه‌ها آن را در خور است، از نهال پایجوش و بذر و قلمه هر سه مغروس[3] شود؛ و چون آن را غرس نمایند، ریشهٔ آن در زمین پهن شود و اطراف آن را فراگیرد.

«ابن نضّال» گفته که: به جهت آلو، زمین را دو شبر الیٰ سه شبر، به حسب قوّت نهال پای‌جوش حفر نموده، نهال را در آن غرس نمایند و خاک در آن نمایند، به طریقی که قدری گود و پست‌تر از زمین باشد که آب در آن قرارگیرد و رطوبت در آن بماند، تا آب دیگر؛ و فاصلهٔ میان دو نهال آن باید پانزده ذرع بود.

در ماه تشرین الاوّل تا تشرین الثّانی غرسش مطلوب است. در آب دادن آن غفلت ننمایند و هر قدر بیشتر [آب] دهند، بهتر است. و اگر خواهند از بذر زراعت نمایند، بذر صحیح بی‌عیب خوش اصل رسیده به دست آورده، در ماه کانون‌الثّانی زمین را از زبل گاو معمور ساخته، از شیار با بیل به عمل آورده، آن تخم را فاصله‌دار در آن زمین زرع نماید و آن را آب دهد. اگر ابر رحمت، آبیاری نماید، دست از آب بازداشته، والاّ در دادن آب، غفلت ننماید. و دو سال در همانجا باقی گذارده که خوب بلند و رسیده شود. سال دویم در تشرین الثّانی، به طوری که عرض شد، از آنجا نقل به مکان دیگر نماید و هر وقت گیاه خارج ملاحظه شود، قلع نماید. آن را به انواع آلو و زردآلو و گیلاس و زقال اخته پیوند توان نمود. به حسب آب و هوا و زمین هر ولایت تفاوت کلّی نماید.

«صاحب‌الفلاحه» گوید: اگر درخت آلو را به زهرهٔ گاو بیالایند[4]، هیچ کرم در او

---

۱. مقصور نمودم: کاستم، کم کردم، منحصر ساختم.
۲. بِاذْنِ اللّٰه تعالٰی: به اجازهٔ (خواستِ) خداوند بزرگ.
۳. مغروس: نشانده شود از غرس.
۴. بیالایند: آلوده کنند.

نیفتد. در حفظ آلو سبویی بیاورد یا ظرف سفالی و آلو [را] در آنجا کُنَدْ و عصیر انگور در آنجا بریزد، چندان که بر سر او بایستد و سر او را به گِل بگیرد [تا] آلو مدّتی در آنجا تازه بماند. اگر بر بیخ درخت آلو، دُرد شراب[1] بریزد ثمر آن شیرین شود و کرم نزدیک آن نرود.



[تصویری از درخت آلو]

آلوبالو

[۷۹ پ] «آلوبالو» به مدّ الف و ضمّ لام و سکون واو و فتح بای موحّده و سکون الف و ضمّ لام و سکون واو، فارسی است و «آلوبوعلی» و «آلی بالی» نیز نامند، از نـوع «قَراصِیا» به فتح قاف و رآء مهمله و الف و کسر صاد مهمله و فتح یآء مثنّاة تحتانیّه و الف، و به ضاد معجمه نیز آمده، و به سین مهمله، و به جای صاد و «قاروآسیا» نیز آمده، لغت رومی است.

و «**اهل صقلب**»[2] «جراسیا» و اهل مغرب و اندلس «حَبُّ‌الْمُلوک»[3] و اهل دمشق

---

۱. دُرد شراب: لِرْدِ شراب، ته ماندهٔ شراب.

۲. اهل صقلب: اهالی کشورهای اسلاونشین «صقلاب» معرب «اسلاو» و «صقالبه» جمع مکسّر آن است به معنی اسلاویان و اسلاوها ولی عمدتاً «اسلاو» و «صقلب» به‌کشور روسیه اطلاق می‌شده است.

۳. حَبُّ‌الْمُلوک: دانهٔ پادشاهان (میوهٔ سلطانی)

نیز «قراسیا» نامند. و به فارسی، شیرین آن را «گیلاس» و ترش آن را «آلوبالو» گویند.

آلوبالو، چو قطرهٔ خون   از بینی شاخ جسته بیرون
آلوبالو در آن گلستان   بی‌حصر چو اشک بی‌گناهان
گیلاس که خورده آب حیوان   از شاخ شکسته شاخ مرجان

ماهیّت آن: ثمر درختی است (که) شاخه‌های آن پریشان و سرخ رنگ و برگ آن نیز سرخ رنگ و شبیه به درخت زردآلو[ست] در برگ و شاخه، و ثمر آن کوچک و مدوّر و به جویی باریک بلند پیوسته به شاخهٔ آن [است]. و اکثری آویخته و دو عدد با هم [است]. و در خامی سبز و عَفَصْ[1]، و نیمرس آن سرخ و ترش، و رسیدهٔ آن بنفش و میخوش، یعنی چاشنی‌دار با اندک تلخی غیرمحسوس و تخم آن کوچک به قدر نخودی متوسّط [است].

پوست آن صلب و سفیدرنگ، ومغز آن سفید.

و گیلاس، درخت آن نیز مانند درخت آلوبالو است ولیکن ثمرهٔ آن از آن بزرگتر، و بعد [از] رسیدن شیرین می‌گردد؛ و هستهٔ آن مانند هستهٔ آلو، و نیز قسمی دیگر می‌باشد. و در جمیع امور شبیه به آلوبالو[ست] الاّ آنکه ثمرهٔ آن کوچکتر، و بعد از رسیدن عَفَصْ می‌باشد. و بهترین همه رسیدهٔ شاداب آن است.

طبیعت آن در اوّل و آنچه خام است، سرد و خشک و قابض در اوّل و آنچه نیمرس و سرخ و ترش [است]. سرد و خشک در اوّل دوم؛ و رسیدهٔ چاشنی‌دار[2] آن در آخر دوم، و رسیدهٔ شیرین آن گرم وتر در آخر اوّل و در اوّل دوم نیز گفته‌اند. و با قوّت قابضه [است].

افعال و خواصّ شیرین آن: یعنی گیلاس سریع‌الانحدار[3] از معده به سبب رطوبت و لزوجتی که دارد و جهت خشونت حلق و ریه نافع [است].

و برانگیزندهٔ تخمه و مضعِفِ معده و لهٰذا بالای طعام نباید خورد، زیرا که

---

۱. عَفَصْ: گس مزه.
۲. چاشنی‌دار: با نمک و منظور این است که آلبالو، گیلان با نمک است.
۳. سریع‌الانحدار: زود هضم.

مستحیل می‌گردد، به هر خلطی که غالب باشد و به طبیعت آن؛ و مصلح آن جوارشات حارهٔ مقوّیه[۱] و مسهل و ملیّن طبع است، خصوص چون با دانهٔ آن خورده شود؛ و این هنگام منعّظ نیز می‌باشد.

و خشک آن قابض، و چاشنی‌دار آن یعنی آلوبالو، قاطع عطش[۲] و مسکّن حدّت[۳] و حرارت، و ثور[۴] آن صفراء و خون و غثیان و قی صفراوی[۵] و اسهال، و مقوّی معده و کبد حارّ و قوّت قابضه [است].

خشک آن زیاده ازتر و تازهٔ آن، و دانهٔ آن را چون شیره گرفته، با عُشر آن رازیانه بنوشند، جهت تفتیت[۶] سنگ گرده و مثّانه و قرحهٔ مجاری بول[۷] و ادرار حیض[۸]، بی‌عدیل[۹] [است]. و چون مغز دانهٔ آن را با پنبهٔ کهنهٔ نرم کوبیده و فتیله‌های باریک ساخته در احلیل گذارند، رافع جراحات مجاری بول.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

آلوباآلو

[۸۰ ر] و منقّیِ آن و بولُ ٱلْوُدَّة و حِزْقَةُ ٱلْبول است. و صمغ هر دو نوع آن گرم و خشک و

---

۱. جوارشات...: هفت گیاه گرم نیروزا.
۲. قاطع عطش: رفع کنندهٔ تشنگی.
۳. مسکّن حدّت: تسکین‌دهندهٔ گرمی.
۴. ثور: انگیزش، دگرگونی.
۵. قی صفراوی: استفراغ زردابی.
۶. تفتیت: خردکردن.
۷. قرحهٔ...: آماس پیشابراهی.
۸. ادرار حیض: خونریزی قاعدگی.
۹. بی‌عدیل: بی‌همتا.

شبیه به صمغ اِجاص و جالی و مغرّی[۱] و قاطع اخلاط لزجه[۲] [است] لهٰذا جهت خشونت قصبهٔ ریه[۳] و نیکویی رنگ رخسار و برانگیختن اشتهاء وتفتیت حصات نافع [است]، زیراکه خشونت سینه اگر از یبس باشد، تغریهٔ[۴] آن را می‌نماید. و اگر از بلغم لزج چسبنده، آن را تقطیع می‌کند و جلا می‌دهد؛ و جهت سرفهٔ مُزمن با آب سرد باید که بیاشامند.

مقدار شربت آن یک مثقال؛ و اکتحال آن باعث حدّت قوّت باصره[۵] و رافع جرب آن[۶]، و طلای آن منقّی بشره[۷] است.

غرسش، به هر جهت چون آلوست به نهال پایجوش و تخم و قلمه است. نهال پایجوش آن بسیار شود. در برج حوت آن را نقل نمایند. ازکثرت ریشه زدن و اولاد آوردن گفته‌اند:

تا توانی این دو کس را ره مده   آلوبالو را به باغ و شیخ وقاضی را به‌ده

زیراکه باغ را و جنگل و اشجار را مهمل و ضایع نماید، لیکن پیوند بر آن کمتر گیرد. سبب آن است که این درخت زود بزرگ شود، چون بر آن پیوند نمایند، شاخه‌های پیوند سنگین شود و موضع پیوند، تحمّل گرانی آن [را] نمی‌تواند کردن.

تدبیر آن است [که]: درختی که آن را بدان پیوند می‌نمایند، از روی زمین قطع نمایند و خاک [را] از پای آن دورکنند وکنار آن درخت را چنان بشکافند که چون پیوند بر آن نهند، محکم گردد، و چون پیوند محکم گردد و بزرگ شود، از چهار جانب آن، چوبها بر زمین فرو نمایند و شاخه‌های پیوندها را بدان بندند که به او ضرر نرساند و اذیّت ننماید.

---

۱. مغری: شست‌وشو دهنده.

۲. قاطع: بُرندهٔ خلطهای چسبنده.

۳. قصبهٔ ریه: مجرای تنفسی.

۴. تغریه: غرغره‌کردن: شست‌وشو دادن.

۵. قوّت باصره: تیزبینی.

۶. رافع جرب: از میان‌برندهٔ گری چشم (نوعی بیماری پوستی که در چشم پدید می‌آید.)

۷. منقی بشره: ضماد آن پاک‌کنندهٔ پوست است.



[تصویری از درخت آلبالو]

آلوچهٔ سلطانی

«آلوچهٔ سلطانی» که به شیرازی «آلوگوجه»* نامند. به عربی «اَذْرَک» به فتح همزه و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله و کاف آمده، و گویند «نیشوق» این است. بهترین آن، آنست که در «بَرَقان» [از] توابع طهران و اصفهان به عمل آورند. طبیعت آن در اوّل سرد و رسیدهٔ آن در دوم‌تر [است].

افعال و خواصّ آن: مسکّن حدّت صفرا[1]، و رسیدهٔ آن ملیّن طبع و نارس آن

---

۱. مسکّن حدّت صفرا: صفرابُر، بُرندهٔ زرداب.

مسهل به عُسْرْ[۱] و قاطع قی[۲]، و آب رسیدهٔ آن جهت سرفهٔ حارّ و صاحب دق[۳] به غایت مفید [است]. و آب برگ آن کُشندهٔ کرم معده و نفّاخ و مفسد معده [می‌باشد]. مصلح آن گلقند است.



[تصویری از درخت آلوچهٔ سلطانی]

و غرسش در جمعی امور چون آلوست. اکثر آن است که آن را بر درخت زردآلو و آلو و بادام پیوند نمایند، نهایت لطافت و عُذوبت را به هم رساند و درشت و بزرگ و خوش طعم و خوش منظر شود، اَللّٰهُمَّ اَرْزُقْنا[۴]؛ چنانچه شاخه‌های زیرین درخت [که] آن را در زمین فرهنگ کشند و بعد از دو سال جابجا نمایند خوب به عمل می‌آید.

---

۱. عسر: تنگی، سختی.

۲. قاطع قی: بُرندهٔ استفراغ.

۳. صاحب دق: فردی که سکته کرده است.

۴. اَللّٰهُمَّ اَرْزُقْنا: خداوندا ما را روزی گردان.

تعریف

[۸۰ پ] **أمرودْ**[۱]: به فتح همزه و سکون میم و ضمّ رآء مهمله و سکون واو و دال مهمله. بر دو قسم است: یک نوع را عرب «كُمَّثْرىٰ» گوید، و دیگری را در بنگاله «امرود» خوانند.

«كُمَّثْرىٰ»: به ضم کاف و فتح میم مشدّده و سکون ثاء مثلّثه و فتح رآء مهمله و الف مقصوره، و به ضمّ میم مشدّده غلط است. لغت عربی است. به یونانی «لوفیون[۲]» و «افنوس[۳]»، و «انقوس[۴]» نیز، و به رومی «ابیدی[۵]» و به هندی «ناشپاتی[۶]» و به فارسی «امرود» و «انبرود» نامند.

ماهیّت آن ثمر درختی است از سیب بزرگتر، و برگ آن شبیه به برگ شفتالو و از آن عریضتر و بزرگتر.

و گل آن مانند گُل آن و ثمر آن اصناف[۷] می‌باشد، از برّی و جبلی و بستانی، و هر یک شیرین و ترش، و شیرین میخوش[۸] و عفص[۹] و غابض و غیرها، و مطلقاً در بلاد سردسیر بهتر ازگرمسیر می‌شود. وهرچند بلد سردتر باشد، بهتر و لطیف‌تر می‌گردد.

و بستانی اقسام می‌باشد: از «شاه امرود» که خراسانی نامند و «چینی» که معروف به «سگزی[۱۰]» است و «نظری[۱۱]» و «سجستانی[۱۲]» و غیرها.

و هر یک از اینها در هر بلدی و شهری و جایی که می‌شود، به نام مخصوص، و نیز هر یک در بعضی بلاد و اراضی بهتر از بلاد و اراضی دیگر می‌شود، خصوص در بلاد سردسیر، چنانکه ذکر یافت. و در بلاد چین خوب می‌شود.

---

۱. اَمرودْ: گلابی.
۲. لوفیون: Louphion
۳. افنوس: Ephenous
۴. انقوس:
۵. ابیدی: Ebbidy
۶. ناشپاتی: Nashpatti
۷. اصناف: انواع.
۸. میخوش: مَلَسْ؛ مزهٔ آمیختهٔ ترش و شیرین.
۹. عفص: طعمی است که خارج و داخل زبان را قبض می‌کند. (بحرالجواهر)
۱۰. سگزی: سیستانی، منسوب به سیستان.
۱۱. نظری و حسینی: اسم خاص که به مناسبتی ویژه بر روی یک نوع گلابی نهاده‌اند.
۱۲. سجستانی: سیستانی.

و قسم بزرگ مدوّر شیرین شاداب خوش طعم و رایحهٔ آن را، که گویا شربت قند منجمد با کمال لطافت و لذّتی است و پوست آن نرم و نازک، سبز مایل به زردی «شاه امرود» نامند، و ممدوح[۱] **شیخ‌الرئیس**، رحمةاللّه علیه، است؛ و این در بلاد دامغان و بلخ خوب می‌شود.

و آنچه پوست آن ضخیم و سر آن برآمده، فی‌الجمله صراحی[۲] شکل و در سایر اوصاف قریب بدان است، آن را «حسینی» نامند؛ و این در آذربایجان و همدان خوب می‌شود. و چون پوست آن ضخیم است، باید که مقشر[۳] نموده، بخورند.

و قسم متوسّط را که در مقدار از آن کوچکتر است و اندک طولانی و در اوصاف مذکوره و لطافت از آن هر دو کمتر «نظری» نامند. و این در اکثر بلاد به هم می‌رسد. و به شیرازی «عبّاسی» نامند، جهت آنکه بـه حکـم «شـاه‌عباس مـوسوی[۴] صـفوی» رحمةاللّه علیه، نهال آن را از همدان به اصفهان و بلاد دیگر بردند، [و] وفور یافت.[۵]

و قسم صغیر از همهٔ اقسام طولانی‌تر و صراحی شکل و خوشبو که در اوّل فصل پیش از همهٔ اقسام به هم می‌رسد، و در جرم آن اندک رملیّت[۶] است، و پوست آن اندک زردرنگ و سرخ؛ و در بغداد «رخون» و به شیرازی «گلابی» نامند. و این قسم جهت اطفال و مرضیٰ بهتر از اقسام دیگر [است]، جهت آنکه حلاوت آن به حدّ اعتدال است. و بهترین همه قسم اوّل، و بهتر هر یک از اقسام رسیدهٔ شیرین شاداب خوش طعم و رایحه، بزرگ مقدار نازک پوست آنست. و آنچه بدین اوصاف نباشد، به مراتب از قلّت و کثرت زبون، و تخم همهٔ اقسام شبیه به سیب و بِهْ امّا لعاب ندارد.

---

۱. ممدوح: ستوده، ستایش شده.

۲. صراحی شکل: تنگ شراب.

۳. مقشر: پوست کنده.

۴. از جهت آن که پادشاهان صفوی نسب خود را به امام موسی کاظم، علیه‌السّلام، می‌رسانیده‌اند به عنوان موسوی خود را معرّفی نموده‌اند.

۵. وفور: فراوانی.

۶. رملیّت: شنی بودن.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف
باب ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را
مفردهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه
قطعهٔ اوّل در اشجار مُثمره
حدیث
امرود

تعریف*

حدیث

[۸۱ ر] **از حضرت صادق**، علیه‌السّلام، منقول است که فرمود: بخورید اَمرود را، به درستی که روشن می‌نماید قلب را و آرام می‌نماید دردهای باطن را.

اطبّاء گفته‌اند:

طبیعت شیرین آن نضیج[1] شیرین شاداب معروف به شاه امرود» و معتدل مایل به حرارت، و در دوم‌تر و معروف به حسینی» قریب بدان؛ و اقسام و انواع دیگر در حرارت معتدل. و در اوّل‌تر و بعضی مایل به خشکی.

افعال و خواصّ آن: مفرّح و مقوّی و جالی و با قوّت قابضه و ملیّنه و بهتر از تُفّاح[2] است. در اکثر امور مرطب دماغ و دافع نزلات [است] جهت آنکه مسکّن صُعود اَبخره[3] است به دِماغ. مفرّح و مقوّی قلب و معده و هاضمه، و رافع خفقان و تشنگی و سوزش مثّانه، و معدّل[4] خون و ملیّن طبع. و با قوّت قابضه بعد از تلیین، و مانع صعود ابخره به دماغ، خصوصاً خوردن آن بعد از طعام.

و ضماد آن حابس و مانع انصباب[5] به اعضاء رافع سمیّت فطر.[6] و چون فطر را با

---

*. در زیر عنوان تعریف چیزی نوشته شده است.

۱. نضیج: میوه رسیده و پخته هر چه باشد. (منتهی‌الارب)

۲. تُفّاح: سیب.

۳. اَبخره: بخارها.

۴. معدّل: تعدیل کننده.

۵. انصباب: ریختن.

۶. فطر: نان فطیر.

آن طبخ دهند، ضرر آن زایل گردد.

و جمیع اجزای آن سرد و خشک. و شکوفهٔ آن مفرّح و مقوّی دل و قاطع نفث‌الدّم و اسهال. و ضماد آن محلّل ورم چشم. و تخم آن بشع[۱] و مغثّی[۲] و قاتل کرم معده و مُخرج[۳] آن چون دو مثقال آن را بیاشامند.

و برگ آن حابس اسهال، چون پنج درم آن را بیاشامند. و ذرور[۴] آن مجفّف جراحات و التیام‌دهنده و ملصق[۵] آنها.

و ضمغ آن محلّل و منضّج[۶] قُوِی. و سوختهٔ چوب و برگ آن نایب مناب[۷] توتیاست[۸] و ذرور آن مجفّف قروح.

مضارّ: مضرّت به‌کمال رسیدهٔ شاداب لطیف آن کمتر، خصوص[۹] در محرور المزاجان قوی، مضرّ مبرودین و ضعیف‌المعده.

و اکثار آن مولّد نفخ و قولنج، خصوص به‌کمال نارسیدهٔ آن. مصلح آن زنجبیل مربّا و رازیانه. و باید که در خلای معده نخورند بلکه بعد از انحدار[۱۰] غذا و بالای آن، آب نیاشامند، خصوص آب سرد، و طعام غلیظ نخورند و با گوشت نیز. و با امراق[۱۱] طیور برّی[۱۲] لطیف بد نیست.

کُمَّثْری ترش که کمثری چینی نامند، بهترین آن رسیدهٔ شاداب لطیف آنست.

طبیعت آن در اوّل سرد و در دوم خشک.

افعال و خواصّ آن: مقوّی معده و کبد و مشهّی طعام و مسکّن غلیان حدّت خون و صفرا، و مانع صعود ابخره به دماغ و مولّد خلط صالح و رافع تشنگی و [۸۱ پ]
قی و اسهال؛ خواه‌تر و تازهٔ آن را بخورند یا خشک آن را. و بعد از طعام مانع صعود

---

۱. بشع: طعام بدمزه حلق سوز. (منتهی‌الارب)
۲. مغثّی: تهوع‌آور.
۳. مُخرج: خارج کننده، بیرون آورنده.
۴. ذرور: خاکستر.
۵. ملصق: چسباننده.
۶. منضّج: نضج دهنده.
۷. نایب مناب: جانشین.
۸. توتیا: ماده‌ای مانند وسمه که به عنوان دارو برچشم می‌کشند.
۹. خصوص: به ویژه.
۱۰. انحدار: گوارش.
۱۱. امراق: خوردنی بسیار کردن.
۱۲. طیور برّی: پرندگان خشک زی.

ابخره به دِماغ.

مضرّ مشایخ و صاحبان فلج و مبرود المزاج و عصب و مورث قولنج.

مصلح آن عسل وجوارش کمونی [۱] ومانندآن، وکندری پختن به‌بخار آب، ومشویّ نمودن، یعنی به خمیر گرفته در زیر آتش پختن و یا مربّا نمودن با عسل و شکر.

و نارسیدهٔ زمخت آن بارد و یابس در دوم، و قابض و مورث قولنج، و حابس قی و اسهال؛ و ضماد آن مُلصق جراحات است.

کمثری بری؛ درخت آن کوتاهتر وثمرآن کوچکتر وبی آب وبا عفوصت و رملیّت. طبیعت آن در دوم سرد و در سوم خشک.

افعال و خواصّ آن: قابض و مسدّد آشامیدن سفوف خشک آن، حابس اسهال و ذرور آن مجفّف جراحات و رویانندهٔ گوشت.

السُّموم: فادزهر [۲] فطر چون فطر را بدان طبخ دهند، ضرر آن زایل گردد. و آشامیدن خاکستر چوب آن، فادزهر کسی که آن را خنّاق [۳] از خوردن فطر و امثال آن به هم رسیده باشد. مضرّ عصب و مورث قولنج. مصلح آن عسل و ادویهٔ حارّهٔ خوشبو است.

کُمَّثْری جبلی [۴] نیز مانند برّی است و از آن سردتر و خشک‌تر و قابض‌تر، و همچنین نارس زمخت هرنوع نیزو نوع از جبلی که درکوه کیلویه، که از محال فارس اسست، می‌شود، و مخصوص بدانجاست. ثمر آن کوچکتر و زمخت و با خشونت و صُلب، و بعد [از] پختن اندک شیرین و با رملیّت بسیار، و در جوف آن تخم آن را جدا می‌کنند وآن‌را بریان نموده، مقشّرکرده می‌خورند. وداخل لبوب ومرکّبات دیگر نیزمی‌نمایند. آن‌را [که] به فارسی «انچکک [۵]» و«دانج ابروج [۶] [می‌نامند] همین‌است.

طبیعت آن در اوّل گرم، و در رطوبت و یبوست معتدل، و برشتهٔ آن مایل

---

۱. کمونی: معجونی که جزء اعظم آن زیره کرمانی پرورده است.

۲. فادزهر: پادزهر، تریاق.

۳. خنّاق: گرفتگی گلو.

۴. کُمَّثْری جبلی: گلابی کوهی.

۵. انچکک: انچوچک.

۶. دانج: معرّب دانهٔ ابرویی.

به یبوست [است].

افعال و خواصّ آن، موافق سینه و حنجره و اعصاب متشنّجه و مبهّی و مسمّن[1] و مدرّ بول، و غذائیّت بر آن غالب است. و آشامیدن شیرهٔ آن که بکوبند و در آب شیرهٔ آن را برآورند، جهت ادرار حیض مفید، و اکثار آن مفسد معده. مصلح آن شیرینی‌هاست.

و از کوهستان «زبکپور[2]» نیر ثمری شبیه به امرود جبلی می‌آورند، به مقدار لیموی کاغذی و مدوّر و آن را «بهوت بیر[3]» می‌نامند.

و شراب کمثری جهت انحلال طبیعت و رفع فساد معده و تقویت آن نافع است، خصوص که از کمثری نیمرس مرتّب می‌نموده باشند، که آب کمَثری نیمرس، که هنوز خوب نرسیده و نرم نشده باشد، گرفته صاف کرده، با شکر و یا عسل، به آتش ملایم به قوام آورند. و رُبّ آن قابض و حابس اسهال صفراوی و قی صفراوی و رافع غثیان و دابغ معده، و دستور مرتّب نمودن آن مانند ربوب[4] دیگر است.

نظم

وَکُمَّثْرَی تَـراهُ حـینَ یَبْدُو عَـلَی الاَغْـصانِ مُـخضرُّ الثِّیابِ
کَـقَدی خـریدةٍ و ابـدته تـیهاً لَـــهُ طـعمُ الذُّمِـنَ الشَّرابِ
وَکُـمَّثْرَی لذیـذُ الطَّعْمِ حُـلْوٌ مُـشَهّی جـاءَ مِـنْ دَوْحِ الجِـنانِ
مَـناقیرُالطُّـیورِ اذا اَقْـتَتَلْنا مُـغَیَّرَةٌ بِـلَوْنِ الزَّعْـفرانِ

لِاَبی طالب المأمونی

وَ ضَرْبٌ مِنْ ثِمارِ الصَّیْفِ یَحْکی و قَـدْ طَـلَعَتْ لنا مِـنْهُ نُجُومٌ
قَـنادیلاً تُـضِیئُ لَهـا بِـاَوسِ مشـتَبَهٌ و لَـیْسَ لَهـا حُـزُومٌ

تعبیر

---

۱. مسمّن: چاق و فربه‌کننده.

۲. کوهستان زبکپور: احتمالاً باید رشته کوهی در هندوستان باشد چون در همین سطر سخن از نوعی گلابی می‌رود که نام هندی «بهوت بیر» بر خود دارد.

۳. بهوت بیر: Bhot-Beer

۴. ربوب: رُبها (جمع مکسر ربّ)

ابن سیرین گوید که: خوردن امرود چون سبز و شیرین بود، مال حلال باشد، و اگر به‌گونهٔ زرد بود، بیمار می‌باشد.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

باب ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

مفردهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مُثمره

امرود

[۸۲ر] و اگر بیند که امرود زرد همی خورد، دلیل کند که بیمار شود، خاصّه که به هنگام دی بود.

اگر امرود به‌گونهٔ سبز بود یا سرخ، چون به طعم شیرین بود، مال و خواسته باشد، و اگر ترش یا خوش[1] بود، غم و اندوه بود.

کرمانی گوید که: امرود سبز وشیرین خوردن به‌وقتش، یافتن‌مراد بود، وآن امرود [که] به هنگام خوردن گلو را همی گیرد، خوردن چیزی بود که در آن شبهت باشد.

بدان که غرس امرود در مجاری آب و اماکن بارده سزاوار است، زمین به ریگ آمیخته و سیاه بوم آن را لایق است تا خدمت درخت آن مدّتها بماند و عمرش طویل شود. زبل آدمی و حیوانات مردار و خون گوسفند آن را موافق است.[2]

بهترین وضع غرسش از اولاد و پای جوش است که زمین خالی از سنگ و سقط[3] را به دست آورده، کُرده[4] زده دو سه ذرع بعد از خاک سیاه بوم به زبل آمیخته، آن را پرکرده، نهال پای جوش را در برج حوت، در آن حفره آورده، غرس نمایند و آب دهند چند فقرهٔ آن را آب نم داده که ریشه قایم نماید.

از عادت آنست که ریشهٔ آن در زمین کاوش آب نماید تا خود رابه آب رساند، و

---

۱. خوش: مقصود میخوش است.
۲. [نقل از حاشیهٔ سمت چپ سطر چهارم]
۳. سَقَط: نخاله.
۴. کرده: کرته، کرت.

ثمر آن بعد از پنج سال است. و هرگاه تغییر در حمل آن بهم رسد، باید زیرپای آن را کاوش نماید؛ اگر سنگ و سقط باشد، خارج نماید و آب آن را به قاعدهٔ سیب و آلو رساند، و تخم آن نیز به قدرت قادر کامل سبز شود.

هرچند مردم پندارند که آن تخمی ضعیف است [و] سبز نشود ولی غافل از قدرت صانع قوی هستند که اضعف[1] از آن را برویاند.

خلاصه، زمین را از خیش[2] و بیل و زبل معمور ساخته، در بروج میزان و عقرب و قوس، به طریقی که در ریاض اوّل عرض شد، زرع نمایند. و بعد از دو سال آن را نقل نمایند هرگاه نقصانی در مزرع آن بود، اصلاً سبز نشود، یا دیر سبز شود و خوب نشود؛ و شاخه‌های نورستهٔ متّصل به زمین آن را اگر فرهنگ[3] کشند، شاید.

و در رسالهٔ فلاحت به نظر آمده که هرگاه قلمهٔ[4] جوان نازک سبز امرود را برکنند و شق نمایند و مغز آن را بیرون نمایند، چنانچه از اصل چوب آن چیزی تراشیده نشود، پس آن شق را برهم نهند و به لوخ[5] بندند، به سرگین گاو و خاک خالص بیالایند و بنشانند و آب دهند و مراقبت نمایند که زمین آن پرنم و رطوبت بود تا برگ آن بیرون آید؛ بعد آب را به قاعدهٔ اصل درخت رسانند، ان شاءاللّٰه، ثمر آن نازک شود، و آن صلابتی که در جوف سایر امرودهاست، در این امرود نَبُوَد.

هرگاه امرود را بر درخت «کحل» که آن را «زغرور» گویند، پیوند نمایند، نیکو شود. و اگر شاخهٔ انجیر را به امرود پیوند نمایند، لطیف شود. چون نهال امرود را اواخر ماه غرس نمایند، زود به بار آید و ثمر دهد.

هرگاه حمل آن ساقط شود و گُل آن بریزد، و یا خوش شود، بیخ درخت آن را از خاک خالی نماید، دُرد شراب به قدر کفاف بر آن بریزد، بعد از پانزده روز دیگر، آب

---

۱. اضعف: ضعیف‌تر.　　۲. خیش: اینجا و جاهای دیگر خویش.

۳. فرهنگ: شاخ درختی را گویند که در زمین خوابانیده سپس از جای دیگر سربرآورد و آن شاخه را در جای دیگر نهال کنند (دهخدا)

۴. قلمه: اینجا و جاهای دیگر: قلم.

۵. لوخ: گیاهی است که بر کنارهٔ آبها روید و از آن حصیر بافند و در خراسان بدان خربزه آونگ کنند و در هندوستان به فیل دهند. (برهان)

به آن رساند که نفع دهد.

اگر بیخ درخت آن را به زهرهٔ گاو بیالایند، از آفت کرم محفوظ مانَد.

اگر طرف بالای هر دانهٔ امرود را به قیر آلوده نمایند، مدّتی تازه بماند. اگر بیخ ساقهٔ آن را، که وصل [به] زمین است سوراخ نمایند و بعد گِل را دور آن جمع نمایند، حلاوت و ثمر آن افزوده شود.

ایضاً در محافظت امرود: اگر ظرفی را به قیر آلوده کنند و امرود را در آن ظرف گذارند، تا مدّتی بماند.

و اگر امرود را زِفْتْ[1] گیرند و بیاویزند، مدّتی بماند و اگر شیرهٔ انگوری که خود بیرون آمده باشد، از انگوری که بالای هم ریخته باشند، در ظرفی نمایند و امرود را در آن ظرف نهند، بسیار بماند.

و اگر تراشهٔ چوب که از ارّه بریده باشند، بر روی زمین پهن نمایند و امرود را فاصله‌دار بر روی آن نهند، مدّتی بماند.

و اگر امرود را در برگ جوز پیچند و آن را به گِل خالص ملطّخ[2] سازند، بماند.

امرود که در بنگاله می‌شود و چند درخت در مرشد آباداند شبیه به نوع امرود متوسّط که «حسینی» نامند و از آن کوچکتر، و پوست آن سفید با داغ سرخ رنگ مایل به بنفش، و تخم آن سفید و ترش طعم تفه، و با اندک عفوصت و کم آب، و مربّای آن که اندک مشکی در آن، گلاب حل کرده، داخل نمایند، لذیذ و خوش طعم و خوش رایحه می‌باشد، و در قلیهٔ چاشنی‌دار به آب لیمو و قند، و در زیر طعام چاشنی‌دار نیز لذیذ می‌شود و درخت آن عظیم، و برگ آن شبیه به برگ گردکان و از آن بزرگتر و بلندتر، به قدر یک شبر و بی‌تشریف و اندک ضخیم، و چوب آن سیاه‌رنگ و صلب.

طبیعت آن سرد و تر.

افعال و خواصّ آن: مسکّن حدّت صفراء و خون و با قوّت قابضه.

---

۱. زفت: نوعی ترکیب مومی که از نفت گرفته می‌شود و در قدیم برای درمان کچلی بر روی سر کودکان کچل می‌مالیدند.

۲. ملطّخ: آلوده.



[تصویری از ·رخت گلابی]

اَمْرَه[1]

[۸۲پ] امره، به فتح همزه و سکون میم و فتح راء و هاء.

ماهیّت آن ثمر درختی است هندی به بزرگی درخت گردکان و شبیه بـدان در

---

۱. اَمْرَه: درختی است که در هند می‌روید و در ایران شناخته شده نیست.

هیأت و برگ و خزان نمودن، الاّ آنکه برگ امره کوچکتر و نرمتر و باریکتر از برگ آن است، و اوّل شکوفه و ثمر می‌آورد و بعد از آن برگ. و ثمرِ آن در خامی سبز و نازک و بی‌ریشه و ترش، با اندک عفوصت، و در قلیه و پیاز و قورمه و دال[1] که عبارت از ماش مقشّر و یا نخود که باشد، اینهاست از حبوب، و با روغن و پیاز بریان کرده، یا آب خالص یا آب یخنی[2] پخته باشند، داخل می‌نمایند، ترش و لذیذ می‌گرداند، و عفوصت آن بعد از طبخ بسیار کم می‌گردد. و چون ثمر آن بزرگ شد، ریشه ریشه به هم می‌رساند و سخت می‌گردد. و بعد از [رسیدن] زرد و اندک چاشنی‌دار. و بزرگی ثمر آن به مقدار گردکان پوست جدا کرده می‌باشد، و برگ آن نیز اندک ترش و با عفوصت بسیار. و گُل آن ترش‌تر از آن و لطیف. و نیز آن را مانند ثمر آن و برگهای نازک آن را نیز پخته می‌خورند و با ماهی می‌پزند، بسیار لذیذ می‌شود.

طبیعت آن سرد در دوم و خشک در اوّل.

افعال و خواصّ و منافع آن: جهت محرور المزاج و امراض صفراوی، و به دستور اسهال صفراوی نافع است. و پوست درخت آن را اهل بنگاله جهت دفع غائلهٔ مرضی[3] که مخصوص بدان بلد است، و می‌گویند که در بینی مردم می‌شود، «راهوه می‌نامند.

مقدار پنج شش مثقال آن را در پنجاه شصت مثقال شیر بز تازه دوشیدهٔ خام[4]، سائیده، صاف نموده، می‌آشامند، دو سه روز صبح ناشتا، تسکین می‌دهد حدّت عوارض آن را، و نیز بر سر و کف دست و پای می‌مالند. و می‌گویند اگر شیر بز سیاه یکرنگ باشد، بهتر است.

منبت[5] آن در بنگاله بسیار است و در سایر بلاد هند نمی‌شود.

غرسش در بنگاله به این طریق است که: چون ابتدای موسم برسات شود، شاخ

---

۱. دال: عدس که پختن آن در خوزستان رایج است.
۲. آب یخنی: آبگوشت شیرازی.
۳. غائلهٔ مرضی: اوج بیماری.
۴. شیر خام: شیر سرد.
۵. مِنبت: محل روئیدن.



[تصویری از درخت اَمْرَهٔ]

درخت آن را گرفته، به هرجا خواهند بنشانند. در یک سال بیخ آن قایم شده، ثمر دهد. لیکن در سایر بلاد گرمسیر که برسات[1] نباشد، در حوت باید شاخ آن را غرس نمایند. و اگر بخواهند، ثمر آن را زرع نمایند، به طریقی که در ریاض اوّل عرض شد، تخمدان نمایند و بعد نقل نموده، آب دهند. و هر ده روز یک مرتبه درخت آن را آب دهند، و السّلام.

۱. برسات: فصل باران هندوستان.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

باب ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

مفردهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مُثمره

[۸۳ ر] **اَمَلْ بید:** به فتح همزه و میم و سکون لام و کسر بای موحّده و سکون یای مثنّاة تحتانیّه و دال مهمله.



[تصویری از درخت اَمَلْ بید]

ماهیّت آن میوه‌ای است هندی شبیه به نارنج و قسمی از اقسام لیموست. و پوست آن زرد و آب مغز آن در نهایت ترشی، به حدّی که چون سوزن آهنی را در آن فرو برند و زمانی بگذارند، گداخته گردد[1]. و در هند نزدیک «شاهیجان آباد» و در «زنتهنبور» خوب و به افراط است. و در «بنگاله» از کوهستان «سهلت» و غیر آن می‌آورند.

---

۱. گداخته گردد: زنگ زند. (در اثر ترکیب آهن با اسید سیتریک موجود در این میوه، آهن اکسید شده و زنگ می‌زند.)

طبیعت آن سرد و تر.

افعال و خواصّ آن: دافع اکثر امراض قلب، و قامع[1] صفراء و مسکّن غلیان خون، و مهیّج سوداء، و مولّد بلغم. و چون سر آن را سوراخ کرده، بعضی از ادویهٔ حارّهٔ هاضمه، مانند قَرَنْفُل[2] و جوز بوا و فلفل سیاه کوبیده و نمک و نانخواه از زنجبیل[3] تازه ریز کرده و سیاه‌دانه و مثل اینها و نمک لاهوری و نمک سیاه در میان آن پرنموده، در آفتاب بگذارند، و بعد [از] هر پنج شش روز یکمرتبه اندرون آن را به چوبی برهم زنند تا خوب نفوذ در جرم پوست آن نماید، و در آفتاب بگذارند تا خشک گردد؛ خوردن قدری از آن جهت تقویت هاضمه و آوردن اشتهای طعام بسیار نافع است و طحال را نیز مفید. و اگر پروردهٔ آن را در سرکهٔ تند اندازند و بگذارند تا برسند، نیز مؤثّر و لذیذتر می‌باشد.

غرسش در هوای گرم مطلوب است، در جمیع امور چون لیمو است.

انار

[۸۳ پ] انار به فتح همزه و نون و سکون الف و رای مهمله، فارسی است. به عربی «رُمّان» به ضمّ راء مهمله و فتح میم و الف و نون، و به هندی نیز.

ماهیّت آن انواع می‌باشد: برّی و بستانی. و بهترین آن بستانی شیرین بی‌دانه است که «املسی» نامند. لطیف‌تر از سایر اقسام. و بهترین آن رسیدهٔ بزرگ دانهٔ شاداب آنست.

ظُرفا پستان دوشیزگان سروقد را به دانهٔ انار، و صورت ماه بیکران را به‌گُل آن تشبیه نموده‌اند.

در وصف نار املس گفته‌اند:

نار ملسش فرشته را قوت — از لعل کره چهای یاقوت
در آتش خویش نار را لعل — یاقوت که دیده، حقّهٔ لعل
از خجلت آن نموده شبگیر — پستان بتان هند و کشمیر

---

۱. قامع: قلع و قمع کننده، از میان برنده.
۲. قرنفل و زنجبیل: از انواع ادویهٔ معطر هندی.
۳. زنجبیل: از انواع ادویهٔ معطر هندی.

تعبیر

حدیت:

از حضرت امام جعفر صادق، علیه‌السّلام، روایت کرده‌اند که فرمودند: بخورانید اطفال خودتان انار راکه آنها را زودتر به جوانی می‌رساند، نموّ آنها را زیادتر می‌گرداند.

ایضاً روایت شده است که شخص یهودی دانهٔ انار را خورد و خدمت حضرت امیر، سلام‌اللّه علیه، عرض کرد که حضرت ختمی مآب، صَلَّی اللّٰهُ علیه و آله، فرموده‌اند که: در هر دانه اناری، یک حبّه از دانهٔ بهشت است، و من یک دانه انار را به تمامه خوردم، حتی دانهٔ بهشتی را نیز خوردم. حضرت امیر فرمودند: راست فرموده است حضرت رسول، صَلَّی اللّٰهُ علیه و آله، و دست مبارک را بر ریش آن شخص یهودی زدند و دانهٔ انار از ریش یهودی افتاد، و خود آن حضرت تناول فرمودند و فرمودند: حمد می‌کنم خدا راکه کافر، محروم از خوردن حبّهٔ بهشت است.

ایضاً روایت شده که کسی خدمت حضرت صادق، علیه‌السّلام، شکایت کرد که در خودم ثقل و کسالت ملاحظه می‌کنم و طعام من هضم نمی‌شود. آن حضرت فرمودند: انار شیرین بخور با پنبهٔ[1] آن، به درستی که پاک می‌کند معده [را] و شفا می‌دهد. تخمه را، و هضم می‌کند طعام را، و نفع زیاد دارد.

و همچنین فرمودند: هر کس در وقت خوابیدن اناری را بخورد، ایمن است از نفس خود تا صبح بشود.

و ایضاً از حضرت رسالت مآب، صَلَّی‌اللّٰهُ علیه و آله، مروی است که فرمودند: نیست اناری مگر که حبّه[ای] از انار بهشت در آن باشد؛ و هرگاه در وقت خوردن حبّه از آن افتاده شود، بردارید و تناول نمائید. هرگاه کسی آن حبّه را بخورد، قلب او تا چهل روز نورانی است.

و حضرت رسول، صَلَّی اللّٰهُ علیه و آله، شبهای جمعه انار میل می‌فرمودند.

مروی است که هر کس در روز جمعه یک انار بخورد ناشتا، دلش تا چهل روز

---

۱. پنبه: تفالهٔ درونی دانهٔ انار.

نورانی باشد، و اگر دو انار بخورد هشتاد روز دلش روشن باشد، و اگر سه انار بخورد، صدوبیست روز قلبش نورانی گردد، و شیطان از او دور شود، و از معاصی[1] مجتنب[2] باشد.

و از امیرالمؤمنین، سلام اللّه علیه، منقول است که: انار را با پنبهٔ آن بخورید، به درستی که پاک می‌کند معده را. و هرکس اناری به تمامه بخورد، تا چهل روز قلب او روشن می‌شود، و وسوسه تا چهل روز از قلب او دور می‌شود.

و منقول است که هر وقت جناب ختمی مآب، صلّی اللّهُ علیه و آله، آب انار میل می‌فرمودند، کسی را شریک خود نمی‌فرمودند.

و از حضرت رسول، صلی‌اللّهُ علیه و آله، مروی است که فرمودند: خداوند حضرت آدم، علیه‌السّلام، و درخت نخل و انگور و انار را از طینت واحده خلق فرموده است.

شیخ حماسی، علیه‌الرّحمه، فرموده است که: اطفال خود را انار بخورانید؛ به درستی که زودتر زبان آنها را باز می‌نماید.

ایضاً وارد است که هرکس در وقت تحویل[3] چهل و یک مرتبه سورهٔ یسٓ را بر یک انار بخواند و یک نفر تمام یک انار را بخورد، تا روز نوروز آینده سالم ماند.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

باب ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

مفردهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مُثمره

انار

[۸۴ر] **طبیعت مطلق آن** بارد رَطب، و برودت آن از دوم نگذشته، و رطوبت آن از اوّل با

---

۱. معاصی: گناهان.
۲. مُجتنب: پرهیخته، دور شده، دوری گزین.
۳. وقت تحویل: هنگام فرا رسیدن سال نو.

قوّت قابضه. که مفارقت[۱] از جمیع اجزای آن نمی‌کند تا آنکه آب افشردهٔ آن نیز همین اثر دارد، هرچند قبض آن مخصوص نیست. و پوست آن بارد یابس شدید القبض دابغ[۲]، و ترش آن سرد و تر از شیرین آن و خالی از یبسی نیست. و انار ترش حارّ و خراشندهٔ امعاست، حتیّ آنکه اگر ناشتا بسیار بخورند، سحج[۳] امعاء بهم رسد، و استسقای بارد را مضر. و گل انار شدید القبض بارد است. و جمیع اجزای درخت آن شدیدالقبض و پوست آن شدیدالقبض‌تر است.

طبیعت شیرین آن سرد به اعتدال، و در اوّل‌تر و با قوّت قابضه.

افعال و خواصّ آن: قلیل‌الغذاء و مولّد خلط صالح و نفّاخ، و لهٰذا در محرورین باعث نعوظ گردد. و جالی و منقّح و ملیّن بطن و مدرّ بول و مورث تشنگی. و خوردن آن بعد از طعام در محرورین باعث انحدار آن [می‌شود].

و گفته‌اند: این فعل کلّی است، و جهت تصفیهٔ قرح کبدی و تقویت کبد و استسقای قی و سوءالقنیه[۴] و یرقان و سپرز و خفقان و درد سینه و سرفهٔ حارّ و تصفیهٔ صوت و فربه‌کردن بدن و نفوذ فرمودن غذا و رفع جرب و حکّه و نیکوئی رنگ رخسار نافع است.

و اکثار آن مفسد غذا و مرخّی[۵] معده و مضرّ صاحبان حمّی[۶] به سبب نفخ و تکثیف آن مسام را، و مصلح آن مصطکی است.

و شراب آن خصوصاً منعنع[۷] منافع بسیار دارد.

و چون سر انار شیرین را سوراخ کرده، به دفعات به قدری که گنجایش داشته باشد یا روغن بادام شیرین یا روغن بنفشه در آن ریخته بر روی آتش گذارند تا روغن را جذب کند، و به حدّی رسد که دیگر جذب نکند، مکیدن آن جهت وجع

---

۱. مفارقت: جدایی. ۲. دابغ: نعت فاعلی از دباغت، پیراینده (دهخدا).
۳. سجح: نوعی از بیماری روده که از خراش روده بهم رسد. (آنندراج)
۴. سوءالقنیه: هرگاه که مزاج از حال طبیعی بگردد و ضعف بروی مستولی شود. (ذخیره خوارزمشاهی)
۵. مرخّی: سست‌کننده، تقریباً مخدّر. ۶. حمّی: تب، حرارت.
۷. منعنع: در انار که نعناع یا عطر در آن کرده باشند، شراب انار. (دهخدا)

صدر[1] و سعال[2] مزمن یابس، مجرّب است.

و به دستور آشامیدن آب آن با شکر و نشاسته و صمغ عربی و روغن بادام، که نیم گرم باشد، همین اثر [را] دارد.

و عصیر[3] آن را چون در شیشه کنند و در آفتاب گذارند تا غلیظ گردد، و پس در چشم کشند، روشنایی آن را بیفزاید و هرچند این [عصاره] کهنه‌تر شود، بهتر می‌گردد.

و دانهٔ آن با عسل جهت دردگوش مفید و خوردن آن نفّاخ و مولّد ریاح در معده.

و ذرور گُل سوختهٔ آن جهت التیام جراحات و خشک نمودن آن مفید [است].

و غنچهٔ ناشکفتهٔ آن از سه عدد تا هفت عدد، به حسب سن و قوت مزاج اطفال، با قدری برگهای نورستهٔ امّ غیلان[4] و قلیلی ریزهٔ سفید سائیده سنگتاب[5] نموده، به اطفال شیرخواره و یا بزرگتر از آن، در حالتی که ایشان را اسهالی عارض گردد و کهنه شود، خواه به سبب دندان برآوردن باشد و یا غیر آن، سه روز متوالی و یا هفت روز مفید [است].

[۸۴پ] **رُمّانِ مَزْ**: یعنی «انار میخوش» ترش و شیرین در سردی و تری مایل به اعتدال و در سایر افعال قریب به انار شیرین. و در تسکین حدّت صفرا و ثور آن خون از آن زیاده و صفراوی مزاج را الیق[6] از انار شیرین ترش صِرف و آشامیدن آب انارین که با تخم فشرده باشند، از نیم رطل تا یک رطل و بیست درم شکر خام جهت اسهال صفرا و تقویت معده و رفع تبهای صفراوی و یرقان و جرب و حَکّه، نافع است؛ و در این افعال مانند «هلیلهٔ زرد» است. و چون آب انارین را در ظرف مس کرده، به قوام آورند جهت «سلاق[7]» و جرب و تقویت باصره و جراحات مزمنه و خبیثه نافع [است].

---

۱. وجع صدر: سینه درد.
۲. سعال: سرفه.
۳. عصیر: عصاره، افشره، شیره.
۴. امّ غیلان: نوعی خار.
۵. سنگتاب: با ریختن سنگ تفته در مایعی آن را گرم کردن. (دهخدا)
۶. الیق: شایسته‌تر.
۷. سلاق: دمیدگی برین‌های دندان، سرخ و غلیظ شدن پلک چشم، برجستگی زبان. (دهخدا)

رُمّان حامض: یعنی انار ترش در دوم سرد و خشک و قابض و مسکّن لهیب و حرارت معده و کبد حارّ و غلیان خون و صفراء، و مانع انصباب مواد به معده، و مدرّ بول. و جهت منع صعود بخار به دماغ و رفع دخانیّت[1] آن و رفع خمار و قی و خفقان حارّ. و اکثار آن مورث قرحهٔ امعاء و سحج. و چون بعد از طعام بخورند، مانع صعود بخارات به دِماغ و مضرّ مبرودین و مضعف جاذبهٔ جگر و قوّت باه.

مصلح آن انار شیرین و زنجبیل پرورده و اسفید باج با توابل[2] و سیر. و اکتحال آن جهت «ناخُنَه[3]» و «سَبَل[4]» نافع [است].

و مضمضه و نگاه‌داشتن آن در دهان جهت منع قروح خبیثهٔ آن، و به دستور چون در ظرف با عسل طبخ جیّد دهند[5]، جهت آکلهٔ دهان[6] مجرّب [است].

و چون عصارهٔ آن را طبخ دهند تا غلیظ گردد و با عسل ممزوج کرده، جهت قروح انف[7] و وجع اُذُن[8] قطوراً[9]، و جهت قروح خبیثه و بردن لحم زائد ضماداً نافع است.

و ضماد آن که مهرّا[10] پخته باشند، یا پوست و تخم آن جهت جرب و حَکّهٔ صفراوی مجرّب. و طلای مطبوخ آن درست در شراب جهت تحلیل اورام بی‌عدیل، و سویق[11] آن قابض و جهت رفع خواهش خوردن گِل و امثال آن، که زنان حامله و دیگران را به هم برسد، مؤثّر [است].

---

۱. دخانیّت: دودناکی.

۲. توابل: مصالح طعام، اشیاء خشکی که در دیگ کنند جهت خوش طعمی غذا. (بحرالجواهر)

۳. ناخنه: به ضمّ خاء و فتح نون، گوشت یا پوست زائد که در گوشهٔ چشم تولید و موجب تورّم پلک می‌شود، ریزهٔ گوشت سفت دو سرانگشت پیدا می‌شود.

۴. سبل: نوعی بیماری چشمی که در آن چیزی مانند پرده روی چشم دیده می‌شود. (به فتح سین و باء) [عمید].

۵. طبخ جیّد: خوب تفت بدهند.

۶. آکلهٔ دهان: بیماری آفْت (برفک دردناک دهان)

۷. قروح انف: تاولهای بینی.

۸. وجع اُذُن: گوش درد.

۹. قطوراً: قطرات آن (آب انار).

۱۰. مهرّا: پخته.

۱۱. سویق: آرد.

و ربّ انار ترش در افعال قوی‌تر از آب سویق آنست، و به دستور شراب آن.

و چون جوف انار ترش را خالی کرده، در سرکه بجوشانند تا مهرّا شود و منعقد گردد، پس به قدر فلفلی حبوب بندند، پانزده عدد یا زیاده از آن جهت رفع اسهال مزمن و سحج مخوف و قرحهٔ امعاء و مقعده مجرّب است.

و ربّ انارین در دوم سرد و در اوّل خشک و قابض، و جهت رفع التهاب و تسکین تشنگی مفرد و تبهای تندوقی و رفع خمار و رفع خواهش ردّیهٔ حوامل[1] و فساد رنگ رخسار و دفع غم نافع است.

و مضمضهٔ آب طبیخ آن جهت تقویت لثه، و آشامیدن آن جهت سَلَسُ‌الْبولْ[2] و آشامیدن سائیدهٔ آن به قدر یک درهم به آب گرم در رفع کرم معده و حبّ‌القرع[3] بی‌عدیل [است].

و طبیخ از بیخ انار در این باب از مجرّبات است. و جهت لثهٔ حار و درد دندان مضمضهٔ آن بی‌عدیل.

و انار دان[4] قابض‌تر از رُبّ هر یک و در افعال قوی‌تر.

و کوبیدهٔ ترش آن با مویز بالسّویه، و خمس آن زیرهٔ کرمانی جهت رفع قی و تقویت معده مجرّب است، مضرّ سحج و سرفه، و مصلح آن مویز.

و جلوس در آب طبیخ آن جهت رفع سیلان طَمْثْ[5] و خروج مقعدهٔ اطفال، و ضماد آن با عسل جهت غرغره دهن شور.

---

۱. حوامل: زنان حامله، زنان باردار.

۲. سَلَسُ‌الْبولْ: تکرّر ادرار، سلسله بول.

۳. حبّ‌القرع: کرم کدو.

۴. اناردان: دانهٔ انار.

۵. طَمْثْ: خونریزی ماهیانهٔ زنان.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

باب ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

مفردهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مُثمره

طبیعت رمّان حامض

[۸۵ ر] رفع آثار آبله و طلای سوختهٔ آن با عسل بر سینه و معده و جهت نزف‌الدّم، و نفث‌الدّم و حقنه به آب آن، که با برنج و جو مقشّر بو داده، جوشانیده باشند؛ جهت رفع اسهال و سحج و تغسیل مقعد؛ به آن جهت قطع خون بواسیر و امراض مقعده مفید است.

و گُل انار در افعال مانند گُل انار فارسی است.

ذرور آن جهت قطع خون بُن دندان و التیام جراحات و قلاع[۱]، و فتق و مضمضه به طبیخ آن جهت استحکام دندان متحرّک، و قطع آمدن خون از لثه و رفع قلاع، و ضماد گُل آن با برگ گرم تازه بر فم معده[۲] جهت رفع قی مفرط، و قطور عصارهٔ گُل آن با گلاب در چشم جهت منع انصباب مواد بدان، و تحلیل ورم آن، و با آب «عنب الثعلب» و با آب برگ «لسان‌الحمل» جهت قرحهٔ احلیل[۳] و نشف[۴] رطوبات و اندمال[۵] آن، و انصباب مواد بدان. و با آب قراح جهت سحج موزه و کفش، و ابتدای داخس[۶]، و با سرکه جهت حمره که باد سرخ است.

و با دُردی خمر[۷] جهت جثای[۸] عارض در چشم، به شرط مداومت بر آن.

---

۱. قلاع: زخمها.

۲. فم معده: دهانهٔ معده.

۳. قرحهٔ احلیل: زخم آلت تناسلی مرد.

۴. نشف رطوبات: خشک کردن، خشکانیدن.

۵. اندمال: دمل زدن.

۶. داخس: ورم حادی که عارض شود انگشت را در نزدیکی ناخن با دردی سخت که به فارسی آن را کژدمه گویند. (ذخیره خوارزمشاهی)

۷. دُردی خمر: دُرد شراب.

۸. جثای: لغتی است عربی: قلعه من اصله.

و عصارهٔ پوست رمّان و شحم[1] آن قائم مقام عصارهٔ گل آنست، و به دستور عقیل عصارهٔ درخت آن، که در آخر ربیع[2] گرفته باشند.

و گویند چون هفت عدد غنچهٔ ناشکفتهٔ آن را به نهجی[3] بلع نمایند که به دست نرسد، جهت قطع بروز دمامیل[4] تا مدّت یک سال مجرّب است. دانه‌های زردی که در اقماع[5] انار می‌باشد، شبیه به ذرور، و در جمیع افعال مانند گل آن است.

و چون انار را طبخ نمایند تا مهرّا شود و چهار درهم از آن را به آبی که در آب طبخ یافته است، یا دواقیه آرد «خُبْزِ حواری[6]» و یا «آرد دخن[7]» طبخ نمایند تا مانند عصیده[8] گردد؛ پس بر آن زیت خام و یا روغن گل ریخته، بخورند، جهت رفع اسهال ربع[9] مأیوس‌العلاج[10] مجرّب [است].

و چون صاحب تب بعد از اندک غذایی، آب انار را، خواه شیرین باشد و خواه ترش، بمکد، نافع است او را؛ ولیکن اگر پیش از غذا باشد، بهتر است از بعد از آن، مگر آنکه لینتی در طبع باشد، و یا تهوّع و قی معلوم گردد.

و چون انار درست را در شراب طبخ نمایند تا پخته گردد. پس بسایند و بر گوش بندند، جهت ازالهٔ[11] درد آن مجرّب است.

نظم

قصیدة لِلسَیِّدالسَّنَد بَحرُالعُلُوم

یـا طـالِباً فَـضائِلَ الرُّمـانِ اتْـلُ لِـذاکَ سُورةَ الرَّحمٰنِ
تَجِـدْ بهـاالرَّحمن فـیها فَضلَهُ اَجْمَـلهُ و طَـوراً اَفْـضَلَهُ

---

۱. شحم: پیه.
۲. ربیع: بهار.
۳. به نهجی: به نحوی، به روشی.
۴. دمامیل: جمع دُمل.
۵. به معنی قیف آمده است و در اینجا مقصود کنگره سرانار است.
۶. خُبْزِ حواری: نان حاصل از آرد سفید بی‌سبوس.
۷. آرد دخن: آرد سوخته.
۸. عصیده: نوعی از حلواست.
۹. ربع: تب که یک روز آید و دو روز نیاید ... از این رو ربع خوانده می‌شود. (اقرب‌الموارد)
۱۰. مأیوس‌العلاج: امیدی به درمان نیست (به اصطلاح عوام: درد بی‌درمان).
۱۱. ازاله: رفع، از میان بردن، برطرف ساختن.

عَظَّمَهُ فِى النَّعْتِ إذْقَدْنَكَرَهْ   ثُمَّ آرْتَضَاهُ غَايَةً فَاخِرَهْ
وَقَدْ أَتَى فِيهِ عَنِ الأَئِمَّةِ   فَضَائِلٌ قَدْ مَيَّزَتْهُ جُمَّهُ
يُنَوِّرُ الْقَلْبَ اذا مَا أُكِلا   فَيَسْتَنِير أَرْبَعِينَ كَمُلا
[۸۵ پ] وَ يَطْرُدُ الشَّيطانَ عِنْدَ أَكْلِهِ   و إنْ سَعىٰ بِخَيله و رَجْلِه
قَدِاحْتَوَى كُلٌّ مِنَ الرُّمَّانِ   حَبَّةَ رُمَّانٍ مِنَ الجِنانِ
إنْ شِئْتَ تِلْكَ الْحَبَّةَ الْمُبارَكَة   فَاقْلُ وَ اِيّاكَ مِنَ الْمُشَارَكَة
إصْعَدْ لَهَا إنْ شِئْتَ سَطْحَ الدّارِ   أَوْلاً فَوارٍ مِنْهُ مَا يُوارِ
ثُمَّ تَضَلَّعْ مِنْهُ حَتَّى تَمْتَلى   وَآشْكُرْ لِمَنْ فَضَّلَهُ فِى الأَعْلى
فِى فَكِّهِ فَوَاكِهُ الأَشْجارِ   قَدْ حُصِرَتْ فِى خَبَرِ الثِّمارِ
وَ اِنَّهُ لَسَيِّدُ الْفَوَاكِهِ   لَيْسَ لَهُ فِى اللُّطْفِ مِنْ مَشَاكِهِ
مُسَبِّحٌ مُهَلِّلٌ فِى الْجَوْفِ   لَيْسَ عَلىٰ أَكِلِهِ مِنْ خَوْفِ
كُلْهُ عَلَى الرِّيقِ و مِنْ بَعْدِ الغذاء   ولاتَخَفْ مِنْهُ أَذى و لاقَذى
و هُوَ طَعامٌ و شَرابٌ جُمِعا   يَصلحُ لِلأَكْلِ و لِلشُّرْبِ مَعاً
يُؤْكَلُ فِى الْجُوعِ و فِى الْحالِ الشَّبَعْ   و فِى الظَّمآء و الرِّيِ فيه مُنتَفَعْ
إنْ أَكَلَ الْجائِعُ مِنْهُ أَشْبَعَهُ   أَوْ مُمْتَلى مِنَ الطَّعامِ جَوَّعَهْ
يُطْفى حَرَارَاتِ جَوىٰ الْحَرِيق   بِمائِهِ الْمُغْنِى عَنِ الرَّحِيقِ
أَعْظِمْ بِماجاءَ بِهِ فِى السُّنَةِ   اِنَّ الَّذى بِآكِلِهِ فِى الْجَنَّة
وَ أَفْضَلُ الأَزْمانِ لِلرُّمّانِ   الْجُمُعاتُ أَفْضَلُ الأزمانِ
فَكُلْ وَ ثِنى أَوْ ثَلاثٍ واضطَبِحْ   فَالاِضْطِباحُ بِالثَّلاثِ قَدْ مُدِح
و قَدْ أَتىٰ فيهِ حَديثٌ مُنْجَبِرْ   بِعَمَلِ الأَصْحابِ ضَعْفاً اعتُبِرْ
إنَّ الثَّلاثَ إنْ تَوالَت أُكُلا   تُنِيرِ قَلْبَ الْمَرْءِ حَولاً كَمُلاً
عَلَيْكَ بِالْحُلْوِ و بِالشِّفاءِ   مِنْ كُلِّ داءٍ سِيَّما السَّوداء
لِلْمَزَةِ الْحامِضِ مِنْهُ جَيِّد   وآلْمَزْمِنَهُ الْمُرْتَضىٰ وآلسَّيِّد
يَنْزِعُ مِنْهُ آلشَّحْمَ لِلتَّفَكُّهِ   وَآلاَصْلَحُ آلاَكْلُ وَشَحمُهُ بِه

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

مفردهٔ ثانی در اشجار، مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مُثمره «انار»

قَصیدَة لِلسَّیِدِ السَّند بَحرُالعلُوم

[۸۶ ر] فَهُوَدِ باغُ الْمَعْدَةِ الْمُسْتَد فـیه   وَ هُوَ لِشرِّ الدّآء خَـیْرُ الْاَدوِیَـه
اَکْـرِمْ بِـهِ وَ هُـوَدَ وآءٌ و غـذاء   فـاکِـهَةٌ وَلَـذَّةٌ بِـلاَ اَذى
حَثَّ عَـلَیْهِ الشَّرْعُ وَالطَّـبیبُ   وَالطَّـبْعُ مَـیَالٌ لَـهُ طَـلوبٌ
لِـلذَّوقِ وَالنّـاظِرِ فِـیهِ حَـظٌّ   وَ هُوَ ذُکَاءُ الْقَلْبِ وَ هُوَ حِفظٌ
یَـنالُ مِـنهُ لَـذَّةَ الْانسـانِ   یـا حَـبَّذا لَـوصَحَّتِ الْاَسْنانُ
وَالصّـائمینَ مِنْهُ لِلشَیْبِ الْمُنَى   لکـنَّهُ غـایَة سَـعْیِه اَمْـنى
اِن فـاتَ مِنّا الْاَکْـلُ فِى الْعِراقِ   فَـحَسْبُنا تَـلَذُّذُ الامْسـاقِ
کَـأنَّهُ فى رَوضَـةِ الْجِـنانِ   خـالِصُ صـافٍ مُنْتَقى الْجُمانِ
مَـرآهُ فـیهِ غُـنْیَةُ النُّزوعِ   فى اَصـلِهِ و فَـرْعِه الْبَـدیعِ
وَوَرْدة الدّاهِـرِ فِى الْاَزْهـارِ   و نُـورُه الزّاهِـرُ فى الْاَنـوارِ
مُـرَتَّبٌ فى قِـشْرِهِ نَـضیدٌ   کَـأنَّهُ فِى الصَّـدَفِ الْفَـریدُ
لِحَـبَّةِ الْجَـنَّةِ وَ هِـىَ الْاَصـلُ   فى فَـضْلِهِ فُـضِّلَ مِـنْهُ الْاَکْـلُ
اُشْـتُبِهَتْ بِـغیرِها فَـلَمْ تَسَلْ   اِلاّ بِـاعَمِّ الْجَـمیعَ وأشْـتَمَلْ
وَ مِـثْله لَـوْ کُشِـفَ الْـقِناعُ   مِـنْ حُـجَجِ الشَّریـعَةِ الْاِجْماعُ
تَخـالُ حَـبّاتِ الْـقُلُوبِ حَـبَّةً   لِحَـبَّةٍ یُحِبُّ مَـنْ اَجَـنَّه
کَأنَّـهُ فى لَـونِهِ الْیـاقوتُ   فَکُـلْهُ وَ هُـوَ لِلْقُلوبِ الْقُوتُ
وَ حَسْـبُه فَـضْلاً وَ فَـخراً و کَفىٰ   اِنْ خَـیْرِ یـاقُوتٍ لَـهُ تَـدْعبقا
هَلِ الثّـنائى حـینَ جـاشَ حبشى   وَ اِنَ وَصْفَ الْعَیْش نِصْفُ الْعَیْش

ولِلّهِ دَر مَنْ قالَ فیه

[۸۶ پ] رُمّانَةٌ مِثْلُ نَهدِالْکاعب الرّیمِ   تزهى بِشَکْلٍ و لَوْنٍ غیر مَذْمومِ

كَأنّها حُقّةٌ مِنْ عَسْجَدٍ مُلِئَتْ مَنَ الْيَواقيتِ نَثْراً غيْرَ مَنظوم

وَ قالَ بَليغٌ و اجادَ

خُذْرا صِفةَ الرُّمّانِ عنّى فَإنَّ لى لِساناً عَنْ الاَوصافِ غَيْرُ قَصيرٍ

حُقاقٌ كَامْثَلِ الْعقيقِ تَضَمَّنَتْ فُصوص بَلَخش فى غِشاءِ حَريرٍ

ماقيلَ فى الرُّمّان مِنَ الاَبياتِ الْحِسَانِ قالَ اَبونُواس

وَ رُمّانة شَبَّهتُها اِذرَاَيتُها كَثَدى كَعُوبٍ اوْ كحقّةِ مرمر

مُلَمْلَمَةٌ حَمْراءُ نَصد جوفها يواقيتُ حُمْر فى مَلاءٍ مُزَعْفرٍ

لَها رَأسُ عَقيان و رأسُ مُسْتَعْفَر وَ أوْراق جَرى واَغْصان عَبْهَرى

و فيها شِفاءٌ لِلمريضِ و صِحَّةٌ و فيها حديثٌ لِلنَّبِىِّ الْمُطَهَّرِ

و فيها يَقولُ اللّهُ جَلَّ جَلالُهُ فَواكِهُ رمّانٍ و نخلٌ مُسَطَّرٌ

و قالَ آخَر

رَأَيْتُ رُمّانَةً مِنْ فَوْقِ دَوْحَتِها اَمْثالُها بِبَديعِ الْحُسنِ مَنْعوت

الْقشرُ حَقٌّ لَهاقَدْ ضَمَّ داخِلُها والشَّحْمُ قُطْنٌ لَها والْحَبُّ ياقُوتُ

وَ قالَ آخَر

و رمّانةٌ ذاتُ إخْضِرارٍ و حُمْرَةٍ حَكَتْ كُرَةٌ مَخْروطَةً مِنْ زَبَرْجَدِ

فَياحُسْن مِنْ جِسمِ زُمُرُّدٍ قَدْ حَوى فُصوصُ يَواقيتٍ وَ طابَ اَلتَّوَرُّدِ

وَ قالَ آخَر

كُلُّ رُمّانَة تَغَمَّدَ هالَفٌ مِنْ ذَواتِ الْغُصونِ وَاَلتَّيجانِ

صافيات الْجسومِ مُخْضَرَّة اَلالْوانِ مُرٌّ و لِحُمْرَة الاقْحُوانِ

صائِغاتٌ كَأنَّها صاغَهَا اللّه عَلَى الْدَوْحِ مِنْ خُدودِ الْغَوانى

ثُمَّ تيجانٌ عَنْ ثُغُورِ لَواح رَصَّعَتْ فى شَقايقِ اَلنُّعْمانِ

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

باب ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

مفردهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مُثمره

انار

و قالَ آخَر

[۸۷ ر] رُمّانَةٌ اهدیتَها تُحفَةٌ   حَمراءَ مِثلَ الخَمرِ والعَندَمِ
کَأَنّها حَدّاً بِها فی یَدی   دُموعُ صَبٍّ مُزِجَتْ مِنَ الدَّمِ
وَ مُحمَرَّةٍ مِن نَباتِ الغُصورَةِ   یَمنَعُها ثِقلُها اَنْ تَمیدا
وَ مَسکَنَةُ التّاجِ فی رَأسِها   یَفُوقُ الخُدودَ وَ یَحکی النُّهودا
یعضُّ فَتُفتَرُّ عَن مَیتِمٍ   کَأَنَّ بِهِ مِن عَقیقٍ عُقُوداً

و قالَ آخَر

مَرَرتُ بِحارِسِ بُستانٍ فَقالَ لَها   سَرَقتَ رُمّانَ نَهدیکَ مِنْ شَجَری
فَصاحَ وَ جَنَّتَها کَالجُلَّنارِ عَلیٰ   اَقَضیبِ قامَتِها لابَلْ هُما ثَمَری

لِمُحَمَّدِ ابنِ عُمَرِ السَّعدِ الکاتِب

وَ رُمّانٌ رَقیقُ القِشرِ یَحکی   ثُدِیَّ الغیدِ فی اِثوابِ لاذٍ
اَذا قَشَّرتَهُ طَلَعَتْ عَلَینا   فُصوصٌ مِنْ عَقیقٍ اوبِجاذٍ

اَیضاً

لِابی طالِبِ المَأمونی

رُمّانَةٌ مازِلتُ مُستَخرِجاً   فی اَشحامِ مِن حُقِّها جَوسَراً
فالجامُ اَرضٌ وَ بِنا فی حَیّاً   تُمطِرُ مِنها ذَهَباً اَحمَرا

لُغز

چیست آن جوهری که در عالم   دل از او باشد و جگر آرام
چون عقیق یمن به روی چو لعل   گشته پنهان میان نقرهٔ خام
هر که بگشاید این معمّا را   در جهان عقل او بُوَد به تمام

حکایت

[۸۷پ] در کتب سیر مسطور است و مجمل آن این است که:

بهرام[1] روزی از حدّت هوا و شدّت گرما به در باغی رسیده، از باغبان اناری طلبیده. باغبان رفته فی‌الفور قَدَحی آب انار آورده، بهرام نوشیده، پرسیده که حاصل این باغ چند می‌شود، گفت: به سیصد دینار می‌رسد. پرسید: خراج دیوان چند می‌دهی، گفت: پادشاه ما از باغ خراج نمی‌گیرد، و باغبان نمی‌دانست که او پادشاه است.

بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت ما باغ بسیار است و از خراج آن مبلغی خطیر[2] به خزانه عاید می‌تواند شد و به رعیّت زیان چندانی نمی‌رسد. بعد از این بفرمائیم که از باغات نیز خراج بستانند. بعد از تصمیم این عزم[3]، دیگر باره باغبان را به آوردن قدحی دیگر از آب انار فرمان داد. باغبان رفته، این مرتبه آب انار کم و دور[4] آورد. بهرام پرسید: سبب چه بود که اوّل زود آوردی و این مرتبه انتظار بسیار دادی و آب انار نیز کمتر آوردی، گفت: ای جوان مرا تقصیری نیست. ظاهراً پادشاه قصد ستمی کرده و از شئآمت[5] آن برکت از میوه رفته است. آب اناری که دفعهٔ اوّل آوردم، از یک انار فشرده بودم، و این مرتبه از ده انار فشردم و آن قدر آب حاصل نشد. و بهرام از آن سخن متأثّر گشته، آن نیّت را از خاطر بیرون کرد و قدحی دیگر آب انار طلبید، باغبان رفته، به دستور اوّل قَدَحْ را لبریز آورده و با روی خندان گفت: گویا پادشاه قصد آن ظلم را باز از خاطر بیرون کرده که دیگر باره اثر برکت ظاهر شد و از یک انار این قدر آب حاصل گردید.

تعبیر

انار

---

۱. در ادبیات فارسی مراد از مطلق بهرام، بهرام اوّل ساسانی ملقّب به «بهرام‌گور» می‌باشد.

۲. خطیر: فراوان، بسیار، بزرگ.

۳. بعد از...: پس از این تصمیم‌گیری.

۴. دور: دیر (در لهجه شیرازی).

۵. شئآمت: شوم بودن، نحس شمردن.

دانیال گوید*که: اصل انار به خواب، مال بُود، ولیکن قدر همّت مردم، خاصّه که به وقت خویش باشد، و اگر نه بد بُوَد.

و اگر بیند که انار از درخت ببرید و بخورد، دلیل کند که از زنی با جمال منفعت یابد.

ابن سیرین گوید که: انار شیرین به خواب زنی، بُوَد، یا مال جمع کرده بود.

بعضی از مُعبّران[1] گفته‌اند که: یک انار شیرین خوردن در خواب هزار درم بود که بیابد.

انار ترش غم و اندوه باشد، و اناری که نداند ترش است یا شیرین، دلیلش چون انار شیرین بُوَد.

«جابر مغربی» گوید که: اگر کسی که انار شیرین به وقت خویش همی خورد، دلیل کند که هزار درم و دینار یا کمتر به پنجاه دینار بیابد. و باشد که آنچه دینار گفتیم، درهم باشد. پس معبّر باید که تعبیر به قدر همّت و بزرگی مردم کند.

و اگر بیند که انار به بستان همی خورد و درخت وی را برکَنَد و بخورد، دلیل کند که به عدد هر دینار که گفتیم وی را چوبی بزنند.

و به همه وقت انار ترش خوردن بد بُوَد. و حکم انار ترش و شیرین، میانه بود.

«کرمانی» گوید که: اگر کسی به وقت، انار شیرین خورد، اگر بازرگان بود دلیل کند که بازرگانیش روئی[2] گیرد، و اگر مسافر بیند، دلیل کند که سفرش مبارک بُوَد و با منفعت باز گردد.

و اگر انار بی‌وقت خورد، بد بود.

و اگر بیند که دانه‌های انار یافت یا کسی به دو داد، دلیل کند که برقدر آن وی را زیان رسد، اگر به وقت بود.

اگر بیند که انار شیرین با پوست دنبه همی خورد، دلیل کند که از نعمت خویش برخورداری یابد.

---

*. دانیال (دانیل) نبی، از پیامبران مشهور بنی‌اسرائیل است.

۱. معبران: تعبیرکنندگان خواب، خوابگزاران. ۲. رویی: روایی، رواج.

حضرت امام جعفر صادق، علیه‌السّلام، فرمایند که: خوردن انار شیرین در خواب بر سه وجه بود: اوّل مال جمع کرده، دوم زن پارسا، سوم شهر آبادان.

و انار ترش غم و اندوه بُوَد.

اسماعیل اَشعَثْ گوید که: یک انار در خواب دیدن، پادشاه را شهری بود و رئیس را دهی، و بازرگان را ده درهم، و هر درم به ازای هزار درم، و مردم درویش از یک درم، واَللّهُ اَعْلَمْ[1]

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

باب ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

مفردهٔ ثانی در

اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مُثمره

[۸۸ ر] **بدان که** درخت انار را از اشجار بهشت شمرده‌اند. خداوند و رسولش، صَلَّی‌اللّهُ علیه و آله، مدح فرموده‌اند او را، جمیع هوام را از آن گریز و آکل ثمرش لذیذ است.

او را ذکور و اناث است، که

درخت اناث آن پیچیده و مدوّر است. گل کندو ثمر دهد.

ذکور بر خلاف آن است. اگر ذکور را خواهند مثمر باشد؛ یا آن درخت را از روی زمین قطع نموده، از شاخهٔ درخت خوش ذات قلمه گرفته، به طریق اشکنه پیوند نمایند یا درخت آن را سوراخ کرده، شاخهٔ اسپند را در آن سوراخ گذارند. به عبارت اُخْرٰی، او را از چوب اسفند پیوند نمایند، ان شاءاللّه، مثمر شود.

اراضی به ریگ آمیختهٔ رملی شیرین بی‌رطوبت او را سزاوار است؛

اگر چه «**بُغیةالفلاحین**» زمین با رطوبت را درخور آن دانسته است.

---

۱. واَللّهُ اَعْلَمْ: و خداوند داناتر است.

زمین اندک شور به شرط مصاحبت و مجاورت آب هم، غرس آن شیرین و ثمرش رنگین شود. زبل کبوتر و مرغ وگوسفند، و بول گاو و شتر و انسان، مصلح آن است [و] تقویت آن نماید.

هر ساله باید دورهٔ درخت آن را بیل کَن نموده، حدّ کرزه‌ها را بلند نموده که کرزهٔ آن عمیق و آبگیر داشته، رطوبت نگاه دارد، و هرساله پای درخت آن را زبل و سرگین رسانند.

غارس ملاحظهٔ درخت آن را نماید. شاخه‌های خشک را قطع کند و قلمه‌های اطراف دستهٔ آن را قلع نماید و ساقهٔ آن را سه شاخه تا پنج شاخه زیاده نگذارد، که گفته‌اند: سه قلم کم است و پنج قلم زیاد.

هرچه خدمت در پای بیل و انداختن زبل و قطع شاخه‌های زائد آن نمایند، باعث قوّت و رشد درخت و درشت و بزرگ شدن ثمر آن شود.

هوای معتدله و قریب‌الحراره آن را مناسب است و [در] هوای کثیرالبروده[1] غرسش خوب نشود، مگر آنکه در حفظ آن تدبیر نمایند. و چنانچه استماع شد، بعضی امکنهٔ بارده[2]، رمل زیاد دور درخت آن جمع نمایند که او را از سرما محفوظ دارد. درخت انار و مُوْ را با هم مؤانست[3] و مؤاخات[4] است، چون نزدیک بهم غرس نمایند ثمر آن افزوده شود و عروق آنها به هم متّصل شود و برسد.

غرسش از قلم و تخم است ولی معمول و متعارف همان غرس قلم است [تا] به تخم احتیاج نیفتد.

قلم را در برج قوس و حوت [به] اختلاف هوای گرم و سرد غرس نمایند.

فاصلهٔ میان اشجار آن سه ذرع لازم است که شش ذراع بود،

امّا غرس قلم باید از نهالی که مطمئن از خوبی و مرغوبی و مطبوعی او باشد. قلمه‌های متوّسط که به قطر یک انگشت یا بیشتر بُوَد، اخذ نمایند.

بعضی گفته‌اند که: آن قلم‌ها را با دست از بارخانهٔ نهال شکسته، آلت آهن و ارّه

---

۱. هوای کثیرالبروده: سرمای زودرس و بسیار.
۲. امکنهٔ بارده: جاهای سرد.
۳. مؤانست: هم نشینی و اُنس گرفتن.
۴. مؤاخات: برادری.

به آن برسانند [و بعد] غرس نمایند.

برخی گفته‌اند: آن قلمه‌ها را به طول دو شبر قطعه قطعه نمایند. در زمین موصوف حفره[ای]که یک ذراع و نیم دست عمق آن بُود، معیّن کنند. در هر حفره، سه قلمه به طریق مثلّث بنشانند و حفره را پرنمایند که سر قلمه بر روی زمین ظاهر باشد. آن وقت آب دهند، یا آنکه میخی از چوب بلوط یا چوب صُلب سخت از درخت دیگر به دست آورده، به جای حفره‌ها در زمین، به فاصلهٔ یک شبر و نیم، مثلّث فرو نمایند و بیرون آورند و به جای آن قلمه‌های درخت را بنشانند و آب دهند. اگر در جمیع صُوَر[1] اوّل آب دهند و بعد قلمه‌ها را غرس نمایند، از آفت کرم محفوظ مانَد.

بعد از آب اوّل سه آب مفصّل داده که خوب در زمین محکم شود و ریشه زند. آبهای بعد را در سال اوّل و دوم در اراضی نیم شور، پنج و در اراضی سنگلاخ هفت روز، و در سیاه گِل، ده روز یک دفعه آب رساند. و چون نهال آن مثمر شود، آب را به قاعده برساند تا گُل آن بروز نماید. آن وقت از آب دست کشیده تا حبّهٔ آن منعقد شود. پس آب را به قاعدهٔ اوّل مقرّر دارد و برساند. و آب را به یک قاعده و قرار بدون اختلاف کم و زیاد در ایّام برساند، که اختلاف آب باعث شقّ و شکاف ثمر آن شود.

در زمستان آب نخواهد و به نزول رحمت قناعت نماید. خار و گیاه خارج را از آن بستان خارج نماید. در ابتدا طوری آب دهد که در گلوی درخت نیفتد.

و در «بغیة‌الفلاحین» نوشته: اگر آن قلمه‌ها را بخواهند، به جای خود گذارند، والاّ نقل به محلّ دیگر، بعد از دو سال نمایند. ولی در بلاد ایران نقل و جابجا کردن انار متعارف نیست، تا نهال آن مثمر ثمر است.

زرع بادنجان در مزرع آن مطلوب و مرغوب شود، که نهال بادنجان سایه بر سر قلمه‌ها انداخته از حرارت آفتاب آنها را حفظ نماید.

وقت غرس قلمه، اگر بیخ نیشکر را با او غرس نماید، سبب نیکی ثمر انار شود.

امّا زرع تخم دانهٔ انار رسیده، از درخت فهمیده به دست آورده، آب آن را

---

۱. صُوَر: صورتها و گونه‌ها.

بفشارد. حبّهٔ آن را به ریگ مالیده که پاشان و از هم متفرّق شوند. آن را خشک نمایند، در برج قوس زمین رَمل یا غیر آن را مکرّر شیار زده، گل آن را نرم نموده، زبل [۸۸پ] به قاعده انداخته، کرزهٔ کوچک بسته، تخمها را در آن کرزه‌ها بپاشند. اندک رمل و زبل بر روی آن ریزد و یا با دست زیر گِل نماید.

با نزول رحمت آب ضرورت ندارد تا برج ثور، والاّ یک آب در برج قوس داده، به همان قناعت کند تا نزول رحمت شود. بعد از [آن] را در تابستان مراقبت از آب نماید، بعد از دو سال نقل به هر مکان خواهد، کند.

شق:

رفع نقصان [از] گُل و ثمر درخت انار و رفع کرم

اگر قلم و شاخهٔ انار را معکوس و سرنگون در حفره نشانند که فروع شاخه[۱] در حفره بود محصول بالای حفره‌ها، انار آن درخت شق نشود.

اگر در اوساط[۲] شاخه‌های درخت انار سنگ گذارند، مانع نقصان گل آن درخت شود.

اگر صفحهٔ قلعی بسازند، بر درخت انار آویزند، مانع ریختن ثمر آن شود.

اگر میخ قلعی بسازند، بر ساق درخت انار زنند، همین اثر نماید.

اگر حجرالبحر[۳] را ریسمان قرمز بسته بر درخت انار آویزند، منع ریختن ثمر آن نماید.

اگر بیخ درخت انار را نیم ذرع خالی نمایند، از خاکروبهٔ خرمن یا کاه و هرچه در اوست، آورده در آن بیخ ریخته، خاک بر روی آن ریزند، مانع سقوط ثمر آن شود.

چون شاخهٔ مرور شک را در میان درخت انار گذارند، مانع سقوط گُل آن شود.

اگر مرفششای بحری بر شاخهٔ انار آویزند، رفع آفت از آن درخت نماید.

اگر پیاز عنصل[۴] در بیغ درخت انار بکارند، یا بعد از غرس دورهٔ حفرهٔ آن را

---

۱. فروع شاخه: شاخه‌های فرعی، شاخه‌های جانبی.

۲. اوساط: وسطها، میانه‌ها. ۳. حجرالبحر: سنگ دریایی.

۴. پیاز عنصل: پیاز صحرائی اسقیل (رجوع شود به دهخدا).

سنگ‌چین نمایند، انار آن شقّ نشود.

اگر شاخهٔ انار [را] حین غرس به «قطران» آلوده نمایند، مانع کرم از آن درخت شود.

در حفظ و نگهداشتن دانهٔ انار

اگر دانهٔ انار بی‌عیب را درست از درخت بچینند و سروته آن را به قیر گداخته، بیالایند، دانه دانهٔ آنها را بیاویزند، تازه بماند.

اگر دانهٔ انار بی‌عیب [را] بر درخت به حشیش بپیچند و به ریسمانی محکم ببندند و آن را گچ گیرند، تا سال دیگر تازه بماند.

اگر همان وقت که انار چینند، آن را در نمک آب[1] اندازند و بیرون آورند، در آفتاب خشک نمایند و بیاویزند، مدّتی تازه بماند.

اگر انار را وقت چیدن، دانه دانه در کوزه‌های سفالی نهند، که هر کوزه یک دانه داشته باشد، و سر آن را به گچ محکم نمایند که هوا تصرّف نکند، مدّتها تازه بماند؛ ولی باید در جای بی‌رطوبت نگاه دارند.

اگر خواهند که انار ترش را شیرین نمایند:

اوّلاً، گفته‌اند که: از آب رود نیل انار ترش حاصل نشود، و اگر آن [را] برابر انار ترش ریزند، شیرین شود.

ثانیاً، اگر بیخ درخت انار ترش را از خاک خالی نمایند که عروق[2] آن ظاهر شود، آن را به سرگین خوک بیالایند و بول آدمی بر آن ریزند و خاک را به موقع خود برگردانند، ثمر آن شیرین شود.

ثالثاً، اگر بیخ درخت را خالی نمایند «جرجیر» که «تره تیزک[3]»، بکوبند و آب آن را بگیرند و درخت انار ترش را به آن آب دهند، شیرین شود.

اگر خواهند ثمر انار رنگین و قرمز شود، خاکستر حمّام را در آب نموده، هرچند روز یک دفعه در بیخ درخت آن بریزند و بر خود درخت بمالند، دانهٔ آن قرمز و رنگین شود.

---

۱. نمک آب: آب نمک.
۲. عُروق: رگ و پی‌ها.
۳. تره تیزک: شاهی (جرجیر نام تازی آنست).

رفع ضرر طیور

اگر در بیخ درخت انار، کدو زرع نمایند، چون شاخه‌های کدو بلند شود، به شاخه‌های انار او را بدهند، مرغان گرد آن درخت نگردند.

اگر قمع انار که کنگرهٔ سر انار باشد، بگیرند و بشمارند، چون فرد بود، حبّات انار فرد بود، و اگر آن زوج بود، حبّات انار نیز زوج بُوَد.

اگر خواهند انار بی‌هسته شود؛ در **«بغیة‌الفلاّحین»** یمنی و **رسالهٔ شیخ «عبدالغنی»** بیرجندی» و سایر فلاّحان، بسیار دیده [شده] که ترکه و شاخه و قلمهٔ صحیح راست درخت انار را گرفته، از وسط آن مقدار نیم ذرع شقّ نمایند، مغز هر دو نیمه را درست بیرون آورند، چنانچه هیچ مضرب به چوب آن نرسد، آنگاه هر دو نیمه را بر روی هم گذارند، به بند پوش ببندند و به «اخثاءبقر»[1] بیالایند، در حفره



[تصویر درخت انار]

بنشانند چنانچه دو انگشت از شق بر روی زمین بُوَد، چون سبز شود، بالای شق را

---

۱. اخثاء بقر: سرگین گاو.

قطع نمایند. در آب و زبل آن به قاعده مراقبت نمایند؛ ثمر آن بی‌هسته شود. این تدبیر در صورتی است که قلمهٔ انار بی‌هسته ممکن نشود. بحَمدِاللّه تعالی در مملکت فارس انار بی‌هسته بسیار است و در غرس قلعه به عمل آید. اَللّٰهُمَّ ارْزُقنا.[1]

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف
باب ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را
مفردهٔ ثانی در
اشجار مقرّر در دو قطعه
قطعهٔ اوّل در اشجار مُثمره

انبج

[۸۹ ر] «اَنْبَجْ» [اَنبه] به فتح همزه و سکون نون و فتح باء و سکون جیم، معرّب «انبه» لغت هندی است. و «انب» نیز نامند و به تورانی «نعزک».

ماهیّت آن ثمر هندی است. درخت آن بسیار عظیم و بزرگتر از درخت گردکان است، و ثمر آن در اوائل، سال به سال بهتر می‌شود. در اواخر بالعکس. و برگ آن طولانی شبیه به برگ «ساذج» هندی و از آن بزرگتر، و در رایحه نیز شبیه به ثمر [آن] و ثمر آن در ابتدا بسیار عفص[2] می‌باشد، و آهسته آهسته ترش می‌گردد، و پس شروع می‌نماید در شیرینی، و شیرین می‌گردد.

در بعضی اماکن بعضی اشجار تمام سال ثمر می‌دهد ولیکن به شیرینی و خوبی آنچه در فصل و موسم آن می‌شود، نمی‌رسد همچنین در بعضی بلاد قریب به خطّ استوا دوازده ماه ثمر می‌دهد، و همیشه ثمر آن بر درخت می‌باشد، مانند جزیرهٔ سیلان[3] و بندر «تلچری چیناپتن[4] و حوالی آنها، و اکثر میوه‌های دیگر که در آن اماکن به هم می‌رسد، نیز به دستور.

---

۱. اَللّٰهُمَّ ارْزُقنا: خداوندا ما را روزی فرما.
۲. عفص: گس.
۳. سیلان: سریلانکای کنونی.
۴. تلچری چیناپتن: بندری در هندوستان.

ولیکن **غیرموسمی** آن مانند موسمی نیست. در بزرگی و کوچکی و شکل و طعم و رایحه و شادابی و بی‌ریشگی و ریشه‌داری و لحمی[۱] و کم‌آبی، به اختلاف اقسام آن هیچ میوه‌ای نمی‌رسد؛ چنانچه در بزرگی از نیم اثار[۲] تا دو اثارکه یک من تبریزی است، تخمیناً در بنگاله دیده شده. و از بعضی درختها یک اثار و سه پا و نیم اثار؛ اکثرکه یک چهار یک[۳] یک من تبریزی است، تخمیناً و در کوچکی برابر «الیلۀ کابلی[۴]» به بزرگی می‌شود. و در شکل بعضی طولانی و سر آن اندک کج و بعضی اندک مفرطح و بعضی مدوّر اندک طولانی و بعضی فی‌الجمله شبیه به گردۀ حیوان، و بعضی بسیار خوش طعم و رایحۀ آن شبیه به عنبر و بعضی رایحۀ آن شبیه به کافور، و بعضی پرریشه و بدطعم و بعضی را رایحه شبیه به «شِبِتْ[۵]» و «نانخواه[۶]» و به «رازیانه» و غیر اینها از طعوم[۷] و روایح[۸]. و بعضی مختلف‌الاجزاء در قوام و طعم، و در بعضی یتوع[۹] یکی همین در محل اتّصال ثمر آن به شاخ درخت، و در بعضی یتوع بسیاری حتّی در زیر پوست آن نیز می‌باشد.

و بهترین آن بسیار شیرین شاداب مستوی‌القوام[۱۰] بی‌ریشۀ خوشبوی قلیل‌الیتوع[۱۱] آن است. و آنچه برخلاف این اوصاف باشد، همگی یا بعضی بد و مضرّ [است.]

و بهترین اطوار خوردن آن، آنست که رسیدۀ آبدار آن را به دست بمالند تا نرم گردد و سر آن را ببرند تا یتوعی که در آن است، دور شود، و بمکند تا تمام آب صافی آن خورده شود و ریشۀ آن خورده نشود، زیراکه ریشۀ آن ثقیل و نفّاخ و قابض شکم است، و آب آن ملیّن و [اگر] یتوع آن بر زبان و لبها برسد، باعث سوزش و

---

۱. لحمی: گوشتی بودن.
۲. اثار: واحد قدیمی وزن.
۳. یک چهار یک: یک چهارم.
۴. الیلۀ کابلی: هلیله کابلی (مخزن‌الادویه).
۵. شِبِتْ: شِوِدْ، شوید.
۶. نانخواه: تخمی است خوشبوی که بر روی نان ریزند.
۷. طعوم: طعمها (جمع مکسّر طعم).
۸. روایح: بادها، بوها، رایحه‌ها (جمع مکسّر رایحه).
۹. یتوع: هر گیاه و یا تره‌ای که هنگام بریدن از آن شیری سپید پالاید. (دهخدا)
۱۰. مستوی‌القوام: مستوی‌القامه راست قامت.
۱۱. قلیل‌الیتوع: که از آن گیاه شیری کمتر رود.

جراحت می‌گردد، ولی ریشهٔ آبدار آن را که اندک سخت باشد، سر آن را بریده که یتوعَتِ[1] آن دور شود، و هر دو طرف هستهٔ آن را بریده، تناول نمایند، که این نیز بهترین طور است. و حیف است که از انبهٔ بی‌ریشه قسمی اعلیٰ را که در «بنگاله[2]» و بعضی جاها مثل «مالده[3]» و اطراف «مرشد آباد[4]» که در «جونه کهال[5]» و «باکه[6]» و دیگر جاها و در «عظیم‌آباد[7]» پرکنه ملکی می‌شود، نرم کرده، بمکند.

برای مکیدن انبهٔ شیرین و خوشبو که آب رقیق داشته باشد، و اگر ریشه‌دار هم باشد، مضایقه ندارد. و قسمی انبه در بنگاله می‌شود که در بلاد دیگر نیست که آن را «کچموا» می‌نامند.

[۸۹ پ] سبز خام آن شیرین می‌شود. و بعضی از اقسام این [نوع] در رسیدگی، شیرین و خوش طعم می‌شود. و در بعضی در پختگی، بدطعم می‌گردد و در بعضی بلاد دیگر نیز انبه می‌شود، مانند سواحل بلاد «یمن» و «عُمّانْ» و «سودان» و «سمیل» و «میان آب» که مشهور به «میناب[8]» و از توابع «لار» فارس است، و بعضی اماکن دیگر نیز قلیل به هم می‌رسد، امّا نه به وفور و خوش‌طعمی «هند» و «دکهن» و «بنگاله» است.

طبیعت آن: آنچه خام است سرد در دوم و خشک در اوّل، و مولّد بلغم و سوداء و شیرین و رسیدهٔ آن گرم و خشک در دوم، و مولّد خون غلیظ سوداوی. و هرچند کم آب‌تر و غلیظ القوام[9]تر باشد، سوداویّت آن زیاد.

افعال و خواصّ ومنافع آن: مقوّی قوا و ارواح و اعضای رئیسه[10] و آلات تنفّس[11] و مری و معده و امعآء گرده، به مناسبت شکل، و مقوّی مثّانه و باه، و نیکو کنندهٔ

---

۱. یتوعَتِ: دارای خواصّ یتوع بودن.
۲. بنگاله: بنگلادش کنونی و استان بنگال هند.
۳. مالده: از شهرهای هندوستان.
۴. مرشد آباد: از شهرهای هندوستان.
۵. جونه کهال: از شهرهای هندوستان.
۶. باکه: از شهرهای هندوستان.
۷. عظیم‌آباد: از شهرهای هندوستان.
۸. میناب: فعلاً از توابع بندرعباس و جزء استان هرمزگان است.
۹. غلیظ‌القوام: چگال.
۱۰. اعضای رئیسه: سر و صورت.
۱۱. آلات تنفس: شش و دهان.

رنگ رخسار و بوی دهان، و دافع خفقان و سرفه و ضیقُ النَفْسْ[1] و درد سر بارده و بواسیر و اسهال بواسیری و ذرب[2] و قولنج و عطش و اعیا[3] و ضعف و کسالت و سستی بدن. و بدن را فربه‌گرداند، و ادرار بول آورد و طبیعت را قبض نگذارد؛ بلکه ملتین دارد. و مضرّ محرورین خصوص در خلای معده.

و مصلح آن آشامیدن سکنجبین و خوردن جامون[4] رسیدهٔ شاداب یا شربت آن که میوهٔ هندی است، و آب دوغ و آب سرد. و قسم لحمی[5]، که کم آب آن ثقیل و دیرهضم و نفّاخ، و ریشه‌دار آن از آن بدتر و قابض و مورث امراض سوداوی و حکّه و جرب و دمامیل و غیرها [است].

و مصلح نفخ آن اهل هند «زنجبیل» گفته‌اند. و نمک که بالای آن قدری بخورند آزموده و زنجبیل در نمک پرورده بهتر و مضعّف جگر [است] و مصلح آن مویز و شاید در این امر شربت زرشک یا سکنجبین با شربت جامون بهتر باشد. و مضرّ لثه و عمور[6] و دندان، و مرقّق منی است.

و گفته‌اند جهت فربهی و تقویت باه، شیر تازه دوشیدهٔ خام و یا قدری جوش داده، معین فعل آن است.

و خام و ترش آن مسکّن صفراء و منبّه[7] اشتهای طعام، و بلغمی و سوداوی مزاجان را مضرّ و مولّد سوداء، و یتوع آن حارّ و مقرّح اعضاء[8]، و رایحهٔ آن شبیه به رایحهٔ «حبّة الخصرای» خام نارس [است] که به فارسی «نبشه» و رسیدهٔ آن را «بن» نامند.

و مصلح آن مالیدن روغن است به عضوی که بدان رسیده باشد و گُل آن و مغز هستهٔ آن بسیار بارد و یابس و حابس اسهال و مجَفّف و مُمْسِکْ منی، خصوص که اندک بریان نموده، به ادویهٔ مناسبه به قدر حاجت بیاشامند.

---

۱. ضیق‌التنفس: تنگی نفس (آسم).
۲. ذرب: اسهال پیچ، شکم روش.
۳. اعیا: مانده شدن.
۴. جامون: نوعی شربت است.
۵. لحمی: گوشتی، پرگوشت.
۶. عمور: چنین است در مخزن‌الادویه و متن اصلی.
۷. منبّه: تنبیه کننده، بیدار کننده، تحریک کننده.
۸. مقرّح اعضا: دمل زننده.

و چون نارس بسیار کوچک آن را که از شکوفهٔ تازه بهم رسیده باشد، خشک نموده، هر روز یک درهم آن را با چهار درهم شکر بخورند، درور[1] منی و سرعت انزال را دفع نماید. و گویند حافظ سیاهی موست.

و مضمضه به آبی که برگ گل آن را در آن سائیده باشند، مقوّی دندان و لثه، و مستحکم کنندهٔ آنهاست. و استیاک[2] به چوب آن، رافع بوی دهان، و ذرور خاکستر چوب آن جهت نزف‌الدّم، و به دستور ضرور برگ آن و دخان برگ خشک آن جهت دفع ریاح گرده، و به دستور دخان پوست انبهٔ خشک کرده، نافع با تکرار و عمل که بعد از آن بر آن عضو هوای سرد نرسد.

و نیز گرفتن دود آن در حلق جهت زخم آن، و اگر برگ درخت آن را که خود از درخت ریخته باشد، مالیده بر سر غلیان مانند تنباکو بکشند، زخم حلقوم را که منفذ آن و بینی و تارک سر هر سه یکی شده باشد، در مدّت چهل یوم.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

باب ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

مفردهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مُثمره

«اَنْبَجْ» [اَنبه]

[۹۰ ر] به اصلاح می‌آورد. و چون برگ ترد تازهٔ آن را از درخت چیده، بیخ ساقهٔ آن را فشرده، رطوبتی که از آن برآید، بر دانه‌ای که در پلک چشم برمی‌آید[3]، بمالند، زائل گرداند، بی‌درد و وجع.

و چون نه عدد ساقه و بیخ برگ آن را با نه عدد فلفل سیاه به آب گرم سودهٔ حُبوب بسته فرو برند، اسهال و قی عارض هیضه را که بند نکرده، بند نماید.

---

۱. درور: ادرار، ریزش.
۲. استیاک: مسواک زدن.
۳. دانه ...: گل مژه.

طلای آب برگهای نازک آن و همچنین تدهین موی سر زنان به روغنی که در آن پوست انبهٔ خام به تنهایی و یا با بعضی ادویهٔ مناسبهٔ دیگر انداخته، در آب پرورده باشند، جهت درازی مو و سیاهی موی و منع اسقاط[1] آن نافع است. و آب افشردهٔ ثمرهٔ خام آن که «امرس» نامند، و مربّا و شربت و عروق و سایر آن، در کتاب «قرابادین[2]» مذکور است.

و اهل هند و بنگاله، انبهٔ خام را در زیر آتش کرده، پخته برآورده پوست آن را جدا کرده، نرم بمالند، و صاف کرده، قدری قند سیاه، که به هندی «گر[3]» نامند، داخل کرده، در ظرفی کرده، نگاه می‌دارند، و هنگامی که باد سموم و یا هوای ردی[4] و یا وبا به کسی رسد، به زودی قدری از آن به او می‌خورانند و بر تمام بدن او می‌مالند، به زودی به عون الهی[5] شفا می‌یابد.

نظم

لَقَدْ رَأَیْتُ اَنْبَجساً مُصَفَّراً — مُـتَّقٍّ عَلَی اَلتُّرْبِ یُقاسی الْحَسرا
فَقُلْتُ یا اَنْبَجُ هَلْ دُهاکَ ما — دَهافُوْ ادی مِنْ فَتاةٍ سَسمرا
فَاسْبَلِ اَلدَّمعَ و قالَ لی نَعَمْ — اَنْتَ بِسمرا وَ اَنا بِالْخَضرا

بدان که انبه درختی گرمسیری است، هرچه حدّت حرارت زیاد [شود]، شدّت عذوبت و لطافت آن علاوه شود.

در سر حدّات نایاب بلکه در بلاد قریب‌البروده، اصلاً به عمل نیاید.

قانون غرسش این است که: هستهٔ آن را، به طریقی که در ریاض اوّل عرض شد، تخمدان نمایند. بعد از دو سال نقل به موضع دیگر کنند. بعد از سه چهار سال، به اختلاف اراضی و اهویه[6] تا هشت نه سال به ثمر آید.

بهار آن وقت بهار و وقت رسیدن ثمر آن نیز به اختلاف بُلدان[7] هنگام زدن آفتاب

---

۱. منع اسقاط: جلوگیری از ریزش (مو).
۲. قرابادین: کتاب‌های طبّی مرجع نویسنده.
۳. گر: Ger.
۴. هوای ردی: هوای بَدْوز یا نمند.
۵. به عون الهی: به کمک و یاری خداوندی.
۶. اهویه: هواها (جمع مکسّر هوا).
۷. بُلدان: سرزمینها (جمع مکسّر بَلَد).

در برج جوزا و سرطان است، تا پنجاه شصست سال ثمر دهد.

اگر خواهند آن را به ولایت به جهت تحفه برند؛ در وقتی که هنوز سخت و نیم پخته بود، نمک بر آن کنند و یک روز در آفتاب گذارند تا نمک خورده، قدری نرم شده، و بعد آن را در پوشالی نهند و نگاه دارند، که سه سال و بیشتر می‌توان نگاه داشت. هرچند بگذرد، سیاه و نرمتر و طعم آن نیکوتر شود. و اگر خواهند به قند بپرورانند، از نمک بشویند، در شکرِ جوشیده نهند.



[تصویری از درخت انبه]

انجیر

[۹۰ پ] به فتح همزه و سکون نون و کسر جیم و سکون یاء مثنّاة تحتانیّه و رآء مهمله، فارسی است. به عربی «تین» به کسر تاء و سکون یاء مثنّاة تحتانیه و نون.

ماهیّت آن **برّی و بستانی و کوهی** می‌باشد، و هر یک نر و ماده و سفید و سیاه. و برّی آن غیر خمیر است که به هندی «کولر» نامند.

و درخت انجیر، متوسّط در بزرگی و کوچکی و برگ آن عریض و شاخه‌های آن شیردار، و برگ آن را چون بشکنند، از بیخ آن نیز شیر برمی‌آید. و درخت آن گُل نکرده ثمر می‌دهد، به خلاف درختهای دیگر. و ثمر آن پیوسته به شاخه‌ها. و برگ بستانی از برگ برّی آن عریضتر، و شاخه‌های کوهی آن بر روی سنگها منبسط[1] می‌باشد، و ثمر آن انبوه و کوچکتر از بستانی.

و انجیر شامی سیاه بسیار بزرگ می‌شود و بهترین انجیر شیرین و شاداب آنهاست، خواه سفید باشد و خواه سیاه. و سفید آن جهت اکل و سیاه آن جهت دوا بهتر و انسب است. و انجیری که پیش از برگ و یا با برگ برآمده باشد، نشاید خوردن و اجتناب از خوردن آن اولیٰ است.

احادیث

در تفسیر آیهٔ شریفه «**وَٱلتّینِ والزَّیتون**[2]» از باب تفسیر و علم فرموده‌اند که: سبب اینکه خداوند تخصیص داده‌اند از میانهٔ میوه‌ها انجیر و زیتون را به قَسَم خوردن، به واسطهٔ این است که انجیر میوه‌ای است پاکیزه (و) فضله از برای او نیست. لطیف و سریع‌الهضم است. دوائی است بسیار نافع. تحلیل می‌برد بلغم را و برطرف می‌کند ریگ مثّانه[3] را، و می‌گشاید سُدّهٔ جگر را، و فربه و چاق می‌نماید بدن را. و زیتون هم میوه و هم نان خورش و هم دواء است. و روغن او لطیف است و منافع بسیار دارد.

از حضرت علیّ بن موسی‌الرّضا، علیه‌السّلام، مرویست که فرمودند: خوردن

---

۱. منبسط: گسترده.
۲. سوره تین (۹۵) آیه: ۱.
۳. ریگ مثّانه: سنگ مثّانه.

انجیر بوی گند دهان را می‌برد و استخوآنها[را] محکم می‌نماید و موها را می‌رویاند و دردها را می‌برد که محتاج به دوائی نیست.

و نیز فرمودند:

انجیر شبیه‌ترین میوه‌ها شد به‌میوه‌های‌بهشت‌و [بوی]گنددهان را رفع می‌نماید.

از حضرت امام محمّد باقر، علیه‌السّلام، مروی است که: از حضرت **امیرالمؤمنین**، علیه‌السّلام، منقول است که فرمودند:

بخورید انجیر را که نفع دارد از برای قولنج.

و از حضرت رسول، صلّی‌اللّهُ علیه و آله، منقول است که فرمودند:

خوردن انجیر قطع می‌کند بواسیر را، و نافع است از برای مرض نقرس، و دفع می‌نماید رطوبتی را که سبب قلّت و کمی جماع است.

ابن عبّاس از حضرت رسول، صلّی اللّهُ علیه و آله، روایت نموده است که آن حضرت فرمودند: بخورید انجیر را، به درستی که در اطراف آن نوشته شده: «بِسْمِ‌اللّهِ القَوی[1]»

طبیعت آن در اوّل گرم و در دوم‌تر. و در دوم نیز گرم گفته‌اند.

و برّی آن گرمتر از بستانی و در رطوبت کمتر.

افعال و خواصّ: تازهٔ آن ملطّف و محلّل و جالی و قوی و صرع را نافع و کثیرالغذاتر از سایر میوه‌ها و سریع‌الانحدار[2] و مسکّن حرارت و تشنگی و معرّق[3] و ملتین طبع[4] و مسهل به رفق[5] وکاسد قوّت غضبی[6] و مبرّد دل و مسمّن[7] بدن است، خصوصاً چون چهل صباح[8] با قدری انیسون تناول نمایند.

و جهت خفقان و ربو[9] و سرفه و درد سینه و خشونت قصبهٔ رئه و تقویت کبد و

---

۱. بسم‌اللّه القوی: به نام خداوند نیرومند.
۲. سریع‌الانحدار: زود هضم.
۳. معرّق: عرق‌آور.
۴. ملیتن طبع: روان کنندهٔ مزاج.
۵. رفق: نرمی.
۶. کاسد قوّت غضبی: کاهندهٔ نیروی خشم.
۷. مسمّن: فربه‌کننده.
۸. صباح: صبح، پگاه (رایج در لهجهٔ شیرازی).
۹. ربو: نفخ.

رفع سدّه و ورم طحال و بواسیر و هزارگرده[۱] و عسرالبول[۲] و تقطیر آن و نضج اورام و دمامیل[۳].

و با بادام و پسته جهت اصلاح[۴] بدن‌های ضعیفه و زیادکردن عقل و جوهر دِماغ.

و با مغز گردکان جهت امان از سموم قتّاله. و با سُداب، نائب منابِ تریاق[۵]. و با مغز قُرطُمْ[۶] و یک دانگ و نیم[۷] بورهٔ اَرْمَنی[۸] مسهل اخلاط غلیظه. و چون ناشتا بخورند، مجاری غذا را گشاده نماید و بدن را.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

باب ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

مفردهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مُثمره: انجیر

طبیعت آن

[۹۱ ر] فربه سازد و خوردن آن پیش از طعام تلیین بطن[۹] نماید. و به امری منقّی[۱۰] خلط بلغمی است از معده. چون بر طبع مکروه[۱۱] آید، سکنجبین بالای آن بنوشند.

و **انجیر خشک** در دوم گرم و در اوّل‌تر و ملطّف، و در جمیع افعال ضعیفتر از تازهٔ آن [است].

و معطّش و ثقیل و ملیّن طبع و دافع عفنه[۱۲] به طرف جلد، لهٰذا اِکثار آن مولّد

---

۱. گرده: میان دو شانه، پائین گردن از پشت (دهخدا).

۲. عسرالبول: تنگی دردناک پیشاب‌راه.

۳. دمامیل: خوابیدن ورمها و دملها.

۴. اصلاح: تقویت (در اینجا).

۵. نائب مناب تریاق: جانشین تریاک و پادزهر.

۶. قرطم: نوعی ماش.

۷. یک دانگ و نیم: یک چهارم.

۸. بورهٔ ارمنی: نمک Borax.

۹. تلیین بطن: اجابت مزاج.

۱۰. منقّی: پاک‌کننده.

۱۱. مکروه: نامطبوع، زشت، نکوهیده، ناپسند.

۱۲. مواد عَفنه: مواد عفونت زا.

شپش است.

و جهت فالج و امراض رطبه و مبرودین و وجع ظَهْرْ[۱] و تقطیرالبول[۲] نافع و منعظّ[۳] است، به سبب گرم کردن آن گرده را. آشامیدن‌تر و خشک آن نیز جهت صرع و تقویت دِماغ، و ذرور خشک آن مجفّف قروح سرَّةالأُذُنْ.[۴]

قطور آب مطبوخ آن با کف خردل جهت طنین گوش[۵]. قطور لبن[۶] آن با عسل جهت غشاوهٔ رطبه[۷] و ابتدای نزول آب و غلظ طبقات[۸]، و با آب برگ آن جهت جرب و خشونت اجفان.[۹]

غرغره به آب طبیخ آن جهت رفع اورام عضلهٔ انسان و قصبهٔ ریه، و آشامیدن آب مطبوخ آن با حلبه[۱۰] و عسل، که طبخ نمایند تا مانند لعوق[۱۱] گردد، جهت تصفیهٔ سینه و ریه. و با زوفای[۱۲] خشک جهت تنقیهٔ فضول سینه و سرفهٔ کهنه و اوجاع مزمنهٔ ریه؛ و با سُداب و انیسون جهت رفع ریاح[۱۳] و سُدّه و طحال. و با مغز گردکان جهت معتادین به قولنج و صاحبان یبوست طبع. و با قُرْطُمْ، مقدار یک دانگ و نیم نطرون جهت اطلاق نمودن بطن[۱۴]، و به دستور شراب آن. و حقنه به آب مطبوخ آن جهت مغص.

---

۱. وجع ظهر: درد پشت، کمردرد.

۲. تقطیرالبول: کنایه از بندآمدن ادرار، شاش بند شدن، قطره‌قطره آمدن ادرار.

۳. منعّظ: فراز کرده شدن (رجوع شود به دهخدا).

۴. مجفف قروح سرةالاذن: بازکنندهٔ زخمهای پنهان گوش.

۵. طنین گوش: پژواک، پیچیدن صدا در درون گوش.

۶. قطور لبن: قطرات شیر.

۷. غشاوهٔ رطبه: آب آوردگی پرده چشم.

۸. غلظ طبقات: در اینجا مقصود سطبر گردیدن و کلفتی و زمختی ماهیچه‌های چشم است.

۹. خشونت اجفان: ورم کردن و زمخت شدن پلکها.

۱۰. حلبه: شنبلید.

۱۱. لعوق: در اینجا؛لیسیدنی شود، در اصل: دارو که بلیسند.

۱۲. زوفا: یا زورفای یابس، گیاهی است از تیره نعناعیان.

۱۳. رفع ریاح: برطرف ساختن بادهائی که در روده‌ها می‌پیچد.

۱۴. اطلاق بطن: نرم‌کردن مزاج.

و چون انجیر را در سرکهٔ انگوری تند، نه روز بخیسانند و هر روز پنج عدد آن را با قدری [از] سرکهٔ آن بنوشند، و بعضی کوبیده به تنهایی و یا با اشق[1] و سکنجبین و بیخ کبر[2] ضماد نمایند، جهت تحلیل ورم طحال مجرّب [است]. و محلّل خام آن نیز همین اثر [را] دارد.

و چون انجیر را با مساوی آن مغز گردکان کوبیده، روزی بیست مثقال آن را بخورند، با لخاصیّه محرّک باه و منعّظ است، و اطلاق بطن نماید. و جهت گزیدن عقرب و سایر سموم مجرّب دانسته‌اند. و شراب آن جهت سرفهٔ مزمن و تفتیح سُدّه و تنقیهٔ گُرده و مثّانه.

و انجیر برّی در جمیع افعال قوی‌تر، و ضماد پختهٔ کوبیدهٔ آن به تنهایی و با آرد گندم و با جو و یا «ایرسا» و «نطرون» یا «بوره» جهت تحلیل اورام بناگوش و سایر اورام صُلبه و تحلیل خنازیر و ثألیل و تعقّد[3] عصب و آثار سیاه جلد که «خیلان»[4] نامند، و بهق و تحلیل اورام غلیظه و اوجاع مفاصل و نقرس، و با خمیر ناپخته یا خمیرمایه جهت انضاج دمامیل[5]، و یا «زاج[6]» جهت قروح ساق سائله[7]، و با بورهٔ ارمنی جهت بهق و امثال آن، با پوست انار جهت «داحس[8]» و مطبوخ آن با شراب که افسنتین دارد، جوی کوبیده داخل کرده باشند، جهت حین[9] که عظم[10] معده و اورام و ریاح آنست، نافع است.

و تکمید[11] پختهٔ آن با آرد جو جهت تسکین اوجاع، و سوختهٔ آن با زیت در

---

۱. اشق: صمغ درختی است که آن را بدران گویند (رجوع شود به تحفه حکیم مؤمن).

۲. بیخ کبر: ریشه.

۳. تعقّد عصب: بسته‌شدن.

۴. خیلان: خال.

۵. انضاج دمامیل: گشودن دملها.

۶. زاج: فارسی معرّب است و آن را شب یمانی نیز می‌گویند، شیمی دانهای قدیم اقسام سولفات‌ها را به نام زاج می‌نامیدند. (رجوع شودبه دهخدا)

۷. قروح ساق سائله: ریش شدن پا و انگشتان آن.

۸. داحس: قرحه‌ای است که میان ناخن و گوشت پیدا آید و ناخن براثر آن بیفتد. (دهخدا)

۹. حین: در اینجا به معنی خشک شدن معده است.

۱۰. عظم معده: در اینجا به معنی خشک شدن معده است.

۱۱. تکمید: گرم کردن عضوی رنجور به بستن و جز آن. (دهخدا)

سفیدکردن دندان بی‌عدیل است.

[۹۱ پ] **و مقوّی لثه** و نافع نزف الدّم و منقّی قروح و آثار جلد، و سیاه‌کنندهٔ موی و جهت «ذوسنطاریا[۱]» و اسهال خونی، و یا موم و روغن زیت جهت شقاقی[۲] که در سرما به هم رسیده باشد، و با سرکه و زردی تخم‌مرغ گرم کرده جهت امراض مقعده. و حقنهٔ آن با آب مطبوخ سُداب جهت مغص، و حمول سرشتهٔ آن با عسل و یا پارچهٔ پشمی جهت تنقیهٔ قروح و جروح رحم و رطوبات فاسده و قطع نزف‌الدّم آن.

و انجیر نارس به سردی مائل و لبن آن زیاده و با حدّت خصوصاً برّی و کوهی آن: محلّل و جاذب و با تریاقیّت. و ضماد پختهٔ آن جهت خنازیر و تعقُّد عصب، و با سرکه و نمک جهت قروح رجله[۳]، و با عسل جهت گزیدن سگ دیوانه[۴] و یا گرسنه جهت گزیدن ابن عرس[۵]. و طلای آن با برگ خشخاش جهت اخراج استخوان شکستهٔ ریزشده.

و چون یکی دو دانه انجیر خام را به‌گوشتی که بسیار سخت باشد، بمالند، گوشت گاو و امثال آن بپزند، به زودی مهرّا[۶] گرداند، و چون در دیگ هریسه اندازند، نیز گوشتهای آن را به زودی مهرّا گرداند، و شاخه‌های تازهٔ آن را نیز همین اثر است. و شیرهٔ آن بسیار گرم و تند و جالی و مقرّح و مسهل قوی و خطرناک است، خصوصاً شیرهٔ برّی آن. و مانند انفحهٔ[۷] منجمد کنندهٔ هر ذائب[۸]، و رقیق کنندهٔ هر منجمد است.

و اکتحال آن جهت نزول آب، و سنون[۹] آن چون به دستور جون به پنبهٔ آلوده در

---

۱. ذوسنطاریا: صعوبت؛ اسهالی است با درد و خون (ذخیره خوارزمشاهی)

۲. شقاق: جدایی، ترک خوردگی پوست دست و صورت.

۳. قروح رجله: زخمهای پا.

۴. سگ دیوانه: سگ هار.

۵. ابن عرس: راسو.

۶. مهرّا: نیک پخته شدن گوشت. هریسه شدن.
. هریسه: از اغذیه مشهوره و بهترین حبوب و لحومی که از گندم و گوشت و مرغ ترتیب یابد. (دهخدا)

۷. انفحه: شیری باشد که منجمد و بسته می‌شود و در شکمبه بچه میش یا بزه و غیره به هم می‌رسد (غیاث‌الغات).

۸. ذائب: گدازنده.

۹. سنون: داروئی که به دندان مالند که بدان دندان را تابان کنند. (دهخدا)

زیر دندان موجع[۱] و یا سوراخ دندان کرم خورده گذارند، باعث تسکین درد آن می‌شود.

و آشامیدن آن با مغز سائیده، ملیّن بطن و زائل کنندهٔ صلابت رحم با خطر. و ضماد آن با پیه جهت قلع[۲] ثألیل، و با حلبه جهت نقرس، و با آرد جوجالی جرب متقرّح و غیرمتقرح و قوبا و کلف و بهق؛ و طلای آن جهت گزیدن زنبور و سایر هوام و سگ دیوانه و تنقیهٔ آثار جلد و برّان.

گوشت زائد و حمول آن با زردی تخم‌مرغ و کتیرا جهت منع تقرّح[۳] آن و برای تنقیهٔ رحم[۴] و ادرار طَمْث[۵] و اخراج جنین نافع [است].

و عصارهٔ شاخه‌های برّی آن در هنگام رستن برگ قائم مقام لبن است. و در افعال قرب بدان، و حرکت دادن ماءالجبن به چوب انجیری که پوست آن را تازه جدا کرده، سر آن را کوبیده باشند، معیّن بر اطلاق آنست.

و ضماد برگ تازهٔ آن جهت التیام جراحات، و با سرکه جهت تقشّر جلد، و طبیخ آن جهت تقویت استخوان کوفت یافته[۶]؛ و طلای آن با آب جهت منع ریختن موی. و چون بر موضع گزیدهٔ سگ، آرد گندم بپاشند و برگ انجیر تازه را گرم کرده، ببندند وجع آن را تسکین دهد. و به تکرار استعمال، زخم آن التیام یابد.

و عصارهٔ برگ تازهٔ آن بسیارگرم و مفرّح جلد[۷] و منقّح افواه عروق مقعده[۸]، و جهت قلع ثألیل و خیلان و اسهال نمودن شکم نافع و خالی از غائله نیست. و سایر اجزای آن را فی‌الجمله نفس در صرع و جنون وسواس است. و ثمر آن قوی‌تر.

و انجیر مضرّ جگر و معدهٔ ضعیف است؛ خصوصاً تَرِ آن. و مضرّ اسنان[۹]

---

۱. موجع: دردناک.
۲. قلع: از میان بردن (قلع و قمع).
۳. منع تقرّح: جلوگیری از برآماسیدن زخم.
۴. تنقیهٔ رحم: پاکسازی رحم.
۵. ادرار طمث: ریزش خون قاعدگی.
۶. کوفت یافته: کوفته شده، کوبیده شده، ضرب دیده.
۷. مفرّح جلد: شاداب کنندهٔ پوست.
۸. منقح عروق مقعده: پاک‌کنندهٔ دهانهٔ رگهای مقعد (Rectom).
۹. اَسنان: دندانها (جمع مکسّر سنّ)

خصوصاً اکثار تناول آن. و مصلح خشک آن گردکان و صعتر و انیسون. و مصلح تر آنِ سکنجبین و شربت ترنج و ریباس[1] و بدل آن در ادویه شش مغز چلغوزه[2]. مقدار شربت از خشک آن تا سی مثقال و از تازهٔ آن تا یک رطل[3] است.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

باب ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

مفردهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مُثمره: انجیر

نظم

[۹۲ر] أَحْبِبْ بِتينٍ جاءَنا مِثْلُ نُهودِ الْخُرَّدِ
داخِلُهُ مُضَمَّنٌ بُرادَةً مِنْ عَسْجَدِ
وَ قِشْرُهُ الْخارِجُ يَحْكي قِطَعَ الزَّبَرْجَدِ

تعبیر

اِبْنِ سِیرین گوید که:

خوردن انجیر به خواب، اگر به وقت بود بد باشد.

و اگر بیند که انجیر می‌خورد یا جمع همی کرده، یا کسی بدو بخشید، دلیل کند که بر قدر آن غم و اندیشه بدو رسد و باشد که کاری همی کند، پشیمانی خورد.

کرمانی گوید که:

انجیر زر خوردن در خواب دلیل بر بیماری کند، و انجیر سیاه بر غم و اندوه، و انجیر سبز، به وقتش چو شیرین بود، زیانی ندارد.

غرس انجیر

در مواضع قریب‌الحراره مطلوب و عملش مرغوب است.

---

۱. ریباس: ریواس.
۲. چلغوزه: فستق، بار درخت صنوبر.
۳. رطل: پیمانه.

اگر در مواضع بارده بخواهند بکارند، تدبیری به طریقی که بعد عرض می‌شود، در حفظ درخت آن بکار برند. آن را اناث و ذکور است. ذکورش در جبال بر اراضی جبلیّه، بِنَفْسِهْ به ظهور برسد، که از ثمر ذکور که اهالی فارس «بلَزْ» نامند، به طریق سَیُذکَر معمول دارند؛ بر برکت و حلاوتِ ثمر اناث افزوده شود.

به هر حالت نهالش را آبی و دیمه کارند. محصول خشک وتر بردارند. تَرَش با حلاوت و خشکش با منفعت است. نهالش سالها بماند و منفعت به مالک برساند. زمین رملی با حجریّهٔ معتدلهٔ شرقیّهٔ روبه آفتاب را پوید و از بول اخثاء بقر و ابوال[1] آن و خاکستر چوب، توت و گُل را جوید.

بعضی برآنند که در زمین شور، غرسش شیرین شود. در اوایل غرس که نوچه است، آب سزاوار است. در اواخر طاقت تشنگی آن بسیار است؛ بلکه کثرت آب و زمین با رطوبت درکنار جداوّل آن را مضرّت رساند. در برج قوس و حوتش نشانند و به خداوندش بسپارند. پیوند و ترکیب آن به همجنس خود در نهایت خوبی شود و زودتر ثمر آن به عمل آید. دو اصلهٔ آن را پنج ذرع فاصله دهند.

غرس آبی آن از قلمهٔ نهال و پای جوش و تخم است.

اما قلمه: بعضی را رأی بر این است که از درخت خوش اصل، شاخه‌های مضبوط مستحکم را که از بیخ و بن درخت رُسته یا از حوالی درخت بیرون آمده است، از بیخ و بن شکسته در حفره اندازند.

و برخی را اعتماد و اعتقاد چنین است که: قلمه‌های موصوف را گرفته، به طول یک شبر و نیم الی دو شبر قطعه قطعه نمایند [و] در حفره گذارند.

جمعی گفته‌اند که: شاخه‌های معروف را بگیرند؛ حفره بـه طـول آن شـاخه‌ها معیّن کنند، شاخه‌ها را در حفره بخوابانند، به طریقی کـه وسـط شـاخه‌ها، وسـط حفره‌ها، و دو طرف شاخه‌ها از اطراف حفره، خارج و روی زمین ظاهر باشد.

قومی گفته‌اند که: اگر شاخهٔ انجیر را سرنگون بنشانند، چنانچه فروع شاخه در حفره بود، آن درخت قصیر و در ثمر کثیر یعنی کوتاه و پرثمر شود.

---

۱. ابوال: ادرارها، جمع مکسّر بول.

به هر حالت در برج قوس و در اراضی مَعْروضه، حفره[ای] که یک ذراع عمق آن بود، معیّن نمایند. در هر حفره چهار اصله قلم، یکی را به طول در تحت[1] حفره خوابانیده، سه اصله را در سه طرف حفره بگذارند. از زبل یا خاک نرم به اخثاء بقر آمیخته، حفره را پرنمایند و آب رسانند. سه آب نم دهند که ریشه زند و در زمین تمکّن[2] به هم رساند. و اگر اوّل آب در حفره ریزند و قلم را بنشانند؛ بهتر است. بعد از سه آبِ نم در تابستان، اوّل هر سه روز یک آب دهند چون درخت آن نازک و آب پسند است، ضایع نشود.

در فائیز و زمستان مطلقاً آب نخواهد، نزول رحمت کفایت نماید.

اگر در پائیز آب دهد، بسا باشد که سرما آن را تلف و هلاک نماید.

در سال بعد اگر خواهند آن را به حال و جای خود گذارند، والاّ نقل به مکان دیگر کنند؛ به این طریق که در زمین مفروضه، حفره[ای]که عمق آن یک ذراع و [۹۲ پ] نیم بود معیّن کنند، آن نهالها را با ریشه و بیخ، بلکه با گُل بیرون آورده، نقل به این حفره نمایند. از زبل و اخثاء بقر دورِ آن را پرنمایند؛ فوراً آب دهند. دو آب نم دیگر داده که در زمین مستحکم شود. پس آب را در پنج روز یک دفعه قرار دهد تا مطمئن از انضباط و تمکّن ریشهٔ آن در زمین شود. آن وقت هر ده روز یک دفعه بل دوازده روز او را کفایت نماید.

و اما غرس: ریشهٔ نهال پایجوش را از بیخ و بن برکنده به طریقِ قلمه معمول دارد.

فامّا تخم: وقت زراعتش در برج حوت است. دانهٔ انجیر رسیدهٔ نضج یافته بر سر درخت خشک شده را به دست آورند. او را صاف نمایند که تخم آن سوا و جدا شود؛ و رطوبت ظاهر تخم را با خرقهٔ[3] گرفته که به هم مُلصَق و پیچیده نشود.

از کتب فلاّحان سه طریقهٔ زرع آن ملاحظه شده:

یکی، آنکه دانهٔ انجیر موصوف را در آب اندازند که خوب نرم و خیسیده شود.

---

۱. تحت: زیر و پایین، ته.

۲. تمکّن به هم رساند: جای خود را محکم کند، استوار و پابرجا شود.

۳. خرقه: غلاف در اینجا.

زمین مَعروض را که؛ اگر رملی باشد، بهتر است چهار پنج شیار زده، کلوخ آن را کوبیده، خار و گیاه آن را قطع و قلع نموده، اخثاء بقر انداخته، کرزهٔ کوچک بسته، تخمها را در آن کرزه‌ها فاصله‌دار پریشان نمایند، با دست یا خار یا جاروب زیر گِل نمایند. آب را بر آن ترشُّح نمایند که رطوبت به آنها رسیده، چون تخم انجیر ضعیف است، آب قوی آن را هلاک نماید، زیر شُل[1] کند سبز نشود، آن را از ترشّح آب با رطوبت دارد تا سبز شود و نبات آن ظاهر گردد.

بعد در تابستان آب را سه روز یک دفعه رساند تا نزول رحمت شود. در زمستان آب ضرورت ندارد، بلکه ضرر دارد. در سال بعد آب را پنج روز یک دفعه رساند. در سال سوم آن نهالها را نقل به [هر] مکان خواهد نماید، به طریق سابق در نقل قلمه معمول دارد.

دوم، دانهٔ انجیر را در شیر گوسفند یا شیرزن ریخته، بگذارد تا ترش شود و تغییر به هم رساند آن وقت بیرون آورده، صاف کرده، تخمها را اخذ نماید.

در زمین رَملی پاک حفره‌ای وسیع نمایند؛ آن تخمها را در آن حفره‌ها پهن و پریشان نمایند. قدر قلیلی اخثاء بقر و رمل بر آن بپاشند، نه زیاد که به علّت ضعف تخم از زیر گل بیرون نیاید. آب را به طریق سابق بر آن ترشّح نمایند و همان قسم معمول دارد.

سوم، دانهٔ انجیر را که شبانه روز در آب آغشته نمایند، که شبانه روز دیگر آن را در آب بمالند و آب را عوض نمایند و تخمها را دریافت نمایند، به سرگین گاو مخلوط سازند. ریسمانی پوشی[2] آورده، تخم به سرگین مخلوط شده را به آن ریسمان بمالند، و نهری مستطیل بر زمین کنند که عمق آن یک شِبْر بُوَد، و آن ریسمان را در آن نهر بنهند؛ رمل کمی بر روی او بپاشند؛ همان لحظه او را آب دهند. چون سبز شود همچنان بگذارند تا یک ذرع بلند شود. پس او را به موضعی دیگر نقل نمایند. و چون بلندی آن به سه ذرع رسد، به مکانی که منظور دارند، مجدّداً نقل نمایند. در این مدّت آب را به قاعدهٔ معروضه رسانند. تدبیر ریسمان از بابت ضعف تخم است

---

۱. شُل: گِل وری در لهجهٔ شیرازی.

۲. پوشی: معنی پارچهٔ تنگ و نازک دارد.

که ریشهٔ آنها در زمین درست متمکّن شود.

امّا «دیمه» که اهالی فارس «بخس» نامند، آب آن را بـه آبیاری رحـمت الهـی واگذارند.

جبال و اتلال شرقیّهٔ روبه آفتاب آن را سزاوار است، که در برج قوس به طـریق غرس قلمه معمول دارند.

چون در ایّام صِغَرْ نازک است، آفتاب به آن اذیّت رساند، تا دو سال الیٰ سه سال دورهٔ آن را سنگ چین نمایند که در تابستان از ضرر آفتاب و در زمستان از صدمهٔ سمّ و سرما محفوظ بماند.

به تفاوت هوای سرد و گرم هفت سال الی ده سال به ثمر آیـد؛ ولی هـر سـاله به قاعده[ای] که، ان شاءالله، عرض می‌شود، از ثمر نر، آن را بردهند[1]؛ به این طریق که: چون ثمرهٔ انجیر کوهی نر، که به اصطلاح اهالی فارس «بَلِرُ»[2] است، بـه قـدر نخودی شود، بگیرند. هر دانه را بر سر خاری نصب نمایند و هر خاری را پس برگ درخت انجیری فروکنند. هر درختی را به تفاوت قطر و قامت، از یک صد عدد زیاد و کم بردهند، چون هفت روز بگذرد، به قاعدهٔ اوّل تجدید نمایند. دانه‌ها را نصب به خارها نمایند و پسِ برگها فرو نمایند. هفت روز دیگر باز تجدید برنمایند؛ که هر سالی سه فقره به فاصلهٔ هفت روز این عمل را معمول دارنـد کـه بـاعث بـرکت و حلاوت ثمر می‌شود.

و چون درخت انجیر نازک است، از صدمهٔ سمّ و سرما زود افسرده شـود. در مواضع بارده، هوای سرد، ساقه و شاخه‌های نهال آن را به مهک[3] و سـایر گـیاهها بپیچند که از سرما محفوظ بماند.

---

۱. بردهند: بارور کنند.

۲. بلر: Balerou.

۳. مهک: خاک نرم و سائیده شده.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مُثمره

انجیر

در تدابیر

[۹۳ ر] رفع سقوط ثمر درخت انجیر گِلِ سرخ، که عرب آن را «مُغْرهٔ مصریّه» گویند. ـ مغره بعد از میم غین معجمه است ـ و ظاهراً در فارس «گِلِ ارمنی» نامند؛ بگیرند در آب نمایند، بر ساقهٔ درخت به قدر طول یک ذرع بمالند؛ سبب حفظ ثمر آن شود.

اگر پیاز عُنْصُلْ[1] در بیخ درخت انجیر بنشانند، ثمر آن درخت از کرم محفوظ ماند.

و اگر پیاز متعارف[2] را بگیرند و بکوبند و در بیخ درخت انجیر ریزند، رفع کرم و آفت از آن درخت نماید.

و اگر بیخ درخت میوه را از خاک خالی کنند، چنانچه عروق آن ظاهر شود. پس پرخاکستر نمایند و روی او را پرخاک کنند، کرم درخت برطرف شود.

اگر عروق درخت انجیر [را] به شاه توت آلوده نمایند، ثمر آن ساقط نشود.

اگر نمک را نرم بسایند و بیخ درخت انجیر را خالی کرده که عروق آن ظاهر شود، نمک را در آن ریزند، خاک را برگردانند؛ انجیر آن درخت زود پخته شود و ساقط نشود.

اگر برگ درخت انجیر بریزد، خاک را از یک ریشه و عرق از عروق آن باز نمایند،

---

۱. پیاز عنصل: بصل‌الفار است، به پارسی پیاز موش گویند که موش را بکشد به سُریانی سقال و اسقیلا گویند و به یونانی پیاز دشتی است.

۲. پیاز متعارف: پیاز معمولی.

از پشت سر درخت میخی در آن ریشه فرود نمایند، من بعد برگ آن سالم بماند.

اگر زیر درخت انجیر، خرچنگ با قدری ملح و سوسن آسمانی دفن نمایند، ثمرهٔ آن محفوظ ماند.

اگر شاخه‌ای راکه خواهند بنشانند، سه روز در آب نمک گذاشته، بعد بکارند، بر حلاوت ثمر آن افزوده شود.

و اگر آن شاخه را دو روز در سرگین گاو و بول آن گذارند و بعد بکارند، درخت آن خوب به عمل می‌آید.

اگر به عدد هر شاخهٔ انجیری که می‌خواهند غرس نمایند دو بیضه یا سه بیضهٔ تخم مرغ در بیخ آن گذارند، باعث ازدیاد ثمر آن شود.

اگر از الوان مختلفهٔ انجیر هر یک شاخه‌ای بگیرند، و به بند پوش بهم ببندند، در یک حفره غرس نمایند، و بیخ آن را از اخثاء بقر و رمل پرنمایند و آب دهند، به قاعده مراقبت نمایند؛ چون سبز شود، سبوی سفالی آورده، ته آن را سوراخ کنند، و بر سر آن شاخه‌ها گذارند. بیخ آنها را به هم محکم به بندپوشی وصل نمایند، و سر آنها را از سر سبو بیرون نمایند تا بلند و رشید شود، ثمر آن به اختلاف الوان شاخه‌ها بود. اگر آن عمل را در پیوند نمایند، احسن و اسهل و بی‌زحمت‌تر است و زودتر به ثمر آید. اگر خون در پای درخت انجیر ریزند، نفع دهد.

در کتاب **«بُغیةُالفلاّحین»** از «ابن وحشیّه» نقل نموده که: در هفت درجهٔ برج حمَل بگیرند دو شاخهٔ بزرگ از درخت «سقمونیا» که محموده[1] است. و هشت مرتبه دور درخت انجیر دور زنند. در مرتبهٔ هشتم این دو شاخهٔ سقمونیا را بر درخت انجیر بسیار شیرین ترکیب و پیوند نمایند. چون به ثمر آید و بر سر ثمر آن مسهل شدید باشد، که از هر دانه‌ای ده مجلس اطلاق و تفتیح شود، و اگر پنج درهم از برگ آن درخت بخورند، مسهل بلغم و صفراء باشد، و العلمُ عِنْدَاللّهِ.[2]

در کتاب مزبور مسطور است که: اگر خواهند دانهٔ انجیر منقّش و مکتوب شود،

---

۱. محموده: ستوده و پسندیده.

۲. العلم عنداللّه: علم و دانایی مطلق و فراگیر و کلّی نزد خدا است و اختصاص به او دارد.

به وقت غرس شاخه، از طلا بر آن نقش یا کتاب نمایند و غرس نمایند. چون مثمر شود، آن نقش یا کتاب بر آن ثمر اثر کرده، ظاهر باشد.

اگر سرطان که خرچنگ است، بر درخت انجیر یا خود انجیر بیاویزند، ثمر آن نریزد و محفوظ مانِد.

در **«فلاحت رومیّه»** نوشته که: اگر انجیر کوهی را بخواهند بستانی بنمایند. معیّن نمایند روغن و مثل آن خمر و شاخهٔ انجیر کوهی را آورده، شش روز در آن روغن و خمیر اندازند بعد بیرون آورده بکارند و بعد از کاشتن شش روز دیگر هر روز یک دفعه، روغن کنجد که مخلوط به خمر باشد، در پای آن شاخه بریزد، به قدری که به عمق حفره غرس برسد. پس از آن به قاعدهٔ معروضه آن را آب دهد، که، ان شاءاللّه تعالی، چون مثمر شود، ثمر آن بستانی و در کمال حلاوت باشد.

در تدبیر حفظ و نگاه داشتن انجیر تر و خشک و طریق سرکه گرفتن:

[۹۳ پ] اگر انجیر رسیدهٔ بی‌عیب را همان وقت چیدن به عسل آلوده کنند؛ در ظروف وسیع آبگینه بچینند، به طوری که فاصله میان دانه‌های آن بود، متّصل نباشند، و سر آن ظرف را به موم محکم نمایند، مدّتی تر و تازه بماند.

اگر درون ظرفی را به قیر اندود نمایند، آب زیتون یا آب و نمک را بر آن بمالند. بعد دانهٔ انجیر رسیدهٔ بی‌عیب را فاصله‌دار در آن بچینند و سر آن را محکم نمایند، که هوا تصرّف در آن نکند. در جای بسیار سرد در روی برف یا یخ بگذارند، مدّتی تازه بماند.

اگر انجیر را با چوب بچینند و در ظرف مربّع یا ظرفی که ته آن وسعتی داشته باشد. بگذارند و سر آن را به موم محکم سازند و آن ظرف را در خم شراب اندازند چنانچه به شراب فرو رود، تازه بماند و متغیّر نگردد.

اگر انجیر را با چوب بچینند پس اندک روغن کنجد با قدری آب نمک بیامیزند و بر آن انجیر بپاشند و در آفتاب نهند تا خشک شود بعد از آن، آن را در ظرف سفالین نو کنند و به گِل محکم سازند و در سایه نگاهدارند از تعفّن محفوظ ماند.

محافظت انجیر خشک بدین طریق است که: سه عدد انجیر خشک را در قیر تازه فرو برند و یک انجیر را در اسفل ظرفی نهند که انجیر در او بود، یکی در اواسط و یکی در اعلای آن، انجیر از تعفّن محفوظ ماند.

اگر انجیر خشک را در لتّه ببندند و در تنور نان‌پزی آویزند، همان لحظه که نان بیرون آورند، و یک ساعت بگذارند تا حرارت آتش نیک در وی اثر کند؛ پس آن را بیرون آورن، بگذارند تا خشک شود و در ظرف سفالین نو کنند، از عفونت محفوظ ماند.

بعضی از انجیر، سرکه گیرند. به این طریق که: از انجیر خشک یاتر در ظرفی کنند. چنانچه نصف آن پر شود و نصف دیگر از آب جوشیده پرنمایند و در موضع گرم نهند تا متعفّن و ترش گردد، و پس آن را صاف نمایند؛ سرکهٔ خوب به عمل آید.



[تصویری از درخت انجیر]

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مُثمره أَنّناس[1]

[۹۴ ر] أنّناس به فتح همزه و دو نون، اوّل ساکن، دوم مشدّد و الف و سین مهمله، لغت هندی است.

ماهیّت آن ثمری است هندی معروف، و در بنگاله بسیار می‌شود و خوشبو و خوش طعم. نبات آن فی‌الجمله شبیه به نبات صبر و کاذی[2]. و برگ آن از برگ صبر و کاذی کوتاهتر و نازکتر، و نبات این از آن کوچکتر و تا به ذرعی، و خار دارد. و از وسط آن ساقه‌ای می‌روید، و ثمر آن بر بالای آن ساقه به هم می‌رسد. و بر سر آن برگهای کوتاه انبوه شده، که در یک ساقه و انّناس یکی بر لای دیگر نیز به ندرت به هم می‌رسد، و از هر نباتی سالی یک ثمر به عمل می‌آید. و هنگام رسیدن آن بودن آفتاب در برج جوزا و سرطان است که موسم بارش است در آنجا.

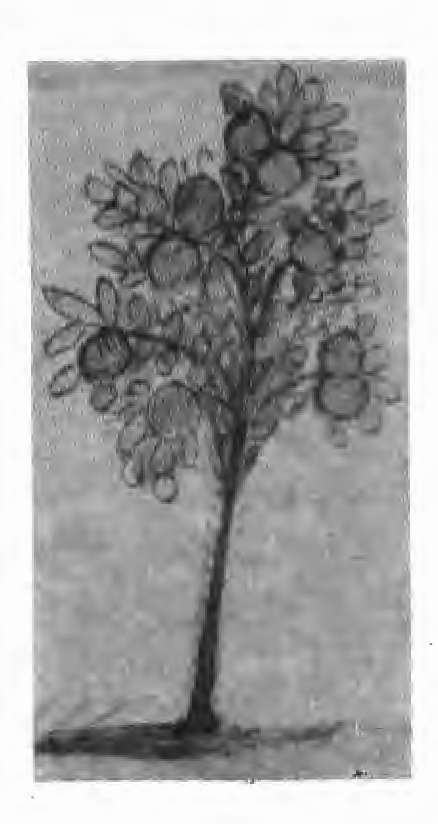
دو نوع می‌باشد: یکی را «انّناس کوثله» می‌نامند و این کوچک به قدر نارنجی می‌باشد، و مغز آن شیرین و خوش طعم و رایحه، و زرد رنگ طلایی. و دیگر بزرگ و مغز خوب رسیدهٔ این چاشنی دارد و اندک نارس این ترش. و پوست هر دو نوع در هنگام خامی سبز می‌باشد و خانه خانه و اطراف خانه‌ها اندک پوست نازکی برآمده، و بعد [از] رسیدن زرد مائل به سرخی می‌گردد، و اندک برّاق صیقلی. و در هر خانه قریب به پوست تخمهای ریزهٔ زرد تیره. و هر نوع آن با رطوبت بورقی جالی بسیار، خصوص نوع بزرگ آن.

---

۱. انّناس: آناناس.

۲. صبر و کاذی: صبر نام عصارهٔ نباتی است که درخت آن را در مازندران انجیر بغدادی می‌گویند و به هندی ایلوا نام دارد. کاذی یا کادی نام نباتی است که از درختی شبیه به درخت خرما به دست می‌آید و به شیرازی به آن گل‌گیری می‌گویند. (دهخدا) (تحفه).

و طریقهٔ خوردن آن این است که: نوعِ کوثلهٔ آن را به ورق از پوست جداکرده و با اندک نمک و آب می‌شویند تا بورقیّت[1] آن کم گردد. پس یک ورق دیگر از بالای آن برداشته که تخمها و خشبیّت[2] خانه‌های پوست آن که در جِرم آن نفوذ کرده، زائل



[تصویری از درخت آناناس]

۱. بورقیت: با خصوصیّت بورق به معنی نطرون و انوع بورق.

۲. خشبیّت: چوبی بودن و زبری و خشونت.

گردد. پس مغز آن را ورقهای نازک بریده، در ظرف چینی یا شیشه‌ای برهم می‌چینند. و بعضی بر آن قند و یا نبات کوبیده پاشیده، تناول می‌نمایند، و قدری گلاب نیز بر آن می‌پاشند و بعضی به سبب شیرینی ذاتی خود، احتیاج به شیرینی از خارج ندارد، بلکه شیرینی طعام آن را منحرف می‌گرداند.

و نوع بزرگ آن را به دستور پوست خشبی ظاهر آن را جدا نموده، قدری نمک بر آن مالیده، اندک زمانی می‌گذارند تا بورقیّت آن قدری کم گردد. پس هِشته[1] یک ورق دیگر از روی آن جدا نموده برای ازالهٔ[2] تخم و خشبیّت آن، پس مغز آن را نازک ورق کرده، نبات یا قند بر آن پاشیده، تناول می‌نمایند و اندر بعضی که اندک ترشی غالب باشد، با نمک نیز لذیذ می‌باشد.

طبیعت آن سرد و تر و در دوم،

افعال و خواصّ آن: مسکّن حدّت صفراء و مقوّی معده و کبد حارّ و بطئ‌الهضم[3]، مضرّ مبرودین و مرطوبین. مصلح آن خوردنِ آن با نمک و زنجبیل پرورده با نمک، و یا نمک بالای آن خوردن است. و پلا[4] و چاشنی و آش و مربّا و شربت آن نیر خوب می‌شود.

غرسش از این قرار است که: قدری از سرشاخه‌های درخت آن را با آن برگها ببرند و بنشانند، به طریق قلمه سبز می‌شود.

موقع غرسش برج حوت است؛ و از اطراف بیخ آن نیز مانند نخل و موز، بچه‌ها می‌روید. و چون آنها را جدا نموده، جای دیگر بنشانند، نیز سبز می‌شود؛ آب داده دوازده [روزه]کفایت می‌نماید آن را. و هنگام رسیدن آن بودن آفتاب در برج جوزا و سرطان است، مواضع حارّه، نهال آن به عمل در امکنهٔ بارده نشود.

بادام

[۹۴ پ] بادام به فتح بای موحّده و سکون الف و فتح دال مهمله و سکون الف و میم، فارسی است. به عربی «لوْزْ» به فتح لام و سکون واو و زای معجمه، و به فرنگی

---

۱. هشته: نهاده، گذارده، گذاشته.

۲. ازاله: از میان بردن، برطرف کردن.

۳. بطئی‌الهضم: دیرهضم.

۴. پلا، پلو در لهجهٔ گیلکی.

«انکداله»[1] نامند.

ماهیّت آن ثمری است [که] برّی و بستانی وکوهی می‌باشد، و هر واحد شیرین و تلخی دارد. شیرین را «لَوْزُالْحُلوْ» و به فارسی «بادام شیرین» نامند.

درخت آن به قدر درخت انار و بِهْ، و پوست آن مائل به سرخی و تیرگی، وگل آن سفید، و در میان آن ریزه‌های زرد رنگ، و برگ آن پهن و مستدیر[2] نـرم. و درخت بستانی آن بعد از غرس در سال سوم و چهارم ثمر می‌آورد و مدّتی می‌ماند؛

و ثمر آن را سه پوست می‌باشد، و در ابتدا که هنوز از هم امتیاز نیافته‌اند، طعم آن عَفِص[3]. پس میل به ترشی می‌نماید، و چغالهٔ آن ترش و نازک و لذیذ، خصوص[4] به اندک نمک؛ و هر چند نازکتر و خام‌تر باشد، ترش‌تر و لذیذتر می‌باشد. پس میل به بستن مغز و پوست و خشبیّت می‌نماید. و چون پوستهای آن خشـن و صـلب گشتند، تفه[5] می‌گردند. و مغز آن چرب و شیرین، و در این هنگام مغز تازهٔ آن نازک و لذیذ می‌باشد. و چون به‌کمال رسید و خشک گشت، مغز آن نیز لذیذ و از آن روغن اخذ می‌نمایند، و خام و بریان کرده، مغز مقشّر از هر سه قِسْمْ را می‌خورند، و انواع حلویّات از آن ترتیب می‌نمایند.

و نیز مغز مقشّر آن را با گلهای خوشبو، مانند «گل بـنفشه» و «گـل سـرخ» کـه «وَرْدِ اَحْمَرْ» باشد و «بیدمشک» و امثال اینها؛ هرگلی که خواهند پرورده می‌نمایند و روغن از آن اخذ می‌نمایند، عندالحاجت[6]؛ و روغن آن به بوی همان گل می‌باشد. و یا از آن نقل و حلویّات[7] می‌سازند، و یا [به] همان قِسْمْ می‌خورند.

ماحَصل[8]: هر نحو که خواهند، همه خوشبو و لذیذ و مقوّی می‌باشد. و پوست بیرونی آن خَشَبی و اندک نازک می‌باشد. و بعد از خشک شدن اکثر خودبخود، یا [از] بَسودن بادامها با هم جدا می‌گردد. و پوست وسطی آن صُلب سفید رنگ، و

---

۱. انکداله: Oncdualeux.

۲. مستدیر: مدوّر، گرد.

۳. عفص: گس.

۴. خصوصاً، به ویژه.

۵. تفه: تفته، تفتیده.

۶. عندالحاجة: به هنگام نیاز.

۷. حلویّات: شیرینی‌ها.

۸. ماحصل: نتیجتاً، سرانجام کار.

پوست نرم متّصل به مغز آن، اندک سرخِ تیره و با عفوصت[۱] و قبوضت[۲]. و بعض انواع بادام که پوست آن رقیق[۳] نازک می‌باشد که به دست شکسته و جدا می‌گردد آن را «بادام کاغذی» می‌نامند؛ [که] مغز آن لطیف‌تر و لذیذتر و شیرین‌تر از نوعِ صلب آن [است].

و برّی و جبلی این نوع را پوست صلب‌تر و هیئت[۴] مغز کمتر، و در لطافت و حلاوت نیز ضعیف‌تر از بستانی‌است. وبهترین‌آن لَـوْزِ پوست بزرگِ مغز چرب است.



[تصویری از درختچهٔ بادام]

۱. عفوصت: گسی.
۲. قبوضت: یبوست، خشکی.
۳. رقیق: لطیف و نازک (در اینجا).
۴. هیئت: شکل ظاهری، جسمیّت، بزرگی (در اینجا).

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مُثمره

بادام

تعریف*

حدیث*

طباع[1] و اقسام آن

[۹۵ ر] طبیعت شیرین آن در اوّل گرم و تر و معتدل نیز گفته‌اند.

و افعال و خواصّ آن: مفتّح و حافظ قوّتها و حافظ جوهر دماغ، خصوص با نبات، و جالی اعضای باطنی و مقوّی باصره و ملیّن طبع و حلق و موافق سینه. و شیرهٔ آن با شکر جهت سرفه و خشونت سینه و حنجره و «ربو[2]» و «ذات‌الْجَنْبْ[3]» و حبس «نفث‌الدّم[4]» و با نصف آن زفت جهت قطع سرفه از مجرّبات [است].

و سنون[5] پوست صُلب سفید آن، که سوخته باشند و به سرحدّ رمادیّت[6] نرسیده باشد، جهت تقویت لثه و دندان و جلای آن. و ملیّن اعضای باطنی و بطن. و به سبب جلائی که دارد، جهت قرحهٔ امعاء[7] و مثّانه و زحیر[8] حادث از رطوبت معده. و مولّد منی و مسکّن حدّت[9] آن و حدّت بول. و مسمّن بدن. و با شکر

---

*. در تحت عناوین فوق مطلبی نوشته نشده است.

۱. طباع: جمع مکسّر طبع، سرشتها.

۲. ربو: نفخ.

۳. ذاتُ‌الجَنب: ذات‌الرّیه، سینه پهلو.

۴. نفث‌الدّم: فشار خون.

۵. سنون: داروئی که به دندان مالند و بدان دندان را تابان و روشن نمایند. (دهخدا)

۶. رمادیّت: خاکستر شدن.

۷. قرحهٔ امعاء: دمل اعضای داخلی بدن.

۸. زحیر: نام مرضی است، پیچاک شکم که خون برآرد.

۹. حدّت: تندی و تیزی.

کثیرالغذاء[۱]، و ملیّن طبع و مفتّح[۲]. و با انجیر نیز ملیّن و جهت قولنج نافع [است].

و بادام مطحون[۳] ثقیل بر روده و بطئی‌النّزول[۴] از آن، در نهشی سریع‌النزول[۵]تر از آن [است]. و بادام مربّا در تغذیه و فربه نمودن بدن بهتر و در اصلاح گُرده، قوی‌الأثر [است].

و بو دادهٔ آن مقوّی و قابض و رافع ترهّل و سستی آن. و مقوّی باه و زیادکنندهٔ منی. لعق نمودن[۶] مقدار یک جوزهٔ[۷] معتدل از آن با عسل جهت درد جگر و سرفه و تحلیل ریاح، خصوص ریاح گُرده [نافع است].

و ثمر تازهٔ نارس آن که «چُغاله» نامند، با پوست مقوّی بُنِ دندان و مسکّن حرارت دهان به سبب برودت و یبوست آن.

السُّمُوم[۸] خوردن آن با انجیر جهت گزیدگی سگ دیوانه، شُرباً و ضماداً؛ و شکوفهٔ آن محرّک باه مردان و قاطع باه زنان [است.]

اَلْمَضارّ: ثقیل و بَطئِیُ‌الهضم در معدهٔ بارد رطب، و مضرّ احشاء. مصلح آن مصطکی. و مهیّج صفراء؛ مصلح آن شکر و بادام متکرّج[۹] و فاسد موجب کرب[۱۰] و سقوط اشتها و غثیان و غش. مصلح آن: قی نمودن و ربوب حامضه[۱۱]، بعد از آن آشامیدن روغن آن را. طبیعت معتدل درگرمی و سردی و به غایت مُرَطِّب[۱۲] دِماغ، خصوص تازهٔ آن.

افعال و خواصّ آن: مرطّب دماغ و موافق تشنّج یبسی و ورمی و سرسام[۱۳] و

---

۱. کثیرالغذاء: دارای غذائیّت بسیار.

۲. مفتّح: گشاینده، بازکننده.

۳. مطحون: آرد شده.

۴. بطئی‌النزول: دیر فرود (آینده)، منظور سخت بیرون آمدن مدفوع از رودهٔ بزرگ است.

۵. سریع‌النزول: تند فرودآینده.

۶. لعق: لیسیدن.

۷. جوزه: واحد جوز، گردو.

۸. السموم: زهر گونگیها (کاربرد بادام به عنوان پادزهر برخی زهرها)

۹. متکرج: کپک زده.

۱۰. کرب: اندوه دمگیر و خفه‌کننده.

۱۱. ربوب حامضه: رُبهای ترش.

۱۲. مرطب: مرطوب کننده.

۱۳. سرسام: هذیان.

ذات‌الجنب. و رافع سهر و منوّم[۱]، شرباً و تمریخاً[۲] مکرّراً.

و آشامیدن آن با کتیرا و شکر جهت سرفهٔ خشک، و تصفیهٔ او از قصبهٔ ریه و تلیین امعاء و رفع ضرر ادویهٔ مسهله مطلقاً، و حبوب حارّه[۳] شرباً، و چرب نمودن آنها بدان و با آب گرم و العبه[۴]. و اشیای مناسبه نیز جهت زحیر و مغص و تلیین امعاء و رفع قولنج و عُسرالبول و اعانت بر اخراج حصات، خصوصاً با «**حَجَرُالْیَهُودْ**»[۵] سوده، با آب گرم. مقدار شربت آن تا نه مثقال.

آلات المفاصل[۶] دوام مهره‌های پشت به آن جهت نقرس و رفع خمیدگی پیران. و غرغرهٔ آن به آب گرم جهت خشونت حلق مؤثّر است، مضرّ احشای ضعیفه. مصلح آن مصطکی، و برگ تازهٔ آن مسهل و مُسقِطِ[۷] کرم معده، و خشک آن قابض و رافع اسهال است.

[۹۵ پ] **بادام تلخ**: ماهیّت آن مانند بادام شیرین است الاّ آنکه مغز آن تلخ، و بهترین آن مغز تازهٔ بزرگ دانهٔ چرب آنست.

طبیعت آن در آخر سوم گرم و آخر اوّل خشک و در دوم نیز گرم و خشک گفته‌اند.

افعال و خواصّ آن: محلّل و جالی و در تنقیه و ازالهٔ اخلاط غلیظه بی‌عدیل. ضماد آن با سرکه جهت درد سر، و اکتحال آن جهت تقویت باصره و جهت ربو و سرفه و ورم سینه و ریه نافع [است] خصوصاً با نشاسته و با نعناع جهت وجَع گرده. و با عسل جهت تفتیج سدّهٔ کبد و طحال و امراض کبد و یرقان و طحال و با ماءالعسل جهت قولنج، و بامی پخته جهت علل[۸] گُرده و تفتیت حصات و ادرار بول و رفع عُسر آن و وجع رحم. و اغتسال سربدان جهت خراز[۹] و قتل شپش. و

---

۱. منوّم: خواب‌آور.
۲. تمریخاً: کاربرد بخوری آن.
۳. حبوب حارّه: دانه‌های گرمی‌آور.
۴. العبه: لعابها.
۵. حجرالیهود: سنگ یهودی.
۶. آلات المفاصل: اعضا و جوارح مربوط به مفاصل بدن.
۷. مسقط: پائین کشنده [بیرون آورندهٔ کرم از رودهٔ بزرگ].
۸. علل: جمع مکسّر علّت، بیماریها.
۹. خراز: کوفتی باشد که در بدن پیدا شود و پهن گردد. به عربی آن را قوبا گویند. سبوسه و شوره سرهم معنی می‌دهد. (دهخدا)

فرزجهٔ[1] آن مدرّ حیض [است].

ضماد آن با سرکه و یا با شراب جهت زخمهای کهنه و ساعیه[2] و بثور رطبه[3] و قوبا و حزاز و نمله[4] و جرب و حکّه و شری. و طلای آن جالی کلف و آثار صورت، و با شراب و عسل جهت نمله.

السّموم: ضماد آن جهت گزیدن سگ دیوانه مفید و مضرّ امعاء [است]. مصلح آن شکر و نبات و بادام شیرین و خشخاش. و بیخ آن را ضماداً جهت جمیع دردها مفید [دانسته‌اند]. و ریشهٔ درخت آن گرم و خشک.

افعال و خواصّ آن: جالی و محلّل، و ضماد آن با روغن گُل جهت درد سر بارد و کلف، و آشامیدن طبیخ آن جهت تنقیهٔ طحال و کلیه و رفع قولنج و اخراج کرم معده. و ضماد خاکستر آن جهت سوختگی آتش مفید [است] و طلای برگ مطبوخ آن با شراب جهت حزاز.

ارسطو گوید: چون پنج درم بادام تلخ را کوبیده، ناشتا تناول نمایند، از شراب مست نگردند. و روغن بادام تلخ جالی و محلّل و مجفّف.

طبیعت آن در اوّل دوم گرم و مائل به رطوبت.

افعال و خواصّ آن: مسهل اخلاط لزجهٔ چسبنده و سوداویه در نواحی معده، و با ادویهٔ مناسبه جهت ربو و ورم سپرز و دردگرده و عسرالبول و رفع قولنج و اختناق رحم و اورام و انقلاب آن و اخراج حصات و جنین. و قطور آن جهت دردگوش و دوی و طنین وکشتن کرم آن. و حمول آن مخرج جنین و مشیمه. طلای آن جهت رفع آثار در رخسار وکلف و چین‌گونه و شقاق عارض از سرما. طلای آن با شراب جهت قروح رطبه و سپرز و حزاز نافع است.

مقدار شربت آن تا چهار مثقال، و صمغ درخت بادام شیرین و تلخ نایب مناب

---

۱. فرزجه: معرّب پرزه، شیاف، چیزی که زنان برای مداوا به خود برگیرند. (تاج‌العروس)

۲. ساعیه: فعّال.

۳. بثور رطبه: جوش زدن اندام، وگاه نوعی از امراض سوداوی مثل جرب و میخچه.

۴. نمله: بثره‌های کوچک به یکدیگر نزدیک و در هم پیوسته می‌شود با خارش و سوزش.

صمغ عربی است. و بادام نمک پروردهٔ بریان، مصلح و معدّل نفس است نزد گرسنگی کاذب، و باعث بطوئ سکر و منقّی سینه و مدرّ بول و مسهل بطن و مورث تخمه [است].

مصلح آن شکر و مثلّث لوز برّی و لوز جبلی: درخت آن هر دو از درخت لوز بستانی کوچکتر و برگ آن ریزه و گل آن مائل به سرخی و با عطریّت، و ثمر آن کوچکتر و با تلخی و قبض بسیار و غیر جلوزه[1] است.

درخت آن دو نوع است:

یکی کوچک که بادام کوهی است و به شیرازی «بُخورَکْ» و به عربی «لَوْزالبریر» نامند.

دوم بزرگ خاردار، و ثمر آن نیز مانند بادام کوچک و روغن از این [نوع] گیرند؛ و طعم روغن آن شیرین و خوشبو است. و به شیرازی درخت آن را «اَرْجَنْ» خوانند. و در عراق «تَنْگَسْ». و بادام کوهی طبیعت آن در سوم گرم و خشک.

افعال و خواصّ آن: جهت تقویت معده و رفع رطوبات و بلت[2] و امراض باردهٔ آن و قی و اسهال نافع [است] و مقدار شربت آن تا سه درم، و از گل آن تا دو درم. طبیعت روغن آن در دوم گرم و در اوّل تر، و گویند خشک است.

افعال و خواصّ آن: مولّد خون صالح و ملطّف اخلاط و مدرّ فَضلات و مفتّح سدد، و جهت امراض سوداوی و بارده مانند جنون و وسواس و فالج و حذر و اورام بارده نافع [است].

---

۱. جلوزه: جلغوزه، بادام کوهی، فندق. ۲. بلت: بریدن، قطع کردن.

مفردهٔ ثانی مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مُثمره

بادام

تعریف

نظم

[۹۶ ر] وَ مَهْدٌ اِلَیْنا لَوزَةٌ قَدْتَضَمَّنَتْ　　لُبصِرِها قلبَیْن ها قَلْبزیْنِ فیها تَلاصَقا
کَأَنَّهُما خِلّانِ فَازا بِخَلْوَةٍ　　عَلیٰ غَفْلَةٍ فی مَجلِسٍ فَتَعانَقا

و قال آخَر

اَزْهَرُ اَللَّوزُ اَنَت لِکُلِّ زَهْرٍ　　مِنَ‌اَلْاَزْهارِ تأتینا اِمامُ
لَقَد حَسُنَتْ بِکَ اَلایّامُ حَتّی　　کَاَنَّکَ فی فَمِ اَلدُّنیا اَبْتِسامُ

تعبیر [خواب]:

ابن سیرین گوید که: بادام در خواب نعمت و روزی بود که به خصومت به دست آرد.

و اگر بیند که بادام فراگرفت[1] یا کسی به دو داد، دلیل کند که بر قدر آن وی را نعمت و روزی به خصومت به دست آید.

و بعضی از معبّران گفته‌اند که: به تأویل علم شفا و راحت بود، چون مغز بادام بیند.

کرمانی گوید که: بادام بسیار با پوست داشت یا کسی به او بخشد، دلیل کند که از مردی چیزی یابد، به رنج و سختی.

و اگر بیند که مغز بادام تلخ بود، دلیل کند که از مردمان بخیل جفا یابد.

---

۱. فراگرفت: گرفت، به دست آورد، خرید. (در اینجا)

مغربی گوید که: دیدن بادام در خواست مال و نعمت باشد. امّا اگر بادام با پوست بیند دلیل کند که آن مال به سختی و به رنج به دست آید. چون بادام بی‌پوست بوده دلیل کند که آن مال به آسانی به دست آید.

حضرت امام جعفر صادق، علیه‌السّلام، فرماید که: بادام در خواب بر دو وجه بود: اوّل مال پنهانی. دوم شفا و راحت.

بدان که: بادام درختی است [که] در هوای قریب‌الحراره بهتر به عمل آید، و موافق زمین رمل و درشت و نرم همه است.

دیمه و آبی هر دو به عمل آید.

دیمهٔ آن قریب به صرفه و سهل و مناسب حال اکثر، و کم زحمت‌تر است.

وقت غرسش از ابتدای خزان است تا اوّل جَدی، در دیمه، و آبی را در ماه شباط غرس نمایند ولی تخمدان[1] را در ابتدای چلّهٔ کوچک نمایند، و به طریقی که در ریاض اوّل عرض شد.

و آنچه از بادام پوست نازک، که در فارسی به «بادام منقّی[2]» مشهور است، بخواهند تخمدان نمایند، در ابتدای بهار مناسب است، زیرا که به واسطهٔ نظافت و لطافت آن هرگاه در فائیز زرع نمایند، پوسیده و ضایع و خراب شود. و هرجا ارادهٔ غرس بادام را دارند، چنانچه خود بادام را در همان موضع زرع نمایند، بهتر از آن است که آن را تخمدان نموده، نقل به مکان دیگر نمایند؛ به علّت آنکه ریشهٔ بزرگ بادام راست بر زمین فرو رود، تا به جای نم رسد و آب را به خود کشد، اکثر آن است که در وقت نقل، به ریشهٔ آن ضرر و صدمه رسد؛ درخت آن ضایع و فاسد شود.

قانون غرسش به هر جهت چون آلو و شفتالو و زردآلوست؛ از چهار سال الی هشت سال به اختلاف هوا به ثمر آید. فاصلهٔ میان دو اصله درخت آن در غرس دوازده ذراع باید باشد. چون درخت آن بزرگ است، فاصله لازم است. و در اطراف باغ باید آن را غرس نمود، نه اواسط که باعث گرفتگی هوای باغ شود.

---

۱. تخمدان: نشاء، دست نشاندن.

۲. بادام منقّی: بادام کاغذی، نوعی بادام که قسمت چوبی روی مغز استحکام زیادی ندارد و با فشار انگشت شکسته شود، بادام پاکیزه.

الحاصل، به جهت بذر بادام باید رسیده و درشت و شیرین باشد. در وقت نشانیدن، طرف باریک دانه‌ها را به جانب آسمان کند، و اگر بخواهد آن را نقل به مکان دیگر نماید؛ بعد از دو سال که در محلّ اوّل خدمت نموده آب داده، مراقبت کرد؛ حفره حفره کرده، آن را نقل به آن حفره کند و خاک در اطراف آن نماید در وقت کندن در مکان اوّل متوّجه شده، از اصول و عروق آن ضایع نشود.

[۹۶ پ] **و بعضی از دهاقین** از اولاد و پای جوش بادام، که از عروق درخت آن رُسته، برکنندو به جای دیگر نشانند. و اگر به وقت شکوفه آب زیاد به آن دهند، شکوفهٔ آن بریزد و بر ندهد. و هر ساله باید پای آن را بیل کن نمایند. و چون آن را برچینند، و گفته‌اند اگر دانهٔ بادام را در ظرفی که روْث دواب را در آب نموده و با قدری عسل با هم مخلوط کرده، سه شبانه روز بگذارند و بعد بکارند، بادام آن نیک شود.

و هرگاه بادام را در بول کودکی که هنوز محتلم نشده باشد، یا در بول جاریهٔ بکر گذارند، پنج روز، آنگاه بکارند؛ پوست بادام آن تنگ شود.

و هرگاه مغز بادام درست بیرون آورند که خللی به آن اصلاً نرسد، آن را در کاغذ یا برگ درخت بپیچند و بکارند، چون درخت آن مثمر شود؛ پوست بادام آن چنان نازک باشد که به دست توان شکست.

و غرس بادام دیمه از این قرار است که: در فصل پائیز که اراضی مرتفع تلال و جبال که گلمند باشد، معیّن کنند و آن را چندشیار به دقّت نمایند، از سنگ پاک نمایند که خاک زیاد ملاحظه شود؛ آن وقت به فاصلهٔ هر ذرعی بادامی اندازند و زیر خاک نمایند، از رشحات رحمت‌الهی، انشاءاللّه، سبز شوند.

بعد از دو سال ملاحظه کنند میان دو اصلهٔ درخت، دوازده ذراع، که شش هفت ذرع باشد، درطول، وهمین قدر، درعرض فاصله گذارند؛ زائد آن را برکنند وبه جای دیگر دیمه یا آبی نشانند، به شرط آنکه در نقل، اصول و عروق آن ضایع نشود.

و هرگاه تخمدان را آبی نمایند، بعد از دو سال زمین را به طریق معروض به عمل آورده، فاصلهٔ دوازده ذرع آن را دیمه غرس نمایند، ممکن است؛ ولیکن در این نقل باید به جهت هر نهالی حفره‌ای حفر نمایند که یک ذرع عمق آن بوده، ته حفر گِلمند باشد، که ریشهٔ آن به زمین فرو رود. نهال را در آن حفره آورده، از خاک پر

نمایند و توکّل به خداوند نمایند.

هر ساله در اشجار دیمه به جای بیل کن، شیار نمایند و سنگ را از حوزهٔ اشجار آن دور نمایند و دورهٔ اشجار را از خاک اندک خلأ نموده که آبگیره داشته باشد، آب در آن جمع شود، اگر چه درخت آبی به حسب ساقه و شاخه قوی‌تر شود، لیکن محصول دیمه بیشتر است.

و هرگاه بادام تلخ را بخواهند شیرین نمایند، یک وجب از بالای زمین ساقهٔ درخت آن را سوراخ مربّعی نمایند که به مغز درخت برسد آبی از اینجا جاری شود، او را بچشند، بادام که تلخ است به حال خود گذارند؛ هر وقت آن آب به ذائقه شیرین آید، خاک به اطراف درخت جمع نمایند که آن سوراخ را بپوشاند یا ثمر آن شیرین شود. یا آنکه ساقهٔ درخت را از یک طرف با ارّه ببرند تا به مغز درخت رسد.

و نوشته‌اند که: اگر پای درخت بادام تلخ را از خاک خالی نمایند تا عروق آن ظاهر شود، و سرگین خوک را نرم کوبیده، در آن ریزند، پس به خاک آن را بپوشانند، هر سال یک نوبت، بدین دستور عمل نموده، بادام آن شیرین شود.

نوشته‌اند که: اگر زن حائضه بادام از درخت چیند، مغزش تلخ باشد.

هرگاه ثمر بادام ساقط شود، شاخهٔ درخت عرعر که به شیرازی «دهل» گویند، بیاورند، در وسط درخت گذارند، نفع کلّی نماید.

وقت چیدن بادام وقتی است که پوست ظاهر بادام بر درخت شق شده باشد؛ و اگر پوست ظاهر بادام را باز نمایند و بادام را به نمک آب بشویند و در آفتاب گذارند تا مغز آن خشک شود، مغز آن سفید تا مدّتی بماند. و اگر بادام را آن وقت که چینند در زیر کاه گندم نمایند تا چند روز پوست ظاهر آن بی‌زحمت جدا شود. و اگر بادام را بشکنند، مغز آن را درست بیرون آورند، از سر سوزن در آن هرچه خواهند، از نقش یا کتابت منقّش نمایند، و بعد مغز را در پوست خودش گذارند و بلوخ محکم ببندند. قدری سرگین خوک و خاک با هم مخلوط نمایند و در حفره ریزند و آن بادام را در آن، آن حفره بنشانند و آب داده، به قاعده پرستاری نمایند؛ چون درخت آن به ثمر آید، در ثمر آن، آن نقش و کتابت بود.

این فقره را در اکثر کُتُب نوشته‌اند [ولی] نوشته‌اند [که] محض کُتُب است [و] تجربه نشده است.[۱]

مفردۀ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقۀ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعۀ اوّل در اشجار مثمره

بتاوی

[۹۷ ر] **«بَتاوی»** به فتح بای موحّده تای مثّناة فوقانیّه و الف و کسر واو و سکون یاء، فارسی است. و **«چَکَوْنَرَهْ[۲]»** به فتح جیم فارسی و سکون واو و فتح نون مثنّاة فوقانیّه و رآء مهمله، لغت هندی است.

ماهیّت آن، نوعی از لیموست [که] درخت آن از درخت نارنج عظیم‌تر و برگ و گل آن نیز از برگ و گل نارنج بزرگتر و ثمر آن بزرگ تا به قدر هندوانۀ متوسّطی و پوست آن ضخیم‌تر از پوست نارنج و مغز آن سرخ رنگ چاشنی‌دار و میخوش وکم آب‌تر از نارنج؛ و در بلاد گرمسیرات کثیرالوجود [است].

در بنگاله از «همو» بلاد هند خصوصاً در «هوکلی» بهتر می‌شود. شاداب و شیرین و ترش کمی که بدون قند می‌خورند.

طبیعت آن سرد و تر و در دوم افعال و خواصّ آن قریب به نارنج است.

غرسش در هوای گرم مطلوب است.اگر در سرحدّات بخواهند غرس نمایند، محتاج به تدبیر است. چنانکه در اترج غرس شد، در جمیع امور چون اترج است، والسّلام.

---

۱. کتابی به صورت تئوری است و در عمل انجام نشده است.

۲. چکونره: Chackvanara



[تصویری از درخت بتاوی]

بان[1] به فتح باء موحّده و الف و نون. به هندی «بکاین» و به فرنگی «توزانگون ناریّه» نامند.

ماهیّت آن دانه‌ای است کوچکتر از پسته و مدوّر و در غلافی مانند غلاف لوبیا و با اندک تلخی، و پوست آن سفید و رقیق، و درخت آن بزرگتر از درخت گزر، و برگ آن شبیه به برگ «بیدانجیر» و کوچکتر از آن، و بسیار سبز، وگل آن زرد رنگ و مانند ریسمان وازده[2].

---

۱. بان: بیدمشک نر (جنگلها، درختان و درختچه‌های ایران)

۲. وازده: باز شده.

و گویند برگهای بعضی شاخه‌های آن بسیار سفید می‌باشد [که] برخلاف اشجار دیگر است.

طبیعت:

طبیعت بان در دوم گرم و خشک.

افعال و خواصّ آن: منقّح سدّهٔ جگر و سپرز، و مسهل بلغم خام. و عصارهٔ آن مقیئ و آشامیدن جرم آن با آب و سرکه و جهت سپرز مجرّب است. و فتیلهٔ آن جهت رعاف، و سنون آن جهت استحکام لثه، و ضماد آن جهت تحلیل اورام حلبه و تشنّج و مفاصل و سعفه و صلابت جگر و سپرز و دفع موادّ سوداویه و بلغمیه و کلف و جرب و حکّه، و با بول جهت ثألیل نافع [است]. و مغثّی مضرّ جگر ومعده؛ مصلح آن رازیانه.

مقدار شربت آن تا دو درهم. بدل آن یک وزن و نیم آن سلیخه[۱] و عُشر آن به سباسه[۲] و روغن جالی و محلّل. و قطور آن جهت درد گوش و روی و طنین. و تمریخ[۳] بدان جهت رفع ثألیل و شقاق مزمن و نرم کردن عصب و درد دندان و اوجاع بارده و فالج و امثال آن، و تحلیل ورم جگر و سپرز و بواسیر. و با مصطکی جهت قی بلغمی. و ضماد آن با عنبر جهت نزلات بارده و سردی دماغ و جرب و حکّه و تقشّر جلد و قروح نافع [است].

و آشامیدن یک مثقال آن با آب و عسل مهیّج قی و مسهل، و با آب و سرکه جهت تنقیهٔ جگر و سپرز. و پنج درهم آن مسهل رطوبات رقیقه؛ مضرّ معده. مصلح آن انیسون، چون داخل حبوب کنند، متکرّج نمی‌گردد.

غرسش از اولاد و پای جوش است. و حبّهٔ هر دو، که اولاد آن را در برج حوت به هرجا خواهند، حفره [ای] در زمین غرس نمایند، دو آب نم داده که بیخ آن در زمین مستحکم شود. آب ده کفایت آن را نماید. حبّه را هم در برج حوت تخمدان

---

۱. سلیخه: پوست درختی است دوائی و بهترین آن سرخ رنگ و سطبر باشد و خوشبو است. (دهخدا)

۲. سباسه: همان سبوسه است و به معنی خشکی پوست سر است در (اینجا).

۳. تمریخ: بخور دادن با آن.

نمایند. به قاعدهٔ مقرّرِ معروضه معمول دارند؛ و سال دیگر او را نقل به مکان دیگر نمایند یا هر مکان که منظور در غرس دارند، حفره‌ای به عرض و عمق شبری کرده، دو سه دانه در آن حفره انداخته، سر آن را باز بل پر کرده، سه چهار آب نم داده تا سبز شود. بعد در سال اوّل که آب شش و نه داده بعد آب ده رسانند. اکثر این است که در بلاد حارّه خودرو سبز شود، مطلقاً مراقبت نخواهد. بلاد حارّه او را سزاوارتر است. در ایّام نزول باران مطلقاً آب نخواهد. والسّلام.

نظم

و اَماتَری الْبانَ الَّذی یَز هـوعَلیٰ / کُـلِّ الْـغُصونِ تَـقَدِه الْمیاس
و قی یُـبَشِّرُ بـالرَّبیعِ و قُـرْبِهِ / یَخْتالُ فی السَّنجابِ و الْـبُرْطاس
قَدْ اَقْبَلَ الـصَّیْفُ و وَلَّی الشِّـتاء / وَ عَـنْ قَـلیلٍ تِسـامُ الحَـرّا
وَ اَمـا تَـرَی البـانَ بِـاَغصانِهِ / قَـدْ قَـلبُ الْـغرولی یَـرّا



[تصویری از درخت بان]

بَلُّوطْ

[۹۷ پ] **بلّوط**: به فتح بآء موحّده و ضمّ لام مشدّده و سکون واو و طاء مهمله. به لغت طبرستانی «دارمازی[۱]» و به فارسی «بالوط» و به لغت انطاکیه «دوام» و به لغت عراق «عفصیج» و به لغت مصر «**ثَمَرَةالْفؤاد**[۲]» نامند.

ماهیّت آن ثمر درختی است عظیم. مَنبتِ آن کوهستانها و سنگلاخها، و ثمر آن معروف.

و به قولی دو قسم می‌باشد: قسمی مستطیل و قسمی مستدیر؛ و این را «بهش» و «شاه بلوط» و «بَلّوطُ الْمَلِکْ» گویند. و این از قسم مستطیل لذیذتر و مأکول[۳] اهل بلاد، و درخت آن شبیه به فندق است.

و مؤلّف «مالایسع» به سه قسم ذکر کرده و گفته که: این قول اَصْوَبْ[۴] است:

یک قسم مستدیر، که شاه بلوط باشد.

و دو قسم مستطیل؛ و از این دو قسم یکی با حلاوت و مأکول، و دیگری با مرارت[۵] وغیر مأکول؛ چنانچه در دیلم و طبرستان هر دو قسم می‌باشد.

و امین الدّوله از محمّدبن احمد و از جالینوس نقل کرده که: در بعضی بلاد، درخت بلوط یک سال بلوط بار می‌داده و یک سال مازو.

و مترجم «صیدانه» ابوریحان [بیرونی] گفته که: ممکن است درختی در یک سال نوعی از میوه بار آورده و سالی دیگر نوعی دیگر؛ چنانکه درخت پسته یک سال پسته بار می‌داده و سال دیگر «بزغنج[۶]» چنانکه در [فصل] فستق[۷] مذکور است.

---

۱. دارمازی: به معنی درخت بلند.

۲. ثَمَرَةالْفؤاد: میوهٔ دل (به سبب شباهت ظاهری میوه بلوط با قلب)

۳. مأکول: خوردنی.

۴. اَصوب: درست‌تر، صفت تفضیلی از صفت مطلق (صواب است)

۵. مرارت: تلخی، مصدر جعلی از صفت مطلق (مرّ= تلخی)

۶. بزغنج: لغت فارسی است، بار درخت نابسته پسته است و دباغان از آن پوست حیوانات را دباغت می‌نمایند (مخزن الادویه)

۷. فستق: پسته.

و زیر پوست آن متّصل به مغز پوست نازک جوزی رنگ[1] می‌باشد که آن را «جفت بلوط» می‌نامند.

و ثمر تازهٔ آن را در آتش انداخته، بریان کرده؛ گرماگرم با نمک یا بی‌نمک می‌خورند، نازک و لذیذ می‌باشد. و مغز خشک آن را آرد نموده، روستائیان و دهاقین، نان پخته می‌خورند.

و به تحقیق آن است که یک سال ثمر آن خوب و بالیده می‌گردد، و یک سال چیزی شبیه به «مازو» وکم مغز و غیر مازوست.

تعریف

طبیعت آن شیرین، و مأکول آن در اوّل سرد و در دوم خشک. و تلخ آن در اوّل سوم خشک و نایب مناب عَفَصْ و قابض است.

افعال و خواصّ آن: مغلّظ و بَطیء الهضم وکثیر الغذاء؛ چون انهضام یابد، مسدّد و حابس اسهال مزمن و نزف الدّم و نفث الدّم؛ و جهت خفقان و غثیان که حادث از فم معده باشد، و سحج و قرحهٔ امعاء و سلس البول و تقطیر آن. و محرق آن، مدرّ بول و حابس اسهال.

و ضماد آن با پیه خوک نمک سود جهت ورم «حالب» یعنی «کنج ران» و اورام بلغمیه و صلبه. و ضماد سوختهٔ آن، و به دستور ذرور سوختهٔ آن، جهت رفع قلاع و قراح ساعیه، و حمول آن جهت قطع سیلان رحم و امثال آن نافع [است].

و چون بلوط را با هموزن آن کندر و با روغن زیتون سرشته، مداومت به خوردن آن نمایند، جهت قطع سلس البول و بول در فراش و ادرار مدی و منی، و تجفیف نار فارسی مجرّب دانسته‌اند.

و نان آن ثقیل و مصدّع[2] و مولّد سودا و سدد، مصلح آن سکنجبین و قند.

مقدار شربت آن از یک مثقال تا پانزده مثقال. بدل آن خرنوب نبطی است. و جمیع اجزای درخت آن بارد یابس ویبس.

ریشه‌های باریک آن زیاده و در قطع سیلان رحم و امثال آن نافع [است].

---

۱. جوزی رنگ: به رنگ گردو.   ۲. مصدع: سردردآور.



[تصویر درخت بلوط]

برگ آن جهت التیام جراحت تازه، و خاکستر چوب آن جالی دندان، و جهت آکله مفید [است].

و آبی که در حین سوختن چوب بلوط ظاهر می‌گردد، جهت خضاب ابرو بهتر از خطّاط است. و جفت آن مجفف قوی و رادع[۱]، و جهت جراحات و حبس سیلان خون و رطوبات شرباً و ضماداً، و به جهت فتق ضماداً نیز نافع [است]. بدل آن گلنار. و گویند پوست انار و مورد بالسّویه بدل آن است.

مقدار شربت در جرم آن یک مثقال، و در مطبوخات تا سه مثقال. و چون پوست درخت آن را مهرّا پخته، یک شب بر موی کماد[۲] یا ضماد نمایند، که قبل از آن با طین قیمولیا[۳] شسته باشند، به غایت سیاه کند.

---

۱. رادع: مانع، بازگرداننده.

۲. کماد: نهادن داروهای خشک بر عضوی (در اینجا)

۳. طین قیمولیا: الواحی باشد چون الواح رخام خوشبوی که از آن بوی کافور آید (دهخدا)

و شاه بلوط با اندک حرارت و قبض می‌باشد؛ ویُبس آن کمتر از بلوط، و غذائیّت آن غالب و با قوّت قابضه و مسمّن بدن و مولّد پیه گُرده. و مشوّی آن با اشربه مُبهّی و مهیّج باه و مقوّی بدن، و جهت رفع سموم بغایت مؤثّر، و در سایر خواصّ ضعیفتر از بلوط و نفّاخ [است]. و اقسام بلوط مضرّ حلق و مثّانه. مصلح آن بذر، «هندقوقاء»[1] و شکر و سکنجبین و جفت شاه بلوط، و در سمیّت مانند پوست شلتوک است.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

بلوط

تعبیر

ابن سِیرین گوید که:

[۹۸ ر] بلوط در خواب روزی حلال بُوَدْ از قومی بر قدر آن که خورده باشد.

و اگر بیند که در خانهٔ وی انبار بلوط بود، دلیل کند که بر قدر آن مال از خانهٔ وی بکاهد، چون داند که بلوط ملک وی بود؛ اگر در خانهٔ وی از دیگری بود، دلیل کند که در آن سال مردمان امانت در پیش وی بسیار نهند.

حضرت امام جعفر صادق، علیه‌السّلام، فرماید که: دیدن بلوط در خواب بر سه وجه است:

اوّل روزی حلال، دوم منفعت، سوم معیشت نیکو.

غَرسش در زمین بلند مرتفع و هوای سرد مطلوب است.

آنچه تاکنون دیده شده، درکوهستانهای سرد جنگلی دیمه و خودرو به نظر آمده است. و اگر در بساتین، بخواهند غرس نمایند البتّه با خدمت و تربیت بهتر شود.

---

۱. هندقوقاء: تره تیزک

قسم شاه بلوط آن را در بهار و خزان، به قانون جوز و بادام غرس نمایند، بهتر شود.

قسم جنگلی آن را به طریق تخمدان، که در ریاض اوّل عرض شد، بکارند و بعد از دو سال نقل نمایند. آب دوازده روز او را کفایت نماید.

بَنْ: به فتح با و سکون نون، فارسی است. به عربی «حَبَّةُ الْخَضْراء» نامند.

ماهیّت آن ثمر درخت «بطم» است که به فارسی «سفر» نامند.

و بن دو نوع است: یک نوع را «شاه بن» گویند، و این کوچکتر و پوست آن نازکتر، به حدّی که با پوست توان خائیده[1]، خورد. در فارس آن را «گلخونک» گویند.

دوم از آن بزرگتر و پوست آن صلب‌تر.

و این مؤلّف گوید که: این زمان سه نوع است: بدین قسم که در «مال ورد» و نواحی آن، درخت بن را با پسته پیوند می‌نمایند؛ ثمر آن بزرگتر و لذیذتر می‌شود. و بهترین آن سبز تازهٔ بزرگ دانهٔ آنست. و درخت «شاه بن» را «ضرد» نامند.

و ثمر آن در خوشه می‌باشد. و خام آن را «بَنشِه» نامند. در آبدوغ و دوراق[2] داخل می‌نمایند. برای نیکویی طعام و رایحه و تقویت معده مفید است.

طبیعت تازهٔ آن در اوّل گرم و در دوم خشک، و خشک آن در سوم گرم و خشک.

افعال و خواصّ آن: مفرّح و مقوّی حواس و جگر و سپرز، و مبهی و مهیّج باه، و مسمّن بدن و گرده، و مسکّن اوجاع باطنی، و مفتّح سدّه و گرده، و مخرج رطوبات سینه و شُش، و منقّی بدن از فضلات بلغمی، و مفتّت حصات، و ملیّن صلابتی که از صدمه و ضربه بهم رسیده باشد. و مخرج اقسام کرم معده، و مدرّبول و حیض و خون بواسیر که منقطع شده باشد، و مسنّخ[3] گرده و معده، و محلّل نفخ و ریاح شرباً؛ و با قوّت قابضه جهت فالج و لقوه و سرفه و خفقان و دردکمر و پشت و قولنج و غش و استسقاء مفید [است].

---

۱. خائیده: جویده.

۲. دوراق: دوغ و ماستی که شیر بر آن دوشیده باشند.

۳. مسنّخ: سازگار.

و با بادام و شکر جهت تسمین بدن و تقطیر البول، و با سرکه آشامیدن جهت دردسر و تنقیهٔ جگر و گزیدن افعی و رتیلا نافع [است] و داخل نان کردن باعث سرعت انهضام و رافع ضرر آن است.

و مضرّ محرورین و بَطیء الهضم و ردی الکیموس، و مصدّع و مضرّ دماغ و احشای حارّ.

و اکثار آن باعث جوشش[۱] دهان و ابطال شهوت طعام. مصلح آن گلاب و ربّ ریباس [ریواس] و ربوب فواکه حامضه[۲] و سنکنجبین؛ و گویند کتیرا و خمیرهٔ بنفشه.

مقدار شربت آن از سه درهم تا پنج درهم. بدل آن مغز بادام تلخ با پسته یا گردکان. و گویند به وزن آن «حبُّ الْطّبیخ»[۳] است. و ضماد آن منضج جراحات صلبه[۴]، و طلای آن منقّی وجه، و جهت کلف و شقاق لب مفید است، و طلای سوختهٔ آن «داءُالثَّعَلَبْ»[۵] باعث روئیدن موی آن است، خصوصاً موی سر.

و برگ آن را چون خشک نموده، بکوبند و بر موی غلاف سازند، موی را برویاند و دراز گرداند.

و مداومت اغتسال[۶] آن در حمّام مانع نزلات به غایت مجرّب است.

و چوب و برگ آن در اوّل گرم و خشک و مقوّی بدن، و جهت رفع رایحهٔ کریههٔ[۷] بدن و گریزانیدن هوام[۸]، و نگاه داشتن چوب آن با خود جهت قضای حاجات، و بخور پوست آن گریزانیدن هوام و پشه مجرّب دانسته‌اند.

و چون مصطلکی و قط و روغن [را] بجوشانند، جهت فالج و لقوه و کزاز[۹] و رعشه و مفاصل و اورام و جیرک و ضربه و سقطه به غایت مفید است، شرباً و طلائاً

---

۱. جوشش: جوش زدن، تاول زدن. ۲. ربوب...: ربّ میوه‌های ترش.

۳. حبُّ الْطّبیخ: آنچه جوشانیده و آب آن را استعمال کنند. (ذخیرهٔ خوارزمشاهی)

۴. منضج...: جوش دهندهٔ زخمهای ناسور.

۵. داءُالثَّعَلَبْ: بیماری است که تمامی یا مقداری از پشم یا موی حیوان را بریزاند.

۶. اغتسال: شست و شو. ۷. کریهه: بوی بد.

۸. هوام: حشرات الارض.

۹. کزاز: بیماری که از سردی پدید گردد یا لرزه و ترنجیدگی از سرما (دهخدا)

و مروخاً[1].

و صمغ آن جهت تحلیل رطوبات اُذُنْ[2]، و جهت قروح ریه و سرفهٔ مزمن و تلیین بطن و تهییج باه و گزیدن افعی مفید [است].

بدان که بَنْ درختی است جنگلی [که] در کوهها سبز می‌شود. در سرحدّات و هوای قریب الحراره هر دو به نظر رسیده است. و اگر در باغ نقل نمایند؛ به مقدار درخت فستق شود.

در بلاد «سنجار» و «مروانه»، ثمر آن نیکو به قدر فستق شود.

این متاع آن ولایت است که به ولایات برند و اکثر شور نموده، به قیمت گزاف بفروشند.

در محال فارس بسیار و به قیمت نازل است.



[تصویری از درختچهٔ بَن]

۱. مروخاً: مایع و ضماد و بخور.

۲. رطوبات اُذُنْ: نمناکی گوش.

از پوست آن در وقت سردی فائیز [پائیز] روغن گیرند و به مصرف روشنایی رسانند. خوش رایحه است. خود بن را در دیگ نموده، داخل آب و قدری نمک جوش دهند [که] دهن آنها باز و خندان شود. قانون غرسش بالتّمامْ چون فستق است.

بِهْ

[۹۸ پ] «بِهْ» به‌کسر بای موحّده و سکون هاء، فارسی است؛ «آبی» نیز گویند به عربی «سَفَرْجَلْ» و به ترکی «حیوا» و به یونانی «قودوینا میلا» نامند.

ماهیّت آن ثمری است معروف و سه صنف می‌باشد:

شیرین که آن را «بِه آزاد» می‌نامند، و «ترش محض» و «ترش و شیرین» که به عربی «مُزّ» به ضمّ میم و تشدید زای معجمه، و به فارسی میخوش نامند. بزرگ نازک پوست آن بهتر است.

حدیث

حدیث: **از حضرت امام جعفر صادق**، علیه‌السّلام، مروی است که:

کسی مشرّف گردید به خدمت جناب ختمی مآب، صَلَّی اللّهُ علیه و آله، و در دست او دانهٔ «به» بود. آن حضرت فرمودند: چه چیز است به دست تو، عرض کرد: این «به» می‌باشد. پس آن حضرت فرمودند: بخورید «به» را که در آن سه منفعت است:

اوّل آنکه زیاد و کامل می‌کند نشاط و سرور قلب را.

دوم آنکه سخی می‌کند مردم بخیل را.

سیم آنکه شجاع می‌کند آدم بی‌جرأت را.

از **حضرت امیرالمؤمنین**، علیه السّلام، مروی است که فرمودند:

خوردن «به» قوّت می‌دهد قلب ضعیف را و پاک و پاکیزه می‌نماید، معده را، و روشن و سریع الفهم می‌نماید قلب را، و شجاع می‌کند آدم بی‌جرأت را، و نیک می‌کند ولد و طفل را.

و همچنین فرمودند حضرت امام جعفر صادق، علیه السّلام، که:

کسی که بخورد «به را، خداوند زبان او را تا چهل روز گویا به حکمت می‌فرماید.

از حضرت امیرالمؤمنین، علیه‌السّلام، منقول است که:

فرمودند: مشرّف شدیم به حضرت رسول، صَلَّی‌اللّهُ علیه و آله، و در دست مبارک آن حضرت «به» بود. پس تناول فرمودند و به من خورانیدند و فرمودند: بخور یا علی، به درستی که این تحفه و هدیهٔ خداست به سوی من و تو. پس فرمود حضرت امیر، علیه السّلام، که: خوردم و یافتم در او هر لذّتی را.

پس حضرت رسول، صَلَّی اللّهُ علیه و آله، فرمودند: یا علی، کسی که بخورد سه روز «به» را، صاف [می‌شود] ذهن او، و زیاد می‌شود در باطن او حلم و علم، و خداوند او را از شرّ شیطان و سپاه او محافظت می‌فرماید.

و از **حضرت رضا**، علیه السَّلام، مروی است که فرمودند:

کسی دانه‌ای از به، جهت حضرت رسول، صَلَّی اللّهُ علیه و آله، هدیه فرستاد. پس به دست مبارک «به» را پاره فرمودند؛ و خیلی «به» را دوست می‌داشتند، و خوردند از آن «به» و به هرکس حاضر در خدمت بود، خورانیدند. پس فرمودند: بخورید «به» را، به درستی که روشن می‌کند و صفا می‌دهد قلب را. و از شخص ثقل و ظلمت سینه را می‌برد؛ یعنی که همّ و غمّ را از شخص می‌برد.

و از حضرت موسی بن جعفر، علیه السّلام، مروی است که فرمودند:

حضرت رسول، صَلَّی اللّهُ علیه و آله: یک دانه «به» را پاره فرمودند و قدری را تناول و قدری را به خود علیّ‌ابن ابی طالب مرحمت فرمودند که بخورید، به درستی که صفا می‌دهد رنگِ رو را و نیکو می‌کند ولد و طفل را. والسّلام

طبیعت آن

طبیعت شیرین آن در حرارت و برودت قریب به اعتدال، و گویند مائل به حرارت و در اواخر اوّل تر است.

افعال و خواصّ آن: مفرّح و مقوّی دل و دِماغ و معده، و مسرّت افزای روح حیوانی و نفسانی، و مدرّ بول. و طلای آب گرم کردهٔ آن جهت رفع تهییج اطراف و سوءالقنیه[1] محرورالمزاج، و مبرودالمزاج را مضر. و جرم آن قابض مسدد. و ترش

۱. سوءالقنیه: سا سوءالمزاج آن که کسی مزاجش از حال طبیعی بگردد و ضعف بر روی مستولی شود (ذخیره خوارزمشاهی)

آن در اوّل سرد و در دوم خشک [است].

افعال و خواصّ آن در تقویت معدهٔ حار، قوی‌تر از شیرین آن است. و اکثار آن مسهل به عصر خصوصاً بعد از غذا. و در خلای معده حابس طبع محرورالمزاج. و عصارهٔ آن جهت انتصاب[1] نفس و ربو و نفث‌الدّم و قی و خمار و تشنگی و تقویت معده و ادرار بول و نزف الدّم نافع [است].

و مُزّ آن معتدل در حرارت و برودت و در دوم خشک. افعال و خواصّ آن قریب به هر دو است، و لیکن ثقل این زیاده از آن هر دو است.

و «قرشی» گفته: إکثار آن موجب فِواق[2] است فی‌الفور، و بوئیدن اقسام آن مفرّح و مقوّی قوّتهای روح حیوانی و نفسانی، و قاطع غثیان و خون اعضای باطنی؛ و خوردن آنها، خصوصاً شیرین، جهت تفریح و رفع وسواس و دردسر نزلات، و تقویت کبد و معده و فم آن، و رفع ضعف آنها، و برانگیختن اشتها و حفظ جنین از اسقاط و بدبویی دهان و منع بخارات به دماغ و مستی و غثیان و قی و کسالت و خفقان و یرقان و انصباب مواد به معده و اسهال و التهاب، و درد فم معده، که از انصباب موادّ محترقه باشد، و خواهش گِل خوردن و جرم آن مسدود؛ و در مضرّتهای زائد از آب آن. و مصلح آن مربّا نمودن آن است با عسل. و مضرّ احشای ضعیفه و مخشّن[3] قصبهٔ ریه، و مورث رعشه و سرفه و قولنج خصوصاً جرم غیر مربّای آن.

---

۱. انتصاب: بیماریی که نفَس بخوبی نیاید و بیمار آرام نداشته باشد (تذکره داود حزیر) (دهخدا)

۲. فواق: بادی است که از معده برآید (دهخدا)

۳. مخشّن: دارویی که سطح عضو را خشن سازد (از قانون بوعلی).

مفردهٔ ثانی مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

بِهْ

تعریف طبیعت آن

[۹۹ ر] و اِکثار آن موجب فواق در ساعت. و مصلح آن عسل و انیسون[۱] و امثال آن. و قطور آب آن در احلیل و فرج جهت رفع حرقةالبول[۲] و جراحات مجاری آن به غایت نافع [است]. و چون آن را در زیر آتش گذارند تا بریان گردد، به حدّی که رنگ آن تیره شود و بخورند، جهت قطع اسهال مزمن مجرّب [است]، به تَخْصیص[۳] که در جوف آن به جای بِهْ دانه جوز بوا[۴] ریزه کرده، پر کرده باشند.

مقدار شربت از آب آن در تداوی[۵] تا سی درم. و ربّ بِه ترش در آخر اوّل سرد و خشک و قابض و قاطع قی و اسهال مراری و مانع صعود بخارات به سر، مسکّن تشنگی و حرارت و درد معده و امعاء، که از خلط موجود باشد، و مسهل به عصر، و با آب برگ نعناع، جهت منع غثیان و قی، خصوصاً صفراوی آن مضرّ ریه و سعال[۶].

و رُبّ بِه شیرین قریب الاعتدال[۷] و یبوست در آن غالب و قبض آن کمتر از ترش آن [است]. و در جمیع افعال مانند آن. و جهت صاحبان احشای ضعیفه انسب[۸] از آن.

---

۱. انیسون: گیاهی با دانه‌های معطّر.
۲. حرقةالبول: سوزش پیشابراه.
۳. به تَخْصیص: بخصوص، مخصوصاً.
۴. جوز بوا: بار درختی است مخصوص به بلاد یمن و هند (دهخدا)
۵. تداوی: مداوا یا درمان.
۶. سعال: سرفه.
۷. قریب الاعتدال: میانه مزاج، نه خشک کننده و نه نرم کننده.
۸. انسب: صفت تفضیلی از مصدر نسبة (نسبت) به معنای مناسب‌تر.

مقدار شربت از ربّ آن هر دو تا بیست درهم؛ و شکوفهٔ تازهٔ آن معتدل با قوّت قابضه، و مسکّن درد سر، و غلیان حرارت او مقوّی دِماغ و دل و معده. و مربّای آن جهت تقویت سینه و دل و احشاء و خفقان حارّ و منع صعود ابخره به دِماغ مؤثّر [است].

و ضماد آن، و به دستور ضماد جرم ثمر و برگ آن جهت اورام حارّهٔ چشم و سایر اعضاء و حبس فضلات از انصباب به اعضاء و رفع سمیّت گزندگی هوام و نیز تضمید[1] برگ آن جهت تجفیف زخمها نافع و زغب[2] [است].

و حمل آن یعنی پرزی که بر روی بِهْ می‌باشد، بسیار قابض و مضرّ حلق و صوت، و ذرور آن جهت نزف الدّم و جراحات مفید [است].

و روغنِ بِهْ که بِهْ را مُهرّا پخته آب آن را افشرده، گرفته، با دو چندان روغن زیتون جوش نمایند تا روغن خالص بماند طبیعت آن سرد و تر و قابض.

افعال و خواصّ آن: جهت سبوسه[3] سر و نمله و قروح دهان و دوّار[4] و طنین و رفع ماندگی و قرحهٔ رحم و مجاری بول و منع ادرار عرق. و آشامیدن آن جهت صداع حارّ و نفث الدّم و ورم جگر و اسهال مزمن و زحیر حارّ و قرحهٔ امعاء و رفع سمّ ذراریح[5] و دود «حَبُّ الصَّنوبَرْ» مفید [است]. و حقنهٔ[6] بدان نیز همان اثر دارد. و روغنی که از شکوفهٔ آن به دستور روغن گل سرخ ترتیب دهند، در قوّت ضعیف‌تر از آن است.

و «بِهْ دانه» یعنی تخم آن در دوم سرد و تر و با اندک قوّت قابضه.

لعاب آن جهت خشونت حلقوم و حلق و سرفهٔ حارّ و یابس و تسکین حرارت معده و تبها و سوزش زبان و دهان و یبوست آن [نافع است].

و در «**شفاءالاسقام**» مذکور است که، حَبِّ «سفرجل» ملیّن به غیر قبض

---

۱. تضمید: ضماد نهادن.
۲. زغب: موی ریزه برآوردن.
۳. سبوسه: پوسته.
۴. دوّار: صرع و غش.
۵. ذراریح: حیوانی است به قدر زنبور و عفن و بدبو و به غایت زهرناک. (دهخدا)
۶. حقنه: اماله

است.

و **صاحب ذخیره**[۱] **گفته** که: «بِهْ دانه» با وجود لعابیّت مضرّ معده نیست و این خاصیّت را از لحم[۲] به مجاورت اخذ نموده است. و طلای آن جهت سوختگی آتش و دفع ضرر حرارت آفتاب به غایت نافع [است].

[۹۹ پ] و مضغ آن جهت کندی دندانها و مغز آن با عزویت و مبهّی محرورین و موافق اعضای تنفّسی و سرفه و گرفتگی آواز و سل و قرحهٔ امعاء.

مقدار شربت آن تا دو مثقال، و از لعاب آن تا ده مثقال. و مضعف و مرخّی معده، و مصلح آن، در محرورین، شکر و در مبرودین، رازیانه.

بدل آن بذر «قطونا[۳]» است، و طریقهٔ مقشّر نمودن تخم آن، آن است که: لعاب آن‌را تمام بگیرند و آن تخم لعاب گرفته را در پارچهٔ کرباسیِ خشنی بسته، به قوّت بمالند تا مقشّر گردد.

جلنجبین[۴] سفر جلی و جوارشات[۵] و حلوای آن و سکنجبینات[۶] آن در «قرابادین» مذکور است.

نظم

لِلّهِ [درُّ] القائِلِ

حازَ السَّفَرْ جَلُ لَذّاتِ الْوَرٰی فَغدا — عَلَی الْفَواکِهِ بالتَّفضیلِ مَشْهوراً
کَالرّاحِ طَعماً و شَمّ الْمِسْکِ رائِحَةً — وَالتِّبْرِ لَوناً و شکل الْبَدْرِ تَدْویراً

ایضاً لِبَعْضِهِم

سَفَرْ جَلَة صَفْرآء تَحْکی بِلَونِها — مُحَیّاً شَجاهُ لِلْحبیبِ لَذَّ مِنْهُ عناقٌ
إذا شَمَّهَا الْمُشْتاقُ شَبَّهَ رِیحَها — بِریحِ حبیبٍ لَذَّمِنْهُ عناقٌ
و طَیبَتُهُ عِنْدَ الْمَذاقِ فَطَعْمُها — کَریحِ جَنیبٍ طابَ مِنْهُ مَذاقٌ

---

۱. صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی دولتشاه سمرقندی.

۲. لحم: منظور گوشت میوهٔ «به» است.

۳. قطونا: کتان - Cotton

۴. جلنجبین: گل انگبین، معجونی از گل و عسل.

۵. جوارشات: معرب گوارش، معنی دیگر آن نوعی حلواست که به جهت هضم غذا خورند.

۶. سکنجبینات: معرّب سکنگبین، سرکه انگبین.

و قالَ آخَر

سَفَرْ جَلَةٌ جَمَعَتْ اَربَعاً فَکانَ لَها کُلُّ مَعْنیً عَجیب
صفار النضار وَ طَعْمُ الْعِقار وَ لَون الْمُحِبّ و ریحُ الْحَبیب

تعبیر

بدان که استادان این صناعت را در تأویل[1] خلاف[2] است.

بعضی از معبّران گفته‌اند که: دیدن بِهْ در خواب، سفری بُوَدْ دراز و با غم و اندوه و رنج تن.

و بعضی گفته‌اند که: مهتری و بزرگی بود که از او خیر و منفعت دنیا و نیکوئی یابد.

و بعضی گفته‌اند که: فرزند باشد. **و بعضی گفته‌اند** که: بیماری بُوَدْ؛ امّا آن کسان که حکم بیماری کرده‌اند، گفته‌اند که: او به‌گونهٔ زرد است، و هر میوه که آن به‌گونهٔ زرد است، دلیل بیماری کند، تا آنکه گفته‌اند که سفر دراز است با غم و اندوه و رنج تن.

بدان معنی گفتند که در خبر آمده است که: **جبرئیل**، علیه السّلام، به آدم علیه السَّلام، به وقت دیدن آمدن از بهشت «به» داد، پس حکم کردند به سفر دراز و اندوه و رنج تن، که بدو رسید، و آنها که حکم وی به فرزندی کردند، بدان معنی گفتند که:

چون آدم، علیه السَّلام، به دنیا آمد و از آن بِهْ بخورد، از خوردن آن منِی وی زیادت شد، زیرا که از میوه‌های بهشت بود؛ لاجرم[3] چندان فرزندان در وجود آمدند، و تا آنکه گفتند که از مهتری بزرگ خیر و منفعت و بنآی نیکو یابد؛ بدان معنی گفتند که دهندهٔ آن جبرئیل بود و ستاننده آدم، علیه السّلام، و از بوی خوش و بنای نیکو گفت و در خبر چنین آمده است.

پس چنان بدان که هر خوابی که استادان تأویل کردند، از گزاف نکرده‌اند، بلکه

---

۱. تأویل: تفسیر و تعبیر (خواب).   ۲. خلاف: اختلاف نظر.

۳. به ناچار.

در صواب گفته‌اند. و نیز حکم به تأویل خوابها تمام ظاهر نکرده‌اند تا کتابها بسیار دراز نشود.

کرمانی گوید که: «به» در خواب بیماری بُوَد، خاصّه که به وقت وی بیند و هر چند که به گونه زردتر باشد، بیماری صَعب‌تر[۱] باشد.

حضرت امام جعفر صادق، علیه السّلام، فرماید که: دیدن «به» در خواب چون به وقت خود بیند و به گونهٔ سبز بود، به تأویل فرزند باشد و چون نه به وقت بیند و به گونهٔ زرد باشد، به خلاف این باشد.

حکایت

در «خزاین[۲]» مسطور است که: بعضی از علماء و موثّقین از احفاد فاضل ملامحمّد باقرالمجلسی (ره)[۳] به جهت حقیر[۴] حکایت کرد که: فاضل مذکور با ملامحمّد صالح مازندرانی معاهده نمودند که هر یک را سابق بر دیگری[۵] وفات رسد، در عالَم مَنامْ[۶] آن دیگری را از آنچه بر او گذشته، اعلام نماید. ملامحمّد باقر سابق بر ملامحمّد صالح وفات نمود. بعد از یک سال شبی او را در واقعه[۷] دید. اوّل سؤال نمود که با وجود معاهده[۸] چرا تا به حال خود را در منام ننمودی[۹]، گفت: چندان وحشت و گرفتاری مرا بود که میسّرم نبود[۱۰]، و حال فی‌الجمله انس و فراغی حاصل شده. بعد از آن سؤال نمود از آنچه بر او گذشته بود. گفت: مرا در مقام خطاب الهی باز داشته، خطاب رسید: چه آورده‌ای، عرض کردم: الهی تو داناتری. پس باز از من تعداد حسنات[۱۱] خواستند. عرض کردم: عمر خود را در تألیف و تصنیف کتب احادیث و اخبار صرف کردم و در جمع احادیث و تفسیر آنها کتابها

---

۱. صَعب‌تر: سخت‌تر.
۲. خزائن: نام کتابی است در علم رجال.
۳. ره: مخفّف رحمت‌اله علیه و (بخشش خداوندی بر او باد)
۴. برای بنده (من) مقصود نویسندهٔ کتاب خزاین است.
۵. سابق بر دیگری: پیش از دیگری.
۶. عالَم مَنامْ: عالم خواب، در عالَم رؤیا.
۷. واقعه: عالَم رؤیا.
۸. معاهده: قرارداد قبلی و حضور ذهنی.
۹. ننمودی: نشان ندادی.
۱۰. میسّرم: برایم امکان نداشت.
۱۱. حسنات: نیکویی‌ها، جمع مؤنث سالم (حسنه = نیکویی)

نوشتم. خطاب رسید: راست است ولیکن آنها را مُصَدّر[۱] به اسماء سلاطین نمودی[۲] و از توصیف آنها و تعریف مردم آنها را، مبتهج و مسرور می‌شدی و از مذمّت[۳] آنها دلگیر می‌شدی. همان تعریف و توصیف و خشنودی سلاطین اجر تو است از آنها.

عرض کردم: اوقات خَمسیّه[۴] را به امامت و جمع مردم بر اقامت صلاتها[۵] صرف کردم. خطاب رسید: بلی، ولی از کثرت[۶] اجتماع مأمومین[۷] مسرور می‌شدی و از قلّت[۸] آنها دلگیر و همچنین عملی را نشاید[۹].

و همچنین آنچه گفتم به نقص در آن مردود شد، تا همهٔ اعمال حسنهٔ من از درجهٔ قبول ساقط و از خود مأیوس شدم.

خطاب رسید که یک عمل مقبول نزد ما داری. روزی تنها به یکی از کوچه‌های اصفهان می‌گذشتی، و ابتدای وقت «بِهْ» بود و دانه‌ای «بِهْ» اصفهانی در دست داشتی. زنی از آن کوچه می‌رفت و طفل کوچکی دنبال او می‌دوید؛ بِهْ را در دست تو دید، گفت: ای مادر، من بِهْ می‌خواهم. بِهْ را به طفل دادی و آن را خشنود کردی. ما تو را به همان عمل بخشیدیم و آمرزیدیم.[۱۰]

سنائی

در باغ خلافت نبی چار[۱۱] بِهْ است — وان چار بِهِ لطیف، پربار بِهْ است
آن بِهْ که دراوّل است[۱۲] زان چار بِهْ است[۱۳] — آن به که در آخر است زان چهار به است[۱۴]

---

۱. مُصَدّر: مقدمه و دیباچه کتابها با نام پادشاهان و ستایش آنان شروع شده است.

۲. اسماء: بنام پادشاهان نوشتی. ۳. مذمّت: نکوهش.

۴. اوقات خَمسیّه: وقت نمازهای پنجگانه.

۵. اقامت صلاتها: اقامه و بپاداشتن نمازها به جماعت.

۶. کثرت: فزونی و بسیاری.

۷. مأمومین: اقتدا کنندگان به امام، جمع مذکر سالم مأموم.

۸. قلّت: کمی. ۹. نشاید: چنین کاری شایسته و قبول نیست.

۱۰. [نقل از حاشیه وارونه سمت راست ص ۲۱/a]

۱۱. چار: کنایه از چهار خلیفهٔ نخستین، یا خلفای راشدین است.

۱۲. اوّل: کنایه از خلیفهٔ اوّل. ۱۳. خلیفهٔ نخستین از زمرهٔ چهار «به» است.

۱۴. کنایه از حضرت علی (ع) که بهترین و خوب‌ترین به هاست، یعنی افضل خلفای راشدین است.

ایضاً

بر دست گرفته‌ام برای تو بهی | از جملهٔ دلبران عالم تو بهی
من رنگ بهی دارم و تو بوی بهی | بیمار توأم هیچ نگفتی که بهی

مفردهٔ ثانی مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

به

[۱۰۰ ر] **بدان که** از برای بِهْ بلاد قریب البروده[1] بهتر از قریب الحراره[2] است. در بلاد و اهویهٔ[3] گرم اصلاً نشود، و هر قدر آب به آن بیشتر رسانند، بِهِ آن بزرگتر و بهتر شود؛ از این جهت است که او را آبی گویند.

در جمیع اشجار آب پسندتر است. اراضی مکشوفه که باد میان مشرق و شمال بدان رسد، آن را سزاوار است.

اعراب آن را «حَیاة النَّفْس» نامیده‌اند؛ چون ریشهٔ آن چندان بر زمین فرو رود [که] آب زیاد خواهد، بیل کن ضرورت ندارد مگر آنکه هر از چهار پنج سال اطراف درخت آن را نرم نمایند و زبل اصلاً نخواهد، بلکه زبل جهت آن سمّ است؛ اگر او را زیاد زبل دهند، ضایع و خراب و هلاک نمایند؛ الّا خاکستر که چون او را با "امرود" و "سیب" الفت زیاد است، هرگاه نزدیک بهم باشند، ثمر آنها زیاد شود و زود به ثمر آید. و هرگاه بِهْ را بر درخت ازگیل و بیدمشک پیوند نمایند، ثمر آن در نهایت خوبی و مرغوبی شود.

به هر حالت، غرسش از شاخه و نهال پای جوش و بذر است. شاخه را از درخت

---

۱. قریب البروده: سردسیر.
۲. قریب الحراره: گرمسیر.
۳. اهویه: هواها، جمع مکسّر هوا.

جوان سالم از آفت، اخذ کرده، حفره[ای]که سه شبر عمق آن بُوَدْ، معیّن نمایند. سه اصله شاخه در آن انداخته، آب داده از خاک پر نمایند، و از آب نم مضایقه ننمایند، تا سبز شود. بعد آب پنج و شش روز یک مرتبه به او رسانند. بعد از دو سال او را نقل به جای دیگر نمایند و اگر شاخهٔ آن را به طریق انار در زمین مرغوب میخکوب نمایند، رسم شود. و اگر محلّ غرسش را چون آبخوران بذر عمیق نمایند، یا درکنار جداوّل و مجاری آب غرس نمایند، البتّه بهتر است. و الّا کرزهٔ آن باید یک ذرع آبگیره داشته [باشد]که همهٔ زمین آن با رطوبت باشد. و فاصلهٔ میان نهال آن سه ذرع لازم است. بعد از سه سال الی چهار سال به ثمر آید. و در وقت گل آب را از آن باز دارند، تا ثمر آن منعقد شود چون انار. بعد آب به آن رسانند.

وقت غرس قلم* [قلمه] حمَل است؛ و خوب است نهال پای جوش را درکانون الثّانی نقل به هرجا خواهند نمایند، به طوری که عرض شد، مراقبت می‌نمایند.

بذر را در نیمهٔ برج دلو[1] در زمین مرغوب شیارکرده، کرزه بسته بریزند و زبل بر روی آن کنند[2]؛ مادام که ابر رحمت یاری نماید، آب نخواهد و الّا آب دهند و مراقبت نمایند که همیشه با رطوبت باشد.

در مزرع آن گیاه خارج را خارج نمایند بعد از دو سال او را نقل به هرجا خواهند نمایند، اگر او را به قطران آب دهند، از آفت کرم محفوظ مانَد.

و هرگاه بعد از ثمر هر شاخه پنج شش دانهٔ آنها که صاف مدوّر بی‌عیب بُوَد، گذارند، باقی را قطع نماینده، بِه آن بزرگ و خوب شود.

هرگاه گل و ثمرهٔ درخت بهی بریزد و ساقط شود، بوتهٔ «درمنه» که آن را «شیخ»گویند، از صحرا آورده، در وسط شاخه‌های درخت آن گذارند، نفع کلی نماید.

در محافظت بهی: اگر بهی را در عصیر انگور[3] اندازند، تازه بماند.

و اگر آن را در ظرفی نهند و با ظرف در خُم شراب آویزند، تازه بماند.

---

*. در اصل: همه‌جا قلم.

۱. برج دلو: بهمن ماه.

۲. کنند: ریزند.

۳. عصیر انگور: عصاره و شیرهٔ انگور.

و اگر آن را بر روی تراشه و چوب نهند، خاصّه چوب انجیر، مدّتی بر حال خود بماند.

و اگر بهی را در برگ انجیر پیچیده، بگذارند آن برگ خشک شود، آنگاه به گِلِ خالص که با جو[1] مخلوط بوده، ملطّخ[2] سازند و در آفتاب نهند تا گِل خشک شود، مدّتی تازه بماند.

و بهی را در خانه‌ای که میوه باشد، خاصّه انگور نباید نگاه داشت، سبب آنکه بوی او هر میوه‌ای را پژمرده نماید.



[تصویری از درخت بِه]

---

۱. در بعضی نسخ بجای جو شعیر آمده است، شعر ملاحظه شد [نقل از حاشیهٔ افقی سمت چپ سطر هفدهم]

۲. ملطّخ: اندوده.

اگر از گِل به اندازهٔ برآوردِ بِه قالبی بسازند که در اندرون آن نقوش و خطوط و صُوَر[1] بُوَد، بِه را به وقت کوچکی که تازه منعقد شده است، داخل آن قالب نمایند و به همان حالت معلّق بر سردرخت بگذارند که آب خورده، بزرگ شود؛ دهن قالب را محکم ببندند، چون بِه بزرگ شود و قالب را پر نماید، آن خطوط و نقوش در آن منقوش بود.

بِیْسِم

«بیسم» به کسر باء و سکون یاء مثّنات تحتانیّه و کسر سین مهمله و سکون میم.

ماهیّت آن ثمری است شبیه به بِه. درکوچکی و صلب و با زُغْبِ بسیار زیاد [تر] از بِه.

طبیعت آن در دوم سرد و خشک.

افعال و خواصّ آن: حابس اسهال و قی و قاطع خون، و مانع خفقان، و مقوّی معده و دماغ. و با عسل محلّل اورام. و طبیخ آن فاذر هر سموم حارّه، و مضمضهٔ طبیخ آن جهت تقویت دندان، و جلوس در طبیخ آن جهت قطع نفت الدّم و نزف الدّم و رحم و بواسیر.

[۱۰۰ پ] و برگ آن جهت التیام و التصاق جراحت تازه، به غایت مفید و اکثار آن مولّد سدد و عسرالبول [است].

مصلح آن روغن بادام. بدل آن بلوط و عَفَص. مقدار شربت آن از ده درم تا پانزده درم. غرسش به همه جهت چون بِه است.

ولی **«انطاکی» گفته** که: درخت آن را پیوند بر سیب و امرود، و یا نهال بلوط، و یا شاه بلوط، و یا بید می‌نمایند، کثیرالوجود و بسیار پیوند از «تُفّاح[2]» و بید می‌نمایند. هنگام رسیدن ثمر آن هنگام رسیدن ثمار[3] دیگر است، و تا اواسط زمستان می‌ماند.

---

۱. صُوَر: جمع مکسّر صورت، صورتها.
۲. تُفّاح: سیب.
۳. ثِمار: میوه‌ها، جمع مکسّر (ثمر = میوه)



[تصویری از درخت پِنِسِم]

پسته به‌کسر بای فارسی، سین مهمله و فتح تای مثنّات فوقانیّه و سکون هاء معرّب آن «فُسْتُق» به ضمّ فاء و سکون سین مهمله و ضمّ تاء مثنّات فوقانیّه و قاف است.

به سریانی «بُشْتُقی» و به یونانی «بُشْتاقیا[1]» و به فرنگی «بُسباکه[2]» نامند.

ماهیّت آن ثمر درختی است شبیه به درخت «بَن» و از آن کوچکتر و انجیری حار. و مدّتی می‌ماند و ثمر آن در اوّل نیسان پیدا می‌شود، و به ایلول ماه می‌رسد. و بستانی و جبلی می‌باشد؛ و ثمر بستانی بزرگتر از جبلی. و از مطلق آن مراد، ثمر آن است که بزرگ دانه پوست آن نازک سفید، و پوست خارج آن سبز مائل به بنفش، و مغز آن سبز و چرب و لذیذ می‌باشد؛ و جفت آن، مراد پوست رقیق بالای مغز آن

---

۱. بُشْتاقیا: Boustaghia ۲. بُسباکه: Bosbacke

است که زیر پوست صلب باشد.

طبیعت مغز آن در دوم گرم و خشک، و بعضی تر دانسته‌اند؛ با رطوبت فضلیّه[۱] و این صواب است، و لهٰذا زود، آن را کرم می‌خورد. و مقوّی باه است و زیادکنندهٔ منی. و بعضی سرد دانسته‌اند و این زعم[۲] غلط است.

افعال و خواصّ آن: جهت تقویت ذهن و حفظ دِماغ و سرفه و قلب و خفقان و قی و غثیان و مغص و برودت کبد و تفتیح سدّهٔ کبد و منافذ غذا و مراره. و جهت عطریّت و عفوصت و تلخی که دارد، منقی کبد و مزید و جَمع رطوبی آن، و قلیل‌الغذاء[۳]، و مسمّن بدن و مقوّی معده؛ و فم آن از سایر حبوب زیادتر خصوصاً که با جفت آن، یعنی پوست بالای لب آن بخورند که دافع لاغری گردد، و یرقان و طحال و سموم و نیش هوام. و خوردن آن با شکر مصلح هوای وبائی. و پوست سرخ رقیق ملاصق[۴] مغز آن، معتدل در حرارت و خشک. و پوست سبز بیرون آن سرد و خشک.

مضغ[۵] آن مقوّی دندان و لثه، و خوشبو کنندهٔ دهان، و رافع قلاع[۶] آن. به غایت مقوّی دل و معده و قابض وحش و دافع حمل آن و رافع قی و فواق و اسهال و تشنگی. با شراب جهت دفع سمّ عقرب و سایر هوام. و پوست سفید صلب آن که در آب طبخ داده باشند. جلوس در آن جهت قروح معده مجرّب [است].

و نطول بطیخ پوست درخت و برگ آن جهت حبس نزلات و درد معده و رحم و جرب.

---

۱. فضلیّه: بسیار، افزون.
۲. زَعم: گمان، پندار.
۳. قلیل‌الغذاء: دارای غذائیت کم.
۴. ملاصق: چسبنده.
۵. مَضغ: جویدن.
۶. قِلاع: جمع مسکر قلع، به معنی زخمهای دهان (آفت)

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را
حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه
قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره
پسته

و حکّه و رفع قمل.

[۱۰۱ ر] مداومت غسل موی بدان جهت ازالهٔ وسواس و موادّ سوداوی و دفع سموم؛ و خوشبو کننده اطعمه، و مقوّی غالیه‌ها[1]. و به خاصیّت مغز آن مضرّ معده، خصوصاً مقشّر آن. و مفسد طعام، و به دستور دُهن[2] آن.

و گویند مغز آن مضرّ سفل[3] است.

مصلح آن زردآلو. بدل آن مغز بادام، و مغز «حَبُّ الخَضْراء» و گویند: نیم وزن مغزین، و اکثار آن محدث شری. مصلح آن آشامیدن سرکه و انار ترش و زردآلوی ترش خشک است.

نظم

و فُسْتُقَة شَبَّهْتُها اذاق بها | وَقَد مُحایَنَتْها مُقْلَتی بِنعیم
زَبَرجَدَةٌ خَضْراء وَسْطَ حَریرةٍ | تُحْفَةٌ عاجٍ فی غلافِ آدیمٍ

و قالَ بَعْضُهُمْ

تَفَكَّرْتُ فی مَعْنی الثّمارِ فَلَمْ اَجِدْ | بِها ثَمَراً یبد بِحُسنِ مُجَرَّدٍ
سِوَی الفُسْتُقِ الرَّطبِ الحَبّیّ فَاِنَّهُ | ذَهی بِمَعانٍ زُیِّنَتْ بِتَجَرُّدٍ
غلالَةُ مَرْجانٍ عَلیٰ جِسمِ فِضَّةٍ | وَاَحْشاءُ یاقوتٍ و قَلْبُ زُمُرُّدٍ[4]

بدان که پسته محصولی نیکو و در جمیع بلاد مرغوب و دلجوست. در فضیلتش همین بس است که شبیه لب معشوق و دل عاشق است که گفته‌اند:

ای پستهٔ تو خنده زده بر حدیث قند | مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند
جایی که یار ما به شکر خنده دم زند | ای پسته کیستی تو خدا را به‌خود مخند

---

۱. غالیه: مشک و هر مادّهٔ معطّر.
۲. دُهن: روغن.
۳. سفل: تنگخو گردیدن (منتهی الارب)
۴. زمرد: [نقل از حاشیه منظوم سمت چپ]

مطبوع مردمان با تمیز دو رقیمه عزیز است: بسته‌اش عقده ازگل نارس گشاید و خندانش زنگ از خاطر زارع زداید.

در سر حد و گرمسیر مغروس[۱]، به دیم و آبی هر دو مأنوس است. آب چندان نمی‌خواهد، بلکه ترشّح باران زمستانش کفایت می‌نماید. آب زیاد باعث هلاک آنست. به زبل و خدمت احتیاج ندارد: زمین صلب بی‌رطوبت خشک که حَجَریّت[۲] آن غالب باشد، سزاوار است. آن را ذکر و اُنثی[۳] است. ذکور بی‌ثمر و اناث با ثمر است؛ برخلاف سایر اشجار، بدون گل ثمر آن ظاهر شود. چون ثمرۀ آن خوب و مقبول است، درخت آن زود فاسد و ضایع شود، زیراکه هر چیز مقبولی از حیوان و نبات زود از نظر تلف شود.

خلاصه با ماده‌اش الفت[۴] است. چون نزدیک بهم باشند، بار بیشتر دهند، و چون آن را به «بَن» پیوند نمایند، ثمرۀ نیکو دهد.

و درخت آن یک سال ثمرش با مغز و یک سال بی‌مغز است، که آن را «نَرْغَنْج» نامند.

وقت غرس آن را حوت و حمل گفته‌اند.

در زراعتش هر کسی سخنی رانده‌اند.

بعضی گفته‌اند که: بذر آن بزرگ و خندان باید که در اندکی پشم زده محلوج[۵] و پیچیده شقّ آن را به‌جنب آسمان نموده، بنشانند و آب دهند که پستهٔ آن خندان شود.

قائل این سخن خبط نموده[۶]، زیرا که خندان شدن پسته بسته به قوّت زمین است، چنانکه در اراضی سست ریگ بوم[۷] اصلاً خندان نشود.

و اکثر بر این هستند که پستهٔ دهن بسته با پوست سبز بالای پوست صلب لازم

---

۱. مغروس: نشانده شده.

۲. حَجَریّت: سنگلاخی.

۳. ذَکر و اُنثی: نر و ماده.

۴. الفت: مؤانست.

۵. محلوج: حلاجی شده، زده شده.

۶. خبط نموده: اشتباه کرده، خطا کرده.

۷. ریگ بوم: شنی.

است؛ این قول صواب[1] است.

ولی در غرس آن اختلاف نموده‌اند: برخی را رأی بر این است که آن را، به قاعدهٔ معروضه در ریاض اوّل، تخمدان نمایند، و بعد از دو سال آن را به هرجا خواهند، نقل نمایند.

بعضی گفته‌اند که: نقل نهال پسته بیجا و بی‌حاصل است؛ و این قول صواب است؛ و ما را منظور این است که: پستهٔ دهن بستهٔ صاف راست بزرگ دانه را دو شب در آب نموده، بعد بیرون آورده، در کیسه کرده، یک شب در میان برگ گندم سبز گذارند. پس از آن از کیسه بیرون آورده، زمینی را که پنج روز بیشتر آب داده، پله بند نموده، حفر کنند. به فاصلهٔ چهار ذرع در هر حفره دو دانه یا سه دانه اندازند تا سبز شود. بعد از سبز شدن آب دهند، به طریقی که آب چهار انگشت پایین پسته رسد که رطوبت آن به اصل پسته داخل شود نه خود آب، که آن را ضایع نماید.

تا چهار سال به همین قاعده، هر بیست روز یک آب رسانند. بعد ماهی یک آب کفایت می‌نماید. ولی محقّق آن است که: پستهٔ دهن بستهٔ بزرگ صاحب تحصیل نموده، در برج حوت و حمل زمین را چند شیار زده، پله بند نمایند؛ به قاعده‌ای که عرض شد، زرع نمایند. زبل ضرورت ندارد، بلکه ضرر دارد؛ آب هم به همان قاعده رسانند.

اگر پستهٔ نر را پیوند نمایند، مثمرثمر شود. حفظ آن بودن آن است در پوست؛ و چون از پوست جدا نمایند، فاسد شود. آبلیمو حافظ فساد آنست.

اگر ثمرهٔ پسته از درخت فاسد ساقط شود، نیم دینار طلای خالص بی‌غش گرفته، چهار میخ از آن درست نموده، از بیخ و ساقهٔ دورهٔ آن درخت یک شبر خاک پس نموده، چهار میخ را چهار طرف آن ساقه فرو نماید و بکوبد خاک را به جای خود برگرداند که ثمر آن ثابت خواهد ماند.

---

۱. صواب: درست و صحیح.



[تصویری از درخت پسته]

پَنْبَهْ

[۱۰۱ پ] «پنبه» به فتح بای فارسی و سکون نون و فتح بای موحّده و هاء، فارسی است. به عربی «قُطن» و «کُرْسُف» و «هَرْشَفْ» و «طَوط» و «عَصَبُ الْخَزْفَع» و تازهٔ آن «قوز» و کهنهٔ آن را «قَضیم» و به ترکی «ماموق» و «بینوق» نامند.

ماهیّت آن مغز ثمر درختی است که در اکثر بلاد معموره، کثیرالوجود [است] مگر در بعضی بلاد اقلیم اوّل[1] و اقلیم هفتم[2]، که مطلقاً نمی‌شود.

و آن دو نوع می‌باشد:

یکی نبات آن صغیر، از یک ذرع تا به یک قامت و قدری زیاده نیز به حسب

---

۱. اقلیم اوّل: هفت یک ربع مسکون و یا کشور و مملکت و ولایت.

۲. اقلیم هفتم: نگاه کنید به معنی شماره ۱.

ضعف و قوّت زمین.

فی الجمله، شبیه به درخت بادنجان و بر یک ساقه ایستاده و ساقهٔ آن مجوّف و اطراف آن شاخه‌های بسیار و سرشاخه‌ها گُل.

و ثمر آن و برگ آن از برگ بادنجان کوچکتر و زردرنگ، وگل آن نیز زردرنگ و اندک خوشبوی. فی‌الجمله، شبیه به درخت بادنجان و بر یک ساقه ایستاده و ساق آن مجوّف و اطراف آن شاخه‌های بسیار و سرشاخه‌ها گل.

و ثمر آن و برگ آن از برگ بادنجان کوچکتر و زردرنگ و گل آن نیز زردرنگ و اندک خوشبوی.

فی‌الجمله شبیه به‌گل خطمی، و ته برگهای آن سرخ، و ثمر آن که «جوزالقُطن[1]» نامند، به قدر گردکان و شبیه به غنچهٔ گل. و پوست آن در خامی سبز و بعد [از] رسیدن مایل به بنفش، و شکافتهٔ پنبه از جوف آن نمایان می‌گردد.

و در بعضی اماکن و بلدان ثمر آن را بعد از [به]کمال رسیدن می‌چینند و درخت آن را برقرار می‌دارند؛ یک سال تا دو سال دیگر ثمر می‌آورد. پس، از بیخ می‌برند و از سر نو زراعت می‌کنند.

و در بعضی بلاد هر سال از بیخ می‌برند و از سر نو می‌کارند. این نیز به حسب قوّت و ضعف زمین است.

پس پنبه را از جوزه [غوزه] و تخم جدا کرده، به مصارف مقرّره می‌رسانند.

نوع دوم درخت آن عظیم به قدر درخت زردآلو و سیب و گردکان، [و] تا مدّتی باقی می‌ماند؛ بیست و پنج سال تا سی سال و زیاده هم. وگل آن سرخ و بزرگتر. و جوزهٔ آن نیز بزرگتر، و پنبهٔ آن بسیار نرم.

ویحتمل که این نوع «سینبهل» است که در ملک هند و بنگاله [زراعت] می‌شود، و لیکن پنبهٔ این به‌کار بافتن البسه نمی‌آید.

بهترین پنبه، سفید تازهٔ نرم آن است، وکهنهٔ خشن آن زبون. و بهترین حبّ[2] آن بزرگ پر مغز تازهٔ آن است.

---

۱. جوزالقُطن: غوزهٔ پنبه.

۲. حَبّ: دانه.

تعریف:

طبیعت آن در دوم گرم و خشک و بعضی تر دانسته‌اند و حَبِّ آن در دوم گرم و تر و با رطوبت فضلیّه[1]، و گل آن گرم و تر و با قوّت مفرّحه.

افعال و خواصّ آن: آشامیدن شراب گل آن به قدر بیست درم جهت ابتلای جنون و وسواس و خفقان حارّ و اختناق رحم مؤثّر [است]. و از یک اوقیهٔ آن گفته‌اند که در غایت تفریح حالتی به سکر[2] بهم می‌رسد.

و **ضماد آن** به تنهایی، و یا با برگ تازهٔ آن جهت تحلیل اورام و رفع حکّه و آبله و سوختگی آتش.

و امّا پنبه پس البسهٔ بافته از آن و **محشوّ**[3] بدان، و یا بافتهٔ ابریشم و یا پشم محشوّ پنبه؛ خصوص تازهٔ خوب ندّافی نمودهٔ آن مقوّی و مسخّن و مجفّف بدن و مصلّب آن [است].

موافق صاحبان امراض دماغیه و عصبانیّه مانند رعشه و استرخاء و فالج و کزاز و امثال اینها. و بخور آن رافع زکام.

ضماد پنبهٔ سوخته که به حدّ رمادیّت[4] نرسد، محلّل اورام و رافع حکّه و مانع آبله و سوختگی آتش؛ و پرکردن آن در جوف قروح عمیقه، جاذب چرک از عمق و مجفّف آن؛ و ذرور[5] آن قالع[6] جراحات و مجفّف آنها. و پرکردن آن در جوف زخمهای کهنه، محلّل و قاطع لحم[7] فاسد زائد آن و جاذب چرک از عمق آن. و بستن پنبهٔ کهنهٔ گرم کرده.

---

۱. فضلیّه: اضافی.
۲. سُکر: نشئه، مستی.
۳. مَحشو: لایی‌دار، انباشته و آکنده.
۴. رمادیّت: خاکستری، خاکسترگونه بودن.
۵. ذرور: خاکستر.
۶. قالع: از میان برنده، از جا کَننده.
۷. قاطع: تحلیل برندهٔ گوشت اضافی و زیادی ناشی از جوش خوردن رحم.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

پنبه

تعریف

[۱۰۲ ر] بر اعضای موجعه و اورام باردهٔ هر عضوی که باشد، و بر «قیلة المآء[۱]» نیز مسکّن و محلّل آن، با تکرار عمل، خصوصاً که بر آن عضو، اوّلاً زنجبیل و زرنبای نرم کوفته بیخته[۲] خوب بمالند، پس پنبه را گرم کرده به ران بسته تا مدّتی بگذارند و باز نکنند و به دستور پنبهٔ تازه دانه جداکرده،کوبیده اندک زنجبیل و آب بر آن پاشیده، گرم کرده، و چون فتیله از پنبه سازند و یک سر آن را بر تأليل مسماريه[۳]گذارند و سر دیگر آن را آتش دهند[۴] که گرمی و حدّت آن بدان رسد؛ و لیکن به سرحدّ احتراق نرسد، و تا سه روز بدان نحو داغ نمایند، زائل گردد.

«حَبُّ القُطن» یعنی «پنبه دانه»،

آشامیدن مغز مقشّر آن ملیّن سینه و شکم، و رافع سرفهٔ گرم، و با دارچین و شکر در مبرودین و با سکنجبین در محرورین. مقوّی باه.

مقدار شربت آن تا پنج مثقال. و تدهین به دُهن[۵] آن جهت رفع کلف و نمش[۶] و جراحات حادثه در صورت و ورق[۷] آن.

آشامیدن آب برگ تازهٔ آن به قدر ربع رطل به دفعات، خصوصاً با شربت سیب،

---

۱. قیلة المآء: علتی است که خایه پرآب شود.

۲. بیخته: آرد کرده.

۳. تأليل مسماريه: زگیل سخت و سفت.

۴. آتش دهند: بسوزانند.

۵. تدهین به دُهن: روغن مالی کردن با چربی آن.

۶. نمش: لکه‌هایی که بر پوست پدید آید به خلاف رنگ پوست و مرض است از امراض جلدی (دهخدا)

۷. ورق: رخسار.

حابس اسهال اطفال و غیر اطفال.

و ضماد آن با روغن گل جهت نقرس و ضربان دائم بی [عدیل است]. و با برگ خرفه جهت اوجاع مفاصل حارّهٔ بارده. و جلوس در طبیخ برگ تازهٔ کوچک و اندک از بیخ آن جهت اختناق رحم و تسکین وجع آن، و ذرور آن قاطع خون جراحات؛ و ضماد جمیع اجزای آن مقوّی معده و محلّل و جاذب خون به ظاهر جلد[1] [است].

چون شاخهٔ پنبه را در گوش گذارند و طرف دیگر آن را بسوزانند، آبی که در گوش رفته باشد، جذب کند.

و گفته‌اند: تخم آن مضرّ گرده. مصلح آن خمیرهٔ بنفشه، بدل آن تخم کنگر است.

و هر گاه قشر جوز [غوزهٔ] آن را بسوزانند و بکوبند و در بن دندان کنند، چون ریش[2] شده باشد، به اصلاح آید.

تعبیر

ابن سیرین گوید که:

پنبه در خواب، مالی حلال بود که آسان به دست آید، بی‌آنکه رنجی و تعبی بدو رسد.

حضرت **امام جعفر صادق**، علیه السّلام، فرمایند که:

دیدن پنبه در خواب بر چهار وجه بود:

یکی مال حلال، دوم منفعت، سوم سبزی بود[3].

بدان که پنبه **زن** در خواب مردی بود باخصومت و بیهوده گوی، چون مستور نباشد؛ و اگر مستور باشد، مردی بُوَد به‌کار آیندهٔ معیشت[4].

بدان که پنبه، به طریقی که عرض شد، در ابتدا بر دو نوع است:

نوع صغیر آن را بعضی بلاد هر ساله زرع می‌نمایند و می‌دروند، و [در] پاره‌ای
[۱۰۲ پ] اماکن یک سال می‌کارند و دو سال از آن ثمر برمی‌دارند.

---

۱. جلد: پوست. ۲. ریش: زخم.

۳. مؤلّف وجه چهارم را ذکر نکرده است.

۴. مردی است که به‌کار معاش می‌آید (در کسب و کار موفّق است)

و از **نوع کبیر** آن تا سی سال منفعت می‌برند.

به هر حالت، در بلاد قریب الحراره[1] بهتراز قریب البروده[2] شود، بلکه حرارت آن غالب بود.

در بلاد بارده چون قبل از بروز ثمرهٔ آن هوا میل به برودت نماید، نشاید و خوب به عمل نیاید. و هرگاه در بلاد بارده بخواهند زرع نمایند، زمین ریگ بوم، که برابر آفتاب باشد، معیّن نمایند تا برودت کمتر اثر نماید.

زمین زرع آن باید نرم و ازگیاه پاک باشد، زیراکه گیاه اگر بر پنبه غالب شود، آن را ضایع و فاسد نماید، بلکه بعد از زراعت، هر وقت گیاه در مزرع آن ملاحظه نماید، قطع نماید.

و اگر زمین آن اندک مایل به شوری بُوَد عیبی ندارد [که]، موقع زراعت آن موقوف[3] به معرفت هوای بلدان است. و در گرمسیرات از اوّل حمَل زرع نمایند؛ بلکه جایی که سرما نباشد و سم به محصول نرسد، به غیر از سه ماه تابستان، سایر فصول اکثر بذور[4] را زرع نمایند.

در هوای معتدال از اوّل برج ثور لغایت آخر آن مزروع دارند.

در وقت زراعت آن که سی و شش روز از اوّل بهارگذشته باشد، و وقت چیدن آن که برج عقرب است، نزول رحمت محصول را نافع است؛ چنانکه قول عوام دهاقین[5] است:

کـه وقت است، باران بیاید بـه‌کـار　　　یکـی پـنبه چـین و یکـی پـنبه کـار

نوع صغیر آن را به دو قسم زراعت نمایند: [در] پاره‌ای امکنه چون غلّه کارند، یک من پنبه دانه را به جایی که بذر جو زرع شود، بریزند، یعنی آن قدر زمین که قابل زرع یک من جو باشد، یک من پنبه دانه بریزند؛ و در بعضی مواضع زمین را پلّه بند

---

۱. بلاد قریب‌الحراره: سرزمینهایی که گرما در آنها غالب است، گرمسیر.

۲. قریب‌البُروده: سرزمینهایی که سرما در آنها غالب است، سردسیر.

۳. موقوف: منوط، مشروط، وابسته.　　۴. بذور: بذرها، جمع مکسّر (بذر = دانه)

۵. دهاقین: دهقانها، دهگانها (جمع دهقان)

نمایند. و هرگاه در زمین شیارکرده، کرزه بسته، به فاصلهٔ دو شبر میخی فرو نمایند و دانهٔ پنبه را در آن اندازند، با رمل و زبل بپوشانند؛ البتّه بیخ آن بهتر در زمین متمکّن[1] شود و به قوّت‌تر حرکت نماید و آب بهتر کشد و ثمر آن زیاد شود.

هرگاه در زمین پلّه بسته این عمل را نمایند؛ بهتر از کرزه بسته شود.

الحاصل، در جمیع اقسام پنبه از سفید و مله و رسمی و خود رنگ، زمین را سه شیارکرده، زبل انداخته، پهن کرده؛ یا اوّل زبل انداخته، بعد شیار نموده، پنبه دانه را در خاکستر مالیده، که از هم جدا و سوا شود؛ قبضه گرفته فاصله‌دار بپاشد و با خیش زیر خاک نماید. بعد کرزه‌ها به قاعده بندد.

و اگر بعد از زبل و شیار و بستن کرزه، پنبه دانه، را در آن کرزه‌ها ریخته، زیر خاک نماید، ممکن است.

و در بعضی مواضع بذر پنبه را یک روز در آب نمایند؛ زمین زرع را هم که سه روز قبل آب انداخته، آن وقت پنبه دانه را از آب بیرون آورده، در آن اراضی بریزند و با خیش زیر خاک نمایند، ولی خوب نشود.

و هرگاه از رشحات سحاب رحمت زمین پر نم باشد، دیگر ضرور[2] به دادن آب نیست، و بر سر نم کارند و با خیش زیر خاک نمایند.

ولی گفته‌اند: اکثر جوزقهٔ[3] آن در یک خانه و دو خانه خشک شود.

در هوای معتدل بعد از خاک آب یک ماه تأمّل نموده که برگ پنبه پژمرده شود و خوب تشنه شود؛ آن وقت پی [در پی] آب دهند. بعدها به فاصلهٔ ده الی دوازده روز، یک آب دهند تا بروز گل آن؛ ولی احتیاط نموده که آب در گردن آن نیفتد که خراب می‌شود. بعد از ظهور گل، آب را شش روز یک مرتبه رسانند تا آخر.

و هرگاه نهال نوع صغیر آن از نیم ذرع بلندتر شود، البتّه سر آن را قطع نمایند که دستک پیدا نکند؛ و هر چه به طریق غنچه بروز نماید، قطع نمایند که سبب قوّت شاخه‌ها شود.

---

۱. متمکّن: جایگزین.
۲. ضرور: ضرورت.
۳. جوزقه: غوزه.

اگر درخت نوع صغیر آن بلند شود، از ثمر کوتاه زند. **خیرُالامورِ آوسطها**[۱]، که شاخه‌ها از جوانب بیرون آمده، به زریع[۲] پنبه افزوده شود.

در بلاد معتدله اواخر برج اسد گل نماید و ثمر دهد، در عرض یک ماه هر قدر شکفته شود، آن را چیده، خرمن نمایند.

بذر پنبه را از چین دوم و سوم تحصیل نمایند.

نوع کبیر آن را، به موقع و قانون معروضه، به فاصلهٔ چهار ذرع می‌کارند، والسّلام.



[تصویر]

۱. خیرُالامورِ آوسطها: نیکوترین و بهترین کارها میانه روی است.

۲. زریع: آنچه خود بروید از دانه افتاده وقت درو و در زمین ناهموار و پست. (دهخدا)

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

تاک

[۱۰۳ ر] به فتح تای مثنّات فوقانیّه و سکون الف و کاف، فارسی است. و «رَز» نیز گویند.

ثمر آن انگور است، که به عربی «عِنَب» به‌کسر عین و فتح نون و باء موحّده گویند.

به ترکی «اُذُم» و به هندی «ناکِهه» نامند.

ثمر آن صیفی و شتوی می‌باشد. و صیفی آن را انواع و اصناف بسیار است.

بهترین آن سفید رسیدهٔ شیرین شاداب بزرگ دانهٔ آن است، که پوست آن رقیق و تخم آن کوچک و دانه‌های آن در مقدار متساوی باشند، و درهم طپیده[1] و در خوشه نباشد، و خوشهٔ آن باریک نباشد.

و الطف[2] همه عسکری و «صاحبی» و «ریش بابا» که به اصفهانی «مِهره» گویند، و کشمشی بسیار شیرین و لطیف است.

اثیری [اخسیکتی]

از رفعت تاک چشم بد دور — در کیسهٔ چرخ دارد انگور
همدست مجرّه[3] دار بستن — هرگز نرسد به‌کیسه دستش
از قفل زنند به لعل و گوهر — از کیسهٔ اوست چرخ و اختر
از انگورش که بی‌قرین است — پروین سپهر خوشه چین است
زو شهد به‌کهریش چو محضر — مُهری به دهان تُنگ شِکَّر
در صاحبیش لطافت جان — بنهاده ودیعه حقّ سُبحان

---

۱. درهم طپیده: درهم جمع شده، مجتمع، گردهم آمده، پر پشت.

۲. الطف: لطیف‌ترین.

۳. مجرّه: کهکشان (مانند کهکشان).

پـر آب و لطـیف و سرخ و شیرین چـــون لعـــل پـریوشان مـاچین
فـخری بـه عسـل صـد افـتخارش قـــند از سـر فـخر جـان نـثارش
نُـقل و شِکَـر و مـی و صُـراحـی مـــفتون مـلاحت و مـلاحی[۱]
از نـــوع زبـــون او ســـرانگشت پـــیشانی انگـــبین خـــورد مشت

***

طـلعت بـر زر بـه مـلکت چـین ارزد بـر صـد عـمل زاهـد خـود بـین ارزد
ارزد بـــه زراو، تـرش بُـوَد یـا شـیرین چون تلخ شود به جـان شـیرین ارزد[۲]

تعریف

حدیث

احادیث

[۱۰۳ پ] مروی است که: چون حضرت نوح، علیٰ نبیّنا و علیه‌السّلام، غرس تاک نمود، به ابلیس بنمود. بادی در آن دمید، خشک گردید. حضرت نوح (ع) مغموم و متفکّر شد. ابلیس آمد و سؤال از تفکّر حضرت کرد. پس خبرداد حضرت نوح ابلیس را. ابلیس گفت: یا نبی اللّه، هرگاه اراده داری که سبز شود تاک، مرا بگذار که ذبح نمایم بر آن تاک هفت چیز.

حضرت نوح فرمودند: بجا آور. پس ذبح کرد:

شیر خرس پلنگ «ابن آوی» که شغال است. سگ روباه خروس

و ریخت خون آنها را در بیخ درخت تاک [که] همان ساعت سبز شد و هفت رنگ انگور بار آورد؛ و پیش یک رنگ انگور بار می‌آورد.

پس از این جهت می‌گردد «شارب الخمر[۳]» شجاع مثل «شیر» و با قـوّت مـثل «خرس» و غضبناک مثل «پلنگ» و خبر ده مثل «شغال» و مُقاتل مثل «سگ» و متملّق مثل «روباه» و صدا کننده مثل «خروس» پس حرام شد شُرب خَمر بر قوم نوح.

---

۱. نمکین بودن.

۲. [نقل از رباعی حاشیهٔ سمت چپ منظومهٔ اثیری اخسیکتی]

۳. شارب الخمر: نوشندهٔ شراب، شرابخوار.

قالَ النَّبی، علیه السّلام:

ما مِنْ مُسْلِمٍ یَغرسُ غَرساً الاّکانَ ما اَکَلَ ما اَکَلَ مِنْهُ صَدَقَةً، و ما سَرقَ مِنه صدقة ولا یَرزؤُه اَحَدٌ الاّکانَ لَهُ صَدَقَةٌ و مُسلِمٌ مَعنی یَرزؤُه‌ای یَنْقَصُهُ.

و فی رَوایَةٍ لَهُ: ولایَغْرسُ المُسْلِمُ غَرْساً فیأکُلَ مِنْهُ انسانُ و لا دابَّةٌ ولاطیْرٌ الاّکانَ لَهُ صَدَقَةٌ یَوْمَ الْقِیامَة ...

مرویست که روزی حضرت **امام جعفر صادق**، علیه السَّلام، در خدمت پدر بزرگوار خود ایستاده بود که شخصی قدری انگور در خدمت ایشان حاضر نمود، پس آن حضرت فرمودند که: شخص پیر انگور را دانه دانه می‌خورد، و همچنین طفل صغیر هم دانه دانه می‌خورد؛ و اشخاصی که گمان می‌نمایند که از خوردن انگور سیر نمی‌شوند، سه دانه و چهاردانه می‌خورند. پس خطاب به حضرت صادق، علیه السّلام، فرمودند که دو دانه دو دانه خوردن ثواب دارد.

و در کتاب **«مکارم»** مذکور است که:

جناب **ختمی مآب** (ص) انگور را دانه دانه میل می‌فرمودند. و گاهی خوشهٔ انگور را در دهان مبارک می‌بردند و دانهٔ آن را یک دفعه میل می‌فرمودند و چوب آن را از دهان مبارک خالی از دانه بیرون می‌آوردند.

از حضرت امام جعفر صادق، علیه السّلام، منقول است که:

پیغمبری از پیغمبران شکایت کرد به سوی خدا از غم و اندوه. خدا او را به خوردن انگور امر فرمود.

ایضاً از آن حضرت مروی است که:

وقتی حضرت نوح را غم و اندوه شدیدی عارض شد، خداوند وحی به سوی او فرستاد که انگور سیاه میل نماید تا آنکه اندوه او برطرف گردد.[1]

طبیعت آن:

طبیعت آن به اجزای مختلفه است و انواع کثیره. و مطلق رسیدهٔ آن در آخر اوّل گرم و تر؛ و بعضی بسیار شیرین آن را تا دوم گرم و تر دانسته.

---

۱. [نقل از حاشیه سمت چپ سطر ششم]

افعال و خواصّ آن: جالی و منضّج و سریع الانحدار[۱] و کثیرالغـذاء، و بـهترین میوه‌هاست در غذائیّت، و تولید خون صالح و معتدل امزجـهٔ[۲] غـلیظه و مـصفّی خون؛ و دافع موادّ سوداویه و احتراقیّه، و مصلح حال صدر و ریه، و مسمّن بدن، و زیاد کنندهٔ پیه گرده که آب آن را خورده، پوست آن را بیندازند.

مضرّ معدهٔ رطبهٔ ریحیّه و مولّد ریاح در آن. مصلح آن زیره و رازیانه. و مضرّ سدّهٔ جگر و طحال و قولنج ریحی و گرده. و مصلح آن تخم کرفس. و ملیّن طبع و مورث تشنگی. و مصلح آن سکنجبین. و غذاهای ترش و آب سرد بالای انگور به غایت مفسد آن و مورث استسقاء و تبهای عفن [است].

و باید که بعد از چیدن فی‌الفور تناول ننمایند، بلکه بعد از آنکه یکـی دو روز مانده باشد، بخورند، و ما بین دو طعام که طعام اوّل انهضام[۳] یافته باشد.

و انگور تازه نفّاخ و ملین [است]. و انگوری [که] اندکی قشر آن پژمرده [باشد]، کثیرالغذاء‌تر از انجیر، و نفخ آن کمتر، و مقوّی بدن و مسمّن و زیادکنندهٔ خون جیّد[۴] ومنضج و ملیّن [است]. و جهت تافهین[۵] و صاحبان حمّی مزمنه[۶] و بارده نافع‌است.

و آب انگور سریع النّفوذ و الانحدار[۷] [می‌باشد] و جهت امراض صـدر و ریـه [سودمند است]، و باید که آب آن را بمکند و پوست آن را بیندازند و نخورند.

و مویز، خصوصاً طایفی آن، اَوْفَق[۸] به حال معده و کبد و گرده و مثّانه است.

و انگوری که دو روز مانده باشد، به دستور، مویز با تخم خوردن جهت اوجاع معده و امعاء گرده و مثّانه بهتر [است].

و روغن انگور که مکرّر آب و تَفَلِ[۹] آن را با روغن زیتون جوشانیده، صاف کرده، یا در آفتاب پرورده باشند، به غایت مسخن[۱۰] و محلّل و ملیّن جلد[۱۱] است.

---

۱. سریع‌الانحدار: تند هضم.
۲. امزجه: مزاجها (جمع مکسّر مزاج)
۳. انهضام: هضم، گوارش.
۴. خون جیّد: خون نیکو، کنایه از خون پاک.
۵. تافهین: کم‌هوشان، کم خردان.
۶. حمّی مزمنه: تبهای مداوم.
۷. سریع النّفوذ و الانحدار: زود جذب و زود هضم.
۸. اَوْفَق: هماهنگ، موافق‌تر و سازگارتر.
۹. تَفَلِ: تفاله.
۱۰. مسخّن: گرم کننده.
۱۱. ملیّن جلد: نرم‌کنندهٔ پوست.

و دانهٔ آن در دوم سرد و خشک، و مولّد ریاح و حابس بطن و ممسک بول و منی، خصوصاً دانهٔ انگوری که از خم سرکه برآورند. و بریان کردهٔ آن.

قبض آن زیاد و مضرّ مثّانه و گرده، و پوست آن سرد و خشک در اوّل، و بسیار بطئ‌الانحدار[1]، و مولّد ریاح.

و ذرور مُحرقِ آن جهت جلای جلد و تجفیف رطوبات چشم و اکثر قروح، در هر عضو که باشد، مفید [است].

و انگور نارس و غورهٔ عَفَص[2] سرد، و با قوّت قابضه و کثیفه؛ و شتوی آن به سبب ضعف تابش آفتاب خوب رسیده و شیرین نمی‌گردد.

و **دو صنف** می‌باشد: سفید و سرخ. و سرخ آن را در بغداد «جبلی» نامند. و این با شیرینی کمی و با عفوصت[3] بسیار غلیظ بطیء‌النّزول از معده[4] و نفّاخ، و احیاناً به سبب یبسی که دارد، مقوّی معده است و سفید آن،

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

تاک

تعریف

[به] نثر

طبیعت آن

[۱۰۴ ر] لطیف و سریع النّزول‌تر از آن. و خاکستر چوب آن مفتّت حُصات و مُحَلل

---

۱. بطئ‌الانحدار: دیر هضم.

۲. عَفَص: گس مزه.

۳. عفوصت: گس مزگی.

۴. بطئی...: به‌کندی از معده پایین می‌آید. کنایه از دیر هضم.

اورام باردهٔ بیضه و خوره[۱] و شقیقه[۲] و بواسیر، شرباً و ضماداً.

«حِصْرَم» که به فارسی «غوره» نامند، مُطفی حرارت[۳] خون و صفراء، و قامع صفراء[۴] و مقَطِّع بلغم[۵] حاصل در معده و حابس طبع[۶] و مانع انصباب موادّ و مقوّی جگر و بدن، و رافع تشنگی و سستی اعضاء.

و ضماد سائیدهٔ خشک آن جهت خوشبو کردن عرق و «حَصَف[۷]» و منع تولّد آن در انسان ثانیاً و جوشش و خارش و سستی بدن [را] نافع است.

و مضعف رَمَدهٔ سرد[۸]، و مضرّ باه و مولّد ریاح و مغص[۹]، و مورث عطش در بعضی امزجه به جهت تکثیف[۱۰] آن. مصلح آن گلقند و انیسون و انجیر. بدل آن ریباس [ریواس][۱۱] و حماض[۱۲] و اَبْرَج.

نظم

شَرِبْنا عَصیرَ الْکُرْمِ تَحتَ ظِلالِهْ ... عَلی وَجْهِ مَحْبوبِ الشَّمائلِ اَغْیَدِ
کَاَنَّ عَنا قیدَ الْکُرومِ و ظِلَّها ... کَواکِبُ دُرٍّ فی سَمآءِ زَبَرْجَدِ

لِصاحبْ إِسْمٰعیلِ آبن عَبّادْ

و حَبَّةٌ مِنْ عِنَبٍ قَطَفْتُها ... یَحُدُّهاالْعُقود فی التَّرائِبِ
کَأنَّها مِن بَعْدِ تَمْییزی لَها ... لُؤلُؤةٌ قَدْ ثُقِبَتْ مِنْ جانِبِ

ایضاًللصّاحِب

وَ حَبَّةٌ من عِنَبٍ مِنَ المیاهِ مُتَّحِدَة ... کَأنَّها لؤلُؤةٌ فی وسْطِها زُمُرُّدَة

---

۱. خوره: آکله.
۲. شقیقه: پیشانی.
۳. مُطفی حرارت: فرونشانندهٔ گرمی.
۴. قامع صفراء: از میان برندهٔ زردی.
۵. مقَطِّع بلغم: بُرَنده بلغم.
۶. حابس طبع: خشکی آور.
۷. حَصَف: چرک.
۸. رمد: درد چشم، چشم درد.
۹. مغض: درد و پیچش شکم، دل پیچه. (دهخدا)
۱۰. تکثیف: خاصیت جمع کنندگی.
۱۱. ریباس (ریواس): گیاهی کوهستانی از خانوادهٔ کرفس و کاهو.
۱۲. حماض: ترشی.

و اَیضاً

هَدیّةٌ شَرَّفْتنا مَعَ اَخٍ ثِقة نِعْمَ الْهَدیّة اِذْوافَتکَ مِنْ یَدِه
نَوعانِ مِنْ عِنَبٍ جاءَ اعلیٰ طَبَق کَأَنَّ طیبَهُما مِن طیبِ مُهتَده
فَاَبْیَضُ الْعَیْنِ یَحْکی لَوْنَ اَبیَضَه وَاَسْوَدُ الْعینِ یَحکی لَونَ اَسْوَده

مُسَمَّطِ منوچهری در صفت خزان

باز دگر باره مهرگان بدر آمد جشن فریدون آبتین بدر آمد
عمرِ خوشِ دختران زَر بسر آمد کشتیبان را سیاستی دگر آمد
دهقان در بوستان، همی بخرامد
تا ببُرد جانشان به ناخن چنگال

دختركان سیاه زنگی زاده پس به وضیع و شریف روی گشاده
مادرکان‌شان به دایه هیچ نداده و زدر گهواره‌شان برون ننهاده
بر سر گهواره‌شان به روی فتاده
بادزن سبز در دو دست همه سال

دخترکان پشت پشت خفته به هر سو پهلو بنهاده پشت و پشت به پهلو
گیسو در بسته پشت و پشت به گیسو گیسوشان سبز و گیسو از سر زانو
هر یک از ساعِدَیْن مادر و بازو
خویشتن آویخته به‌اَکْحَلْ و قیفال

شیر دهنْشان به پای مادر آژیر کودک دیدی کجا به پای خورد شیر
مادرشان سر سپید جمله شده پیر ویشان پستان او گرفته به زنجیر
دهقان روزی زدر درآید شبگیر
گوید کای دختران گُربز مُحتال

مادرتان پیر گشت و پشت به خم کرد موی سر او سپید گشت و رُخش زرد
تا کی از این گنده پیر شیر توان خورد سرد بُوَد لامحال هر چه بُوَد سرد
من نه سُلیمانم و نه مرد جوانمرد
گر سرتان نگسلم زدوش به کوپال

آنگه رَزْبانش را بخوانَد دهقان دو پسر خویش را و دو پس رَزْبان

هـــر یک داســی بـیاورند یـتیمان برده به آتش درون و کرده بـه سـوهان
حنجرهٔ حلقشان بِبُرّند آسان
نادره باشد گلو بریدن اطفال
نـادره‌تر آنکـه طـفلکان نـخروشند خـون زگـلو بـر نیاورند و نـجوشند
وان کشتگان سـخت کـوش نکـوشند پس بـه‌کـواره فـرو نـهند و بپوشند
از طمع آنکه کُشته را بفروشند
اینت عجایب حدیث، اینت عجب حال
آنگـــه آرنـــد کشـــته را بـــه‌کـواره بـر سـر بـازارشــان نـهند بـه زاره
آیـــد بـــرکشتگان هـــزار نـظاره پــــرده کشــــند و بـــایستند کـناره
نه به قصاصش کنند خلق اشاره
نه به دیت پادشه بخواهد از او مال
[۱۰۴ پ] بـلکه بـخرّند کشـته رازِ کشـنده گه به درشتی و گه به خواهش و خنده
ای عـجبی تـا بُـوَند ایشـان زنـده نـایدشان مشـتری تـمام و بســنده
راست چو کشته شوند و زار فکنده
آیدشان مشتری و آید دَلاّل
زود بـــخرّندشان زحـــال نگشـــته هـرگز کـه خـریده بـود دخـتر کشـته
کشـته و بـر کُشـته چـند روز گـذشته در کـــفنی هـیچ کشــته را نــنبشته
روز دگر آنگهی به ناوه و پشته
در بن چرخشتشان بمالد حَمّال
بـاز لگـد کـوبشان کـنند هـم ایـدون پـوست کـنند از تـن یکـایک بـیرون
برسرشان بـرنهند و پشت و سـتیخون سخت گرانسنگیی از هزار مـن افـزون
تا برود قطره قطره از تنشان خون
پس فکنند خونشان به خُم در قَتّال
چون به خُم اندر ز زخـم او بـخروشد تـیر زنـد بـی‌کمان و سـخت بکـوشد
مـرد سـر خُـمّش اسـتوار بـپوشد تـا بـچگان از مـیان خُـم بـنجوشد
آید هر ساعتی و پس بنیوشد
تا شِنَوَد هیچ قیل و یا شِنَود قال

چون بنشیند زمی معنبر جوشه　　گوید کایدون نماند جای به نوشه
در فکند سرخ مل به رطل دو گوشه　　روشن گردد جهان زگوشه به گوشه
گوید کاین می مرا نگردد نوشه
تانخورم یاد شهریار عدو، مال
بار خدای جهان خلیفهٔ معبود　　نیکو مولود و نیک طالع مولود
گویی محمود بود بیش زمسعود　　نی نی مسعود هست بیش ز محمود
همچو سلیمان که بیش بود ز داود
بیشتر از زال بود رستم بن زال
باش که آن پادشاه هنوز جوان است　　نیم رسیده یکی هژبر دمان است
این رمهٔ گوسفند سخت کلانست　　یک تنه تنها بدین حظیره شبانست
گرگ بر اطراف این حظیره روان است
گرگ بُوَد بر لب حظیره عَلیٰ حال
گرگ یکایک توان گرفت، شبان را　　صبر همی باید این فُلان و فُلان را
هر که همی خواهد از نخست جهان را　　دل بنهد کارهای صعب و گران را
هر که بجنباند این درخت کلان را
از بر او مرغکان زنند پروبال
عاقبت کار نیک باید فردا　　عاقبت کار، نیک باشد حقّا
روی نهادەست کار شاه به بالا　　دیدهٔ ما روشن است و کاز هویدا
ایزد کردەست وعده با مَلِکِ ما
کِش برساند به هر مرادِ دل امسال
ملکَتِ تو رانیان همه بستاند　　بر در ما چین خلیفتی بنشاند
مرز خراسان به مرز روم رساند　　لشکر شرق از عراق در گذراند
باز ندارد عنان و باز نماند
تا نزند در یمن سناجق اِقْبال
زود شود چون بهشت، گیتی ویران　　بگذرد این روزگار سختی از ایران
روی به رامش نهد امیر امیران　　شاد و بدوشاد این خجسته وزیران
دست به می‌شاه را و دل به هژیران
دیده به روی نکو و گوش به قَوّال

ای مَلِکْ، ایزد جهان برای تو کردەست ما همه را از پی هوای تو کردەست
هرچه بکرد ای‌ملک سزای تو کردەست نیکوکاری که او به جای تو کردەست
عالَم را خاک کف دو پای تو کردەست
عَزَّ و جَلّ ایزد مُهَیمِن مُتعال
هرچه تو اندیشه‌کردی ای‌مَلِکْ از پیش آن همه ایزد تو را بداد و از آن بیش
هرچه بخواهی کنون بخواه و میندیش کِت برساند به‌کام و آرزوی خویش
ای ملک ای مُلک را تو دانی معنیش
مُلک بگیر و سر خوارج به قِتال
بنشین در بزم بر سریر به ایوان خرگه برتر زن از سرادق کیوان
درکن ز آهنگ رزم خصم زمیدان درگذران تیر دلشکاف ز سندان
از دل گردان بر آر زَهره به پیکان
در سر مردم بکوب مغز به‌کوپال
سال هزاران هزار شاد همی باش یاد همی دارمان و یاد همی باش
بادهش دست و دین و داد همی باش میرهمی باش و میرزاده همی باش
جمله بر این رسم و این نهاد همی باش
قدر تو هر روز و روزگار تو چون فال

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

تاک

تعریف [به] نظم

مسمّط منوچهری [۱۰۵ر]

آمد بانگ خروس مؤذّن میخوارگان صبح نخستین نمود روی به نظّارگان

کُه به‌کتف بر فِکَند چادر بازارگان		روی به مشرق نهاد خسرو سیّارگان
باده فراز آورید چارهٔ بیچارگان
قوموا شُرب الصّبوح، یا اَیّهاالنّائمین
می زدگانیم ما، در دل ما غم بُوَد		چارهٔ ما بامداد، رطل دمام بُوَد
راحت کژدم زده، کشته کژدم بود		مِی زده راهم به می دارو و مرهم بود
هر که صبوحی زند با دل خرّم بود
با دو لب مشکبوی، با دو رخ حورعین
ای پسر میگسار، نوش لب و نوش گوی		فتنه به‌چشم وبه‌خشم فتنه به روی و به‌موی
ماسه‌یکی‌خوار[1]نیک،تازه‌رخ‌وجنگ جوی		توسه یکی خوار بد جنگ کن و ترشروی
پیش من آور نبید در قدح مشکبوی
تازه چون آب گلاب، صاف چو ماء مَعین
در همه وقتی صبوح خوش بودی ابتدای		بهتر و خوشتر بود وقت گل بُسَّدی
خاسته از مرغزار غلغل تیم وعدی		در شده آب کبود در زره داودی
آخته چنگ و چلب، ساخته چنگ و رباب
دیده به شِکَّر لبان گوش به شیرین‌ترین
بر کف من نه نبید پیشتر از آفتاب		نیز چه سوزم بخور نیز چه بویم گلاب
می زدگان را دوا باشد قطرهٔ شراب		باشد بوی بخور، بوی بخار کباب
آمده در نغتِ باغ عنصری و عسجدی
و آمده‌اندر شراب آن صنم نازنین
خوشا وقت صبوح، خوشا می‌خوردنا		روی نَشُسته هنوز دست به می‌بردنا
مطرب سر مست را باز هُش آوردنا		در گلوی او بطی باده فرو کردنا

---

۱. [نقل از حاشیهٔ سمت چپ سوم]: سه یکی شرابی است که به مذهب ابو حنیفه بجوشانند، ثلث سوم، حلال است.

گردان در پیش روی با بزن و گردنا[۱]

ساغرت اندر یسار باده‌ات اندر یمین

کرده گلو، پُر زباد قمری سنجاب پوش	کبک فروریخته، مشک به سوراخ گوش

بلبکان با نشاط، قمریکان با خروش	در دهن لاله مشک، در دهن نحل، نوش

سوسن کافور بوی، گلبن گوهر فروش

وز مه اردیبهشت کرده بهشت برین

شاخ سمن بر گلو بسته بود مخنقه	شاخ گل اندر میان بسته بود منطقه

ابر سیه را شمال کرده بود بدرقه	بدرقهٔ رایگان بی‌طمع و محرقه

باد سحرگاهیان کرده بود تفرقه

خرمن دُرّ عقیق روی تمام زمین

چوک[۲] زشاخ درخت خویشتن آویخته	زاغ سیه پر و بال، غالیه آویخته

ابر بهاری زدور اسب بر انگیخته	وزسم اسب سیاه لؤلؤتر ریخته

در دهن لاله، باد، ریخته و بیخته

بیخته مشک سیاه، ریخته دُرّ ثمین

سروِ سماطی[۳] کشید بر دو لب جویبار	چون دو رده چتر سبز در دو صف کارزار

مرغ نهاد آشیان بر سر شاخ چنار	چون سپر خیزران بر سر مرد سوار

گشت نگارین تذر و پنهان در مرغزار

همچو عروسی غریق در بن دریای چین

وقت سحرگه، کلنگ تعبیه‌ای ساخته‌است	وز لب دریای هند تا خزران[۴] تاخته است

---

۱. [نقل از حاشیه سمت چپ سطر ششم]: با بزن و گردنا: این هر دو به معنی سیخ کباب است و به معنی نوعی از کباب هم آمده و به معنی گوشهٔ طنبور ور باب و عود هم هست که بارها بدان بسته بگردانند.

۲. [نقل از حاشیه سمت چپ بند نهم مسمّط]: «چوک» مرغی است [که] او را «شب آویز» [نیز] گویند.

۳. [نقل از حاشیه سمت چپ مسمط دهم]: سماطی به معنی صف آمده است.

۴. [نقل از حاشیه سمت چپ مسمط یازدهم]. خزران نام شهری است. [در واقع ناحیه‌ای است در شمال دریای خزر که زیستگاه نژادی آریایی بنام «خزر» یا «آلان» بوده است.]

میغ سیه بر قفاش، تیغ برون آخته است طبل فرو کوفته‌است، خشت بینداخته‌ست
ماه نو منکسف در گلوی فاخته است
طوطیکان با حدیث، قمریکان با انین
گویی بطّ سپید، جامه‌به‌صابون زده‌است کبک دری ساق پای در قدح خون زده‌ست
لشکرچین دربهار خیمه به‌هامون‌زده است بر گل‌تر، عندلیب گنج فریدون زده‌ست
لاله سوی جویبار خرگه بیرون زده‌ست
خرگه آن سبز گون، خیمهٔ این آتشین
[۱۰۵ پ] شانگکی آبنوس هدهد بر سر زده‌ست بر دو بناگوش کبک، غالیهٔ‌تر زده‌ست
از دُم طاوس نر، ماهی سربر زده‌است دستگلی مورد را، گویی بر پر زده‌است
قمری یک طوق دار گویی بر سر زده‌ست
در شبه گون خاتمی، حلقه او بی‌نگین
باز مرا طبع شعر سخت به جوش آمده ست کِم سخن عندلیب دوش به‌گوش آمده ست
از شغب مردمان لابه به هوش آمده است زیربه‌بانگ‌آمده‌است،بم‌به‌خروش‌آمده‌است
نسترن مشکبوی مشک فروش آمده است
سیمش درگردن است، مشکش در آستین
باد عبیر افند در قدح و جام تو ابر گهر گسترد در قدم و گام تو
یار سمنبر دهد بوسه بر اندام تو مرغ روایت کند شعری بر نام تو
خوبان نعره زنند در دهن و کام تو
در لبشان سلسبیل، در کفشان یاسمین
چون تو بگیری شراب، مرغ سماعت کند لاله سلامت کند، ژاله وداعت کند
از سمن و مشک بید، باغ شراعت کند وز گل سرخ و سپید شاخ شفاعت کند
شاخ گل مشکبوی زیر زراعت کند
عنبرهای لطیف، گوهرهای ثمین

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

تاک

تعبیر

[۱۰۶ر] **حضرت دانیال** گوید که: خوردن انگور سیاه به وقت غم و اندوه بُوَد[۱]. به غیر وقت بیماری و ترس و بیم. و بعضی از معبّران گفته‌اند که:

به عدد هر دانه که خورده بود، زخم چوب یا تازیانه بر تن وی رسد. و خوردن انگور سفید به وقت، نعمت و خیر دنبا بود که بدو رسد، بیش از آنکه امید دارد؛ و به غیر وقت، دلیل کند که: چون از دهان خداوند خواب چیزی به درآید، دلیلش کند از تعبیر خیر و مال حلال بود. و انگور سرخ همین کند. و اگر از دهان سر به درآید، دلیلش سر به درآید و مال حرام باشد.[۲]

«کرمانی» گوید که:

انگور سیاه به وقت نیکو بود و تعبیر [بغیر] وقت غم و اندوه [و] بیماری، و انگور سفید به وقت، روزی فراخ و نعمت بود، و به غیر وقت غم و اندیشه.

«ابن سیرین» گوید که:

انگور سفید به وقت خویش دلیل کند بر نم و باران، و انگور سیاه به وقت خویش خوردن، دلیل کند بر غم و اندیشه، و انگور سفید به وقت خویش خوردن دلیل کند بر مال حلال.

و اگر تیره بیند، دلیل کند بر مال حرام. و هر انگوری که بدید، اگر سرخ‌تر بود،

---

۱. بَوَد: در همه جا به معنی باشد، بکار رفته است.

۲. کذا در متن.

دلیل کند بر عزّ[۱] و جاه. و هر انگوری که شیرین‌تر و پاکیزه بود، دلیل کند که منفعت و عزّ و مال وی باشد.

«جابر مغربی» گوید:

اگر بیند که در معصرهٔ[۲] خویش همی فشرد، دلیل کند که خدمت پادشاه ستمگر کند.

و اگر بیند که معصره از خشت و گِل بود، دلیل کند که خدمت پادشاه باهیبت کند.

و اگر بیند که در طشت انگور همی فِشُرَد[۳]، دلیل کند که خدمت کسی تجسّس کند دون همت[۴].

و اگر بیند که انگور همی فِشِرد و شیره‌ای در خُمها کرد، دلیل کند که مال بسیار از سبب پادشاه[۵] به دست آورد، چنانکه اهل بیت وی را از پادشاه منفعت رسد و مردمان بر وی حسد برند.

و اگر بینندهٔ خواب در خور خدمت پادشاه نبود، دلیل کند که کار از سبب مردی بزرگوار ساخته شود[۶].

حضرت **امام جعفر صادق**، علیه السّلام، فرماید که: انگور سیاه و سفید به وقت خویش و به غیر وقت بر سه وجه بود:

اوّل فرزند بود، دوم علم فرایض[۷]، سوم مال.

و فشردن انگور در خواب هم بر سه وجه بود:

اوّل مال با خیر و برکت، دوم فراخی[۸]، سوم از قحط و بلا رَستن[۹].

---

۱. عزّ: فرّ و شکوه.
۲. معصره: دستگاه عصاره و آب‌گیری، چرخشت.
۳. فِشُرَد: بفشرد، بفشارد، فشار بدهد، آب انگور بگیرد.
۴. دون همت: در پیش فرد پست پایه‌ای جاسوسی و سخن چینی دیگران را بکند.
۵. از سبب پادشاه: از طرف پادشاه.
۶. نشانهٔ آن است که مشکل او از طرف مرد بزرگواری حل می‌شود.
۷. علم فرایض: دانش و آگاهی داشتن بر واجبات دینی.
۸. فراخی: گشادگی و وسعت در کار.
۹. از قحط ... رستن: از خشکسالی و بلا رهایی یافتن.

قَولُهُ تعالی:

عامٌ فیه یُغاثُ النّاسُ و فیه یَعْصِرونَ[۱].

بدان که تاک را در نزد حکماء اَعِزّه[۲] و عُظماء[۳]، حظّ جلیل و قدر نبیل است[۴]، ثمرش اشرف اَثمار[۵] و عصیرش افضل بر اعصار است.[۶]

خواصّ را به آن خصوصیّت[۷] و عوام را مخالصت[۸] است. جوانان، جانبازان کوی او و پیران، آشفتهٔ بوی اویند. در تعریفش در دنیا همین بس که خداوند، جَلَّ شأنُه[۹]، مَنافِعُ لِلناسِ[۱۰] فرمود.

خلاصه آن را به قلمه و بذر آبی و دیمه غرس نمایند. آبی را در بساتین و دیمه را در جبال و تلال[۱۱] و هوای قریب البروده و زمین شرقیّهٔ رملیّه[۱۲] و خاک خوب آن را سزاوار است. در اراضی که اندک مایل به شوری باشد، نیز تجربه شده و خوب به عمل آید. زمین ریگ بوم سیاه رنگ بلند هوا[۱۳] نیز مناسب است، زیرا که زمین بلند، تاک را از سرما و گرما ایمن دارد. انگور آن شیرین و دلنشین شود. در زمین پست مغاک[۱۴]، سرما و گرما بیشتر اثر نماید [و] انگور آن ترش شود.

اوقات غرس قلمه‌اش در «**بُغیَةُ الفَلاحین**» یمنی نوشته:

لایَنبَغی اَنْ یُغرَسَ بَعدَ اشتوآء اللّیلِ و النّهار فی الرّبیعِ و لا قَبلَ اشتِوائها فی الْخریف[۱۵].

---

۱. یوسف (۱۲): ۴۹.

۲. حکماء اَعِزّه: حکیمان (پزشکان) گرامی.

۳. عُظماء: بزرگان، جمع مکسّر عظیم.

۴. قدر نبیل: بزرگ تبار و شریف مقام است.

۵. ثمرش... میوه‌اش شریفترین میوه‌هاست.

۶. عصیرش... افشرهٔ آن (آب انگور) برترین افشره‌هاست. کلمهٔ اعصار جمع مکسّر.

۷. خصوصیّت: دوستی و صمیمیت.

۸. مخالصت: اخلاص، دوستی.

۹. خداوند، جَلَّ شأنُه: خداوندی که مقام و مرتبهٔ او شکوهمند باد.

۱۰. سورهٔ بقره (۲): ۲۱۹ سودها برای مردم دارد.

۱۱. تلال: تَلّ‌ها، تپه‌ها، جمع مکسّر تَلّ.

۱۲. شرقیّهٔ رملیّه: زمین آفتابگیر شنی.

۱۳. بلند هوا: هوای کوهستانی.

۱۴. زمین پست مغاک: زمین درّه‌ای کم ارتفاع.

۱۵. شایسته و سزاوار نیست که در آغاز بهار یا قبل از فرا رسیدن پائیز کشت شود.

مُلخّص[1] **آنکه**، پیش از میزان نکارند و بعد از درخت دست بدارند.

بهترین اوقات برج قوس است؛ خاصّه مواضع قلیل المیاه[2]، چه به سبب نم و رطوبت زمستان، عروق[3] آن در زمین راسخ شود[4]، و سرما آن را افسرده ننماید.

[۱۰۶ پ] **بعضی گفته‌اند:** بعد از چیدن انگور غرس نمایند، و برخی پانزدهم ثور گفته‌اند. پاره[ای] در دو روز اوّل ماههای مذکور، و جماعتی بعد از چهار روز از اوّل ماه مزبور گفته‌اند. و اکثر را رأی [بر] این است که: از اوّل ماه قمری تا نصفهٔ آن، که ماه زائدالنّور[5] باشد، غرس نمایند.

همچنانی که قطع فصول تاک را در نقصان ماه درست دانسته‌اند، غرسش به ازدیاد ماه و پاره[ای] که برخلاف آن در تحت الشّعاع سخن رانده‌اند، خلاف است.

حقّ آن است که در خزان کارند و در زائدالنّور اقدام نمایند. از دو ساعتی [در] شب تا ثلث ساعات روز نوشته‌اند که مشغول غرس باشند؛ زبل گاو و گوسفند آن را اصلاح داده [که] اگر در محلّ غرسش چقندر و شلجم[6] و تربزه[7] و نخود زرع نمایند، خوب به عمل آید. برخلاف حکم[8] که با تاک عداوت شدیده[9] دارند؛ چون در جوار هم باشند، رو از هم گردانیده یا یکی از آنها به فساد آیند.

در برج میزان باید پای درخت آن را بیل زنند و سماد[10] ریزند؛ در برج حوت، خار و گیاه را از آنجا قلع نمایند. حفره‌ها[یی] که به جهت غرس معیّن نمایند، باید به ترتیب در ردیف و سطور و صفوف و راست بود.

در زمین سخت گِلمَند بی‌رطوبت خشک دو زرع و در زمین جبلی[11]، به قدری که

---

۱. مُلخّص: خلاصهٔ کلام.
۲. مواضع قلیل المیاه: زمین‌های کم رطوبت.
۳. عروق: رگ و ریشه‌ها.
۴. راسخ: محکم، استوار.
۵. زائدالنّور: پرنور، کنایه از ماه شب چهارده (بدر تمام).
۶. شلجم: شلغم.
۷. تربز: تربز و تربیزه در لهجهٔ شیرازی به تربچه گفته می‌شود.
۸. برخلاف حکم: برخلاف انتظار.
۹. عداوت شدیده: دشمنی فراوان.
۱۰. سماد: کود.
۱۱. جبلی: کوهستانی، زمین مرتفع.

از سنگ گذشته، به گِلِ نرم برسد. در زمین با رطوبت یک ذرع و نیم.

غرض [آنکه] هر چه عمیقتر و آبگیر آن بیشتر، که آفتاب در بیخ و ریشهٔ آن اثر نماید، بهتر است.

فاصلهٔ غرس باهم دو ذرع منظور نموده‌اند. قلمهٔ تاک که به جهت غرس در نظر دارند، از درختی اخذ نمایند که از شش سال کمتر و از بیست سال بیشتر از عمرش نرفته باشد، پهن و درشت و سبک و فاسد نبود؛ بندهای آن قریب به هم باشد، فاصلهٔ زیاد نداشته باشد، از اعلاء و اسفل تاک نبود، بلکه از شاخه‌های اوسط[1] بود؛ از درختی اخذ نمایند که ثمر آن پیش از بروز برگ [ظاهر شود]،

از برای کمال و نقصان، قوّت و ضعف تاک چهارده دور معیّن نموده‌اند. هر دوری هفت سال که نود و هشت سال باشد. گفته‌اند: هفت دور در ترّقی و کمال و قوّت است، و هفت دور دیگر در نقصان و ضعف؛ چون این دور تمام شود، نوبت به اولاد آن برسد.

خلاصه در صورتی که قلمه ممکن نشود، بخواهند تخم انگور را بکارند و در ماه تشرین الاوّل یا تشرین الآخر بگیرند. از آخر خوشهٔ انگوری که یا از مویز یافته باشد و نضج رسیده به کمال رسیده، زمین بی‌عیب پاکیزه را چهار پنج شیار زده، خاک آن را نرم نموده، زبل رقیق پوسیدهٔ کهنه بر آن ریخته، کرزه‌های کوچک بسته، تخم انگور را در آن کرزه‌ها بپاشند، به اندک فاصله بوتهٔ خار یا جاروبی بر روی آنها کشیده که دانه‌ها زیر خاک برود؛ فوراً آب دهند. در هر هفته دو دفعه آب دارند تا دو سال اقدام در آب [دادن] و خدمات آنها نمایند. بعد از دو سال، به قاعدهٔ غرس قلمه به همان موقع آنها را با ریشه بیرون آورده، غرس نمایند.

معرفت اموری که قبل از غرس تاک لازم است:

اگر دو طرف قلمهٔ تاک را به سرگین تازهٔ گاو بیالایند، بعد غرس نمایند، از کرم محفوظ بماند.

---

۱. اعلاء و اسفل و اوسط: بالا و پایین و میانه.

اگر قدری نانخواه[1] و بلوط را بکوبند، بعد از اینکه قلمه‌های[2] تاک را در حفره نهند، بر آن ریزند، از آفتاب سالم بماند و بار بسیار آورده. و بعضی گاه عدس و گاه نخود و گاه ماش و گاه باقلا را باهم بیامیزند؛ چون قلمه‌های تاک را در حفره نهند، آن را بر اصلهٔ آن بریزند، چنانچه پوشیده شود، از سرمای زمستان محفوظ ماند.

و برخی بول آدمی در حفرهٔ تاک ریزند و یک کف باقلای بریان کرده، بر آن افشانند از سرما آن را حفظ نماید.

پاره‌ای ثفلی که از شیرهٔ انگور بماند، در حفرهٔ تاک ریزند، و اگر تاک انگور سفید بود، از ثفل انگور سیاه، و اگر سیاه بود از ثفل انگور سفید؛ و در پهلوی اصلهٔ هر تاکی یک سنگ، برابر پنجم مشتی[3] در آن حفره نهند، پس خاک نمناکی که از حفره بیرون آمده باشد، با سرگین گاو که خشک شده باشد، بیامیزند و حفره‌ها را پر کنند که سرگین بیخ آن را گرم دارد و ثفل انگور سبب زود سبز شدن او می‌شود، و سنگ او را در تابستان خنک دارد، تشنه نمی‌شود و اگر بوره [را] با ثفل انگور باهم بکوبند، در وقت غرس قدری از آن در بیخ تاک در حفره ریزند، انگور آن زود برسد.

و گفته‌اند اگر بیخ قلمه‌های تاک را به روغن قطران آلوده کنند، از کرم و عفونت محفوظ ماند.

در هر حفره چهار اصله قلمهٔ تاک اندازند. بعضی سه و برخی دو گفته‌اند. یکی قوی و دیگری ضعیف. چون هر دو سبز شوند؛ در سال دیگر ضعیف را بر کنند و قوی را به حال و جای خود گذارند، که هر دو قوی نشاید؛ به سبب آنکه قوّت زمین از غذا رسانیدن به دو قوی یحتمل عجز بهم رساند. و باید که هفت بند از تاک زیر زمین باشد.

بعد از وضع[4] **قلمهٔ تاک** در حفره، بلافاصله آب در آن ریخته، بالای آن خاک ریزند و حفره را پر نمایند؛ چنانکه فرمایش حضرت عیسی، عَلی نبیّنا و

---

۱. نانخواه: تخمی زردرنگ و خوشبو که گاهی روی نان می‌ریزند.

۲. در اصل: قلمها.

۳. پنجم مشتی: پنج مشت.

۴. وضع: نهادن، قرار دادن، گذاشتن.

علیه‌السّلام، است که چون چنین نمایند، آن درخت از ضررکرم محفوظ ماند، تا بعد از رسیدن سه آب به تاک که عروق بهم رساند[۱]، از هر قلمهٔ تاکی یک بند گذاشته، تتمّه[۲] را قطع نمایند.

معرفت آب و زبل رساندن به تاک: چون قلمه‌های موصوف را در حفرهٔ معروف گذارد، آب بر آن ریزد خاک در حفره کند، یا آب را بعد از ریختن خاک، دهد و دو روز تأمّل کند؛ آب ثانی راکه رساند، یک ماه دست از آب دادن نگاه داشته که قلمه ریشه زند و بیخ قایم نماید. آب ثالث را دهد. بعد آب را هر ده روز تا اوّل برج سنبله مقرّر دارد. در خزان و زمستان به آبیاری رحمت الهی واگذارد. چون آفتاب به برج حمل سال دیگر در آید، پای تاک و پشته‌های جویهای آن را به دقّت تمام بیل زند. بیخ هر اصلهٔ تاکی پنج من زبل گاو یا گوسفند ریزد، فوراً آب دهد. هر پانزده روز یک آب دهد. مقرّر دارد که آب زیاد سبب ضعف تاک شود، قوّت آن راکم کند.

در «شتوات[۳]» بعد از نصف قوس تا نیمهٔ دلو، ماهی دو مرتبه آب به تاک رساند، نافع است.

در سال اوّل آب را به قسمی رساند که درگردن تاک نیفتد، آن را فاسد نماید، بلکه آب به پایین قلمهٔ تاک رسد، نه آنکه از سر قلمه بگذرد.

از سال سوم هر تاکی را پانزده من زبل گاو و گوسفند دهد. هر دو سال یک دفعه زبل کفایت نماید. بعد از بیل زدن پای تاک زبل رساند و پس از آن آب دهد. آب مقرّر معیّنه تاک را برساند، تأثیر آن ظاهر شود و حموضَت[۴] نموده، میل به حلاوت نماید؛ در آب تخفیف دهد.

چون انگور به‌کمال رسد و حلاوت تامّه بهم رساند، آب را قطع نماید که باعث نقصان حلاوت است. و هرچه منظور در آب آن باشد، زود تغییر بهم رساند و فاسد شود.

---

۱. عروق بهم رساند: رگ و ریشه بهم بزند.
۲. تتمّه: باقیمانده.
۳. شتوات: زمستانها، جمع مکسّر (شتاء=زمستان)
۴. حموضَت: ترشی غوره به شیرینی (انگور) بگراید.

بعضی در وقت ظهور گل تاک، آب را منع نموده‌اند، که بعد از انعقاد[1] چند آب رسانند.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

معرفت غرس تاک[2]

در مملکت فارس آن را آبی و دیمه کارند.

[۱۰۷ ر] آبی را از قلمه و هسته کارند. قلمه را هم به سه قانون غرس نمایند. احسن آن است که برج حوت، زمین را به طول پنج ذرع و عمق نیم ذرع و عرض آن یک ذرع و نیم حفر نمایند، که این حفره را به اصطلاح اهالی فارس «جوی» و «لوله» گویند؛ و آخر آن جوی، حفره[ای] به عمق یک ذرع و یک چهار یک[3] معیّن نمایند. در صورتی که زمین گِلمند بود. و اگر سنگ و سخت باشد، به قدری حفر نمایند که به زمین نرم و خاک برسد. در میان سنگ، غرس درست نباشد.

آن وقت سه اصله قلمهٔ تاک در آن حفره اندازند. از زبل و رمل یا خاک نرم آن را پر نمایند و آب دهند.

اوّل برج حمَل که یک ماه بعد از غرس باشد، خاک دورهٔ تاکها را بیل زنند و نرم نمایند؛ و از هر قلمه، دو بند گذارده، زواید را قطع کنند. و آب را، به طریقی که در معرفت آب عرض شد، برقرار دارند.

سال بعد که دوم، باشد، هر قدر خاک که از برف و باران از پشته در جوی ریخته، بیرون آورند و روی پشته ریزند. خاک دورهٔ تاکها را بیل زنند و نرم نمایند. هر قلمهٔ

---

۱. انعقاد: بسته شدن (گل)، کنایه از گل دادن. ۲. معرفت: شناسایی روش نشاندن تاک.

۳. چهار یک: چارک.

تاکی که در این عرض در حفره‌ها ضایع و فاسد و سبز نشده باشد، بیرون آورده، بجای آن قلمهٔ صحیح بی‌عیب غرس نمایند، و هرچه صحیح و سبز است، اوّل برج حمَل از سر آن قلمه‌ها، که بند گذاشته، زواید را قطع نماید و آب را به طریق معروض معمول دارد.

در سال سوم در برج حوت از دورهٔ هر تاکی قدری خاک برداشته، پنج من زبل گاو و یا گوسفند به جای آن بریزد، سر آنها را قطع نماید، آب را به قسم مقرّر رساند.

در سال چهارم قطع سر نمی‌خواهد.

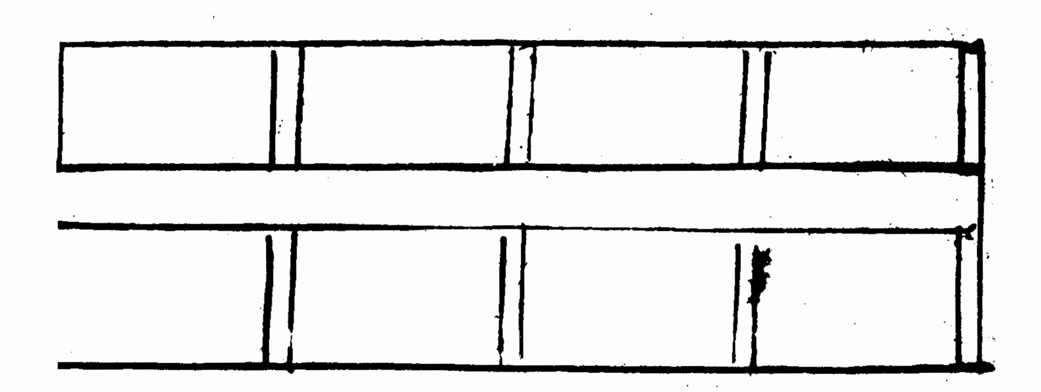
اوّل برج حوت آن جوی و لوله‌ها راکه از بدایت[1]، نیم ذرع حفر نموده، نیم ذرع و دوگره دیگر هم گِل و خاک ازکف آن برداشته، که عمق آنها تماماً یک ذرع و دوگره بشود؛ آن ترکه و شاخه‌های تاک را به طول جوی و لوله‌ها، که پنج ذرع است، کف آن بخواباند، و علی‌الاقل[2] هر لوله را بیست و پنج من زبل گاو بر روی آن شاخه‌ها خوابانیده، بریزد، و قدری خاک بالای آن نماید. و اگر شاخه‌های تاک زیاده از پنج ذرع باشد، قطع کند. و بعد از ریختن زبل، آب دهد. پس از آن از آب دست نگاه داشته که عروق آن در زمین جایگزین شود و بیخ آن محکم گردد. شاخه‌ها ازکف جویها بر روی پشته آیند؛ آن وقت آب ثانی را دهند. چنانچه آب ثانی را زودتر دهند، آب در چشمه‌های تاک افتد، بکلّی فاسد و ضایع نماید. باقی آبهای بعد را، به طریقی که در معرفت آب عرض شد، رفتار نماید.

در سال پنجم در دو طرف و دو جانب جوی و لولهٔ مغروسه[3]، به فاصلهٔ هر یک ذرع از لب پشته تا به‌کف جوی، به عرض یک شبرو به همین قدر عمق زمین را بتراشد و بخراشاند.

به این طریق چون تاک بی‌مغنّی[4] نتواند زیست؛ ـ در هر جای تراش و خراش ـ چوبی که یک ذرع و نیم طول آن باشد و محکم باشد، بیندازد؛ و در هر شاخهٔ رُسته

---

۱. بدایت: آغاز، اوّل، نخست.
۲. علی‌الاقل: حداقل، دست کم.
۳. مغروسه: غرس شده، نشانیده.
۴. مغنّی: بدون حایل.



[تصویری از روش کاشتن تاک و درخت انگور]

از آن، تاکِ خوابانیده را با ریسمان پوشی به آن چوب مضبوط[1] نماید که از صدمه و ضرر باد محفوظ بماند، و سر آن شاخه‌ها را هر قدر [که] زیاده از یک چهار یک ذرع است، و بالای زمین پشته آمده است، قطع نماید.

و هر تاکی را اقلاً پنج من زبل گاو دهد که در جوی و لوله بیست و پنج من باشد، و آب رساند و آبهای بعد را هر دو روز یک دفعه الیٰ پانزده روز مقرّر دارد؛ و الاّ در ایّام گل و کمال حلاوت انگور که مطلقاً آب ندهد، در سایر خدمات به طریق معروض عمل نماید.

این قسم غرس پر ثمر و با اثر خواهد بود.

قانون دیگر: زمین را به طول پنج ذرع و عمق یک ذرع و عرض یک ذرع و نیم

---

۱. مضبوط: نگه داشته، چسبیده (در اینجا).

حفر نمایند. در کف آن حفره، در همان **سال اوّل** به فاصلهٔ یک ذرع مجدّداً حفره‌ای کنند که به عمق نیم ذرع بود. سه اصله قلمه تاک در آن اندازند. از زبل و رمل و خاک [۱۰۷ پ] آن حفره را پر نمایند و آب دهند. در قطع زواید و آب و زبل به طور سابق معمول دارند.

در سال سوم اگر از قلمه‌های مغروسه چیزی خطا کرده، فاسد شده باشد، از آن سه قلمه که از بَدْو غرس نموده، یکی را در محلّ خود گذارده، باقی را به هرجا [که] خطا شده، عطا کنند؛ از کف جوی به محلّ فاسد شده، برساند.

در سال چهارم چوب به دست آز[؟] دهد. سایر خدمات را کمافی‌السّابق مراقبت نماید. چنانچه [بخواهند] زمین را از شیار و زبل معمور سازند، کرزه بندند و به فاصلهٔ دو ذرع حفره معیّن نمایند و تاک در آن غرس نمایند.

هم [چنین] ممکن است در بعضی اماکن به جهت تاک از چوب، «تکواره» و «تارانه» درست نمایند و شاخه‌های تاک را بالای آن اندازند. و هر ساله آنچه شاخهٔ خشک فاسد باشد، قطع نمایند و سر شاخه‌ها را نیز قطع نمایند، و آب و زبل را به قاعدهٔ سابق برسانند.

و اگر شاخهٔ بلند تاک را «فرهنگ» کشند به این طریق که: نزدیک درخت تاک، زمین را به عمق یک ذرع حفر نمایند؛ وسط آن شاخه را در حفره گذارده، زبل و خاک بر آن ریزند، و یک طرف متّصل به درخت، و طرف دیگر خارج [از] درختها باشد؛ که آن درخت هم از اصل درخت متّصل به آن آب خورد و هم از عروق حادثهٔ در ارض. بعد از دو سال، وصل به اصل را قطع نمایند. و هرگاه خواهند، نقل نمایند، که درخت منقول بیشتر بار دهد و بیشتر ثمر آورد.

امّا زرع هسته در صورتی است که شاخه و قلمه میسّر و ممکن نباشد و بخواهند آن را نقل کنند، قادر نشوند. بگیرند هستهٔ رسیدهٔ به منتهای کمال رسیده را، یا هستهٔ مویز را، و زمین را از تکرار شیار و زبل بسیار معمور، کلوخ آن رانرم، خار و گیاه آن را قطع کنند و زمین را مسطّح کرده، به طریق زراعت که مو و حبوبات دیگر در برج عقرب یا قوس بکارند وزیر گِل نمایند. کرزهٔ کوچک بندند وهمان ساعت آب دهند. **در ایّام مطر** از آب دست کشیده، در سایر اوقات هفته‌ای دو مرتبه آب رسانند.

بعد از دو سال قلمه یا ریشهٔ آن را به هرجا خواهند نقل و غرس نمایند.

دیمه: چون توکّل غارس به خداوند در دیمه بیش از آبی است، ابر رحمتش آبیار باد و هوایش مددکار است، بهتر از تاک آبی شود.

اراضی شرقیّهٔ تلال و جبال که گِلمند باشد، آن را سزاوار است.

اگر سنگلاخ باشد، سنگ را مجموعاً جمع نمایند، به فاصلهٔ هر سه ذرع، زمین را به قدر یک ذرع حفر نمایند، به طریقی که در غرس آبی عرض شد؛ قلمه‌های تاک را در آن حفره غرس نمایند و خاک بر آن ریخته، پر نمایند. اطراف و بالای آن را با سنگ بپوشانند، که از ضرر سرما و آفتاب محفوظ ماند. آن سنگ چین را دو سال الی سه سال به حال خود گذارند. بعد از قوّت و رشد تاک، آنها را بردارند. هر سال در برج جوزا، سنگ بالای آنها را برداشته، تار عنکبوت و خار و هرچه در آن جمع شده باشد، پاک نمایند.

هر ساله به عوض کار بیل، دوره و اطراف تاک را شیار نمایند و اطراف بیخ تاک، آبگیرهٔ بزرگ درست نمایند که در نزول مطر آب در اینجا جمع شود، خار و گیاه آن را قطع و قمع نمایند. در سر رز بریدن و سایر خدمت چون آبی است به غیر از آبیاری، والسّلام.

معرفت بریدن فضول تاک، که عبارت از شاخه‌های زواید[1] و خشک و باریک است، در هر سنه[2]، سه فقره، باغبان با اطّلاع آنها را قطع نماید:

اوّل در برج قوس است که خزان و برگ ریزان است. باغبان با وقوف و فراست[3] ملاحظهٔ قوّه و بُنیه و طاقت و لیاقت تاک را نموده[4]، از هر تاکی شاخه‌های فضول زواید را از روی اصل ساقهٔ تاک قطع نماید تا تاک سَبُک و تنک[5] شود، و سایر شاخه‌ها قوّت بهم رسانند، بهتر و بیشتر ثمر دهند. این را «صلاحی[6]» گویند.

---

۱. زواید: زیادیها، اضافیها. ۲. سنه: سال، هر سنه: هرساله.

۳. فراست: آگاهی و هوش، هوشیاری.

۴. بازبینی نیرو و تاب و توان و شایستگی درخت انگور.

۵. سَبُک و تنک: کم وزن و پیراسته، اصلاح شده (این اصطلاح در میان شیرازیان بسیار رایج است.)

۶. صلاحی: اصلاحی، اصلاح کردن، پیرایش.

اهالی فلاحت[۱] گفته‌اند که: هر شاخه‌ای که قوّت و قدرت دارد، گذارده؛ هرچه ضعیف و باریک و خشک است، قطع نمایند.

فقرهٔ ثانی از اوّل برج دلو لغایت آخر برج حوت. از آن شاخه‌های باقی گذاشته در تاک، باز ملاحظهٔ قوّه و بنیهٔ تاک را کرده، از شاخهٔ قوی، که دو بند، و از ضعیف یک‌بند متّصل به‌ساقه راگذارده؛ زواید شاخه‌ها را بالای بند دیگر، که وسط بند دوم ویا وسط بند سوم باشد، قطع‌نماید، که‌این نیز باعث تصاعف[۲] ثمر وقوّت تاک شود.

در بهار بریدن تاک پیش از آنکه انگور بیرون آید تاک را ضعیف نماید، به سبب آبی که بی‌وقت از تاک می‌چکد و سرما زودتر در آن اثر می‌کند.

بعضی گفته‌اند که: بریدن تاک در خزان بهتر است، امّا از هر تاکی دو ثلث آن را در قوس و خزان می‌برند، و یک ثلث به جهت بریدن در حوت نگاه دارند، به احتیاط آنکه سرمای زمستان یحتمل در موضع بریده اثر نماید. و یک دو چشمهٔ آن را خشک نماید.

در حوت از آن یک ثلث شاخه‌های نبریده، تلافی و تدارک نمایند.

فقرهٔ ثالث در برج ثور، شاخه‌های باریک که از اطراف و جوانب اصله و ساقهٔ تاک بیرون آمده، هرکدام که بروز ثمری در آن نباشد، به دست قطع نماید. آهن به وی نرساند. فضله و زوایدی که از پس برگ بیرون آید و سرشاخه‌های بلند را البتّه با دست قطع کند.

ارّه که به آن تاک قطع نمایند، درکمال حدّت و تندی و تیزی باید.

و گفته‌اند در نقصان[۳] ماه، بلکه در محاق[۴]، باید اقدام به قطع تاک نمایند.

ساقه و طول قامت تاک را زیاده از یک ذراع دست نگذارند، که طول قامت باعث کم دوامی آن شود.

اگر ارهٔ تاک بری را به سیرآلوده کنند و مشغول شوند، و چون بوی سیرکم شود،

---

۱. اهالی فلاحت: کشاورزان.
۲. تضاعف: دو برابر شدن، دو چندان شدن.
۳. نقصان: کاهش.
۴. محاق: تاریکی پوشیده شده، حالت ماه در سه شب آخر ماه (معین).

مجدّداً بمالند؛ آن کروم[۱] ازکرم محفوظ ماند.

و اگر ارّه را به خون خرس یا ضفدع[۲] ملطّخ[۳] نمایی و تاک را قطع کنی، ازکرم و زنبور محفوظ مانَد.

اگر در ایّام بریدن تاک، ارّهٔ تاک بری را به پیه خرس، که مخلوط به روغن زیتون باشد، چرب نمایند و سر تاک را قطع نمایند، ازکرم و سایر دواب محفوظ ماند؛ به شرط اینکه سایر تاک بُرها از این عمل مطّلع نشوند؛ که اطّلاع آنها باعث سلب منفعت از آن خواهد شد.

اگر بورق[۴] که معرّب بورهٔ فارسی است، به آتش بسوزانند، در ظرفی نموده، قدری آب اضافهٔ آن نمایند و بجوشانند تا تیره شود، و سر تاکی را که قطع می‌نمایند، به آن بیالایند، سال دیگر انگور به آن زود برسد.

و اگر تاک را به روغن زیت، طلا نمایند، زنبور گرد آن نگردد.

و اگر شاخهٔ تاکی را که ببرند، به شحم[۵] خرس طلا کنند، از ضمد[۶] زنبور ایمن باشد از آن یک ثلث.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

[روش]کاشتن در ملک یمن

[۱۰۸ ر] **آبی را به دو قسم غرس نمایند:**

یکی آنکه از درخت خوش ثمر قلمه‌ها به طول سه ذراع و به قطر عصای متوسّط

---

۱. کرم: درختان انگور (دهخدا).

۲. ضفدع: وزغ.

۳. ملطّخ: آغشته.

۴. بورق: بوره Borax

۵. شحم: پیه.

۶. ضمد: صدمه - آسیب.

بگیرند و آن را به طریق حلقه و کمان، دو طرف فصل را به هم وصل نمایند، به این طریق

و حفره‌ای که عمق آن یک ذراع و نیم باشد، معیّن نمایند. آن قلمهٔ حلقه شده را به طول در آن حفره‌ها اندازند، که آن دو طرف قطع و فصل تا نصف حلقه در حفره برود، و چشمهای تاک بالای زمین باشد. از زبل کهنه و رمل و خاک، آن حفره‌ها را پر نمایند.

همان وقت آب دهند؛ هر سه روز الی چهار روز آب به آن رسانند که عروق آن در زمین پهن شود و برگ آن ظاهر شود.

بعد از شش ماه از اوّل غرس بیل زنند و زبل اندازند. از خار و گیاه پاک نمایند تا یک سال دیگر که نهال آن رشید و بلند شود، هفته‌ای یک آب رسانند که عروق آن قوی و در زمین جایگزین شوند در نهر.

امّا بعد، به قاعده‌ای که سابق عرض شد، مراقبت نمایند.

قسم دیگر «سلّه[1]» بیاورند از خاک پاکیزهٔ نرم که مخلوط باشد، به زبل گاو و گوسفند پر کنند. شاخه و قلمهٔ رز را خم نمایند و در آن سلّه غرس نمایند که یک طرف وصل به اصل تاک ـ و وسط شاخه در سلّه ـ و طرف دیگر خارج از خاک باشد. اصلهٔ تاک را آب دهد که کفایت می‌نماید.

اگر قلمه در سلّه را هم آب دهد، ضرری ندارد.

بعد از اطمینان از ثبوت عروق، آن قلمه در سلّهٔ، طرف وصل به اصل را قطع نموده، آن سلّه را به هرجا خواهد نقل نماید و غرس کند. چون غرس نمود، چوبی بلند و محکم پهلوی آن در زمین بکوبد. شاخه‌های آن را به آن چوب ببندد که از صدمهٔ باد محفوظ ماند.

دیمه:

دیمه غرسش در اراضی رطبهٔ شرقیّه مطلوب، و در اراضی رملیّهٔ شرقیّه مرغوبتر است؛ زیراکه در اراضی رملیّه نفوذ می‌نماید، به اصل و عروق تاک می‌رسد و آن را غذا می‌دهد، انگور و مویز آن خوب و پاکیزه می‌شود.

اگر سال کم باران و بسیارگرم بود، برودت رمل رطوبت نگاه دارد و تاک را غذای معتدل دهد و نگذارد [که] فاسد و ضایع بشود.

اراضی غیر رملیّه آنقدر طاقت نیاورد. شاخهٔ غرس را باید از تاکی اخذ نمایند که ثمر آن پیش از ظهور برگ بروز نماید، که در عصیر انگور چنین تاکی به ترتیب و سطور و صفوف قرار می‌گیرد. آن شاخه منتخب و صلب و بی‌عیب، گره و عقود و بندهای آن به همدیگر نزدیک بود، سبک و باریک نبود. غلظ آن به قدر عصای متوسّط و با دست از تاک بشکنند.

وقت غرسش تشرین الاوّل است. حفره‌ای که دو شبر عرض و سه شبر طول و سه شِبر عمق آن بود در زمین معیّن نمایند. در هر حفره سه شاخه تاک انداخته، به این طریق:

---

۱. سلّه: زنبیل، سبد.



که یک سرشاخه را در کف حفره پهن نماید و بخواباند، و یک سر دیگر را بر پهلوی حفرهٔ راست، به طول کعب برآورده، که سر آن به قدر دو عقد و بند بر روی زمین ظاهر و آشکار بُوَد.

و اگر شاخه بلندتر و زیاده‌تر از دو بند ظاهر بُوَد، زاید را قطع نماید و در آن حفرهٔ اوّل رمل ریزد و بعد خاک و دورهٔ آن آبگیره قرار دهد که آب باران در آن جمع شود.

چون این غرس در تشرین‌الاوّل شود. در فائیز عروق و اصلهٔ آن در زمین محکم شود،

و در امطار فائیز و زمستان تغذّی نماید. از سرمای زمستان افسرده نشود، که این شاخه متّصل به مادر خود بوده است و صدمه به او نرسیده است.

در هر سال میانهٔ تاکها را شیار نمایند، از خار و گیاه خارج پاک نمایند و به خداوند سپارند. فَهُوَ خَبیرٌ و نِعْمَ الوَکیل

[۱۰۸ پ] **در معرفت نقل قلمهٔ تاک به امکنهٔ بعیده:** اگر شاخه‌های تاک را به پیاز عنصل کوبیده، طلا نمایند. یک ماه و بیشتر تازه بماند، و چون آن را بخواهند غرس نمایند؛ یک شبانه روز در آب نهند، آنگه بکارند. اگر دو سر قلمهٔ تاک را قیر بگیرند، پارچه را نم نموده، به دورهٔ قلمه‌های تاک محکم ببندند و آنها را در صندوق چوبی گذارده که هوا داخل آن نشود، و باد و حرارت آفتاب به آن نرسد، مدّتی تازه بماند.

در کتاب «بغیة‌الفلاّحین» نوشته که: تابوت چوبی درست نمایند که مَنفذ نداشته باشد و هوا در آن داخل نشود. آبی که با شراب مخلوط و ممزوج باشد، در آن بپاشند که دو صفحه از قلع درست نمایند، یکی را توی تابوت به تختهٔ زیر چسبانند. قلمه‌های تاک را بر روی صفحهٔ قلع گذارند، و صفحهٔ دیگر بر روی قلمه‌ها گذارند و تختهٔ سر تابوت را بالای آن صفحهٔ قلع بچسبانند که مطلقاً باد و هوا در آن تصرّف نکند؛ به هر جا خواهند نقل نمایند. چون به مقصد رسند، دو سه ساعت آن

قلمه‌ها را در آب گذارده، بعد بیرون آورده، غرس کنند.

در تولید انگور قرمز شیرین. در کتاب «بغیةالفلاّحین» نوشته که:

اگر بگیرند دو شاخ گاو جوان را و به قدر و مثل آن سرگین تازهٔ آن را، و به قدر و مثل کلِّ این هر دو، خون آن را به دقّت بهم مخلوط نمایند، و بیندازند در آن برگ تاک که از تاک ریخته شده باشد؛ و مجموع آنها را خمیر نمایند، و بسازند از آنها گردویی، و دفن نمایند و آب دهند، می‌روید، ان شاءاللّه تعالی، تاکی مختلف پاکیزه.

معرفت حیله [ای] که انگور زودتر برسد و بیشتر بار آورد.

و اگر بگیرند هستهٔ مویز و هستهٔ انگور را و مخلوط نمایند، در وقتی که تاک حامله باشد. بیخ آن را از خاک خالی نمایند و آنها را در اصلهٔ تاک بریزند، به زودی ادراک ثمر آن را نمایند.

و اگر تاکی کم ثمر بُوَد، بعد از بذور ثمر آن، برگهای شاخه‌های بی‌ثمر را به آتش بترسانند که خشک شود، ان شاءاللّه، ثمر کلّی نماید.

دفع آفت و مضرّت

اگر «بذرُالقُنَّبْ» که «شاهدانج[1]» است، با شاخ بز ماده و کفشک آن، و برادهٔ عاج و «اصل السُّوس» که بیخ مهک است، در باغ تاک دود کنی، سِباع[2] نزدیک آنجا نیایند.

اگر بیخ تاک را قطران بمالی، از کرم و عفونت سالم می‌ماند.

اگر گوگرد، پشکل بز و تراشهٔ چوبی که از ارّه بریده باشند، در بیخ تاک دود کنند، از غنچه و کرم محفوظ ماند.

اگر خاکستر چوب انجیر با زرنیخ در بیخ درخت تاک نمایند، از کرم محفوظ ماند.

علاج زنگ و چرک از تاک: اگر روغن زیتون را در دُهن نمایند، بر شاخه و ثمر تاک بپاشند، نفع کلّی نماید.

اصحاب فلاحت رومیّه را در ماه ایلول در زرع و غرس اهتمام تمام است. خاصّه در علاج ناخوشی تاک که آن را «یَرقان» گویند، که خاصّهٔ همین ماه است. در سایر

---

۱. شاهدانج: شاهدانه (معرّب این واژه شاهد أنج است.)

۲. سِباع: درندگان، جمع مکسّر (سبع = درنده)

ایّام نه نافع است و نه مضرّ.

علاج آن است که بگیرند از موی سیاه و سفید بز و فتیله نمایند بر ساق و شاخه‌های تاک ببندند، رفع شود؛ مجرّب دانسته‌اند.

و نیز در همین ماه ایلول بر تاکهایی که یرقان دارد، آب سرد بپاشند که شاخه‌ها تر و شسته شود. اگر بعد از آن باد بوزد و آن را خشک کند، به زودی آن مرض زایل شود.

در معرفت حیله که انگور بی‌دانه شود، شاخهٔ تاک صحیح بی‌عیب، که [در] سابق عرض شد، که یک ذرع طول آن باشد، به قدر سه چهار یک[1] وسط حقیقی آن را راست شق نمایند که چشمهای تاک به حال خود بماند و عیب نکند که شقّ[2] شود؛ مغز هر دو شق را به رفق و ملایمت بیرون آورده، که چوب تاک خراشیده نشود. پس هر دو شق را بر روی هم گذارده، به بند پوشی[3] یا لوخ آن را ببندند، و سرگین گاو تازه بر آن بمالند و در حفره‌ای که زمین آن نرم و زبل انداخته بکارند. از رمل و زبل آن حفره را پر نمایند؛ و چون مطمئن شدند که عروق بهم رسانیده، بیخ محکم نموده است، آنچه بالای شق است، قطع نمایند، انگوری که از آن حاصل شود، بی‌دانه باشد.

و بعضی قبل از بستن و روی هم گذاشتن دو شق، درون آن را شیرهٔ انگور بمالند، و بعد روی هم گذارند و ببندند و غرس نمایند، و تاهشت روز بعد از غرس قدری شیره نیز هر روزه در آب نموده، در بیخ آن تاک ریزند تا سبز شود.

و بعضی گفته: اگر آب پیاز عنصل به جای سرگین گاو به آن شاخهٔ شق شده، بمالند، زود التیام‌پذیر شود.

---

۱. سه چهار یک: سه چهارم.
۲. شقّ: نیمه.
۳. پوش: ریسمان.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

تاک

[۱۰۹ر] معرفت حیله[ای]که به انگور خاصیّتی دیگر بخشد. چون تاک را شقّ نمایند و مغز آن را به طریقی که [در] سابق عرض شد، بیرون آورند، قدری تریاک به جای مغز آن گذارند و هم شق را بر روی هم نهند و با پوست درخت بید ببندند، و آن طرف که در زیر زمین نمایند، به تریاک نیز آلوده کرده، بنشانند؛ و تا هشت روز هر روز قدری تریاک [در] آب حل کرده، در بیخ آن تاک ریزند که به اصل آن برسد. بعد به قاعدهٔ خود آن را آب دهند.

چون آن تاک مثمر شود، انگور و عصیر[۱] و دوشاب[۲] و سرکه و مویز آن همه شفا باشد و تریاق سموم[۳] است.

اگر برگ و شاخ این تاک را بکوبند و بپزند و با شیر گاو و روغن مخلوط کنند و برگزیدگی هر جانور موذی نهند، نافع بُوَد.

و اگر در جوف تاک به طریق معروض، داروی مسهل[۴] نمایند و بنشانند، انگور آن و هرچه از آن به عمل آید، همه مسهل باشد. و در مغز آن به همان طریق مشک گذارند، از انگور آن بوی مشک آید.

و بعضی گفته‌اند: اگر خواهند انگور درختی را به طبع دوائی در آورند؛ آن دوا را در آب نمایند، به قاعده‌ای که درخت را آب می‌داده، از این آب دهند تا ثمر آن به طبع آن دوا برآید ولی عمل اولی که دوا را به جای مغز گذارند، اقوی است.

---

۱. عصیر: افشره. ۲. دوشاب: شیره.

۳. تریاق سموم: پادزهر سمها و زهرها.

۴. داروی مسهل: داروی کار کن، نرم کنندهٔ مزاج خشک.

گویند مأمون ملعون، امام ثامنِ ضامن، علیه و عَلیٰ آبائِه آلافُ التَحیّة و الثّناء[۱]، را به این طریق مسموم نمود.

حکایت نمایند که یکی از سلاطین مریض شد و اکراه در شُرب دوا داشت؛ او را صلبیب حاذقی بود. ادویهٔ مسهله که مصلح حال سلطان بود، ترکیب کرده، هر روزه پای درخت تاکی معیّن می‌ریخت، چون تاک به ثمر آمد و میوهٔ آن رسیده شد، چیده در طبقی گذارده، خدمت سلطان آورده، سلطان اقدام به آکْلِ آن نمود[۲]؛ به قدری که طبیب می‌دانست کفایت می‌نماید. تأمّل نموده بعد او را منع کرده، همان اثر که در دوا بود، از ثمر این انگور حاصل شد.

پاره‌ای گفته‌اند که: این تدبیر را در درخت انجیر نموده بودند. **اَلْعِلْمُ عِنْدَاللّٰهِ هُوَ قادِرٌ لِمٰایَشاٰء**[۳].

---

۱. امام هشتم، امام رضا، علیه السلام، ضامن [آهو] که هزاران درود و ستایش بر او باد.

۲. سلطان...: پادشاه آن را خورد.

۳. العلمُ...: دانش نزد خداوند است که او بر آنچه بخواهد، تواناست.

روایت کرده‌اند، یکی از علما که خواجه ابوعلی گفت که: اگر دانهٔ کدو را در میان درخت تاک نهند و آن را محکم نمایند، از آن موضع کدوی بزرگ به عمل آید که در میان آن آب انگور جمع شده باشد.

اگر دورهٔ تاک سیاه را حفر کنی که عروق آن ظاهر شود، قدری نفط سیاه در آنجا بریزی، انگور آن سفید شود.

معرفت آنکه از یک تاک الوان مختلف برآید: در ماه کانون الثّانی در گرمسیرات و در شباط، در هوای قریب البروده، شاخه‌های تاک را بلکه ساقهٔ آن را از روی زمین قطع نماید و صفحهٔ ساق آن را به این طریق + چهار شق[1] کند، بکارد و اشکنه، که مخصوص این عمل است، و چهار قلم از چهار رنگ انگور که منظور دارد، بیاورد؛ و پا عمق قلم‌ها را مثل قلم کتابت[2] بتراشد، و هر قلمه‌ای را در شقّی گذارد. از پارچهٔ لطیف نازک یا پنبه سوراخهای اطراف قلمه‌ها را بپیچد و بگیرد که سر قلمه‌ها از پارچه و پنبه بیرون باشد. و خاک داخل آن فُرجه‌ها[3] و سوراخهای اطراف قلمه‌ها نرود. آن پارچه و پنبه را به بندی مضبوط و منضم[4] نماید. خاک خالص پاکیزهٔ شیرین را خمیر کرده، به دور پارچه و پنبه بگیرد، و بعد خاک زیر تاک را، به طوری که در آن جمع نماید و بلند کند که ساقهٔ تاک و آن قلمه‌های ترکیب را بپوشاند، الاّ یک عقد[5] و بند واحد که ظاهر باشد، باقی ساقه و قلمه‌ها زیر خاک پنهان باشد. آن وقت تاک را به قاعده، آب داده، آب را مکرّر رساند تا آن شقوق[6] التیام پذیرد و آب در اقلام[7] جاری شود، برگ نماید و رشد کند که به زودی زود، به ثمر آید. بسا باشد که سال اوّل به خوبی ثمر نماید؛ و سال به سال در تزاید[8] باشد.

و نیز نوشته‌اند که: اگر سه شاخهٔ مختلف اللّون[9] را، که هر یک ذرعی بود، بیاورند و شق نمایند، بر وجهی که به چشمها و مغز آن ضرری نرسد. بعد از هر یک از این

---

۱. شقّ: نیمه، پاره،.

۲. قلم کتابت: قلم نوشتن، قلم نی.

۳. فرجه‌ها: گشادگیها، سوراخها.

۴. منضم: پیوست.

۵. عقد: بند، رشته.

۶. شقوق: شقها، نیمه‌ها، پاره‌ها، جمع مکسّر شق.

۷. اقلام: قلمها، قلمه‌ها، جمع مکسّر قلم یا قلمه.

۸. تزایُد: افزایش.

۹. مختلف اللّون: ناهمرنگ، رنگارنگ.

سه شاخه، نصفی گرفته، سه شاخه را باهم منضم نمایند و بچسبانند، چنانکه جانب مغز همه به اندرون باشد، و آن را به بند لوخی پاپوشی ببندند، و شقوق را به سرگین تر گاو آلوده نمایند و در حفره‌ها، که خاک آن نرم و در زبل انداخته باشد، غرس نمایند؛ که نصف بیشتر آن شاخه‌ها در حفره‌ها و نصف دیگر روی زمین بود، و آب در همان ساعت رسانند، و هر سه روز آب را مکرّر نمایند تا عروق بهم رساند و در زمین قایم شود، ان شاءاللّٰه، ثمر آن مختلف برآید؛ ولی ترکیب اوّل اسهل و احسن[1] و معتبرتر است.

[۱۰۹ پ] **معرفت چیدن انگور:** وقتی است که تخم او سیاه شده باشد. چون تخم آن سفید بُوَد، وقت چیدن آن نَبُوَد، اگرچه شیرین شده باشد.

و اگر دانهٔ انگور را بفشارد و تخم آن پاک بیرون آید و چیزی از شحم انگور بر آن باقی نماند، وقت چیدن انگور است.

و اگر دانهٔ انگور به غایت محکم و سخت بود، موقع چیدن آن نباشد. چون اندک سستی پیدا کند، وقت چیدن آن است. و اگر انگور را پیش از وقت بچینند، سرما در تاک اثر نماید، سال بعد بار کمتر دهد.

انگور را [باید] در روزی بچینند که هوا صاف بود و چهار ساعت از روز گذشته باشد، شبنم برطرف نشده و زمین خشک باشد؛ و چهار ساعت به غروب مانده، دست کشند.

وقت چیدن انگور باید قمر در سرطان یا میزان یا جدی دلو بود، و اگر اینها میسّر نشود، باید که قمر ناقص‌النّور[2] یا تحت‌الارض[3] باشد.

آلت بریدن خوشهٔ انگور باید تیز و بُرنده باشد.

معرفت نگاه داشتن: انگور چون انگور به حدّ کمال رسید، موقع چیدن آن شود. زیر درخت تاک اگر زمین آن رمل و ریگ هم نباشد، پر از ریگ خشک نمایند و شاخهٔ انگور را با خوشهٔ آن خم سازند که نزدیک به ریگ رسد و متّصل شود. آن شاخه را

---

۱. اسهل و احسن: آسانتر و نیکوتر.
۲. ناقص النّور: کم نور.
۳. تحت‌الارض: زیر (کرهٔ) زمین.

به سوس، که مهک است، و سایر گیاه بپوشند، به نوعی که چون باران آید، از آن به زیر آید و به انگور نرسد؛ آن انگور تا بهار بماند.

و اگر ظرف سفالین نو در پای تاک نهند و شاخهٔ تاک را با انگور در آن ظرف نهند و سر آن ظرف را چنان محکم نمایند که هوا در آن نرود و باران آن را فاسد نسازد همچنان تازه بماند.

و اگر خوشهٔ انگور را درکوزه نهند وکوزه را بر قائمه‌ای از قوائم[1] تاک بندند و سر آن را به گچ محکم سازند، تا بهار تازه بماند.

انگوری راکه می‌خواهند نگاه دارند، باید دانه‌های نرم و فاسد شدهٔ آن را جدا و از خوشه دور نمایند تا دیگر دانه‌ها را ضرر نرساند، و آن را در خانه بیاویزند که سوراخ و منفذ نداشته باشد، و خوشه‌ها بهم متّصل نباشد. اگر بیخ و اصل خوشه را به قیر بیالایند، تمام زمستان تازه بماند.

اگر انگور را بر روی زمین بخواهند نگاه دارند؛ اوّل قدری کاه باقلا یاکاه عدس یا کاه جو بر روی‌زمین پهن نمایند و انگور را بر روی آن بچینند، مدّتی بماند.

و بعضی اندرون ظرف را به قیر بیالایند و تراشهٔ چوبی، که تازه بریده باشند، با آرد جاورس[2] مخلوط سازند. یک خوشهٔ انگور در آن ظرف گذارند؛ از این تراشه و آرد جاورس بدان زنند، و خوشهٔ دیگر پهلوی آن گذارند؛ آن ظرف پر شود.

و برخی خوشهٔ انگور را با نمک آب، که مخلوط به خمیر بود، آغشته نمایند و بر روی کاه جو بچینند.

پاره‌ای انگور را در خانه آویزند که در آن خانه گندم بود. غبار گندم آن را تازه نگاه دارد.

قومی آب باران را بجوشانند که ریعی[3] از آن باقی بماند. آن را در ظرف آبگینه[4] یا سفالین لعاب‌دار کنند.

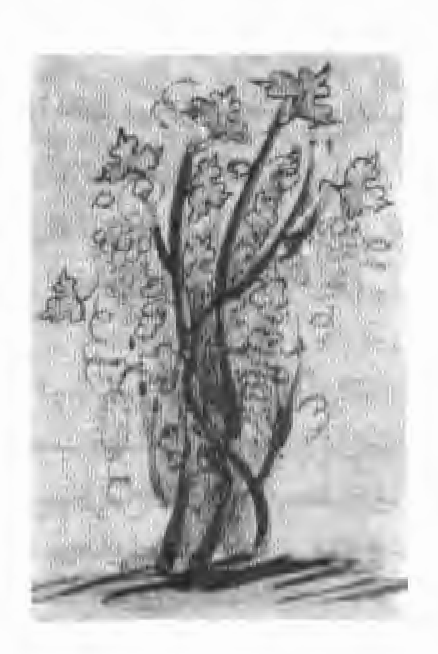
---

۱. قائمه‌ای از قوائم: عمود و ستونی از عمودها و ستونها.

۲. جاورس: ارزن.

۳. ریعی: زیادی، افزونی.

۴. آبگینه‌ای: شیشه‌ای.



[تصویری از بوتهٔ تاک]

چون آب سرد شود، خوشه‌های انگور را در آن ظرف نهند و سر آن را بـه گـچ محکم سازند؛ آن انگور مدّتی تازه بماند و مـتغیّر نشـود؛ و آن آب، بسـیاری [از] امراض را نافع بود.

و اگر چوبی بر سر خُمِ خَمر[1] نهند و خوشهٔ انگور [را] بدان چوب بندند و در خُم آویزند، چنانکه به خمر نرسد و سرخم را بپوشانند، آن انگور مدّتی تازه بماند.

و اگر انگور را در میان جو نهند که زیر و بالای آن جو بود، مدّتی بماند.

اگر خوشهٔ انگور را در فشارهٔ[2] ساج و برنج یا خاکستر انجیر فرونمایی و آن را بلند بیاویزی، از ضرر محفوظ ماند.

چون بِه را با انگور عداوت است؛ اگر پهلوی هم باشند، انگور زود ضایع و فاسد شود.

---

۱. خُم خمر: خمرهٔ شراب.

۲. فشاره: افشره، عصاره.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

تاک

[۱۱۰ر] **«مویز»**: در معرفت مویز که به عربی «زبیب» گویند.

ماهیّت آن معروف است و آن انگور رسیدهٔ به درخت خشک شده یا چیدهٔ در آفتاب خشک نموده است و انواع می‌باشد به حسب انواع انگور؛ بهترین همه پرگوشت شیرین کم دانهٔ فربه آن است. و بدترین همه خشک کم گوشت پردانهٔ آن است.

تعریف

حدیث از حضرت شاه **ولایت امیرالمؤمنین علی**، علیه‌السّلام، مروی است که:

هر کس مداومت نماید خوردن بیست و یک مویز قرمز را ناشتا، ناخوش نمی‌شود مگر به ناخوشی مردن.

جای دیگر فرمودند که:

باید هر روز ناشتا بخورد، این منفعت را بیابد.

و نیز وارد است که: شما زبیب را بخورید که اطفای مرّهٔ صفراء[1] می‌نماید، و بلغم را ساکن، و عصب[2] را محکم، و غضب[3] را می‌میراند، و دل را قوی و نیک می‌گرداند.

و نیز فرمودند که:

خلق را نیکو و نفس را پاکیزه می‌نماید.

---

۱. مرّهٔ صفراء: فرونشاندن تلخی مزاج زردی. ۲. عصب: پی.

۳. غضب: خشم.

طبیعت آن

طبیعت آن به حسب انواع انگور مختلف می‌باشد: آنچه از انگور سفید است، گرمی آن کمتر از سیاه آن. و همچنین بسیار شیرین آن راگرمی زیاده ازکم شیرین، و مائل به ترشی آن.

معتدل‌ترین همه سفید و بعد از آن سرخ و بعد از آن سیاه آن [است]، و خشک کم گوشت پردانهٔ مایل به یبوست و قابض، و دانهٔ آن سرد در اوّل و خشک در دوم.

افعال و خواصّ آن: منقّی کثیرالغذاء[۱]، به سبب جوهر ارضی[۲] که دارد، منضج خلط غلیظ و ملیّن بطن و محلّل به اعتدال و جالی معده و امعاء و معین ادویهٔ مسهله و موافق قصبهٔ ریه و مقوّی جگر و محرّک باه مبرودین و مسمن بدن، و جهت سرفهٔ بلغمی و امراض گرده و مثّانه و قرحهٔ امعاء [نافع است].

با گل گاو زبان و خرمای سبز جهت خفقان مجرّب است، و با خصی لبان جهت رفع نسیان[۳].

و با سرکه جهت یرقان به دستور مجرّب[۴] است. و چون به جای دانه در هر عددی، فلفلی جای داده بدان مداومت نمایند، جهت سردی گرده و تقطیرالبول[۵] و سنگ گرده و مثّانه بی‌عدیل است.

و چون با انیسون بپزند تا مهرّا گردد[۶] و صاف نموده، با روغن بادام بیاشامند، جهت سرفهٔ بارد بلغمی مجرّب دانسته‌اند.

و نوشیدن آب نقیع[۷] آن و یا آب مطبوخ آن و یا با ادویهٔ مناسبه، ملیّن طبع.

و خیسانیدهٔ آن در سرکهٔ انگوری به ناشتا، جهت تحلیل ورم طحال مجرّب است، که هر روز چند دانهٔ آن را بخورند و بالای آن قدری از آن سرکه بیاشامند.

و چون با فلفل و آرد جاورس بریان کنند و با عسل بخورند، بلغم از دهن بیرون

---

۱. منقّی...: پاک کننده جهاز هاضمه پرخورها.
۲. جوهر ارضی: گوهر زمینی.
۳. نسیان: فراموشی.
۴. مجرب: کارساز، آزموده.
۵. تقطیرالبول: ادرار قطره‌ای.
۶. مهّرا گردد: خوب پخته شود.
۷. نقیع: شراب که از مویز سازند، آب‌میوه‌های خشک خیسانده و داروهای آب‌تر نهاده (دهخدا).

آورد. و ضماد آن با پیه حیوانات جهت تحلیل اورام و انفجار دمامیل[۱] و قلع ناخن بیجان شده، برآمده، و با شراب جهت غانغزایا[۲] و قروح شهدیه[۳] و جدری[۴] و عفونت مفاصل و جوششها و سرطانات[۵]، و با آرد باقلا و زیره جهت ورم انثیان[۶]، و با جاو شیر جهت نقرس نافع است.

مضرّ محرورین، و مصلح آن سکنجبین و مکیدن آب میوه‌های ترش و خشخاش؛ و مضرّگرده و مصلح آن عَنّاب.

مقدار شربت آن تا سی درم، و بدل آن «کشمش» است. و دانه آن سرد و در اوّل خشک و در دوم قابض و حابس بطن و مقوّی معدهٔ رطب و امعاء [است].

و زبیب لاغر کم گوشت، حابس بطن و مقوّی آن و محترق خون. مصلح آن خیار شنبر و گویند تخم خرفه است. و مضرّگرده و مصلح آن عنّاب.

و نوع بی‌دانه، که «کشمش» نامند، بهترین آن سبز آن است که از انگور عسکری سازند، و زبون‌ترین آن سیاه؛ و همهٔ آن‌ها لطیف‌تر از دانه دار، و کثیرالغذاء و مبهّی و با قوّت مسهله. و آب نقیع و همچنین آب مطبوخ آن که با «فانید[۷]» به قوام آورده باشند، جهت سرفه و تنقیهٔ موادّ سینه و تصفیهٔ صوت نافع است.

و ضماد آن با زعفران و زردهٔ تخم مرغ و عصفر[۸] جهت انفجار دمل[۹] و تحلیل صلابات، بی‌عدیل است.

و چون بکوبند آن را با صبر[۱۰] در سر بمالند، جهت انواع کچلی مجرّب است. و در سایر افعال مانند مویز دانه بیرون کرده است، و محرق خون[۱۱]. مصلح آن همان

---

۱. دمامیل: دملها.
۲. غانغزایا: قانقاریا ـ قانقرایا =Gangarine
۳. قروح شهدیه: قروح خبیثه. (دهخدا)
۴. جدری: آبله و چیچک (دهخدا)
۵. سرطانات: سرطانها.
۶. ورم انثیان: بادفتق، ورم بیضتین.
۷. فانید: نوعی از حلوا و به معنی قند و شکر.
۸. عصفر: نباتی است که گوشت را نرم می‌کند و آن را بهرمان نیز نامند و تخم آن قرطم است (دهخدا)
۹. انفجار دمل: نیشتر زدن به دمل و آماس.
۱۰. صبر: چادروا.
۱۱. محرق خون: سوزندهٔ خون [کاهندهٔ آهن خون]

مصلح مویز است که مذکور شد.[۱]

[۱۱۰ پ] **تعبیر**

مویز از هر رنگ که بیند، دلالت بر مال بود؛ به قدر آنکه بیند. و شاید که از قبل زنی رسد. و این تعبیر نیز دلیل آن است که میوهٔ تر و خشک یک حکم دارد؛ چه تأویل انگور به مال رفته. و گویند: خوردن مویز به تأویل «عِلْم بُوَد»

هر که بیند مویز اندر خواب   دین و دنیاش را بُوَد اسباب

مویز فروش به تأویل مردی باشد که ودیعت مردم [را] نگاه دارد. باقی احکام با کشمش موافق است.

قانون غرس آوردن[۲] کشمش سبزه: چون انگور سفید به کمال حلاوت[۳] نرسیده، قلیل حموضت[۴] دارد، اصل خوشه را به آهن تافته، داغ نمایند، چنانچه بریده نشود و چندان بگذارند تا چوبهای خوشه نیم خشک گردد، پس آن را بچینند. در خانه[ای] که بی‌سوراخ و رخنه باشد و هوا و دود در آن داخل نشود، به فاصلهٔ میخها بر دیوار خانه کوبند. آن خوشه‌ها را بیاویزند، به طریقی که به همدیگر نرسند. دو ماه تأمّل کنند که آب آن مکیده و خشک شود. بعد آنها را پایین آورده در سایهٔ جای بی‌خاکی، بلکه روی پارچه پهن کرده و آنها را از چوب جدا نمایند، و اگر قدری برگ تاک خشک در ظرفی نمایند و خوشهٔ انگور را همچنان در آن ظرف گذارند، این مویز به غایت نازک و خوش طعم بوده و مدّت بسیار بماند.

و اگر ظرفی را پر آب نمایند و خاکستر چوب «بَن» در آن کنند و بر روی آتش نهند تا بجوشد؛ بعد آن ظرف را از روی آتش پایین آورده، بگذارند که آب آن سرد شود و خاکستر ته نشین گردد و خوشه‌های انگور را در آن فرو نمایند و بیرون آورند؛ آن وقت به طریق معروض[۵]، در خانه بیاویزند. در نهایت لطافت شود.

امّا مویز سیاه: خوشه‌های آن را از درخت چیده، در برابر آفتاب بر زمین به ریگ

---

۱. مذکور شد: ذکر آن رفت.

۲. غرس آوردن: نشاندن.

۳. کمال حلاوت: نهایت شیرینی.

۴. قلیل حموضت: ترشی اندک.

۵. طریق معروض: عرض شده، گفته شده.

آمیخته، پهن نمایند تا خشک شود. اگر بخواهند به شدّت سیاه شود، چون رطوبت آن مکیده شود، او را بر زمین ریگ بوم بلند نقل نمایند، و هر روز آن را منقلب کرده[۱]، برگرانند؛ پانزده روز تأمّل کنند که خوب خشک شود؛ بعد چوب دانه‌ها را سوا کرده، بردارند.

امّا مویز سبز و قرمز **انگور** را برهمان درخت گذارند تا زمانی که بر سر درخت در آن خوشه، بیشتر آن مویز و خشک شود؛ آن وقت چیده در آفتاب، در زمین ریگ بوم، پهن نمایند.

در معرفت سرکه

معرفت سرکه که به عربی «خَلّ» به فتح خاء معجمه و سکون لام است، نامند.

ماهیّت آن از اکثر چیزها مانند انگور و مویز و خرما و انجیر و شکر و آب شکر و عسل و امثال اینها، و از هر میوهٔ آبدار شیرین و از حبوب نیز مانند: برنج و غیره ترتیب می‌دهند. و بهترین همه [سرکهٔ] انگوری است.

تعریف

احادیث

درفضیلت سرکه از حضرت **امام‌صادق**، علیه‌السّلام، مروی‌است‌که فرمودند که: سرکه، نان و خورش پیغمبران است.

حضرت ابی عَبدِاللّه، علیه‌السّلام، فرمودند که: عقل را محکم و قلب را روشن می‌نماید و فقیر نمی‌شود خانه[ای]که در آن سرکه است.

قالَ النَّبی (ص): اِنَّ اللّهَ و مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلیٰ خُوان عَلَیهِ «خلٌّ» و «ملح».

عَنْ اَبِی الْحَسَنِ الْأَوَّلِ، عَلَیهِ السَّلامُ، قالَ مَلَکٌ فِی السَّماءِ: اَللّٰهُمَّ بارِک فی الخَلاّلینَ و المُتَخَلِّلینَ وَ الخَلِّ، بِمَنزِلَةِ الرَّجُلِ الصّالِحِ یَدْعُو لأَهلِ الْبَیتِ بالْبَرَکَةِ، فَقُلْتُ جُعِلتُ فِداکَ، و مَا الخَلاّلُونَ وَ الْمُتَخَلِّلُونَ قالَ الَّذینَ فی بُیُوتِهِمُ الخَلُّ وَالَّذینَ یُخَلِّلُونَ فَإنَّ الْخَلالَ نَزَلَ بِهِ جِبْرئیلُ مَعَ الْیَمینِ وَ الشَّهادَةِ مِنَ السَّماءِ. بَیانٌ نَزَلَ بِهِ آبی بِاسْتِحْبابِهِ.

---

۱. منقلب کرده: پشت و رو کرده.

طبیعت انگوری آن

طبیعت انگوری آن مرکّب الْقُوی از جوهر حارّ لطیف قلیل و از جوهر بارد لطیف کثیر، و در دوم سرد و خشک. وگویند خشکی آن در سوم است. و خرمایی و مویزی و انجیری و عسلی، و بعضی از اینها قریب بدان. و عسلی گرم وتر، وخشکتر از آن، و بعضی گرمتر از آن گفته‌اند. و قوّت قابضهٔ[1] آنچه از آن قبضیّت باشد، مانند: خلّ متَخَذاز «کُمَثری»[2] کمتر «تُفّاح[3]» و «سَفرجل[4]» و امثال اینها زیاده.

و خَلّ مرکّب از سه جزو می‌باشد: جزو حارّ ناری[5] که قوّت تفتیح[6] و نفوذ آن، از آنست، و جزو بارد ارضی[7] که قوّت قابضهٔ[1] آن از آن است.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

تاک

در معرفت سرکه

تعریف

[۱۱۱ ر] طبیعت انگوری آن

و جزء مائی رَطب بارد، و این غالب بر همه است. و از این جهت، طبیعت انگوری آن مرخّی و مضعف اعصاب است.

افعال و خواصّ آن: قابض و بسیار مجفّف و سریع النّفوذ و رسانندهٔ قوای ادویه

---

۱. قوّت قابضه: نیروی خشک کننده و یُبوست‌آور.
۲. کمثری: گلابی.
۳. تُفّاح: سیب.
۴. سَفرجل: بِه، آبی.
۵. جزو حارّ ناری: جزء گرم آتشین.
۶. قوّت تفتیح: نیروی گشایندگی و بازکنندگی.
۷. جزو بارد ارضی: جزء سرد زمینی.

به اعضاء. و ملطّف و قاطع اخلاط غلیظه.

طلا و نطول آن به تنهایی و یا [با] روغن زیت و یا روغن گل ممزوج[۱] باهم جهت صداع[۲] حارّ؛ صداعی که از آفتاب بهم رسیده باشد، و یا از صفراء و یا بخارات حارّ و یا حمّام گرم [باشد]. به دستور، تر نمودن پارچه با آن و یا بـا سـرکه کـه در گـلاب جوشانیده باشند، و یا بر پیش سرانداختن و بوئیدن آن به تنهایی جهت تفتیح سدّهٔ مصفّات[۳] و نزلهٔ[۴] حارّ و صداع گرم و تقویت دماغ حارّ،

و با ادویهٔ مناسبه، مانند روغن بادام و روغن گل و گلاب و آب خیار و امثال اینها، جهت تسکین صداع حارّ و سرسام و هذیان.

و به دستور، بخور آن جهت امراض مذکوره و تفتیح سدّهٔ خیشوم؛ و همچنین چون بر آجرگرم و یا سنگ گرم کرده ریزند و با سنگریزه و یا آجر گرم کرده در آن اندازند و بخار آن را بگیرند، چون یک وزن سرکه و دو وزن آن آب و قدری شکر در ظرف خزفی[۵] سربسته که بر سر آن قمعی[۶] گذاشته و اطراف آن را به خمیر آرد و ماش مسدود کرده، سوراخ قمع را بند کرده[۷]، جوش دهند قدری، پس بخار آن را که سوراخ قمع را بگشایند که اندک اندک و به ملایمت برآید و بر ورم گلو و حلق رسانند، و بعد سه ساعت تجدید نمایند، از سه چـهار مـرتبه زایـل مـی‌گردد، ان شاءاللّه تعالی[۸].

العین: لطوخ[۹] آن با عسل جهت کمنهٔ[۱۰] زیر چشم و خونِ مردهٔ زیر جـلد[۱۱]، و قطور آن جهت قتل کرم گوش و تسکین درد آن مجرّب است.

---

۱. ممزوج: مخلوط، آمیخته. ۲. صداع: سردرد.

۳. سدّهٔ مصفّات: استخوانی غضروفی که آن را غربالی نیز می‌گویند و در وسط قاعده جمجمه و ما بین دو خانه چشم قرار دارد. ۴. نزله: زکام.

۵. خزفی: گلین. ۶. قمع: قیف.

۷. بند کرده: بسته.

۸. ان شاءاللّه تعالی: اگر خداوند باری بخواهد، امید است خدا بخواهد.

۹. لطوخ: در اینجا؛ آلوده کردن. ۱۰. کمنه: ناخنک، گوشت اضافی.

۱۱. خون...: خون مردگی زیر پوست.

و بخور آن جهت دوی[۱] و طنین[۲] و ثقل سامعه[۳] و تفتیح سدّهٔ مصفات، و باعث حدّت سامعه[۴]، چون یک اوقیه پیاز عنصل خشک را ورق کرده، در سرکه بجوشانند تامهرّا شود. یک هفته در آفتاب گذارند، پس صاف نموده، ناشتا هر روز دو درم آن را بیاشامند، جهت بدبویی دهان، که به مشارکت معده باشد، نافع است.

و مضمضهٔ[۵] بدان با نمک جهت قطع خون بی‌دندان که کنده باشند. با زاج سفید جهت تصفیه و جلای دندان و جهت قطع خون لثه و سستی آن، و با شبت جهت رفع تحرّک اسنان[۶]، و غرغرهٔ آن جهت منع سیلان فضول به حلق، و خنّاق[۷] و سقوط لهات و درد دندان، و با زیره و صعتر[۸] جهت تسکین درد دندان و قروح لثه؛ و خوردن آن اندک اندک جهت رفع زالوی در حلق مانده و سرفهٔ مزمن و نفس انتصاب که از کرخی[۹] باشد.

و خلّ جوز[۱۰] که از گردکان، هنگامی که مقدار مرقی بوده، در سرکه اندازند و بگذارند تا برسد وبدان غرغره نمایند، جهت خناق وامراض مذکورهٔ دهان انفع است.

خل عنصل جهت سرفهٔ بارده و ضیق النّفس و امراض دماغی[۱۱] و طحال و استسقاء [نافع است].

و خوردن سرکه جهت رفع تشنگی و اعانت برهضم[۱۲] و قطع نزف الدّم واعضای باطنی و تحریک اشتهاء و گداختن بلغم و سپرز[۱۳] و تقطیع صفراء[۱۴] و تفتیح سدّهٔ

---

۱. دوی: رفتن آب در گوش.
۲. طنین: پژواک، پیچیدن صدا در گوش.
۳. ثقل سامعه: سنگینی گوش.
۴. حدّت سامعه: تیز گوشی، قوّت و قدرت نیروی شنوایی.
۵. مضمضه: چرخانیدن آب یا شربت یا داروی مایع در دهان، معرّب مزه مزه.
۶. تحرک اسنان: رفع لقّی دندان.
۷. خنّاق: دیفتری.
۸. صعتر: پودینه کوهی که در اصفهان به آن آویشم می‌گویند (دهخدا)
۹. کرخی: کرخ بودن، سستی.
۱۰. خلّ جوز: سرکهٔ حاصل از گردو.
۱۱. امراض دماغی: بیماریهای روانی.
۱۲. اعانت برهضم: کمک کردن به گوارش.
۱۳. سپرز: طحال.
۱۴. تقطیع صفراء: بریدن و از میان بردن زردی، و یا موجبات آن.

ماساریقا[1] و سپرز [نافع است]، و رسانندهٔ اثر ادویه به طحال [به] مناسبت ترشی طعم سودا که در طحال است، و مداومت آن ناشتا جهت قتل کرم معده. و طعامی که با سرکه پخته باشند، مانع سیلان فضول است به معده.

اَلسَّم[2]: قی کردن بعد [از] خوردن گرم کردهٔ آن جهت رفع سمیت ادویهٔ قتّاله[3] و جمود خون[4] و شیر در معده، و یا نمک جهت رفع ضرر فطر[5] و سگ دیوانه [هار] گزیده، خصوصاً سرکهٔ انگوری.

و آشامیدن سرکه که با انجیر و یا مویز و یا پوست بیخ کبر در آن خیسانیده باشند، ناشتا جهت تحلیل سپرز و استسقاء؛ و سرکه که در آن اندک باذریون[6] [۱۱۱ پ] خیسانیده باشند؛ با عسل جهت استسقاء و رفع برودت رحم، به خفتن با سرکهٔ گرم کرده، با نمک بعد حقنهٔ لیّنه[7] جهت قروح امعاء، قروح ساعیه[8]؛ و طلای آن جهت منع انتشار قروح خبیثه و حمرهٔ بجا و حمرهٔ بجیم[9] و نمله و جرب و متقرّح و بواسیر و داخس و قو با و ورم ظاهری و باطنی؛ و مانع ورم و جراحات تازه و خارش بدن و گزیدن حیوانات سمیّه و حارّه و سوختگی آتش؛ و نیز طلای آن مانع قبول مادّه است از مجاور خود.

و نطول آن جهت گزیدن حیوانات سمّی و جهت نزف الدّم ظاهر، و قطع سیلان آن.

و ضماد آن چیزی که در سرکه طبخ یافته باشد، جهت سوزش عضو و خشونت آن، و با کبریت[10] جهت نقرس. و با بذر قطونا [کتان] جهت کپهٔ ارمنی که «دانه مال» نامند؛ مجرّب است.

با تکرار عمل و با آرد جو جهت خناق و ورم پستان و بناگوش و سایر اورام

---

۱. تفتیح...: گشایندهٔ مانعی در امعاء.
۲. السّم: زهرشناسی (سرکه)، کاربرد سرکه بعنوان پادزهر.
۳. رفع...: از میان بردن زهر داروهای کشنده.
۴. جمود خون: لخته شدن خون.
۵. فطر: قارچ سمّی.
۶. باذریون: نوعی گیاه دارویی.
۷. حقنهٔ لیّنه: امالهٔ لینت دهنده و نرم کننده.
۸. قروح ساعیه: زخمهای درناک.
۹. حمرهٔ...: بیماری بادسرخ.
۱۰. کبریت: گوگرد.

حارّه، و با حرمل[۱] جهت خدر[۲] و کزاز و جع مفاصل؛ و بارماد گرم جهت غدد[۳] و ورم بارده. و بخور آن که بر سنگ گرم ریزند جهت بواسیر. و مضرّ پیران و سوداوی مزاجان و صاحبان امراض ریه مانند سرفهٔ تازه و خشک و غیرها، و ریاح غلیظه و درد مفاصل و ضعف احشاء و باه و رحم اعضای عصبانی[۴] و باه و ناقهین[۵] و مبرودین.

و مداومت آن موروث استسقاء و ضعف بصر و زردی رنگ رخسار و سحج و لاغری بدن [است]. مصلح آن شیرینیها و گوشت آب[۶] چرب و شراب سرخ و غلیظ [است]. و در رفع ضرر سرفه شیرینی و روغن بادام و ادویهٔ ضعیفةالحراره[۷]، و در ضعف اعصاب، عسل و ادویهٔ حارّه، و در سحج لعابها.

و مقدار شربت آن تا هفت مثقال، بدل آن، در بعضی امور شراب و در بعضی امور لیمو [است] و گویند نارجیل مضرّ عصب نیستند.

تعبیر

سرکه به تأویل مالی با برکت بُوَد،

لِقوله نِعْمَ الْاَدامُ الخلّ

اگر به غایت ترش بُوَد، دلالت بر غم کند، و نان و سرکه خوردن دلیل عمر دراز بُوَد و صلاح دین،

و از اینجا گفته‌اند:

سرکه عمر دراز دان وفا … کابکامه خصومت است و عنا

و سرکه گویند: اگرچه به تأویل طول حیات بُوَد، امّا دلیل قلّت طرب[۸] باشد.

---

۱. حرمل: اسپند.

۲. خدر: خواب رفتگی و سستی عضوی از بدن که قادر به حرکت نباشد.

۳. غدد: غده‌ها.

۴. اعضای عصبانی: اعضای وابسته به سلسلهٔ اعصاب.

۵. ناقهین: نقاهت کشندگان، کسانی که دورهٔ نقاهت خود را می‌گذرانند.

۶. گوشت آب: آب گوشت.

۷. ادویهٔ...: داروهایی که طبع گرم آنها ضعیف است.

۸. قلّت طرب: شادی اندک، اندوهگین بودن.

و اگر دید که سرکه را می‌آشامید، دلالت کند که اهالی خانه او را دشمن دارند؛ به دلیل آنکه دندان را کند گرداند، و نسبت دندان به خویشان است.

و شخصی که انگور از برای سرکه فشارد، راعی باشد که مردم را به زهد فرماید.

سرکه فروش طالب خصومت بُوَد، و دُردِ سرکه[1] دلیل مال بی‌اعتبار قلیل المنفعت[2] بُوَد.

قانون سرکه انداختن: آب انگور را گرفته، صاف نموده، و یا بدون تصفیه به اَسفْالِ عِنَب[3]، در خُمِ خَزَفی و یا چینی که اندرون او را پیه مالیده باشند، ریخته، و بر هر صد رطل از آن، ده رطل سرکهٔ جَیِّد[4] ریزند و سر آن را بپوشندو به گل بگیرند و در آفتاب یا جای گرم گذارند تا برسد؛ و یا آنکه اوّلاً سرکه نریزند و بگذارند تا خوب به جوش آید و خمر گردد[5]؛ پس در آن سرکه و نمک بریزند و بگذارند تا برسد و ترش گردد؛ و خلِ خَمر[6] عبارت از این است. و یا آنکه خمر خود بخود استحاله یافته[7]، خلّ گردد.

و سرکهٔ خرما آن است که: بگیرند خرما را و در هر ده رطل آن چهل رطل آب گرم شیرین صافی ریزند و در خم تازه مقیر[8] و با پیه آلوده ریخته، سر آن را بسته، در آفتاب گذارند یک هفته، پس مالیده، صاف کرده، در ده رطل آن یک رطل سرکهٔ جیّد و نیم اوقیه نمک ریزند و در خم کرده، در جایی گذارند که آفتاب همیشه بر آن بتابد تا برسد. و آب نیشکر و سایر میوه‌های آبدار بسیار مانند آب انگور است.

و از مویز و انجیر و نیشکر خشک کم آب و امثال اینها، مانند خرماست.

و از شکر و عسل چنان است که در آب گرم حل نمایند، و در هر ده رطل آن، چهل رطل آب باشد و صاف نموده، در خم کرده، در آفتاب گذارند تا به جوش آید. پس صاف کرده، سرکهٔ تند کهنه وقدری نمک داخل آن نمایند وبار بگذارند تا برسد.

---

۱. دُردِ سرکه: زائدات انگور که از سرکه یا شراب ته نشین می‌شود.

۲. قلیل المنفعت: کم سود.

۳. عِنَب: انگور.

۴. سرکهٔ جَیِّد: سرکهٔ خوب.

۵. تبدیل به شراب شود.

۶. خلّ خمر: شراب سرکه شده.

۷.خمر: دگرگون شده، تغییر ماهیّت داده، تبدیل به سرکه شود.

۸. مقیر: آغشته به قیر.

در تدبیرات در سرکه: اگر بیخ چقندر یا بیخ کرنب را قطعه قطعه کنند، قطعه‌های باریک، و در میان خم اندازند، بعد از سه روز سرکه شود.

و اگر سرکه بسیار ترش نباشد، قدری تخم انگور که خشک باشد در ظرف سرکه ریزند و سه خوشه انگور ترش و شیرین در آن ظرف نهند و سر ظرف را محکم سازند و سه ماه بگذارند؛ آن سرکه به غایت ترش شود.

و اگر ریعی[1] سرکه که در ظرفی بود، برگیرند و باقی آن را بجوشانند تا ثلثی از آن کم شود. پس آنچه از آن برگرفته باشند، به آن اضافه کنند، و در ظرفی کنند و هشت روز بگذارند؛ آن سرکه به غایت ترش شود.

و اگر نخود را در آب بجوشانند و آن آب را صاف کنند، هر ده من سرکه را یک من آب نخود اضافه کنند، آن سرکه به غایت ترش شود.

و اگر خواهند که سرکه به حال خود بماند و متغیّر نشود، یک کف فلفل نرم بسایند و با آب نارنج بسریشند[2] و در ظرف سرکه اندازند، اصلاً بد طعم نشود.

و اگر مقدار کف فلفل گرفته، در لتّه بندند و آن را در خم سرکه بیاویزند. چنانکه در زیر سرکه پنهان شود و هشت روز بگذارند، این سرکه هاضم همهٔ طعامها بُوَد.

و اگر «جو» [را] در آب بخیسانند، سه روز بر هر ده من سرکه، ده من از این آب بریزند و یک کف نمک بریان کرده، در آن ریزند؛ تمام سرکه به غایت ترش شود.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

تاک

[۱۱۲ ر] معرفت دوشاب که به عربی «دِبس[3]» به کسر دال و سکون باء یک نقطه و سین

---

۱. ریع: زیادی، اضافی. ۲. بسریشند: بیامیزند، مخلوط کنند.

۳. دِبس: معرّب واژهٔ پارسی «دبش» ه به معنی ناب و خالص و مرغوب در میان عام رواج دارد.

مهمله گویند، شامل دوشاب انگور و خرمائی و توتی و امثال اینهاست. از مطلق آن مراد انگوری و خرمائی است.

ماهیّت انگوری آن، آن است که آب انگور شیرین رسیده را گرفته، به طریقی که عرض می‌شود، در دستگاه[1] طبخ نمایند.

تعریف

طبیعت دوشاب انگوری در دوم گرم و در آخر اوّل تر.

افعال و خواصّ آن: مولّد خون صالح و مسمّن بدن و مفتّح سُدَد، و با «سُذابْ» جهت صرع، و با «افتیمون[2]» جهت وحشت و جنون، و با مغز «قُرْطُم[3]» جهت رفع شری و در همان روز با انجیر و حُلبه[4] جهت سعال[5] مزمن و دردسینه، و با اندک زعفران جهت رفع همّ و غمّ و غضب شدید، و با شیر تازه دوشیده و اندک بادام جهت خفقان و هزال[6] مفرط و ضعف احشاء عجیب الأثر [است]. و با اندک سرکه جهت یرقان و سِپُرز، و با ماءالشّعیر جهت تفتیت حصات[7] و ادرار بول؛ و ضماد مطبوخ آن با خطمی[8] جهت تحلیل اورام وگشودن دمل نافع است.

مقدار شربت آن از دو مثقال تا بیست مثقال. و اکثار آن محرق خون و مصدّع. مصلح آن تخم ریحان و خشخاش است.

شیخ الرّئیس فرمود که:

با آب سیب و قدری ریحان و اندک حرمل[9]، قایم مقام خمر است الاّ در اعکار[10].

طبیعت خرمائی آن در دوم گرم و در اوّل خشک.

افعال و خواصّ آن: کثیرالغذاء و ملیّن طبع مبرودالمزاج و بلغمی، و جهت فالج و درد مفاصل و سرفهٔ بارد و تقویت باه باردالمزاج، و طلای آن به تنهایی و یا با نمک

---

۱. دستگاه: پاتیل، دیگ بزرگ Pot
۲. افتیمون: نام یونانی یک گیاه دارویی.
۳. قُرْطُم: نوعی گندم وحشی.
۴. حلبه: شنبلیله
۵. سعال: سرفه.
۶. هزال: لاغری.
۷. تفتیت حصات: حل کردن سنگهای (امعاء)
۸. خطمی: گلی که جوشاندهٔ آن کاربرد دارویی دارد.
۹. حرمل: اسپند.
۱۰. اعکار: تیره و دردناک ساختن شراب و دوشاب و روغن و جز آن (دهخدا)

جهت رفع کلف و باشو[1]، نیز جهت جمود اعضاء از سردی هوا نافع است که بر بدن بمالند، و در جایی گرم مانند حمّام و غیر آن نشینند.

و محرق خون و مولّد خلط جگر سوداوی. مصلح آن سرکه و بادام و خشخاش و سنکجبین و ترشیهاست.

تعبیر

دوشاب در تاک بیان رفت[2].

قانون عمل آوردن دوشاب انگوری: باید دستگاهی که آن را در شیراز «کُرش» گویند، درست نمایند.

به این طریق که: در جای بلندی، حوضی از سنگ یک پارچه با سنگ و عدد، درست نمایند؛ ناودانی به کف آن قرار دهند. طرف شیب آن حوض، حوض دیگر درست نمایند که عمقی داشته باشد و رخنه نداشته باشد. باید آن در فراز و دیگری شیب بُوَد که کف حوض اوّل مطابق و مساوی حوض ثانی باشد. آن وقت ظرفی بزرگ که پاطیل یا دیگ باشد، آورده، کوره به جهت آنها بسته هر یک را که معیّن نموده، در کوره نصب نمایند؛ به قسمی که جمیع و تمام بدن آن ظرف داخل در کوره‌ها باشد، و لب آنها مساوی لبهٔ کوره بُوَد، دورهٔ آن ظرف را، اگر دیگ است، با گچ، و اگر پاطیل است باگِل پاک، محکم نمایند؛ و آن وقت انگور را به قدر وسعت و گنجایش ظرف شیره‌پزی در حوض اوّل ریخته، با لگد نرم نمایند. آب آن را در راه ناودان در حوض ثانی داخل نمایند. به قدر پانزده من از آب صاف شدهٔ آن حوض ثانی راگرفته در آن ظرف شیره‌پزی ریخته، زیر آن را آتش نمایند، به قدری که آب آن گرم شود، و لیکن به حدّ غلیان و جوش نرسد. بعد از گرم شدن اگر انگور شیرین باشد، یک من گل سفید که مخصوص آن عمل است، و اگر اندک ترش باشد، یک من و نیم گل در آن ظرف ریزند و بهم زنند تا کف نماید. به تعجیل بقیّهٔ آب انگور را از حوض دوم بیرون آورده، در آن ظرف ریزند و آتش نمایند تا گرم شود. آن وقت

---

۱. باشو: از بیماریهای پوستی ناشی از گزیدگی مارمولک (دهخدا)

۲. بیان رفت: بیان گردید، شرح آن گذشت.

آب صاف روی دیگ و پاطیل را در ظرفی نمایند. گل و اخلاط و اسفال[۱] و دود ته [۱۱۲ پ] دیگ و پاطیل را در ظرف دیگر نموده، آن دیگ یا پاتیل را پاک نمایند، که مطلقاً گِل و دُرد در آن نَبوَد. هر قدر آب صاف که اوّل اخذ کرده، در ظرفی منظور نموده‌اند، در این دیگ یا پاتیل شیره پزی نموده، زیر آن آتش نمایند، که ذهاب ثُلثَین شود، بردارند، در ظرفی نموده تا سرد شود: [آنگاه] در خیکها نمایند. مبادا قبل از ذهاب ثُلثَین[۲] به خیال طمع آن شیره را بردارند و خود را به آتش عقوبت دنیا و عقبیٰ بسوزانند، که فرموده‌اند: پاک نمی‌شود به شیره شدن قبل از ذهاب ثلثین.

مروی است[۳] که **حضرت نوح**، علیه‌السّلام، درخت انگور را بسیار دوست می‌داشت، و هر روز صبح او را متوجّه می‌شد. روزی آمد و دید که آن درخت بر زمین افتاده است. مجدّداً او را نشانید. فردا آمد باز او را کنده و بر زمین افتاده دید. چند روز بر این منوال گذشت، تا روزی در کمین نشسته، دید که ابلیس لعین* او را می‌کَند و او را بر زمین می‌اندازد. ابلیس عرض کرد: یا نبیّ اللّه، برای من حصّه[۴] [ای] بگذار. جبرئیل، علیه‌السّلام، به حضرت نوح تکلیف کرد؛ قبول فرمود. آخر قرار شد که دو رَسَد[۵] از ابلیس لعین باشد، لهٰذا تا ذهاب دو ثُلث[۶] که رَسَدِ ابلیس است، نشود، پاک و حلال نمی‌شود.

و به روایتی ابلیس لعین در بیخ درخت تاک بول کرده،[۷] از این جهت تا دو ثلث که بول ابلیس است، نرود، حلال نمی‌شود.

الحاصل[۸]، هر قدر سفل انگور که در حوض اوّل باقی مانده، راه ناودان را محکم نمایند، به قدر وزن آن یا کمتر آب در آن ریخته، به قدر دو ساعت آن را لگد نمایند.

---

۱. أسفال: سفله‌ها (جمع مکسّر سفله)، دُرد، بازمانده Residues

۲. ذهاب ثُلثَین: بخار شدن دو سوم آن (مسأله فقهی است)

۳. مروی است: روایت شده، نقل شده.

*. لعین: کنایه از لعنة اللّه علیه: لعنت خداوند بر او باد = ملعون (مورد لعن خدا قرار گرفته و از رحمت حق بدور).

۴. حصّه: سهم، بهره.

۵. رسد: دوره.

۶. دو ثلث: دو سوم (۲/۳=۱/۳×۲)

۷. بول: ادرار.

۸. الحاصل: نهایتاً، در نتیجه، نتیجتاً.

راه ناودان را باز نمایند. [تا] آب داخل حوض دوم شود. هر قدر دیگر سفل باقی است، آن را هم فشار داده، آب مزید حوض دوم نمایند، و هر پانزده من آن را در فاطیل نموده، به طریق معروض نمایند؛ به جهت فشار چیزی معیّن دارند که آن سفلها را تنگ گذارند، به طوری که مجموع آبها گرفته شود.

هر قدر گل و سَفَل و دُرد که از این دو فقره از ته فاطیل [پاتیل] بیرون آید، مجدّداً در حوالی موئی نمایند، بیاویزند. زیر آن ظرفی گذارند تا آب صاف [شدهٔ] آن داخل ظرف شود. آن آب صاف بهتر از مجموع آبها خواهد بود [که] به طریق سابق در ظرف شیره‌پزی نمایند.

اگر خواهند شیرهٔ صاف و سفید اعلی خوب به مشابه عسل شود، از آن آب گرم صاف که از فاطیل اخذ شدهٔ سابق عرض نموده، سه من، سه من. مجدّداً در فاطیل نمایند، آتش را تند نمایند و متّصل آب آن را بهم زنند تا ذهاب ثُلثین شود. آن وقت بردارند، در ظرفی نمایند تا سرد شود. بعد در خمره یا ظرف دیگر کرده، تا مدّتی با چوب بهم زنند که خوب سفید شود.

دوشاب خرمایی بر دو نوع است: از مطبوخ و غیر مطبوخ. مطبوخ آن است که خرماهای رسیده را کوفته، در آبْ جوش می‌دهند تا حلاوت و شیرهٔ آن در آب آید. پس صاف نموده، طبخ نمایند تا غلیظ و انگشت پیچ[1] گردد.

و غیر مطبوخ آن است که خرماهای بسیار رسیده را بالای هم جمع می‌نمایند در حلبها، و آنچه شیره از ثقل آنها برهم نشسته، تراوش کند و برآید، گرفته، اندک طبخ می‌نمایند تا غلیظ و قریب انجماد گردد، یا آنکه در ظرف سرگشادی کرده، بر بالای آن پارچهٔ تنکی[2] انداخته بر آفتاب می‌گذارند تا غلیظ و قریب به انعقاد رسد، و این بهتر و لطیف‌تر از مطبوخ شود.

دوشاب توتی: آن است که توت سفید شاداب را گرفته، به آتش ملایم طبخ می‌دهند تا غلیظ گردد؛ و بدین دستور دوشاب هر چیز را اخذ می‌نمایند.

---

۱. انگشت پیچ: آنچنان غلیظ که می‌توان آن را دور انگشت پیچید.

۲. پارچهٔ تنکی: پارچهٔ صافی.

معرفت «مَیْفُخْتَج» به فتح میم و سکون یاء و ضمّ فاء و سکون خاء معجمه و فتح تاء مثنّات فوقانیّه و جیم؛ [که] معرّب «مُل پخته[۱]» فارسی است.

ماهیّت آن آب انگور است که در طبخ زیاد از دو ثلث آن نسوزد و غلیظ گردد، و مایل به ترشی باشد که آن را «دوشاب ترش» نامند. چون با خاک دوشاب بجوشانند، شیرین گردد. و هل و جوزبوا[۲] و قَرَنْفُل[۳] و امثال اینها اضافه نمایند. طبیعت آن در دوم گرم و در اوّل خشک.

افعال و خواصّ آن: موافق سینه و ریه و آبله و حصبه، و معین بر نفث و تلیین طبع و محرّک باه، و جهت وجع گرده و مثّانه نافع است. و داخل شراب خشخاش کرده می‌شود. در محرورین اکثار آن مولّد صفرای غلیظ. و مصلح آن لیموهای سرد و ترش. و بدل آن دوشاب انگوری است.

معرفت ربّ غوره: طبیعت پست غورهٔ نیم رس مایل به شیرینی است؛ اگر مطلوب شیرینی آن باشد، و الاّ غوره مایل به ترشی است که آب آن را گرفته در فاطیل یا دیگ کرده، زیر آن آتش نمایند، تا به قدر دو ثلث آن سوخته شود، یک ثلث بماند، غلیظ شود. طبیعت آن در اوّل دوم سرد و در آخر آن خشک.

افعال و خواصّ آن: قاطع تشنگی و مسکّن حرارت و التهاب معده [است]، و جهت اسهال مراری و برانگیختن اشتها و حفظ جنین و تقویت احشاء و منع غثیان صفراوی[۴] و خمار و منع قبول موادّ مضرّ سینه [نافع است]، و مورث سعال. مصلح آن گلقند و شربت خشخاش. مقدار شربت از عصارهٔ آن یک مثقال. بدل آن آب سیب ترش و سماق است.

---

۱. مُل پخته: می‌پخته، شراب پخته شده.

۲. جوزبوا: بار درختی است مخصوص به بلادیمن و هند (منتهی‌الارب)

۳. قَرَنْفُل: نوعی ادویهٔ هندی.

۴. منع غثیان صفراوی: جلوگیری از استفراغ خلط زردی.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

تمرهندی

[۱۱۳ ر] **تمرهندی:** به فتح تای مثنّات فوقانیّه و سکون میم و راء مهمله. به عربی «صبارا» و «حَمار» و «حوش» و «حومرا» و به هندی «اَنْبَلی» نامند.

ماهیّت آن ثمر درختی است هندی، در غلافی مانند باقلا، الّا آنکه از آن پهن‌تر و پوست آن بعد [از] رسیدن اندک صلب صدفی می‌گردد؛ و به خلاف باقلا و مغز آن، پوست دیگر سوای آن ندارد. و طول آن به قدر شبری.

و دو نوع می‌باشد:

یکی سرخ تیرهٔ اندک چاشنی‌دار، و در هنگام خامی نیز سرخ رنگ می‌باشد؛ و در گُجَرات[1] و نواحی آن و اکبرآباد[2] بسیار خوب می‌شود، و در اماکن دیگر بدان خوبی نمی‌شود، و این نوع وفور ندارد.

و دوم سرخ کمرنگ مایل به تیرگی، و این در خامی سفید می‌باشد. و این نوع بسیار است وتخم هردومایل به‌تدویر واندک پهن، و مغز آن سفید و پوست آن سرخ تیره، از ترمس بزرگتر. و تخم نوع سرخ آن، از سفید آن کوچکتر. و درخت آن عظیم. برگ آن ریزهٔ طولانی انبوه. و بهترین آن رسیدهٔ بی‌عفوصت[3] اندک کهنهٔ آن است.

یعنی شش هفت ماه تا یک سال از اخذ ثمر آن گذشته باشد نه کهنهٔ فاسد شدهٔ آن. و دستور است که ثمر رسیدهٔ آن را مقشّر نموده[4]، قدری از لیفهای آن را برآورده، حَبهای بزرگ ساخته، اندک چرب نموده، نگاه می‌دارند؛ و الاّ آن را کرم می‌زند، و

---

۱. گُجَرات: از استانهای خاوری هند که جایگاه پارسیان (زرتشتیان مهاجر ایرانی) است.

۲. اکبرآباد: از شهرهای شبه جزیرهٔ دکن.

۳. بی‌عفوصت: بدون گسی و تند مزگی.

۴. مقشّر: پوست کنده.

رطوبت آن خشک و ترشی آن کم می‌گردد. طبیعت تمر هر دو آن در اوّل سرد و در دوم خشک و در سوم نیز گفته‌اند؛ و خشکی سرخ آن زیاده [است].

افعال و خواصّ آن: لطیف‌تر از اجاص[۱] و رطوبت آن از آن کمتر، و مقوّی قلب و معدهٔ مسترخیه و قابض شکم، خصوص سرخ آن [است]. و مسکّن غثیان و قی صفراوی، و ملیّن طبع و مسهل صفراء و اخلاط محترقه. و در حموضات[۲] مسهلی سوای آن[۳] نیست. و مطفی[۴] هیجان خون. و جهت خفقان حار و تبهای حارّه و عفنه[۵] و کرب[۶] و غش و رفع عطش و تفریج[۷] و حکّه و جرب و هیضهٔ صفراوی. و غرغرهٔ آن جهت خنّاق، و مضمضهٔ آن جهت قلاع دهان نافع است.

و گفته‌اند که تمر هندی را نباید در آب بسیار مالید، زیرا که موجب سدّه و تنفّر طبیعت و غثیان و قی می‌گردد، بلکه باید که در آب بخیسانند، چون خوب خیسید و قوّت آن تمام در آب باز داده شد؛ صاف نموده، با اندک نبات و یا شکر و یا آنچه خواهند از اشربه و غیرها بیاشامند.

و اهل هند آشامیدن نقرع آن را برای جدام نافع می‌دانند.

المضّار: اِکثار آن برحسب سحج و سعال. و مضرّ صدر و سرفه و طحال و مولّد سدد و ناشتا خوردن آن مضرّ، و به دستور خام و تازهٔ نورس آن، زیرا که مسدّد و بسیار نفّاخ و بَطیٔ الهضم و الانحدار[۸] است. و مصلح آن کتیرا و خشخاش و بنفشه و عنّاب و لعاب به دانه، و با اندک شیرینی خوردن.

مقدار شربت آن از هفت مثقال تا سی مثقال. بدل آن آلوی سیاه. و در غیر اسهال زرشک. و دانهٔ آن در سوم سرد و خشک و قابض. و خوردن مغز آن جهت امساک منی مجرّب است.

---

۱. اجاص: آلوی سیاه، آلوی بخارایی.
۲. حموضات: ترشیها.
۳. سوای آن: بجز آن (در اینجا)
۴. مُطفی: فرونشاننده.
۵. عفنه: عفونت‌زا.
۶. کرب: حزن نفس گیر. (رجوع شود به دهخدا زیر همین عنوان)
۷. تفریج: از دشواری و غم بیرون آوردن (آنندراج)
۸. بَطیٔ الهضم: کندگوار، هضم نشدنی.

و ضماد آن جهت خلع عضو دوثی[۱] و تقویت سستی عضل، و با پیه و امثال آن جهت نضج و گشودن دمل. و چون نرم کوفته، بیخته[۲]، در فرج بمالند، تنگ گرداند مطبوخ کوبیدهٔ آن و تخم ریحان کوبیدهٔ با شیر زنان و با شیر بز زحمت نضج دمامیل[۳] حارّه و انفجار[۴] آنها با تکرار عمل مجرّب است.

و چون برگ نازک آن را بسایند و در آب بمالند و صاف کنند و بیاشامند، جهت زحیر حار و آزاری که در هند و بنگاله اهوه می‌نامند و در بینی مردم می‌شود؛ و جهت حمّی صفراوی[۵] و قرحهٔ مجاری بول احلیل، که به فارسی «سوزنک» و به هندی «سوزاک» نامند، نافع است.



[تصویری از درخت تمرهندی]

---

۱. دوثی: آنچه باطنش فاسد باشد (فرهنگ معین)

۲. بیخته: آرد کرده.

۳. دمامیل: دملها، جمع مکسّر دمل.

۴. انفجار: ترکاندن.

۵. حمّی صفراوی: بادسرخ افرادی که خلط آنها مایل به زردی است.

و ضماد آن جهت تسکین لهیب اورام حارّه و وجع و تحلیل آنها، و با اندک دارفلفل جهت رفع اذیّت لعاب عنکبوت که بر عضو مالیده شده باشد، و تحلیل اورام حارّه و بارده نیز [نافع است].

و ضماد گل آن جهت تسکین رمد حارّ[۱] و وجع و حرارت چشم، و آشامیدن آن جهت بواسیر خونی؛ و ذرور پوست درخت آن جهت التیام جروح و قروح، و خاکستر پوست درخت آن جهت آوردن اشتهای طعام [نافع است]، والسّلام.

بدان که تمر درختی است بطئی الحمل[۲] و عظیم الشّجر[۳]. هوای گرمش سزاوار است، و در سردی در آزار است. غرسش از اولاد پای جوش و حبّ است. دادن آبش چون سایر اشجار منحَّب[۴] است.

توت

[۱۱۳ پ] **توت**: به ضمّ تا و سکون واو و تاء مثنّات فوقانیّه، و به ثاء مثلّثه نیز آمده است.

ماهیّت آن ثمر درختی است معروف [که] شیرین و ترش می‌باشد شیرین آن را «نبطی[۵]» و ترش آن را «شامی[۶]» نامند. بهترین هر دو نوع آن بالیدهٔ شاداب آن است.

خلاصه توت را اقسام و انواع است: سیاه و سفید بی‌دانه و دانه‌دار. و در بعضی ولایات که توت سفید آن بسیار بزرگ و شیرین شود، خشک نمایند و تحفه به ولایت برند، به حدّی شیرین شود که مانند عسل باشد و اکثر جاها از آن دوشاب خاص گیرند، مانند دوشاب انگوری، نیک و بد آن به حسب آب و زمین و هوای هر ولایت، تفاوت کلّی نماید.

طبیعت آن:

طبیعت شیرین آن گرم در آخر اوّل وتر در آخر دوم، و بسیار شیرین آن تا دوم گرم با قوّت قابضه و بارده.

---

۱. رمد حارّ: چشم درد شدید.
۲. بطئی الحمل: کندزا، دیر ثمر.
۳. عظیم الشّجر: درخت ستبر قامت.
۴. منحَّب: درختان حبّ‌دار که میوهٔ آنها مشابه تمرهندی است.
۵. نبطی: منسوب به ناحیه‌ای در اردن کنونی.
۶. شامی: سوری، منسوب به سوریه.

افعال و خواصّ آن: مولّد خون صالح و مرطّب دماغ و مفتّح سدد و مصلح جگر و فساد سپرز و مسمّن بدن و مبهّی و مقوّی پیه گرده و مدرّ بول و ملیّن طبع. و جهت آبله و حصبه نافع است، و در انضاج[۱] شبیه به انجیر [است]. و سریع الاستحاله[۲] به خلط حاضر.

و شیخ‌الرّئیس و صاحب «شفاء الاسقام»: مفسد خون گفته‌اند.

و مصدع و ملطّخ به معده جهت آنکه مفسد حال معده است. مصلح آن سکنجبین حامض. و در مبرودین و کسی که او را به زودی حمّی عارض می‌گردد، جوارش کمونی.

ترش آن در دوم سرد و در اوّل خشک و قابض، خصوصاً خشک آن که قایم مقام سماق است.

افعال و خواصّ آن: ملطّف و مفتّح و مسکّن حدّت خون و قامع صفراء و رادع و محلّل اورام گرم حلق و حنجره، و مانع ریختن موادّ حارّه به حلق و زبان و سایر اعضاء به سبب قوّت قبضی که دارد؛ و مسکّن عطش، و منبّه[۳] اشتهاء و غرغره به آب آن، و به دستور بارُبّ آن جهت قروح خبیثهٔ دهان و قلاع بثور و ردع[۴] و تحلیل اورام حلق و کام و زبان و تقویت آن آزموده است، خصوصاً با معیّنات آن مانند آب برگ گشنیز تازه و آب برگ کاسنی و شب یمانی و مازو، و سک و مرو زعفران و ثمرةالطرفا[۵] و ایرسا و کندر، هر یک به قدر حاجت از ردع و تحلیل و جلا؛ و آشامیدن آن جهت قرحهٔ امعاء و اسهال حار و ذوسنطاریا و سایر موادّ متجلّیه[۶] به سوی معده، خصوصاً خشک آن با معینات و مقوّیات آن مفیداست. مضرّ سینه و شش و عصب.

مصلح آن عسل و آب انار خصوصاً جوارشات و اطریفل صغیر[۷]، و ربّ آن در

---

۱. انضاج: پخته کردن خلط و مادّه و ریش. (غیاث اللّغات)

۲. سریع الاستحاله: دگرگون شوندهٔ آنی.

۳. منبّه: بیدار کننده.

۴. ردع: بازداشتن، طرد و دفع.

۵. ثمرةالطرفا: بار درخت گز.

۶. موادّ متجلّیه: مواد ناسازگار در اینجا.

۷. اطریفل: دارویی است که از برای رطوبت معده سودمند بود (اختیارات بدیعی)

جمیع افعال قایم مقام آن است. و آب مطبوخ بیخ توت که به قدر هشت مثقال آن در آب طبخ یافته باشد، جهت اخراج حَبّ‌القرع[1]، خصوصاً که [به آن] برگ شفتالو اضافه کرده باشند، و به دستور طبیخ نیم کوفتهٔ آن در یک رطل آب که به ربع رسیده باشد، با شکر و عسل، و یا آنکه انجیر در آن پخته باشند جهت خائق النّمر و سایر سموم و برسام و جنون و درد کمر و پشت، که از خلط خام باشد، به غایت نافع است.

و طبیخ برگ آن نیز همین اثر [را] دارد. و غرغرهٔ آن جهت ذبحه وخنازیر، و به دستور ضماد آن [که] مطبوخ هشت درهم ریشه‌های آن با سه اوقیه انجیر [است] که در نود مثقال طبخ یافته و به نصف رسیده باشد، مسهل قوی سوداست، شرباً.

و مضمضه و ضماد و نطول آن جهت درد دندان و تحلیل ورمهای بزرگ نافع است.

و از ضمغ توت نیز همین اثر [بر] می‌آید.

و چون آب ریشهٔ توت راکه در شکافتن آن گرفته باشند، هفت اوقیه با برگ تاک و انجیر سیاه، به قدر یک اوقیه با قدری آب باران در دیگ کرده و اطراف سرپوش آن را به خمیر گرفته

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

توت

[۱۱۴ ر] بجوشانند تا به سدس رسد و موی را بدان بشویند، خضاب قوی و مجرّب

---

۱. حَبّ‌القرع: کرم کدو.

است. همچنین طبیخ برگ حامض آن با برگ تاک و انجیر سیاه، مضمضمه به رُبّ حامض آن جهت ورم و بثور فم[۱]. و غرغره با آن جهت ورم حلق و خناق و ذبحه[۲]، و به دستور طبیخ برگ آن و طبیخ پوست درخت و برگ آن جهت درد دندان نافع است، و خائیدن صمغ آن نیز همین اثر دارد. و طبیخ بیخ آن مرخی دندان.

ضماد آن با سرکه در حمّام جهت شری مزمن و قروح خبیثهٔ مجفّفه[۳]، و به دستور عصارهٔ آن و طلای برگ آن با روغن زیتون جهت قروح و سوختگی آتش. و ضماد برگ آن به تنهایی سائیده و جهت بثور و قروح اکثر اعضاء و جرب رَطب و یابس نافع است.

و توت نارس بسیار قابض، و ضماد آن با سرکه جهت رفع شقاق و شرا، و به تنهایی نیز جهت شقاق کعبین[۴] و ما بین انگشتان سریع الأثر و آزموده است.

سموم: آشامیدن عصارهٔ برگ آن به قدر یک اوقیه و نیم جهت گزیدن رتیلا و هوام، و پوست درخت آن توت شامی تریاق[۵] شوکران[۶] است، چون در آب جوش داده بیاشامند. و باید که بالای توت، طعام ترش تناول نمایند؛ خصوصاً بر شامی آن.

نظم

اَلتّوتُ مِن رقیّةٍ کَاَوان　　　یَذُوبُ ذَوبان الْفُؤادِ الْمُشْوَق

بِلُطْفِه وَلَّ عَلیٰ انَّهُ　　　صَبّ و بدری حالَهُ مَنْ یَذُوقُ

قانون غرس درخت توت

توت که آن را ثمر است مفرّح جان. ابریشم که از برگش اثر است مقوّی جسم ناتوان.

ساق بلندش به تدبیر نجّار مصالح خانه، و شاخه‌های کوتاه مُعوجش هیزم هر کاشانه.

---

۱. بثور فم: برآماسیدن جوشهای دهان.

۲. ذبحه: ورمی در دو جانب گلو که بدترین آن خناق است.

۳. مجفّفه: زخمهای بدخیم جوف‌دار.　　۴. شقاق کعبین: دوتیرگی مهرهٔ پشت.

۵. تریاق: پادزهر.

۶. شوکران: زهر معروف که سقراط را به نوشیدن آن وا داشتند.

غرسش در اماکن معتدله مایل البروده مطلوب و صواب است، و در اماکن حارّه نایاب.

زمین طیّب پاکیزهٔ، زبل انداخته، آن را سزاوار است. آن را ذکور و اناث است. بعد از پنج سال به ثمر آید. ذکور راکه پیوند نمایند، نیز مثمر شود.

غرسش از قلمه و ریشه و بذر است. **قلمه** را از شاخهٔ درخت اصل دار آزموده، که آن شاخه یک‌ساله و دو ساله و سه ساله باشد، به قدر یک ذرع یا کمتر قطع کنند. در برج حوت و حمَل زمینی را معیّن نمایند، و به قدر یک ذراع حفر کنند و قلمه را در آن حفره انداخته، آب داده، از خاک و زبل آن حفره را پر نمایند؛ هر سه روز یک مرتبه آب به آن رسانند تا برگ آن ظاهر شود. چون بزرگ شد و ریشه قایم نموده، آب هشت [روزه] را کفایت می‌نماید.

و گفته‌اند: اگر شاخه‌های قلمهٔ درخت توت را در وقت غرس، در آب بسیار گرم فرو برند، آنگاه بکارند. ثمر آن نیکو شود.

و اگر زمین را از زبل معمور ساخته، شیار یا بیل کن نموده، پلّه بند نمایند و قلمه‌ها را درکنارهٔ پلّه‌ها، به فاصلهٔ نیم ذرع فرو نمایند، و آب را به طریقی که عرض شد، مقرّر دارند، در سال دوم یا سوم آن قلمه‌ها را با ریشه بیرون آورده، به هر جا خواهند نقل نمایند.

اگر مقصود برگ درخت بود، به جهت مصرف کرم [ابریشم] از اوّل به فاصلهٔ سه ذرع بنشانند و دیگر نقل نخواهد و هرگاه ثمر آن منظور باشد، البتّه باید نقل کنند و پیوند نمایند.

و دویم ریشه است، که درخت ریشه‌دار آن را، اگرچه درخت بزرگ آن که دو ساله باشد، نقل نمایند، خواهد گرفت، به شرط مراقبت.

سبک کردن شاخه‌ها و بی‌عیبی ریشهٔ آن، به طریقی که در ریاض اوّل عرض شد، موقع نقل، برج قوس و حوت است.

[۱۱۴ پ] **سوم** زرع بذر است که بذر را از توت هسته دار، اخذ نمایند. در برج حوت تا اواخر حمل یا در اواخر برج جوزا که قوّت به دست آمده باشد، زمین را سه چهار شیار نمایند. یا بیل کن کنند؛ زبل و ریگ نرم در آن ریزند. اگر ریگ بوم نبوده، کرزه بندند.

خلاصه دانهٔ توت را در آب نموده، بشویند و دانهٔ آن معیّن شود. آن را در سایه خشک نمایند که دانه‌ها پریشان و متفرّق نباشند. آن وقت با رمل[1] مخلوط ساخته، در آن کرزه‌ها زرع نمایند، و بر روی آن مجدّداً رمل ریخته، آب دهند.

و بعضی اوّل زمین را آب داده، بذر را بر روی نم ریزند، که به همان نم سبز شود و تا موقع نزول باران است و نزول رحمت به حدّ کفایت شود، آب نخواهد. در وسط، آب سه روز الی چهار روز یک مرتبه به آن رساند.

چون یک ساله شود، اگر منظور برگ بود، در زمین دیگر دو زبل داده، چند شیار نموده باشند، به فاصلهٔ سه ذرع حفره‌ها کنده، آن را نقل نمایند و آب دهند، و حفره را از خاک و زبل پر نمایند.

و هر گاه مقصود ثمر آن بود، هر اصله را چهار انگشت از ساقهٔ آن گذارده، تتمّهٔ سر به فاصلهٔ شش ذرع آنها [را] قطع نمایند که ساقهٔ آن کلفت و قوی شود. بعد از یک سال تا دو سال دیگر آن را به هرجا خواهند نقل نمایند؛ و از درخت توت بی‌دانهٔ خوش ذات بر آن پیوند نمایند و آب را به قاعده در اوّل چهار پنج روز یک دفعه، چون قوّت بهم رساند، آب هشت روز یک مرتبه کفایت نماید.

غرض از ریگ، داخل بذر نمودن دو چیز است:

یکی آن که چون تخم بسیار خرد است، ریگ مزید آن کنند که تخم زیاد متّصل به زمین نیفتد که بعد محتاج به کشیدن باشد، تماماً ریگ نرم آن زمین را نرم دارد و نگذارد که مسامات[2] زمین بسته شود تا زود سبز شود.

هرگاه زمین تخمدان را لوله بند نمایند و زبل و آب دهند، آن وقت تخم را بکارند، به همان نم سبز شود و آب بر سر آن نیفتد که فاسد نماید.

البتّه بهتر است هر درختی راکه به جهت برگ منظور دارند، یک ذرع و یک چهار یک ساقه، قامت آن را منظور نمایند، بقیّه را قطع کنند، بلکه اغلب سالها سر درخت و سر شاخه‌ها را در بهار قطع نمایند که قوّت بهم رساند. برگ آن در سال بعد علاوه شود. شاخه‌های قطع شده را با برگ به کرم ابریشم دهند. هرساله درختها را زبل دهند.

۱. رمل: به آن شن اضافه کنند.
۲. مسامات: سوراخهای ریز.

گفته‌اند که: اگر درختی راکه به جهت برگ منظور دارند، پیوند نمایند، هم برگ آن علاوه شود و هم ابریشم آن بهتر شود.

و برخی برعکس گفته‌اند که: هر درخت که به جهت برگ خواهند، هرچه ثمرهٔ آن کمتر نیکوتر است.

و گفته‌اند: توت و امرود اخوّت دارند، نبات آنها موافقند اگر بهم آنها را پیوند نمایند، خوب شود.

هرگاه پیاز عُنصل را در زیر درخت توت بکارند، قوّت او زیاد شود.

در محافظت شاه توت، اگر در ظرف آبگینه پر از شاه توت نمایند، تا مدّتی تازه بماند و طعم آن متغیّر نشود.

چنانچه توت سفید را به قرمز و یا بعکس پیوند نمایند، ثمر آنها خوب شود. و پیوند سفید به سفید در نهایت لطافت و حلاوت شود.

قانون اخذ ابریشم

قانون اخذ ابریشم ازکرم که به عربی «دودالحریر» نامند.

ماهیّت آن کرمی است اندک طولانی، سرخ رنگ تیره، که در بعضی بلاد در فصل ربیع[۱] و در بعضی در اوایل خریف[۲]، نیز نر و مادهٔ آن باهم جفت باشد، تخم می‌دهند، و آن تخمها را در بلاد سردسیر در پارچهٔ پاکیزه بسته، کتان لطیف پاکیزه، غیر جنب و حائض در زیر بغل و یا بر روی ناف خود می‌گذارند و می‌بندند، تا مدّت بیست یوم که کرمی بدان رسیده، بچه آورند. و در بلاد گرمسیر مانند بنگاله احتیاج بدان نیست.

و بعد باهم جفت شدن، نر را از مادّه جدامی کنند و نر را دور می‌اندازند، مادّه آن تخم می‌دهد به بزرگی دانهٔ خشخاش کوچکی و سفید رنگ و آن را نیز دور می‌اندازند و تخمها را اخذ نموده، درکیسه نمایند در جای مضبوط بی‌رطوبت نگاه می‌دارند. به موقع خود آن تخمها را بر روی پارچهٔ لطیفی پهن می‌کنند و بالای آن پارچهٔ پنبه‌دار یا دو سه لایی می‌اندازند و محفوظ می‌دارند تا بچه برآورند؛ و چون

---

۱. ربیع: بهار. ۲. خریف: پاییز.

بچه آورند، سفید می‌باشد، پس سرخ رنگ تیره می‌گردند. برگ توت را بسیار ریزه کرده، بر آنها می‌پاشند و آنها اندک اندک می‌خورند و به تدریج بزرگ می‌شوند؛ و چون بزرگ شدند، از چوب و تخته تلوارها[1] سازند و کرمها را بر آن تلوارها اندازند، و احتیاج به ریزه کردن برگ توت نیست، بلکه برگهای درشت

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

توت

قانون اخذ ابریشم

[۱۱۵ پ] و شاخه‌های آن را بر آنها و نزد آنها می‌اندازند و آنها می‌خورند، زیرا که خوراک آنها همان است. و دو ماه تا سه ماه به‌کمال می‌رسند. و می‌گویند در این هنگام شش روز به سه بار اصلاً برگ توت نمی‌خورند. بار اوّل یک روز، بار دوم دو روز، بار سوم سه روز. پس شروع در تنیدن پیله بر خود می‌کنند. تا ده روز پیلهٔ آنها به اتمام می‌رسد. قدری را برای نتاج و تخم‌گیری و بچه کشی می‌گذارند، و اینها پر بر آورده، پیله را سوراخ کرده، بیرون می‌روند.

کسانی که عمله و ماهر هستند، نر و مادهٔ آن را باهم جفت نموده، پارچهٔ سفیدی زیر آنها فرش می‌نمایند که تخم بر آن ریخته شود. بعد تخمها را گرفته، جمع نمایند، به جهت وقت خود و تتمّهٔ پیله‌ها بعد از ده روز فراغ از تنیدن، یک روز در آفتاب می‌اندازند تا خشک گردد و کرم در آن پیله‌ها بمیرد، از برای اخذ ابریشم؛ زیرا که ابریشم از پیلهٔ سوراخ شده خوب برنمی‌آید.

---

۱. تلوارها: جایگاه نگهداری کرم ابریشم، تل انبار، تلمبار (در لهجهٔ گیلکی)

و در مازندران و گیلانات ایران شنیده شده که پیلهٔ آن بسیار بزرگ و بالیده به سطبری شصتی بلکه از آن قوی‌تر و به بلندی آن، و در بعضی جاها شبیه به بیضهٔ کبوتر و سفیدرنگ می‌شود.

و در بنگاله سالی دو مرتبه پیله می‌تنند:

یکی اوّل بهار تا اوّل برسات[1] و یکی اوایل خریف. آنچه در اوّل بهار و اوایل برسات، یعنی ایّام و موسم بارش می‌تنند، بهتر می‌باشند. محلّ حفظ کرمها در تلوارها و غیرها باید محفوظ باشد که از گربه و موش و گنجشک و سایر طیور و مورچه و وزغه[2] ضرر به آنها نرسد. و فضولات کرمها باید جمع شود و زیر آنها نماند، بلکه دور ریخته شود.

صوت رعد و ضرب طشت و هاون و بوی پشم و سرکه و دود و مَسّ حائض و جُنُب، باعث هلاک آن است.

هوای بسیار سرد و بسیارگرم آن را کمال مضرّت دارد و هوای معتدل آن را مناسب است.

طبیعت آن

طبیعت آن در اوّل گرم و در دوم خشک.

افعال و خواصّ آن: آشامیدن آن جهت خفقان، و سه درهم از خشک آن جهت خفقان، و سه درهم از خشک آن که سوده و با مرق[3] گندم چند روز متوالی بخورند، جهت تسمین بدن و نیکویی رنگ رخسار و تقویت باه مؤثّر است.

و ضماد پختهٔ آن در روغن کنجد جهت خنّاق و اورام بارده و تقویت باه و تعلیف[4] مرغ بدان به غایت مسمّن آن[5]؛ و خوردن گوشت آن مرغ، مسمّن و مقوّی باه. و خاکستر سوختهٔ آن جهت التیام زخم و تجفیف رطوبات آن و رفع آثار. و تعلیق[6] یک عدد درست خشک کردهٔ آن در خرقهٔ ارغوانی بسته، جهت رفع تب مؤثّر است.

---

۱. برسات: موسم بارش، بارانهای موسمی.
۲. وزغه: وزغ، قورباغه.
۳. مرق: شوربا.
۴. تعلیف: تغذیه، خوراک دادن، چراندن.
۵. مسمّن: فربه کننده.
۶. تعلیق: آویزان کردن.



[تصاویری از پیلهٔ کرم ابریشم و تلمبار (تل‌انبار) یا تلوار به‌گفتهٔ نویسنده که جایگاه نگهداری کرمهاست و نیز نمایش مراحل رشد کرمها و دگردیسی آنها به پروانه که به ترتیب کشیده شده است.]

تعبیر

منتخب از کتاب «حیات الحیوان»:

وَقَدْ مَثَّلَ بَعْضُ الْحُکَمَاء اِبن آدَم: بَدو وَالقَزُّ لایزالُ یَنْج عَلیٰ نَفْسِهِ مِنْ جَهْلِهِ حَتّیٰ لایکونَ لَهُ مَخْلَصٌ فَیَقْتُل نَفسه بَصیرالْقَزلغَیْرِه.

وَ قَدَاَلْغَزَفیهِ بَعْضُ الشُّعَراء.

وَبَیْضَةٌ تُحْضَنُ فی یَوْمَیْنِ — حَتّیٰ اِذا دَبَّتْ عَلیٰ رِجْلَیْنِ
وَاسْتَبْدَلَتْ بِلَوْنِهالَوْنَیْنِ — حاکَتْ لَها خُلیاً بِلانیرَیْنِ
بِلاسَماء وَبِلاَما بَیْنِ — و نَفیسَةٌ بَعْدَلَیْلَتَیْنِ
فَخَرَجَتْ مَلْحوکَةُ الْعَیْنَیْنِ — قَدْصَبَغَتْ بالنَّقْشِ حاجِبَیْنِ
قَصیرَةٌ خَشِیلَة الْجَبینِ — کَأَنَّها قَدْ قُطِعَتْ نِصْفَیْنِ
لَهاجناحٌ سابِغ البَرْدَینِ — مانیتاً اِلاّ لقُرب الحَینِ

اِنَّ الرّوی کَحْلٌ لِکُلِّ عَیْنٍ

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

خُرنُوب[۱]

[۱۱۶ پ] **خرنوب** به ضمّ اوّل و سکون راء مهمله و ضمّ نون و سکون واو و باء موحّده، و به فتح اوّل نیز آمده.

ماهیّت آن بستانی و برّی می‌باشد.

بستانی آن درختی است عظیم به بزرگی گردکان و برگ آن بسیار سبز املس مایل به تدویر[۲] و ضخیم، و هر دو طرف شاخه‌های آن یکی مقابل دیگری. و گل آن زرد و طلائی. و غلاف آن به قدر شبری و کوتاه‌تر و ضخیم‌تر. و سیاه دانه‌های آن شبیه به باقلا، و به قدر ترمیس و شیرین طعم.

و در تنکابن[۳] «کراث» و در مازندران و گیلان «لارَکی»[۴] نامند.

و بهترین آن بستانی خشک آن است که مغز آن بسیار شیرین صادق الحلاوه[۵] و پوست آن رقیق[۶] و از یک سال تجاوز نکرده باشد، و از آن در مصر و شام رُبّ می‌سازند.

طبیعت آن: در اوّل سرد و در دوم خشک، و با قوّت قابضه و مسهله به عصر، خصوص تازهٔ آن و بسیار رسیدهٔ شیرین آن. در اوّل گرم.

افعال و خواصّ آن: مُدرّ بول و جهت اوجاع سینه[۷] و تقویت معده و تسمین بدن

---

۱. خرنوب: غلاف لوبیا (ناظم الاطباء)
۲. تدویر: مدوّر.
۳. تنکابن: شهسوار سابق.
۴. لارکی: لاکی در اصطلاح عوام گیلان.
۵. صادق الحلاوه: براستی شیرین.
۶. رقیق: نازک (در اینجا)
۷. اوجاع سینه: دردهای سینه، جمع مکسّر وجع.

و تولید خلط جیّد[۱]، اگر هضم یابد. زیرا که بطیءالهضم و نفّاخ است، خصوصاً تازهٔ آن که یک سال بر آن نگذشته باشد. و [با] دو شاب ادرار بول نماید. و چون داخل شیر کنند، شیر را لذیذ کند و اشتهای طعام آورده، جهت سرفهٔ مزمن مجرّب دانسته‌اند. و خوردن آن با دانه جهت تسمین بدن و رفع فتق، و ضماد پختهٔ آن جهت صدمه و سقطه*، و امثال آن و ثألیل[۲]. و چون تازهٔ آن را بر ثألیل بمالند، آن را زایل سازد. و چون یک پارچه از دو پارچهٔ تخم آن آن را بر ثألیل بچسبانند، آن را قطع نماید. و تخم آن سرد و خشک و بسیار قابض و محلّل اورام، و جهت بروز مقعده[۳] و نَزَفُ الدّم[۴] نافع [است]. و مضرّ معده و مجفّف اعضاء. مصلح آن بِهْ دانه و نبات. بدل آن به وزن آن هر یک از قرظ[۵] و تراشیث[۶] و عَفص[۷].

مقدار شربت آن تا پنج درهم است. غرسش در بلاد یمن معمول است. زمین سنگلاخ آن را سزاوار است. از اولاد و نهال پای جوش او را در برج قوس یا حوت بیرون آورده، زمین را حفر کرده، غرس می‌نمایند. یک دو آب داده که در زمین ریشهٔ آن مستحکم شود.

در تابستان آب پانزده روز و در زمستان مطلقاً آب نخواهد؛ بلکه هرچه در زمستان نزول رحمت کمتر شود، به جهت درخت آن بهتر است.

آنچه یافته‌اند، دیمهٔ آن بهتر از آبی شود.

وقت غرسش اوّل تابستان است، و بعد از هفت سال در آن ولایت مثمرثمر شود.[۸]

---

۱. خلط جیّد: خلط نیکو.

*. سقطه: پاره‌ای که از چیزی بیفتد (دهخدا).

۲. ثألیل: جمع ثالول است به معنی زگیل و نوک پستان.

۳. مقعده: سافلهٔ شخص، نشیمن (اقرب الموارد)

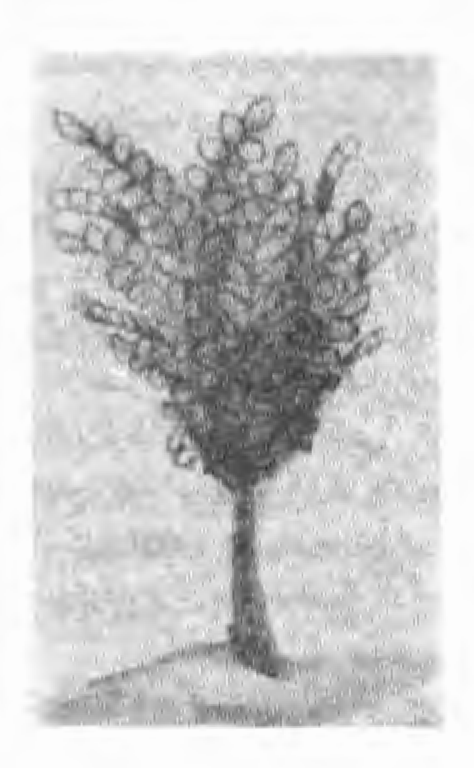
۴. نَزَفُ الدَّم: روانی خون بیرون جستن خون و بردویدن آن به بیرون تن.

۵. قرظ: برگ درختی است (رجوع شود به دهخدا)

۶. تراشیث: معنی یافت نشد.

۷. عفص: گس مزه یا تند مزه.

۸. مثمرثمر: به ثمر برسد، بار بدهد.



[تصویری ا درخت خُرنُوب]

خیار شَنْبَر [چنبر]: به‌کسر خاء معجمه و فتح یاء مثنّات تحتانیّه و الف و رای مهمله، و فتح شین معجمه و سکون نون و فتح باء موحّده و سکون راء مهمله. و معرّب از خیار چنبری فارسی است. و به هندی «املتاس» و «کرماله» و «کردواله» و «سیال لاتهی» نامند.

ماهیّت آن ثمر درختی است در بزرگی تا به قدر درخت گردکان و برگ آن کوچکتر از آن و اطراف تند؛ و چوب آن خالدار و گل آن زرد شبیه به‌گل یاسمین و ثمر آن دراز تا به قدر ذرعی، و باریک به سطبری ابهامی[1] و زیاده بر آن. و در جوف

۱. ابهام: انگشت ابهام.

آن پرده‌های خَشَبی[۱] و بر آن رطوبت سیاه چسبیدهٔ منجمد که آن را عسل خیار شنبر نامند. و پرده‌ها را فلوس آن [گویند]. و دور و بین هر پرده، تخمی اندک پهن صنوبری شکل سفید مایل به زردی، و مستعمل عسل آن است. و آن شیرین طعم بدمزهٔ اندک بد بوست.

[۱۱۶ پ] **بهترین آن** سیاه برّاق رقیق القشر[۲] رسیدهٔ قوی بسیار عسل شیرین کم بوی آن است.

و باید که در هنگام احتیاج قلمه آن را به اندک آتش گرم کرده، شکسته عسل آن را از آن جدا نمایند و با روغن بادام چرب کرده، استعمال کنند، به نحوی که خواهند؛ زیرا که اگر بیشتر اخذ نمایند، ضعیف می‌گردد قوّت آن.

طبیعت آن در اوّل گرم وتر، وگویند معتدل در گرمی و تری.

افعال و خواصّ آن: مُلیّن سینه و طبع و مسکّن حدّت خون و منقّی عصب و محلّل اورام حارّهٔ دهان و حلق و احشاء و غیرها، و مسهل به رفق و بیغائله، حَتّیٰ زنان حامله و اطفال را مناسب و مجوّز است؛ و اسهال آن به جذب و لزجی است که دارد، و به ادویهٔ مناسب هر خلطی، مسهل آن ولیکن بطئی‌العمل[۳]. و با تمر هندی مسهل صفرای سوخته، و با تربه[۴] مسهل بلغم، و با بسفایج[۵] و آب کاسنی و آب برگ بید و آب شاه تره مسهل سودا، و با العَبه[۶] مانند لعاب ریشهٔ خطمی و بِهْ دانه و بذر قطونا[۷] و روغن بادام جهت تفتیح سُدّهٔ امعاء و زحیر و مغص با ادویهٔ مناسبه و آب برگ کاسنی و عنب الثّعلب[۸]. و کشوث[۹] جهت تفتیح سُدّهٔ جگر و درد آن یرقان و رفع تبهای حارّه. و غرغرهٔ آن با آب گشنیز تازه رادع خناق صعب[۱۰]، و محلّل آن. و

---

۱. خشبی: چوبی.
۲. رقیق القشر: پوست نازک.
۳. بطیءالعمل: کندکار.
۴. تربه کشک سیاه (فرهنگ رشیدی)
۵. بسفایج: معرّب بسپایه که نام دوایی است که چوب درختی باشد.
۶. العبه: لعابها، جمع مکسّر لعاب.
۷. بذر قطونا: دانه کتان.
۸. عنب الثّعلب: معنی تحت اللّفظی: «انگور روباه»
۹. کشوث: یا کشوث، نام دوائی است و نام گیاهی که شبیه به ریسمان است و بر درخت می‌پیچد. (دهخدا)
۱۰. صعب برگردانندهٔ (شفادهندهٔ) دیفتری شدید.

به دستور با شیر بز وآب انجیر و شیر منفجر کننده و محلّل آن در انتها. و طلای آن جهت درد مفاصل و نقرس و تلیین اورام و همهٔ صلابات حارّه، خصوصاً با آب برگ عنب الثّعلب نافع [است، ولی] مضرّ معده و مغثّی[۱] [می‌باشد].

مصلح آن مصطکی وانیسون. و مورث مغص[۲] و سحج[۳] به سبب چسبیدن آن به امعاء. و مصلح و مانع چسبیدن آن، روغن بادام است که بدان چرب کرده و یا بر آن چکانیده، بنوشند.

مقدار شربت آن از پنج مثقال تا بیست مثقال. بدل آن: سه وزن آن مویز بی‌دانه با اندک تربه دو نیم وزن آن ترنجبین است.

و گویند: جوشانیدن عسل آن باعث رفع قوّت آن و شدّت التزاق[۴] آن به روده می‌شود.

و استعمال تازهٔ آن، که یک سال بر آن نگذشته باشد، مورث بول‌الدّم[۵]، وگل آن نیز ملیّن طبع چون طبخ نمایند و با روغن [به بیمار] بخورانند، و مربّای گل آن، که به دستور گل بنفشه و ورداحمر[۶] ترتیب دهند، یعنی گل انگبین آن نیز ملیّن؛ و برگ نورستهٔ آن نیز ملیّن است. و همچنین خام نارس ثمر آن که ورق کرده، پخته با روغن اندک بریان نموده، به مقدار دو مثقال تا بیست مثقال آن را بخورند و دانهٔ آن از پنج عدد تا هفت عدد که کوبیده باشند، منقّی قوی[۷]. و خوردن پوست سیاه مسحوق[۸] آن با زعفران و شکر وگلاب جهت عُسرولادت[۹] و اخراج مشیمه[۱۰] مجرّب دانسته‌اند و ضماد آن رافع قوبا[۱۱] است.

---

۱. مغثّی: قی‌آور.
۲. مغص: درد شکم و پیچش آن.
۳. سحج: نوعی بیماری روده که از خروش آن بهم رسد.
۴. التزاق: چسبیدن.
۵. بول‌الدّم: موجب خونین شدن ادرار.
۶. ورداحمر: گل سرخ.
۷. منقّی قوی: پاک کنندهٔ نیرومند.
۸. مسحوق: کوبیده.
۹. عسرولادت: سختی و تنگی زایمان (دیر به دنیا آمدن بچه که مادر را تا پای مرگ پیش می‌برد)
۱۰. اخراج مشیمه: بیرون آوردن آبدان جنین.
۱۱. قوبا: خشونت و درشتی که در پوست بدن ظاهر شود با خارش بسیار.



[تصویری از بوتهٔ خیار چنبر.]

غرسش از حبّه[1] و تخم است که در شباط، ماه رومی، که اوّل چلهٔ کوچک است، تخمدان[2] نمایند؛ به طریقی که عرض شده رفتار نموده، در برج حوت سال دیگر که او را نقل به مکان دیگر نمایند، دو آب نم دهند،[3] و هر پنج روز یک آب بـه آن رسانند. و چنانچه حبوبات آن را در قصریّه که ظرف سفالی است، تخمدان نمایند و مراقبت نمایند، یک سال دیگر آن را نقل به زمین پاکیزه نمایند، بهتر است. بعد از شش سال به ثمر آید. و هر وقت نی آن سیاه به نظر آید، وقت چیدن ثمر است. زمین پاکیزه به زبل آن را سزاوار است و بلاد بارده[4].

---

۱. حبّه: دانه، بذر.

۲. تخمدان: دست نشان، نشاء.

۳. نم دهند: دوبار، آب جزئی باید بدهند.

۴. بلاد بارده: شهرها یا (سرزمینهای) سردسیر.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

زردآلو

[۱۱۷ ر] زردالو به فتح زای معجمه و سکون رای و دال مهملتین و الف ممدوده و ضمّ لام و سکون واو، فارسی است. و خشک کردهٔ آن‌را «قِیْسی» و «خوبانی» نیز نامند. به عربی «مِشْمِش» به‌کسر دو میم، یکی اوّل و دیگری در میان دو شین معجمه گویند. و به یونانی «آرمینافن»[1] و به رومی «اصاقوه»[2] و به ترکی «آرِکْ»[3].

ماهیّت آن ثمری است معروف و بهتر از «خوخ» و در بلاد سردسیر بهم می‌رسد، و بر اقسامی می‌باشد: از هستهٔ شیرین و تلخ و هر یک به نامی مشهور، و بهترین همه رسیدهٔ شیرین لطیف پوست هستهٔ شیرین پر آب کم جرم آن است، و خشک کردهٔ آن بهتر از نان تازهٔ آن است.

تعریف[4]

حدیث[4]

طبیعت آن در دوم سرد و تر است. ظاهراً شیرین آن گرمتر باشد.

افعال و خواصّ آن: مفتّح سُدَدْ ملیّن صلابات. شیرین آن ملیّن طبع و موافق محرورین، مادام که در معده فاسد نگردد. و باعث رفع بدبویی دهان. و آشامیدن آب مطبوخ و بانقوع خشک آن مسهل صفراء و ملیّن طبع و مسکّن تشنگی و غلیان خون و صفرا و التهاب معده، و رافع آروغ، و خصوصاً میخوش[5] آن.

---

1 - Arminaphone 2- Osaqovos

۳. در زبان آذری به آن «ساری آلی» می‌گویند که ترجمهٔ تحت اللّفظی زردآلوی پارسی است Areck

۴. در زیر عناوین تعریف و حدیث مطالبی در متن نیامده است.

۵. میخوش: مَلَسْ، ترش و شیرین (در لهجه‌های اصفهانی وشیرازی رایج است).

الحمیّات[۱]: چون صاحب تب حارّ صفراوی تازهٔ آن را بخورد و آب گرم و عسل بالای آن بیاشامند و قی کنند، اخلاط کرائی[۲] و زنجاری[۳] دفع شده، تب او رفع گردد، و از مجرّبات شمرده‌اند.

المضارّ: سریع التعفّن و فساد و نفّاخ و مولّد آروغ ترش و تبهای عفونی، و مضرّ مبرودین و صاحبان ریاح، و تمدّد و جثای حامض و ضعف معده. و مصلح آن شکر و مصطکی و انیسون و نانخواه و جوارش کمونی وکندری؛ خوردن آب بـالای آن خصوص آب سرد و یخ و برف. و یا آن را بالای طعام غیر منهضم[۴]، خصوص طعام [۱۱۷ پ] غلیظ بطیءالهضم خوردن به غایت مضرّ [است]. مصلح آن قی فرمودن و تنقیهٔ بدن با هلیلج[۵] یا تخم رازیانه [در] چند روز پی هم، و یا بالای آن سکنجبین خوردن [است].

وگویند: نیم درهم مصطکی و نیم درهم انیسون با شراب نبید ممسک بیاشامند. و ناشتا خوردن آن بسیار بد و مداومت بر آن باعث سحج. مصلح آن شکر و انیسون در جمیع امزجه [است].

وگفته‌اند: هرگاه بعد از خوردن زردالو فصد کنند[۶]، خون سفید مشاهده گردد. لهٰذا اکثار خوردن آن را مورث برص[۷] دانسته‌اند، به جهت آنکه سریع التّعفّن و مولّد خلط بلغمی است.

و تخم قسم تلخ آن در دوم، گرم و خشک. و تخم قسم شیرین آن در اوّل گرم و تر [می‌باشد].

افعال و خواصّ آن: مبهّی و بطیءالهضم. مصلح آن بریان کردن و نمک بر آن زدن است.

و روغن همهٔ اقسام آن مفتّح سدد و ملیّن صلابت و رافع خشونت حلق و درشتی

---

۱. الحمیّات: گرمیها، تبها. ۲. اخلاط کرائی: اخلاط گونه‌ناگون

۳. زنجاری: زنگاری، طبیبان سوختن صفرا را رنجاری گویند (ذخیره خوارزمشاهی).

۴. غیر منهضم: خوراک ناگوار (هضم نشدنی) ۵. هلیلج: هلیله.

۶. فصد کنند: خون بگیرند.

۷. برص: سفید شدن پوست سر و صورت، پیسی، لک و پیس.

جلد. و روغن مغز تلخ آن به قدر یک مثقال کشندهٔ کرم معده. و مسهل آن به قوّت و محلّل اورام مقعده و مفتّت حصات و؛ جهت زحیر بارد و بواسیر ظاهری و باطنی، شرباً و طلائاً، و با افیون جهت جمیع اوجاع[1]، طلائاً[2]. و قطور آن در گوش جهت تسکین درد و قتل کرم آن و گرانی سامعه بی‌عدیل [است]. و در سایر افعال قریب به روغن بادام تلخ.

مقدار شربت آن تا سه مثقال، و روغن شیرین آن ضعیف‌تر از روغن بادام شیرین است. و اجزای درخت آن در دوم سرد و خشک.

افعال و خواصّ آن: آشامیدن طبیخ برگ آن، مسقط[3] کرم معده و مدرّ بول؛ و نطول آن محلّل اورام؛ و آشامیدن برگ خشک آن، به قدر دو مثقال با آب سرد، قاطع اسهال. و قطور آب برگ تلخ آن مسکّن دردگوش و قاتل کرم آن، و شکوفهٔ آن سرد و خشک [است].

افعال و خواصّ آن: ملطّف آشامیدن. و ذرور آن قاطع نزف الدّم باطنی و ظاهری؛ و خوردن مغز تخم تلخ آن باعث غثیان و غشی. مداوای آن قی کردن است و ربوب فواکه حامضه[4] مانند غوره و اترج و لیمو آشامیدن است.

نظم

اُنظُرْ اِلىٰ مِشمِش قَدْجآءَ بالْعَجَبِ   اَشْهیٰ اِلَیَّ مِنَ اللَّذٰاتِ وَ الّطَرَبِ
کَــأَنَّهُ وَ هــبوبُ الرِّیحِ تَــنْشرُهُ   بَنٰادِقُ خُرِّطَتْ مِنْ خٰالِصِ الذَّهَبِ

وَقٰالَ آخر[5]

وَ مِشــمِشٌ جآءَ نی مِــنْ اَلْــعَجب   اَوْلیٰ عَلَیَّ مِنَ اللَذّٰاتِ وَ الطَّــرَبِ
کَــأَنَّهُ و هــبوب الرِّیحِ تَجْـمَعُهُ   بَنٰادِقُ خُرِّطَتْ مِنْ خٰالِصِ الذَّهَبِ

وَقٰالَ آخر

وَتَــراکَــیْ مُکَـلَّلاتِ الاغـانی   لَــوْنُها کَــالشَّقیقِ وَ الاُقْــحوٰان

---

۱. اوجاع: دردها.
۲. طلا: ضماد.
۳. مسقط: ساقط کننده، پایین آورنده.
۴. ربوب فواکه حامضه: ربّ میوه‌های ترش.
۵. وقال آخر: و دیگری گفته است.

وَانْـــباتٍ مُــعَلَّقاتٍ بِــاَعْناق　　كَــــمِثْلِ الاقْـــراطِ فِي‌الاذان
ذاتُ لَـوْنَیْنِ فِي انـتِضاضٍ لآتـلْ　　كَــلائِل ضُـــمِنَّت اِلىٰ مَــرْجان

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

زردآلو

[۱۱۸ ر] وَتَزاها مِنْ بَـیْنِ اَوْراقٍ خُـضرٍ　　كَـــمِثالِ الْـــبِلّورِ وَالْمَـــرْجانْ
اَحْمَـــر كَـــالْعَقیقِ لَـوْناً تَـراه　　وَبَـــیاضٌ كَــالدُّرِ فِي الاغْــصانْ
كَسُـــیوُفٍ قَــدْ كُــلِّلَتْ بِــعَقیقٍ　　وَبُـــدُورٍ فِي سُــنْدُسٍ خُــضْروانْ

وقالَ بَعْضُهُمْ[۱]

بَدامِشْمِش الاَزْهارِ تَـذْكُـوشَها بُـهُ　　عَلىٰ حُسْنِ اَغْصانٍ مِن اَلرَّوضِ مَـیِّدٍ
حَكىٰ وحَكَتْ اَشْجارُهُ فِي اُخْضِرارِها　　جَــلاجِلُ تِــبْرٍفي مَــتابِ زَبَـرْجَدٍ

اثیری

زردالوی اوست بـــی‌حد و مـــر　　هـــم چشـم بـه آب و رنگ اخـتر
از الوزی آن بـــه وجـــه احســـن　　شـــد ذائـــقه را چـــراغ روشـــن
كـــام دو جـــهان بـــه عـقد لذّت　　از شـــربتیش خـــورند شـــربت
از رنگ طـــــلائی كـــــتانی　　پـــیراهـــن مَـــه كـــند كـــتانی

تعبیر

زردالو در باب آلو گفته شد؛ و مفصّل آن است که: از آن شیرین چون به وقت

---

۱. قال بعضهم: و یکی از آنان گفته است.

خویش بیند، به هر عددی دیناری باشد یا بیماری؛ و از آنِ ترش غم و بیماری بُوَدْ، خاصّه چون بی‌وقت بیند و استخوانش تلخ باشد. و اگر مغزش شیرین بود از بی‌اصلی منفعتی یابد.

و تأویل زردالو به کنیزک نیز کرده‌اند. و درخت زردالو به تأویل، مردی ممراض بود. و گویند گشاده رویی بود که او را به شجاعت نسبت کنند و با اهل خود متکبّر باشد.

و اگر دید که زردالویی زرد خورد، دیناری در مرض خرج کند.

و اگر دید که شاخه‌ای از درخت دیگری بشکست، انکار حق مستحقّی کند تا، تارک نماز یا روزه شود.

و اگر دید که درخت دیگری بشکست تا آن را عصا سازد، از آن کس فرجی یابد.

و اگر دید که از درختی دیگر زردآلویی خورد، با دوستی یا رفیقی مخاصمت کند.

و اگر دید که بچید، امّا، نخورد؛ توانگر خواهد که او را میراثی رسیده باشد. و همه [را] این هنگام در تأویل میوه باید طلبید.

حکایت

گویند طبیبی و عطّاری به غلامی بگذشتند که درختی می‌نشاند. گفتند: چه می‌کنی، گفت: درختی می‌نشانم از بهر خود و شما. گفتند: چگونه، گفت: من [از] ثمرهٔ او فایده گیرم و مردم [چون] بخورند، بیمار شوند. اگر تازه باشد، پس به طبیب روند؛ طبیب را فایده حاصل آید. پس طبیب بفرماید تا ادویه از عطّار بستانند، عطّار را نیز فایده حاصل شود.

[زراعت]

بدان که زردآلود [را] در هوای معتدل پرورش نمایند. زمین سیاه بوم با رطوبت خالی از سنگ به جهت او مناسب است. زمین سنگلاخ و رملی در خور آن نیست که دانهٔ آن ریزه و خُرد شود، و زبل بَقَر، او را تقویت نماید.

زراعتش از هسته است که دانهٔ زردالو را بشویند، در آفتاب پهن کرده، خشک نمایند؛ با سیر نگاه دارند که یک سال از آن بگذرد.

اگر هستهٔ تازهٔ همان سنه را زرع نمایند، گفته‌اند: خوب سبز نشود. و چون محلّ

زرع شود، وقتی قمر زائدالنّور باشد، زمین را چند شیار نموده، زبل بسیار در آن ریخته، نرم نموده؛ کرزه بسته، هر قدر زمین آن نرمتر، نهال آن بهتر به عمل آید.

[۱۱۸ پ] به **دو نوع زرع نمایند:**

اوّل چون آفتاب به برج قوس آید، هستهٔ زردالو را در آن کرزه‌ها به فاصلهٔ یک شبر ریخته، زبل [را] با رَمْل مخلوط ساخته، بر روی آن کنند، اصلاً آب ندهند، از ترشّحات رحمت در حمَل سبز شود. و چون آخر جوزا شود، فهم نمایند که نیک تشنه شده، آب دهند؛ و اگر زودتر آب دهند، از ترقّی باز ماند.

به هر حالت، فراست غارس[1] در نزول رحمت و عدم آن معتبر است که همواره مراقب بوده که نهال آن خشک نشود، به موقع آب رساند.

در کتاب **«بُغیةالفلاّحین»** که از یمن آورده‌اند؛ ملاحظه شده که بعد از زرع هستهٔ او را آب دهند و آب را سه الیٰ چهار روز یک مرتبه مقرّر دارند تا بلند و رشید شود. ولی این فقره در صورت عدم نزول رحمت است.

ثانی هسته را یک هفته در آب نموده؛ در برج حوت بکارند که در برج حمل سبز می‌شود؛ امّا اعتبار نهال قوی بیشتر است. چنانچه به قاعده محافظت نمایند.

در سال دوم او را به هرجا خواهند، به این طریق نقل نمایند: حفره [ای] که سه چهار یک[2] ذرع، عمق آن بود، معیّن نمایند. نهال را با ریشه که عیب نکرده باشد؛ آورده در آن حفره انداخته، آب دهند؛ از زبل و خاک پر نمایند. چند فقره آب نم به آن رسانند که ریشه قایم نماید. بعد آب هفت [روز] آن را کفایت نماید. و چون چند سال بر آن بگذرد، آب دوازده روز یک مرتبه نیز آن را بس است، اگر او را تشنه بدارند، ضایع شود. فاصلهٔ میان دو نهال آن دوازده ذراع لازم است.

هرگاه زردالو را با بادام پیوند نمایند، چون هر دو ذات الاصماغ[3] هستند، آب و انبار کمتر طلبد و زردالوی آن خوب و مرغوب شود، زیرا که ریشهٔ بادام به آب رسد و از زمین آب به خود کشد؛ [لهٰذا] به آب دستی زیاده محتاج نشود.

---

۱. غارس: نشاننده و غرس کنندهٔ نهال.
۲. سه چهار یک: سه چارک.
۳. ذات الاصماغ: هم تیره.

و بعضی از درخت میوه[ها] را که آب زیاد بی‌اندازه دهند، میوهٔ آن بی‌مزه و طعم شود، خصوصاً زردالو که لطیف [است] و به اندک سببی[1] متغیّر[2] شود.

و خود درخت بادام فی‌نفسه[3]، چربی و غذائیّتی دارد که اکثر درختها ندارد [لهٰذا] از آن چربی و غذائیت [به درخت زردالو] اضافه شود، و زردالوی آن شیرین‌تر و لذیذتر گردد.

و استماع شده[4] که اگر ریشهٔ زردالو را قطعه قطعه نمایند و در زمین زرع کنند و در زبل و آب مراقبت نمایند، سبز شود و هر قطعه نهالی گردد، و السّلام.

اگر بگیرند شاهِسْفَرم[5] و سه چندان آن آس[6]، و بسوزانند در بیخ درخت زردالو، و در حال سوختن آنها از آب عسل رقیق بر خود درخت آن بپاشند، زردالوی آن سبز و با حلاوت خواهد شد.

اگر بیخ درخت زردالو را سوراخ نمایند و نیشکر در آن سوراخ نمایند و آب دهند، و سه روز آن نیشکر را در همان سوراخ بگذارند؛ چون آن درخت حمل بردارد[7]، ثمرش لطیف و مغز هستهٔ آن خوش طعم شود.

در **«بُغْیَةُ الْفَلاّحِین»** نوشته: اگر ساقهٔ درخت زردالو را سوراخ نمایند که آن سوراخ به قلب و مغز درخت رسد و چوبی در آن سوراخ داخل نمایند و محکم نمایند و به حال خود گذارند، آن زردآلو بی‌هسته به عمل شود.

و اگر هستهٔ زردالو را سه روز در آب گذارند، بعد او را دو کپه کنند، به طوری که مغز آن اصلاً صدمه نخورد [که] پوست خشن جدا شود و بر روی آن پوست ثانی قرمزش با سوزن کتابت یا نقش نمایند که به اصل مغز مطلقاً نرسد، آن وقت در جوف پوست اوّل گذارده، با ریسمانی خیلی نازک سست بسته، غرس نمایند؛ آن نقش یا کتابت در ثمر آن ظاهر شود؛ العلمُ عنداللّه[8].

---

۱. سببی: بهانه‌ای، علّتی.
۲. متغیّر: دگرگون.
۳. فی‌نفسه: به خودی خود.
۴. استماع شده: شنیده شده.
۵. شاهسفرم: مخفّف شاه اسپرم، نوعی گیاه دارویی.
۶. آس: مورد.
۷. حمل بردارد: بارور شود.
۸. العلم عنداللّه: دانش نزد خداوند است [کنایه از اینکه خدا داناست.]



[تصویری از درخت زردآلو]

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض
ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را
حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه
قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره
زِرِشْکْ

[۱۱۹ ر] «زرشک» به‌کسر زای معجمه و رای مهمله و سکون شین معجمه و کاف فارسی، است. «زُارِجْ» و «زِرَنگ» نیز گویند و به لغت عرب «اَمْبَرْباریِسْ» به فتح همزه و سکون میم و فتح باء موحّده و سکون راء مهمله و فتح باء موحّده و الف وکسر راء مهمله و سکون یاء مثنّات تحتانیّه و سین مهمله و «اَنْبَرباریس» به نون به جای میم

نیز آمده است. به لغت بربری[1] «ابراز» نامند.

ماهیّت آن درختی است خاردار و خارهای آن مثلّث؛ یعنی هرجا که خار رُسته، سه خار یک جا با هم رسته. منبت[2] آن اکثر کوهها و دامنه‌های کوه نزدیک به آن در خراسان و شیروان و اطراف شیراز و شام و روم[3] و غیرها می‌باشد.

امّا در خراسان و شیروان اکثر بی‌دانهٔ شاداب.

در نواحی شیراز و غیر آن اکثر دانه دارد.

و هر چند هوای بَلَد* سردتر باشد، بهتر می‌شود.

و گلِ آن زرد مایل به سفیدی. و سرهای آن مجتمع. و ثمر آن خوشه‌ای دارد طولانی، و در خامی سبز و بعد از رسیدن سرخ مائل به بنفش و بنفش سیاه می‌گردد.

و هنگام رسیدن آن تابستان است و بزرگیِ درخت آن به قدر دو سه قامت و قریب به درخت سیب صحرایی نیز می‌باشد؛ و ثمر آن مدوّر و سرخ رنگ. و بهترین و مستعمل در اکثر تراکیب[4] منقّی از دانه[5] و یا بی‌دانهٔ کوهی آن است.

و در افشره و ربّ و شراب دانه در آن نیز که آن را افشرده، آب آن را گرفته و یا خشک آن را در آب خیسانیده، مالیده، صاف کرده، با قند و یا نبات چاشنی گرفته استعمال نمایند.

تعریف

طبیعت آن سرد و خشک در سوم و با قوّت قابضه[6] و تریاقیّه، و در دوم نیز گفته‌اند.

افعال و خواصّ و منافع آن: قاطع صفراء و مسکّن تشنگی و حرارت معده و جگر و غلیان خون و سیلان آن از اسفل و بواسیر، و مقوّی دل و جگر و معدهٔ حارّ، و مانع ریختن مواد به اعضاء،

---

۱. بربری: زبان برخی قبائل افریقای شمالی [الجزایر و مراکش و ...]

۲. منبت: رستنگاه، محلّ رویش.

۳. روم، ترکیهٔ کنونی.

۴. تراکیب: ترکیبات، شکلها، جمع مکسّر ترکیب.

۵. منقّی از دانه: پاک از دانه، بی‌دانه.

۶. قوّت قابضه: نیروی خشک کنندگی، نیروی جمع کردن مزاج و پدید کنندهٔ یبوست.

و جهت بواسیر و سیلان رحم مزمن، به تنهایی و یا با ادویهٔ حارّه مقوّی مانند «سُنْبُل الطِّیبْ» و دارچین و عسل و امثال اینها، جهت تفتیح سدّهٔ جگر و رفع استسقاء و تقویت جگر سرد و تر و سردی احشاء و رفع اسهالی که از ضعف جگر و یا به سبب تب بلغمی مزمن بهم رسیده باشد.

و با آب افسنتین جهت تقویت هاضمه، و با زعفران جهت صلابت جگر و ادرار بول.

و ضماد آن جهت تحلیل صلابت، و آب آن مانع غثیان و قی، و دانهٔ آن به تنهایی و یا با ادویهٔ مناسبه جهت قرحهٔ امعاء و سحج و اسهالی که از ضعف احشاء بوده باشد [نافع است].

و چون بگیرند آب آن را و آب سیب رسیده، هر دو مساوی و آب لیمو، ربع آن که نصف یکی باشد و یا شکر سفید صاف کرده، به قوام آورند تا منعقد گردد. و فادزهر سموم قتّاله است. و به جهت نیش افعی و خفقان و غشی و گرب[1] و ضعف شهوت طعام[2] مجرّب [است].

و چون اضافه نمایند بر آن حماض[3] اترج و مروارید محلول، قایم مقام و تریاق کبیر می‌گردد و نافع است جهت اکثر امراض.

و بالجمله، امبرباریس محرورالمزاج و صفراوی را مفید و موافق، و مضرّ مبرودالمزاج بلغمی و سوداوی و اصحاب تولنج و ریاح و اعتقال بطن[4].

[۱۱۹ پ] مصلح آن در مبرود قرنقل و در غیر آن شکر و شیرینیها.

مقدار شربت از آب آن تا بیست مثقال و از جرم آن تا پانزده مثقال و از دانهٔ آن تا سه مثقال.

بدل آن به وزن آن تخمِ گل سرخ و دو ثلث آن صندل سفید. و پوست بیخ آن را «آرغیس» نامند.

طبیعت آن گرم در اوّل و خشک در دوم است.

---

۱. گرب: جرب، گری.
۲. ضعف شهوت طعام: کم اشتهایی.
۳. حماض: ترشی.
۴. اعتقال بطن: بسته شدن شکم.

قطور خیساندهٔ آن، و به دستور جوشانیدهٔ آن در گلاب جهت تجفیف رطوبات سائله از چشم[1] و رفع بقایای رَمَدِ مزمن[2] به غایت مفید است. و اگر پیش از حدوث رمد در چشم کشند، حفظ صحّت آن نماید.

و اکتحال آن مقوّی باصره.

مضمضه به آب طبیخ آن جهت قلاع[3] خبیثهٔ بُنِ دندان و درد دندان و تقویت لثه مفید است.

و طبیخ آن جهت رفع کرم جگر گوسفند؛ مجرّب است.

مقدار شربت از جرم آن ده مثقال، و از طبیخ آن تا سی درم. بدل ان ماميران چینی و حُصصِ هندی است.

تعبیر

زرشگ به تأویل غم بود. خوردنش بتر از دیدنش.

و اگر دید که از درخت چیده، بابخیلی در خصومت افتد.

بدان که زرشک درختی است [که] در هوای سرد پرورش نماید و به عمل آید. در گرمسیرات نایاب است. اکثر خود رو در جنگلها و کوهستانها بهم رسد.

غرسش از نهال پای جوش است که اولاد یک سالهٔ آن را با بیخ آورده و به هرجا [که] خواهند، غرس نمایند. به قاعدهٔ سایر اشجار او را آب و زبل رسانند.

موقع غرسش در برج قوس و حوت است. و اگر دانه‌دار آن را تخمدان نمایند، به طریقی که در ریاض اوّل عرض شد، هم به عمل آید. غرس شاخه و قلمه و جوانهٔ آن هم می‌شود در برج حوت.

اگر با درخت انار و توت آن را پیوند نمایند، عظیم نیکو آید. بر اکثر اشجار پیوند آن بگیرد. چون به طریق آلوبالو اطراف و جوانب او، اولاد بسیار متولّد شوند، باغ را جنگل نمایند که مانع از عبور شود. هر ساله پیراستن اولاد و شاخه‌های زائد او لازم

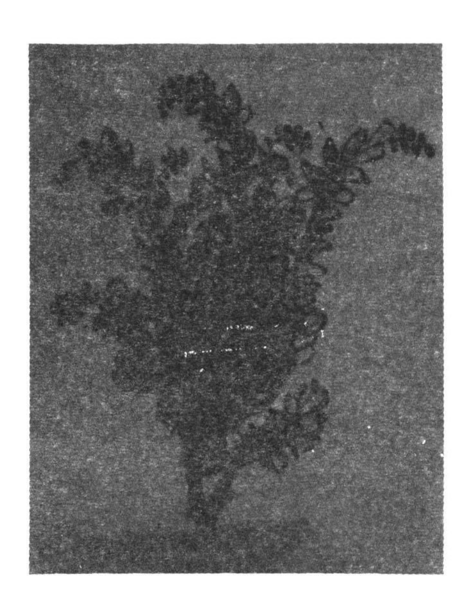
---

۱. رطوبات: باز کردن رطوبتهای جاری شده از چشم.

۲. رَمَدِ مزمن: گوشت اضافی پشت پلک چشم، چشم درد همیشگی.

۳. قلاع: زخمهای بدخیم ریشهٔ دندان.

بلکه واجب است، هر ساله پای درخت آن را پای بیل[1] نمایند. و زبل رسانند.



[تصویری از بوتهٔ زرشگ]

زُقالْ زقال به ضمّ زای معجمه و فتح قاف و الف و لام اسم فارسی «قرانیا» است به نون قبل از یآء مثنّات تحتانیّه.

ماهیّت آن «دیسقوریدوس» گفته است. ثمر درختی است عظیم به قدر زیتونی و طولانی، و در خامی سبز. و بعد [از] رسیدن یاقوتی رنگ و بعد از خشکی، سیاه می‌گردد؛ و طعم آن ترش و با اندک عفوصتی و قبض، و آن را مانند زیتون مُمْلِح[2] نیز می‌نمایند.

---

۱. پای بیل: بیل کَن (کنایه از شخم زدن).
۲. مملح: نمک سود، پرورده شده در آب نمک.

و در مُلکِ هند و بنگالی ثمری فی‌الجمله شبیه بدین بهم می‌رسد و آن را «جامون» نامند. و بعضی آن را «کرونده» گفته‌اند.

طبیعت آن سرد مایل به اعتدال و خشک و با قوّت قابضه.

افعال و خواصّ آن: جهت اسهال و قرحهٔ امعاء و تقویت آن و تسکین عطش و التهاب معده و کبد و غلیان خون و صفراء و منع صعود ابخره به دماغ نافع و مضرّ سینه [است].

مصلح آن شکر است. و ثمر خشک نارس آن که سبز باشد، جهت اورام و قروح مزمنه به غایت مؤثّر [است].

خاکستر برگ آن جهت رفع آثار مفید [است].

و بغدادی صاحب «مالایسع» [آن را] نوعی از «انبرباریس» دانسته؛ چنانکه در انبرباریس ذکر کرده و طبیعت آن را در آخر دوم سرد گفته، و غیر قابض و با رطوبت غریبهٔ بلغمیّه، و مرخّی و قاطع عطش در ساعت، و مسکّن لهیب[1]، سریعاً، و نافع از



[تصویری از درخت زقال]

۱. مسکن لهیب: تسکین دهندهٔ گرمای تب.

برای آنچه نافع است.

انبرباریس [را]. اقلّ الحاج **مؤلّف کتاب** گوید که خود درخت آن را در بساتین[۱] شیراز غرس نموده. در ترکیب و قد و ثمر جمیعاً چون آلوچهٔ سلطانی است؛ مگر در رنگ که ثمر و برگ و درخت آن جمیعاً به بنفش مایل است.

غرسش نیز چون آلوچهٔ سلطانی است؛ و پیوند آن با آلوبالو خوب شود خاصّه به زردالو در بلاد مایل البروده[۲] خوب به عمل آید.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل بر دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، دربر دارد دو حدیقه را مشتمل دو ریاض

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

زیتون

[۱۲۰ ر] **«زیتون»** به فتح زای و سکون یای مثنّاة تحتانیّه و ضمّ تای مثنّاة فوقانیّه و سکون واو و نون.

ماهیّت آن برّی و بستانی می‌باشد.

بستانی آن را درخت بزرگتر و برگ آن آبدارتر و سبزتر از برّی، و درخت آن بعد از ده سال ثمر می‌دهد؛ ولی موقوف به حرارت و برودت و اعتدال هواست، که در گرمسیر زودتر و در سرحدّات دیرتر مثمر شود. و گویند: تا هزار سال می‌ماند.

و برگ زیتون جبلی[۳] نیز بستانی است.

تعریف

حدیث شریف **«والتّین والزّیتون[۴]»** در انجیر مذکور شد.

---

۱. بساتین: بوستانها، جمع مکسر «بستان» که معرّب واژهٔ پارسی «بوستان» است.

۲. بلاد مایل البروده: شهرها و سرزمینهایی که هوای آنها به سردی گرایش دارد.

۳. جبلی: کوهستانی.

۴. اشاره به سورهٔ تین (۹۵): ۱

از حضرت رضا، علیه‌السّلام، مروی است که حضرت رسول، صَلّی‌اللّه علیه و آله، فرمودند:
بخورید زیتون را و استعمال نمایید روغن زیتون را، به درستی که هر کس بخورد زیتون را و روغن او را استعمال نماید و بخود بمالد، چهل روز شیطان نزدیک او نمی‌رود.

و از حضرت صادق، علیه السّلام، منقول است که فرمودند:
خوردن زیتون منی را زیاد می‌نماید.

و حضرت آدم صفی اللّه[1] وصیّت به حضرت شیث[2] فرمودند که:
بخور زیتون را، به درستی که از شجرهٔ مبارکه است.

و از حضرت رضا، علیه التحیّة و الثّنا[3]، منقول است که فرمودند:
خوب طعامی است زیتون، دهان را خوشبو می‌نماید و بلغم را دفع می‌کند، و صفا می‌دهد رنگ رو را و محکم می‌نماید عروق و رگها را و فرو می‌نشاند غضب را.

و از حضرت صادق(ع) مروی است که فرمودند:
زیتون، روغن ابرار[4] و نان خورش اخیار[5] است.

در کتاب **بُغیةالفلّاحین** یمنی نوشته که: از خصایص زیتون است که، اگر انسان طلوع صبح روز اوّل ماه قمری، که شب آن ماه را دیده است، برود نزدیک درخت زیتون بایستد و تأمّل نماید و به بهترین ذکر خداوند جلّ شأنه[6]، مشغول شود، و در حوالی درخت راه برود تا آفتاب طلوع نماید آن وقت سه شاخه با شعبه و برگ از آن درخت قطع نموده برداشته، به منزل مراجعت نماید، آن شاخه‌ها را در منزل بیاویزد، خداوند در مال و رزق او وسعت و برکت دهد. و چنانچه هر ماه مداومت به این عمل نماید، نیکی حال او در تزاید و تضاعف باشد و اگر زیت خالص صاف را در شیشهٔ سفیدی نماید و در منزل خود بیاویزد، و هر روز صبح بر آن نظر نماید،

---

۱. صفی اللّه: برگزیدهٔ خداوند.
۲. شیث: پسر حضرت آدم.
۳. علیه‌التّحیه والثّنا: بر او درود و ستایش باد.
۴. ابرار: نیکان.
۵. اخیار: برگزیدگان.
۶. جلّ شأنه: خداوند که مقام او بزرگ است.

باعث اصلاح حال و رفعت جاه او شود مردم او را دوست دارند.

ایضا درکتاب **«حیات الحیوان»** در اسم «سودانیّه» که مرغی است انگورخوار، نوشته:

حُکی انّ فی مَدینةٍ رومیّةٍ شَجَرَةً مِن نُحاسٍ عَلَیها سودانیة مِن نحاس فی مِنقارِها زَیتُونَةٌ فَإذا کانَ وَقتُ الزَّیتُون صوت تِلکَ السُودانِیة فَلایَبق فِی تِلک النّواحِی سـودانـیةٌ اِلا جاءتْ مَعَها ثَلاث زَیتوناتٍ فِی مِنقارِها واحِدةٌ و فِی رِجْلِها اثنتان حَتّی نَظَر فهُنَّ علی رَأس السودانیة الّتی مِن نُحاسٍ فَیَعصرُ اَهل رُومیة مایَحتاجُونَ مِن الزّیتِ عامَهُم کُلَّه.

طبیعت آن

طبیعت رسیدهٔ آن گرم در اوّل و با قوّت قبض، و نـارس آن سـرد و بـه غـایت خشک، و سیاه آن گرم و خشک.

افعال و خواصّ آن: سریع الاستحاله به سوداء و صفراء، و تازهٔ یا قوتی رنگ آن مرخّی معده و مغثّی. و بهترین آن سبز رسیدهٔ آن است که در آب نمک پرورده باشند و با طعام خورده شود، نه قبل و نه بعد از آن. در این وقت مقوّی معده و دابغ آن و مشهّی و حابس طبع و مبهی و مورث بی‌خوابی و لاغری است.

و مصلح آن مغزگردکان و بادام و روغنها و سرکه. گویند؛ مضرّ شش. و مصلح آن عسل و مداومت آن محرق اخلاط[1] مصلح آن شیرینیهاست.

و ضماد آن جهت رفع سبوسهٔ سر[2] و ضماد نارس آن جهت سوختگی آتش، و طلای دانهٔ آن با پیه و آرد گندم جهت برص ناخن، و بخور سیاه رسیدهٔ آن با دانه جهت ربو و امراض شش نافع. و برگ آن در دوم گرم و خشک. و ضماد آن جهت غرب چشم و اورام حارّه و التیام پوست سر، که منقلع شده باشد، و جمره بجیم و نمله و منع سعی و زیاده شدن آن و شری و نار فارسی.

و با عسل جهت داخس[3]، و با آرد جو بر ما تحت ناف، و طلای آن جهت اسهال،

---

۱. محرق اخلاط: سوزاننده خلطهای چهارگانه [بلغم ـ سودا ـ صفرا ـ ودم (خون)]

۲. سبوسهٔ سر: شورهٔ سر.

۳. داخس: کژدمه، ورم حاری که عارض انگشت شود با دردی سخت (دهخدا)

و خائیدن آن جهت قلاع دهان، و ضماد پختهٔ آن با غوره، به حدّی که به قوام[۱] عسل رسد، جهت دندان کرم خورده و ریزانیدن آن،[۲] و مضمضه با آب مطبوخ آن در شراب جهت نقرس و مفاصل، و حقنهٔ[۳] به آب مطبوخ آن جهت قروح باطنی[۴] و مقعد و رحم، و عصارهٔ آن جهت برآمدگی حدقه و قطع ریختن مواد به چشم و تأکّل [۱۲۰ پ] پلک[۵] آن نافع. و داخل شیافات گل[۶] اجفان[۷] می‌نمایند.

و چون مغز دانهٔ آن را با پیه و آرد بیامیزند و بر برص ناخن[۸] گذارند، زائل سازد. و بیخ درخت آن را چون با قدری برگ آن بجوشانند و بدان مضمضه نمایند، جهت تسکین دردسر، و نطول آن جهت زکام و تحلیل رطوبات، و بخار آن جهت اخراج رطوبات دماغی از بینی، به غایت مؤثّر. و تعلیق بیخ آن بالخاصیت جهت سمّ عقرب مجرّب است. و چون شاخه‌های باریک و برگ تازهٔ آن را در کوزه کنند و در کورهٔ کوزه گری گذارند تا بسوزد، پس، از کوره بر آورده شراب بر آن بپاشند و بار دیگر بسوزانند، امّا نه به آن حد که رماد گردد، بلکه احراق[۹] کمی یابد، گویند: در جمیع افعال قویتر از توتیاست.

و رماد برّی آن با سرکه جهت عرق‌النّسا بربالای عرقوب[۱۰] ازجانب، وحتّی به قدر چهار انگشت جهت قرحه نمودن موضع آن و رفع آن علّت از مجرّبات گفته‌اند،

و ضماد مدقوق برگ و شاخ اقسام زیتون را نیز در این امر مجرّب دانسته‌اند. رطوبتی که از شاخهٔ تازهٔ آن که در حین سوختن برمی‌آید، جهت جرب و سبوسهٔ سر

---

۱. قوام: غلظت.

۲. ریزانیدن: ریختن، کنایه از زدودن و پاک کردن پوسیدگی دندان.

۳. حقنه: اماله.

۴. قروح باطنی: خوره شدن پلک، کنایه از آسیب دیدگی پلک.

۵. تأکل پلک: خوره شدن پلک، کنایه از آسیب دیدگی پلک.

۶. شیافات گل: برآمدگیهای گل. ۷. اجفان: پلکها.

۸. برص ناخن: زدن لکه‌های سفید بر روی ناخن.

۹. احراق: سوختگی.

۱۰. عرقوب: عصبی است غلیظ و مؤثر در بالای عقب و پاشنه انسان (دهخدا)

و قروح آن، و نطول طبیخ همهٔ اجزای آن جهت صداع و شقیقه و دوّار، و پاشیدن آن در خانه‌ها جهت گریزاندن هوام، و نگاه داشتن عصای چوب آن جهت قبول عامّه و قضای حوائج و برکت مؤثّر.

و ضماد و رماد آن با عسل، و آب ثمر آن جهت داءلثّعلب[۱] و داءالحیّه[۲] و سعفه[۳] و جوششها نافع. و مضمضهٔ به آب و نمکی که زیتون در آن خیسانیده باشند جهت استحکام دندان و لثه مفید، و صمغ آن در صورت شبیه به سقمونیا و مایل به سرخی است.

طبیعت آن

طبیعت آن در اوّل گرم و در دوم خشک.

افعال و خواصّ آن: در تقویت ذهن قویتر از کندر، و جهت سعال مزمن و اخراج بلغم و رفع رطوبات جراحات، و با مرهمها جهت رویانیدن گوشت مؤثّر. و صمغ برّی آن قویتر و مدرّبول و حیض، و حمول آن جهت جرب متقرّح رحم، و سنون[۴] آن جهت تسکین درد دندان کرم خورده مفید، و عصاره برگ زیتون که برگ آن را بکوبند و بر آن شراب یا آب بپاشند و بفشارند و بگذارند تا منعقد و خشک گردد جهت سیلان رطوبات و نشف[۵] آنها بهتر از سایر ادویه است.

زیتون الماء

زیتون الماء زیتونی است که نزدیک آنها روید در جمیع افعال ضعیفتر از سایر انواع.

و بعضی گویند: زیتونی که در آب و نمک پرورده باشند، مسمّی به زیتون الماء است.

---

۱. داءالثعلب: علّتی که موی بریزاند و در عرف به آن خوره می‌گویند.

۲. داءالحیّه: بیماری که در سر پدید آید و موی بریزاند. (دهخدا)

۳. سعفه: قرحه، دملهائی باشد که در ابتدا بثورات متفرّقه باشد و در سر پیدا شود (دهخدا)

۴. سنون: معجونها که خشک کنند و در بیماریهای دهان و دندان بکار برند. (تذکره حزیر)

۵. نشف: جذب آب.

زیت

زیت: به فتح زای و سکون یاء مثنّاة تحتانیّه و تاءفوقانیّه،

ماهیّت آن: روغن زیتون است و از مطلق آن مراد زیت عذب[1] است که از زیتون رسیده گیرند، و علامت غیر مغشوش[2] آن، آن است که اجزای آن زود بر سطح بدن منتشر گردد و از هم منقطع نگردد. به خلاف مغشوش.

طبیعت آن در دوم گرم و با یبوست و قبض. و قول به رطوبت آن بی‌اصل.

و مغشوش آن که در آب گرم بریزند و خوب برهم زنند و بگذارند تا بالای آن آب آید و سرد گردد و بردارند، گرمی آن کمتر و الطف[3] و بی‌لذع.

افعال و خواصّ آن: آشامیدن چهارده مثقال آن با یک رطل آب گرم و با ماءالشّعیر مسهل قوی، و جهت درد اعضا و عرق النّساء، و با شراب و آب گرم جهت رفع قولنج، و مغص و اخراج کرم معده و تفتیت حصات و ادرار بول و عرق و اوجاع مفاصل و عرق النّساء ورک و غیرها، وقی‌کردن به آن جهت دفع سمیّت ادویه، و حقنهٔ به آن جهت رفع قولنج ورمی و سدی و درد کمر.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعه اوّل در اشجار مثمره

زیتون

[۱۲۱ ر] و مفاصل و عرق النّساء، و تدهین بدان جهت اوجاع بارده، و با مرهمها جهت التیام و اصلاح زخمها مفید [است].

مقدار شربت آن تا هفت مثقال، و چون یک سال از ساختن آن بگذرد، و بعضی

---

۱. عذب: خوش گوار، گوارا.

۲. مغشوش: غش‌دار، ناخالص.

۳. الطف: لطیف‌تر.

گویند چون شش سال بگذرد، آن را «زیت العتیق» نامند. طبیعت آن گرمتر از غیر عتیق آن است.

افعال و خواصّ آن: محلّل و ملیّن طبع و بشره، و مصلح ادویه و مضعف قوّتهای آنها، و مانع جمود اعضا و رافع ضرر سرما. و اکتحال آن مقوّی بصر و رافع بیاض رقیق و جرب و سلاق[۱] و در نزول آب قایم مقام قدح. و چون گرم نمایند و بر موضع عقرب گزیده بمالند، تسکین الم آن دهد و چون زیت تازه را بجوشانند تا به نصف رسد، بدل عتیق می‌گردد. و آنچه از هفت سال بگذرد، بهتر از روغن بلسان[۲] یافته‌اند، و هر چند کهنه‌تر شود، قویتر می‌گردد؛ و گویند تا چهار هزار سال قوّت آن باقی می‌ماند. و چون زیت را با هموزن آن آب بجوشانند تا آب بسوزد، و همچنین تجدید کنند تا شصت مرتبه، پس آن روغن را چندان بجوشانند تا به نصف رسد، به مراتب شتّی بهتر از روغن بلسان دانسته‌اند و از اسرار عجیبه شمرده‌اند.

و آنچه از زیتون نارسیده گیرند، آن را «زیت الانفاق» نامند، و بهترین آن، آنست که بی‌لذع وحدّت باشد.

طبیعت آن معتدل و با قوّت قابضه، گویند در آخر اوّل سرد و خشک.

افعال و خواصّ آن: مسمّن بدن و مقوّی لثه و دندان و اعضاء. موافق معده و صاف کنندهٔ اخلاط و مفتّح سدد و قاطع عفونت و مانع ادرار عرق. و جهت تفتیت حصاة و ادرار بول نافع. و مغسول[۳] آن موافق درد اعصاب و مواد حارّه و نیکو کردن رنگ رخسار. و گویند بیست و دو درم آن را با مثل آن عسل و ثلث آن کندر و روغن «شونیز»[۴] بالمناصفه در حمّام سه روز بیاشامند و در آب روز آب سرد نیاشامند، از جمیع دردهای بارده و خدر[۵] و فالج و امثال اینها نجات یابند. و پیران چند ساله را باعث هیجان شهوت باه شود و مجرّب دانسته‌اند.

و دهن زیتون متعفّن، یعنی دهنی که از زیتون متعفّن گیرند، مولّد خط فاسد، و

---

۱. سلاق: سرخی پلک چشم و ریزش مژه‌ها.

۲. روغن بلسان: روغن درختی است کوچک که در مصر می‌روید و روغنش منافع بسیار دارد. (منتهی الارب)

۳. مغسول: خیس شده در آب.

۴. شونیز: سیاهدانه.

۵. خدر: سستی اندام و خواب رفتگی عضو.

بسیار آن مبخر و مولّد حکه[1].

مصلح آن شربت بنفشه. و دهن زیتون برّی را در سایر افعال و خواصّ قایم مقام روغن گل سرخ دانسته‌اند و رادع و مبرد و مانع عرق و حافظ سیاهی موی و انتشار آن و مقوّی دندان متحرّک و مانع سیلان رطوبات لهاة[2] و قاطع خون لثه است.

و جمعی، مطلق روغن زیتون را در افعال مذکوره نافع می‌دانند، و مخصوص به نوعی دون[3] نوعی نداشته‌اند؛ و تدهین بدان هر روز، مانع پیری و نیکو کنندهٔ موی و مانع اسقاط آن و قاطع تعفّن اخلاط و تقویت اعضاء.

زیت رکابی

زیت عذب و زیت الانفاق، و اهل عراق هر دو را زیت رکابی نامند، جهت آنکه رکاب به کسر رای مهمله و الف و بای موحّده، که نام ابل است، و چون از شام آن را بر پشت شتر بار کرده، به آنجا می‌برند، لهذا «زیت رکابی» نامند. و آن را «زیت فلسطینی» نیز نامند.

و غلط کرده کسی که آن را زیت مغسول دانسته.

تعبیر

[۱۲۱ پ] زیتون به تأویل غم بود، و به حسب طعم ناخوش و رنگ سیاه، به خلاف روغن که خیر و برکت باشد.

لقوله تعالیٰ:

مِن شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ[4].

روغن زیت فرح است به خواب　　　روغن گنده، رنجها و عذاب

و گویند خیری و منفعتی باشد که از رومیان حاصل شود.

امّا آشامیدن روغن زیتون دلیل سحر باشد یا مرض. روغن زیتون یا بلسان دلیل علم باشد.

---

۱. حکه: بیماری خارش، چرب، گری.

۲. لهاة: کام که گوشت پاره‌ای آویخته در اقصای اعلای دهان است.

۳. نوعی دون نوعی: در اینجا مقصود نسبت خصوصیات ذکر شده به مطلق روغن است و ربطی به نوع فرضاً پست آن ندارد.

۴. نور (۲۴): ۳۵.

گفته‌اند:

هـر کـه بـیند بـه خـواب در، زیـتون گـــرددش رام، روزگــــار خـــزان

و گویند: زیتون به تأویل مردی مبارک با منفعت بود با نسبت با اهل خود، و یا زنی شریفه خواهد، یا پسری که به مرتبهٔ ریاست رسد یا ولایتی.

بلی از آن زرد غم بود، هم در دین و هم در دنیا.

و اگر دید که زیتون را می‌فشرد، از هر رنگ که باشد، در تأویل آن اختلاف است. یک وجه گفته‌اند: غمگین شود، و ظاهراً بر مـجرّد اسـتعمال آن داشـته‌انـد. و وجهی دیگر آنکه: دلالت بر خیر و برکت کند؛ و غالباً نظر بر روغن آن تأویل کرده باشند.

و درخت زیتون، به تأویل مال و متاع بود، به دلیل آیهٔ کریمه:

وَزَیْتُوناً و نَخْلاً و حَدایِقَ غُلباً[1]

و گویند دلالت بر صلاح صاحب خیر کند و از آن ثمره دلیل رزقـی بـاشد کـه به سهولت حاصل شود.

و گویند: اگر دید که بر درخت زیتون می‌رفت، او را پسری آید. و اگر دید کـه زیتون از درخت می‌چید، بندگان را دلیل ضرب و زجر کـند ولی دیگـران را نـیک باشد، چه زیتون را به ضرب و زجر از درخت باز می‌کنند، و عبید به ضرب نزدیکتر از احرار باشند.

حکایت کنند که شخصی به ابن سیرین گفت:

چنان دیدم که روغن زیت بر بیخ درخت زیتون می‌ریختم. گفت: قصّهٔ حال خود بگو از بدایت تا نهایت. گفت: در طفلی مرا به تاراج بردند، و چون بالغ شدم، مرا آزاد کردند. گفت: زن داری، گفت: بلی، کنیزکی خریده‌ام و در عـقد نکـاح آورده. گفت: احتیاط کن که مادر تو می‌نماید. تفحّص کرد، همچنان بود.

دیگری گفت: به خواب دیدم که بـیخ درخت زیـتون را بـفشردم و آب آن بـاز خوردم. تعبیر کرد که منکوحهٔ تو همانا خواهر رضاعی تو است، و چنان بود.

و شخص مریضی هم باوی می‌گفت: چنان دیدم که قائلی با من گفتی: کُل لا و

---

۱. سوره: عبس (۸۰): ۲۹، ۳۰.

لاآلنبَرا من عَلَیک. تعبیر فرمود که: تو را با گل زیتون تعلیم کرده، لقوله تعالی:
زَیتُونَةٍ لا شَرقِیَّةٍ و لا غَربیّة[1].
و تناول کرد و شفا یافت.

و شخصی با ارطامیدورس گفت: به خواب دیدم که درخت زیتون از سر من بر آمده بودی.

گفت: از حکمت نصیب کامل یابی، چه برکت زیتون متغیّر نمی‌شود. به اندک زمانی حکیمی فاضل شد.

بدان که درخت زیتون که هم غذا و هم دوا و هم روغن از آن حاصل است به موجب نصّ قرآن درخت مبارکی است، و از این جهت گفته‌اند: کسی که درخت زیتون می‌نشاند و محافظت آن می‌نماید، می‌باید که پرهیزکار و زاهد و پاکیزه روزگار بود تا آن درخت بار بسیار آورده و از آن منفعت تمام یابد، و اگر برخلاف این بود، بار کمتر آورده و از آن هیچ منفعت نیابد.

در بعضی از بلاد روم کودکانی که بر ایشان قلم تکلیف نرفته، فرمایند که زیتون بچینند و از آن خیر و برکت بینند. درخت آن بی‌انبار و عمارت، ثمر بسیار دهد، مانند آنکه خودرو در بیشه‌ها و کوهها سبز شود و ثمر بسیار دهد، و ثمرهٔ آن.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

زیتون

[۱۲۲ ر] به حسب آب و زمین و هوای هر ولایت تفاوت کلیّه نماید.

---

۱. نور: (۲۴): ۳۵.

اغلب و اکثر در گرمسیرات میسّر می‌شود، لیکن در کوههای سردسیر هم پیدا شود، ولی در گرمسیر پرورش و محصول آن نیکوتر و با برکت‌تر شود.

این درخت را در عطش و تشنگی طاقت و صبر زیاد است، برخلاف سایر اشجار.

خلاصه، زمین سفید رنگ ملایم خشک بی‌گیاه شیرین آن را سزاوار است، نه زمین قرمز شور نمناک. زمین آن هر چه بلندتر باشد که باد در آنجا عمل نماید، بهتر است. فاصله میان دو اصلهٔ درخت آن ده ذرع که بیست ذراع بود.

گفته‌اند: وقت غرسش از اوّل عقرب است تا قوس، و چنانچه در برج حوت نیز غرس نمایند شاید. حفره‌ای که به جهت غرس معیّن می‌نمایند باید از جمیع خار و گیاه پاک نمایند، و یک ذرع آن را عمیق کنند و اگر زمین آن با رطوبت بوده، تا مدّت دو ماه هر روز قدری خار و نی و گیاه در آن آتش نمایند تا رطوبت آن برطرف شود، آن وقت غرس نماید.

غرسش از اولادهای پای جوش است و قلمه و هسته، ولی زرع هسته خستگی آورده، ردی [1] است و خیر چندان در آن نیست. هر ساله دور درخت آن را بیل زنند و خاک آن را نرم نمایند، زبل دهند، جمیع سرگینها [2] آن را نافع است.

امّا نهال پای جوش آن به طریق سایر اشجار است، الّا آنکه طبیعت زیتون این است که: پیوسته در حوالی بیخ ریشهٔ آن شاخه‌ها بیرون می‌آیند و بلند می‌شود و به تدریج اضافهٔ ساقه درخت شده، بهم باز چسبند و یکی شوند، چنانکه درخت زیتون است، که ساقهٔ آن از صد و دویست ساق مؤلّف [3]، و بهم پیوسته شده و یک اصله شده باشد، چون خواهند جهت نشاندن برکنند، از آن شاخه‌ها که از بن آن برآمده باشد، یکساله و دو ساله خاک آن دور کنند و به تدریج آن چنان بزنند که بعضی از پوست آن ریشهٔ بزرگ با او بهم برآید. چون این درخت اسلاب [4] دوست

---

۱. ردی: بد و بی‌قدر (در اینجا).
۲. سرگینها: جمع سرگین به معنای پشکل، زبل.
۳. مؤلّف: ترکیب و تشکیل یافته، الفت داده شده (در اینجا)
۴. اسلاب شجر: ریختن برگ و بار درخت.

دارد، بدین جهت در او پیچیده و بافته می‌گردد. باید سه چهار عدد آن را در یک حفره گذارند و قلمه و شاخهٔ آن هموار و راست بود.

از درخت جوان که هر سال بار آورده و غلظ شاخهٔ آن به قد غلظ نهال تاک یکساله باشد، اخذ نمایند. به طریق معروض حفره‌ای معیّن کنند. [در] هر حفره سه نهال اندازند، از خاک و زبل کهنهٔ آن را پر نمایند و لگدکوب نمایند تا خوب محکم شود. بعد روی آن را با بیل بخراشانند و آب رسانند. بعضی آن چنان نشانند که نصفی از آن در زمین بود و نصفی بالای زمین، آنچه بدین نوع نشانند، باید که ملاحظهٔ شرقی و غربی آن کنند که در غرس همان نوع بود که در درخت اصل بوده است. و دو چوب از دو طرف آن فرو نمایند و آن را بر آن چوبها ببندند تا باد آن را زحمت ندهد. تا دو ماه هر روز یک آب دهند که عروق و ریشهٔ آن را در زمین قایم شود. دو ماه بعد هر پنج روز یک آب رساند. پس از آن آب ده [روزه] کفایت نماید. ایّام مطر مطلقاً آب نخواهد و به همان رحمت الهی شکرگزاری و قناعت نماید.

غرسش از اقلام [را] به چند وجه نوشته‌اند:

یکی آنکه از شاخهٔ بن درخت زیتون مثمر چنان با تبر قطع نماید که پوست آن باز نشود، و قدری از پوست غلظ درخت با آن قلمه باهم زده شود تا آن پوست مشابه ریشه باشد که نشانند. هفت روز آن قلمه و شاخه را در زمین نمناک در زیر خاک کنند، روز هشتم بنشانند. و از این کمتر نشاید. و بیخ شاخه‌ای که در زمین خواهد بود، به خاکستر سرگین گاو بیالایند، و آن حفره را به خاک پر سازند، و باید که در آن خاک سنگ و سفالی نبود. بعد از غرس دورهٔ آن جوی حفر کرده، آب در آن اندازند که آن درخت از همه جوانب، آن خورده باشد، آبهای بعد را به طریق غرس نهال پای جوش معمول دارند.

دیگر آنکه شاخهٔ راست جوان درخت با ثمر را از بیخ و بن قطع نمایند و طرف متّصل به درخت آن را چون قلم از دو طرف بتراشند، حفره‌ای که دو شبر طول و دو شبر عمق آن بود، معیّن نمایند، در حفره سه قلمه به طول قامت راست در آن حفره اندازند که طرف کلفت آن در حفره‌ها و نازک بالا باشد، خاک در آن حفره‌ها پر نمایند و بلند نمایند که سر قلمه‌ها در زیر خاک پنهان باشد، آب به آن رساند، به طریقی که عرض شد.

پاره‌ای گفته‌اند: قلمه را از درخت موصوف اخذ نمایند که به طول هشت شبر بود، حفره‌ای معیّن نمایند به عمق چهار شبر. قلمه‌ها را در حفره‌ها بگذارند قدر سه شبر خاک ریخته تا یک شبر آن خالی و آبگیره داشته باشد که درخت را با رطوبت نگاه دارد و به طریق سابق [الذّکر] آب رسانند.

بعضی گفته‌اند: شاخه‌ای که به قطر و کلفتی استخوان ذراع باشد به طول سه شبر از درخت معروف بگیرد و حفره‌ای به عمق به دو شبر معیّن کرده، قلمه را در حفره گذارد و یک شبر خاک بر آن بریزد. [آنگاه] آب دهد، بعد کم‌کم خاک ریخته، آب بالای آن ریزد تا متساوی زمین شود.

[۱۲۲ پ] بعد به قاعدهٔ معروضه معمول دارد. زراعتش از هسته اگر چه ردی و نامطبوع است، بلکه نوشته‌اند از ثمر هستهٔ آن زیتون به عمل نیاید.

محض علم و اطّلاع عرض می‌شود که: در صورت ضرورت، که حمل و نقل نهال آن ممکن نشود، هستهٔ آن را زرع نمایند. در برج قوس زمین را به زبلی کهنه آمیخته چهار پنج شیار نمایند، خاک آن را نرم کنند کرزه بندند به فاصلهٔ یک شبر هسته را زرع نمایند و بالای آن گذارند که زیر خاک برود و به قدر چهار انگشت زبل کهنه بر روی آن ریزند، آب دهند، با نزول مطر آب نخواهد. و در تابستان سه روز یک آب دهند، بعد از دو سال آن را نقل به مکان دیگر نمایند.

در معرفت چیدن زیتون و نگاه داشتن آن: چون درخت مبارکی است، آن که زیتون را می‌چیند، باید پاکیزه کردار، لطیف و نظیف، از محرّمات دور و از مفاسد مهجور باشد، جُنُبْ نباشد، زن حایض و جنب آن را نزدیک نرود، بلکه اطفال ذکور نا بالغ اقدام نمایند.

چون زیتون میل به سیاهی کند، بچینند آن را، وقتی که هوا صاف بوده و باران و نمناک نبود، آن را بچینند و با آب گرم بشویند تا خشک شود.

چون چنین کنند، روغن آن بیشتر حاصل شود؛ و دیگر آنکه آن را آهسته و هموار چینند، چنانکه شاخه‌های درخت آن شکسته نشود.

چیزی از چوب به طریق کرسی بسازند و بر آن بالا روند و با دست بچینند. و چون خواهند به جهت خوردن، آن را مملح سازند و به قطعه‌ای نی سوراخ کنند و

در ظرف سفالی نمایند و قدری نمک سائیده بر آن ریزند و نگذارند تا نمک گداخته شود پس، از آن ظرف بیرون آورند و در ظرف دیگر کنند. عسل و عصیر عِنب و برگ نارنج در آن ظرف نمایند چنانچه زیتون در آن پنهان شود؛ هر وقت خواهند بیرون آورده، صرف نمایند خوش بو می‌شود و اگر نان جو خشک باهم وزن آن نمک بریان کرده بکوبند و در لته کتان بندند و در روغن اندازند، به این طریق که مذکور شد نیک شود.

و اگر خشت پخته را در آتش نهند تا به غایت گرم شود و در میان روغن اندازند بوی بد از آن زایل شود.

معرفت گرفتن روغن زیتون: چون زیتون از سبزی میل به سرخی نماید، آن را به دست بچینند، و هر روز آن قدر چیده که بتوانند روغن گیرند. پس آن را در روی جامه پهن نموده، در آفتاب نهند که خشک شود. برگ و چوب آن را بر چینند و نمک را به طریق مذکور بر آن پاشند و به دست آس نرم سازند، به طریقی که دانهٔ اصل او شکسته شود. پس آن را در موضعی که عصیر[1] خواهند کرد، ریزند و چیزی ثقیل بر آن نهند تا روغن بیرون آید و چون روغن بایستد ثقل زیادت نمایند تا قدری روغن بیرون آید. همچنین ثقل را زیاده نمایند تا تمام روغن گرفته شود.

بهترین روغن آن بود که اوّل بیرون آید. پس آن را در خم نمایند و قدری نمک و بوره بکوبند و در خم ریزند و آن را با چوب زیتون برهم زنند و مدّتی بگذارند تا دُرد آن در اسفل خم جمع شود. پس صافی آن راگرفته، در ظرف آبگینه یا سفالی نمایند و آن را در موضع خنک نهند که باد شمال به آن برسد. چه به اندک حرارتی زود متغیّر شود. اگر قدری نمک بریان کردهٔ گرم یا قدری از عروق نارنج بریان کرده، در آن ریزند، طعم آن به غایت خوش گردد، و اگر قدری انیسون در میان روغن اندازند، طعم آن تند نشود. و به رسم، هر پنجاه من، ده من روغن خالص ریزند و ده مثقال انیسون، طعم آن نیک شود.

اگر روغن بد بوی بود، قدری چوب زیتون ریزه ریزه کرده با قدری تخم خرفه در

---

۱. عصیر عصاره، افشره.

کتان بندند و در میان روغن اندازند و سه روز بگذارند، بعد بیرون آورند و روغن را صاف نمایند و در ظرفی دیگر کنند، خوشبوی شود.

و اگر نان جو خشک با هموزن آن نمک بریان کرده بکوبند و در لتهٔ کتان بندند و در روغن اندازند ـ بدان طریق که مذکور شد ـ نیک شود و اگر خشت پخته را در آتش نهند تا به غایت گرم شود.

[پس آن را] در میان روغن اندازند، بوی بد از آن زایل شود.



(تصویری از درخت زیتون)

معرفت آنچه بار زیتون زیاد شود

ساقهٔ درخت زیتون را سوراخ نمایند و دو شاخه از درخت زیتون به دست آورند

که غلظ آن به قدر این ثقبه[1] بود و هر شاخه‌ای را از طرفی در آن ثقبه درآورند، چنانچه از طرف دیگر بیرون آید و هر دو را به قوّت تمام بکشند تا هر دو در آن ثقبه به غایت محکم گردد. پس هرچه از آن شاخه‌ها از جانبَین بیرون باشد، ببرّند. چنانچه از پوست چیزی خراشیده نشود، و از طرفین به شاخه‌ها چیزی بر درخت زیاده نباشد، پس دو طرف ثقبه را به گل خالص بیالایند و بگذارند، آن درخت بار بسیار آورد، این عمل را «**تلقیح**» گویند.

و اگر بیخ درخت زیتون را بکاوند تا عروق آن پیدا شود، و عصارهٔ ورق زیتون صحرایی و عصارهٔ ورق درخت بلوط در آن حفره ریزند، و چهار نوبت بدین طریق عمل نمایند؛ چنانچه مابین هر دو نوبت، ده روز باشد، آن درخت بار بسیار آورده. و اگر چند دانه باقلاکه در آن کرم باشد، آورده سوراخهای آنها را به شمع بگیرند، آنگاه خاک از اصل درخت زیتون دورکنند تا عروق آن پیدا شود، و آن باقلا را بر عروق آن برنهند؛ آن حفره را پر از رثوث[2] و خاکستر نمایند، ثمرهٔ آن درخت ساقط نشود، مگر به باد شدید.

اگر خواهند که درخت زیتون قوی شود، میخی چند از بلوط درست نمایند و آنها راگرداگرد درخت زیتون در زمین فروکنند که درخت زیتون را قوی گرداند و بر ثمرهٔ آن بیفزاید. و اگر بعد از چیدن ثمرهٔ زیتون، فضله‌های شاخه‌های آن را ببرند، سال آینده بار بیشتر دهد. و چون در زیر درخت زیتون کَوْر بسیار بود که از آن غبار برخواسته [برخاسته] به زیتون نشیند، نضج روغن آن زیاده شود.

اگر در بیخ درخت زیتون پیاز نرگس یا بیخ گل سرخ بسوزانند که اثر حرارت به زیتون برسد، زیتون آن به شدّت سفید شود.

اگر دانهٔ اترج را در بیخ درخت زیتون دفن نمایند و یک ذراع خاک بر روی آن ریزند و آب اصلاً ندهند، بعد از هفده روز، گیاهی شبیه نبات برنج بروید که در حالت سبزی و رطوبت از آتش مشتعل شود.

در **بُغیَةالفلّاحین** نوشته: بگیرد در وقت زیادتی قمر در اوّل روز شاخهٔ کلفتی از

---

۱. ثقبه: شکاف، سوراخ، منفذ.
۲. رثوث: به لغت مردم یمن کاه و تین (ناظم‌الاطبا).

اترج و با حدید تندی قطع نماید و سرِ آن را به ترکیب قلم بتراشد و بکوبد به دیگری که در سن از او [آن] کوچکتر باشد که از درخت زیتون، شاخه[ای] به کلفتی و قطر همان شاخهٔ قطع شدهٔ اترج باشد، شاخه از درخت زیتون از جای جوش که شاخه و تره بیرون می‌آورند قطع نماید و آن شاخه را راست بر زمین اندازد، نه مورّب. بعد وسط موضع قطع شده، شاخهٔ زیتون را سوراخ کند، به قدری که این شاخه اترج که سر آن را چون قلم تراشیده، در آن جاگیرد، آن وقت داخل نماید. آن شاخهٔ اترج را در سوراخ شاخهٔ زیتون و آن را مضبوط و دورهٔ [دور] آن را محکم نماید و دوره [دور] آن پیوند را آب بپاشد و درخت زیتون را به عادت خود آب رساند، که ان‌شاءاللّهُ تعالی آن پیوند بعد از دو سال اترجی نماید به شکل زیتون که رنگ روغن آن به زیتون و رایحهٔ آن چون اترج نماید.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

سپستان

[۱۲۳ ر] سپستان به فتح سین و کسر با [پ] و سکون سین مهمله و فتح تاء مثنّاة فوقانیّه و الف و نون، لغت فارسی است. و به عربی «دَبَق» و به هندی «لَسوِر» نامند.

و معنی سپستان «اطباء الکلیه» است به جهت شدّت نفع آن از برای کلیه. و آن را «مخالط» و «مخاطیا» نیز نامند.

ماهیّت آن ثمر درختی است و دو نوع می‌باشد:

یکی بزرگ به قدر آلو، و در اندرون متّصل به تخم آن لعابی، و تخم آن از لحم[1] آن جدا.

---

۱. لحم: گوشت.

و دوم از آن کوچکتر و تخم آن چسبیده به لحم آن، و لعاب این کمتر و شیرین تر از نوع بزرگ. و هر دو نوع در خوشه می‌باشد. و در پختگی و رسیدگی زرد و بعد از خشکی سیاه رنگ. و بهترین آن بالیدهٔ رسیدهٔ تازهٔ بحرینی آن است.

و درخت آن بزرگ تا به دو قامت و زیاده بر آن تا پنج شش قامت. و رنگ ساقهٔ آن سفید و شاخه‌های آن سبز و برگ آن مدوّر و بزرگ و اندک خشن. و در بلدان حارّه، بسیار به هم می‌رسد، و در اکثر بنادر فارس و نواحی آن کثیرالوجود [است].

طبیعت آن در حرارت و برودت معتدل، و در اوّل تر.

افعال و خواصّ آن: گذاشتن آن در دهان و فروبردن آب آن و آشامیدن آب نقیع[۱] آن و یا مطبوخ آن جهت تلیین سینه و حلق و اورام آن و خشونت صوت و سرفهٔ حارّ یابس[۲] و گرفتگی آواز، و تسکین حدّت صفرا[۳] و عطش[۴] و حرقةالبول[۵] حادث از حدّت صفرا و اخراج کرم معده و اسهال محرور المزاج و موادّ سوداوی و بلغم شور و اصلاح ادویهٔ مسهله و تبهای حارّ صفراویه و دموی[۶]، و بلغم شور، و سحج عارض از شرب شراب حادّ[۷]، و از ادویهٔ حادّهٔ نافع و قلیل الغذاء و مولّد رطوبات بلغمیّه و مزّلق[۸] آنچه در امعاست. خصوصاً تحقین[۹] به آب مطبوخ آن.

و ضماد مطبوخ آن در دوشاب، جهت گشودن دمل، مجرّب [است].

مقدار شربت آن از سی عدد تا ده مثقال مضعف معده، و گویند مضرّ جگر است.

مصلح آن در مبرودین برگ گل سرخ و در غیر آن عنّاب. بدل آن خطمی است، و چون چهار پنج عدد برگ نورستهٔ آن را ریزه ریزه کرده، شب در آب بخیسانند و صبح مالیده صاف کرده بیاشامند جهت جریان منی و قرحهٔ احلیل و مثّانه، که به فارسی «سوزنک» و به هندی «سوزاک» نامند، نافع. و ذرور پوست سوختهٔ خشک آن جهت تسکین وجع و زخم به آتش سوخته، مفید [است].

---

۱. نقیع: صاف شده.
۲. سرفهٔ حارّ یابس: سرفه گرم خشک.
۳. حدّت صفراء: گرمای خلط زردی.
۴. عطش: تشنگی.
۵. حرقةالبول: سوزش پیشابراه.
۶. صفراویه و دموی: زردی و خون.
۷. شراب حادّ: شراب تند.
۸. مزلق: لینت‌دهنده.
۹. تحقین: حقنه، اماله کردن.

غرسش از نهال پای جوش است، که در برج قوس یا حوت در زمین پاکیزه یا به رمل آمیخته غرس نمایند. و از تخم هم سبز می‌شود، به قاعده‌ای که در ریاض اوّل عرض شد، تخمدان نمایند. و بعد از دو سال آن را به هرجا خواهند نقل کنند. چون تخم آن سخت است آب و زبل زیاد خواهد که سبز شود. بر اکثر اشجار از قبیل آلو و بادام که آن را پیوند نمایند، ترکیب به هم رساند و در بلاد حارّه به عمل آید.



[تصویر درخت سپستان]

سماق

[۱۲۳ پ] سماق، به ضم و فتح سین مهمله نیز آمده، و فتح میم و الف، آن را «سماقیل» و «طمطم» و «تمتم» نیز نامند، و به هندی «تترک» و «تماتیر» و «تنزیک» نیز. و یونانی

و عرب آن را در دباغت جلود[1] مستعمل دارند، لهٰذا آن را سماق «الدّباغین» نامند.

ماهیّت آن ثمر درختی است به قدر عدس، و بعضی کوچکتر و پهن‌تر از آن. و در خوشه مانند خوشهٔ «حبّةالخضراء» و بر بالای آن پوستی. طعم ترش و با قبوضت و مستعمل پوست آن است که گرد بالای سماق باشد، و درخت آن به قدر درخت انار و بزرگتر از آن، و برگ آن بلند و اندک سرخ رنگ و مزغّب[2]، و اطراف آن مشرف[3] مانند ارّه.

دو نوع می‌باشد: بستانی و جبلی، و در بلاد سردسیر به هم می‌رسد. و بهترین آن سرخ رنگ پر گرد. و ترش خوش طعم آن است که قبض آن کمتر باشد و ترشی آن زیاد و تخم آن کوچک و قوّت آن تا سه سال باقی می‌مانَد.

تعریف

طبیعت آن سرد و خشک در دوم، و جبلی آن در سوم خشک. و برودت برگ آن کمتر از دانهٔ آن.

افعال و خواصّ آن: قابض و رادع[4] و مقوّی و مدبغ معده و احشاء، و مانع انصباب[5] صفراء به معده و امعاء و قی و غثیان و ذرب[6] و اسهال مراری و مزمن و ذوسنطاریا و نفث‌الّدم و نزف‌الدّم و کثرت بول.

و آشامیدن سائیدهٔ آن یعنی سویق[7] آن با آب سرد، قاطع سیلان خون از فوق و تحت. و نیم کوفتهٔ آن با زیره با آب سرد جهت قی عنیف[8] و کسی که همیشه قی کند و طعام در معدهٔ او نماند، مجرّب است.

و مهیّج اشتهای طعام محرور المزاج. و با زردهٔ تخم مرغ و گشنیز خشک قاطع اسهال و لحومی. و با زردهٔ تخم مرغ که در آن پخته شود، نیز قابض و مانع اسهال است. و با مرغ و دراج بهتر و قوی‌تر است. و با شراب، قابض جهت اسهال و

۱. دباغت جلود: دباغی پوست.

۲. مزغّب: کُرکین، کُرک‌دار.

۳. مشرّف: دندانه‌دار.

۴. رادع: برگرداننده.

۵. انصباب: ریخته شدن آب و هرچه رقیق باشد (غیاث‌اللّغات).

۶. ذرب: مرضی از امراض جگر و آن سنگ یعنی حصات پیداکردن کبد باشد (دهخدا).

۷. سَویق: آرد.

۸. عنیف: دردناک، سخت.

نزف‌الدّم رحم و تقلیل کثرت بول و قوّت قبض. بریان آن زیاده [است] ولیکن قوّت کسر عادیهٔ[1] حدّت صفرای آن ضعیف‌تر است. مضرّ معده و جگر بارد.

مصلح آن مصطکی و انیسون، و طبخ آن با بادنجان. مقدار شربت آن پنج درم و بدل آن سرکه و اقاقیاست. و لفوف گردی که بر روی آن است که آن را «تراب سماق» گویند، بسیار قابض و با اندک تلخی است جهت قطع اسهال مزمن و سیلان رطوبات سفید از رحم.

و سنون آن جهت تقویت و استحکام لثه و قلاع خبیثه و درد دندان کرم خورده. و به دستور مضمضهٔ نقوع[2] سماق در آب، و چون گرد آن را پاک کرده، در آب بخیسانند و در چشم بچکانند، جهت ابتدای رمد و خصوصاً با قدری کتیرا.

و چون یک اوقیهٔ آن را در نیم طل آب بجوشانند تا آنکه قوّت آن در آب برآید. پس خرقه را بدان ترکرده و بر چشم اندازند و تکمید[3] بدان کنند، جهت جرب اکال و سلاق و تسکین حدّت آن. و به دستور تکمید پیشانی بدان جهت قطع رعاف، مجرّب [است]، و جهت جرب و معده و سلاق و حکّه و منع بروز آبله در آن، و قطور آن در گوش جهت منع سیلان چرک از آن، و بروز آبله در آن.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

سمات

[۱۲۴ ر] و نطول آب طبیخ آن مانع ورم ضربه و صدمه و قی.

---

۱. عادّیه: دیرینه، در اینجا به معنی معمولی، چون مویز و ادویه و دارو. (ناظم‌الاطبا)

۲. نقوع: آنچه در آب بخیسانند.

۳. تکمید: گرم کردن عضوی از بدن به بستن کماد و جز آن بر وی (منتهی‌الارب).

و ضماد آن با آب جهت منع ورم قحف[۱] و سایر اعضاء و مواضع ضربه و زوال آثار خدشه و قروح ساعیه. و با عسل جهت جلای خشونت اجفان.[۲] و با زغال چوب بلوط جهت بواسیر مفید است.

و چون آن را با برگ و چوب و شاخه‌ها در آب بجوشانند تا به قوام[۳] عسل رسد، در جمیع افعال مانند حضض،[۴] و به جهت امراض جفن[۵] و تحلیل ورم چشم و سایر اورام و نمله و قروح رطبه و شهدیّه و فساد لثه و کلف و داخس و نزف رحم نافع است.

و طبیخ برگ آن مُسدّ دَمَوی، و حقنه به طبیخ آن جهت قرحهٔ امعاء. و ذوسنطاریا و سحج مفید است.

و چون برگ آن را مُهرّا پخته آب آن را گرفته، منعقد سازند، در ردع[۶] و تبرید، خصوص ردع مواد از چشم، مانند اقاقیاست. و طلای محلول آن به آب بار تنگ جهت قروح خبیثه.

و ضماد آن بر سر و فقرات ظهر و بیخ قضیب جهت سلس البول و استرخای اعضاء.

و ضماد برگ آن بر معدهٔ اطفال رافع اسهال و مقوّی احشاء.

و گویند: و از خواصّ آن است که: چون در صوفی[۷] سرخ رنگ بندند و در موضع نزف‌الدّم ببندند، قطع آن نماید.

و صمغ درخت آن شدیدالیبس[۸]. و با اجزای حارّه و بارده و رادعه و محلّله است. و جهت حدّت بصر و امراض جفن و التصاق جراحات و تسکین درد دندان کرم خورده، گذاشتن بر آن مفید است.

---

۱. قحف: کاسهٔ سر، به اصطلاح عوام: مخ.
۲. اجفان: (جمع مکسّر جفن) پلکها.
۳. قوام: غلظت.
۴. حضض: نام داروئی تلخ مزه است.
۵. جفن: (مفرد) پلک.
۶. ردع: خون و اثر آن.
۷. صوفی: نوعی پارچهٔ پشمی (صوف: پشم).
۸. شدیدالیبس: یبوست شدید می‌آورد.

تعبیر

سماق به تأویل خُصومت و لجاج بود، خوردنش بدتر از دیدن.

غرسش در هوای سرد و بلاد بارده مطلوب است، غرس آبی و دیمه‌اش مرغوب، چون از عادت اوست که کثیر النّسل است. به حدّی که هرگاه در پیراستن او بی‌اهتما می‌شود، عرصه رابر سایر اشجار نزدیک خود، تنگ نماید، بلکه در سالی دو فقره او را پیراستن و اطراف و جوانب او را خالی کردن لازم است. به هر حالت، از همان اولاد پای او در برج قوس یا حوت با ریشه بیرون آورده؛ به هر جا [که] خواهند نقل نمایند، آب دهند، سه فقره آب نم رسانند که ریشه قایم نماید. بعد آب [هر] هفت روز الی ده روز آن را کفایت نماید. دیمهٔ آن نیز در نهایت قوّت و پاکیزگی و خوبی شود.



[تصویری از درختچه سماق]

سِنجِد

«سنجد» به‌کسر سین مهمله و سکون نون و کسر جیم و سکون دال مهملهٔ فارسی است.

به عربی «غُبَیرا» به ضمّ غین معجمه و فتح باء‌موحّده و سکون یاء مثنّاة تحتانیّه و فتح راء مهمله و الف گویند.

به ترکی «ایکدو» نامند.

ماهیّت آن ثمر درختی است بزرگ به قدر درخت عنّاب و پریشان و در بلاد بسیار سرد به هم می‌رسد و برگ خشن و اغبر[1] لهٰذا آن را غبیرا نامند.

و دو نوع بود: نر و ماده، نر آن ثمر می‌دهد و ماده آن دو نوع می‌باشد: یکی ثمر آن به قدر عنّاب و فندق کوچکی و کُناری، و بوست آن نازک. و بعد [از] رسیدن پوست آن سرخ می‌گردد و از مغز او خوب جدا نمی‌شود، و [دیگری] مغز آن سفید [۱۲۴ پ] رنگ و شیرین خوشبو و خوش طعم. ر در جوف آن تخمی اندک طولانی، شبیه به هستهٔ عنّاب و کُنار[2] که دُم ثمر آن بزرگتر از نوع اوّل و پوست آن نیز سرخ رنگ و از مغز جدا می‌گردد، و مغز آن نیز سفید رنگ ولیکن مانند آرد نرم می‌باشد، و تخم آن به آسانی از آن جدا می‌گردد، و این در شیرینی از آن نوع کمتر. و این را در فارسی «سنجد آردی» نامند. و هر دو نوع در وسط تابستان می‌رسند و قوّت آن تا دو سال باقی می‌مانَد.

تعریف

طبیعت آن سرد در اوّل، خشک در دوم، و خشکی خام آن زیاد.

افعال و خواصّ آن: مقوّی و مفرّح امراض الرّأس جهت صداع، خصوصاً حادث از ترقّی ابخره از معده و سایر بدن

امراض الصّدر: سرفهٔ گرم را مفید.

اعضاءالغذاء: مقوّی معده و قوّت ماسکه و دابغ آن، و مسکّن قی، و قامع صفرا، و مانع صعود ابخره و انصباب مواد به معده و سیلان رطوبات، و حابس اسهال

---

۱. اَغبر: خاکستری رنگ.

۲. کُنار: درخت سدر «در لهجهٔ شیرازی».

خصوصاً خام آن. و سویق آن نیز جهت امور مذکوره، مفید، و سحج صفراوی را مفید. و حابس ادرار بول و مانع تقطیر آن. و اطفال را بسیار موافق تنقّل بدان، جهت آنکه معدّل[1] مزاج ایشان است.

مقدار شربت آن تا پنجاه عدد، وگُل آن سفید مایل به زردی و بعضی زعفرانی رنگ گفته‌اند.

طبیعت آن در دوم گرم و بسیار خوشبو و تند، به حدّی که در جایی که درخت گلدار آن باشد، بوی آن به اطراف تا هفت هشت خانه می‌رسد.

افعال و خواصّ آن: مهیّج شهوت باه، خصوصاً از زنان، لهٰذا زنان و دختران نورس را از استشمام رایحهٔ آن منع می‌نمایند. و در ادویهٔ و بائیه گل آن را داخل می‌نمایند. و استشمام آن نیز مفرّح و مقوّی دل و دماغ. و آشامیدن آن جهت امراض دماغیّه مانند فالج[2] و کزاز و تقویت دماغ و قلب مفید است.

امراض‌الصّدر والرّئیه: جهت امراض این هر دو عضو مانند ربوه و قرحهٔ ریه.

امراض اعضاءالغذاء:[3] جهت تقویت معده و جگر و تفتیح سدد و تحلیل ریاح و استسقاء و یرقان[4] و لرز حمیّات مفید [است].

مقدار شربت آن یک مثقال.

القروح و الجروح[5]: چون برگ آن را بر جراحت و قُرحه بندند، به چرک آورده و چرک آن را پاک سازد و ملتئم گرداند[6] و احتیاج به دوایی دیگر نباشد؛ و اگر برگ تازهٔ آن نباشد.

---

۱. معدّل: تعدیل‌کننده.
۲. فالج: فلج شدن.
۳. امراض اعضاًالغذاً: بیماریهای دستگاه گوارشی.
۴. در اصل یرقون.
۵. القروح والجروح: دملها و زخمها.
۶. ملتئم گرداند: التیام بدهد، بهبود بخشد.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

سنجد

[۱۲۵ ر] برگ خشک نیز مفید است. و روغن آن که آن را در روغن طبخ دهند تا مهرّا گردد، تدهین به آن جهت مفاصل استرخا و دراز کردن موی مجرّب. و عرق گل سنجد محلّل ریاح معده و در جمیع افعال مانند آن است.

تعبیر

سنجد، مالی حلال با رنج بود که از درخت بازگیرد. از بدخویی تندمزاج، مالی [با] مشقّت حاصل کند.

و اگر دید که می‌خورد، دلیل نفقه کردن مال بود بر عیال.

و درخت سنجد به تأویل: مردی عجمی با منفعت بود.

بدان که سنجد را نر و ماده است. نر آن بلاثمر و مادهٔ آن مثمر است. بلاد بارد و قریب‌البروده آن را سزاوار است.

غرسش از شاخه است به طول یک ذرع که از درخت اصل دار دانه درشت با دست بشکنند، چنانچه پوست درخت اصل متّصل به اسفل[1] شاخه جدا شود. آن وقت در حفره‌ای که معیّن کرده‌اند، بنشانند و آب دهند. آهن[2] اصلاً به شاخه نرسانند. و هر شاخه‌ای را که چنین نشانند، اصلاً خطا نمی‌یابد. و پیوند آن از همجنس خود او بهتر شود، چون او را به آب میل بسیار است.

اکثر در کنار جویها نشانند، که هم اطراف جویها را از خرابی باز دارد و محکم نماید به واسطهٔ ریشه و بیخ، و هم مانع ضرر دواب[3] از آب آن جوی شود.

---

۱. اسفل: پائین.

۲. آهن: منظور هر ابزار برنده‌ای که از آهن ساخته شده باشد.

۳. دوابّ: چهار پایان (جمع مکسّر دابّ و دابّه = چهارپا).



[تصویری از درخت سنجد]

در صورتی که تمام جوی را غرس سنجد نموده باشند، هرگاه تصور نمایند که ریشهٔ آن آب زیاد از جوی کشد ولی ملاحظه کنند که سایهٔ او حرارت آفتاب را از جوی بازدارد، و صرفهٔ آن زیاده از آنست که بیخ آن آب خورد. و هرگاه به عرض دیوار باغ، سنجد را به جزئی فاصله غرس نمایند، به اندک زمان، چنان شود که

احدی را، راه عبور نباشد. ولی دور نیست که حیوانات ضارّه[1] در آن مسکن نمایند، موقع غرس آن برج حوت است.

سیب

[۱۲۵ پ] سیب به‌کسر سین مهمله و سکون یاء مثنّاة تحتانیّه و بای موحّده، فارسی است.

به عربی «تفّاح» به ضمّ تاء مثنّاة فوقانیّه و فتح فاء مشدّده و الف و حاء مهمله.

ماهیّت آن معروف است. شیرین و ترش و مز یعنی میخوش می‌باشد.

بهترین آن شامی، پس اصفهانی به درخت رسیدهٔ شاداب بزرگ لطیف آنست.

انواع آن بسیار است و یک نوع سیب است که آن را «پیاوه» گویند.

درخت آن به غایت کوچک و هرگز بلند نشود. مقدار درخت گل و چوب آن را ساقه زیاده نبوده و همهٔ شاخه‌ها کوتاه و شکوفهٔ آن مدّتی بر آن بماند، و بعد از آن چون شکوفه بریزد، هرچند تابستان بود. سیب آن از ابتدای تابستان تا آخر فـائیز بماند. سیبهای آن کوچک ولی خوشبو و خوش طعم است.

الحاصل شعرا، سیب را به ذقن[2] خوبان و خط ماه رویان تشبیه نمایند.

تعریف

احادیث

از حضرت امام محمّد تقی (ع) مروی است که فرمودند:

ما، ناخوشیهای خود را از چـیزی پـرهیز نـمی‌دهیم مگـر از خـرما، و مـعالجه می‌نماییم آنها را به خوردن سیب و آب سرد.

و از **حضرت صادق (ع)** مروی است که فرمودند:

بخورید سیب را، به درستی که ساکـن مـی‌نماید حـرارت را و سـرد مـی‌نماید باطن را و دفع می‌کند تب را و می‌برد از شخص ناخوشی وبا را.

نیز از آن **حضرت مروی** است که فرمودند:

ما اهل بیت معالجه نمی‌نمائیم مگر به ریختن آب سرد بر خودمان و به خوردن سیب

---

۱. حیوانات ضارّه: جانوران مضرّ و زیانمند. ۲. ذقن: چانه.

و همچنین فرمودند که:

هرگاه مردم می‌دانستند منفعت سیب را، معالجه نمی‌فرمودند ناخوشیهای خود را مگر به خوراندن سیب.

و منقول است که کسی وارد شد به خدمت حضرت صادق (ع) و نزد آن حضرت سیب سبزی گذارده بودند، آن شخص عرض کرد: فدای تو شوم این چیست، حضرت فرمودند: دیشب تب کردم و طلب سیب کردم تا بخورم و حرارت مرا ساکن نماید و باطن مرا سرد نموده و تب مرا از من ببرد.

از یکی از اصحاب ائمّه، علیهم‌السّلام، نقل شده که: در مکّه وباء شدیدی عارض شد و امر به خوردن سیب فرمودند و مرا ناخوشی وبا عارض شد و سیب خوردم و آن مرض از من رفع شد.

و نیز از یکی از اصحاب منقول است که: وارد مدینه شدم و برادرم همراه من بود، و ناخوشی رعاف[1] در میان مردم به هم رسید، و طوری بود که هرکس را دو روز رعاف بهم می‌رسید، فوت می‌شد. من مراجعت به منزل کردم و برادرم را رعاف عارض شده بود. پس به خدمت حضرت صادق (ع) مشرّف گردیدم و عرض حال را نمودم. آن حضرت فرمودند:

بخوران برادرت را سیب. رجوع به منزل کردم و به او سیب خورانیدم و رعاف او زائل شد.

و همچنین از آن حضرت روایت شده که فرمودند:

سیب شفا از سمّ و سحر و جنون و بلغم است، و هیچ چیز با نفع‌تر از برای آنها از سیب نمی‌باشد.

و از حضرت امام محمّدباقر (ع) منقول است که فرمودند: هرگاه اراده کنید خوردن سیب را، اوّل او را بو نمائید، بعد از آن بخورید؛ به درستی که هرگاه این طور نمائید، از بدن شما بیرون می‌رود هر دردی و ساکن می‌شود هر چیزی که از جانب ارواح شما عارض شود؛ یعنی هر چیزی که از اخلاط بدن از قبیل صفرا و غیره عارض شود، والسّلام

---

۱. رعاف: خونریزی بینی.

طبیعت آن

طبیعت شیرین آن گرم در اوّل و تر در دوم. و ترش آن در اوّل دوم سرد و خشک. و مزهٔ آن در حرارت و برودت، معتدل، و در اوّل خشک. و جمیع اجزای درخت آن سرد و خشک. و برگ و ثمر آن با قوّت تریاقیّت[1] است.

افعال و خواصّ آن: [در] مجموع مفرّح و با عطریّت و رطوبت لطیفه، و مقوّی دل و دماغ و جگر. اکلاً[2] جهت خفقان و عسرالنّفس[3] و تقویت فم معده[4] و منع انصباب فضول به معده و تنبیه اشتها، نافع [است]. و شیرین آن مفرّح و ملطف روح حیوانی، و سریع‌الاستحاله به صفرایی که در معده باشد.

و پختهٔ آن جهت سرفهٔ یبسی[5]، و آب آن با شراب و آب گوشت جهت رفع غشی[6] مجرّب [است].

و آب آن در معاجین مفرحه مقوّی فعل آنها.

و ربّ و شراب آن در جمیع افعال قوی‌تر از جرم آن. و جهت تفریح قلب و تقویت معده وکبد و دفع وسواس سوداوی و دفع سموم خصوص عقرب و دفع وبا بسیار مؤثّر و مسکّن حرارت. و مربّای آن نیز قریب بدان و بهتر است از جرم.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض
ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را
حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه
قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

سیب

[۱۲۶ ر] غیر مربّای آن. مشوی عفص[7] در خمیر گرفتهٔ آن جهت ذوسنطاریا که اسهال

---

۱. تریاقیّت: نیروی پادزهری.
۲. اکلاً: خوردن آن.
۳. عُسرالنّفس: تنگی نفس.
۴. فَم معده: دهانهٔ معده.
۵. سرفهٔ یبسی: سرفهٔ خشک.
۶. غشی: صرع.
۷. عفص: گس مزه.

دموی است، و جهت صاحب سل و ذبول یعنی لاغری.

و ضماد آن بر چشم جهت تسکین درد و جع آن نافع. و اکثار خوردن، خصوصاً خام نارس ربیعی[۱] آن مورث تبهای مرکّبه و نسیان، و مولّد ریاح و تمدّد سایر بدن و اوجاع عَضُل[۲] و اختلاج[۳] [است].

و مصلح آن دارچین و اغذیهٔ لطیفه. و ترش آن قابض و مسکّن قی و عطش، موافق معدهٔ صفراوی. و پختهٔ آن در خمیر جهت اسهال دموی.[۴] و مصلح ادویه. و خشک کرده و سویق[۵] آن با آب انار و ادویهٔ مناسبه جهت تقویت معده و اسهال صفراوی و تسکین قی نافع. و اکثار آن مضرّ سینه و مورث ذات‌الریه[۶] و ریاح و عروق.

و مصلح آن گل قند و دارچین نمودن عسل و مز آن مولّد خلط صالح و مسکّن تشنگی و قی صفراوی و اسهال.

و در سایر افعال مانند ترش آنست.

و گویند همهٔ اقسام آن، هرگاه به خلط حارّ که در معده باشد، برسد، آن را دفع می‌کند و خام نارس بی‌مزهٔ آن مولّد خلط خام و حمّی.[۷]

و ضماد آن در ابتدای اورام حارّه نافع و ربّ سیب‌ترش، که آب آن را بدون شیرینی به قوام[۸] آورده باشند. و در آخر، اوّل سرد، و در رطوبت و یبوست معتدل، و جهت غلبهٔ صفرا و غلیان خون و اسهال صفراوی و قی آن و رفع غم و الم[۹] سوداوی نافع. مضرّ اسهال دموی و شُش، و مداومت خوردن آن مضرّ عصب [است].

و شراب و مربّای آن قریب‌النفع[۱۰] است بدان، و با حرارت کمی، و جهت وسواس

---

۱. ربیعی: بهاره، بهاری.

۲. اوجاع عَضُل: دردهای عضلانی [(اوجاع جمع مکسّر و جع = درد) عَضُل و عَضُله = ماهیچه‌ها.]

۳. اختلاج: لقوه، لرزش ناخودآگاه بدن.

۴. اسهال دموی: اسهال خونی.

۵. سویق: آرد.

۶. ذات‌الرّیه، سینه پهلو.

۷. حمی: باد سرخ.

۸. قوام: غلیظ کرده باشند.

۹. الم: درد و رنج.

۱۰. قریب‌النفع: سودرسان.

سوداوی انفع[۱] از شیرین آن است.

و سیب تلخ قابض‌تر[۲] از همه، و آشامیدن عصارهٔ سیب رسیده و عصارهٔ برگ آن نیز به قدر یک اوقیه تا ده درم، و طلای آن نیز جهت دفع سمّ عقرب و سایر سموم. و ضماد برگ آن جهت ردع اورام حارّه در ابتدا مفید و شکوفهٔ آن با ادویهٔ مناسبه جهت دفع اخلاط متعفّنه. و با ادویهٔ مفرّحه جهت تفریح مؤثّر [است].

و مربّای آن یعنی گلقند،گل سیب جهت ضعف دل و دماغ، و برانگیختن شهوت باه نافع، که گل آن را با دو وزن آن[۳] شیرهٔ گلقند گل سرخ سرشته، مانند گل سرخ مرتّب نمایند.

و مقدار شربت تفاح هفت مثقال است. و اولی آنست که محرور المزاج، حامض[۴] و مز[۵] آن را تناول نماید، و مبرود المزاج حلوای آن را. هرچند حلو[۶] آن مضرّ محرورین نیست. بلغمی مزاج شیرین عفص آن را، و چون از خوردن آن ثقلی در خود یابند، باید که بالای آن آب سرد ننوشند و طعام ترش نخورند و همچنین بالای هر میوهٔ تر و تازه، بلکه امراق[۷] اسفید با جات[۸] و مسخنات[۹] بنوشند، و تا از معده منحدر نگردد، طعام نخورند وتفه[۱۰] آن هیچک را مناسب نیست و ردی[۱۱] است.

نظم

[۱۲۶ پ] وَ تُفّاحَةٌ فی کَفِّ ظَبیٍ اَخَذْتُها ... خَباها مِنَ الغُصْنِ الّذی مِثل مَدِّهِ

بِها لِینُ عِطْفَیْهِ وَ طِیبُ نَسیمه ... وَ طَعْمُ لَماهُ ثُمَّ حُمْرَةُ خَدِّهِ

وَ اَجادَالقائِل

تُفّاحَةٌ جِمَعَتْ لَونَینِ خِلْتُهُما ... خَدَّی حَبیبٍ وَ مَحبوبٍ قَد اعتَنَقا

تَعانَقا فَبَدَ الْواشی فَرَاعَهُما ... فَاحْمَرَّ ذاخَجِلاً وَاصْفَرَّ ذافَرَقاً

---

۱. اَنفع: سودمندتر.
۲. قابض‌تر: یبوست آورتر.
۳. دو وزن آن: دو برابر وزن آن.
۴. حامض: ترش.
۵. مزّ: ترش و شیرین، میخوش، ملس.
۶. حلو: شیرین.
۷. امراق: خوردنی بسیار کردن (تاج‌المصادر بیهقی).
۸. اسفید با جات: شوربا.
۹. مسخّنات: نوشیدنیهای گرمی‌آور.
۱۰. تفه: بی‌مزه.
۱۱. ردی: بد، نامناسب (مقابل: جیّد = خوب، نیکو، مناسب).

و قالَ بَلیغٌ

تُفّاحَةَ اذْكُرُ فی نِصْفِها خَدَّ حَبیبی حینَ عانَقْتُهُ
وَ نِصفُها الآخَرِ شَبَّهْتُهُ بِلَونِ وَجْهی حینَ فارَقْتَهُ

و قال الآخَرُ

وَ تُفَاحَةٌ مِن سُنْدُسٍ صَبغُ نِصفِها وَ مِن جُلَّنارٍ نِصْفُها وَ شَقایِق
كأَنَّ الهَوی قَدْ ضَمَّ مِن بَعدِ فُرْقةٍ بِها خَدّ مَعشوقٍ إلی خَدٌ عاشِقٍ

و قال المُعْتَزّ

تُفّاحَةٌ حَمراءُفی صُفْرةٍ قَد حَفَّها الحُسنُ باشْراقِه
رأیتُها فی كَفٌ ذاكَالّذی یَرْهُو عَلی الخَلقِ بِأخلاقِه
فَنِصفُها قَد صَبغ مِن خَدّهِ وَ نِصفُها مِن لَونِ عُشّاقِه

و قال ایضاً

و تفّاحةٌ من خالص التِّبرِ نِصفها و مِن جلِنارٍ نصفُها و شَقیق
یرای لونُها نِصفَینِ صُفْرةُ عاشق اخیفت الیٰ تَورید خَدّ عَشیق

وَ قالَ الآخَر

تُفّاحَةٌ جاءَتْ الی عاشِقٍ تَحْكی لَنا طیبَ مَوالیها
ما مَسَّها طیب ولاكِنَّها قَد طُیِّبَت مِن كفٌ مُهدیها

وَ قالَ الآخَر

اَلواحُ تُفّاحٍ جَرا ذایبا و هكَذا التُفّاحُ راح جَمِدٍ

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض
ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را
حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه
قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

سیب

[۱۲۷ ر] فَاشْرِب عَلی جامدِها دونَها وَلا تَدع لَذَّةَ یَوم احد

و قال الآخر

إنّ الّــذی یَأکُــل تُــفّاحَةً لِّـمُستَخِفّ بِمُـهدیهٰا
تُـفّاحَةٌ مِـن عِـندِ مَـعشُوقَةٍ مِـنَ الدّنـیا وَمـا فـیهٰا

و قالَ بعضُهم

وَالمُبَـد التُـفّاح اَحـمَر مُـشرِقاً دَعَوتُ بِکأسی وَ هِی مِلأمِن الشّفَق
وَ قُــلتُ لِسـاقیها اَدِرنـاقِمنَدَنا حُدود الاَغانی قَد جُمِعنَ عَلیٰ طَبَق

و قالَ آخَر

وَ تُـفّاحَةٌ وَردِیَّـةٌ ذَهَـبِیَّةٌ تجَـلَّی عَـن المَـهْمُوم لَـیلَ هُمُـومِهِ
کَأنَّ سـلافَ‌الرّاح ردّی اَدیـمَها بِجَـمرٍ فَـجاتْ بَـاحْمِرار اَدیمِـهِ
تُذَکّر فِی شکـلِ الحَـبیبِ وَ حُسـنِه و تـورید خـدّیهِ وَ طـیب نَسیمِهِ

بقیه لغز مولانا زین‌الدّین سنجری که دربارهٔ خربزه و هندوانه گفته.[1]

چون صره[2] با مـهر هـمه پُـر ز قـراضـه چـون حـقّهٔ کـافور در وغـالیه مُـضمر[3]
بر شکل یکی گوی بـلورین کـه مـیانش زنگی بچگان را همه بـالین شـده بسـتر
یک‌نیمه‌چوصبح‌آمده‌رخشـنده‌چوبیضا[4] نیمی شبق[5] آسا شـده بـا گـوشهٔ احـمر[6]
بـی‌عطر نـباشد چـو سـر طـبلهٔ عـطّار بی‌خاک نباشد چـو جـمال بت کشـمر[7]
یا همچو یکی مـجمر[8] یـاقوت ولیکـن آتش زیـرون لخـلخه انـدرمُل[9] مـجمر
در معدن خود روز نمایان و چـو شـبها از جانب اقـطار[10] سـماء کـوکب دیگـر
خیلی متقابل[11] شده چـون عِـقد لالی[12] قومی مـتقارب[13] شـده، مـانندهٔ اختر[14]

---

۱. معلوم نیست که مؤلّف این لغز نغز را به چه مناسبت اینجا و در تعریف «سیب» آورده است.
۲. صرّه: کیسهٔ چرمی.
۳. مُضمر: پنهان.
۴. بیضاء: سفید.
۵. شبق: سیاه.
۶. احمر: سرخ.
۷. کشمر: کشمیر.
۸. مجمر: آتشدان.
۹. مُل: شراب.
۱۰. اقطار: قطرها (جمع مکسّر قطر): کرانه‌ها.
۱۱. متقابل: رو دررو.
۱۲. عقد لآلی: گردنبند مروارید.
۱۳. متقارب: نزدیک به هم.
۱۴. اختر: ستاره.

خواهی که ببینی وطن و معدن ایشان	بگذر زبر میر سرافراز مظفّر

***

سی بار بگفتمت که سیب آر مرا	از باغ وصالت دو سه سیب آر مرا
سی بار بگفتی و نیاوردی سیب	ای وعده خلاف کرده سی بار مرا

***

چیست آن قصر بی‌در و روزن[1]	خیره زو پیکر سهیل یمن[2]
شکل او همچو هیئت گردون	شخص او همچون کوکب[3] روشن
فنّ او شادی دل است و جز او	کس ندیده است ده دل یک فن
دهن و ناف اوست بر سروپای	زین عجب‌تر کسی ندیده بدن
خجل از ناف پُر ز سنبل اوست	نافهٔ آهوی ختا و خُتن
ناف او گرچه چشمهٔ طرب است	لیک ماند همی به چاه ذقن[4]
گشته همخوابهٔ شراب و سماع	بوده همشیرهٔ گل و سوسن
جسته اندر دهان او تبری	بر مثال زُمرّدین سوسن
خنجر شاه را مگر بد گُفت	تیر او خورد بر میان دهن

تعبیر

[۱۲۷ پ] سیب اقبال است، چه گفته‌اند از آنِ سرخ منفعتی باشد که از پادشاه رسد، و از آنِ سفیدی نفعی بود که از بازرگان عاید شود، و از آن زرد بیماری، خاصّه چون ترش بود، و از آنِ سبز دلیل فرزند بود.

و گویند رنگ زرد درست اعتبار ندارد، چنانچه در ترنج گفته‌اند.

و اگر دید که سیبی را به دو نیم کرده، از شریک جدا شود.

و اگر دید که سیبی سرخ چید و خورد، او را دختری آید. و اگر دید که سیبی بخورد، مالی که مردم نظر بر آن داشته باشند، بخورد.

تأویل هر سیبی به درمی کرده‌اند.

---

۱. روزن: پنجره.
۲. سُهیل یمن: نام ستاره‌ای است.
۳. کوکب: ستاره.
۴. ذقن: چانه (چاه ذقن = فرورفتگی در چانه.)

و اگر دید که در مجلسی شروع سیبی بوئید، ثنائی[1] شنود.

و اگر در مجلس لهو[2] بیند، به زینت دنیوی مشعوف شود.

و اگر زنی بیند که در مجلس سیبی بوئید، او را به شوهری صالح دهند. و اگر دید که در مجلس فسق[3] بوئید، به رعنایی ایشان مشهور گردد.

و اگر دید که در موضعی معروف سیبی خورد، او را فرزندی گزیده آید.

و اگر دید که کسی سیبی ترش به وی داد، او را دوست دارد، و بالعکس.

و گفته‌اند: سیب شیرین دلیل رزق حلال باشد و از آن ترش رزق حرام.

و اگر دید که پادشاهی سیبی به وی انداخت، رسولی با آرزوی او از پادشاهی به وی رسد.

واگر پادشاهی بیندکه‌از درخت‌زردآلو سیبی چید، ستمی بررعیّت‌محدث گرداند.

و اگر دید که سیبی بگزید[4]، به آرزوئی رسد.

و اخبار، تأویل سیب به برادر و دوستان می‌کنند.

و اساقفه[5] گویند که: هر چند که سیبی بخورد، او را دشمنی ظاهر شود.

و قول اصح[6] آنست که: سیب به تأویل خبر غایب باشد، و از آنِ شیرین خبر خوش و بالعکس.

و گفته‌اند: سیب همّت بلند بود و شغل و صفت او مبنی بر این قاعده پادشاه را ملک بود، و **هَلُمَّ جَرّاً**[7]. یا رعیّت که نسبت با ایشان فایدهٔ مالی بود، و لاجرم به حسب حال‌بیننده [خواب] تعبیر بایدکرد. وتأثیر خوردنش‌من کلّ وجوه[8] بیش از دیدن بود.

و بعضی برآنند که سیب دلالت بر کنیزک کند. و درخت سیب به تأویل مردی محتشم سبک روح لطیف سخن دلنواز باشد.

و گویند **متمولی مبذّر**[9] بود.

---

۱. ثنائی: ستایشی.
۲. لهو: مجلس عیش و نوش.
۳. مجلس فسق: مجلس خوشگذرانی و عیش و نوش برخلاف قوانین شرع.
۴. بگزید: گاز گرفت.
۵. اساقفه: اسقفها، پدران روحانی.
۶. اصحّ: درست‌تر.
۷. هَلُمَّ جَرّاً: ادامه بده، ادامه دارد.
۸. مِن کلّ وجوه: از همه جهات.
۹. مُبذِّر: پولدار و ولخرج.

حکایت کنند که: هشام‌بن عبدالملک پیش از خلافت به خواب دید که نوزده سیب و یک نیمه سیبی به وی دادند، و معبّری[۱] تعبیر کرد که نوزده سال و نیم خلیفه باشد، و چنان شد.

[حکایت کنند] که یکی از صلحای[۲] سیستان پیش از خروج یعقوب بن‌لیث به خواب دید که در خانهٔ عبدالرّحمن بن‌الصّفا درختی سیب بر شاخه بودی و اصلی قوی[۳] و فروع مرتفع[۴] داشتی و زر و نقره از آن باریدی، و در خانهٔ یکی قرآن خواندندی که:

وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طالُوتَ مَلِكاً، الآیه[۵]

معبّر گفت: از آن خانه مردی برخیزد که در شجاعت به مثابت[۶] آن درخت باشد، و اَتباع آن به مرتبهٔ آن شاخه‌ها، و تقطّر ذهب و فضّه[۷] دلیل اجتماع کنوز[۸] بود. و در آن موضع و عمّا قریب[۹] یعقوب خروج کرد و از آن نوع عروج نمود. **و از او نقل می‌کنند:** «ملک خراسان و اطراف فارس و ماکنت عن‌الملک العراق یاس حکم»[۱۰]

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض
ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را
حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه
قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

سیب

[۱۲۸ ر] بدانکه نهال سیب از اولاد پای جوش و تخم و قلمه هر سه به عمل آید ولی

---

۱. معبرّ: خوابگزار.
۲. صلحا: صالحان، درستکاران.
۳. اصلی قوی: ریشه‌ای نیرومند و برافراشته.
۴. فروع مرتفع: شاخه‌های بلند.
۵. سوره بقره (۲): ۲۴۷.
۶. مثابت: مشابه، همانند، همچون.
۷. تقطر ذهب و فضّه: ریزش طلا و نقره.
۸. کنوز: گنجها ـ [جمع مکسّر (کنز ـ گنج)]
۹. عمّا قریب: به زودی.
۱۰. پادشاه خراسان و پیرامون پارس بود و بر سرزمینهای عراق (هم) فرمانروایی می‌کرد.

متعارف و معمول آن همان نهال پای جوش است که زودتر محصول دهد و منظور و ماحصل به عمل آید.

وقت غرسش در برج قوس و حوت است. مواضع مرتفعه[۱]، اتلال ریگ بیم[۲] که باد تابستان در آن خوب عمل نماید و هوای بارد[۳] آن را سزاوار است، و در آفتاب درخت آن کژ[۴] می‌شود، [لهٰذا] سایه بهتر است.

از زبال[۵]، اخثاء و ابوال بقر[۶]، آن را در خور است [ولی] زبل زیاده آن را مضرّت رساند، زبل گاو چون چندان حدّت و حرارت ندارد، آن را موافق و لایق است، آن هم به قاعده نه زیاد.

محلّ غرس و حوالی آن باید از خار و گیاه کشت و زرع پاک باشد. در اشجار مثمرهٔ آن بعد از انعقاد حبوب، آب زیاد رسانند. آب قبل از انعقاد را خوب ندانسته‌اند، و در نهال صغار آن، آلت آهنی نرسانند که آن را مضرّت کلّی رساند، بلکه هلاک نماید. چون از اشجار شبیه به خود از قبیل «امرود» و «به و «کیل» بر او پیوند و ترکیب نمایند، قبول نماید.

فاصلهٔ میان دو نهال آن [را] به قد پنج ذرع منظور نمایند، که هر چه فاصلهٔ اشجار بیشتر بود، غذا از زمین بهتر به آنها رسد و آفتاب بهتر در آنها اثر نماید.

خلاصه، نهال پای جوش باید دو ساله و بی‌عیب بوده، زمین را به قدر سه چهار یک حفر نموده، نهال را از بیخ و ریشه بیرون آورده، نقل به آن حفره نمایند. دورهٔ آن را خاک مضبوط نمایند، به زودی آب رسانند. و اگر آب را اوّل قبل از غرس در حفره ریخته، بعد غرس نمایند، از ضرر کرم محفوظ ماند. سه آب نم به آن داده که در زمین ثابت و مستحکم شود، بعد آب را هشت روز یک دفعه رسانند.

امّا تخم باید از سیبی که بر درخت رسیده و همانجا خشک شده باشد، در موضع

---

۱. مواضع مرتفعه: جاهای بلند (سرزمینهای کوهستانی).

۲. اتلال (اطلال) ریگ بیم: تپه‌های شنی [اتلال (جمع مکسّر تل = تپه) است].

۳. بارد: سرد.

۴. کژ: کج.

۵. زبال: جمع مکسّر (زبل = کود حیوانی)

۶. ابوال بقر: مدفوعات و ادرارات گاو [ابوال = جمع مکسّر (بول - ادرار)]

سرد، نه آفتاب رسیده و خشک شده، باشد، به دست آورده، زمین را از اخثاء گاو و شیار، معمور و نرم ساخته، کرزه بسته، تخمها را در آن کرزه‌ها ریخته، زبل بر روی آن ریزند. آب را بر آن ترشّح نمایند که رطوبت آب به تخم برسد نه خود آب. همین قسم معمول داشته تا آن تخم روییده و ظاهر شود. بعد آب را سه روز یک دفعه رساند تا نهال آن به قدر ذرعی شود، ولی آب ملایم کم نه زیاد. پس از آن آب را در شش [روز] یک بار مقرّر دارد، و بعد از دو سال آن نهال را نقل به هر مکان که خواهد، نماید. تصور ننمایند که تخم سیب ضعیف است و سبز نشود. تصور و تفکّر در قدرت و صنعت خداوند جلّ جلاله ننمایند که خردل و خشخاش را سبز نماید.

وقت زرع تخم فائیز است. امّا قلمه را باید از درخت بی‌عیب جوان قلمهٔ دو ساله گرفته، در برج حوت زمین را حفر نمایند. در هر حفره سه شاخه قلمه انداخته، از زبل گاو و رمل دور آن را پر نمایند و آب نم به آن رسانند که در زمین ریشه زند. بعد آن را به طریقی که در تخم عرض شد، مقرّر دارند.

بعد از دو سال آن را نقل به هر مکان که خواهند نمایند. و اگر شاخه‌های جوان که از اسفل درخت بیرون آمده است ـ فرهنگ که آن را آبکنه و افکنه نیز نامند ـ بکشند و بعد از دو سال نقل نمایند، می‌شود، به فاصلهٔ نیم ذرع از بیخ درخت حفر کنند، وسط آن شاخه را در آن حفره‌ها کرده که سر آن از زیر خاک خارج باشد و اصل شاخه متّصل به درخت بود. در عرض یک سال یا کمتر ریشهٔ آن در زین محکم شود، طرف وصل به درخت را قطع نمایند، و پس از دو سال آن را به هرجا خواهند نقل نمایند.

بدان که ازکرم ضرر کلّی به سیب رسد. گفته‌اند:

اگر پیاز عنصل در بیخ درخت سیب در وقت غرس بنشانند، ازکرم محفوظ ماند. اگر بیخ و عروق درخت سیب یا بیخ شاخه‌های آن را به زهرهٔ گاو آلوده کنند، سیب آن درخت ازکرم محفوظ ماند. در بیخ درخت سیب، نزدیک به زمین کرمی پیدا می‌شود که پوست درخت را می‌خورند و درخت را خشک می‌نماید. آن موضع را به سرگین گاو بیالایند تا ازکرم محفوظ ماند. اگر سرگین خوک را در ظرفی کنند و آن را پر از بول آدمی نموده، یک شبانه روز بگذارند، و بعد از آن در زیر درخت سیب

ریزند، کرم درخت را برطرف نموده. اگر بر درخت سیب کرم ظاهر شود، برگ آن را بخورد. [باید] در بهار بر درخت آن بالا بروند، پنبه به دست گرفته، جمیع شاخه‌ها را پاک نمایند تا از صدمهٔ کرم محفوظ ماند.

[۱۲۸ پ] اگر سرگین تر درازگوش را در آب ریخته، یک سبو از آن آب را در بیخ درخت سیب بریزند و هفت روز بدین دستور عمل نمایند، از همهٔ آفات محفوظ ماند.

اگر بیخ درخت سیب ترش را از خاک خالی کنند و آن را سوراخ نمایند. و عروق آن را به دُرد شراب کهنه بیالایند، و بعد از آن، آن را به خاک بپوشانند، البتّه سیب آن درخت شیرین شود و خوشبو گردد و از آفت ایمن شود.

و اگر در اطراف درخت سیب، گل سرخ بکارند، سیب آن خوش رنگ شود. اگر بر سر درخت سیب آن اشنان[1] ریزند باعث حفظ آن شود.

اگر شاخه‌ای از درخت سیب شیرین و شاخه‌ای از سیب ترش گرفته، وسط آنها را شقّه نمایند و شقّهٔ ترش را به شیرین و بالعکس وصل کنند و به سرگین گاو بیالایند، کرباسی دور آنها بپیچند و در حفره انداخته، از زبل گاو و رمل آن را پر نمایند. آب نم به آن رسانند، سیب آن درخت خوش طعم و بامزه شود. اگر سالی چهار نوبت. بیخ درخت سیب را پر از بول آدمی کنند، چنانکه یک شبر رطوبت آن به زمین فرو رود؛ رنگ آن سیب سرخ شود.

اگر گل درخت سیب بریزد، شراب در بیخ آن ریزند، باعث حفظ آن شود.

اگر ثمر درخت سیب بریزد و عمل آن کم شود، صفحه‌ای از قلع را گرفته، ریسمانی بسته، آن را بر ساقهٔ درخت ببندد، که میان آن صفحه و زمین به قدر یک شبر فاصلهٔ بیشتر نباشد، ان شاءالله آن درخت به اصلاح آید. بعد از اصلاح صفحهٔ قلع را باز نماید. اگر در سالی چهار مرتبه درخت سیب را از بول انسان آب دهند آن سیب قرمز شود.

در نگاه داشتن سیب: اگر سیب بی‌عیب که رسیده ولیکن سخت بود، نه نرم، آن را به گل خاص گرم بیالایند و در سایه خشک نمایند، و برگ انار روی زمین ریختهٔ

---

۱. اشنان: مادّهٔ پاک کننده و ضدّعفونی کننده.

آن را بخوابانند، مدّتی تازه بماند، و اگر آن را در برگ جوز بپیچند و در میان جو پنهان کنند، تازه بماند. و اگر آن را در برگ جوز نهند و به گچ بیالایند و در آفتاب خشک نمایند، تازه بماند. و اگر آن را در دُردِ شراب اندازند، تازه بماند. و اگر آن را به برگ انجیر بپیچند و در زیر گل نمایند، مدّتی بماند. اگر بگیری از گل کوزه‌گری و او را در قالب خشت‌زنی بریزی، و سیب را فاصله‌دار، به طوری که به هم وصل نشوند ولی در زیر گل پنهان بشوند، در آن خشت پنهان کنی، و آن خشت را خشک کنی، هر وقت آن سیبها را بیرون آوری تازه بماند.

در ظهور نقوش و خطوط در سیب قرمز: بگیر موم را و از آن بساز تمثال و نقوش و خطوط هر شکلی راکه خواهی و ملصق کُن و بچسبان به سیب خام سبز آن. چون آن سیب برسد و قرمز شود، دورکن آنچه را چسبانیده‌ای به آن از موم که جای آن نماید و نقش آن ظاهر شود. و همچنین اگر از موم گداخته بر سیب خام سبز کتابت کنی و نقش نمایی، چون قرمز شود، جای موم زرد بماند.



[تصویری از درخت سیب]

اگر سیب و بعضی از فواکه را بی‌موقع و موسم بخواهند به عمل آورند، از ابتدای سال و ایّام تابستان و گرمی هوا، مطلقاً آب به آن درخت ندهند. چون آب ماه رومی شود، آب را مکرّر بر آن درخت رسانند و او را با نم و رطوبت نگاه دارند. چون تشرین الاوّل رسد، ثمر آن بروز نماید. العِلمُ عِندَاللّه.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

شفتالو

[۱۲۹ ر] شفتالو به فتح شین معجمه و سکون فاء و فتح تاء مثنّاة فوقانیّه و سکون الف و ضمّ لام و سکون واو، فارسی است.

به عربی «خَوخ» به فتح خاء معجمه و سکون واو و خای معجمه گویند. و به هندی «آز» نامند.

ماهیّت آن ثمری است معروف و دو نوع می‌باشد: آنچه پوست آن نازک و رنگارنگ سفید و سرخ وسبز و زرد و مزغب[۱]، و ازگوشت آن جدا کرده، آن را هلو نامند و غیر آن را شفتالوی کاردی.

و **بهترین آن** هلوی بزرگ شاداب لطیف است که گویا آب منجمد است. و تلخی و حُموضت[۲] آن غیر محسوس و بی‌جرم و خوشبو باشد، به خلاف شفتالو.

و شفتالو نیز دو نوع است:

لطیف و شاداب و غیرلطیف شاداب، و همهٔ اجزای درخت آن تلخ می‌باشد از برگ و گل و صمغ و تخم آن.

---

۱. مزغب: کُرکین، باردار، پُرزدار (دهخدا).

۲. حموضت: ترشی.

تعریف

طبیعت آن در دوم سرد و تر و بعضی در اوّل سرد گفته‌اند. و سردی وتری هلو از شفتالو زیاده [است].

افعال و خواصّ آن: ملیّن و مسکّن بخارات حارّه یابسه[1] و تشنگی و غلیان دَم و صفرا و جهت تبرید دماغ[2] و ترطیب مزاج سوداوی که از احراق[3] باشد.

و تبهای صفراوی خالص و دموی، و رفع بدبوئی دهان. و در امزجهٔ[4] حارّه مُعین باه[5] و مشهّی طعام. و چون آب رسیدهٔ آن راگرفته، شب بگذارند تا دُردِ آن ته نشین و صاف گردد و صبح صافی آن را، به قدر نیم رطل با شکر و یا ترنجبین و با شیر خشت و امثال اینها، بیاشامند. اسهال صفرا نماید. و جهت رفع اخلاط سوختهٔ حادّه نافع [است].

مضرّ مرطوبین و اعصاب و سریع‌التعفّن و مورث تبهای مزمن، هر چند بعد از یک ماه و یا زیاده باشد.

مصلح آن عسل و مربّای زنجبیل. و شفتالوی کاردی غلیظ‌تر و دیرهضم و با قوّت قابضه، و نفّاخ و مورث قولنج، خصوصاً خام آن. و تلخ آن به دستور و خشک کردهٔ آن قابض و به غایت دیرهضم؛ و چون هضم یابد، کثیرالغذا[6] و مانع سیلان فضول به‌معده بوده.

و آشامیدن دو اوقیه آب برگ آن، و به دستور شکوفهٔ آن با شکر جهت کشتن کرم معده و حبّ‌القرع[7] بسیار مؤثّر [است]، و طلای آن برناف، دافع کرم شکم، و بر بدن بعد از نوره[8]. و خشک آن نیز جهت رفع بدبوئی آن. و ضماد شکوفهٔ آن با آب کرنب جهت قطع ثألیل [است].

و «ابن‌رضوان» تصریح نموده که یک‌دانگ شکوفهٔ آن‌اسقاط جنین‌زنده‌می‌نماید.

---

۱. یابسه: خشک.

۲. تبرید: خنک‌کردن.

۳. احراق: سوزندگی، سوزاندن.

۴. امزجهٔ: مزاجها، جمع مکسّر مزاج.

۵. معین باه: یاری رسانندهٔ نیروی جنسی.

۶. کثیرالغذا: دارای غذائیّت بسیار.

۷. حبّ‌القرع: کرم کدو.

۸. نوره: مخلوط آهک و زرنیخ که از میان برندهٔ موهای زائد است.

و روغن دانهٔ آن جهت درد گوش و کری و تفتح سدّهٔ آن و درد بواسیر.

و خائیدن[1] مغز آن جهت رفع کندی دندان. و یک درم از استخوان دانهٔ آن جهت اسهال مجرّب [است]. و چون دانهٔ آن را در آتش اندازند تا بسوزد، پس مغز آن را برآورده، سائیده بر بثور[2] و چربی که بر بدن اطفال و پس گوش ایشان برمی‌آید، بمالند، سریع‌الاثر است.

نظم

أَهدَى اِلَیَّ صدیقٌ خوخاً　　منظرُهُ منظرالانیق

من کلِّ مخصوصةٍ بِحُسنٍ　　معناه فی مثلِها رقیق

حَمراء صَفراء مستبر　　بَهجتُهاالتِّبر والعقیق

کَوَ جنةٍ مسّها خلوق　　فزالَ عَن بعضِها خلوق

وللّه دَرُّ القائِل

[۱۲۹ پ] وَ خوخَة یَحکی لَنا نِصفُها　　وَجْنَةَ مَعشُوقٍ رآه الرَّقیب

وَ نِصفُها الآخر شَبَّهتُهُ　　بِلَونِ صَبٍّ غابَ عَنهُ الحَبیبُ

و أجادَ مَن قال

یا حَبَّذَا الخوخَةُ وَ الذائِق　　وَ حُسنُها المُستَکْمِلُ الفائِق

کَأَنَّما تُرِیدُ حافاتِها　　تُرِیدُ خَدٌّ مَصَّه عاشِقُ

تعبیر

شفتالو همان تعبیر دارد که در زردآلو گفته شد. و تعبیر آن به پسر و غلام کرده‌اند و گفته‌اند:

ور ببیند به خواب شفتالو　　بر کنیزک دلیر خواهد بود

و اگر دید که شفتالو از درختش جمع می‌کرد، از بزرگی منفعتی یابد؛ چه درخت شفتالو به تأویل دولت کرده‌اند که مال او چندان نباشد.

و گویند درخت شفتالو بزرگی دلیر ثابت قدم باشد که بر مردم انفاق کند و در

---

۱. خائیدن: جویدن.

۲. بُثور: جوشها و دانه‌های روی پوست، جمع مکسّر بَثر.

جوانی مالی بلند به دست آورده و در عهد شباب وفات یابد و گفته‌اند: شفتالو در غیروقت، مرضی مخوف باشد.

و اگر دید که از درخت می‌چید، از ممراضی[1] به قدر آن مال یابد. و خوردن شفتالوی شیرین به تأویل یافتن آرزو باشد، و از آنِ ترش دلالت بر خوف کند. و حکم درخت شفتالو نشاندن در تأویل باغ، بیان رفت.

بدان که غرس شفتالو در جمیع امور چون زردآلوست، هسته که او را تخمدان نمایند و بعد از دو سال به فاصلهٔ چهار ذرع حفره معیّن نمایند. نهال او را نقل به آن حفره کنند و آب و زبل دهند. بعد از سه الی چهار سال به ثمر آید ولی بسیارکم عمر است و زود ضایع شود؛ پس باید که همه وقت از پی هم بار نشاند و نگذارد که تمام شود، هرچند کهنه شود، قطع نماید نو ثمر می‌شود.

به هر حالت، در زرع هستهٔ آن بعضی گفته‌اند که: آن وقت که شفتالو رسیده باشد، دانهٔ او را با بشره در همان ساعت زرع نمایند که به غایت لطیف و خوب سبز شود.

و برخی گفته‌اند که: دانهٔ او را یک ماه در آب نموده، در برج قوس زرع نمایند.

و پاره‌ای گفته‌اند که هستهٔ تازهٔ آن سبز نشود، مگر آنکه او را در آفتاب خشک کرده، در سال دیگر زرع نمایند، بعد از دو سال او را نقل کنند.

شایستهٔ آن زمین نمناک و پاکیزهٔ خالی از سنگ یا رمل بسیار نرم و زبل بسیار و موضع بسیار آب است، هرچه آب بیشتر خورد بزرگتر شود و بهتر باشد. هرگاه آن را در تره‌زارها غرس نمایند به علّت آب و زبل بسیار ترقّی نماید. چون بید، آب پسند است و شفتالو را به آب میل تمام است. هرگاه شفتالو را با بید پیوند نمایند، لذیذ و خوب شود.

اگر زیر درخت شفتالو گل سرخ بنشانند، آن شفتالو سرخ شود. و چون هستهٔ آن را بشکافند، چنانچه خلل به مغز آن نرسد، قدری شنجرف[2] را در آنجا نهند و

---

۱. ممراضی: کسی که بسیار بیمار می‌شود.
۲. شنجرف: شنگرف.

هسته را از شحم[1] پاک نکنند، بگذارند از جملهٔ جوانب بر روی شحم باشد، آنگاه زرع نمایند. چون به ثمر آید، در غایت سرخی بود.

پیوند آن با زردآلو و آلو و بادام و هرچه شبیه آنست، خوب شود، چون درخت آن پرثمر شود، هرچه تنک نمایند، سایر ثمر آن بزرگ شود.

اکثر جاها هستهٔ شفتالو را بیرون آورده، مغز گردکان به عوض آن هسته گذارده، خشک نمایند. و هرگاه تمام پوست شفتالو را بازکنند و استخوان آن را بیرون آورند و



[تصویری از دو درخت شفتالو]

۱. شحم: پیه، گوشت شفتالو (در اینجا).

دو سه روز در آفتاب گذارند، بعد از آن به سایه آورده قند و مغزگردکان را نرم کرده به جای استخوان نموده، در سایه خشک نماید، درکمال لطافت شود.

و بعضی مواضع از شفتالو سرکه گیرند، به این طریق که ظرفی را آورده، نصف آن را شفتالوی رسیده با دانه نمایند و همچنان به قدر نصف شفتالو جو بریان کردهٔ کوفته به آن اضافه نمایند و بگذارند تا متعفّن شود، بعد از آن اندکی آب بر آن ریزند، چنانچه بسیار رقیق شود، پنج روز بگذارند و بعد از آن صاف نمایند؛ سرکه‌ای شود، به غایت ترش.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

شلیل

[۱۳۰ ر] شلیل به فتح شین معجمه وکسر لام و سکون یاء مثنّاة تحتانیّه و لام.

به خراسانی «شقرنگ» و «شیرهو» نیز نامند.

ماهیّت آن از جنس شفتالوست.

گویند درخت شفتالو و زردآلو را اگر بهم پیوند نمایند، «شلیل» می‌شود، لیکن اصلی ندارد و آن به قدر زردآلو وگردکان و شفتالو لذیذتر و لطیف‌تر و غایلهٔ آن کمتر، و در طبیعت و سایر افعال قریب بدان هر دو است.

عُنّاب

عنّاب به ضمّ عین و فتح نون مشدّده و الف و باء موحّده.

ماهیّت آن ثمر درختی است معروف قریب به درخت کُنار و زیتون.

در بلندی و برگ آن، اندک ضخیم‌تر و طولانی‌تر از برگ کنار، و یک روی آن مزغّب. و پوست درخت آن سرخ رنگ و نیمرنگ خالدار.



[تصویری از درخت شلیل]

بهترین آن، بزرگ به‌کمال رسیدهٔ سرخ شدهٔ پرگوشت جرجانی و یا خطایی و نیپالی آنست که شیرین و عفوصت آن کم باشد. و نیز نوعی اندک طولانی فی‌الجمله شبیه به خرما، و هستهٔ آن باریک و بلند و حلاوت این زیاده و در عفوصت کمتر از آنست، قوّت آن تا دو سال باقی می‌ماند.

اهل معرفت لب معشوق را بدان تشبیه نموده‌اند.

چرا هوای لبت خون من به جوش آورد　　　اگر نشاندن خون از خواصّ عنّاب است

تعریف

طبیعت تازهٔ آن معتدل در حرارت و برودت و مایل به رطوبت

و شیخ‌الرّئیس رحمه‌الله: بارد در اوّل و معتدل در یبوست و رطوبت قلیلی گفته.

افعال و خواصّ آن: منضج اخلاط غلیظ و ملیّن صدر و احشاء و مُسهل اخلاط رقیقه و رافع خشونت سینه و حلق و صوت عارض از حرارت و سرفه و ربوو وجع صدر، و صاف کنندهٔ خون و مولّد خون صالح و مسکّن التهاب و تشنگی و حدّت خون و



[تصویری از درخت عناب]

گرمی و وجع جگر و گرده و مثّانه و امراض مقعده و لذع امعاء معده و فساد مزاج جگر.

طلای ساییدهٔ آن به تنهای و یا هستهٔ آن مسکّن التهاب و ورم حار چشم اعضاءالصّدر.

آشامیدن آن جهت امراض صدر و ریه مانند سرفه و ربود وجع صدر و رفع خشونت سینه و حلق و صوت به تنهایی و یا با ادویهٔ مناسبه و خشک آن از برای امراض صدر و ریه بهتر از تازهٔ آن است.

[۱۳۰ پ] **اعضاءالغذا** و آشامیدن آن نفّاخ و بطئ‌الهضم و ردی از برای معده و مولّد

خلط محمود، و اندک لزج و ملیّن احشاء و مسهل اخلاط رقیقه و منضج و مسکّن التهاب معده و تشنگی و حرارت جگر و خون و اصلاح فساد کبد و امراض مقعده خصوص رسیدهٔ نیم خشک آن و نیمرس آن.

حابس بطن و آشامیدن ساییدهٔ آن با دانه جهت قرحهٔ امعاء و با دانهٔ آن، مانند سویق با آب سرد، جهت حبس بطن و رفع اسهال مفید است.

اعضا اَلنَّفض[۱] گفته‌اند: جهت امراض کبد و گرده و مثّانه نافع است، الاورام[۲] و البثور[۳] و غیرها.

آشامیدن آب نقوع[۴] با مطبوخ آن در عرق کاسنی یا سکنجبین جهت شری و حصبه و جدری[۵] صفراوی و تسکین حدّت صفرا و خون، و با سکنجبین و خبه[۶] سنگشو نموده، به دستور هرگاه سرفه نباشد. والّا با آب و یا با عرق نیلوفر و یا با بید و یا کادی[۷] و امثال اینها با خبه.

وبه دستور آشامیدن آن با آب عدس مطبوخ، یا مقشّر و آشامیدن نقوع آن در گلاب و شکر جهت اکثر امراض مذکوره، سوای سرفه جهت دفع ضرر شراب و دبیلات نافع [است].

مقدار شربت آن تا پنجاه عدد بدل آن سپستان، مضر معدهٔ بارد رطب و نفّاخ خصوص اکثار آن.

مصلح آن شکر و مویز طایفی و گلاب. و مقلّل[۸] منی و مضعف باه. و مصلح آن عسل و ادویهٔ باهیه و چون برگ آن را با آب طبخ دهند و صاف کرده، هر روز نیم رطل با قدری شکر بیاشامند، تا پنج روز متوالی جهت خارش بدن مجرّب [است].

---

۱. النفض: امعاء و کلیه و مثّانه و قضیب و فم‌الرّحم مقعد (بحرالجواهر).

۲. الاورام: دملها، جمع مکسّر ورم.

۳. البثور: جوشها و دانه‌های روی پوست، جمع مکسّر بَثْر.

۴. نقوع: در آب خیسانیده، به آب آغشته.

۵. جدری: به فارسی چیچک گویند و نوعی آبل است که بر اقدام اطفال پدید آید. (دهخدا)

۶. خبه: خاکشیر.

۷. کادی: نباتی است بسیار خوشبو.

۸. مقلّل: تقلیل دهنده، کاهنده.

و ذرور برگ خشک نرم کوبیده و پختهٔ آن جهت رفع آکله و قروح خبیثه، خواه در دهان باشد و یا در عضو دیگر، بهترین دواهاست، خصوصاً آنکه: اوّلاً بر این عضو بمالند و بالای آن بپاشند، و چون پوست درخت آن را نرم بسایند و به تنهایی و یا با هموزن آن، سفید آب ممزوج کرده، در جوف جراحات خبیثه پرکنند، جهت تنقیه و التیام آنها مجرّب و بی‌عدیل [است].

و آشامیدن نشارهٔ[1] چوب آن جهت دفع سحج و حکّه و جرب [مفید است].

ضماد آن جهت جبر کسر[2] اعضای شکسته و بیرون رفته، و تحریک استخوان از جای خود بیرون رفته. و صمغ آن به تنهایی و یا با ادویهٔ مناسبه جهت امراض چشم طلایاً نافع [است]. و با سرکه جهت قوبا. و خاییدن برگ تازهٔ آن باعث خدارت و بی‌حسّی زبان و عدم ادراک طعم بود.

به بشع[3] کریهة‌الطّعم[4] است، و لهٰذا قبل از آشامیدن مُسهلات و ادویه، بشعهٔ آن را مضغ[5] می‌نمایند.

و شیخ‌الرّئیس در ادویهٔ مفردهٔ قانون نوشته که جالینوس گفته: ندیدم من در این نفعی، نه در حفظ صحّت موجود و نه در استرداد صحّت مفقوده و غیر.

جالینوس نوشته که جهت تسکین حدّت خون گرم نافع [است]. و شاید این خاصیّت به سبب تغلیظ آن خون را باشد. و کسی که آن را صاف کنند و غاسل[6] آن دانسته، ظنّی است که توجّه من به آن نیست. و آن را غذاییّت بسیار قلیلی است.

و نوشته که قول حکیم فاضل جالینوس بسیار صواب و نیکو و پسندیده است.

تعبیر

عنّاب به تأویل حکم سنجد دارد و در حبس همچنین.

و گویند درخت او شخصی کامل صالح باشد. و اگر دید که عنّاب به سرانگشت

---

۱. نشاره: چوب پوسیده که مانند آرد شده باشد.

۲. جبر کسر: ترمیم شکستگی استخوان.

۳. بشع: بدمزگی.

۴. کریهة‌الطّعم: نامطلوب.

۵. مضغ: جویدن.

۶. غاسل: شوینده.

می‌مالید، ولایتی یابد.

بِقَولِه تَعالی:

اَلَّذی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ‌الشَّجَرِ الاَخضَرِ ناراً.[1]

چه می‌گوید مراد از این شجر درخت عنّاب است.

بدان که عنّاب درختی است در هوای بارد نکو به عمل آید، چنانچه عنّاب خراسان مشهور است.

غرسش ازنهال پای جوش است. چون درخت آن کثیرالنّسل است.

اولاد دو ساله و سه سالهٔ او را با ریشه بیرون آورده، در برج قوس یا حوت به هرجا خواهند نقل نمایند.

هستهٔ آن را هم اگر به قاعده که در ریاض اوّل عرض شد، تخمدان نمایند سبز شود.

پیوند آن با جنس خود یا سنجد خوب شود.

هر ساله بیخ آن را بیل کن نمایند و زبل دهند و شاخه‌های زاید را قطع نمایند که مزید بر حسن و نیکویی آن شود.

استماع شده که وقت‌گل عنّاب: دوشیزهٔ جمیل ماه‌پیکری را لباس و زینت نمایند و ظرفی را پر از خاکستر نموده، دوشیزه را در باغ پای درخت عنّاب برده، خاکستر را دوشیزه به دست بر بالای درخت عنّاب افشان نماید باعث وفور ثمر آن شود.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

غار

[۱۳۱ ر] غار به فتح غین و الف و راء مهمله.

---

۱. سوره یٰس (۳۶): ۸۰.

به یونانی «وانیمورسقلیموس»[۱] و نزد اهالی شام «زند» و به فارسی «باهشتان» و به فرنگی «لادرس» نامند.

ماهیّت آن درختی است عظیم تا هزار سال می‌مانَد. و اهل یونان آن را بسیار احترام می‌نمایند و شاخهٔ آن را دردست می‌دارند و از خود دور نمی‌کنند. و حکمای ایشان از چوب آن تاج می‌سازند.

برگ آن نرمتر از برگ بید و بلندتر از آن و تلخ و خوشبو. و با انجیر آن را نگاه می‌دارند و آن را خوشبو می‌گرداند، و مانع کرم‌زدن آن است و جبلی[۲] و سهلی[۳] می‌باشد.

برگ جبلی آن بارکتر از برگ سهلی و مخصوص به بلاد شام است و از آنجا به مصر می‌برند. و ثمر آن را به یونانی «ذاقنی» و به فارسی «دهمش» نامند، و آن به قدر فندقی کوچک و پوست آن نازک سیاه رنگ و مغز آن دو پارچه و زرد رنگ و چرب و خوشبو؛ و چون کهنه گردد، مایل به سرخی و تیرگی می‌گردد و سیاه آن فاسد.

طبیعت آن گرم و خشک و در دوم مغز ثمر آن گرمتر از برگ و پوست آن. و ثمر آن خشک‌تر از سایر اجزای آن. و روغن آن گرمتر از سایر اجزاء وگرمتر از روغن گردکان.

افعال و خواصّ آن: محلّل و مفرّح و مقوّی و مدرّ و تریاق سموم، و خصوص حبّ آن.

اعضاءالرّاس[۴] آشامیدن حبّ آن با شراب جهت صداع بلغمی و ریاح محتبسه[۵] و صرع و وسواس و تقویت ذهن، و فم[۶] و سعوط آن جهت شقیقه و لقوه. و تدهین[۷] به دُهن[۸] آن جهت درد اعصاب و رفع اعیا[۹] و اختلاط ذهن[۱۰] و تفتیح وهنهای[۱۱]

---

۱. Vanimour theghlimous

۲. جبلی: کوهی.

۳. سهلی: دشتی.

۴. اعضاءالرأس: اندامهای سر و صورت.

۵. ریاح محتبسه: بادهای حبس شده.

۶. فم: دهان.

۷. تدهین: روغن مالی.

۸. دُهن: روغن.

۹. اعیاء: مانده شدن و یا کردن، درماندگی در کار و سخن. (دهخدا)

۱۰. اختلاط ذهن: آشفتگی‌های روانی.

۱۱. وهنها: سستی‌ها.

عروق‌الاذن[۱].

قطور سائیدهٔ حبّ آن در روغن گُل و سرکه و یا خمر کهنه جهت اوجاع باردهٔ گوش و رفع دوی[۲] و طنین[۳] و ثقل سامعه[۴]، و باعث تقویت آن. و به دستور قطور دُهن آن الفم[۵] مضمضه به طبیخ برگ آن جهت درد دندان.

الصَّدر: لعوق برگ و حبّ آن با عسل و یا با طلا جهت امراض بارده؛ و با سکنجبین جهت امراض حارّه و ضعف نفس و نفس‌الانتصاب و سیلان فضول[۶] از ریه و سرفهٔ کهنه و ضیق‌النّفس.[۷]

اعضاءالغذا[۸]: آشامیدن حبّ آن جهت تحلیل ریاح غلیظه و مغص و قولنج و امراض جگر و سپُرز. و با عسل جهت قرحهٔ امعاء.

آشامیدن دُهن آن با شراب انگوری جهت وجع کبد، و به دستور قشر آن. و آشامیدن طبیخ برگ آن مقیٔ. و آشامیدن دو مثقال حبّ آن خشک سوده، مسکّن مغص در ساعت.

اعضاءالنفّض: آن مغثّی و مقیٔ و مدرّ بول و حیض؛ و طبیخ برگ آن جهت امراض مثّانه و رحم شرباً، و با عسل جهت امراض بارده، و با سکنجبین جهت امراض حارّه؛ و نطول و جلوس در آن جهت امراض گرده و مثّانه و رحم. و آشامیدن یک درهم از قشر آن مفتّت حصات و کشندهٔ جنین است، به سبب تلخی بسیار که دارد و به دستور حَبّ آن نیز مفتّت حصات و حمول آن مسقط جنین‌الحمّی؛و تمریخ[۹] به دهن آن جهت رفع قُشعریرهٔ[۱۰] حمّیات[۱۱].

السّموم[۱۲]: آشامیدن حبّ آن با شراب جهت گزیدگی مار و عقرب و سایر هوام و

---

۱. عروق‌الأُذُن: رگهای گوش.
۲. دوی: آوازکردن گوش.
۳. طنین: پیچیدن و پژواک صدا در گوش.
۴. ثقل سامعه: سنگینی گوش.
۵. فم: دهان [منظور درمان بیماریهای دهان (در اینجا دندان) با برگ درخت غار و جوشانیدهٔ آن است.]
۶. سیلان فضول: ریزش چرک و کثافت.
۷. ضیق‌النّفس: تنگی نفس.
۸. اعضاءالغذا: دستگاه گوارش.
۹. تمریخ: چرب کردن.
۱۰. قشعریره: لرزش یا: تب و لرز.
۱۱. حمیات: تبهای تند.
۱۲. السّموم: زهرها.

به دستور ضماد بدان جهت لسع زنبور و نحل و غیر اینها.

الاورام: ضماد آن با نان و یا با سویق جو جهت تسکین ضربان و اورام حارّةالمفاصل.

آشامیدن آن و دُهن آن و تمریخ بدان جهت اوجاع مفاصل و اعصاب و دردکمر و غیرها.

الزنیّه: طلای آن با شراب جهت بهق و کلف و رفع آثار جلد مؤثّر [است].

المضارّ: حَبّ و دُهن آن مرخّی معده و مغثی و محرّک قی و مضر صدر.

مصلح آن کتیرا و مقدار شربت از حبّ و برگ آن نیم مثقال و تا دو مثقال آن مسهل. بدل آن حبّ‌المحلب و سازج، و اگر یافت نشود، بادام تلخ و سیسنبر نیز گفته‌اند.

الخواص طردالهوام: پاشیدن آن طبیخ برگ آن در خانه، گریزانندهٔ مگس و هوام است. و به دستور افتراش برگ آن.

صاحب الفلاحه گوید: چون برگ آن را با دست بچینند، به قسمی که بر زمین نیفتد، و بر پس گوش خود گذارند، هر قدرکه شراب بنوشند، مست نگردند. و چون در موضعی که طفل خوابد و بترسد، در خواب گذارند دیگر نترسد. و با خود داشتن آن مورث جاه و قضای حاجت؛ و تکیه‌کردن به عصای آن باعث حدّت بصر و تقویت همّت. و اغتسال[1] بدان در حمّام باعث رفع تعسّر[2] و سحر. و چون روز چهارشنبه قبل از طلوع، بخور نماید کسی که از ازدواج و مردی مانده باشد، زایل گردد و قادرگردد.

و به دستور اخذ روغن آن، آن است که: دانهٔ آن را نیم کوفته در آب طبخ نمایندو بگذارند تا سرد شود. آنچه بر روی آب ایستد، بردارند و یا عصارهٔ برگ و ثمر آن را در آب طبخ دهند تا قوّت آن در آب آید. پس با روغن زیتون در قدر مضاعف، و اگر میسّر نباشد به آتش ملایم طبخ دهند تا آب در روغن نماند امّا نسوزد، پس صاف

---

۱. اغتسال: شستشو.

۲. تعسُّر: تنگنا: در اصطلاح عوام، بستن و یا قفل کردن کسی، نوعی جادو و جمبل.

نموده، بکار برند.

زراعتش به قاعدهٔ تخمدان است که در ریاض اوّل عرض شد.

بعد از زرع پس از دو سال نهال آن را به هرجا خواهند، نقل نمایند. سایر خدمات او چون فندق است.



[تصویری از بوته غار]

فلفل

[۱۳۱ پ] فلفل به ضمّ فاء و سکون لام و به کسر هر دو فاء نیز آمده است.

معرّب «پلپل» پارسی است. به سریانی «پلپلی» و به یونانی «بشوریقون»[۱] و «ارنیفس»[۲] نیز، و به هندی «مرچ» و «کول مرج» یعنی فلفل کرد [نامند].

ماهیّت آن ثمر هندی است. یعنی در بعضی بلاد هند و بنگاله و جزایر مُلک دکهن به هم می‌رسد. و نبات آن دو نوع شنیده شده:

---

۱. Beshourighon.

۲. Ornifes.

یکی شبیه به نبات دارفلفل و لبلات، و بر مجاور خود می‌پیچد یعنی از قبیل نحج و بیاره[۱]. وبرگ آن شبیه به برگ تانبول و از آن کوچکتر و در ملاست از آن کمتر، و صنوبری شکل شبیه به برگ لبلاب و از آن ضخیم‌تر و تندطعم با عفوصت و تلخی.

و ثمر آن که فلفل است، خوشه‌دار و در هر خوشه ده بیست دانهٔ متّصل به هم شبیه به خوشهٔ بقم و توت. [به] بزرگی و به طول یک دو بند انگشت و دانه‌های آن به خامی سبز. و بعد از رسیدن بنفش و بزرگتر از دانهٔ گشنیز، و به قدر نخودی کوچک و به چوبهای بسیار باریک و پیوسته به خوشهٔ آن. و بعد از خشک شدن سیاه و با شکنج و چین‌دار می‌گردد.

و دوم نبات آن به قدر دو سه ذرع. و برگ آن شبیه به برگ «عنب‌الثّعلب» و از آن در طول اندکی بلندتر و در عرض کمتر یعنی باریکتر و بلندتر و با حدّت. و اندکی تلخی و ثمر آن در خوشه شبیه به خوشهٔ عنب‌الثّعلب و ذرّت؛ و لیکن بزرگتر از خوشهٔ عنب‌الثّعلب و کوچکتر از خوشهٔ ذرّت. و دانه‌های ثمر آن مانند دانه‌های ثمر نوع اوّل.

و آنچه مشهور است که مفید نیز می‌باشد شاید همان سیاه بود که به سبب سودن دانه‌ها به هم در حمل و نقل بستها پوست سیاه دانه‌های بسیار رسیدهٔ آن جداگشته، سفید می‌گردد و درختی علٰیحده ندارد. و مشاهده نیز چنین شده، و شاید خام آن باشد که پوست آن هنوز بسیار سیاه نگشته.

و از بعضی ثقه شنیده [شده] که پوست سفید نیز می‌باشد. و درخت آن جداست ولیکن شبیه بهم، و این قلیل الوجودتر و از پوست سیاه و پوست نوع سفید آن، نازکتر و شکنج آن کمتر، و اندک ملس.

وگویند برّی و بستانی می‌باشد. برّی آن قوی‌تر از بستانی. و بهترین آن حادّالطّعم و رایحهٔ آن و حدّت پوست آن کمتر از مغز آن است.

---

۱. بیاره به فتح باء و راء، بوتهٔ گیاهی است که ساقهٔ راست و بلند نداشته باشد و شاخه‌های آن روی زمین بیفتد مثل بوتهٔ کدو و خربزه؛ بیاج هم به آن گفته‌اند. [فرهنگ عمید]

اهل بصیرت آن را به خال معشوق و روزگار عاشق تشبیه نموده‌اند.

تعریف

طبیعت سیاه آن در آخر سوم و سفید و یا مقشّر از پوست سیاه آن در اوّل سوم گرم و خشک.

شیخ‌الرّئیس رحمة‌اللّه علیه، فلفل سیاه را در چهارم گرم و خشگ گفته.

افعال و خواصّ آن: محلّل و جذّاب و جالی و مسخّن و منقّی بلغم و با قوّت تریاقیّت.

اعضاءالرّاس: مقوّی و حافظ اعصاب، و جهت علتهای عصب بسیار مفید و خاییدن آن با مویز جهت جلب و دفع رطوبات دماغ و معده و تدهین به دُهن جوشانیدهٔ آن در آن جهت فالج و خدر و جمیع امراض باردهٔ رطبه و رفع قُشعریره تبهای بارده. و به دستور آشامیدن آن با ادویهٔ قابضه جهت امراض مذکوره، و طلای مطبوح آن درگلاب جهت رفع نزلات بارده و درد دندان؛ و به دستور مضمضهٔ بدان که با پوست خشخاش جوشانیده باشند، و همچنین سنون بدان به جهت درد دندان کرم خورده.

اعضاءالغذا: آشامیدن آن قاطع بلغم و مسخّن و مقوّی معده و جگر و هاضمه، و مشهّی و رافع آروغ ترش و ملطّف اغذیهٔ غلیظه و خلط غلیظ و مرقّق خون غلیظ مبرودین و دافع جذام و ریاح و مغص. و با برگ غاز تازه جهت تحلیل نفخ.

و ضماد آن با سرکه جهت تحلیل ورم طحال. و مداومت آن مانع قولنج ریحی و بلغمی.

العین: اکتحال آن جهت رفع ظلمت بصر و جلای بیاض آن و ناخنه.

اعضاءالصّدر جهت رفع سرفهٔ بارد رطوبی و ضیق‌النّفس و اوجاع صدر و ربو. و با عسل جهت خناق بلغمی و تنقیهٔ ریه و منع اجتماع رطوبات لزجه.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

فلفل

[۱۳۲ ر] و بلاغم در سینه، به دستور بالعوقات و حریرهای مناسبه.

اعضاءالنّفض: مدرّ بول و حیض. و با ادویهٔ قابضه جهت تقطیرالبول و ادرار بول و حیض. و حمول آن مخرج جنین، و بعد از جماع مانع حمل‌الباه.

آشامیدن آن با شیر و شکر جهت تقویت باه.

الاورام و البثور و الزّنیه: ضماد آن با زفت[۱]، محلّل خنازیر و رافع داخس و برص و جذام، و با حنا جهت رویانیدن ناخن زایل شده از قوبا و غیر آن با تکرار عمل و مداومت، و به دستور با پیه مرغ و آرد باقلا و نخود،جالی بهق و با نطرون به نهایت جالی بهق و سرخ‌کنندهٔ رخسار، و با پیاز و نمک جهت رویانیدن موی در موضع «داءالثّعلب» که به قوّت تمام بمالند و با محلّلات جهت تهییج ریحی، و با مرهم داخلیون[۲] جهت تحلیل اورام بلغمی. آلات المفاصل مسخّن عصب و عضلات به حدّی که معادل آن نیست دوایی.

السّموم: پادزهر سموم. و آشامیدن آب جوشانیدهٔ کوبیدهٔ آن در آن جهت سمیّت مارگزیده و عقرب گزیده و افیون خورده که مکرّر بیاشامند و قی کنند تا اثر سمیّت باقی است. و جهت سموم بارده مطلقاً و سمیّت «بیش»[۳] نیز مفید. و تدهین به دُهن آن نیز.

و حکمای هند می‌گویند: چون شیر را مکرّر با فلفل و آب زنجبیل تازه سحق

---

۱. زفت: قیر.

۲. داخلیون: لعابات. (بحرالجواهر)

۳. بیش: گیاهی است که در هند روید و شبیه زنجبیل است و به غایت سمّی است و زهر قاتل است. (دهخدا)

بلیغ[1] نمایند؛ رفع سمیّت آن می‌شود.

و گفته‌اند: چون مارگزیده آن را بخاید، اگر حدّت آن را دریابد، زهر چندان در آن اثر ننموده، و اگر در نیابد، زهر بسیار در آن عمل نموده و این امتحان قوی است از برای استخلاص از سم و یا تأثیر آن که تا به چه حد است.

المضارّ: مصدع محرورین و مخشّن صدر و حلق، و مضرّ جگر حار و گرده و کسانی که خون در آبدان[2] ایشان وفور نداشته باشد، و جهت جراحت باطنی و المی که در مجاری بول داشته باشند. و مجفّف منی در فصل گرما و جوانان محرورالمزاج را و امراض حارّه حادّه.

مصلح آن ادهان بارده، در مبرودین عسل مصفّی. مقدار شربت آن تا یک مثقال. بدل آن زنجبیل و دارفلفل است، و سفید آن بهتر است از برای امراض معده و طحال و سموم از سیاه آن، بدل سیاه آن یک و نیم وزن آن سفید و جوارشات فلافلی و دُهن الفلفل و مخلّل.

تعبیر

[در تعبیر] فلفل اختلاف است. بعضی گویند: مالی شریف و بعضی گویند: خوردن آن دلالت بر آن کند که او را زهر دهند، یا غمی سخت افتد.

بدان که فلفل درختی گرمسیری است طویل‌العمر و طویل‌القد بالقوه؛ به این معنی که: چون آن را پهلوی درخت بلند کارند، از قبیل انبه و غیره، به قدر یکصد ذرع بلند شود و بر آن درخت پیچد.

زراعت آن در اراضی ریگ بوم مطلوب است. آب انبار زیاده خواهد.

زراعتش به دو قسم به نظر رسیده:

اوّلاً از نهال پای‌جوش است که اولادهای آن را بیرون آورده، جای دیگر غرس نمایند.

موقع غرسش در برج قوس یا حوت است.

---

۱. سحق بلیغ: به سختی بکوبند.　　۲. آبدان: مشیمه.



[تصویری از گیاه فلفل]

ثانیاً بذر آن را در زمین زبل انداخته و شیار کرده به طریق تخمدان، که در ریاض اوّل عرض شد، زرع نمایند. بعد از دو سال دیگر به هر جا [که] خواهند، نقل نمایند، والسّلام.

فندق

[۱۳۲ پ] معرّب آن «بندق» به ضمّ باء و سکون نون و ضمّ دال مهمله و قاف است. و به عربی «جلوز» نامند.

ماهیّت آن ثمر درختی است جبلی و در صحرا و بساتین نیز به ندرت می‌روید. و مخصوصاً به بلاد بسیار سرد است و ثمر آن سه پهلو مایل به تدویر. و مغز تازهٔ آن

سفید، و کهنهٔ آن مایل به زردی. و با دُهنیّت[1] بسیار. و مانند مغز بادام که پارچه و بر بالای آن پوست نازکی سرخ مایل به تیرگی و بر بالای آن پوست صلب[2] صدفی جوزی رنگ، و بعد از کمال رسیدن شکسته، مغز آن را تناول می‌نمایند.

تعریف: طبیعت آن گرم در آخر اوّل و خشک در اوایل آن.

جمیع اجزای درخت آن تا اغصان[3] و برگ با قوّت قابضه و عفوصت و تجفیف، خصوصاً پوست بیرون آن. و جفت مابین مغز و پوست صدفی آن در غایت یُبس.

افعال و خواصّ آن: مبهّی و مقوّی امعای صایم[4] و زیادکنندهٔ جوهر دماغ. و آشامیدن آن با انجیر و سداب و بعد طعام جهت سموم بارده نافع [است].

و جهت گزیدن عقرب. و یک اوقیهٔ آن با ماءالعسل جهت سرفهٔ مزمن، و با عسل و با شکر جهت سرفه و اعانت بر اخراج نفث صدر و ریه[5] و تقویت باه.

و بودادهٔ آن با اندکی فلفل منضج نزلهٔ بارده. موافق سینه و شش. و با انیسون جهت خفقان و هزال[6] گرده[7] و حرقةالبول و تقویت باه، و سموم بارده و زهر عقرب نافع [است].

و ضماد سوختهٔ پوست آن با پیه خرس و یا پیه خوک جهت داءالثّعلب.

و ساییدهٔ آن با روغن زیت بر یافوخ[8] اطفال شیرخوار جهت رفع ازرقی[9] چشم، و سیاهی حدقه و موی پلک ایشان نافع [است].

و گویند: گذاشتن چهار عدد آن در چهار رکن خانه و همچنین با خود نگاه داشتن

---

۱. دُهنیّت: خاصیت روغنی.　　۲. صُلب: سخت.

۳. اغصان: شاخه‌ها، جمع مکسّر غصن.

۴. صایم: روزه‌دار (صوم: روزه) intestin pegunyum نام یکی از امعا که از پس اثنی عشر است (دهخدا).

۵. نفث صدر و ریه: برآمدن رطوبت سینه و ریه (ذخیرهٔ خوارزمشاهی).

۶. هزال: لاغری.

۷. گرده: کلیه، جالب آنکه در تحفهٔ حکیم مؤمن که این قسمت از آن کتاب نقل شده است در متن به جای گرده همان کلیه آمده است.　　۸. یافوخ: نرمهٔ سر کودک در شیرخوارگی.

۹. ازرقی: کبودی.

آن مانع گزیدن عقرب است.

و چون بخایند، و در چشم جهت طرفه[۱] بچکانند نافع. و مغز آن اغلظ مغزهاست.

و اکثار خوردن آن مولّد ریاح و تمدید معده[۲] و مضرّ معده و مهیّج قی. و مُصلح آن در مبرود المزاج ماءالعسل و فایند و در محرور سکنجبین و جلاب.

و مقشّر آن سریع‌الانحدار. و غیر مقشر آن حابس بطن و مصدع. و مصلح آن فایند و جوارشات مسهله. بدل آن «حبّ‌الصّنوبر» و مغز گردکان.

مقدار شربت آن تا بیست درهم. و روغن آن گرم و خشک در دوم جهت سُرفهٔ بارد و درد سینه و جگر که از برودت باشد.

و تدهین آن جهت گزیدن عقرب و رتیلا نافع. و مضرّ معده. و مصلح آن پیه و پوست سبز آن در غایت قبض. و دودانگ آن حابس اسهال کهنه و جفت آن به دستور.

نظم

وَ قَد شَربتُ مَعَ الحبیبِ مُدامَةً   حَمراء صافِیَةً بِغَیر مِزاجٍ
فَتَفَّ ضل البَطِیی المُبَهّی بِبُنْدُق   شَبَّهتُهُ بِبَنادقَ مِن ساجٍ
فَکَسَّرتُهُ فَوَجدتُ ثَوباً   قَد لَفَّ فیهِ بَنادِق مِن عاجٍ

تعبیر

فندق به تأویل منفعت باشد در آن داوری، و خوردن آن فایده که از بخیلی رسد. و باقی احکام آن مشابه بادام است و از آنِ درخت همچنین.

و گفته‌اند: فندق به تأویل مردی بود غریب توانگر سخی که در میان مردم تألیف افکنده.[۳]

گفته‌اند: مالی باشد که به رنج حاصل شود. و گویند که دلیل حزن و خشم بود.

بدان که فندق درختی است [که] در سرحد و گرمسیر هر دو یافت می‌شود. زمین

---

۱. طرفه: نقطهٔ سرخی از خون بسته در چشم که از ضربت و جز آن حادث گردد.

۲. تمدید معده: اتّساع و کش‌آمدن معده.

۳. تألیف افکنده: الفت و دوستی پدید آورده است.

رطبهٔ طیّبهٔ سست[1] که مسام آن باز باشد. و مجاری میاه، آن را در خور است.

از حبّه و اولاد پای جوش، نهال آن غرس شود. هرچه آب به آن رسانند، آب پسند است.[2]

و درهٔ نهال آن باید آبگیره و اندک عمیق‌تر از زمین باشد که رطوبات را نگاه دارد.

حبّه را در برج قوس در زمین نرم سست به زبل آمیخته غرس نمایند؛ یک انگشت زبل و خاک نرم بر روی آن ریزند، آب نم رسانند تا سبز شود، و با نزول رحمت آن بخواهد، والّا سه روز یک دفعه آب رسانند.

بعد از دوسال تا سه سال دیگر او را به هر موضع و مکانی که بخواهند در برج قوس یا حوت نقل نمایند. سه آب نم داده که ریشه و بیخ آن محکم شود. بعد آب شش روز یک دفعه بدهد. هنگام نقل باید، ریشه و بیخ آن، با گل چسبیده به آن ریشه‌ها را، به ریسمانی بسته با کرسی گل اوّل به حفرهٔ دیگر نمایند و دور او را مضبوط نمایند.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

فندق

[۱۳۳ ر] اولاد پای جوش را به همان موقع و قانون نقل، به هرجا [که] خواهند غرس نمایند.

هر وقت نهال آن را تشنه و زمین را خشک ببینند، در آب امساک ننمایند، چنانچه

---

۱. زمین رطبه طیّبهٔ سست: زمین پاک و نمناک و پوک.

۲. واژهٔ پارسی زیبایی است که می‌توان به جای واژهٔ یونانی هیدروفیل آن را به‌کار برد.

شاخه‌های جوان نزدیک به زمین آن را فرهنگ[1] کشند و بعد از دوسال نقل نمایند. شاید پیوند آن با اکثر اشجار خوب شود، خصوصاً شاه بلوط که شباهت و مناسبت تامّه با هم دارند.



[تصویری از درخت فندق]

فوفل

«فُوفَل» به ضمّ فاء و سکون واو و فتح فاء و لام، و به فتح اوّل نیز آمده. گویند معرّب از «کوبل» هندی است. و به سریانی «فوفلا» و بـه رومـی «اورسـیمون»[2] و به یونانی «ضیموطوس»[3] و به هندی «سپاری» نامند.

ماهیّت آن، ثمر درختی است که در هند و دکهن و بـنگاله بـه هـم مـی‌رسد. و

---

۱. فرهنگ: شاخ درختی را گویند که در زمین خوابانیده و سپس از جای دیگر سربرآورد. (برهان)

۲. Orismoun

۳. Jimoqoud = Zimothous

درخت آن باریک و بلند تا به ده بیست ذرع است و به قطر یک شبر تا دو شبر. و بر سر آن شاخه‌هایی رُسته شبیه به شاخه‌های نارجیل [نارگیل] و نخل و از آن کوتاهتر. و برگهای آن نیز شبیه بدان، ولیکن کوچکتر و باریکتر.

و ثمر آن در خوشه مانند خوشهٔ خرما و کوچکتر از آن.

و پوست دانه‌های آن در خامی سبز و بعد [از] رسیدن سرخ رنگ، و بعد از خشک شدن سیاه می‌گردد. و بعد [از] رسیدن، خوشه‌های آن را بریده، دانه‌های آن را جداکرده، خشک نموده، آنچه خوب رسیده است، در آب جوش می‌دهند و پوست آن را جدا می‌کنند؛ و آن پوست «خشبی لیفی»[1] است و اندک ضخیم. و این فوفل را به هندی «سپاری چهالیه» نامند. پس آن دانه‌ها را خشک می‌نمایند و هر یک به قدر «جوزبوا» اگر کوچکتر و بزرگتر از آن، بعضی مدوّر و بعضی اندک مفرطح[2] و بعضی صنوبری شکل، خواه طولانی و خواه غیرطولانی. و پوست آن اندک جوزی رنگ می‌باشد. و آنچه به‌کمال نارسیده، با پوست آن را نگاه می‌دارند.

و **فوفل مطلقاً دو قسم می‌باشد:** بنگالی و دکهنی [دکنی] و هر یک نیز بر چند قسم است. بهترین همه سنگین نو کرم ناخوردهٔ آنست. و از نوع دکهنی چکنی برّاق آن، که چون در دهان گذارند زود بخیسد و نرم گردد و عفوصت نداشته و جِرم آن الطف باشد.

طبیعت مطلق آن در دوم سرد و خشک. و شیخ‌الرّئیس در سوم نوشته، و در قوّت قریب به صندل.

افعال و خواصّ آن: قابض و رادع و مانع صعود ابخره به دماغ و مستحکم کنندهٔ اعصاب و دافع رطوبت ذهن و سستی اعصاب و اعضاء و وثی[3] و قلاع و امراض حارّهٔ دهان و سسستی اسنان و لثه و سیّلان خون از آن، و رافع درد پهلو و مقوّی دل و اعضای مسترخیه[4] و معده، و حابس اسهال و قاطع عرق و رافع اوجاع حارّه. و سرخ آن تا ده درم مسهل به عصر به رفق و غیر مفرط، و مدرّ بول و حیض، زیاده از

---

۱. خشبی لیفی: چوبی لنفاوی.

۲. مفرطح: سرپهن، عریض.

۳. وثی: دردها.

۴. مُسترخیه: کرخت، لمس.

سنبل هندی و رومی. چون در آب جوش دهند و صاف نموده، آب آن را بپاشامند، مضرّ صاحبان سنگ گرده و مثانه و قولنج و مُخشن سینه.

مصلح آن کتیرا. و اکتحال آن جهت طرفه و استرخای پلک چشم و دمعه و التهاب و رمد و جرب آن مفید [است].

مقدار شربت آن تا یک مثقال. بدل آن به وزن آن.



[تصویری از درخت نوفل]

[۱۳۳ پ] صندل سرخ و نصف آن آب گشنیز سبز است و مضغ[1] آن جهت خوشبویی و تسکین حرارت دهان و تقویت لثه و دندان. و به دستور مضمضهٔ بطیخ آن، و ضماد آن جهت ورم حارّ غلیظه نافع [است].

و فوفل نیمرس خشک ناشده را اگر بخورند، دوران سر و خفقان آورده.

مصلح آن آشامیدن آب سرد است، و درگوشها از دَهنْ هوا دمیدن.

غرسش در جمیع مواد چون غرس نارجیل است. حبّهٔ با پوست آن را در آب نمایند تا نرم شود و نزدیک بدان که پوست او باز شود، در برج حوت در زمین نرم به زبل آمیخته، تخمدان نمایند، و بعد او را نقل به هر مکان که خواهند کنند، به همان دستور مراقبت نمایند.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در

اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

قهوه

[۱۳۴ ر] قهوه به فتح قاف و سکون‌ها و فتح واو و سکون هاء، در اصل اسم خمر غلیظ[2] است. به لغت یمن که مشهور و معروف بوده، بالفعل اطلاق می‌نمایند بر ثمری خاص. و برای حرمت[3] آن را ترک کرده‌اند و این را به جای آن می‌آشامند. در لغت «بن» گویند.

ماهیّت آن: ثمر درختی است کوهستانی، که در جبل یمن و نواحی آن و ملک

---

۱. مَضغ: جویدن.
۲. خمر غلیظ: شراب غلیظ، می‌دبش.
۳. حرمت: حرام بودن.

«حبشه» و در «تباویه» که جزیره‌ای است از جزایر «زیربادات» نیز به هم می‌رسد.

و آن **جنگلی و صحرایی و بستانی** می‌شود. بهترین [نوع آن] بستانی آنست که در «بیت‌الفقیه» از یمن می‌شود، و آن دانه‌های سبز متوسّط در کوچکی و بزرگی خوشبو بوَد، و کوبیدهٔ آن چرب می‌باشد و خوش طعم و خوش رایحه.

و درخت آن یک ساقه دارد به سطبری انگشت ابهام، و بلند آن به دو زرغ تا سه ذرع دست به هم می‌رسد، شبیه به درخت زعرور، و گل آن سفید رنگ، و ثمر آن در غلافی سیاه رنگ شبیه به«حبّ‌الغار» به بزرگی فندقی کوچک و پوت[1] آن نازکتر از پوست آن.

هر دو در اندرون آن دو مغز، و در وسط هر مغزی شکافی مانند شکاف دانهٔ گندم و هستهٔ خرما ولیکن از آن پهن‌تر و از گندم بزرگتر و از هستهٔ خرما کوچکتر و سبزرنگ؛ و در جوف آن پردهٔ نازک پیچیده با اندک تلخی. و بهترین آن تازهٔ سنگین سبز رنگ یمنی آنست که در ته آب رود.

پس **حبشی** و سیاه آن بسیار بد و تلخ و بدطعم. و بتاوی آن سفید و بزرگتر و سبکتر از یمنی و حبشی. و پوست تازهٔ آن با اندک رطوبت و چسبندگی و حلاوت و عفوصتی. و چون خشک گردد، حلاوت آن کم و رفته رفته زایل می‌گردد.

و گویند: سبب اطّلاع بر آن، آنست که، **«شیخ ابوالحسن شاذلی»** رحمه‌اللّه تعالی، که درکوهستان یمن صومعه داشت، و مریدان او به سبب کثرت شب بیداری و ریاضاتْ کسل و مانده می‌شدند. اتّفاقاً وقتی بعضی ثمر آن را یافته، خوردند رفع کسل و ماندگی ایشان شد، و این را به دیگران گفتند، ایشان نیز خوردند، و نفع یافتند.

به پیر خود گفتند؛ او حکم نمود که در آب جوش داده، آب آن را بیاشامند. پس چون این میوه‌ها را در آب جوش داده، آب آن را آشامیدند، باعث رفع کلال و ملال ایشان می‌شد؛ پس رفته رفته شهرت تمام یافت، و تجّار درکلّ بلاد بردند و منتشر ساختند و اکثر می‌خوردند؛ ولیکن اهل هر بلدی و جایی به نحوی خاص.

---

۱. پوت به معنی طعام است و پوت چون تابعی برای آن. (دهخدا)

اهل یمن و نواحی آن پوست بیرون آن که قشر نامند، خصوصاً تازهٔ آن را در آب بسیاری جوش داده، صاف کرده، گرما گرم و نیم گرم پیاله‌های بزرگ، پیش از طعام و اکثری بعد از طعام می‌آشامند، و ولوع بسیاری بر آن دارند. و طعم آن مایل به شیرینی و عفوصت می‌باشد، خصوصاً تازهٔ آن.

و اهل مکهٔ معظّمه، زادالله شرفها[1]، و مدینهٔ طیّبه، زادهااللّهُ شرفاً و تکریماً[2]، و بلاد دیگر از عرب و عجم و ایران و توران و هندوستان و فرنگ و غیرها [می‌آشامند].

مغز آن را بعضی خام و بعضی نیم بریان، که جوزی رنگ گردد، و بعضی بریان که قریب به احراق[3] رسد، بعضی نیم‌کوفته و بعضی نرم‌کوفتهٔ در آب طبخ داده، بعضی اندکی غلیظ و بعضی بسیار رقیق، و بعضی متوسّط و بعضی صاف کرده و بعضی صاف ناکرده می‌آشامند. و در فرنگان با قدری شیر و نبات می‌آشامند.

در طبع و مزاج آن اختلاف است: **«حکیم میرعمادالدّین محمود شیرازی»** در آخر **«رسالهٔ افیونیه»** خود در بیان قهوه نوشته‌اند که:

سرد و خشک در درجهٔ دوم است، جهت آنکه در آن کیفیّتی غالب بر طعم و رایحه و لون[4] نیست که قیاس دلالت بر حرارت آن نماید؛ و به تجربه یافته‌اند که سردی آن به سر حدّ اضرار[5] نمی‌رسد. و در تساوی و غلبهٔ هر یک از برودت و یبوست بر دیگری، موقوف به تأمّل است.

و **«میرزاقاضی»** در رسالهٔ خود نوشته‌اند که به تجربه فقیر یافته: که سردی آن در درجهٔ اوّل و خشکی آن در درجهٔ دوم است.

و **«حکیم سالک‌الدّین یزدی»** نوشته‌اند که: بعضی از واقفان خواصّ ادویه بر آن [۱۳۴ پ] رفته‌اند که برودت آن در اوّل درجهٔ ثانیه و یبوست آن در ثالثه است، به واسطهٔ

---

۱. زاد اللّهُ شرفها: خداوند بر آبرو و بزرگداشت آن بیفزاید.
۲. زادهااللّهُ شرفاً و تکریماً: خداوند بر آبرو و بزرگداشت آن بیفزاید.
۳. اِحراق: اشتعال، سوزندگی کامل.
۴. طعم و رایحه و لون: مزه و بو و رنگ.
۵. سرحدّ اضرار: مرز زیانمندی.

آنکه در افراط آن یبوست دماغ و بی‌خوابی و خشکی مزاج به هم می‌رسد شاربان آن را.

و «**شیخ داود انطاکی**» گفته که: گرم در اوّل و خشک در دوم. و آنچه شیوع یافته [که] سرد و خشک است، نه چنین است جهت آنکه پوست آن تلخ است و هر تلخی گرم است، و یُمکن پوست آن گرم باشد و مغز آن معتدل و یا سرد در اوّل. و آنچه دلالت بر برودت آن می‌کند، عفوصت آنست.

و به تجربه رسیده که جهت تجفیف رطوبات و سرفهٔ بلغمی و نزلات سدّه‌ها و ادرار بول نافع است؛ و اینها نیز دلیل حرارت و یبوست آن است.

و «**حکیم میرمحمّد مؤمن**» در **تحفه** نوشته که: به قیاس ظاهر می‌گردد که در گرمی معتدل و خشکی بر آن غالب و قشر آن گرم و خشک‌تر از آن باشد.

مؤلّف گوید[1]: شاید که «مرکّب‌القوی»[2] باشد، خصوص تازهٔ آن، جهت آنکه در آن دو جزء است: یکی لطیف هوایی حارّ رطب، و دیگری کثیف ارضی بارد یابس که به جزء اوّل افعال و آثار حرارت از تفریح[3] و تلطیف و نضج و ادرار و تلیین و غیرها از آن صادر می‌گردد. و به جزء ثانی افعال و آثار برودت و یبوست از تسکین حرارت تشنگی و ثوران و غلیان دم و حدّت صفراء و لذع آن و منع نوم[4] و یبوست دماغ و غیر اینها از آن ظاهر می‌شود؛ و هرچند تازه‌تر باشد، آن جزء اوّل در آن زیاد می‌باشد. و چون کهنه گردد، به تدریج کم و زایل می‌شود، و خصوص قشر آن، و چون بریان نمایند، آن نیز کمتر و زایل می‌گردد. به مقدار بریان نمودن آن.

و بالجمله تازه و نو آن خصوص قشر خام آن، مایل به حرارت و یبوست است. و کهنهٔ آن خصوص بریان آن بارد و یابس، و هرچه کهنه‌تر گردد و زیاده بریان نمایند، بر برودت و یبوست آن می‌افزاید.

افعال و خواصّ آن: آنچه اطبّای مذکوره بیان فرموده‌اند آنست که:

---

۱. مقصود از بیان مؤلف گوید، منظور مؤلف کتاب مخزن‌الادویه است که مطلب بعینه از آن کتاب نقل شده است.

۲. مرکّب‌القوی: دارای نیروهای ترکیبی چندگانه.

۳. تفریح: شادی، گردش.

۴. منع نوم: بی‌خوابی.

شربت آب مطبوخ آن مفتّح سُدد است،به فاد زهریتی[۱] که دارد و مسکّن اوجاع و ثور آن و غلیان خون و حدّت و لذع صفرا و سودا و احتراق آن و مُرقّق و مصفّی اخلاط و غلظت آنهاست؛ و لهٰذا در حمیّات دمویّه و صفراویّه و سوداویّه، خصوصاً در اوایل و بعد [از] بروز حصبه و جدری و ربع مفید است. و شرای دموی و یرقان را سودمند است و ملیّن طبع و مدرّ بول و مجفّف رطوبات.

و جهت سرفهٔ بلغمی و نزلات و رفع اعیا[۲] و تقویت معده و اکثر انواع صداع و رمد و مالیخولیا، خصوصاً احتراقی آن، و آنچه به سبب غلظت اخلاط و انجماد آنها باشد، به جهت تصفبه و ترقیق این اخلاط را، و منع صعود ابخره را، و گفته‌اند بواسیر را نافع است.

و ضماد آن با عسل جهت جبر عضو به در رفته، و لعوق[۳] آن با عسل جهت سرفهٔ حارّ رطب.

«حکیم میرعمادالدّین محمود» فرمود که: پندارم که مجذوم[۴] را نیز نافع باشد به جهت همین علّت. و نیز سرفهٔ بلغمی و نزلات و رخاوت معده[۵] را به تجفیف رطوبات و صعود بخارات آن به دماغ، و اسهال را خصوصاً نیم بریان آن، و کثرت نوم و تشنگی و صبر بر آن هر دو، و اکتفا نمودن به طعام و شراب اندک بی‌آنکه مؤدّی به ضعف و انحراف مزاج گردد مفید [است]. و نیز رفع اعیا و ماندگی و کلال و ملال اسفار و حرکات و مشقّتها می‌نماید.

و بعضی راغبان و حریصان به شرب آن، این شعر را گفته‌اند:

روحی است[۶] قهوه، روح‌فزا و کسل گسل — آرام جان و قوّت اعضا و قوت دل
تقریب اجتماع جوانان پارسا — تفریح بخش خاطر پیران مضمحل

دیگری این فرد را گفته

---

۱. فاد زهریت: پادزهرگونه.
۲. اعیا: درماندگی، مانده شدن از بسیاری رفتن و حرکات. (غیاث‌اللّغات)
۳. لعوق: آنچه بلیسند از داروها، لیسیدنی.
۴. مجذوم: بیمار جذامی.
۵. رخاوت معده: سستی و تنبلی و کارکرد نامرتّب معده. (رخاوت = رخوت ـ سستی)
۶. در متن مخزن‌الادویه: راحیست.

قهوه حمام سفر، رفع خمار تریاک[1] آمد آنسان که بیاید به تن مرده توان

***

یَقُولُونَ لی قَهوة البَن هَل تُباح و تومِن اِفاداتُها
فقُلتُ نَعَم هی مَأمُونَةٌ وَ ما الصَّعبُ اِلاّ مُضافاتُها[2]

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

قهوه

[۱۳۵ ر] از مضارّ آن، آن است که گفته‌اند: صداع[3] می‌آورد و باعث بیماری و لاغری بدن و صفرت لون[4] و قطع شهوت باه و تقلیل منی و خفقان و نفخ و قولنج و مالیخولیا و کابوس و خشک نمودن آلات تنفّس و درشتی آن و مولّد بواسیر است.

و بالجمله بارد المزاج و مرطوبین و اصحاب غلبهٔ اخلاط دهنده را بسیار مضر.

و بعضی ظرفا در مذمّت آن گفته‌اند:

آن سیه‌رو که نام او قهوه است مانع النّوم و قاطع الشّهوَه است

اغلب آنکه این مضار اکثر، در کهنهٔ بسیار بریان کردهٔ سیاه شدهٔ آن باشد نه خام آن، خصوصاً قشر آن که در بعضی امزجه شاید محرّک باه و هاضم طعام باشد، و یُمکن که وجه ولوع[5] اهل یمن به آشامیدن آن بالای طعام، دو وجه باشد. و در جواب این گفته‌اند که: وجه ولوع ایشان بدان کثرت حرارت مزاج و خوردن خرما و میوه‌های گرم است،

---

۱. در متن مخزن‌الادویه: قهوه حمام سفر آتش خمار تریاک پرطاوس نظر افشره تنباکوست.

۲. این ابیات عربی در متن مخزن‌الادویه نوشته نشده است.

۳. صداع: سردرد.

۴. صُفرت لون: زردی رنگ، به زردی گرائیدن.

۵. ولوع: ولع، حرص، رغبت بسیار.

و محرّر[1] گوید: حق آنست که مبالغهٔ بسیار از طرفین در منافع و مضارّ آن بیجاست. اکثر به عادت و قوّت و حرارت و برودت مزاج قلّت وکثرت آشامیدن آن برمی‌گردد و هیچیک کلی نیستند، و بیان وجوه هر یک از منافع و مضارّ آن طول دارد و مقام گنجایش تفصیل آنها را ندارد.

و «**میرزا قاضی**» نوشته: امّا جمعی که مزاج ایشان گرم باشد، این دوا[2] به سبب آنکه حرارت را کم می‌گرداند و به سبب کمی حرارت، رطوبات کم به تحلیل می‌رود و لهٰذا گاه است که ایشان را خواب می‌آورد.

و از آن جمله شخصی را دیدم که مزاج اوکمال حرارت [را] داشت و بدان سبب شبها خواب نمی‌کرد و مانند کسی که سرسام داشته باشد، اضطراب می‌کرد؛ چون سه شب به قهوه مداومت نمود[3]، او را خواب آمد و آن حالت زایل گشته.[4]

و چون قهوه مضرّ قلب است، اگر با مروارید استعمال نمایند، اولیٰ است، خصوصاً در حصبه و جدری بعد از بروز، جهت آنکه مروارید را در حصبه و جدری نفعی تمام است.

و نیز استعمال آن جهت تقویت قلب با زعفران، که چند طاقه در حین طبخ در آن اندازند، نیکوست و چون مسافر در وقت فرودآمدن و همچنین بعد [از] تعب و مشقّت بسیار و بعد [از] خوردن افیونات، رافع تعب و کلال و ملال، و باعث شکفتگی طبع است،

و آشامیدن چند فنجان آن. و گفته‌اند ناشتا و در وقت امتلا از غذا مکرّر نباید آشامید، بلکه صبح، اندک غذا به طریق ناشتا، که بالفعل در عرف عوام مشهور به «تحت‌القهوه» است، خورده؛ بالای آن چند پیاله بیاشامند. و اگر خواهند معتادین به افیون و افیونات و شب‌نشینان آخر روز و یا بعد از نماز عشاء خصوص قریب به نصف شب، چند پیاله بیاشامند، دفع آنها نماید.

---

۱. محرّر گوید: نویسندهٔ مخزن‌الادویه که متن از آنجا برداشت شده است منظور است.

۲. دوا: قهوه (در اینجا مقصود است).

۳. این قسمت هم به نقل از مخزن‌الادویه است.

۴. این قسمت هم به نقل از مخزن‌الادویه است.

و گفته‌اند: مصلح آن زنجبیل و داءالسمک[1] و نبات و گلاب و امثال اینهاست.

و «**شیخ داود انطاکی**» نوشته: کسی که ارادهٔ شرب آن برای نشاط و رفع کسالت و آنچه ذکر کرده‌ایم، نماید باید شیرینی و روغن پسته و روغن بسیار با آن بخورد. و قومی با شیر می‌خورند، و این خطاست و خوف احداث برص است.

و محرّر گوید که: بهترین مصلحات که طعم و رایحهٔ آن را طیّب و لذیذ می‌گرداند. و کریه [است] و به ذائقه نمی‌سازد، «عنبراَشهَب»[2] است، پس زعفران.



[تصویری از درخت قهوه]

۱. داءالسمک: بیماری پوست که در آن جلد حالت شاخی گیرد و خشک پوسته پوسته شود.

۲. عنبراشهب: نوعی عنبر سیاه که از دیگر انواع آن بهتر است.

و زراعتش نوشته‌اند که در برج حوت از بذر می‌کارند و در اسد برمی‌دارند. هر شاخهٔ باریک که اطراف ساقه باشد، و هرقدر بود می‌زنند، و هر قدر گل نماید، آنچه ضعیف بیکار است می‌کنند و می‌اندازند و آبیاری به حدّ لایق می‌نمایند.

گردکان

[۱۳۵ پ] گردکان به کسر گاف فارسی و سکون رای و فتح دال مهملتین و کاف و سکون الف و نون، فارسی است و «چهار مغز» نیز گویند.

به عربی «جوز» و به هندی «اخرو»[1] گویند.

ماهیّت آن ثمر درختی است عظیم و برگ آن پهن و اندک طولانی و فی‌الجمله ضخیم، و آن ثمر را سه پوست می‌باشد: یکی سبز ضخیم با عفوصت بسیار و



[تصویری از درخت گردکان (گردو)]

۱. در مخزن‌الادویه: «اخروت».

قبوضت و اندک تلخی، در خامی اندک نرم و بعد [از] خشک شدن، خشبی می‌گردد، و در دوم که در زیر آنست، صلب و دو پارچه به هم پیوسته و سر آن اندک برآمده، و در زیر مغز و بر آن پوست رقیقی محتوی بر مغز آن، و مغز آن سفید با دُهنیت بسیار مانند مغز پسته و چلغوز[1]. و چهار حصّه است: دو حصّهٔ آن از هم بسیار جدا و اندک اتّصالی به هم دارند، و دو حصّهٔ دیگر با هم متّصل و اندک انفصال. و بین آنها پردهٔ نازک اندک صلب خشبی است.

حدیث*

طبیعت آن در دوم گرم و در اوّل خشک، و با رطوبت فضلیّه و تازهٔ آن راگرمی و یبوست کمتر، و در رطوبت فضلیّهٔ زیاده. و هرچند خشک گردد، یبوست و حرارت آن می‌افزاید. و رطوبت آن کم می‌گردد.

افعال و خواصّ آن: بسیار لطیف و ملیّن طبع و محلّل و مبهّی و مانع تُخَمه و مقوّی اعضای رئیسه، خصوصاً دماغ و مقوّی حواس باطنیّه، خصوصاً با مویز منقّی[2] و با انجیر سفید. و پیران را بسیار موافق.

و خوردن ده مثقال آن که با انجیر کوبیده باشند، در تلیین طبع مجرّب و به تنهایی ناشنا جهت سهولت قی. و بریان کردهٔ آن با پوست جهت سرفه که از هوای سرد به هم رسیده باشد. و خوردن آن با انزروت[3] مانع ضرر انزروت. و مخرج کرم معده و بی‌عدیل. و به دستور با بلادر[4] مانع ضرر آن. و خوردن آن با انجیر و سداب جهت رفع مضرّت سموم، خواه قبل [از] حصول سم و خواه بعد از آن. و آشامیدن سوختهٔ آن که با پوست سوخته باشند، به مقدار یک مثقال با رُبّ مورد و امثال آن جهت قطع خون بواسیر مجرّب. و بالخاصیّت خوردن مغز آن مسکّن مغص و مصلح

---

۱. چلغوز: انچوچک.

۲. مویز منقّی: کشمشی که از انگور و شیره شیرازه (انگور منقّی) تهیّه می‌شود.

۳. انزروت: صمغی باشد تلخ که بیشتر در مرهمها به‌کار برند، به اصفهانی کنجده و به شیرازی کدور و در تُنکابن کینجه نامند. (تحفة حکیم مؤمن)

۴. بلادر: نام درختی است که به هندی بهلاوه گویند و مغز آن مملو از رطوبت سسیله غلیظ است که عسل بلادر نامند. (دهخدا)

قروح، و به دستور ضماد آن و اکتحال آن جهت جرب و سبل و دمعه مفید و حمول[1] سوختهٔ مغز آن با شراب جهت منع ادرار حیض.

و ضماد آن با عسل و پیاز و نمک جهت گزیدن سگ دیوانه. و چون بـا زیـرهٔ کرمانی نرم سوده با عسل سرشته بر سر و بدن مفلوج و ملقوه یا صاحبان اوجاع مفاصل بارده و حمیّات باردهٔ بلغمیهٔ مزمنه بمالند، و در حمّام و در آفتاب و یا خانهٔ گرمی و بر فرش گرمی برطرف مخالف علّت، در آن هر دو علّت، و بر پشت در غیر آن بخوابانند و بر خود لحاف پرپنبه بیندازند و بگذارند تا خوب عرق کـند، پس بدن را پاک کرده، از زیر آن برآیند و بدن خود را از هوای سرد محفوظ دارند و آب سرد ننوشند در یک دو دفعه.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

گردکان

[۱۳۶ ر] زائل گردد. و اگر در حمّام است، در بیت حار[2] آن روند، و برهنه شوند و آن را گرم کرده، بر تمام سر و تمام بدن بمالند، و در فالج و لقوه اگر خواهند به طـرف مخالف بخوابند و آن مقدار صبر کنند که خوب عرق کند، پس بدن خود را پاک کنند، و استعمال آب مطلقاً ننمایند و برآیند و از هوا خود را محفوظ دارند.

و ضماد تازه‌تر آن جهت رفع آثار ضربه ، دلوک[3] آن جهت ازالهٔ کـلف و تشـنّج وجه،

---

۱. حمول: به معنی بار درخت. ۲. بیت حار: گرمخانه.

۳. دلوک: آنچه بر تن مالند چون خطمی و روغن و چیزهای خوشبو. (تحفهٔ حکیم مؤمن)

و طلای خائیدهٔ آن ناشتا جهت قوبای[1] اطفال، و ورم سوداوی که زخم شده باشد.

و به دستور طلای خائیده مغزکهنهٔ آن ناشتا جهت غرب[2] و غانغرایا[3] و جمره[4] و قوبای اطفال و التوای عصب و تمدّد و تشنّج اوتار قدمَین حادث از برد و یبس[5] و داءالثّعلب و ورم پستان.

و طلای مغزکهنهٔ سوختهٔ آن با زفت جهت قروح سر، و مغز آن به سبب لطافت و دُهنیّت سریع‌الفساد و استحاله به خلط مراری، خصوصاً کهنهٔ آن.

و اکثار خوردن آن باعث اخراج حبّ‌القرع و موجب ورم لوزتین و بثور دهان، خصوصاً در محرورین که مضرّ ایشان است.

در ایران باید که بعد [از] خوردن آن، دهن را خوب بشویند و انار چاشنی‌دار بمکند و سکنجبین بخورند؛ با اندک خشخاش خوردن نیز مصلح آن است.

و چون متغیّر متکرّج[6] گردد، ردی و زبون و با سمیّت می‌باشد، نباید استعمال نمود. و مداوای آن قی‌کردن و خوردن ترشیها است.

و مربّای آن با عسل جهت تسمین گرده و تحریک باه بسیار مؤثّر، و ملیّن بطن و مقوّی معاء اعور و سرکه پرورده آن تریاق صاحبان ضعف معده. و صمغ آن جهت قروح خبیثه.

ذرور او گذاشتن بر دندان موجع[7]، و در مراهم[8] نیز جهت قروح خبیثه، مفید.

و عصارهٔ پوست آن با ربّ انارکه طبخ داده، منعقد نموده باشند، جهت اورام و نغانغ، یعنی عضلات حلق مجرّب [است].

و غرغره به آب مطبوخ پوست آن جهت تحلیل اورام لثه و استحکام دندان و

---

۱. قوبا: نوعی بیماری پوستی.

۲. غرب: ورمی که به‌گوشهٔ چشم به طرف بینی پیدا می‌شود. (غیاث‌اللّغات)

۳. غانغرایا: فساد عضوی که گاه منجر به قطع آن عضو می‌شود، قانغاریا نیز می‌نویسند.

۴. جمره: آتشک.

۵. برد و یبس: سرد و خشک.

۶. متکرّج: کپک‌زده.

۷. موجع: دردناک.

۸. مراهم: مرهمها، جمع مکسّر مرهم.

ذرور پوست صلب، یعنی پوست دوم آن جهت تجفیف جراحات، و آشامیدن سائیدهٔ آن سه روز جهت نزف‌الدّم رحم.

و چون پوست بیخ آن را به مقدار نیم اوقیه تا یک اوقیه بجوشانند و آب آن را بعد [از] پری معده از طعام بیاشامند، قی آورده اخلاط لزجهٔ بسیار دفع نماید، و اوجاع اسافل، خصوص وجع بطن را نفع بخشد.

و چون پوست بیرونی آن را در حالت‌تری و تازگی بکوبند، و خبث‌الحدید[1] سائیده، بر آن بپاشند و هر روز برهم زنند، خضابی[2] نیکو و رنگ آن با دوام باشد.

و به دستور چون با خبث‌الحدید و سرکه طبخ نمایند و تا یک هفته در آفتاب گذارند و هر روز بر هم زنند، پس استعمال نمایند؛ و این ابلغ[3] و انفع از [حالت اوّل] است.

و مالیدن پوست سبز آن بر قوبا و خراز نافع [است].

و مسواک کردن به پوست تازهٔ آن یعنی مالیدن آن بر دندان، مقوّی لثه. و به دستور مالیدن پوست بیخ تازهٔ آن، هر پنج روز یک مرتبه به دندان، منقّی دماغ از اخلاط، و رافع نسیان.

[۱۳۶ پ] و چون پوست بیخ آن را در روغن زیتون بجوشانند تا مهرّا شود. ضماد آن جهت بواسیر و امراض مقعده به غایت مؤثّر.

و قطور آب برگ آن، که گرم نموده باشند، جهت اخراج چرک گوش؛ و ربّ پوست سبز آن را، که با عسل و یا ربّ انگور ترتیب دهند، جهت خناق و بثور دهان و خون آمدن از بن دندان و سستی آن و تقویت لثه، بی‌عدیل است.

و طلای پوست تازهٔ آن با مثل آن برگ حنا، جهت نزلات و صداع مزمن و شقیقه و فالج، و جمیع اوجاع بارده مانند نقرس و امثال آن نافع [است].

و طلای فشارهٔ پوست آن با سرکه جهت سرخ کردن رخسار مجرّب [است]، و با

---

۱. خبث‌الحدید: به فارسی ریم آهن گویند و به شیرازی رمه آهن و آن را فنجوش هم می‌گویند. (رجوع شود به دهخدا تحت همین عنوان)

۲. خضاب: رنگ که ریش را به آن رنگ کنند.

۳. ابلغ: رساتر، سودمندتر (در اینجا) [اَبلَغ صفت تفضیلی از مصدر بَلَغ می‌باشد].

زفت جهت قوی کردن عضوی مخصوص.

و خیسانیدن آن، چند روز در روغن زیتون و بر بدن مالیدن جهت منع تولید شپش مجرّب دانسته‌اند.

و شربت آن را جهت سپرز مجرّب یافته‌اند.

و جوشانیدن جوز صحیح در روغنی که طعم آن متغیّر شده باشد. و همچنین سایر اطعمهٔ متغیّرالطّعم باعث رفع تغییر آن است.

وگویند از خواصّ مغز آن است که چون با مس بکوبند و یا بر مس بمالند، مس را ریزه کند.

وگویند چون در فصل خزان مازو را در روغن زیتون بجوشانند، به حدّی که سیاه گردد و صاف نموده، در شیشه کرده پای درخت آن را حفر نموده و ریشهٔ آن را بریده، طرف متّصل به درخت را در شیشه کنند، به حدّی که به ته شیشه نرسد و در روغن باشد. پس اطراف دهن [دهانه] آن را خوب بند نمایند و به خاک بپوشند و نگاه دارند تا زمانی که درخت به ثمر آید، پس شیشه را برآورند، در آن شیشه چیزی سیاه شبیه به ریگ خواهد بود و آن خضابی است بسیار نیکو و مدّتها اثر آن می‌ماند، و از اسرار است و احتیاج بر مالیدن به مو نیست، بلکه به محض تر کردن شانه بدان و برمو کشیدن، سیاه می‌گرداند. چون قبل از موی برآمدن در حمّام بر اُنثیین[1] بمالند، مانع روئیدن موی سفید گردد. و «کندی» مجرّب دانسته.

و بعضی گفته‌اند، از خواصّ آنست که چون در زیر سایهٔ آن بخوابند، لاغر می‌گرداند و شخص نائم بیدار می‌شود، در هر حالتی که مخبول[2] و حواس باخته باشد.

و چون خواهند که جوز را مقشّر نمایند، از قشر رقیق ملاصق[3] مغز آن باید که در آرد، در ظرف اندک بریان نمایند، پس به دست بمالند تا پوست آن جدا گردد.

و روغن آن در خواصّ مانند مغز کهنهٔ آنست. و محلّل و مسخّن و آشامیدن آن روزی

---

۱. اُنثیین: بیضتین.

۲. مخبول: مصروع، پریشان عقل (دهخدا).

۳. مُلاصق: چسبیده.

سه درهم تا یک هفته جهت وجع ورک مجرّب است. و جهت امراض بارده و امزجهٔ بارده نافع.

و طلای آن جهت آکله و نواصیر[1] چشم و نرم کردن اعصاب و رفع اوجاع بارده وزوال قوباء وداءالثّعلب و قمّل مجرّب است،

و سعوط آن جهت لقوه و فالج و تشنّج نافع [است]. بدل مغز آن به وزن حبّةالخضراء و بدل روغن آن روغن سداب است.[2]

نظم

ولله درّ القائل

جاءتْ بجَوزٍ أَخضَرِ مُكَسّرٍ مُقَشّرٍ كَأنّمَا اضلاعهُ قطعَةُ ملک کُندُرٍ

حکایت

آورده‌اند که روزی هارون‌الرّشید به شکار می‌رفت؛ پیری را دید که درخت گردکان می‌کشت. هارون از حرص او عجب داشته، پیش او رفت وگفت: ای پیر، ترا چند سال است. گفت: چهارده سال. فضل‌بن ربیع بانگ بر وی زدگفت: در خدمت

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

گردکان

[۱۳۷ ر] امیرالمؤمنین چرا نااندیشیده سخن می‌گویی.

گفت: نااندیشیده نمی‌گویم. امّا عاقلان می‌دانند که عمری که در زمان به نوامیه[3]

---

۱. نواصیر: گوشت اضافی پشت پلک.

۲. مانند بقیّه مطالب مربوط به توصیف خواصّ پزشکی گیاهان و معرّفی آنها این قسمت نیز تا اینجا تمام به نقل از مخزن‌الادویه است.

۳. نوامیه: خواب، خواب‌آور.

گذشته آن را در حساب عمر نتوان شمرد. و همچنین در زمان سفّاح و منصور به واسطهٔ خون ریزش بسیار و ترس و بیم بی‌شمار که بر خلایق مستولی بوده، داخل زندگانی نتوان گرفت؛ و آنچه از عمر حساب توان کرد چهارده سال است: دوازده سال در زمان خلافت مهدی و دو سال در دولت امیرالمؤمنین.

هارون را این سخن خوش آمد و هزار دینار به او انعام فرمود، چه رسم وی چنان بود که هر شخصی که او را به سخن خوشحال سازد، هزار دینار به وی دهد.

آنگاه از پیر پرسید که این درخت کی به برآید.

گفت: بیست سال دیگر. خلیفه فرمود که پس به چه کار تو آید؛ پیر گفت که: کشتند و خوردیم، کاریم و خورند.

هارون گفت: احسنت. هزار دینار دیگر به او بخشید.

پیر گفت عجب حالتی است که هر درختی که این نوع بکارند، بعد از بیست سال از آن برخورند و من امروز کشتم، به مدد آفتابِ عنایت امیرالمؤمنین هم امروز از آن بخوردم.

هارون گفت تا هزار دینار دیگر بپردازند و اسب رانده، روانه شد [و] با فضل گفت: که اگر با پیر مکالمه نمودی، زر بسیار بِستَدی.

بدان که گردکان درختی است طویل‌العمر سردسیری، به هوای خنک مایل است و هوای گرم آن را مضرّت رساند؛ و هرچه رطوبت هوا بیشتر، ترقّی وثمر آن بهتر شود. زمین نرم سست باریگ بیم و رملی آن را موافق است.

وقت زرع و غرسش در برج قوس و حوت است.

زراعتش از دانهٔ جوز است که آن را تخمدان نمایند، و بعد از دو سال نقل به مکان دیگر کنند. ولی تجربه شده است که اگر [در] محلّ منظور در غرس دانهٔ جوز را بکارند و نقل ننمایند، بهتر شود.

قلمهٔ آن که به قطر دو ذراع و به طول سه ذراع بوده، درکنار جوی غرس نموده، در زمین متمکّن شده عروق زده، به ثمر آمده است.

ولی آنچه متعارف و معمول است، همان دانهٔ جوز است که تخمدان نمایند، یا در محلّ منظور غرس نمایند.

چون درخت آن بلند شود و سایه افکند، آن را به فاصلهٔ ده ذرع، که بیست ذراع باشد، غرس نمایند و در دورهٔ باغ نشانند که اذیّت به سایر اشجار نرساند.

و گفته‌اند: درخت جوز را با انجیر الفت تامّه است، و چون در جوار هم باشند، بهتر ثمر دهند. به سایر اشجار الفتی ندارد بلکه ضرر رساند.

زراعتش از این قرار است که دانهٔ جوز را از درخت خوش اصل منتخب، که ثمرهٔ آن رسیده و پوستش نازک و مغزش سفید، بعضی با پوست سبز و برخی بی‌پوست سبز، و پاره‌ای در ظروف سفالی که خاک و زبل نرم در آن تدبیر نموده، کارند و آب دهند، بعد از سبزشدن و اندک نموّی نقل به زمین نمایند.

اکثر این است که زمین را مکرّر شیار [کرده]، از زبل معمور دارند، خاک آن را نرم نمایند و خار و گیاه [هرز] را خارج نمایند و صاف و هموار کنند سطور مستقیم کشند، در هر خطّی و سطری به فاصلهٔ نیم ذرع و به طول و عرض نیم شبر، حفره‌ها معیّن نمایند. دانه‌های گردو را در آب ریخته، پانزده روز گذارند، بعد بیرون آورده، در هر حفره دو دانه یا سه دانه اندازند؛ به این طریق که طرف متّصل به درخت آن به زمین و طرف دیگر بالا بوده، اندک خاک و زبل و رمل منضم و جمع نموده بر روی آن ریزند. اوّل برج قوس دانه را در آب نمایند و تا پانزدهم آن زرع کنند و آب ندهند وبه‌ترشّح رحمت حق‌واگذارند وبا نزول مطر تا برج‌ثور، امساک ازآب نمایند؛ آن وقت سه روز یک دفعه آب رسانند بعد از دو سال آن را نقل به مکان دیگر کنند که زمین آن رطب و سفید بیم باشد. بعد از نقل سه آب نم دهند که در زمین تمکّن حاصل نماید. در تابستان آب را در پنج روز و در زمستان ده روز قرار دهند.

اهالی فلاحت گفته‌اند که: اگر بعد از سبزشدن دانه‌ها آن را نقل به زمین معمور دیگر نمایند و پس از یک سال از آن موضع به جای دیگر وضع کنند، و بعد از یک سال دیگر باز از محلّ دومی بیرون آورده، نقل به مکان مقصوده کنند که سه نوبت جابه جا شود، زودتر بار دهد.

حق و صواب آن است که اگر از اوّل دانهٔ آن را در محلّ منظور بکارند و از نقل [مکان] دست بردارند، که ریشهٔ آن فاسد نشود، البتّه بهتر است.

از اوایل، زرع را با رطوبت نم نگاه دارند، و در اواخر اگر تأخیر در آن افتد،

ضرر ندارد. و اگر بعد از سبزشدن سبوئی بکشند؛ به جهت حفظ بر سر آن نهند که از پا نیفتد، بهتر است، اگر چه درختی است سرحدّی ولی در نازکی زود از سرما افسرده و ضایع شود. محافظت و مراقبتش لازم است. و در زبل دادن تقصیر ننمایند.

[۱۳۷ پ] چون روباه جوز را بسیار دوست دارد، اگر مطّلع شود همجنس خود را خبر دهد. اگر صدهزار عدد باشد، یک شب درآورند و بخورند. [لهٰذا] بهتر است که آن را در حصار بکارند تا سبز شود. در حفظش تدبیر نمایند. اگر آن را از درخت خوش ثمر پیوند نمایند، بر محسّنات آن افزوده شود.

گفته‌اند که: اگر پانزده عدد گردکان را بعد از پانزده روز در آب گذارده، بیرون آورند و در حفره بچینند به شکل خوشه، که اوّل پنج عدد، دویم چهار عدد، سوم سه عدد، چهارم دو عدد، و پنجم یک عدد، آن وقت زبل نرم با رمل را مخلوط ساخته، بالای [روی] آنها ریزند و به قاعدهٔ معروضه مراقبت نمایند، ته سبوی شکسته بر روی آن گذارند. چون سبز و اندک بلند شود، آنها را از دهن سبو بیرون آورده، بعد از یک سال آنها را به هم وصل کنند، به بندپوشی ملایم ببندند؛ چون دو ساله شود، وصل شوند، و چون ان شاءاللّٰه به ثمر آیند، ثمر آن به طریق خوشه باشد.

و باید هرساله بیخ درخت جوز را خالی کرده، پر خاکستر نمایند و بر شاخه‌های او بپاشند.

اگر چند عدد پر کوچک نرم از مرغ یا غیر آن به دست بگیرند، و در پشم قرمز یا سبز یا نمد قرمز، که از مزبله‌ها برچیده باشند، ببندند و بر درخت بیاویزند، پیش از رسیدن جوز؛ هیچ از آن ساقط نمی‌شود.

و اگر پارچهٔ حریر که از مزبله‌ها به دست آورده بر درخت جوز بندند، همین اثر نماید. اگر جوز را در روغن زیت اندازند، مدّتی متغیّر نشود.

اگر جوز را چنان بشکنند که مغز آن درست و بی‌عیب بیرون آید و آن را در قدری پشم زده یا [در]کاغذ نازک بپیچند که از مورچه وکرم و سایر حیوانات محفوظ ماند، آنگاه بکارند، پوست ثمر آن نازک باشد و همچنین بادام و هر مغزی را که این تدبیر

نمایند، پوست نازک شود.

هرگاه جوز را پنج شبانه روز در شراب کهنه یا در بول کودک نابالغ بخیسانند و بعد بنشانند و خاکستر بر روی آن ریزند، پوست ثمر آن نازک شود.

اگر وقتی که جوز تازه بار گرفته باشد، بیخ آن را به آهن باریک یا فولاد سوراخ نمایند، چنانکه از طرف دیگر بیرون رود، همچنان بگذارند؛ پوست آن جوز نازک و مغز آن سفید شود.

اگر درخت گردو و بادام تلخ را بخواهند شیرین نمایند، یک شبر از ساقهٔ آن که بالای زمین است، [به شکل] مربّع سوراخ نمایند؛ آب رقیقی از آن سیلان و روان شود. هر روز آن آب را به ذائقه امتحان نمایند. [برای] بادامی که تلخ است، سوراخ را به حال خود گذارند که آب از آن بیرون آید، چون آن آب شیرین شود، خاک را بر ساقهٔ درخت بلند نمایند که آن سوراخ را بپوشاند. ان شاءاللّه مرارت[1] به حلاوت مبدّل شود.

کُنار[2]

کُنار به ضمّ کاف و فتح نون و سکون الف و راء مهمله، فارسی است، به عربی «سدر» و به هندی «بیز» نامند. و ثمر آن را به عربی «نبق» گویند.

ماهیّت آن برّی و بستانی می‌باشد. برّی آن پرخار و آن را «صنال» گویند. و ثمر آن کوچکتر و خوشبو و چاشنی‌دار به شکل سنجد [که] بعد از رسیدن سرخ و زرد رنگ می‌گردد. و بستانی آن کم خار. و ثمر آن بزرگتر و لذیذتر و خوشبوتر و شیرین.

و در «شاه‌جهان آباد» و «اکبرآباد» بسیار خوب و شاداب، و به اشکال و انواع و بزرگ و بالیده تا به قدر آلوچه و زردآلو می‌شود و وفور بسیار دارد. و در بلاد گرمسیر به هم می‌رسد.

و بهترین آن بزرگ پرگوشت رسیدهٔ شاداب زردرنگ و یا سرخ رنگ است که دانهٔ آن کوچک باشد. و از «سدر» مراد برگ و بیخ آن است.

---

۱. مرارت: تلخی، مصدر جعلی از صفت «مُرّ» تلخ.

۲. Zizyphus lotus.



[تصویری از درخت کُنار در شهر رامهرمز]

تعریف

طبیعت ثمر آن در اوّل سرد و در دوم خشک. و بستانی تازهٔ آن سرد و تر و خشک آن سرد. و خشکی و سردی وتری ترش آن زیاده از شیرین و میخوش آن [است]. معتدل و بعضی شیرین آن را در اوّل گرم دانسته‌اند.

افعال و خواصّ نارس آن: قابض و لزج و نفّاخ، و رسیدهٔ آن قلیل الغذاء در هضم[1]، و صالح الکیموس[2] و مسهل به عصر.[3] و نیم رطل[4] آن مسهل صفراء از معده

۱. قلیل... در معده جای کمی می‌گیرد و از این‌رو زود هضم می‌شود.

۲. صالح الکیموس: نیکو و خوش خوراک.

۳. مسهل به عصر: آب آن موجب پاکسازی مزاج می‌گردد.

۴. رطل: پیمانه‌ای.

و امعاء[1] و مطفی حرارت غریبه.[2] و خوردن ترش رسیدهٔ آن مانع صعود بـخارات به دماغ و دافع صفراء و تشنگی. و آب شیرین آن مفتّح سدّه و کشندهٔ کرم معده و امعاء و مضرّ مبرودین [است].

مصلح آن سکنجبین. و خشک آن قوی القبض. و آرد آن که «سویق‌النبق» نامند، که «کُنار» رسیده را خشک نمایند و هستهٔ آن را برآورند و آس[3] نمایند، عندالحاجه به قدر مطلوب به آب ممزوج کرده‌اند، که شیرین و یا با یکی از شربتهای مـناسبه بیاشامند؛ و بریان آن قابض بسیار، و ـجهت اسهال مراری و قرحهٔ امعاء[4] و حمیّات حارّه نافع [است].

مضرّ دماغ؛ مصلح آن در محرور، سکنجبین و در مبرود گلقند و مصطکی.

و آشامیدن شیرهٔ مغز دانهٔ آن مطفی حرارت حمیّات حادّ دمویّه و صفراویّه و دقیّه و جدری و حصبه، و مسکّن عطش.

و مطبوخ دانهٔ آن به غایت قابض.

و ضماد کوبیدهٔ آن جهت شکستگی اعضاء و تقویت آنها مجرّب [است].

و طلای مطبوخ آن، به حدّی که غلیظ گردد، جهت سستی اعضاء و تقویت آنها و عضلات و سرعت حرکت اطفال مؤثّر [است].

و ضماد شکوفهٔ آن در حمّام جهت رفع شری مجرّب و برگ آن که «سدر» باشد. ضماد آن و شستن بدن.

---

۱. مسهل ...: پاک‌کننده زرداب از معده و دستگاه گوارش.

۲. مُطفی حرارت: فرونشاننده گرمی.

۳. آس: آسیاب، دست آس.

۴. قرحهٔ امعاء: زخم درونی.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

کُنار

طبیعت ثمر آن

[۱۳۸ ر] در حمّام بدان جهت زخمها و تنقیهٔ چرک بدن و تقویت موی و منع سقوط آن[۱] و تقویت اعصاب و طرد هوام.

و ضماد آن با شراب جهت نضج ورمهای حارّه و تحلیل آنها. و به تنهایی نیز جهت تحلیل اورام حارّه و نضج آنها. و به دستور طبخ تازه و یا خشک آن همین اثر [را] دارد. و به تنهایی نیز جهت اورام حارّه و نضج آنها.

و نشارهٔ چوب[۲] آن در آخر اوّل سرد و در آخر دوم خشک.

و قاطع نزف‌الدّم و رافع قرحهٔ امعاء و اسهالی که از ضعف معده به هم رسیده باشد. و دافع استسقاء و سپرز. و به دستور حقنهٔ آن جهت جراحات امعاء و ذرور آن جهت زخمهای حارّه مانند جدری و غیره نافع [است.]

و مقدار شربت آن تا هفت درم. و آشامیدن آب مطبوخ و ریشه و بیخ آن که از زمین برآورده، اندک پوست آن را خراشیده و پاک شسته، ریزه‌ریزه کرده، مقدار نیم رطل آن را در آب بسیار جوش دهند تا قوّت آن برآید و غلیظ سرخ رنگ گردد. پس صاف نموده، بنوشند؛ جهت تقویت و فربهی بدن و نیکویی رنگ رخسار نافع [است] و غذائیّت بسیار دارد، و اکثر فقرا و جوکیان هند این را مستعمَل دارند.

و صمغ آن طلائاً جهت حزاز[۳] نافع است.

---

۱. منع سقوط آن: جلوگیری از ریزش آن.

۲. نشاره چوب: برادهٔ چوب که در وقت بریدن با ارّه بیفتد، چوب پوسیده. (دهخدا)

۳. حزاز: نوعی بیماری پوستی.

نظم

و سِــــدرةٌ کُـلَّ یَـومٍ	مِـنْ حُسْـنِها فی فُـنُون
کَــأنَّما النَّــبق فـیهاً	إذا بَــدا اللــعُیُون
جــلاجِلُ مِـن نَـظارٍ	قَـد عُـلِّقَت بـالغُصون

تعبیر

درخت سدر دلالت برکریم فاضل نسب منعم کند، بقوله تعالی:

عِنْد سِدْرَةِالْمُنْتَهٰی.[1]

بدان که درخت کُنار، درختی مبارک است، دانه‌اش قوت و برگش سبب قوت است. آن حیات را شاید و این در حین ممات بکار آید.[2]

الحاصل، درختش گرمسیری است و در سرحدّات نشاید، بلکه آفت آن سرماست، و اکثر خودرو در جنگلها و بیابانها سبز شود.

روغنش از هسته است. و چون کثیرالنّسل است، از اولاد پای جوش او نیز نقل نمایند که بعد از چهار سال الی پنج سال به ثمر آید.

به هر حالت هسته را به قاعدهٔ تخمدان که در ریاض اوّل عرض شد، معمول دارند. بعد از دو سال او را به هر جا [که] خواهند، نقل نمایند.

آب را در اوایل هر از چهار پنج روز یک دفعه رسانند، و چون درخت آن بزرگ و ریشه[دار] شود، ریشهٔ آن خود را به آب رساند و به همان آب باران قناعت نماید، والاّ هر ماهی یک دفعه او را آب کافی است.

وگفته‌اند: چون دانهٔ نبق را درگلاب خیسانیده، بکارند، از برگ و ثمر آن بوی گل آید، و اگر به عسل آلوده بکارند، ثمر آن شیرین شود، العلم عندالله.

گیل

[۱۳۸ پ] گیل به کسر کاف فارسی و سکون یای مثنّات تحتانیّه و لام، بر دو قسم است: صغیر وکبیر. صغیر را به فارسی «گیل» وکبیر رابه ترکی «ازگیل» نامند.

---

۱. سوره نجم (۵۳): ۱۴.

۲. آن حیات ...: دانهٔ آن خوراک زندگان است و برگ آن شویندهٔ مردگان.



گیل فارسی است. به عربی «زعرور» و به اصفهانی «کویج» و به ترکی «یمیشان» و در تنکابن «کرجیل» نامند، از جنس «کُنُوس»[۱].

ماهیّت آن دو نوع است: بستانی و آن را «مثلّث العجم» و به شیرازی «گیل» نامند.

بهترین آن کمال رسیدهٔ بزرگ بالیدهٔ چاشنی‌دار آن است.

• طبیعت آن در آخر دوم سرد و در اوّل خشک و بعضی تر دانسته‌اند.

افعال و خواصّ آن: با غذائیّت و مسمّن و قابض و مُسکّن حدّت صفراء و خون و قی، و مقوّی معده و کبد حار و اشتهای طعام، و جهت رفع اسهال و تقطیر البول. و آشامیدن آب آن با شکر جهت دردسر حار، مجرّب، و ضماد آن جهت تحلیل اورام صُلبه و حمرهٔ مهمله مفید [است].

مضرّ گرده و مورث قولنج و مرخّی معده. مصلح آن انیسون و عود و گل شکری.

مقدار شربت از آب آن تا بیست و پنج درم، و از جرم آن دوازده مثقال. بدل آن سیب ترش است.

و زعرور جبلی کوچکتر از بستانی است و دو نوع می‌باشد. سرخ رنگ و زرد، و بهترین این نیز بسیار رسیدهٔ آن است.

طبیعت سرخ آن قریب به بستانی است، و زرد آن سرد و خشک و قابض‌تر از

---

۱. کُنوس: ازگیل در لهجهٔ گیلکی.

سنجد، و در افعال و خواصّ آن نیز قریب به بستانی است. و [از] خون و قی باز دارند. و گویند: پشت را قوی گرداند. «داءالفیل»[1] را نافع و مضرّت و مصلح. و مقدار شربت این [نوع] به دستور بستانی است.

«ازگیل» به الف مفتوحه و زاء معجمه و کاف مکسورهٔ [فارسی] و یا و لام ساکنَین.

به ترکی اسم کبیر، «زعرور» است. و اهل طبرستان به همین لغت نامند. اسم طبّی آن «کُنُوس طبری» است. دوام این [نوع] زیاده از زعرور است.

در دارالخلافهٔ طهران، یعنی بلوک شمیران، آنجا متعارف و معمول است [که] آن را پیوند نمایند.

بسیار خوب به عمل آورند، و رُبّ آن خوب شود.

طبیعت و افعال و خواصّ آن: قوی‌تر از زعرور است؛ طبیعی و قابض‌تر و لذیذتر از آن است.



[تصویری از درخت ازگیل]

۱. داءالفیل: بیماری باشد که همه ساق بیاماسد و بزرگ و سطبر شود و شبیه به پای پیل گردد. (دهخدا)

و **بدان که** هوای قریب‌البروده مناسب آن است. اکثراً جنگلی و خودرو و سبز شود. و اگر بخواهند در بساتین غرس نمایند، نهال پای جوش آن را آورده، در برج قوس تا حوت به هرجا خواهند نقل نمایند. دور نیست که اگر تخم آن را هم تخمدان نمایند، سبز شود.

غرسش به هر حالت چون آلو و امرود است. هرگاه از درخت «آلو» و «امرود» و «به» بدان پیوند نمایند، و یا بالعکس، و او را بدانها نیز پیوند نمایند، پیوندی آن بزرگ و آبدار و لذیذ و نیکو باشد.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

لیمو

[۱۳۹ ر] لیمو به‌کسر لام و سکون یاء مثنّات تحتانیّه و ضمّ میم و واو.

ماهیّت آن معروف و انوع است، از ترش و شیرین و میخوش. و هر یک را نیز اصناف است. بهترین همه لیموی رقیق[۱] آبدار[۲]. و از مطلق آن این نوع مراد [است].

درخت آن از درخت نارنج کوچکتر و شاخه‌های آن اندک درهم، و برگ آن کوچکتر از برگ نارنج؛ و ثمر آن به قدر بیضهٔ مرغ و بسیار بزرگتر [از] آن تا به مقدار بیضهٔ قازی، و مدوّر و اندک طولانی.

و بهترین آن بزرگ بالیده و شاداب آن است که پوست آن نازک باشد. و بهترین اجزای آن آب رسیدهٔ آن. و پوست آن نیز در تقویت قریب به پوست نارنج است و از آن ضعیفتر.

---

۱. رقیق: لطیف.

۲. مخزن‌الادویه: لیموی رقیق آب.

شعرا پستان مه طلعتان را به آن تشبیه نمایند.

تعریف

طبیعت آن در دوم سرد و در اوّل خشک و تر نیز گفته‌اند.

افعال و خواصّ آن: ملطّف و جالی و قاطع اخلاط لزجهٔ غلیظ. اعضاءالرّأس و الصّدر و الغذاء. جهت درد سر حارّ و دوّار حادث از ابخره و اخلاط غلیظه و تسکین خمار و اورام حارّه و حلق و خفقان سوداوی و غلیان خون و صفراء و التهاب معده و قی صفراوی و غثیان و تقلّب طعام و برگشتن آن، و جهت جذب مواد حارّهٔ جگر و معده و جگر حارّالحمّی. جهت تبهای صفراویّه و دمویّه و عفونت خون و غبّ[1] خالص و غیرخالص نافع [است].

المضار: مضرّ عصب و صاحب سرفهٔ باردالمزاج، و اکثار آن در خلای معده. مُضعف امعاء و مورق مغص. مصلح آن شکر و عسل. و چون لیمو را ببرند و گرم کرده، طرف بریدهٔ آن را بر پیشانی صدعین[2] مکرّر بمالند، صداع حارّ را تسکین دهد.

الاورام و البثور: جهت بثور و شری و حصف[3]؛ و به تنهایی جالی بشره و زائل‌کنندهٔ اوساخ.

السُّموم: دافع سموم هوام و ادویهٔ قتّاله. و در اکثر امور، قایم مقام سرکه و آب اترج. و از جهت امراض صفراویه بهترین از آن و از شراب آن دوایی نیست.

و شراب آن در اوّل سرد و در رطوبت و یبوست معتدل؛ و عسل آن مایل به خشکی.

و «انطاکی» سادهٔ شکری آن را در دوم سرد و در اوّل تر دانسته، و مرکّب آن به حسب ترکیب طبیعت آن نیز مختلف و بهترین سادهٔ آن، آن است که از آب لیموی تازهٔ به کمال رسیدهٔ بالیدهٔ شاداب با شکر سفید و با قند سفید و با قند سفید مکرّر و

---

۱. غب: یک روز تب آید و دیگر روز نه و این تب را تب غب گویند. (ذخیرهٔ خوارزمشاهی)

۲. صدعین: کسانی که سردرد دارند.

۳. حصف: جرب خشک، بثور باشد بر تن که از بسیاری عرق پیدا شود. (ذخیره خوارزمشاهی)

با عسل جیّد صافی[1] مرکّب نموده باشند، و صادق الحموضت[2] و از ساختن آن یک سال زیاده نگذشته و معتدل‌القوام و نسوخته باشد.

و اگر شکر صافی را در قدحی کنند و بر آن آبلیمو بفشارند، آن مقدار که آن را تر گرداند و یک شبانه روز بگذارند. پس صاف نموده، قدری آبلیمو که مذاق آن را ترش و نیکو گرداند داخل نموده، به قوام آورند، بهتر است.

افعال و خواصّ آن: جهت امراض مذکوره نافع [است].

و اعضاءالرّأس والصّدر و الغذاء و غیرها؛ از برای قلاع دهان و بستگی زبان و تصفیهٔ آواز و سینه، و جهت سرفهٔ گرم و خفقان حارّ و قمع صفراء و دفع غلیان خون و حمیّات صفراویّه و مرکّبه دوایره، و به تخصیص و قطع و قلع اخلاط محترقه و [۱۳۹ پ] سوداویهٔ غلیظهٔ لزجه و ابخرهٔ اخلاط سوداویه جهت آنکه قاطع و جالی اخلاط آن است، و قاطع هر خلط ومادهٔ غلیظه و لزج [است].

و چون پیش از مسهل بیاشامند، مهیّا گرداند بدن را از برای قبول دوایی مسهل که بعد از آن غسل می‌دهد بدن را از آنچه در آن مانده، از بقیّهٔ دوای مسهل.

و کسی که همیشه آن را بیاشامد، خفظ می‌نماید صحّت او را.

و از برای جمیع امراض اطفال نافع [است]، و در رفع مضرّت سموم و حمیّات دائره قائم مقام تریاق فاروق است، خصوص منعنع[3] آن.

و بالجمله نفع بسیار دارد، و در «قرابادین کبیر» مذکور است.

و چون جواهر را به آب لیمو بسایند و بخیسانند، مدّت چهل یوم در بین، آب لیمو را تبدیل می نموده باشند حل گرداند، و دستور حلّ آن مانند لؤلؤ است [که] در آب اترج مذکور شد.

و تخم آن در دوم گرم و در آخر اوّل خشک در تفریح و با تریاقیّت؛ و [در] دفع سموم مانند حبّ اترج است.

---

۱. عسل جیّد صافی: عسل نیکوی پالوده (تصفیه شده و پالایش یافته از موم و زائدات دیگر).

۲. صادق‌الحوضت: براستی ترش (در ترشی بی‌همانند).

۳. منعنع: آمیخته با نعناع (گیاه خوشبو).

و مستعمل و مقشّر آن یک درم تا دو درم با آب گرم یا با شراب. و خائیدن آن دافع بی‌حسیّ دندان عارض از ترشی آن.

و چون لیمو را تماماً خشک نمایند و با وزن آن شکر بسایند و بخورند، جهت منع صعود ابخره و تفتیح سدد بی‌عدیل است.

و نمک پروردهٔ آن مقوّی معده و باعث خوشبوئی دهان و آروغ، و برگ آن در تفریح ضعیف‌تر از برگ اترج.

و طلای سائیدهٔ آن با اندک قرنفل و دارچین رافع صداع، و بی‌دارچین نیز لیموی شیرین در منافع بسیار ضعیفتر از ترش، امّا مضرّ عصب نیست.

و آنچه پیوند نموده باشند، درخت آن را با ترنج و با نارنج و لیموی مشهور به «مرکّب» نیز در افعال ضعیفتر از آن است.

و أجادَ القایل

نظم

أنظُر إلیَ اللّیمون و اَلوایه — لمّا تبدی اَوسَط بُستانِه
کَعاشِقٍ عاتبٍ مَحبُوبَة — فَاصفرّ مِن خیفةِ هجرانِه

و قال الآخَر

کَأنّما اللّیمُون لمّاأکتَسٰی — أثواب تَبرٍ کُلّها صُفرا
حَتّٰی إذاهَبّ نَسیم الصّبا — اَهدٰی لَنا مِن ریحه عِطرا

و قالَ الآخَر

أَما تَرَی اللّیمُونَ لَمّا بَدا — یَأخُذُ مِن إشراقِه بالعَیان
کأنَّه بیضُ زُجاجٍ وَ قَد — لَطَّخهُ العاتبُ بِالزّعْفران

و قال‌الآخَر

أنظُر إلی صُفرة اللّیمُون حینَ بَدا — لَنا مُحبّة حَتم وَ مُفتَرَض
کأَنّهُ لَونُ صَبّ عاشِق أنف — إذوجه عابِره قَد مسّها مَرَض
لَوْ شِبه بیضِ کافُور مُصَبّغة — بِالزّعفران وَ هٰذاالقَصد والغَرض

ایضاً

و صـــاحب نــــادیتهُ الطَّـــــیرُلم یــــغرّد
انهـــــض الی الرّاح و لا تــــــرضَ بــعیش نکِــدِ
واشْرب ســــلافاً قــرقفاً مـــن کــفّ ساقٍ اَغــیَد
قَـــــد اَکــتَسَتْ تَــلهُّباً مِـــن خـــدّه المُـــورّد
ولا تــــدَعْ مجـــتهداً لذَّةَ یـــــــوم لِــــغدٍ
امــــا تــرَی اللَّـــیمونَ فی غُــصنٍ مِــن الزّبــرجَـدِ
عُلوّة مِن عَسجَد کَکُرَةٍ مِن فِــضَّةٍ مَــلطُوقَة بِـعَسجَدِ

ایضاً

یا حسن لیمونةٍ حبّا بها قــر حلو المقبّل المی باردالشّنب

ایضاً

کــاَنَّها کــرة مـــن لفضَةٍ خُـرطَتْ حبّذااللَّیمون حسناً و بهــائاً و نـضارة
واشـــــتودعوها غــلافاً مـــن ذَهَب هوریحان ابی من ارض هند، للـزّیارة
و ام ان شـــــــبهتها النّـــــا رنج خـــــــرطاً و اســـــتِدارة
و تَمـــــنّی اَنْ یُـــــباهیه بِـــــاَن یحکـــی اصــــفرارَه
ثُم اعباهُ فـلم یـلحقه فی ریّ و شـاره لونه و العرف الشّکل مـنه مستعاره

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

لیمو

تعبیر

[۱۴۰ ر] لیمو به وقت و بی‌وقت از آن زرد و دلیل بیماری بُوَد، و از آن سبز، غـم. و

خوردن آن بتر از دیدن بود.

حکایت

از «مسعود» منقول است که گفت: در اهواز مزرعه‌ای نفیس خریدم و مدّتی از محصولات آن منتفع می‌بودم. سالی چنان اتّفاق افتاد که افعی عظیم در آن مزرعه پیدا شده، هر برزگر که آنجا می‌رفت می‌کشت.

تا کار به جایی رسید که دیگر کسی در آنجا نرفت و مزرعه خراب گشت.

روزی نزد مار افسانی رفته، حال آن افعی باز گفتم. آن مرد به آن موضع آمده، خطی کشید و در میان آن خط نشسته، به دوایی که همراه داشت، تدهین نمود و کلمه‌ای چند بر زبان راند. ناگاه افعی مانند شهاب ثاقب در رسید و بدان خطوط التفات ننمود و بدان مرد حمله کرده، زخمی بر وی زد و آن بیچاره فوراً هلاک گشت، و این خبر به سمع مار افسانان رسید و همه ترسیدند.

بعد از مدّتی مردی از آن جماعت آمده، احوال مزرعه [را] پرسید و از احوال افعی استفسار نمود. گفتم که بر قرار است، و به شومی او از آن باغ و مزرعه نفعی به من نمی‌رسد. آن شخص گفت: من آمده‌ام تا شرّ او را دفع کنم. گفتم: ای جوان، آن افعی را مزاج سایر ماران نیست و زهر او به غایت قاتل است. و حال آن مرد مارافسان را بیان کردم. گفت: من برادر اویم، آمده‌ام تا کینهٔ او را بخواهم یا با او ملحق گردم. او رابه آن موضع بردم. آن مرد شاگرد خود را فرمود تا شیشه‌ای روغن که همراه داشت، بیرون آورده، همهٔ اندام خود را چرب کرده و چیزی برایش نهاده و دعائی بخواند، چون دود برآمد، افعی پیدا شد. آن مرد دست یازیده افعی را بگرفت افعی برگشته زخمی بر او زد و آن بیچاره مدهوش افتاد و افعی بگریخت، و تا او را از آن موضع نقل می‌کردند جان داده بود.

و بعد از یک سال، روزی فکرت بر من مستولی شده، غصّهٔ تخریب مزرعه بر خاطرم هجوم آورده بود و سر بر زانو نهاده، محزون نشسته بودم؛ در این اثنا شخصی رسیده، از آن افعی سؤال کرده، گفتم: همچنان هست. گفت: آمده‌ام تا آن بلا را دفع کنم. من او را نصیحت کردم و حکایت مار افسانان تقریر کردم.

گفت: ایشان یارانِ من بودند و زندگانی بی‌ایشان تلخ شده [است] بدین سبب مسافت دور و دراز طی کرده‌ام که انتقام ایشان بکشم.

گفتم: معارف شهر را گواه کن که به ارادهٔ خود متوجّه این امر خطیر می‌شوی. مرا در آن باب دخلی نیست، تا اگر کشته شوی، معذور باشم.

آن مرد جمعی را گواه گرفت و [سپس] متوجّه آن مزرعه گشت. و چون به مکان افعی رسیدیم، من بر بامی رفتم، و او به دستور دیگران روغن در خود مالیده، در آن امر مبالغه نموده و دخنه سوخته.[1] افعی از دور پیدا شده بر او حمله آورد. وی برجسته، آن بلا را بگرفت. افعی او را زخمی زده، آن شیر مرد، به آن زخم [۱۴۰ پ] ملتفت نشده، دهان افعی را محکم بسته. او را در سلّه[2] انداخت و کارد کشیده، انگشت خود را ببرید و بیهوش شد. چون او را از آنجا نقل کردند، به هوش باز آمده، کودکی را دید که لیمو می‌خورد. گفت: در بلاد شما این میوه می‌باشد، گفتم بسیار. آن شخص لیمو طلبیده، پاره‌ای بخورد و پاره‌ای بر آن جراحت مالیده گفت: این تریاق زهر است، و اگر برادران من از این میوه آگاه می‌گشتند و از این می‌خوردند، زهر در بدن ایشان سرایت نمی‌کرد.

آن شب نزد ما بود. روز دیگر برخاسته سر و دُم افعی را بزد و میانش را در پاتیله بجوشانید و عزیمت رفتن کرد. از او سؤال کردم که آن روغن چه بود، گفت: طلق محلول. هر که اندام بدان طلا کند،[3] آتش و زهر مار بدو کار نکند. برادران من از آن جهت هلاک شدند که این روغن بر اندام ایشان خشک شده بود، و مرا نیز که زخم زد، به جهت این علّت بود که نیز دیری بود که افعی نگرفته بودم. من او را صلهٔ نیکو دادم و ضیاع[4] از معرض ضیاع[5] بیرون آمد.

بدان که؛ لیمو را به طوری که در بدایت[6] عرض شد، از شیرین و ترش انواع است.

---

۱. دخنه: عطری بود که دود کنند و بر آتش افکنند از بهر چشم بد. (دهخدا)

۲. سلّه: سبد، زنبیل. ۳. طلا کند: بماله.

۴. ضیاع: به معنی خواسته و زمین و آب و درخت (دهخدا).

۵. ضیاع: تباهی، به باد شدن، تلف گردیدن. ۶. بدایت: آغاز، ابتدا.

هر نوع آن را به طور اترج غرس نمایند، ولی لیمو ترش که به جهت آب گرفتن منظور دارند، از همه قسم بهتر و عزیزتر و با قیمت‌تر است. هوای گرم آن را مطلوب است. از هوای سرد، افسرده و پژمرده و فاسد ضایع [شود] و به عمل نیاید. گاهی از سموم گرم نیز فاسد شود.

طاقت نارنج[1] زیاده از جمیع مرکّبات است. در سرحدّات به تدبیرات و هوای معتدل خوب به عمل آید، ولی سایر مرکّبات را نشاید.

از محسّنات لیمو ترش است که جمیع سال گُل کند و ثمر دهد. و هر وقت کسی به جانب آن رود، محروم مراجعت نکند، و به موسم خود نیز ثمر به قاعده بخشد.

قانون غرس مجموع آنها چون اترج است؛ ولی یک نوع از لیموی شیرین است که به «بکراهی تلخه» مشهور است. بر درخت آن هر نوع از مرکّبات را که پیوند نمایند، در نهایت خوبی شود. آن را مادر مرکّبات دانند. پای درخت آن را در زمستان، پای بیل[2] نمایند و زبل کهنه رسانند.

نوع دیگر که در «**بغیةالفلاحین**» نوشته که در حوت دانهٔ لیموی رسیدهٔ صحیح بی‌عیب را گرفته، در هوای بسیار گرم، سه روز در آفتاب یا چهار روز در سایه گذارده تا سر آن دانه کمی به جوش آید و گندیده شود.

[آنگاه] آن را به[3] طول چهار شقّه نموده که هر شقّه‌ای تا نصف برسد. در این عرض، خاک سیاه بیخته را با زبل کهنه آمیخته، در ظرف سفالی ریخته، دانهٔ لیمو را در آن خاک دفن نماید و آب دهد.

تا شش ماه چهار روز یک دفعه آب رساند که نهال آن بلند و رشید شود به هرجا خواهد با گِل کرسی دورهٔ آن، به طریقی که در نقل عرض شد، نقل نماید. اگر نهال لیمو و سایر مرکّبات را به بلاد بعیده[4] خواهند نقل و حمل نمایند، نیم ذرع از دوره و

---

۱. در متن هم نارنج آمده است، حال آنکه صحبت از لیمو است.

۲. پای بیل: شخم.

۳. به: در محاورات روزمره کلمهٔ «از» به‌کار می‌رود، یا، در طول.

۴. بلاد بعیده: شهرهای دور.

اطراف نهال آن، خالی نمایند، به طوری که عروق و ریشهٔ آن در گِل باشد و ظاهر نشود. کرسی گل را به ریسمان پوشی[۱]، دوره محکم و مستحکم ببندند که گـل آن نریزد و عروق آن ظاهر و خشک شود. پس آن را در ظرفی گذارده، به هرجا مقصود و مقصد است، حمل نمایند. اگر راه بعید بود، در عرض راه آب نمی بر آن افشانند که ریشه و بیخ آن خشک نشود. چون به محلّ مقصود رسند، حفره‌ها وضع نمایند و نهال را در [آن] حفره‌ها گذارند، و به قاعده مراقبت کنند.

قانون بی‌هسته کردن آن در پیوند عرض شد.



[تصویر درخت لیمو]

۱. ریسمان پوشی: طناب (ریسمان پوش واژهٔ زیباتری است که امروز رایج نیست.)

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

موز

[۱۴۱ ر] «مَوز» به فتح میم و سکون واو و زای معجمه، لغت عربی است. و نیز به عربی «طلع» و به هندی «کیله» نامند.

و ماهیّت آن ثمر درختی است هندی.

در بنگاله و دَکْهَن کثیرالوجود [است] و در سواحل اکثر بلاد عربستان و یمن و عمّان و بصره و بنا در ایران نیز در قلیلی یافت می‌شود. و گفته‌اند: شیرینی و لطافت آنها زیاده از بنگالی است.

و اصناف می‌باشد، و هر یک به نامی مشهور و در هر بلدی، خصوص در بنگاله.

و درخت آن به دو سه قامت و برگهای آن عریض و طولانی تا به دو ذرع و از تنهٔ آن می‌روید. و تنهٔ آن پرده پرده و با رطوبت بسیار. و در جوف آن مغزی که به هندی «کنجیال» نامند. و آن را ورق ورق کرده با ماهی یا تنها پخته مانند بقول و حبوب دیگر می‌خورند.

و ثمر آن در ابتدای ظهور در غلافی صنوبری شکل بنفش مایل به سرخی و سبزی می‌باشد؛ پس آن شکافته، خوشه ظاهر می‌گردد. و در آن خوشه. دانه‌های موز بسیار ریزه، و به تدریج بزرگ می‌شود تا آنکه می‌رسد و پخته مـی‌گردد. پس آن را قـطع نموده، پوست بالای آن را دور کرده، مغز آن را می‌خورند.

و تنهٔ درختی که یک مرتبه ثمر آورد، دیگر ثمر نمی‌آورد؛ و آن را می‌بُرند و مغز آن را که «کنجیال» نامند، برآورده، پخته می‌خورند، چنانکه ذکر یافت.

و در بنگاله ثمر آن را اختصاص به فصلی و زمانی معیّن نیست و در تمام سال ثمر می‌دهد، الاّ آنکه در فصل بارش زیاد می‌شود.

و ثمر بعضی اصناف آن شیرین و لطیف و لذیذ و بسیار خوشبو می‌باشد، و آن را در هند و بنگاله «کیله مرتبانی» نامند. و سوای بنگاله، خصوص «جهانگیر نِگَرْ» در تمام مُلْکِ هند و دَکْهَنْ این نوع نمی‌شود؛ و این بی‌تخم است.

و بعد از آن اصناف دیگر با تخم، بعضی بسیار گرم و ریزه مانند «انوپان» و «صغَری» و «چینه» و «مال بهوک» و «چنپا» و امثال اینها نیز، و طعم آنها شیرین و با اندک رایحهٔ خوش، و لیکن به لطافت و لذّت و خوشبوئی و شیرینی «مرتبانی» نیست.

و بعضی از اینها نیز با اندک عفوصت می‌باشد، خصوص که خوب پخته و رسیده باشد.

امّا صنفی که او را «کچکیله» نامند و ثمر آن بزرگتر از ثمرهای همهٔ اصناف دیگر، تا به یک شِبْرْ و اکثر، مثلّث شکل می‌باشد. پختهٔ رسیدهٔ آن را نمی‌خورند برای بی‌مزگی و لزوجت[1] و عفوصت و کم‌شیرینی. پوست آن را در نیم خامی جدا کرده، مغز آن را ورق نموده [در] «ماهی و قلایا» یا بدون اینها پخته می‌خورند.

و از همه بدتر صنفی است که در بنگاله، آن را «تهیه» نامند. چون این [نوع] بسیار بی‌مزه و با لزوجت و عفوصت و کم‌شیرینی و پرتخم است اکثری نیم پختهٔ آن را می‌خورند مگر فقرا و مساکین.

و هر یک از اصناف مذکوره در بعضی بلاد بهتر از بعضی دیگر می‌شود به حسب اختلاف زمین و آب و هوا، و به هرجا به نامی مخصوص، و همهٔ اصناف مذکوره در بنگاله، خصوص «جهانگیر نِگَر» [در] جای دیگر نمی‌شود.

و از برگ و پوست درخت آن خشک کرده، سوزانیده، ملحی به عمل می‌آورند و خاکستر آن را به اعتبار آنکه با براقیّت و جلاست گازُرانِ[2] هند و بنگاله در غَسل[3] بعضی ثِیاب[4] بسیار چرک چرب مستعمل دارند به جای صابون، که در آب چند روز

---

۱. لزوجت: سنگینی و غلظت زیاد.
۲. گازران: رختشویان.
۳. غَسْل: شستن، شستشو.
۴. ثیاب: پارچه‌ها، لباسها [جمع مکسّر توب = پارچه] که در فارسی واحد شمارش پارچه است.

لباسها را می‌خیسانند، پس اندک طبخی داده؛ و این را به اصطلاح خود «بهتی» نامند. پس مالیده و فشرده، با آب خالص می‌شویند تا پاک گردد.

طبیعت آن درگرمی معتدل و در دوم تر و با قوّت قابضه.

افعال و خواصّ آن: جالی وکثیرالغذاء و بَطِئُ‌الهضم؛ و بعد از انهضام مولّد خون غلیظ، مسمّن بدن اعضاء الصّدر و الغذاء والنّفض، و ملیّن سینه. و جهت سرفهٔ [۱۴۱ پ] یابس و خشونت حلق و ترطیب معده و حبس بطن و تحریک باه محرورین، و رافع لاغری گرده، نافع مطبوخ نیم پختهٔ «کچکیلا» حابس اسهال [است].

آلزّنیه: طلای آن با سرکه و آب‌لیمو جهت کچلی و سعفه و جرب و حکّه، و با آب و تخم خربزه جهت کلف و نیکوئی رنگ رخسار [نافع است].

الأورام: ضماد برگ آن محلّل اورام‌القروح و الجروح و حرق‌النّار.

ضماد نوع موزی که در بنگال «ماه بهوک» می‌گویند، جهت سوختگی آتش؛ که چون بعد از سوختن بر آن موضع بمالند، مانع آبله و وجَع آن است.

و نیز نوع موزی که «بولکه» نامند، جهت قروح بدن اطفال، خصوص قروحی که به سبب آتشک[1] ابوین یا مرضعه[2] به هم رسیده باشد، مجرّب [است]، که رسیدهٔ آن را پخته آن را نرم مثل مراهم ساخته، بر پارچه‌ای مالیده، بر آن گذارند، در پنج شش مرتبه زائل می‌گردد. **بِعَونِ‌اللّٰهِ تَعالی**، ذرور خاکستر پوست آن و پوست درخت جهت **نَزْفُ‌آلدَّم** جروح، و تخفیف و التیام قروح مؤثّر [است].

المضارّ: بَطِئُ‌الهضم و نفّاخ، و اکثار مداومت آن مولّد ریاح، و خون غلیظ بلغمی و بلغم، و موجب سدد و قولنج و زحیر و ضعف هاضمه، بخصوص در مبرودین و مرطوب المزاج و بلدان رطبه، و باعث نزول آب در اعضاء و خصیه به تخصیص چون آب بالای آن بنوشند.

مصلح آن نمک بربالای‌آن‌خوردن. ومربّای زنجبیل وعسل وشکر دربعض امزجهٔ بارده، و سکنجبین بزوری و شکری در حارّه. و خوردن آن ناشتا بسیار مضرّ [است].

و بالجمله در امزجهٔ حارّهٔ یابسهٔ قویّه و بلدان حارّهٔ یابس، موافق و مانع و مقوّی

---

۱. آتشک: سوزاک.   ۲. مُرضعه: دایه، زن شیرده.

و مفرّح و مسمّن؛ و در ابدان باردهٔ رطبه و ضعیفه و بلدان رطبه مضر، و محدث اکثر امراض مذکوره و امثال آنها.

و بیخ آن گرم و خشک و آشامیدن آن دافع کرم شکم [است].

نظم

أُنْـظُرْ إِلَی المَـوزِ الّـذی یَـزهُو بِحُسْـنِ المَـنظَرِ
اَلنَّـشرُ مِـنه عَـنبَرٌ وَالطَّـعمُ طَـعمُ السُّکَّـرِ

بدان که موز درختی گرمسیری است. زمین معتدله بین‌الحرّ و البرد[1] با رطوبت کثیرالماء[2] رملی آن را در خور است.



[تصویر درخت موز]

وقت غرسش در اراضی طیّبهٔ کثیرالرّطوبه در جمیع سال است، ولی وقت

۱. بین الحرّ والبرد: میان گرم و سرد، یعنی معتدل.

۲. کثیرالماء: آب فزون مایه.

خاصّه آن را در ماه آذار رومی نوشته‌اند.

غرسش از اولادهای پای جوش نهال آن است که تولید می‌نماید. و خاصّهٔ آن است که چون یک مرتبه حمل بردارد و ثمر نماید، می‌میرد. و نمی‌میرد مگر آنکه اولادهای زیاد در زیر آن متولّد شوند و چون مادر خود به ثمر آیند. از این جهت است که عرب موز را «قاتل اُمّه»[1] نامیده است.

و پاره‌ای بعد از قطع ثمر آن به قدر یک ذراع از اصل آن گذاشته، باقی را قطع می‌نمایند و آب بسیار به آن می‌رسانند، به زودی اولادهای بسیار از جوانب آن تولید می‌نمایند.

خلاصه زمین را مکرّر شیار [کرده] از زبل گاو و گوسفند معمور و با اعتبار نمایند.

در زمین به فاصلهٔ پنج ذرع حفره‌های راست مرتّب و به عمق یک ذرع معیّن نمایند. از اولادهای صغار پای جوش بیرون آورده، در این حفره‌ها غرس نمایند. از گِل نرم و زبل دورهٔ آنها را پر کنند و آب دهد که آب نم رساند. بعد [از] ده روز تأمّل کرده که ریشه زند و بیخ قایم نماید. آن وقت هر پنج روز یک مرتبه آب را برساند.

بعضی گفته‌اند که: نهال را طوری در آن حفره اندازند که به قدر چهار انگشت آن ظاهر و باقی زیر گِل باشد.

هر سه ماه یک دفعه زبل کهنه پای درخت آن بریزد. ثمر آن بسته به استعداد زمین و آب است. و در اراضی طیّبه دو ساله مثمر شود.

اگر بخواهند نهال آن را از بلدی به بلد دیگر نقل نمایند، اولادهای پای جوش آن را بیرون آورده، به ورقهای سبز آن پیچیده، در منازل عرض راه، آب به آنها پاشیده که با رطوبت به منزل برسند. بعد به همان قاعده غرس نمایند.

در **«بغیةالفلاّحین»** نوشته که: چون «قلقاس» و ورق آن و خرما و هستهٔ آن را مجموع با هم خمیر کرده، در حفره دفن نمایند و آب به قاعده رسانند، درخت موز

---

۱. قاتل امّه: قاتل مادر، مادرکش.

تولید شود، العلم عندالله.[۱]

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

نارجیل [نارگیل]

[۱۴۲ ر] «نارجیل» به فتح نون و سکون الف و کسر راء مهمله و جیم و سکون یاء مثنّات تحتانیّه و لام، معرّب «نارگیل» هندی است؛ زیرا که به هند، تازهٔ آن را «ناریل» و خشک آن را «کهوپره» نامند؛ «کوکوس اندیکریس» به [لاتین] و به عربی «جوز هندی».

ماهیّت آن ثمر درختی است و در اکثر بنادر و سواحل دریای هند و دکهن و بنگاله، یافت می‌شود. و در «**ملیبارات**»[۲] کثیرالوجود است. و هرچند قریب‌تر به دریای شور باشد و آب شور به پای آن رسد، ثمر آن بهتر و لذیذتر و شیرین‌تر و چرب‌تر می‌باشد.

و به اختلاف اراضی و بلدان، از هفت هشت سال بعد [از] غرس تا قریب به صد سال ثمر می‌دهد، و ثمر آن مانند خرما در خوشه می‌باشد، الاّ آنکه بزرگ و در هر خوشه، هفت هشت تا ده پانزده عدد. و درخت آن نیز شبیه به درخت نخل، الاّ آنکه زواید تنهٔ آن کمتر. و شاخ‌های آن شبیه به شاخه‌های نخل، مگر آنکه برگهای آن بلندتر و چوب وسط آن نیز بلندتر و صُلب‌تر.

و جاروب اکثر از چوب وسط برگ آن می‌سازند. و تا به بلندی دو ذرع است و

---

۱. دانش نزد خداست، (این عبارت کنایه از آن است که نویسنده به این روایت اعتقادی ندارد. ولی در ضمن نمی‌خواهد نسبت به نویسنده کتاب مرجع خود بی‌احترامی کند).

۲. ملیبارات: جزایر مالابار.

بسیار مضبوط می‌باشد.

و ثمر آن سه پوست دارد:

یکی لیفی خشن ضخیم به ضخامت یک انگشت، و در خامی سبز و لیفهای آن نرم و صلب، و بعد [از] رسیدن و خشک شدن اغبر[1] می‌گردد، و آن را جدا می‌نمایند و خیسانیده، کوبیده ریشه‌های آن را جدا نموده، ریسمان لنگر جهازات و کشتیها [را] از آن می‌سازند، جهت آنکه در آب دریای شور به زودی پوسیده و فاسد نمی‌گردد.

و پوست دوم آن صلب خشبی سیاه رنگ، و بر سر آن سه نشان، دو کوچکتر و صلب و اندک برّاق، شبیه به دو چشم.

و سیومی اندک بزرگتر و رخو و غیر برّاق، فی‌الجمله شبیه به دُهن. و از همان موضع جذب رطوبت برای نشو و نما می‌نماید. و از همانجا نیز بعد از کمال رسیدگی شروع به روئیدن درخت می‌نماید. و در هنگام نیمرس بودن، آب در آن باشد، آن موضع را سوراخ می‌نمایند و آب آن را از آن برمی‌آورند. و بعضی مردم سرِ آن را به مقدار درهم بزرگی سوراخ کرده، مغز آن را از جوف آن بریده، برمی‌آورند، برای آنکه غلاف آن درست بماند.

برای ساختن قلیان و بر آن آب نی، نصب نموده قلیان می‌سازند، و اکثری شکسته، مغز آن را برمی‌آورند و می‌خورند. و اقسام حلویات از مغز آن ترتیب می‌دهند، و در اکثر «ملیبارات» خوراک مردم آنجا و حیوانات اوشان[2] بیشتر منحصر بدان است، چه خام و چه به طریق شیر برنج و غیر آن، پخته و روغن طعام و چراغ نیز از روغن آن به عمل می‌آورند، و خشک آن را در اکثر بلاد بعیده می‌برند.

و پوست سوم آن را نازک جوزی رنگ و پیوسته به مغز آن، و این را در هنگام استعمال و اکل جدا می‌نمایند، و مغز آن که سفید و شیرین و لذیذ و با دُهنیّت بسیار است، می‌خورند.

و از آب آن سرکه نیز می‌سازند. و چون آب آن را بگذارند و به جوش آید، خَمر و

---

۱. اغبر: خاکستری رنگ.

۲. در لهجه شیرازی به «ایشان ـ آنها» اوشون یا اوشان گفته می‌شود.

مُسکر می‌گردد.

و بهترین مغز آن تازهٔ سفید لطیف شیرین چرب کم ریشهٔ آن است. و بهترین آب که ملاحت[1] نداشته باشد.

طبیعت مغز نارجیل تازه در وسط دوم گرم و در اوّل خشک [است]. و طبیعت خشک آن در آخر دوم گرم و در اوّل دوم خشک و متکرج[2] آن در سوم گرم و در آخر دوم خشک. و آب آن در اوّل گرم و تر. و همهٔ اجزای آن را رطوبت فضلیّه [می‌باشد.]

افعال و خواصّ آن:مقوّی حرارت غریزی و مسمّن بدن و مولّد خلط صالح.

[۱۴۲ پ] **اعضاءالرأس**: جهت دفع موادّ باردهٔ بلغمیّه و سوداویّه مانند استرخا و فالج و جنون و مالیخولیا و امثال اینها، و خوشبویی دهان [نافع است].

اعضاءالغذاءالنّفض: جهت ضعف جگر و قُرحهٔ باطنی و بواسیر و تولید منی و تسخین گرده و کمر مبرودین و ادرار بول و تقطیر آن و سردی مثّانه و درد آن. و با شکر مولّد خون صالح و مقوّی حرارت غریزی است.

المضار: جرم آن مسدّد و دیرهضم و مولّد خلط غلیظ و مُخشن سینه و مفسد آواز. و مصلح آن شکر و نبات. و در مبرودین و مشایخ احتیاج به اصلاح ندارد. و در محرورین میوه‌های ترش و لیمو و هندوانه، و مغز فاسد متکرج آن مورث غثیان و غشی [می‌باشد].

مصلح آن قی نمودن و میوه‌های ترش تریاقی خوردن، و نیز مصلح و معین بر هضم آن، مطلقاً خوردن برنج خام شسته است بر بالای آن، سه چهار مثقال.

وگویند چون قدری برنج را در جایی که نارجیل بسیار باشد، بپاشند، همهٔ آنها را فاسد می‌گرداند.

مقدار شربت از جرم آن غیر معتادین را سه مثقال و از آب آن سه اوقیه [است].

بدل آن مغز گردکان و پسته و چلغوزه و شراب، جهت مالیخولیا و جنون و تقویت باه نافع [است].

و سرکهٔ آن در اوّل گرم و در سوم خشک و در دوم نیز خشک گفته‌اند.

---

۱. ملاحت: نمکی، نمکین.   ۲. متکرج: کپک‌زده، سفیدک زده.

افعال و خواصّ آن: آشامیدن آن مسهل و مخرج اقسام کرم شکم و حبّ‌القرع و جهت تقویت هاضمه و مهرّا نمودن لحوم[1]، چون در حین طبخ در آن اندازند.

و سنون خاکستر پوست آن جالی دندان، و طلای آن را رافع کلف و نمش و جرب و حکّه و نیکوکنندهٔ رنگ رخسار. و با حنا مقوّی موی [است].

روغن آن را دو قسم اخذ می‌نمایند:

یک قسم آنکه مغز آن را کوبیده و جوشانیده، از آن روغن اخراج می‌کنند، جهت تقویت فهم و تولید پیه گرده و رفع درد مثّانه و تحلیل ریاح آن و اخراج دیدان و حبّ‌القرع و درد کمر و زانو و بواسیر و تحریک باه، مفید شُرباً و تدهیناً؛ و تازهٔ آن جهت آشامیدن، و کهنهٔ آن جهت تدهین انفع است. و با روغن هستهٔ زردآلو جهت بواسیر مجرّب [است].

و قسم دوم آنکه مغز تازهٔ مقشّر آن راکوبیده، و یا با آلت آهنی خراشیده، و با آب گرم ممزوج نموده، صاف کرده، در جای بسیار سرد آن آب را می‌گذارند تا دُهنیّت آن بالا آید و منجمد گردد و پس اخذ می‌نمایند.

و این الطف و در امزجهٔ مبرودین و مرطوبین از روغن گاو و گوسفند بهتر است، و خوش طعم و خوش ذائقه می‌باشد.

و روغن پوست صلب دوم صلب خشبی آن جهت جرب و قوبا و قروح خبیثه نافع و مجرّب است.

غرسش در هوای گرم و امکنهٔ حارّه و آب شور، خاصّه قریب به دریا مطلوب است. شباهت تامّه به نخل دارد.

در برج قوس یا حوت نارجیل صحیح بی‌عیب، که مغزش در پوست و در سایه خشک شده باشد و رسیده باشد، از درخت [باید] چید.

و چون آن را سه پوست است، در تفصیل آن عرض شد [که]:

پوست لیفی اوّل را جدا ساخته، با پوست خشبی در جای سایه که حرارت آفتاب در آن اثر ننماید، در ظروف و یا برکه و یا حوض آبی که پر آب باشد، بیندازند

---

۱. مهرّا نمودن لحوم: تفت‌دهندهٔ گوشتها در روغن (لحوم جمع مکسّر لحم = گوشت است).

و بگذارند که پوست آن منشق و از اکثر آن چیزی شبیه به دندان خوک یا تره پیاز بیرون آید، آن وقت یا ظروف سفالی وسیعه[۱] به دست آورده، نصف بیشتر آن را پر از خاک نرم و زبل نموده، یا زمین را به تکرار و اصرار شیارکرده، خار و گیاه آن را قمع نموده، زبل کهنهٔ بسیاری انداخته، حبوب نارجیل را به فاصلهٔ پنج شبر در زمین بچینند که سر آنها بالا و تنهٔ آن پایین بود، یک شبر زبل کهنه روی آن ریزند و آب دهند.

در ایّام گرما صبح و شام روزی دو مرتبه آب رسانند، و در زمستان هفته‌ای یک مرتبه کفایت نماید.

بعد از دوسال تا سه سال، به قاعدهٔ نقل که [در] سابق عرض شد، نهال آن را با گِل دوره و ریشه و بیخ به هر [جاکه] خواهند نقل نمایند و آب دهند.

در تابستان، سه روز یک دفعه و در زمستان هفته‌ای یک آب دهند. و اگر در ظروف سفالی غرس نموده‌اند، بعد از تمکّن عروق و فروع آن، آن را به هرجا که خواهند، نقل نمایند.

به هر حالت، در فائیز به زبل آدمی یا زبل کهنهٔ متعفّن آدمی در بیخ آن ریزند و شیار کنند یا بیل کن نمایند که زبل به بیخ و ریشهٔ آن برسد و به ساعت آب دهند.

درخت آن را به مانند **نخل** تربیت نمایند. شاخه‌های زیرین آن را قطع نمایند. اگر درخت نارجیل از ثمر به بار نیاید و معطّل شود، دو جزء از خاکستر سیاه حمّام و یک جزء زبل کهنه به هم مخلوط و ممزوج نموده، خاک را از اطراف و دورهٔ درخت آن بیرون آورده که عروق آن ظاهر گردد. از میانهٔ عروق و اصل درخت هم هرقدر خاک به نظر آید، خارج کند، خاکستر و زبل ممزوج را به قدری که اصل و عروق آن مخفی شود، بریزد وگِل بالای آن پر نماید و به ساعت آب دهد، که ان‌شاءاللّٰه ثمر خواهد کرد. اگر در بیخ درخت نارجیل استخوانی را بکوبند که از آنجا فرو رود و پنهان شود درخت آن مُثمر می‌شود.

---

۱. منظور گلدان بزرگ سفالی است.



[تصویر درخت نارگیل]

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

نارنج

[۱۴۳ ر] «نارنج» به فتح نون و سکون الف و راء مهمله و نون و جیم [معرّب] «نارنگ»

فارسی است، و به هندی «کرنا» نامند.

ماهیّت آن ثمر درختی است عظیم و خوش منظر و اندک خاردار، و چوب آن صُلب و سفید و مایل به زردی و به رنگ صندل ابیض است، نرم و ملس[1] وکم‌ریشه و مستوی‌الاجزاء[2]، و برگ آن از برگ لیمو بزرگتر و از اترج کوچکتر و خوشبو، و گل آن سفیدرنگ اندک طولانی و بسیار خوشبو و اندک تند طعم و با تلخی کمی، و ثمر آن در خامی، سبز و مدوّر و بعد [از] رسیدن زرد مایل به سرخی می‌گردد. و مغز آن ترش آبدار و قاش قاش در پرده‌ها. و تخم آن اندک طولانی شبیه به تخم اترج و از آن کوچکتر و تلخ، و پوست ثمر آن نیز تلخ [است]. و بهترین آن بزرگ بالیده و رنگین شاداب پوست نازک املس آن است.

و در گرمسیرات کثیرالوجود، و در بعضی بلاد [ثمر آن] همیشه می‌باشد بر درخت از سال گذشته، زرد و سرخ رنگ، و از اوّل سال حال سبز نیمرس، و هنگام شکوفهٔ آن بهار و پائیز است.

خلاصه بر حسب آب و زمین و هوای هر ولایت، تفاوت کلّی در بزرگ و کوچکی و خوب و بدی کند.

انواع بسیار و با اختلاف است: یک نوع از آن را نارنج دوتایی گویند [که] از نارنجهای متعارف خیلی بزرگتر و خوشتر، ظاهر پوست آن نرمتر، و بر سر آن فی‌الجمله برآمدگی شبیه به تکمه. رنگ آن به رنگ سایر نارنجهاست.

و بعضی از آن نارنج دوتایی درکهکیلویهٔ فارس در تنگ تکاب آنجا به نظر آمده که خیلی بزرگ و طولانی [است] بلکه پاره[ای] مطلقاً تخم ندارد.

تعریف

طبیعت پوست زرد و شکوفهٔ آن گرم و خشک در دوم، و ترشی آن در آخر دوم سرد و در اوّل خشک و بعضی در دوم نیز خشک گفته‌اند. و پوست تخم آن در دوم سرد و خشک و خشکی آن زیاد، و سایر اجزای آن گرم و خشک در دوم.

افعال و خواصّ آن: جمیع اجزای آن سوای ترشی از اترج بهتر [است].

---

۱. ملس: لطیف و نازک.

۲. مستوی‌الاجزاء: مُدوَّر.

اعضاءالصّدر: در ترشی آن لزوجتی است که موافق نزولات سینه و سرفهٔ حارّ است، خصوص که با پوست از میان دو پاره نموده و تخمهای آن را برآورده، قدری نبات کوبیده بر آن پاشیده، بر آتش گذارند که دو سه جوشی بخورد، پس برداشته، نیم گرم بمکند آب آن را صبح ناشتا.

اعضاءالغذا: آشامیدن آب آن با شکر مسهل صفرا و مسکّن حدّت آن و خون و مُدّر صفرا و رافع خمار و امراض حارّهٔ صفراویه و به دستور شرب مطبوخ آن با شکر صافی. و ضرر نارنج به اعصاب کمتر از سایر حموضات[1] و مضرّ غیر صحیح [است].

و اکثار آن مضعف جگر، خصوص ناشتا. مصلح آن شکر و عسل. و پوست زرد آن مفرّح. آشامیدن یک درم و نیم که خشک کرده باشند، با آب جهت رفع قی و غثیان و مغص و اخراج کرم شکم مجرّب [است] در یک ساعت.

[۱۴۳ پ] **و ضماد آن** با سرکه، جهت دردسر بارد و حار. و ضماد پختهٔ مهرّای آن بتمامه از پوست و مغز و تخم جهت جرب و حکّه و جوششهای سر و نرم کردن جلد بدن و موی بی‌عدیل است.

اعضاءالنّفض و السُّموم: آشامیدن آب نقوع پوست و شکوفهٔ آن جهت عُسر ولادت و سمّ عقرب و هوا سمّی، و بوئیدن پوست و برگ آن مفرّح و رافع طاعون و هوای وبای و فساد هوا [است].

السُّموم: تخم آن با تریاقیّت، که دو درهم متقشّر آن تریاق لسع هوام، و به دستور ریشه‌های باریک درخت آن با شراب و بوئیدن نارنج رافع طاعون است. و شکوفهٔ آن را بوئیدن مقوّی دماغ و محلّل زکام. و عرق آن، که مُسمّٰی به «ماءالقداح» و به فارسی «عرق بهار [نارنج]» است، در دوم گرم و خشک [است].

افعال و خواصّ آن: مفرّح و مقوّی ارواح.

اعضاءالرّأس والصّدر و الغذاء والنَّفض، جهت رفع ضعف دماغ و تفریح و تفتیح سدّهٔ مصفات و نزلات و درد سینه و خفقان و غشی و قولنج ریحی و تقویت

---

۱. حموضات: (در مرکّبات) ترش مزه.

اشتها و باه [نافع است]، و رافع آروغ و ریاح و مغص. و مداومت آن هفت روز، روزی دو اوقیه با شکر و ربع درهم مرجان سوده، جهت سپرز از مجرّبات [است].

و با آب کرفس جهت اخراج سنگ گرده و مثّانه. و آشامیدن آن ناشتا جهت **قطع** اسهال رطوبی. و حمول آن با پشم جهت ادرار طمث[1] و اصلاح حال رحم، و با شیر مادیان جهت اعانت بر حمل از مجرّبات دانسته‌اند.

و اکثار بوئیدن آن مورث بی‌خوابی؛ و مصلح آن گلاب، و هوا مضرّ آن [است]. و قوّت آن در ظرف چینی و یا مسی تا هفت سال باقی می‌ماند و در شیشه تا یک سال.

و روغن آن، که پوست زرد آن را با شکوفه در روغن کنجد اندازند و سه هفته در آفتاب گذارند و هر هفته یک مرتبه تجدید پوست و گل نمایند، پس استعمال نمایند، در جمیع افعال بهتر از روغن ناردین است.

و گذاشتن گل خشک و پوست آن در ثیاب[2] مانع کرم زدن آن است بالخاصیّت. و آشامیدن دو مثقال آن پادزهر سموم باردهٔ حیوانیّه است.

و تدهین بدان نیز و حبّ تخم آن و دُهن و شراب و عرق آن در «قرابادین» مذکور است.

و محلّل پوست زرد آن و مربّای آن نیز هر دو لذیذ و مقوّی معده می‌باشد؛ و صنعت آن مانند پوست اترج است.

نظم

وَلله دَرُّ القائِل بالتّجنیس

وَ شادِنٍ قُلْتُ لَهُ صِفْ لَنا　　بُستانَنا هذا وَ نارنْجَنا
فَقالَ لِی بُستانُکُم جَنَّةٌ　　وَ مَن جَناالنّارنْجَ نارًاجَنا

وَ قالَ بَلیغٌ

کَأَنَّما النّارَنْجُ لَمّا بَدَتْ　　صُفْرَتُه فی حُمْرَةٍ کَاللَّهیب
وَ جُنَّةُ مَعشُوقٍ رأی عاشِقاً　　فَاحْمَرَّ ثُمَّ اَصفَرَّ خَوفَ الرَّقیب

---

۱. طمث: خونریزی قاعدگی.　۲. ثیاب: پارچه‌ها، لباسها (جمع مکسّر ثوب).

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

نارنج

ما مَدَحَ بِهِ النّارنج وَ اَشارَ اِلَیه وَ صَفَر

[۱۴۴ ر] کَأنَّما النارنجُ لَمّا بَدَت   اَغصانُها عِندَ الطّلوعِ الشُّروق
صَوالِجُ المْاءِ بِاَیْدِی المَها   یَحْمِلنَ فیهاأُکَرًامِن عَقیق

وَ قالَ الآخَر

وَ اَشجارُ نارنجٍ کَأَنَّ ثِمارَها   حِقاقُ عَقیقٍ قَد مُلِئْنَ مِنَ الدُرّ
تَطَلَّعَت بَینَ الغُصُون کَأَنَّها   خُدودُ عذاری فی غَلائِلِها الصُّفر
اَتَتْ کُلّ مُشتاقٍ بَریاً حَبیبه   فَهاجَت لَهُ الاَشجانُ مِن حَیثُ لایُدْری

وَ قالَ الآخر

وَ نارنجٍ یَلوحُ عَلی غُصونٍ   وَ مِنهُ ما قَری کَالصَّولَجان
اُشَبِّهُهابِثَدیِ نَاهِدابٍ   غَلائِلُها صُبِغْنَ بِزعفَرانِ
وَ نارنجةٌ اَغصانُها مرجَحِنَّة   لَها ثَمَرالعالَمینَ یَروق
تَشاغَلَنا الاَبصارمِنُها بِحُسنِها   فَلَسْنا اِلیٰ شَیءٍ سَواه نَنوق
وَ اِنْ نَفَلَت عَنهُ الرّیاحُ نَسیمَةٌ   تَلقّاکَ مِسکٌ فِی الرّیاح فَتیق

للصّاحب اسماعیل بن عَبّاد

ثَفَناً مِنَ النّارِنج ماطابَ غُرْفَة   فَقیل عَلَی الاَغصانِ منه نَوافِجُ
کُراةٌ مِن العَقیانِ اَحکم خَرطها   وَ اَیدِی النّداما حَولَهُنَّ صَوالِجِ

لَلشّمس الدّین الهاشِمی

کأنَّماالنّارنْجُ فی اَشجارِهِ   القَندیل والورقاء مثلُ مسخَر

و قال آخَر فیه ایضاً

نَـــظَرْتُ اِلیٰ نـــارِنْجِهِ فِي یَمـــینِه کَـجَمْرَةِ نـارٍ وهِی بـارِدَةُ اللَّـمسِ

فَـــقَرَّبَها مِـــن خَـدِّه فَـتألَّفَتْ فَشَـبَّهْتُها المِـرّیخَ فِي دارَةِ الشَّـمسِ

تعبیر خواب

نارنج اگر یک دو بیند، دلالت بر فرزند کند، و بسیار آن مال بود، و به هر حال دیدنش بهتر از خوردن بود.

بدان که نارنج در هوای گرم و معتدل قریب‌الحراره پرورش نماید. مرکّبات مطلقا در سرحد وجود ندارد و به عمل نیاید مگر آنکه تدبیر در محافظت و ممارست از سرما نمایند، به طریقی که در اترج عرض شد. باز نسبت به سایر مرکّبات طاقت نارنج بیش و در سرمای قلیل بی‌تشویش است.



[تصویری از درخت نارنج]

غرسش چون اترج است، تکرارش بی‌حاصل است. و پیوند آن بر درخت لیموی شیرین و بعض مرکّبات خوب به عمل آید.

اگر زیر درختش نرگس کارند، حموضت[1] ثمرش را نماید. اگر دانهٔ آن را بی‌هسته خواهند. قانونش در پیوند اشجار عرض شد. اگر نارنج را به‌گچ ملَطخ[2] سازند و نهند، مدّتی تازه بماند. و اگر در زیر چوبها کنند، طعم آن بهتر شود و مدّتی بماند.

اگر درخت نارنج فاسد شود و یا حملش کم و یا تغییر به هم رساند، اصلاحش چنین است که از خون فصد و حجامت[3] انسان گرفته، در آب ریخته در زیر آن درخت ریزند.

[۱۴۴ پ] **نارنگی**

«نارنگی» به فتح نون و الف و راء مهمله و سکون نون و کسر کاف [فارسی] و سکون یاء، فارسی است.

به هندی «کونلَه» به فتح کاف و سکون واو و خفای نون و فتح لام و هاء گویند.

ماهیّت آن ثمر درختی است شبیه به نارنج در جمیع اجزاء الّا آنکه درخت آن از درخت نارنج اندک کوچکتر، و همچنین برگ و بهار و ثمر و تخم آن، یعنی گل آن کم‌بوتر و برگ آن نازکتر و در سبزی کمتر، و ثمر آن در خامی سبز و ترش، و بعد [از] رسیدن به رنگ نارنج و شیرین و شاداب می‌گردد و خوشبو و خوش طعم، و پوست بعضی نازکتر و املس و بعضی ضخیم‌تر، و به صلابت پوست نارنج نیست. و در تلخی نیز از پوست نارنج کمتر و خوشبو. و آنچه پوست آن نازکتر می‌باشد، شاداب‌تر از ضخیم آن است.

و در «**بنگاله**» از کوهستان «سهب» و «رنگپور» که آن هر دو در سرحدّ آن بلد واقعند، می‌آورند؛ و آن هر دو به خصوص در «سهب» بسیار خوب و وافر می‌شود، و در سایر بلاد هند نیز فراوان است.

---

۱. حموضت: ترشی. ۲. مُلطَّخ: آغشته.

۳. حجامت: رگ گشائی، رگ زنی.

در بلوکات گرمسیر توابع شیراز در نهایت لطافت و خوبی به عمل آید، **و در مملکت** «پرتگال» نیز بسیار خوب می‌شود و در تمام سال می‌مانند، به خلاف سایر اماکن و شهرها که زیاده از شش ماه نمی‌ماند.

طبیعت آن در اوّل سرد و در آخر آن تر.

افعال و خواصّ آن: مفرّح قلب و رافع خفقان و مسکّن حدّت خون و صفراء و تشنگی و لهیب معده وکبد، و مدرّ بول، و پوست آن مقوّی معده و قایم مقام پوست اترج و نارنج، و طلای آن رافع کلف و محلّل، و مربّای آن نیز خوشبو و لذیذ و مقوّی می‌باشد. و تخم آن در تریاقیّت نیز مانند اترج [است].



[تصویری از درخت نارنگی]

و چون ثمر به کمال رسیدهٔ او را بتمامه از پوست و مغز و تخم بگذارند تا پوسیده و خشک شود، پس به آب سائیده[1]، حبوب سازند. هر حبّی به قدر نخودی بزرگ. شربتی از پنج تا ده حبّ جهت رفع غثیان و قی مفرط و اسهال بسیار، که در بعضیها به هم می‌رسد، بسیار نافع و مجرّب [است]. و بهترین از فادزهر معادنی و غیره از حابسات تریاقیّه است.

غرسش در هوای حارّ قریب الحراره مطلوب است، آنکه ذکرش در «سهب» و «رنگپور» که سرحد هستند، یافت شود. نسبت به هوای هند سرحد هستند، وقتی که ملاحظه شود، باز گرمسیر هستند.

به هر حالت، در سر حد مطلقاً به عمل نیاید. **غرسش** در جمیع امور چون اترج است، اسهل[2] و احسن[3] پیوند نارنگی به درخت «بکراهی تلخه» است که جزو لیموی شیرین است.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

نخل

[۱۴۵ ر] «نخل» به فتح نون و سکون خاء معجمه و لام، درختی است که ثمر آن را به فارسی «خرما» و به عربی «تمر» و به هندی «کهجور» و «جهارا» نامند.

ماهیّت آن معروف است، نر و ماده می‌باشد.

نر آن طلع[4] و خوشه برمی‌آورد و ثمر نمی‌دهد، و به خلاف مادهٔ آن. و در

---

۱. سائیده: مالیده، مخلوط کرده.

۲. أسهل: آسان‌تر.

۳. احسن: نیکوتر.

۴. طلع: شکوفهٔ درخت خرما.

خوشه‌های طلع هر دو نوع گردی[1] می‌باشد که آن را «کش» می‌نامند. و در ابتدای ظهور خامی[2]، گرد نر را بر ماده می‌زنند [که] ثمر آن بالیده و شیرین و شاداب، و تخم آن کوچک می‌گردد و الاّ خوب نمی‌شود.

و از ابتدای تکوّن[3] تا انتها و کمال بلوغ و رسیدگی هفت مرتبه مقرّر کرده‌اند، و هر مرتبه را به نامی موصوف و موسوم:

اوّل را «طلع و لیغ» نیز گویند.

و دوم را «بلح»

و سوم را «خلال»

و چهارم را «بسرء»

و پنجم را «قسب»

و ششم را «رطب»

و هفتم را «تمر»

ان شاءاللّه تعالی؛ هر یک مفصّل عرض خواهد شد.

قامت و حلاوت سرو قدان را به درخت نخل تشبیه نمایند.

تعریف

بدان که نخل مبارک و شرف‌القدر در نبات و عجیب‌الاوصاف در ذات و حالات است که جز در بلاد اسلام یافت نشود. و خداوند تبارک و تعالی به حضرت مریم (ع) فرمود:

وَ هُزّي اِلیکِ بِجِذعِ النَخلَةِ تُساقِطْ عَلَیکِ رُطَباً جَنیّاً فَکُلی وَاْشْرَبی و قَرّي عَیْناً.[4]

و قال رسول‌اللّه صلی اللّه علیه و آله:

مَن اَکَل رُطَباً جَنیّاً وَ شَربَ ماءً هَنیئاً وَلَم تُقِرُّ عَیْنَهُ فَلا اقَرَّاللّٰهُ عَینا

یعنی: هرکس بخورد رطب تازه چیده را و بیاشامد آب گوارایی را، و نکند روشن

---

۱. گردی: عامل لقاح و تولید مثل جنسی در گیاهان نر و ماده‌دار.

۲. ظهور خامی: پیدایش و رشد اوّلیه.

۳. تکوُّن: تکوین، پیدایش، شکل‌گیری.

۴. سوره مریم (۱۹): ۲۵.

خدا چشم او را، پس نخواهد روشن کرد خدا، چشمی را.

حضرت امیرالمؤمنین علی، علیه‌السّلام، فرمود که:

نخل، اوّل درختی است که مستقل شد بر روی زمین.

حضرت رسول، صَلّی‌اللّهُ علیه و آله، فرمود که:

ان النّخلةَ خُلِقَتْ من فضلة طینة ابینا آدم علیه‌السّلام

[یعنی آن را] از زیادتی گِل آدم، علیه‌السّلام، خداوندش آفریده.

مؤیّد این حدیث حدیثی است که فرمودند:

أَکْرِمُوا عمّتَکم النَّخلة

در روایت دیگر آمده:

عمتُکم النخلةُ إن مالَتْ فاذکُروها و إن ماتَتْ فابکُوها

یعنی: عمّهٔ شما نخله است، هرگاه کج بشود، پس از او غافل نشوید که ساقط شود و اگر افتاد، پس گریه کنید بر او.

و نیز مشابهت آن به انسان به طول قامت و درستی و امتیاز ذکر از اُنْثی.[۱]

و شناخته می‌شود هیئت نر به ظهر نَریّت که نخلهای ماده که اطراف او هستند، کج می‌شوند و میل می‌نمایند به سوی او، مثل اناث که دور مرد برآیند، یا چون شتر نر که شترهای ماده به گرد او درآیند.

و از شکوفهٔ نخل نر، مادهٔ آن برگیرد و بساست که بوی نر در ماده درگیرد و حمل به هم رساند.

و چیزی که بر سر او است، چون مغز آدمی است که اگر در آن خلل پدید آید، نخل تلف شود. و مشابهت آن به دماغ در جوهر و صفت و نفقه و تعیّش[۲] آن غالباً به عمر طبیعی.

و هرگاه جراحت از نیزه و غیره به او برسد، به طوری که خارج شود از آن آبی که در عروق اوست، که به منزلهٔ خون در بدن انسان است، و آن جراحت باقی باشد، که

---

۱. امتیاز ذکر از اُنثی: وجه تمایز نخل نر از ماده.

۲. تعیُّش: زندگانی.

آب از آن سیلان نماید، رنگ آن تغییر می‌نماید، مثل کسی که جراحت دیده باشد و می‌میرد.

و چون عمر او به سر آید و اجل آن رسد، میل به افتادن نماید و کج شود، آوازی شبیه به نالۀ انسان از او استماع شود و رو به قبله افتد اکثر.

و چون سرش را قطع نمایند، به کلّی تلف و مرده شود، به خلاف [آنکه] اگر از شاخه‌اش قطع نمایند، نابود نگردد.

و بوی «طلع» آن که به [بوی] «نطفه» مانَد. و شکل «طلع» که به «مشیمه»[1] ماند و لیف آن به موی آدمی.

و اگر نر و ماده قریب به هم باشند، ثمر ماده بیشتر شود، [تا] آنکه عاشق به یکدیگر می‌شوند؛ و معلوم می‌شود عشق آنها، به لاغری و ضعف عاشق.

هرگاه معشوق نر باشد، از نخل ماده بردهند. و اگر معشوقه ماده باشد، می‌گذارند از طلع معشوق چیزی در قلب عاشقه، یا بسته می‌شود ریسمانی از معشوقه بر عاشقه، یا آویخته می‌شود از چوب معشوقه بر عاشقه.

و ذکر کرده‌اند بعض اهل فلاحت اینکه: عارض می‌شود نخل را امراض جرب و جذام و برص و سل و دق و یرقان، علاج هر یک، ان شاالله، بعد ذکر می‌شود. گاهی به فجأة[2] می‌میرد و از هوای بد و «وبا» نیز زیان و ضرر به آن می‌رسد.

[۱۴۵ پ] **از حضرت رسول**، صَلَّی اللّهُ عَلیه و آله، سؤال کردند:

چه مالی بعد از گاو خوب است. فرمود: الرّاسیاتُ فی‌الوَحَل والمُطعمات فی‌المحل.

یعنی فرو رفته در شل [گل] و سیرکننده در سال قحط، که کنایه از «خرما» باشد.

از حضرت ابی عبدالله، علیه‌السّلام، مأثور[3] است حدیثی که ملخّص مضمون آن این است که:

حضرت امیرالمؤمنین، علیه‌السّلام، بیل می‌زد و زمین را گود می‌کرد. و رسول

---

۱. مشیمه: آبدان، غشاء نوزاد انسان است که هنگام تولّد، با آن از بطن مادر خارج می‌شود. (اقرب‌الموارد)

۲. فجاه: مرگ ناگهانی. ۳. مأثور: اثر به جا مانده، منقول: روایت.

خدا، صَلّی اللّهُ علیه و آله، تخم خرما را به دهان مبارک می‌مکیده و غرس می‌نمود، همان ساعت سبز گشته از خاک می‌رُست.

طباع[1] و خواصّ مراتب[2] خرما:

«طلع» به فتح طاء و سکون لام و عین مهمله، به فارسی «بهار خرما» نامند.

ماهیّت آن شکوفهٔ درخت خرماست در ابتدای ظهور؛ و چون به مقدار یک شبر و یا کمتر و یا زیاده رسد، شبیه به ماهی بی‌سر و دُم عریض‌الوسط[3]، سر و تـه آن باریک می‌باشد. آن زمان غلاف آن منشق گردد[4] و از جوف آن خـوشهٔ خـرما[ی] سفیدرنگ، و دانه‌های آن از جو خردتر، و بر آن گردی مانند آرد باشد، ظاهر گردد و برآید، و به تدریج دانه‌های آن بزرگ و رسیده، و آن غلاف خشک و جدا گردد و بیفتد. و آن غلاف را «کفری» و خوشهٔ خام تازه برآمده را «ولیغ» و به فارسی دانه‌های آن را «غوره خرما» و آن گرد را «کش» و «دقیق‌النّخل» خوانند.

و کش درخت نر آن را تا به ماده نزنند، بعد از آن که دو سه دانه ثمر نر آن را جوف ثمر ماده گذاشته و بسته باشند، خرمای آن بالیده و بزرگ و شیرین و لحیم[5] می‌گردد.

و بهترین طلع از برای خوردن در تداوی[6] از نخل نر است که در زمین و آبهای شیرین روئیده باشد. دانه‌های آن کوچک و پوست آن سفید بود و قبوضت[7] آن کم و تلخی نداشته باشد.

طبیعت آن در اوّل سرد و و در دوم خشک [است.]

افعال و خواصّ آن: مقوّی معده و قابض طبع[8] و مسکّن حرارت و حدّت خون. و آشامیدن خشک آن به قدر نیم اوقیه جهت رفع تشنگی و اسهال و تبهای حارّه و نفث‌الدّم[9] و نزف‌الدّم، نافع [است]. و دیرهضم و اکثار آن مولّد قولنج و عسرالبول و درد سینه.

---

۱. طِباع: طبعها، سرشت‌ها (جمع مکسّر طبع).
۲. مراتب: مرتبه‌ها، درجه‌ها، انواع.
۳. عریض‌الواسط: پهن میان.
۴. منشق گردد: جدا گردد، گرفته شود.
۵. لحیم: گوشت‌دار، صفت شبه جعلی از اسم (لحم = گوشت).
۶. تداوی: خوردن به منظور مداوا.
۷. قُبوضَت: خشکی، یبوست.
۸. قابض طبع: یبوست‌آور.
۹. نَفث‌الدَّم: خونریزی بینی.

مصلح آن: چربیهاو شیرینیها و جوارشات مانند جوارش کمونی و فلافلی و زنجبیل و مربّا و عسل. و «کش» آن با حرارت لطیفه و رطوبت فضلیّه، و لهٰذا به غایت محرّک باه مردان و محرّک شهوت زنان است.

«بلح» به فتح باء موحّده و لام و سکون حاء مهمله و به فارسی «غوره خرما» نامند.

ماهیّت آن ثمر درخت خرماست که هنوز از سبزی برنیامده و میل به شیرینی ننموده باشد.

طبیعت آن در اوّل سرد و در آخر آن خشک و قابض [است].

افعال و خواصّ آن: با عطریّت و مقوّی لثه و معده و جگر و عصب. مسترخی و قاطع قی صفراوی و اسهال مزمن و ادرار بول و سیلان رحم و خون بواسیر شرباً.

و ضماد و آن ملصق[1] جراحات تازه و خوشبو کنندهٔ عرق و حابس آن، و خائیدن آن مقوّی لثه، و به دستور مضمضهٔ بطیخ آن و مداومت اکل آن قاطع جذام و مضرّ شش و سینه و مولّد خلط غلیظ و ریاح و سدد [است].

مصلح آن: عسل و بنفشه و مربّا و شربت خشخاش [است].

مقدار شربت آن دو درهم، و جزو اعظم سک[2] و رامک[3] و اکثر خوش بوئیهاست.

چون آب آن را با آب غوره بجوشانند تا غلیظ گردد در چشم کشند، جهت قطع دمعه[4] و جرب و سلاق[5] مجرّب [است].

«خلال‌النّخل» در طلع مذکور شد، و آن غورهٔ خرماست که از حدّ بَلَحْ گذشته باشد.

---

۱. مُلصق جراحات تازه: چسباننده زخمهای نوپدید.

۲. سک: نام نوعی از عطریات است و گویند مرکّبی است که از چیزهای تلخ و گس سازند (برهان).

۳. رامک: او را، رام‌دار و رام‌انگیز گویند یعنی داروئی که نشاط انگیزد. (دهخدا)

۴. دَمعه: اشک.

۵. سلاق: از بیماریهای پوستی سر.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره نخل

طباع و خواصّ مراتب

خرما

تعریف

[۱۴۶ ر] «بسرء» به ضمّ باء موحّده و سکون سین و راء مهملتین.

ماهیّت آن غورهٔ خرماست که زرد و مایل به شیرینی شده باشد. و «بُسرء» مرتبهٔ چهارم آن است، که در هر مرتبه حرارت آن می‌افزاید. طبیعت آن در اوّل گرم و در دوم خشک [است].

افعال و خواصّ آن: مقوّی معده با حرارت غریزی و قابض، و جهت امساک و بطن و نفث‌الدّم و بواسیر، و خائیدن آن جهت تقویت لثه و استحکام آن و منع آن از قبول آفات [نافع است].

مانع و دیرهضم و مسدّد و مولّد خلط خام و نفخ و ریاح، خصوصاً آنچه به سبب سردی هوای بلد خام مانده باشد، و همچنین صعیدی[1] آن.

و قبض «بسرء» زیاده از «قسب» است. و چون «بسرء» را با تملیق[2] آورد مائی که شراب مصنوع از آب باران و عسل است، بیاشامند، التهاب را ساکن و حرارت غریزی را قوی گرداند.

و **«نبیذ بسر»** بسیار خوشبو و مسکر و مقوّی معده و امعاء شدیدالقبض و ممسک بطن[3] است. و بهترین «بسرء» رسیدهٔ سبک آن است. [پس از] به‌کمال رسیدگی، رسیده شروع به افتادن از خوشه می‌نماید.

---

۱. صعیدی: آنچه بخار می‌شود.
۲. تملیق: نرم کردن، صاف نمودن.
۳. ممسک بطن: بازدارندهٔ شکم.

و مصلح نفخ و قشعریره.[1] و نافض آن به مکیدن آب انار میخوش و انار شیرین و سکنجبین است. و مضرّ ریه و سینه، و مصلح آن خشخاش.

و «ربّ بسر» در مزاج مانند «بسر» است. و جهت قی و اسهال و ضعف معده، نافع [باشد].

«قَسب» به فتح قاف و سکون سین مهمله و باء موحّده، اسم عربی است و **«حجازی»** تمر نخل خشک شدهٔ نیمرس است.

و اهل مغرب آن را «مقلقل» و اهل نجد «عرق» و «برشوم» و به فارسی «خرمای سنگ اشکن» و به شیرازی «قسبک» نامند.

ماهیّت آن خرمای بسیار خشک نیم‌رس است که به‌کمال نرسیده باشد، و [بر] اقسام می‌باشد و آنچه را بعد از جوش دادن در آب شکافته و پارچهٔ غیرمتساوی نموده، خشک کرده باشند، «شکم دریده» نامند.

و آنچه سر آن را بلبل خورده و دور درخت مانده خشک شده باشد. «بلبل خورده» گویند، و این شیرین‌تر می‌باشد. و بهترین همه، بزرگ فربه هستهٔ کوچک آن است که خشک و صلب باشد. طبیعت آن گرم و خشک [است].

افعال و خواصّ آن: مقوّی معده و ناشف رطوبات[2] و مستحکم کنندهٔ الیاف آن و حابس طبع و نفّاخ و بَطیءُالهضم و مرخّی معده، وگاه اسهال می‌آورد. و مصلح آن مغز گردکان بریان کرده.

و گفته‌اند، قسب، قاطع اسهال بلغمی و مسکّن عطش حادث از بلغم مالح[3] است. و بهتر آن است که خشک اندک مائل به سبزی آن را مقدار کمی بالای طعام سرد و تر بخورند، خصوصاً صاحبان ضعف معده.

و اما «اوقال» یعنی آنچه خام هسته تابستهٔ خشک بی‌مغز باشد. همهٔ اصناف آن مورث ریاح و کشیدگی معده و احشاء و اجتناب از آن اولیٰ است.

---

۱. قشعریره: در نظر پزشکان سرماخوردگی کمی است که پیش از تب نوبه عارض می‌شود. (اقرب‌الموارد)

۲. ناشف رطوبات: جذب کنندهٔ رطوبتها، نمگیر.

۳. مالح: شور.

مصلح آن: زیرهٔ در سرکه خیسانیده. و مطلق «قَسب» مضرّ دندان و لثه است، و مانند سایر شیرینیهای نخلی. مصلح آن در محرورین سکنجبین حامض و شراب غارین[1]، و در مبرودین زیرهٔ در سرکه خیسانیده. و بعضی گفته‌اند: خرمای «هیرویی» عبارت از آن است.

«رُطب» به ضمّ راء مهمله و فتح طاء مهمله و بای موحّده.

ماهیّت آن خرمائی تازه است و نسبت آن به خرما مانند نسبت میوه‌های تازه است به خشک آن.

طبیعت آن در اواسط دوم گرم و در اوّل تر.

افعال و خواصّ آن: مداومت خوردن آن با مغز بادام به غایت مسمّن بدن و محرّک باه و مقوّی گرده وکمر و ملیّن طبع [است]. و سایر خواصّ آن در خرما عرض شد.

مضرّ دندان و چشم و حنجره و صوت. و اکثار خوردن آن مصدع، اصلاح آن کاهو با سرکه و خیار و سکنجبین است.

[۱۴۶ پ] **«خرما»** طبیعت آن در دوم گرم و در اوّل خشک، و بعضی در اوّل تر دانسته‌اند:

افعال و خواصّ آن: کثیرالغذاء و مولّد خون متین، و جهت فالج و لقوه و اعیا و تقویت گردهٔ لاغر شده و تسمین بدن و باه مبرودین و امراض بارده و بلغمیّه و درد کمر و تلیین مفاصل، و موافق سینه و شش بارده [است].

آشامیدن طبیخ آن با حلبه[2] جهت تب بلغمی و تفتیت حصات مجرّب [است]. و با برنج جهت تسمین مهزولین[3].

و خیسانیدهٔ آن در شیر تازه دوشیده خصوص با اندک دارچین و از عقب آن نیز آشامیدن شیر تازه دوشیده در تقویت باه بی‌عدیل دانسته‌اند، ولیکن ثقیل و بَطیءُالهضم و مسدّد و مضرّ محرورین و صاحبان بلدان حارّه. و در بلدانی که خرما در

---

۱. شراب غارین، شراب صبوحی.
۲. حلبه: شنبلیله. (دهخدا)
۳. مهزولین: اشخاص نحیف و نزار و لاغر.

آنها حاصل نمی‌شود و اهل آن بلدان را اکثر خوردن آن جایزنی.

و مولّد سودا و سدّهٔ جگر و سپرز، و محرق خون، و مغص اخلاط و مصدّع و مورث قلاع دهان و رمد و درد دندان.

و مصلح آن آب انار و سکنجبین و روغنها و خشخاش و بادام مقشّر خوردن و شستن دهان بعد [از] خوردن آن با آب نیمگرم، خصوص که سماق در آن خیسانیده باشند، و به دستور غرغره با گلاب و سماق با سرکه [نافع است]

و خائیدن طرخون، که زمانی طویل در دهان باشد، مانع ضعف دندان و قلاع دهان و خناق است.

و مصلح سدهٔ آن در مبرودین، جوارشات مسهله، به عصر[1].

و بالجمله در محرورین موجب امراض بسیار، و در مبرودین باعث زوال امراض بارده و رطوبات مليله[2] می‌شود. و خام آن نفّاخ و بطئ‌الهضم و ثقیل و مسدّد، و تخم آن گرم و خشک [است].

صحیح آن است که مرکّب القوٰی است با برودت بسیار و حرارت کمی، و شدیدالقبض. و آشامیدن آب طبیخ آن جهت تفتیت حصات، و سائیدهٔ آن جهت رفع اسهال و بستن شکم به قوّت، و ذرور سوختهٔ آن جهت رفع قروح خبیثه[3]، و مغسول آن جهت التصاق جراحات تازه و ریختن احداب عین و سبل، و حدّت بصر و سیاهی چشم نافع [است].

«نارونه»: لغت شیرازی است. لغت عربی «کُفرّی» به ضمّ کاف و فتح فاوراء مشدّده و الف مقصوره، و به فتح و کسر کاف و به ضمّ فاء و به‌کسر آن نیز آمده. و به یونانی «قیقس» و به فارسی «غنچه خرما» و «کارد والی» نامند.

ماهیّت آن غلاف و شکوفهٔ نخل است که هنوز نشکفته و از آن خوشه برنیامده باشد، و بعضی پوست غلاف و شکوفه و گرد نر آن را که «کافورالنخل» و «دقیق

---

۱. عصر: شیره.

۲. رطوبات مليله: حرارت نهفته در استخوان، گرمی تب پوشیده در استخوان. (منتهی‌الارب)

۳. قروح خبیثه: زخمها و دُملهای بدخیم.

النخّل» و «کش» نامند، هر سه دانسته‌اند.

و بعضی پوست فقط و بعضی خوشهٔ شکوفهٔ آن که «طلع» نامند. و بعضی کافور آن یعنی گرد آن را گفته‌اند.

و بالجمله، بهترین آن تازهٔ خوشبوی مأخوذ از نخل نر است. و چون کهنه گردد، سرخ شود. و بعد قوّت از آن زائل شود.

طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک با حرارت کمی و برودت بسیار نیز گفته‌اند.

افعال و خواصّ آن: مفرّح و مقوّی و ارواح قلبی و دماغ و کبدی.

الفم و سنون آن مقوّی لثه و رافع آکله و قروح خبیثه، و به دستور خوردن آن جهت آکله و قروح ساعیهٔ سایر اعضا [نافع است].

اعضاءالغذا و النّفض: آشامیدن دو مثقال در لفو آن قاطع اسهال، و طبیخ آن قابض، و نیم رطل گرفتهٔ آن که با یک رطل آب بجوشانند تا به نصف رسد و صاف گردد، با هم وزن آن شکر به قوام آورند، جهت تقویت معده و بیضه و ضعف احشاء و منع انصباب مواد به معده و رحم و درد گرده.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

نخل

تعریف طباع و خواصّ مراتب خرما

[۱۴۷ ر] و مثّانه مفید [است].

و ضماد آن مقوّی معده و مفاصل و قاطع اسهال و با موم و راتینج[۱] رافع جرب،

۱. راتینج: صمغ صنوبر که به شیرازی آن را زنگباری خوانند و آن صمغ زردی است که به واسطهٔ تقطیر گرفته می‌شود. (دهخدا)

به شرط آنکه چند روز بر آن بگذارند.

و غبار بسیار نرمی که غیر «کش» در آن به هم می‌رسد، در جمیع افعال قوی‌تر از «کش» و به غایت مقوّی معده و رافع نزف‌الدّم و سحج و قروح عفنهٔ باطنیّه و اسهال است.

و عرق آن که مانند گلاب گیرند با عطریّت و قابض و مقوّی قلب و معده و رافع خفقان و اسهال رطوبی.

و سحج و دهن آن که بعد از رسیدن طلع نیم کوفته و با مساوی آن روغن زیتون در هم کرده سه چهار روز حرکت دهند، پس صاف نموده در شیشه کنند و سر آن را بند نمایند و به‌کار برند.

طبیعت آن سرد و خشک [است].

افعال و خواصّ آن: رافع دردسر حار و قرحهٔ امعاء و قابض بطن و حابس عرق و مقوّی و مانع سقوط آن است.[1]

«پنیر نخل» که به عربی «جمار» و آن را «قلب النّخل و شحم‌النّخل» نامند.

ماهیّت آن چیزی است سفید رنگ شیرین قریب به طعم شیر که در سر درخت نخل و موضع طلع می‌باشد، که چون او را ببّرند و یا برآورند، آن درخت از ثمر می‌افتد و دیگر ثمر نمی‌دهد. و بهترین آن سفید تازهٔ شیرین آنست.

طبیعت آن در آخر اوّل سرد و در وسط آن خشک.

افعال و خواصّ آن: مقوّی معده و احشاء و قاطع اسهال خونی و غیر آن. و جهت نفث‌الدّم و درد سینه و رفع خشونت آن و حلق و نیکویی آواز و تصفیهٔ آن، و جهت سرفه و غلبهٔ صفرا و غلیان خون و منع تحلیل ارواح، خصوصاً روح طبیعی، و جذب حرارت غریبه از بدن و رفع قی صفراوی و خمار و ضرر نَبیذ و لاغری گرده. آشامیدن طبیخ آن نافع [است]، خصوصاً با شکر. و ضماد آن جهت گزیدن زنبور.

المضار: مضرّ ریه و مولّد ریاح و خلط مایی، و بطئ‌النّزول از معده. مصلح آن عسل و سکنجبین و خرما و زنجبیل، و پروردهٔ بدل آن حماض است.

---

۱. ریزش: مقصود سقوط عرق است.

تعبیر

خرما علم باشد یا مال، و اگر دید که خرما خورد و استخوان انداخت، عالِم را ترک شبهه باشد و تاجر را احتراز از شائبه.

و گویند: اگر دید که خرما را شکافت و استخوانش بیرون انداخت، او را فرزندی آید.

لقوله تعالی: **فالِقُ الحَبِّ والنویٰ یُخرِجُ الحیَّ من المیّت**[1]

و دیدن استخوان خرما به تأویل **«ابن سیرین»** نیّت سفر باشد، در طلب، دلالت بر ولایت شهری معمور کند.

و گفته‌اند در غیروقت دلیل مرض باشد، چه مریم، علیهاالسّلام، در آن حالت که رطب خورد و به سبب خلق بیمار شد، در غیر وقت اتّفاق افتاد.

و گویند: زنی باشد که چشم صاحب رؤیا بدان روشن باشد به دلیل **«و قرّی عَیْناً**[2]**»** و گفته‌اند رُطب دلالت بر نعمت دنیوی و رحمت اخروی کند.

بقوله علیه‌السّلام: **«رأیتُ اللّیلةَ کأنّی فی داراِبن رافع فاتینا رطب فاوّلت انّ‌الرفعة لنا فی‌الدُّنیا والعافیة فی‌الآخرة.»**

و بندهٔ درگاه در این رؤیا انواع تجربه دارد.

و تأویل[3] خرما به میراث نیز کرده‌اند، و به این عبارت گویند [که] خرما بُرْ چنانچه معهود است، به تأویل قاسم میراث[4] باشد مبنی بر این، به حسب حال بیننده تعبیر باید کرد.

[۱۴۷ پ] **و گفته‌اند:** دیدنش باران باشد و خوردنش حلاوت ایمان. بی‌شریک یا تعلّم[5] قرآن.

و اگر دید که به قوّت خود چید، زنی جمیلهٔ مبارک قدم منعم[6] خواهد، یا مالی از

---

۱. انعام (۶): ۹۵.
۲. مریم (۱۹): ۲۶.
۳. تأویل: کنایه از تعبیر و تفسیر، گزاردن.
۴. قاسم میراث: قسمت‌کننده و بخشندهٔ مرده ریگ و ما تَرَک میِّت.
۵. تعلّم: آموختن و فراگیری.
۶. منعم: توانگر، ثروتمند و مالدار.

اکابر[۱] به وی رسد، یا [از] علمی استفادت نماید.

و گویند نار رسیده را نیز این تأویل باشد، که «عُمر» چنان دید که «غورهٔ خرما» می‌خورد.

و حضرت رسالت، صلی‌اللّه علیه و آله و سلّم، تعبیر فرمود که: **«حلاوةالایمان»**، و منظومه این است:

هر که بیند به قوت خود خرما　　گردد از هر مراد کامروا
منفعت باشد از امیرانش　　تربیت باشد از وزیرانش

و اگر دید که بی‌وقت چند مسئلهٔ علمی شنود و به عمل نیاورد، و اگر دید که خرمای رسیده خورد، میراث فرزند خورد. و گویند مال حلال یابد.

و اگر دید که غورهٔ او در دست او پخته شد، از فرزند منفعت یابد.

و اگر دید که خرمایی یا میوه‌ای تمام ملک او شد، با عالمی میل وصلتی کند و از او فایده یابد. و اگر دید که خشک شد، میان ایشان مفارقتی افتد.

و اگر دید که در خانهٔ او خرمایی خشک بود و سبز شد، بیماری آنجا شفا یابد والاّ حالش رونقی پذیرد.

و اگر دید که آن خرما [را] از بن ببریدند، مریضی که آنجا مرض مزمن داشته باشد، هلاک شود، والاّ به حال خداوند خانه سرایت کند.

و اگر دید که بادی درآمد و نخل را از بیخ برکَند، در آن موضع وبای تاری شود.
لقوله تعالی:

کَاَنَّهُمْ اَعْجازُ نَخْلٍ خاوِيَةٍ[۲]

یا عذابی آسمانی یا ظلمی دیوانی حادث شود که:

والنَّخْلَ باسِقاتٍ لَها طَلْعٌ نَضیدٌ، رِزقاً لِلعِبادِ[۳]

و اگر دید که استخوان خرما نخلی شد، در آن مکان فرزندی به وجود آید که عالم شود، یا وضیع قدری رفیع صدری شود. و از دقایق علم [شود].

---

۱. اکابر: بزرگان، جمع مکسّر (کبیر، بزرگ).　　۲. الحاقه (۶۹): ۷.
۳. قٓ (۵۰): ۱۰ و ۱۱.

تعبیر یکی آنست که:

اگر بیند که از نخلی انگور سیاه چید، از کنیزکی هندو فرزندی آورد. و گویند زنش را فرزندی آید. و اگر این خواب را حامله بیند، پسری آورد.

بقوله تعالی:

وَ هُزّی اِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُساقِطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنیّاً[1]

و غمگینی را فرح بود. و نخل به تأویل بزرگی کریم بود.

روایت کنند که «انَس»[2] به خواب دید که «عُمر» خرما می‌خورد، و به وی نوشت که چنین مبشّره اتّفاق افتاد و بشارت [باد] تو را به حلاوت ایمان.

حکایت

مأخوذ از کتاب «بُغیةالفلاّحین»:

اِنَّ قیصرَ ملِکَ‌الرُّوم کتَب اِلیٰ عُمَربن خَطّاب: اِنّ رُسُلی اَخْبَرتْنی اِنَّ بِبِلادِکَ شَجَرَةً تَخرُجُ کَاَذْنابِ الحُرُثُم تنشقُّ مِنَ‌اللّوْلُوِ المَنظُوم ثُمَّ تَخضَرُّ فَتَکون کَالزُمُرّد. ثُمَّ تَکُون کَشُذُود الذَّهَبِ اَو قِطَعَ الیاقُوت ثُمَّ تَمیعُ فَتَکُون کاَطْیبِ فالوذَجٍ اکلاً ثُمَّ تَیْبَّس فَتَکُون قوتاً لِلحاضِرِ وَ زاداً للمُسافِر و لِاَنْ صَدَقَت رُسُلی فَاِنَّها مِن شَجَرَةِ الجَنَّةِ مِنَ‌الحَلوی فَجَوَبَ اِلیه عمر اِنْ صَدَقَت رُسُلُکَ وَ هِیَ شَجَرَةٌ تُسَمّیٰ عِنْدَناالنَّخْلَةُ وَ هِیَ الَّتی اَنْبَتَها اللّه تَعالَی لَمرْیَم امِّ عِیسی حَتّی نَفَسَت بِه فـایّاکَ ان تَتَّخِذَ عیسی اِلهاً مِن دوُنِ اللّه اِنَّهَاالشَجَرَةالّتی وُلِدَ تَحتَها عیسی (ع) «فَلا تدعُ مَعَ اللّه اِلٰهاً آخَرَ»[3] وَ «اِنَّ مثلَ عیسی عِنْدَاللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ»[4].

فاجابه قیصرُ اِنْ صدر الیَّ بذرَ هٰذه الشَّجرةِ ولو بحملٍ واحد. فامرَله بحین حَمل جمل تَمراً و خرج معها الی برّالمدینة و قال اللّٰهم لاطرحتُ القیصر و فیها برکة. فلم یکُن فی‌الرّومِ نخلة الی‌السّاعةِ ابداً.

و ثمّ وصفَ خالدُبنُ صفوان لهشام فقالَ هی‌الرّاسخات فی‌الوَحل المطعمات فی المحلّ المحلقات بالفحل تخرج اسقاطاً و اوساطاً کانّها قد مُلئت رباطاً ثم یتعرّی عن قضبان کاللُّجین منظومة بلؤلؤ

---

۱. مریم: (۱۹): ۲۵.

۲. انس: از صحابهٔ نامدار پیامبر اکرم، صلّی اللّهُ علیه و آله.

۳. الشّعراء (۲۶): ۲۱۳.

۴. آل عمران (۳): ۵۹.

یتّخذ للزّین ثم ذهباً بعد ان کان کالزّ بر جد الا خضر ثمّ یکون عسلاً فی وعاءٍ معلّقاً فی هواء.

و سُئل بعضُ‌الاعراب ایّ شیئ مالک فقال النّخل. فقیل له اینَ انت من‌الاین فقال: النّخلةُ جِذعُها بناءٌ و لیفُها رشاء و کرمها طلاء و سَعفُها ضیاءٌ و حملُها غذاء.

حکایت

مأخوذ ازکتاب حیات‌الحیوان:

و ذکرَ الامامُ طوشی فی سراجِ الملوک، انّه کان بصعید مصر نخلةٌ تحمل عشرة ارادب تمراً و لم یکُن فی ذالک الزّمانِ نخلة تحمل نصفَ ذالک فَغَصبها السّلطان فلم تحمل فی ذالک العام و لاتمرة واحدة.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

نخل

در قانون غرس نخل

[۱۴۸ ر] بدان که نخل درختی است گرمسیری در امکنهٔ کثیرالبروده، چون اقلیم چهارم و غیره، و بلدان کثیرالحراره مانند اقلیم اوّل ممتنع‌الزّرع.[۱] بلکه اهویهٔ[۲] معتدله و اراضی شوره‌زار و سواحل بِحار[۳] آن را سزاوار است.

اگر زمین شیرین باشد، لامحاله باید پای درخت آن را نمکین نمایند. او را با نمک مؤالفت[۴] است و نیز به زمین نیم شور موافقت. به دیمه و آبی سازگار.

به قسیله و هسته هر دو با اعتبار است. ولی بهترین وضع غرس آن از قسیله است

---

۱. ممتنع‌الزّرع: کشت آن ممکن نیست. ۲. اهویه: هواها، جمع مکسّر هواء.

۳. سواحل بحار: کنارهٔ دریاها، سواحل؛ جمع مکسّر ساحل و ساحله، بحور جمع مکسّر بحر.

۴. مؤالفت: الفت، محبّت، انس، سازگاری.

که بچهٔ به‌کمال رسیدهٔ پای جوش نهال آن باشد؛ چنانچه احادیث صحیحه از حضرت **ابوعبدالله**، علیه‌السّلام، وارد است.

در صورت عدم امکان قسیله، هسته زرع نمایند.

وقت غرسش قسیله در گرمسیرات کانون‌الاوّل و شباط و آذار ماه است، و در هوای معتدل در شباط.

قسیله را اکثر امکنه در دو ماه اوّل بهار و دو ماه اوّل فائیز غرس نمایند.

خلاصه، قسیله را از درختی اخذ نمایند که اکل ثمرش[۱]، لذیذ و در بیع[۲] و شرٰی[۳] عزیز باشد.

در وقت جداکردن احتیاط نموده، صدمه و اذیّت به پنیر، که به منزلهٔ مغز سر و اعضای رئیسه است، نرسد. آن را با ریشه جدا کنند، به طوری که چند عدد ریشه با آن باشد. شاخه‌های وسط را قطع کنند. آن وقت زمین را یک ذرع حفر نموده، حفره‌های مرتّب راست، آن وقت آب در آنها انداخته، آن نهال را در آن حفره‌ها اندازند و رئوث[۴] دواب کهنه را نرم و به هم مخلوط و ممزوج کرده، در آن حفره دورهٔ نهال ریزند، به طریقی که سر نهال از خاک بیرون باشد.

آب را تا چهل روز مکرّر کنند که پای آن نم و ریشه قائم نماید.[۵] بعد تا دو سال، هفته‌ای یک مرتبه آب رسانند. پس از آن آب [را] در بیست روز الی یک ماه برقرار دارند، ولی در بدایت[۶]، احتیاط نموده که آب به‌گلوی آن نرسد فاسد و ضایع نماید. اکثر این است که بعد از چندی آن نهال را با کرسی که گِل دورهٔ آن باشد نقل به جای دیگر نمایند و آب را به همان قاعده مقرّر دارند، چه نوشته‌اند [که]: تکرار نقل نهال خرما، باعث لطافت و نظافت و نازکی هستهٔ آن می‌شود، چون ریشهٔ نخل چندان بر زمین فرو نمی‌رود.

اگر به جهت غرس، زمین گودی را معیّن نمایند که هر قد نخل ترقّی نماید و بلند

---

۱. اکل ثمرش: خوردن میوه‌اش.
۲. بیع: فروش.
۳. شری: خرید.
۴. رئوث: کودها، جمع مکسّر روث.
۵. قائم نماید: محکم کند، استوار شود.
۶. بدایت: اوان: نخست، آغاز.

شود، گِل در دورهٔ آن جمع نمایند که به قدر دو زرع از اصل آن زیر گِل باشد. هم رطوبت و نم بهتر نگاه دارد و هم باد سخت او را سست ننماید.

فاصلهٔ میانهٔ دو نهال، علی‌الاقل[1]، دوازده ذرع بل[2] متجاوز [از آن] لازم است که آفتاب را در آن تصرّف کلّی باشد، هر قدر نهال آن بلند شود. در ماه آذار که هوا معتدل است، شاخه‌های زیرین را قطع نماید که قوّت به اصل درخت رسد.

نوشته‌اند: اگر نهال خرما را به اسم «سلمان فارسی، رضی‌اللّهُ تعالی عنه»، غرس نمایند، طویل‌العمر، و در نهایت لطافت و خوبی ثمر دهد. موقع ثمر آن منوط به حرارت و برودت هواست.

در پنج سال الی سی سال به اختلاف هوا مثمر شود، به اعانتِ خداوند، جلَّ شأنه، از ابتداء بروز ثمر تا انتهاء رطب، شش ماه طول کشد.

از اوّل ظهور تا برداده، به حدّ غوره رسد، دو ماه، دو ماه و نیم غوره است؛ دو ماه هم رطب که به حدّ کمال رسد.

هر زمینی را که گمان «چوله»[3] که «قنفذ» گویند، در آن باشد، [از] ابتدای غرس باید روز و شب در حفظ و حراست نهالها بردارند، نهایت مراقبت را به عمل آورند که چوله پنیر آن را بیرون نیاورده، فاسد و ضایع ننماید. بسا شده است که نخلستان کلّی را این حیوان موذی، اذیّت رسانیده، نابود نموده است.

اگر خواهند هستهٔ خرما را غرس نمایند، به چند قسم نوشته و آزموده‌اند. [۱۴۸ پ] احسن این است که در ماه کانون الاوّل رومی زمین را پنج شش شیار زده که خاک و گِل آن نرم شود، و هرچند خار و گیاه در آن ملاحظه نماید، قلع نماید. زبل کهنه و پوسیده به قدر کفاف بر روی شیار ریزد، کرزه‌های کوچک بسته، در اوساط[4] آنها، به فاصلهٔ یک شبر، حفره‌ها نماید. [در] هر حفره سه دانه، خرمای خوش ذات با هسته در آنها بگذارد و قدری خاک و زبل کهنهٔ نرم و رمل، به قدر یک انگشت، بر روی آن ریزد. فوراً آب دهد، و در هر دو روز آب را مکرّر دارد تا نبات آن ظاهر شود.

---

۱. علی‌الاقل: حداقل، دست کم.

۲. بل: بلکه.

۳. چوله: خارپشت، جوجه تیغی.

۴. اوساط: میانه‌ها، وسطها (جمع مکسّر وسط).

در عرض یک ماه جمیع آنها سر از حجلهٔ خاک بیرون نماید. تا یک سال نهایت مراقبت [را] نموده، در آخر سال دوم یا سوم زمین دیگر را به فاصلهٔ دوازده ذرع حفره‌ها[یی] که عُمق هر یک، یک ذرع بوده معیّن کند و آنها را با گِل دورهٔ متّصل به اصل، نقل به آن حفره‌ها نماید. خاک نرم به زبل آمیخته در دورهای آن ریخته، پر نماید، آب دهد. بعد در آب و خدمات آن به طریق معروض مقرّر دارند.

و بعضی نوشته[اند] که: در زمین حفره‌ها[یی] به عمق یک ذرع معیّن کنند و خاک آن را بیرون آورده، به قدر ربع آن زبل کهنه و قدری نمک علاوه کرده، نرم و مخلوط نمایند و در آن حفره‌ها برگردانند که مساوی زمین شود. آن وقت اوساط آنها را با دست به قدر نیم شبر حفر کرده، سه دانه خرمای با هسته بیندازد. چنانچه باطن آن ملصق[1] به جانب قعر[2] حفره، و سر باریکتر آن به جانب مشرق باشد. مقدار غلظ[3] انگشت خاک و زبل و رمل بر روی آن ریزد و آب دهد. هر دو روز الی سه روز آب را مکرّر نماید، به طریق معروض در فائیز قدری نمک در پای آن کند.

قسم دیگر این است که در ماه کانون‌الاوّل، زمین را از زدن پنج شش شیار معمور و به زبل کهنهٔ پوسیده مغرور[4] نماید. کرزه‌های کوچک بسته، حفره‌های کوچک به فاصلهٔ یک شبر در آنها نماید. هستهٔ خرمای خوش اصل را سه روز الی هشت روز در آب انداخته، خیسانیده بیرون آورده، [در] هر حفره سه چهار دانه از آن هسته‌ها انداخته، بر سر آنها خاک و زبل ریخته، فوراً آب دهد. بعد به همان تفصیل معروضه مقرّر دارد تا ریشه و عروق آنها در زمین محکم شود. و بعد از دو سال نقل به هر جا [که] خواهد، نماید.

نوشته‌اند: اگر هستهٔ خرما را هشت روز در آب بخیسانند و بعد بکارند، خرمای آن قرمز شود. اگر در بول قاطر هستهٔ خرما را بخیسانند؛ کلّاً آنها نر و ذکور شود.[5] و چون درخت نخل قبول ترکیب و تَطعیم[6] و پیوند نمی‌نماید؛ نه آن بر دیگری و نه

---

۱. مُلصَق: چسبیده.
۲. قعر: ژرفا، ته.
۳. غلظ: غلظت، کلفتی. (در اینجا)
۴. مغرور: فریفته (کنایه از تقویت).
۵. کذا در اصل.
۶. تطعیم: خوراکدهی، مصدر باب تفعیل از طعم.

دیگری بر آن، [لهٰذا] تدبیر در هستهٔ آن می‌نمایند که ثمر قرمز زرد و بعکس، و ثمر مستطیل مستدیر[1] و بعکس شود، به این طریق که: هستهٔ خرمای قرمز رابیرون آورده به جای آن هستهٔ خرمای زرد گذارد و یا بعکس.

و هستهٔ خرمای مستطیل را بیرون آورده، به آن هستهٔ خرمای مستدیر گذارده و یا بالعکس، آن وقت غرس نمایند [تا] مقصود حاصل شود. هر قدر هستهٔ خرما غرس نمایند، مشابه هم بیرون نیایند، الاّ به ندرت.

اگر خواهند جمیع نخلها شبیه هم باشند، یا نخلی شبیه شود، هستهٔ خرما را در بول بقر بخیسانند و خشک نمایند و دوباره در بول بقر انداخته، خیسانیده، خشک کنند، باز سه باره در بل بقر خیسانیده، خشک کنند، در دفعهٔ چهارم آن هسته را به طوری غرس نمایند که طرف غلظ هسته پایین آن روی زمین و موضع سوراخ آن رو به قبله باشد.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

نخل

در قانون غرس

[۱۴۹ ر] اگر خواهند دیمه غرس نمایند، زمینی را معیّن کنند که گود باشد و نسبت به اراضی اطراف خود آبگیره و شیب داشته باشد، یا دستی گِل آن را بردارند که زمستان آب سیل در آن جمع شود و نخلها را سیراب کند، که به جهت بی‌آبی تابستان نفع کلّی نماید.

---

۱. مستدیر: دایره‌ای.

بعضی اراضی دولاب[1] و چاه آب مقرّر دارند و به نخلستان آب رسانند.

خلاصه، قانون غرسش به طرق معروضه است، تا نهال آن به حدّ ثمر برسد، باید در آبیاری و پرستاری آن کمال مراقبت را نمایند. بعد از ظهور ثمر اگر به آب دسترس نداشته، نه به آب جاری و نه دولاب، به حال خود گذارند.

در تلقیح[2] و بردادن نخل: چون نخل، برزخ[3] میان نبات و حیوان است، چون از نر برنیاید، به ثمر نگراید و حمل برندارد.

وقت بر دادن، بهار است. وقتی که طلع که در فارس بهار و شکوفهٔ خرما و تارانه و غلاف و ولوجه، که به منزلهٔ مشیمهٔ اناث است، از گلوی نخل شکافته شود. طلع نر، قَطور[4] و سخت و طویل[5]، به قدر سه چهار یک ذرع و زودتر از نخل ماده بروز می‌نماید، و درون آن خوشه‌های غلیظ به قدر «هل» کوچک خشک شده، و وسط آنها غبار که رایحه و رنگ آن به منی انسان مانَد؛ برخلاف طلع ماده که باریک و کشیده و کوتاه به قد چهار یک الی نیم ذرع [است].

و چون شکافته شود، خوشه‌های آن لطیف و پر [است].

اگر تا وقتی که طلع ماده منشق[6] می‌شود، طلع نر شکافته نشده باشد، آن را بشکافند تا پیش از آنکه خود شکافته و منشق شود، آن را شکافته، خوشه‌های درون آن را از بیخ قطع کرده، بیرون آورده، نگاه دارند؛ تا چون طلع ماده منشق شود، در هر خوشهٔ ماده دو خوشه[ای] از خوشه‌های نر را از بالا و پایین چپ و راست؛ به این معنی که سر یک خوشه به طرف بالا و سر خوشهٔ دیگری به طرف زیر بوده، با ریسمان یا برگ نخل ببندند، جمیع نخلها را به همین قاعده مقرّر دارند که تا پانزده روز بعد، ان شاءاللّه، برگرفته است.

آن وقت که اطمینان به هم رساند که گردهٔ نر بر دانه‌های ماده ریخته شده است،

---

۱. دولاب: چرخ چاه که در آن کوزه‌ها بسته آب کشند. (آنندراج)

۲. تلقیح: گشنیدن، لقاح، مصدر باب تفعیل از لقح.

۳. برزخ: کنایه از هر حالت میانه، طبعی بین گیاه و حیوان دارد.

۴. قطور: کلفت و ضخیم.

۵. طویل: دراز و بلند، قدبرافراشته.

۶. منشق: گرفته شده، جدا.

ریسمانه را باز نمایند و اکثر مواضع همان غبار دانه‌های نر راکه «دقیق‌النّخل» نامند جمع کرده، نگاه داشته در کیسهٔ بسیار نازک نمایند، و همان غبار را به اطراف خوشه‌های ماده زنند [تا] برگیرد.

گرد نخل باید تازه و از همان هسته باشد، و اگر کهنه و فاسد باشد، بی‌مصرف است. بساست که درخت نر با ماده نزدیک بوده به همان رایحه، ماده مثمر شده است ولی خوب نشده است. و بعضی آرد نخل را بر خوشه‌های ماده افشانند، بردهد.

از بعضی شنیده‌ام که: اگر بر نخل از دقیق‌النّخل ممکن نشود، گل سرخ و شاخهٔ مرور شک[1] را به هم بسته، در میان خوشه‌های خرما بسته، باعث ثمر است، العلم عنداللّه.

در تنقیح[2] نخل

از حضرت صادق‌آل محمد، علیه‌السّلام، رسیده که: هرکه خواهد درخت خرمایش خوب بار بردارد و ثمرش نیکو شود، باید قدری ماهی کوچک گرفته، خشک نماید و نیمکوب کند. در هر خوشهٔ خرما اندکی بپاشد، و قدری دیگر را در کیسهٔ پاکیزه[ای]کرده، در میان خوشه‌ها بگذارد.

الحاصل: چون زمستان شود، پای درخت خرما را اندک حفر نموده سماد[3] پوسیدهٔ اسب را با قدری نمک مخلوط کرده، به پای آن ریزد.

در بلاد قریب‌البروده، بعضی درخت خرمای تازه غرس [شده] را از گیاه بپوشانند که از آفت محفوظ مانَد. هر ساله باید پای درخت آن را یا با بیل پر کنند یا با گاو شیار نمایند که گِل دورهٔ آن نرم شود. و چون درخت خرما را با نمک الفت است، در هر سال یک نوبت پای آن را از خاک خالی نمایند و قدری نمک در آن ریزند. و

---

۱. مرورشک: مرو گیاهی باشد خوشبو که آن را مروخوش هم می‌گویند و آن را اقسام است منجمله مرورشک که اسم دیگر آن مرو کم بوست است. (دهخدا)

۲. تنقیح: پاک‌سازی، نیرومند کردن. (در اینجا) ۳. سماد: سرگین به خاکستر آمیخته.

اگر دُرد[1] شراب کهنه نیز در زیر آن درخت ریزند، ثمر آن خوش طعم و مطبوع شود.

[۱۴۹ پ] و بعضی اصناف نخل را با هم الفت است، چون ذکور و اناث اگر به هم نزدیک باشند، رایحهٔ ذکور به اناث رسد [لهٰذا] حمل آن بیشتر شود.

و چون در میان نهال اناث، نهال ذکور بوده، آن را قطع نمایند، نهال اناث از فراق به ضعف و نقاهت گراید.

میان درخت خرما و درخت عرعر عداوت است. [در] هر زمین که درخت عرعر است، غرس نخل را نشاید که به فساد آورد. اگر کراث برّی[2] را بکوبند و با قشر رمّان[3] معجون نمایند و نخل را بیندایند[4]، طعم و بوی ثمر آن به غایت خوب شود.

اگر از چوب بلوط میخی در جوار نخل فرونمایند، ثمر نخل زیاده شود.

هرگاه دُرّ نجف اشرف، که «حجرالقمر»[5] است، به نخل آویزند، باعث تولید ثمر و سبب حفظ آن از سقوط است.

چون ثمر نخل را زیاده از قوّه و طاقت و بُنیه و جثّهٔ نخل ملاحظه نمایند، قدری از ثمر آن را سبک و تنک[6] کنند که بر محاسن سایر حبوب و خوشه‌های آن افزوده شود. اگر ثمر نخل را مغشوش و فاسد بینند، در بهار به فاصلهٔ دو ذرع دور نهال آن را حفر کرده، آتش در آن افروخته که حرارت آتش قدری در نخل اثر نماید.

هر اولادی که از بیخ و اصل نخل بروز نماید، که آن را «قاتل النّخل» خوانند، برکنند و دور افکنند که نخل فاسد و ناچیز و نابود بماند.

و چون آیهٔ شریفهٔ:

هُزّی اِلیکِ بِجذعِ النَّخْلَةِ تُساقِطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنِیّاً، فَکُلی واشرَبی و قَرّی عیناً فاِمّا تَـرَیِنَّ

---

۱. دُرد: لِرد، ته‌نشین.

۲. کراث برّی: یک نوع تره.

۳. رمّان: انار.

۴. بیندایند: اندود کنند، بیالایند، آغشته کنند (فعل مضارع از مصدر اندودن).

۵. حجرالقمر: سنگی است که نقره را جذب می‌کُند و در حین زیادتی نور قمر اغبریت او مبدّل به سفیدی می‌شود و در مغرب و بلاد عرب یافت می‌شود. (دهخدا)

۶. سبک و تنک: پیراسته. (رایج در لهجهٔ شیرازی)

مِنالبشرِ احداً فقولی اِنّی نَذَرْتُ للرّحمٰنِ صَوْماً فَلَنْ اُكَلِّمَ الْيَوْمَ اِنسيّاً.[۱]

بر سه دانه خرمای زرد و سرخ و سبز، بر هر یکی، این آیات را بـه قـلم آهـنی نویسد، هر یکی از آنها را بر شاخه‌ای از درخت ببندد، نخلستان او نیک بار آورده و آفتی به آن نرسد و سلامت مانَد.

و ایضاً اگر آیهٔ مبارکهٔ:

وَ هُوَالَّذِي اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ مَاءً فَاَخْرَجْنَا بِهِ نَباتَ كُلِّ شَيْءٍ فَاَخْرَجْنا مِنْهُ خَضِراً نُخْرِجُ مِنْهُ حَبّاً مُتَراكِباً وَ مِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِها قِنْوانٌ دانِيَةٌ وَ جَنّاتٍ مِنْ اَعْنَابٍ والزّيتون والرّمانَ مُشْتَبِهاً و غَيْرَ مُتَشابِهٍ اُنظُروا الى ثَمَرِهِ اِذَا اَثْمَرَ وَ يَنْعِهِ اِنَّ فِي ذٰلِكُمْ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤمِنُونَ.[۲]

رابر غنچهٔ گل خرما، که اوّل بیرون آمده باشد، بنویسد، در روز جمعه و در چاهی اندازد که منبع آب بُود، برکت و زیادتی در آن پیدا شود، و هر درخت که آن آب را خورد، خوش طعم و بی‌آفت باشد.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

نخل

[۱۵۰ ر] **در امراض و معالجات آنها:** چنانچه امراض بر انسان وارد شود، صدمه زند و بساست که به هلاک کشد؛ در نخل که اوّل عرض شد، کمال مشابهت را به انسان دارد، نیز عارض می‌شود و علاج‌پذیر است.

مرض عشق را در بدایت تعریف نخل عرض نموده، سایر معالجات را مفصلاً، ان شاءاللّه، اکنون معروض می‌دارد:

---

۱. مریم (۱۹): ۲۵ و ۲۶.
۲. انعام (۶): ۹۹.

مرض جذام: علامتش آن است که گردن نخل باد نماید، و آن چیزی که دورهٔ گردن آن است، از پیش خود ساقط شود. و «جماز نخل» که پیه و دل آن بُوَد، باد نماید، که گویا چاق و فربه شده است زیاده از عادت. و رنگ «جماز نخل» مایل به زردی شود، و بسا باشد که میل به کبودی نماید و ترشّح می‌نماید از دورگردن آن رطوبت.

علاجش آنست که قطع نمایند بیشتر شاخه‌های آن نخل را و بمالند به باقیماندهٔ شاخه‌ها فضلهٔ گاو، که در آب داخل کرده باشند.

و از عجایب آن است که: بیاویزند بر گلوی نخل حیوان معروف به «وَرَل» که مانند سوسمار است، یا مانند چلپاسه [که] درازدم و کوچک سر است، و هر روز بچکانند بر مغز نخل، خون انسان که به بول گاو مخلوط باشد.

و بعضی گفته‌اند: علامت جذام این است که: ظاهر می‌شود بر دورهٔ گردن نخل از خارج چیزی شبیه به سوزنج[1]، و کم می‌شود شیرینی ثمر آن، و کم می‌شود قرمزی آن، اگر ثمر آن قرمز باشد، و کم می‌شود زردی آن، اگر ثمر آن زرد باشد.

علاجش از برگ و شاخه و خار نخل آتش افروختن است در بیخ نخل چهار دفعه، هر بیست روز یک دفعه، و ریختن آب گرم شور است، در هر روز یک دفعه بیخ آن نخل، و ترشّح کردن از آن آبست بر دورهٔ گردن نخل و ریختن بر مغز سر نخل است آب گرم که طبخ شده باشد در او «هس» که «مورد» باشد «مرز نجوش» و گُل نمّام.

هر روز قبل از ریختن آب گرم بر بیخ و سر نخل شخصی قوی بُنیه، چوب کلفت مضبوطی را به دست گرفته به تکرار و اصرار بر تنهٔ نخل به شدّت بزنند.

مرض یرقان: سببش یکی از سه چیز است:

عطش مفرط، یا زیاددادن زبول آدمی یا کبوتر، یا هوای بسیارگرم بد در تموز و آب ماه رومی.

علامتش زردی مغز آن و کم شدن سبزی وسط آن است. اگر شکافته شود ـ و نیز

---

۱. سورنج: یا سورنگ، جانوری است پرنده خُردتر از ملخ و با دمی دراز. (مهذّب‌الاسماء)

اگر منشق شود ـ جاری می‌شود از آن، آب کدر مایل به زردی یا کبودی. و کوچک می‌شود غورهٔ آن، بعد از دو سه روز. و اگر بعد از یک روز باریک شود غـورهٔ آن علّتش زیادتر است.

علاجش آن است که سرکه و کمی آرد کهنه را داخل آب گوارا نمایی و بریزی بر سر و مغز نخل، و ترشّح[1] کنی از آن آب بر چوب و بیخ آن. و بساست که شاخهٔ بریدهٔ او را بر آدمی آویزند.

یا آنکه زراعت می‌نمایند در حوالی آن، جو یا خیار یا کدو. و هر وقت آن را آب دهند، به تدریج و کم کم آب رسانند، نه به طوری کـه آب زیـاد در بـیخ آن نـخل بایستد.

مرض سل و دق: علامتش شکاف برداشتن نخله[2] است و عدم رطوبت آن، که اگر شاخه[ای] از آن قطع نمایند، آب از عروق آن جاری نشود.

علاجش آن است که نزد غروب آفتاب، آب سرد گوارا به آن رسانند و مداومت نمایند تا رفع مرض شود، یا در بیخ آن برگ کدو و برگ خیار و سپستان و بذر قطونا بریزند.

مرض جرب: آن است که شیر سفیدی که در گلوی نخل است، و هرگاه بیرون آورده شود مایل به سبزی و تاری شده باشد. علاجش مالدن «بقلة‌الحمقا»[3]ست که اهالی یمن «رجله» نامند.

[۱۵۰ پ] **اگر نخل عقیم و بی‌ثمر** شود، سببش رطوبت زیاد است که در آن جامد شده است؛ و علامتش بلندی و قوّت زیاد است؛ چون زنی که زیاد چاق شود و گوشت بگیرد از حمل بیفتد، یا آنکه سایهٔ زیاد از اشجار یا حرارت و غیرها بر او افتد، آفتاب درست در آن عمل و اثر نکند، ضعف به هم رساند و از حمل باز مانَد.

در اوّل اگر که رطوبات منجمده، مانع حمل است، دورهٔ نخل را به فاصلهٔ دو

---

۱. ترشّح: تراوش، شتک. ۲. نخله: نخلها، خرماها. (جمع مکسّر نخل)

۳. بقلة‌الحمقا: تره خرفه که معنی لغوی آن تره نادانست چون اکثر بر راه سیل و گذر آب می‌روید. (غیاث‌اللغات)

ذراع کمی حفر نمایند و آتش ملایمی در آن نمایند که حرارت آتش در آن نخل اثر نماید و او را بگزد، رطوبات منجمده را نرم نموده مستعد و قابل حمل کند. آتش را ملایم افزود نه آنکه آتش بازی نماید. بعد از افروختن آتش، زبل انسان و حمام[1] در بیخ آن نخل ریزد، بساست که محتاج به زبل نشود و همان حرارت آتش کفایت نماید.

در ثانی که سایه و ظل سبب ضعف و مانع حمل بوده، آن را به زبول مذکوره، تقویت بخشد، و هرقدر بتواند سایه را از سر او کم نماید که آفتاب در آن اثر کلّی به هم رساند.

و نوع دیگر در دفع آفات، ان شاءاللّه، عرض می‌شود، ملاحظه و معمول دارد.

چنانچه ثمره و غورهٔ نخل بدون جهت بریزد، پیش از اصلاح و عمل آمدن و رسیدن خرمای آن، که آن را عرب «مفراطاً» و «معضاً» گویند، یعنی درخت بار بگرفت خشک شد یا بیرون آمد، شاخه‌های نخل و میوه بزاد. سبب آن کرمی است که می‌خورد دانه را از اصل غلاف خرما، پیش از عمل آمدن آن.

علاجش: چند عدد مورچهٔ سیاه را گرفته در نی یا چیز دیگر، که به طریق انبوبه باشد، نموده، بالای شاخه‌های نحل رویه غلاف خرما، آن مورچه‌ها را بیرون آورده که می‌روند آن کرم‌های در غلاف را می‌خورند. ثمر نخل از آفت به سلامت رسد.

و همچنین اگر کرم کوچک، غورهٔ خرما را اذیّت رساند و بخورد، همین عمل را نمایند [یعنی] مورچه را بر کرمها مسلّط نمایند که:

ستم بر ستم پیشه عدل است و داد.

و چون حبّهٔ خرما منعقد و سبز و مدوّر و ظاهر شود و جدا شود غلاف آن، علاجش چرب کردن آن حبّه‌هاست به روغن زیتون یا کنجد است، که اگر چرب نکنند، آن حبّه‌ها بر زمین ریخته، تلف و ضایع می‌شود.

---

۱. حُمام: کبوتر.



[تصویری از درخت نخل]

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره

هلیلج

[۱۵۱ ر] «هلیلج» [مخفّف] «اهلیلج» است، به‌کسر همزه و سکون هاء و کسر لام و

سکون یاء و فتح لام و جیم، و معرّب هلیلهٔ فارسی است.

به هندی «هروهره» نامند.

«ماهیّت» آن ثمر درخت هندی است. درخت آن عظیم و برگ آن باریک طولانی و ثمر آن خوشه‌دار [است].

و گفته‌اند که آن انواع است:

«کابلی» که بزرگ بالیده است، و **زرد** که متوسّط است، و **چینی** سبز رنگ که از آن کوچکتر است، و **سیاه هندی** که به قدر مویز است. و از آن کوچکتر که به قدر جوی است.

در هند «هلیله جوی» و از آن کوچکتر که به قدر زیره است، «هلیلهٔ زیره» نامند.

و گویند هر یک ثمر درختی است عَلیحده شبیه به هم. و آنچه به تحقیق پیوسته، همه ثمر یک درخت است که از ابتدای ظهور شکوفه تا انتهای کمال بالیدگی و نضج، هر مرتبه را نامی گذاشته‌اند و نوعی علیحده دانسته؛ مثلا شکوفهٔ خشک آن را که مانند زیره است، «هلیله ریزه» و از آن بزرگتر، که به قدر جو است، «هلیله جوی» و از آن بزرگتر که سیاه به مقدار مویز است «مویزک» و «هلیلهٔ رنگی» و «هلیله جوی» و «هلیلهٔ هندی» و «هلیلهٔ اَسوَد» نامند؛ و این‌ها همه هسته ندارند.

و از آن بزرگتر نیمرس سبز مایل به زردی را «هلیلهٔ چینی» و از آن رسیده‌تر زرد را «اهلیلج اصفر» و به‌کمال رسیدهٔ زرد مایل به سرخی املس را «اهلیلج کابلی» گویند.

و منبت[1] آن اکثر بلاد هند و دکهن و گجرات و بنارس و بنگاله است.

و امّا آنچه **در گجرات** می‌شود، بهتر از همه، و بعد از آن بنارس و پس «بیربهرم» که در بنگاله است، و بی‌ریشه و بالیده و بزرگ و با قوّت می‌باشد، و باقی جاها ریشه‌دار کوچک و ضعیف‌العمل [است].

و «کابلی» جهت نامند که از راه خشکی از آن سمت به بلاد توران[2] و خراسان و ایران می‌برند، نه آنکه در کابل به هم می‌رسد، و همچنین از هر سمتی که به بلدی

---

۱. منبَت: رستنگاه، محل رویش.

۲. بلاد توران: منظور ماوراءالنهر است.

می‌برند، مانند بصره و غیربصری نامند.

و اما «چینی» جهت آن گویند که در قدیم‌الایّام آنچه را از سواحل دریای هند به بلاد روم و ایران و عرب و غیرها می‌برده‌اند، همه را «چینی» می‌نامیده‌اند مانند «دارچین» که در سیلان و نواحی آن به هم می‌رسد، و هلیله و زنجبیل در نواحی گجرات. علیهٰذاالقیاس.

و بالجمله طبیعت مجموع آن در اوّل سرد و در دوم خشک گفته‌اند.

و خشک کابلی از سایر انواع آن کمتر است به اعتبار کمال رسیدگی آن.

افعال و خواصّ و منافع آن

در «طبّ‌الأئِمّه» منقول است از محمّدبن سنان از علیّ‌بن موسی‌الرّضا، علیه‌التحیّة وَالثنٰاء که گفتند: شنیدم از موسی‌بن جعفر، علیهماالسّلام، که به تحقیق شکایت کردند نزد اوشان[1] از مرض. پس آمدند اطبّاء و توصیف کردند برای آن حضرت، عم[2]، عجایب ادویه را. پس فرمودند، آن حضرت (عم):

اینَ یذهبُ بکم‌الاهلیلج و رازیانج

یعنی چرا از نظر شما دور می‌رود و دور می‌روید و اقتصار[3] نمی‌کنید به رسیدن این ادویه؛ که اهلیلج[4] و رازیانج[5] و شکرها است.

در ابتدای گرما سه ماه متوالی در هر ماهی سه روز متوالی، و به هنگام آمدن زمستان همان قسم، و بگردانید به جای رازیانج مصطکی در زمستان، به درستی که مریض نمی‌شوید مگر به مرض موت.

و مجموع آن جهت تقویت معده و دماغ و ذهن و حفظ و حواس و تفتیح سدد و صداع و مالیخولیا و تصفیهٔ ارواح[6] و وسواس سوداوی و خفقان و غشیان و منع صعود بخارات به دماغ و اطفاء نایرهٔ سوداء[7] که از احتراق «صفراء»[8] باشد و تصفیهٔ

---

۱. اوشان: مراد ایشان است.
۲. عم: علامت اختصاری علیه‌السّلام.
۳. اقتصار: کوتاهی (در اینجا): بسنده.
۴. اهلیلج: هلیله.
۵. رازیانج: رازیانه.
۶. تصفیهٔ ارواح: پالایش روانها، کنایه از درمان بیماریهای روانی.
۷. سوداء: فرونشاندن آتش، و گرمی ناشی از خلط سوداء.
۸. احتراق صفراء: سوزندگی خلط زردی.

رنگ رخسار و استسقاء و بواسیر ریحی و خونی[1] و حمیّات[2] مرکبّه در اواسط و اواخر، نافع، و مسهل رقیق بلغم و صفرا به عصر [است].

و بعضی در حمیّات مطلقاً منع کرده‌اند استعمال هلیله جات را. و این قول مسلّم و کلّی نیست در همه حال، بلکه در ابتدا قبل از نضج[3] و ترقیق ماده و بحران مجوّز نیست، جهت آنکه لطیف و رقیق ماده را به عصر دفع می‌کند و باقی را غلیظ متحجّر[4] می‌گرداند، و به دستور در حقنه‌ها[5]؛ و این نیز پسندیده و کلّی نیست. و علّت منع آن، عصر آن است و انضمام و تشدید مسام و عروق اعضاء و ابقای موادّ غلیظه در آنها.

و در حقنه اثر دوا در افضیه[6] است نه مسام که باعث انضمام و انسداد آنها گردد، و معمول است که آن را با ادویه ملیّنه و مفتّحه و جاذبه ترکیب می‌کنند و صِرف هلیله را استعمال نمی‌نمایند در حقنه‌ها.

[۱۵۱ پ] **و در شرح اسباب** در معالجهٔ سرسام صفراوی در حقنهٔ هلیله داخل است، و در متن آن درد دارد.

و گفته‌اند که چون با بنفشه و خیار شنبر [چنبر] و همچنین ملیّنات[7] دیگر ترکیب می‌کنند، باید که ملاحظه نمایند که قوّت یکی مصادم[8] و مضعف[9] و مبطل[10] قوّت دیگری نیاید و مانع تأثیر آن نگردد، ولیکن اولیٰ عدم استعمال آن است در حقنه‌ها، خصوصاً جرم مطبوخ آن که در حقنه‌ها اصلاً آن را نباید جوش نمود، بلکه نقوع[11]

---

۱. ریحی و خونی: دو نوع معروف بیماری بواسیر: بادی و خونی.

۲. حمیّات: تبهای تند و شدید.

۳. نضج: پختگی و رسیدگی در میوه و گوشت و جز اینها برای خوردن، پخته شدن مادهٔ بیماری. (دهخدا)

۴. متحجّر: سنگ شده، کنایه از شدّت غلظت.

۵. حقنه: اماله.

۶. افضیه: مکانهای فراخ، گشادگیها. (دهخدا)

۷. ملیّنات: داروهای روان کنندهٔ، مزاج، لینت دهنده‌ها.

۸. مصادم: برخورنده، برخوردکننده.

۹. مضعف: ضعیف کننده.

۱۰. مبطل: باطل کننده.

۱۱. نقوع: جوشانده.

آن را استعمال نمایند نزد شدّت حاجت.

و نیز باید که «هلیله جات» را بسیار نرم نکوبند بلکه مرضوض[1] و جریش باشد، یعنی نیم کوفته؛ پس روغن بادام شیرین چرب کرده، استعمال نمایند تا آنکه باطل نگردد و فعل آنها و مغص آنها کم گردد.

به سبب روغن و سنون دانهٔ آن جهت تقویت لثه و خون رفتن از بن دندان و رویانیدن گوشت آن مفید [است].

و عمل نقوع هلیله‌جات، خصوص کابلی در اسهال، زیاده از مطبوخ و لفوف آن است، جهت آنکه صمغیّت[2] آن که حامل قوّت اسهال آن است، در آب می‌آید و جرم حابس آن می‌مانَد، به خلاف مطبوخ که در آن نیز قدری از جرم آن می‌باشد. و در لفوف تمامی آن. و همچنین ریوند.[3]

و نیز منقوع و مطبوخ آنها بهتر از خوردن جرم آنهاست زیرا که محدث[4] قولنج‌اند به سبب دفع نمودن رقیق اخلاط و باقی ماندن غلیظ آنها مضرّ ثقل و حابس، مصلح آن عنّاب و سپستان و مصلح قبض که لازم عصر آنهاست، روغن بادام و یا گاو تازه، و قند و ترنجبین و با شکر.

مقدار شربت از جرم آنها تا پنج درم، و در مطبوخات و نقوعات از هفت درم تا ده درم. بدل آنها در غیر اسهال، پوست انار، و گویند عفص است. و عصارهٔ خشک هلیلهٔ کابلی و زرد قوی‌الفعل، و اندک آن عمل بسیار می‌نماید.

غرسش در اولاد و نهال پای جوش است که در برج حوت با ریشه و بیخ بیرون آورده، به هرجا خواهند نقل نمایند، که دو سه آب رسانند که ریشه قایم نماید. بعد آب را ده روز یک دفعه مقرّر دارند، هوای گرم و بلاد گرم ویرا مناسب است.

---

۱. مرضوض: مفرغ مانند، محکم.
۲. صمغیّت: صمغ‌گونه.
۳. ریوند: گیاهی از گروه ترشکها که اسهال آورد. (دهخدا)
۴. محدث: باعث، موجب.



[تصویر درخت هلیلج]

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ ثانی در اشجار غیرمثمره

اسفیددار

[۱۵۲ ر] اسفیددار را انواع و اقسام [باشد] و اسامی به اختلاف هرجا به اسمی مشهور است:

غرب

غرب به فتح غین و راء مهمله و باء موحّده، و به یونانی «اطاء» و به شیرازی «وزک» و به اصفهانی «وشک» و در تنکابن و دیلم «اوجا» نامند.

ماهیّت آن درختی بسیار بزرگ است از جنس «خلاف» یا «صفصاف»[1] به اختلاف اصطلاح آن. و برگ آن به قدر برگ «قطف»[2] و از آن صمغی به عمل می‌آید، به زدن تیغ به ساقهٔ آن در هنگام ظهور شکوفهٔ آن. و اکثر مستعمل لحاء[3] و برگ و صمغ آن است.

طبیعت آن در دوم سرد و خشک. و بعضی تا سوم و زیاده از صفصاف دانسته‌اند.

افعال و خواصّ آن: گل و برگ و عصارهٔ مأخوذ از آن هر دو مجفّف بی‌لذع، و با عفوصت و لحاء آن قریب بدان، و خشک‌تر از آن [است].

اَلأُذن[4] قطور عصارهٔ برگ و بیخ مسحوق[5] آن با روغن گل جوشانیده، در پوست انار جهت وجع گوش و آمدن چرک از آن، و به دستور مطبوخ پوست تازهٔ آن، و شستن سر به طبیخ لحای آن جهت خزاز[6] [نافع است].

العین:[7] قطور عصارهٔ گل و برگ و صمغ آن جهت جلای بصر و رفع بیاض و سم و اثار بی‌عدیل [است].

الفَم: غرغره به طبیخ قشر آن و یا عصارهٔ آن جهت اخراج زالوی در حلق مانده مؤثّر [است].

الصّدر: آشامیدن قشر آن، و به دستور ثمر آن جهت نفث‌الدّم [مجرّب است].

اعضاءالغذاء: آشامیدن برگ سائیدهٔ آن با فلفل جهت رفع مغص و قولنج حادث در امعای «دقاق» که «ایلاوس» نامند، العیاذباللّه. و جهت سدّهٔ کبد، و به تنهایی با آب مانع آبستنی، و آشامیدن عصارهٔ آن اخراج‌کنندهٔ علق[8] است از حلق. و آب افشردهٔ آن جهت دفع سیلان و چرک اعصای باطنی و سدّهٔ جگر [نافع است].

---

۱. صفصاف: درخت بید.

۲. قطف: گیاهی است نرم دارای برگ پهن که آن را پزند. (اقرب‌الموارد)

۳. لحاء: پوست بیخ نباتات و ریشه‌های باریک آن است. (فهرست مخزن‌الادویه)

۴. الأُذُن: گوش. [نقش سپیددار در درمان بیماریهای گوش]

۵. مسحوق: کوبیده.

۶. خزاز: نوعی بیماری پوستی.

۷. العین: چشم [نقش سپیدار در درمان بیماریهای چشمی].

۸. علق: کرم.

المفاصل: نطول[1] طبیخ آن جهت نقرس [مجرّب است].

القروح: ضماد پوست و برگ تازهٔ آن بر اعضای مقطوعه و مجروحهٔ ردیه طردیه نافع [است]. وگُل آن داخل مراهم مجفّفه کرده می‌شود. و ذرورگل آن مجفّف قروح مزمنه و آکله [است]. به دستور ذرور و خاکستر آن.

الزّنیة: طلای خاکستر قشر و یا چوب درخت آن با سرکه جهت اسقاط ثألیل[2] منکوسه و غیرمنکوسه در دست و پا، و ثألیل مدوّرهٔ شبیه به سر میخ که «مسمارّیه» نامند، و پوست بیخ آن داخل خضابات مو کرده می‌شود، برای سیاهی آن، و رماد[3] چوب مغسول آن قایم مقام توتیاست.

مضرّ گرده، و مصلح آن صمغ عربی. و بدل آن نیم وزن آن اقاقیاست.

و گفته‌اند که از تنهٔ درخت آن نمکی برمی‌آید سفید و نازک [که] بهترین املاح است و آن را به جای املاح دیگر استعمال می‌نمایند.

دردار

«دردار» به فتح اوّل و سکون راء و فتح دال و سکون الف و رآء مهملات، لغت فارسی است و آن را «داورن» و سفیددار و درخت پشه نیز نامند، جهت آنکه در جوف ثمر آن پشه متکوّن می‌گردد.

و نوعی از «غرب» است. طبیعت آن در اوّل سرد و خشک.

افعال و خواصّ آن: قابض و با قوّت جالیه. اکتحال[4] عصارهٔ برگ آن با عسل جهت ظلمت بصر، و قطور آن نیم گرم، گوش جهت ورم آن. و قطور آبی که از سر چوب‌تر آن در حین سوختن برمی‌آید، جهت رفع کری که از امتداد امراض به هم [۱۵۲ پ] رسیده باشد. و برگ تازهٔ آن مقوّی دندان و لثه، و قاطع اسهال. و پختهٔ آن ملیّن طبع. و ضماد آن جهت التیام جراحات تازه و جبر کسر عظام[5]، و با سرکه جهت جرب

---

۱. نطول: جوشانده.

۲. اسقاط ثألیل: ریختن گوشت زائد ناشی از بیماری ثألیل که بر دووه می‌باشد: ۱ـ منکوسه و آن ... ۲ـ غیر منکوسه و آن ...

۳. رماد چوب: خاکستر چوب.

۴. اکتحال: سرمه کشیدن.

۵. جبر کسر عظام: ترمیم شکستگی استخوانها.

رطب[1]. و پوست بیخ آن در افعال قوی‌تر [است].

و یک مثقال آن با شراب و یا آب، مسهل بلغم به عصر. و طلای آن و سرکه جهت تغییر دادن رنگ برص مؤثّر [است].

و رطوبت ثمر آن جالی جلد بشره، و جهت تب دق و سرفهٔ مزمن، مجرّب [است].

و آب خیساندهٔ خشک آن قایم مقام رطوبت آن [است].

المضار: محرق خون و مولّد سودا. مصلح آن شکر. مقدار شربت آن تا یک مثقال و بدل آن وخشیزک[2] است.

غرسش از این قرار است که: زمین را لوله بند نمایند، یا درجهٔ اوّل که در وسط و دورهٔ باغ بیرون آورند، قلمهٔ خوش‌تخم خوش‌ذات آن را در برج حوت در آن پشته‌های لوله و جداوّل، به فاصلهٔ دو شبر، فروکنند و آب دهند، ولی در فروکردن شرط است که علی‌الاوّل، دو سه گرهٔ آن فرو رود، به این معنی که دو سه جوش از قلمه زیرخاک رود که همان جوشها ریشه شود ولی قلمه‌ها را همان ساعت که قطع نموده‌اند، باید غرس نمایند که ضایع نشود، و آب بسیار باید داد، بلکه در جایی که مجاور آب گذرد، بهتر شود. والاّ در تابستان پنج روز یک دفعه آب دهند و در زمستان پنج شش فقره، علی‌الاقل، آب رسانند، آب مجاور روان آن را نافع و آب ایستاده آن را مضرّ [است].

کم‌آبی باعث خرابی وکرمی شدن آن است. زمین به ریگ آمیخته و آب شیرین او را سزاوار، از زمین شور و آب شور در آزار است. چون آن را بر چنار و توت و اکثر درختها پیوند نمایند، بگیرد، وگل سرخ را چون بر او پیوند کنند بگیرد و اکثر به جهت زینت و بر حوالی آنها گل سرخ پیوند نمایند. شاخه‌هایی که معلّق شود، بدن آن را گرفته، فصل گل خالی از عالمی نیست. ولی گفته‌اند: آمد و نیامد دارد.

چون از دو سه سال بگذرد، هر ساله در فصل فائیز، شاخه‌های زواید اطراف

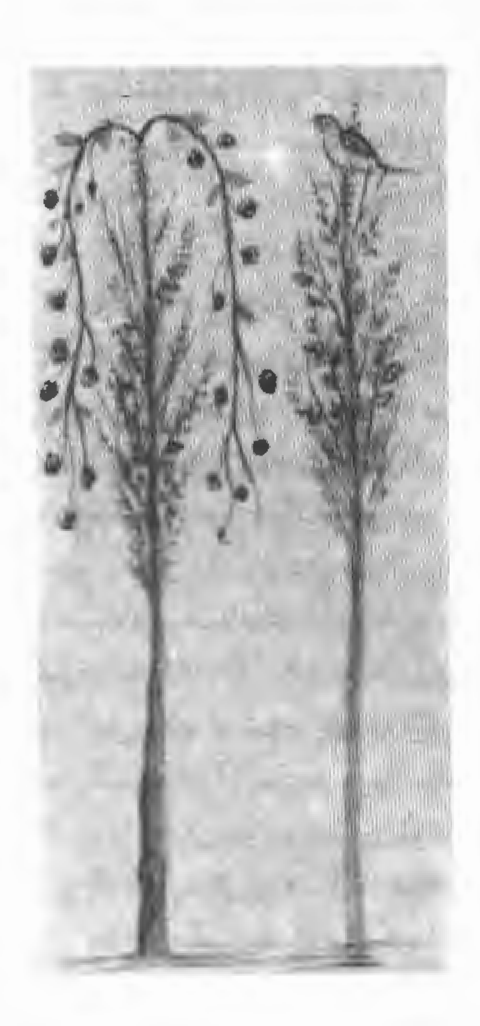
---

۱. جرب رطب: گری نمناک.

۲. وخشیزک: رجوع شود به فرهنگ دهخدا زیر همین عنوان.

آن را قطع نمایند که قوّت به اصل درخت رسد.

اکثر در برج حوت شاخه‌های زیادتی را قطع کنند، به جهت تخم که همان فصل بکارند. مقصود از غرسش چوب است به جهت بیوت.[۱]



[تصویری از دو درخت]

۱. بیوت: مساکن، خانه‌ها.

افراخ [افرا]

به فتح همزه و سکون فاء و فتح راء مهمله و سکون الف و خای معجمه، و به غین معجمه [افراغ]نیز مشهور است، زبان اهل شرار[1] است.

ماهیّت آن درختی است به بزرگی درخت گردکان، و برگش شبیه به درخت چنار [است]. اکثر از یک ساقه رُسته، خوش منظر و پرشاخه. غرض از غرسش بیشتر سایهٔ آن است که خوش هوا و دلکش است، خاصّه که دلارامی در پیش و هولی از پس نباشد. در اوساط بساتین محض سایهٔ آن نشانند. اگر در کنار آب باشد، نعم‌الاتّفاق.

ساقهٔ درخت آن چون قوی شود، اکثر مصالح عمارات را شایسته است.

از اشجار جنگلی آن قنداق تفنگ اخذ نمایند. بسیار مضبوط و مستحکم است.



[تصویری از مرد و زنی که در زیر سایهٔ درخت افرا نشسته‌اند]

۱. مأخوذ از تازی به معنی اشرار در اینجا منظور و منسوب به جاهلان است.

درختش از تخم رسیدهٔ آن است که در برج حوت تخمدان نمایند. اکثر این است که از زیر درخت آن که تخمها ریخته، سبز شود. بعد از دو سال به هرجا خواهند نقل نمایند. آب ده روز [به ده روز] او را کافی است. هوای سرد او را سزاوار است.

اهر

اهر به فتح همزه و سکون هاء و راء مهمله، زبان اهل شرار است.

به فارسی «زبان گنجشک» و به هندی «اندرجو» و به عربی «لسان‌العصافیر»[1].

ماهیّت آن ثمر درختی است از قسم «دردار» و عظیم و برگ آن شبیه بـه بـرگ بادام، و ثمر آن در خوشه و در غلافها و هر یک از هم متفرّق، و هر غلافی یک دانهٔ باریک طولانی شبیه به «زبان گنجشک» و ظاهر آن اندک تیره رنگ و باطن آن سفید مایل به زردی و با تندی و تلخی، و قوّت آن زیاده تا ده سال باقی می‌ماند. و در مکل هندو بنگاله کثیرالوجود [است].

دو نوع می‌شود: یکی تلخ با حدّت، دوم شیرین، و برگ آن شبیه به برگ بید و از آن اندک پهن‌تر و سر برگها کج، و ثمر آن در خوشه مجتمع، و دانه‌های آن در غلافی سبزتر شبیه به خار، و گل آن ریزه [است]. و از تلخ آن سفید مـایل بـه زردی و از شیرین آن بنفش. و ثمر تلخ آن به هیأت شیرین الّا آنکه ثمر شیرین آن بالیده‌تر و رنگ باطن بنفش [است].

طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک، و در اوّل نیز گفته‌اند و با رطوبت فضلیّه [است].

افعال و خواصّ آن: مسکّن ریاح، و برگ آن با قبوضت.[2]

اعضاءالصّدر: آشامیدن ثمر آن مسکّن درد پهلو و تـهیگاه و جـهت خـفقان و ضیق‌النّفس و سرفهٔ مزمن [نافع است].

اعضاءالنفض: آشامیدن آن جهت مغص و درد کمر و رحم و ادرار بول و تفتیت حُصات و تقویت اعضای تناسل و تحریک و زیادتی باه مفید، و فرزجهٔ آن با عسل و

---

۱. لسان‌العصافیر: زبان گنجشکها [عصافیر جمع مکسّر عصفور ـ گنجشک است.]

۲. قُبوضَت: خشکی، یبوست.

زعفران، بعد از طُهر معین بر حمل و مجرّب گفته‌اند[۱].

المضار: مصدع محرورین، مصلح آن گشنیز [است]، مقدار شربت آن جهت باه به تنهایی با سه درم و با معینی تا دو درم، بدل آن در تقویت باه به وزن آن جوزبوا و



[تصویری از دو درخت زبان گنجشک «اهر»]

۱. یک کلمه خوانده نشد.

نصف آن تودری سرخ به وزن آن و یا مغزگردکان و یا کباب‌الجروح و القروح. ضماد برگ آن منقّی رمد و ملحم قروح رطبه [است].

آلات‌المفاصل: ضماد پوست آن با سرکه جهت کوفتگی عضله نافع [است].

زراعتش از تخم است که در برج جوت به قاعده‌ای که در ریاض اوّل عرض شد، تخمدان نمایند و قلمهٔ آن را هم در برج حوت بنشانند. در اکثر اراضی غرس آن خوب و مطلوب شود.

آب چندان نخواهد تا دو سال آب شش روز یک مرتبه رسانند. بعد آب ده الیٰ پانزده [روز] او را کفایت نماید.

عادت او چون درخت بید است، هر وقت سر آن را قطع نمایند شاخه‌ها از اطراف و جوانب آن رُسته شود.

در اکثر امکنه چون چهار پنج سال از غرس «اهر» بگذرد که اصل آن محکم شود، آن را بعضی از بیخ، و برخی به فاصلهٔ یک دو ذرع سر آن را قطع نمایند که نوچه‌های راست خوب از اطراف آن برآید چون مقصود از غرس آن، چوب آن است.

هر اصلهٔ آن چندین اصله شود و منظری بهتر خلق نماید.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ ثانی در اشجار غیرمثمره

بَقَم

[۱۵۳ ر] **«بَقَم»**[1] به فتح باء موحّده و قاف و میم.

ماهیّت آن: درختی است عظیم.

---

۱. بقم: معرّب بگم و بکم، پرنیان، دارپرنیان، به‌لغت یمن جوز مائل، چوب معروف رنگرزی است که به هندی کهرم یا مجیه گویند و درختی است عظیم. (دهخدا)

مَنبت آن سواحل «هند» و «زیرباد» و «دکهن» و «زنگبار» و برگ آن مانند برگ بادام، وگل آن بسیار زرد، و ثمر آن مدوّر مایل به سرخی، و در آخر سرخ می‌گردد. و بعد [از] رسیدن سیاه و شیرین [می‌شود] و چون سه شب آن را بخیسانند، مداد به غایت خوش رنگی می‌شود و گویند «عین‌الدّیک» تخم ثمر آنست.

طبیعت آن در سوم گرم و در چهارم خشک.

افعال و خواصّ آن: ذرور آن جهت التیام قروح کهنه و جراحت تازه و قطع نزف‌الدّم و تجفیف قروح سائله[1]. و غسول به آب آن جهت نیکویی رنگ رخساره و تقویت مفاصل نافع [است]، و پنج درم آن کشنده به یبس و سکون و بعضی را به خنّاق[2] مقلق که علاج[3] آن مقیئات[4] و مرطّبات[5] و حقنه‌ها[6] و حمولات معتدله[7] و فصد[8] در صورت احتیاج است، وگویند علاج‌پذیر نیست.

و صبّاغان[9] چوب آن را جوشانیده، در رنگ کرباس و غیره مستعمل دارند.

غرسش در برج قوس است که نهال پای جوش آن را برکنند و به هرجا که خواهند، بنشانند.

اصل این درخت جنگلی است و تیغ زیاد دارد. چنانکه دست به آن نتوان زد. چون آن را در باغ نشانند، بعد از دو سال بریده، بفروشند؛ از همان ریشهٔ مقطوع دوباره تره[10] زده، سبز شود، و چون شاخهٔ آن را بر درختی دیگر پیوند نمایند، بگیرد.

بید

«بید» به کسر بای موحّده و سکون یای مثنّات تحتانیّه و دال مهمله.

آن را **اقسام است و اسماء متعدّد:**

«بید برّی» و «بید ساده» و «بید موله» و «بید زرد» فارسی است.

---

۱. قروح سائله: یکی از انواع قروح و قروح به معنی ریش یا زخم است.

۲. خناق: دیفتری.

۳. علاج: درمان.

۴. مقیئات: قی‌آورها، (ادویهٔ قی‌آور).

۵. مرطّبات: رطوبت آورها، عوامل رطوبت‌زا.

۶. حُقنه‌ها: اماله‌ها.

۷. حمولات معتدله: میان بردارها و منظور از آن.

۸. فصد: رگ‌زدن برای خون‌گیری و حجامت.

۹. صَبّاغان: رنگرزان.

۱۰. تره: جوانه.

به عربی «خلاف» به‌کسر خاء معجمه و فتح لام و الف و فاء به فتح خاء نیز آمده.

ماهیّت آن شامل انواع بید است.

درخت آن عظیم و بزرگ و رنگ چوب آن سفید اندک رخوه[1]. برگ آن باریک و بلند تا شبری، و گل آن در ایّام بهار و بعد [از] روئیدن برگ از شاخه‌ها و بین برگها می‌روید، زرد رنگ و اندک خوشبو و باریک و بلند به قدر انگشتی، و ثمر آن مانند خوشه که از ساقهٔ شاخه‌های آن می‌روید و در کتب، بید عبارت از آن است[2] و در اکثر مواضع یافت می‌شود. و قسم نر آن بی‌گل و بهترین آن بُوَد که در کنار آنها روئیده باشد.

نهرو، صف بید در خیابان　　　عریان بدنی است مو پریشان

طبیعت گل آن در دوم سرد و در اوّل تر، و برگ آن سرد و خشک، و ثمر آن در اوّل سرد و تر با اندک قوّت قبضی[3] و لذعی[4] تجفیفی[5].

افعال و خواصّ آن: ملطّف[6] و مقوی دماغ[7] و قلب حارّه، و مفتّح سدّهٔ جگر[8]، و رافع صداع و رمد و خفقان و تشنگی و ضعف معده و تبهای محرقه[9] و صفراویه و جمیع امراض حارّه[10]. و عرق شکوفهٔ آن الطف[11] از جرم شکوفهٔ آن [است]. و در افعال مذکوره [است] اقویٰ از عرق برگ آن. و جرم بزگ آن قابض و رادع[12]. و عصارهٔ آن

---

۱. رخوه: نرم، نرمی.

۲. در کتابها [کشاورزی] این شیوه تکثیر را ویژهٔ بید نگاشته‌اند.

۳. قوّت قبض: نیروی خشکی‌آور، قدرت یبوست‌زا.

۴. لذع: سوزانیدن، احتراق، سوزش دادن [معین].

۵. تجفیف: بازکنندگی، گشایش، خشک‌کردن.

۶. ملطّف: نرم‌کننده.

۷. مقوّی دماغ: هوش‌افزا.

۸. مفتّح سدّهٔ جگر: گشایندهٔ موانع کبدی.

۹. تبهای محرقه: تبهای سوزاننده و شدید.

۱۰. جمیع ...: همه بیماریهای ناشی از گرمی.

۱۱. الطف: لطیف‌تر.

۱۲. رادع: بازدارنده، مانع، جلوگیر، و در داروسازی به داروهایی گفته می‌شود که موجب قبض و تنگ‌کردن رگهای عضوی می‌شود و موجب می‌شود تا موادّ عفونی و خارجی نتواند داخل عضو راه یابند مانند تاجریزی که خاصیّت تنگ‌کردن موضعی رگها را داراست. [معین]

مسهل بلغم و صفراء و سوداء. و رحم[1] و مفاصل و نقرس و گزیدن عقرب و ادویه [نافع است].

و قطور آن در گوش جهت پاک‌کردن چرک آن بسیار مفید است.

و جلوس در طبیخ برگ و شاخهٔ آن جهت رفع فساد اعضاء به غایت مؤثر [است].

و خوابانیدن بر فرش آن جهت رفع حرارت کبد و قلب.

و ثمر آن جهت ضربه[ای] که بر حدقهٔ [چشم] رسیده باشد.

ضماد او جهت نفث‌الدّم، و به دستور ضماد برگ تازهٔ آن.

و آشامیدن آن جهت اسهال دموی. و عرق آن جهت خفقان حارّ[2] و حُمّای جدری[3] و حمیّات حارّهٔ حاد و حمّای دق[4]. و صمغ آن، که از برگ آن بیرون می‌آید، جالی و مقوّی باصره.

و خاکستر چوب آن جهت نزف‌الدّم، و با سرکه جهت ثألیل و نمله و ورم پستان و ورم اعضای ظاهری و زخمهای شری و آبله و اورام حارّه، و به دستور ضماد آب برگ تازهٔ آن و جرم برگ آن قابض و رادع و مضرّ تهیگاه [است].

[۱۵۳ پ] **مصلح** آن گلاب و شکر [است].

و مقدار شربت از آب آن هشت درهم تا بیست درهم که با شکر بنوشند؛ و بدل آن ریباس [ریواس] و دستور آشامیدن آب برگ آن در «قرابادین» مذکور است. و بهتر از آب کاسنی و ماءالشّعیر است، جهت اکثر امراض.

و آشامیدن بیست درهم آن جهت رفع سدّهٔ کبد نافع [است].

و روغن گل آن که به دستور دُهن در او ترتیب دهند، بارد و مجفّف[5] و منشّف[6] و

---

۱. اختناق رحم: بیماریی شبیه به صرع و غش متناوب و بیشتر برای زنانی که عادت ماهانهٔ آنان بند بیاید (حبس طمث) و نیز زنان بی‌شوهر، به پیش می‌آید. [معین]

۲. خفقان حارّ: گلوگرفتگی ناشی از گرمی.

۳. جدری: آبله، آبله مرغان، چیچک، نوعی از آبله که بر پای کودکان پدید می‌آید [معین].
حمیّات جدری = تبهای تند ناشی از آبله مرغان.

۴. حمّای دق: تب تند دق‌آور.

۵. مجفّف: گشاینده، خشک کننده.

۶. منشّف: جاذب‌الرطوبه نمگیر.

مسکّن، صداع طلاءً[1] و مانع صعود ابخره[2] و صیرورت[3] خون نیز شرباً، و در سایر افعال قایم مقام روغن گل آن [است].

تعبیر

درخت بید به مخالفی خود رای و بی‌منفعت بود.

غرسش در اراضی کثیرالرطوبه مطلوب است. هرچه آب بیشتر، نموّ و ترقّی آن بهتر و زیادتر است.

اکثر درکنار جداوّل و انهار نشانند، و چون سایه‌اش مسطور[4] است، در اوساط بساتین چمن، بید غرس نمایند.

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعذاری خوش

اللّهم ارزقنا[5]، که آبی درگذر و سایه‌ای بر سر و یاری همبستر و مُخلّی دور از نظر باشد.

الحاصل، غرسش از قلمه‌ای است که از درخت خوش اصل، قلمه‌های راست گرفته، در زمینی که مقصود غرس دارند، میخی به قدر ذراعی فروکُنند و برکنند و به جای آن قلمهٔ بید را داخل کنند و آب دهند؛ و آب را مکرّر رسانند تا ریشه قایم نماید، آن وقت آب ده روز او راکفایت نماید، ولی آب مجاوری البتّه بهتر است.

چون چهار پنج سال از غرسش بگذردکه ساقهٔ آن قوّتی بهم رساند، دو ذرع آن را منظور نموده، سر مجموع را به یک قد قطع نمایندکه از اطراف آن تره[6] و شاخه‌های راست رُسته، به اندک زمانی سر به هم داده، هم به حسب ترکیب خوش منظر و هم به جهت چوب، بیشتر و زیادتر شود.

وقت غرسش در جمیع فصول است ولی برج حوت موقع مخصوص آن است.

---

۱. طلاءً: بصورت ضماد و مرهم.

۲. مانع صعود ابخره: جلوگیرنده از بالا رفتن بخاراتِ (مسموم)

۳. صیرورت خون: صیرورت، شدن: صیرورت خون ـ جاری شدن خون، خونریزی.

۴. مسطور: گسترده، نوشته شده.

۵. اللّهم ار زُقنا: خداوندا ما را روزی کن، خدایا برسان.

۶. تره: جوانه در اینجا.

موقع قطع سر آن اواخر عقرب الی آخر حوت، به اختلاف سردی و گرمی هوای بلد است، و سر حدّات در برج حوت، و قریب‌الحراره در اواخر عقرب است.

پیوند آن با شفتالو خوب شود.



[تصویر زن و مردی که در زیر سایهٔ بیدی خفته‌اند]

جاروب

«جاروب» به فتح جیم و سکون الف و ضمّ راء مهمله و سکون واو و باء موحّده، نباتی است که یک دو ذرع بلندی آن زیاد نشود. آن را محض روبیدن فضا و خانه غرس نمایند، و از این جهت او را جاروب گویند.

موقع زراعتش از اوّل برج حوت است تا آخر برج حمل. اکثر در کنار و حدود تره زارها زرع نمایند، و هرگاه مخصوصه خواهند زرع نمایند، زمین را شیاره کرده، کرزه بسته، تخم را فاصله‌دار، در آن کرزه‌ها پاشند و با دست یا بوتهٔ خار زیر خاک نمایند و آب دهند، سه فقره از اوّل هرچهار روز یک آب رسانند. چون سبز و بلند شود، آب ده روز یک بار آن را کفایت نماید، والسّلام.



[تصویری از بوته‌های جاروب]

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ ثانی در اشجار غیرمثمره

چنار

[۱۵۴ ر] «چنار» به‌کسر جیم فارسی و فتح نون و سکون الف و رآء مهمله، فارسی

است. به عربی «دُلب» به ضمّ دال و سکون لام و باء موحّده نامند، و به فرنگی «بلطانس»[۱].

ماهیّت آن درختی معروف و بسیار عظیم و برگ پهن و متشعّب[۲] و مشرف[۳] و چوب آن سبک و جوهردار است.

مَنْبَتِ آن بلاد سردسیر، و ثمر آن مدوّر و خاردار و خشبی[۴] سبک وزن غیر مأکول است.

تعریف

طبیعت آن سرد و تر و با قوّت قابضه، و ثمر و پوست آن بسیار سرد و خشک و با حرارت قلیله.

افعال و خواصّ آن: جالی، و نقوع[۵] گل آن، که از ثمر آن گرفته باشند؛

و ضماد برگ تازهٔ پختهٔ آن جهت ورم چشم و منع ریختن موادّ رطبه و آب رفتن از چشم و رفع ورم بلغمی و ورم زانو و هر عضو که باشد، و ورمهای گرم را نیز [نافع است].

و به دستور ضماد برگ تازهٔ غیرمطبوخ آن جهت درد زانو و اورام حارّه،

و مضمضه به طبیخ پوست تازهٔ آن در سرکه جهت درد دندان؛

و ذرور برگ خشک آن جهت تجفیف قروح و جروح و سوختگی آتش؛

و ضماد پوست سوختهٔ آن به غایت جالی و مجفّف، و جهت برص و رفع رطوبت متعفّن زخمها، و با آب جهت تقشّر،

و آشامیدن مطبوخ ثمر تازهٔ آن با شراب جهت رفع سمیّت گزیدگی جانوران سمّی؛

و ضماد برگ و ثمر آن با پیه جهت سوختگی آتش؛ و بخور برگ و ثمر آن در خانه

---

۱. بلطانس: Belthanse.

۲. متشعّب: پراکنده، شاخ شاخ، منقسم و شاخه شاخه (آنندراج).

۳. مشرف: بلند، افراشته، رفیع، افراخته، نمایان (ناظم‌الاطباء).

۴. خشبی: چوبی.

۵. نقوع: جوشاندن، جوشانده.

جهت گریزانیدن خنقا[1]، وبه دستور پاشیدن آب طبیخ آن و غباری که بـر بـرگ آن می‌نشیند، به غایت مضرّ قصبهٔ ریه و صوت و سمع و بصر است، چون بدانها برسد. و مصلح آن شیر تازه دوشیده است.

نظم

گـــویند بـــر کـــنار چـــناری، کـــدوبنی — بر رُست و بر دوید، به زودی بر او به بیست
پـــرسد از او: چـــنار کـه تـو چـندساله‌ای — گفتا که هست سال من افزونتر از دویست
گـفتا بـه بـیست روز مـن از تـو گـذشته‌ام — با من بگـو کسـالت تـو از بـرای چـیست
دادش چـــنار پـــاسخ کـــای یـــار دلپـذیر — امروز با توام نـه خـصومت نـه داوریست
فــردا کـه بـر مـن و تـو وزد بـاد مـهرگان — آنگه شود پدید که نـامرد و مـرد کـیست[2]

تعبیر

چنار و سرو دلالت بر مردم با اصالت کند، امّا اندک مال باشد.

و گفته‌اند: چنار بعد از اینکه بزرگ اصلی شود، کثیرلزی باشد، لابد خلق بود. از وی منفعت چندان عاید نشود. معهٰذا ثمر آن دلیل آن بود. از چنان شـخصی کـه مذکور شده.

ارطامیدورس[3] گوید: هرکه به عزم جنگی باشد، اگر درخت چنار به خواب بیند، ظفر یابد،

بدان که چنار درختی مبارک و طویل‌العمر و عظیم است، زیرا که بیخ آن محکم است و ریشهٔ آن خود را به آب می‌رساند و طول زمانه و مرور ایّام میان او را بپوساند و ضایع نماید و از پوست آن خورد، هرجا که در سرچشمه یا کنار رودخانه اتّفاق افتاده، بهتر و بلندتر شده است.

در بساتین کنار دیوارها یا خیابان وسط غرس نمایند که سایهٔ آن سایر اشجار را ضایع و فاسد نسازد.

---

۱. خنقا: جانوری گندبوی؛ خبزدوک، سرگین غلطانک، خرچسونه، خاله سوسک، نوعی جُعل است. (دهخدا)

۲. این قطعه از ناصرخسرو است.

۳. ارطامیدورس: Aftha mídereth.

و چون درخت کامل آن را قطع نمایند و [به] مصرف رسانند، دوباره از هر بُن و بیخ آن چندین شاخه بیرون آید، و به اندک زمانی هر شاخه[ای] درختی قوی شود.



[تصویر درخت چنار]

وقت قطع آن برج حمل است، که چون قطع نمایند، از بیخ آن شاخه‌ها جَهد. [۱۵۴ پ] در هوای سرد و زمین ریگ بوم بهتر شود، چنانکه چنار اصطهبانات [از] توابع فارس مشهور است.

موقع غرس آن در برج حوت است. زمین را سه چهار یک الی یک ذرع حفر نمایند. شاخه‌ها که از بن و جوانب درخت چنار برآمده، تازهٔ یک ساله و دوساله و سه سالهٔ آن را قطع کنند که طول آن یک ذرع و یک چهار یک الیٰ یک ذرع باشد. در هر حفره سه اصله اندازند و آب دهند و خاک بر آن ریزند.

از اوایل که ریشه زند و اصل قایم نماید، آب نم لازم است.

در سال اوّل و دوم در تابستان، آب شش الی ده [روز] رسانند. در سنوات بعدی هر پانزده روز یک آب کفایت نماید که سه اصله در حفره انداخته، در سنوات بعد یک اصلهٔ آن راگذارده، دو اصلهٔ دیگر را بیرون آورده، به هرجا خواهد غرس نماید. و هر ساله اوّل فصل فائیز اسافل آن را بپیرایند که قوّت به اصل درخت رسد. چون کرم در ساقه وکلی نماید چون درختی را خاصّه گل سرخ بر آن پیوند نمایند، بگیرد. پیوند آن به طریق پیوند اشکنه است.

جو دانه

جو دانه به ضمّ جیم و سکون واو و فتح دال مهمله و سکون الف و فتح نون و هاء.

ماهیّت آن درختی است که از جنس «بید» [است] ولی زیاده از دو ذرع نشود. و از بدایت[1] بر روی زمین ریشه پهن نموده، شاخه‌ها و شعب از آن بیرون آید. و چون یک دو سال از آن بگذرد، هر شاخهٔ آن دسته بیلی شود. آن را محض دسته بیل و افزار زراعت غرس نمایند.

غرسش چون بید از قلمه است و درکنار جداوّل در زیر سایه آن را غرس نمایند. و هر شاخهٔ آن که به قدر دسته بیل شود، از بیخ قطع نمایند [تا] قوّت آن علاوه و

---

۱. بدایت: آغاز.

شاخهٔ آن زیاد شود. هرگاه کرم در درخت آن افتد، آن را از روی زمین قطع کـرده، مجدّداً سبز شود.



[تصویری از درخت جودانه]

سایه خوش

فارسی است.

ماهیّت آن درختی است که محض سایه در اوساط بساتین غرس نمایند. از یک ساقه رسته، شاخه‌ها از بالای اطراف و جوانب آن رسته و بیرون کشیده، انبوه و پر که آفتاب را در زیر آن اثری نیست. به قدر درخت بید قامت آن شود.

غرسش از ریشه است که در برج قوس و حوت نقل نمایند. آب را زیاد خواهد و عادتش چون بید است، ولی چندان بقایی ندارد. پشه از آن متکوّن شود.



[تصویری از دو مرد که در زیر درخت سایه خوش نشسته‌اند.]

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ ثانی در اشجار غیرمثمره

سرو

[۱۵۵ ر] «**سرو**» و «عرعر» و «صنوبر» که کاج باشد، چون به هم شباهت و موافقت

دارند، در حقیقت یک جنس هستند. شعرا نیز آنها را با هم ذکر نموده‌اند. کلاً در تحت سرو غرس شوند.

با سرو صنوبرش موافق — عذرا به بغل کشیده وامق
سروش به صنوبر از ته دل — یک دل نه به صد دلست مایل
از رفعت[1] سروهای دلکش — قمری به خروش عرش دم‌کش
سروش به زمین به چرخ مربوط — همسایهٔ خوب ظل[2] مخروط
سرو لب جوی پر لآلی[3] — محمود و ایازی از زلالی
کاج است در او به فرّ و شاهی — سر دفتر رسم کج کلاهی
هر شاخ کجش فلک دوایر — یک قمری اوست فرّ طایر[4]
کاجی که قرین سرو ناز است — آن محمود است و این ایاز است

«سرو» به فتح سین و سکون راء مهمله و واو، اسم فارسی است، و به هندی نیز «همین و نمال» نامند.

ماهیّت آن دو نوع است: برّی و بستانی، آنکه جبلی نیز نامند، درخت عرعر است. و بستانی آن درختی است بسیار بلند و عظیم و موزون و برگهای آن بسیار ریزه و خزان نمی‌کند، و ثمر آن کوچک صنوبری شکل شبیه به جوز رومی و آن‌را «جوزالسّرو»[5] نامند، و مغزی ندارد و در خامی سبز و صلب، و بعد [از] رسیدن اندک زردرنگ و خشبی، در جمیع اجزای آن اندک حدّت[6] و حراقت[7] و مرارت[8]، و عفوصت[9]، بسیار و تخم آن سفید زردرنگ شبیه به دانهٔ عدس و از آن نازکتر.

و اصل سرو به سه قسم می‌باشد: «آزاد» و «سهی» و «ناز»

«آزاد» سروی را گویند که راست رود و آن را به این اعتبار «آزاد» گفته‌اند که از قید

---

۱. رفعت: بلندی، ارتفاع.
۲. ظلّ: سایه.
۳. لآلی: مرواریدها.
۴. طایر: پرنده.
۵. جوزالسّرو: گردوی سرو.
۶. حدّت: گرمی.
۷. حراقت: سوزندگی.
۸. مرارت: تلخی.
۹. عفوصت: گس مزگی.



[تصویری از درخت سرو و کاج ابرقو (خارج از متن اصلی)]

کجی و ناراستی و پیوستن به شاخ دیگر فارغ است. و بعضی گویند هر درختی که میوه ندهد، آن را «آزاد» نامند. چون سرو میوه نمی‌دهد، به این سبب آزاد باشد.

به سرو گفت کسی میوه‌ای نمی‌آری　　　جواب داد که آزادگان تهیدستند

و جمعی گفته‌اند که: هر درختی را کمالی و زوالی است، چنانکه گاهی پربرگ و تازه است وگاه پژمرده و بی‌برگ، و سرو را هیچیک از اینها نیست. و همه وقت سرو تازه است و از این علّتها فارغ و این صفت آزادگان است.

امّا «سهی» سروی باشد دو شاخ و شاخه‌های آن راست می‌باشد. و سهی به معنی راست آمده است.

امّا «ناز» سرو نورسته را‌گویند. چه ناز به معنی نورسته هم آمده است. و سروی را نیزگویند که شاخه‌های آن به هر طرف مایل باشد، برخلاف سرو آزاد،

به هر حالت، قامت خوبان و قددلبران را به سرو تشبیه نمایند، وگفته‌اند که: چون‌قریب به‌ربیع[1] شودکه آفتاب خاوری نزهت افزای برج حمل شود، اشجار سرو هریک‌قامت خود بدون‌تحریک محرّکی، به‌حرکت درآورند، که محسوس و مشهور گردد، وگرد و غبار و شاخه‌های خشک شده که در جوف دارند، به دور افکنند.

تعریف

[۱۵۵ پ] طبیعت آن در اوّل گرم، وگویند در حرارت معتدل و در سوم خشک، و ثمر آن از سایر اجزاء گرمتر و صمغ آن گرم حادّ، حریف[2] و قریب[3] به صمغ صنوبر و ضعیف‌تر از آن و رطوبت سائله از آن، ضعیف‌تر از قطران درخت شربین.

افعال و خواصّ آن: برگ [آن] قابض و محلّل و قاطع نزف‌الدّم و زائل‌کنندهٔ عفونات و بهق،

و آشامیدن طبیخ آن جهت عسرالبول و قروح امعاء و سیلان فضول از مثّانه، و به دستور آشامیدن دو مثقال از برگ سائیدهٔ آن با نیم مثقال «مرمّکی»[4] جهت تقویت مثّانه، و رفع بول در فراش، و عسرالبول مفید است.

و غرغرهٔ طبیخ آن جهت درد دندان و قرح لثه و استرخای آن،

---

۱. قریب به ربیع: نزدیک به بهار. ۲. حریف: رقیب.

۳. قریب: نزدیک، شبیه (در اینجا).

۴. مرمّکی: گونه‌ای درخت که در افریقا بیشتر می‌روید و صمغ سقزی که از آن استخراج می‌شود مرمکی نام دارد و مطلق مر داروئی است تلخ. (دهخدا)

و لعوق[۱] آن با عسل جهت سرفهٔ کهنه مجرّب و مقوّی معده.

و گویند برگ آن مخدّر است.

و آشامیدن ثمر آن با شراب طیّب جهت قطع نزف‌الدّم و رفع نفس الانتصاب و منع انصباب[۲] فضولات به معده، و قرحهٔ امعاء نافع است.

و چون ثمر آن را بسایند و بر فتق ضماد کنند، جهت منع زیادتی و تحلیل آن نافع است.

و مضرّ ریه، مصلح آن کتیرا،

و نشارهٔ[۳] چوب آن جهت منع سیلان فضول و با «مر» صاف جهت تقویت مثّانه و رفع بول در فراش نافع است.

و محرق مغسول برگ آن جهت سوختگی آتش و غیرمغسول آن جهت قروح و جروح رطبه، ضماداً و ذروراً نافع،

و ضماد برگ پختهٔ آن در سرکه که با ترمس مخلوط کنند، جهت قلع آثار بهق و سفیدی ناخن، و با ادویهٔ مناسبه و به تنهائی جهت فتق و التیام جراحت و تقویت اعضای‌مسترخیهٔ[۴] سست‌شده وقطع‌نزف‌الدّم وتجفیف زخمها و تحلیل اورام و رفع اعیا[۵]، و با آرد جو و آب جهت اورام حارهٔ چشم و حمره[۶] و نمله[۷] و سوختگی آتش، و سعوط[۸] صمغ آن جهت تنقیهٔ رطوبات دماغی، و ذرور آن جهت بواسیر الانف[۹].

---

۱. لعوق: لیسیدنی، به معنی انگشت پیچ و هر چیز آبدار با قوام که با انگشت کم کم بلیسند. (دهخدا)

۲. منع انصباب، رفع گرفتگی.

۳. نشاره: خاک ارّه، سبوسه چوب و برادهٔ آن. (دهخدا)

۴. مسترخیه: سست و فروهشته، کرخت، لمس. (ذخیره خوارزمشاهی)

۵. اعیا: مانده‌شدن در حرکت و رفتن. (غیاث‌اللغات)

۶. حمره: باد سرخ.

۷. نمله: نوعی بیماری پوستی، دمیدگی که بر اندام برآید، بثوری بر بریدن ظاهر شود و درهم پیوسته گردند با خارش و سوزش. (دهخدا)

۸. سعوط: داروئی را گویند که به بینی چکانند. (ذخیره خوارزمشاهی)

۹. بواسیرالانف: بواسیر دماغی، پولیپ بینی.

و عصارهٔ ثمرهٔ تازهٔ آن نیز جهت بواسیرالانف و بواسیر مقعده، و با گلنار جهت قروح رطبهٔ سر و سایر قروح بدن و تنقیهٔ قروح و سخه، و خاییدن آن جهت رفع سیلان آب دهان نافع است.

و چون ثمر و برگ آن را با آمله[۱] در آب و سرکه طبخ نمایند تا مهرّا[۲] شود. پس با روغن کنجد بجوشانند و ثقل[۳] آن را بر موی ضماد نمایند و روغن را طلا کنند، جهت سیاه و درازکردن موی سر و حفظ سقوط آن مجرّب است،

و به دستور چون بکوبند و با سرکه و حنا کوبیده، بسرشند و بر مو ضماد نمایند، سیاه و قوی گرداند. و تضمید[۴] آن با موم و روغن زیتون و عذب جهت تقویت معده نافع است و بدل آن به وزن آن انزروت سرخ و نصف آن پوست انار.

و از **خواصّ** آن است که چون ثمر و برگ و شاخهٔ آن را در خانه نگاه دارند، پشه داخل نشود. و اگر بشود آن را بکشند، و به دستور دود نمودن آن همین اثر را دارد.

نظم

حُفَّت بِسَرِو کَالقِیان تَلَحَّظَت   خَصرالحَریرِ عَلی قَوام مُعتَدل
فَکَأَنَّهـا والرِیحُ جاءَ بِمَیلِها   تَبغی التَعانُقَ ثُمَّ یَمنَعُها الخَجِل

تعبیر

در چنار مذکور شد.

حکایت

گویند: «زردشت، دو درخت سرو به طالع سعد نشانده بود، یکی را در قریهٔ «کاشمر» و یکی را در قریهٔ «فارمد» که از جمله قرای «طوس» است، مِن اعمال خراسان.

و زعم مجوس آن است که زردشت دو شاخهٔ سرو از بهشت آورده و در این دو

---

۱. آمله: نام درختی هندی است که ثمرهٔ آن را نیز آمله گویند. (دهخدا)

۲. مُهرّا: به معنی نیک پختن گوشت و جُز آن. (منتهی‌الارب)

۳. ثقل: سنگینی، تفاله.

۴. تضمید: ضمادشده.

موضع کاشت، و متوکّل عبّاسی به هنگام عمارت جعفریّهٔ سامره حکمی به «طاهربن عبداللّه» که حاکم خراسان بود، نوشت که آن درخت را قطع نماید.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ ثانی در اشجار غیرمثمره

سرو و عرعر و صنوبر

[۱۵۶ ر] و تنهٔ آن درخت را برگردانها [گردونه‌ها]، نهاده و شاخه‌های آن را بر[1] شتران بار کرده، به بغداد بفرستند.

جمعی از مجوس پنجاه هزار دینار می‌دادند، قبول نکرد و آن درخت را قطع نموده، و به وقت افتادن آن درخت، زمین چنان به لزره درآمد که به کاریزها[2] و بناهای آن حدود، خلل عظیم راه یافت.

گویند از عمر آن درخت یک‌هزار و چهارصد و پنجاه سال گذشته بود، و دور تنهٔ آن درخت بیست و هشت تازیانه بود، و در سایهٔ آن درخت زیاده از دو هزار گوسفند و گاو قرار می‌گرفت، و جانوران مختلف‌الانواع زیاده از حدّ و حصر[3] در آن آشیان داشتند، چنانکه به وقت افتادن آن درخت، از بسیاری جانوران، روی آفتاب پوشیده گشت و هوا تاریک شد. و شاخه‌های آن را بر هزار و سیصد شتر بارکرده بودند. و خرج تنهٔ آن درخت تا به بغداد پانصد هزار درم شد. و چون به یک منزلی جعفریّه رسیدند، همان شب متوکّل عبّاسی را غلامان او پاره‌پاره کردند.

---

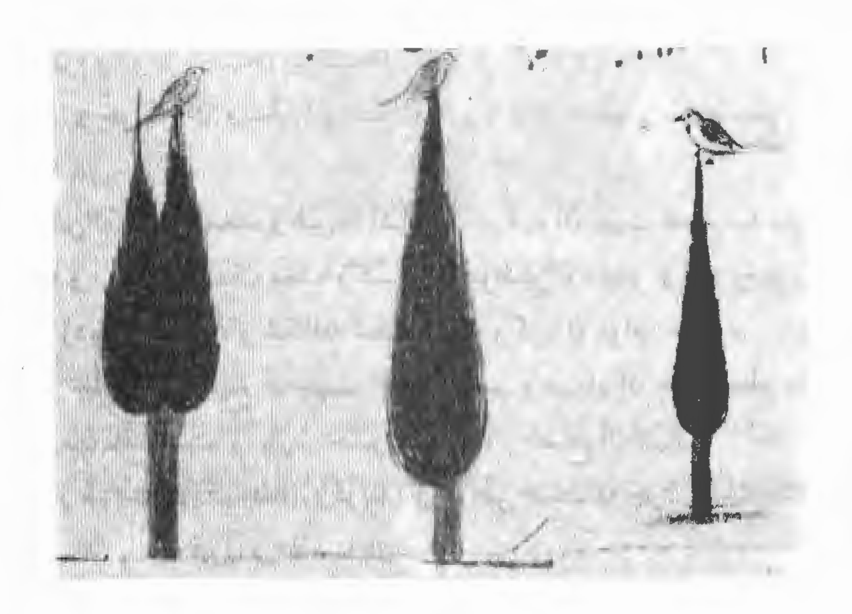
۱. در اصل: به. ۲. کاریزها قناتها.

۳. حدّ و حصر: اندازه و شمارش.

زراعت

زراعتش از تخم است که در برج حوت بَرِ[1] سرو را گرفته، در آب گرم نموده، و سه روز تأمّل نمایند که آن بخیسد، [پس] آن را پاره‌پاره کرده، چنگ زده، تخم آن را، که به قدر عدس است، بیرون آورده، زمین را در پیشْ چند شیار کرده، یا بیل کن نموده که گِلمند[2] شود. زبل کهنه و رمل در آن ریخته، کرزه بسته، تخمها را فاصله‌دار در آن کرزه‌ها بریزد و زیر زبل و رمل نماید؛ به قاعده‌ای که در ریاض اوّل عرض شد، در تخمدان مراقبت نمایند.

و گویند هرگاه تخم سرو و صنوبر و اترج را با جو بکارند، زودتر رشد نماید؛ هر قدر جو بالیده[3] شود، تخم متمکّن نمایند. هوای معتدل آن را در خور[4] است.



[تصویری از سه نوع سرو: آزاد، ناز، و سهی که بر نوک هر سرو پرنده‌ای نشسته است.]

---

۱. بَر: میوه، منظور گردوی سرو است که پیشتر از آن یاد شد.

۲. گِلمند: شخم زده.　　۳. بالیده، رشد کند.

۴. درخور: شایسته و سزاوار.

عرعر

«عرعر» به فتح دو عین و سکون دو راء مهملتین، لغت عربی است. و بـه فـارسی «سروکوهی» و به شیرازی «وهل» و به سریانی «سروبیا جیلا» و به رومی «قرنوس» و به یونانی «سرو تماران و «اروس» و «سرو نمازان» نیز نامند.

ماهیّت آن دو نوع است: یکی بزرگ و از سرو کـوتاه‌تر و کـوچک‌تر، و ثـمر آن به قدر فندقی و با اندک شیرینی.

و [نوع] دوم از آن کوچکتر، و ثمر آن به قدر باقلا و مستدیر. و گفته‌اند: ثمر عرعر غیرثمر «ابهل» است.

و بعضی گفته‌اند: «شربین»[1] از آن به هم می‌رسد.

طبیعت آن در سوم گرم و خشک و ثمر آن گرم و در سوم، و خشک در اوّل دوم. و در اوّل گرم و در دوم خشک نیز گفته‌اند.

افعال و خواصّ آن: مسخّن[2] و مفتّح سدد و با قوّت قابضه و مقاوم سموم و مدرّ بول و حیض.

امراض‌الصّدر و المعده و غیرها: آشامیدن دو درم آن جهت تفتیح سدد و سرفه در سینه و طحال و ضعف معده و کسر ریاح بواسیر[3] و مغص و درد رحم و درور منی[4] و وَدی[5] و مَذی[6]، و شکافته شدن عضله و گزیدن هوام، خصوص با شراب انجیر، و جلوس در طبیخ آن جهت اختناق رحم. و ضماد آن جهت قطع عـرق و تقویت بدن نافع است. و مورث خشونت سینه، و مصلح آن کتیرا.

مقدار شربت آن یک مثقال. و گویند: از خواصّ آنست که چون هشت عدد آن را بر سر بندند، باعث قبول و عظمت در نظرهاست.

غرسش آنچه به نظر رسیده، در کوهستان قریب‌البروده و اهویهٔ معتدله خودرو سبز می‌شود.

---

۱. شربین: نام درخت قطران است و آن نوعی از صنوبر باشد. (برهان)

۲. مسخّن: گرم کننده.

۳. کسر ریاح بواسیر: کاستن بادهای بواسیری.

۴. درور منی: تکرّر منی.

۵ و ۶. وَدی مذی: به رساله‌های عملیّه رجوع شود.



[تصویری از درخت عرعر]

صنوبر

[۱۵۶ پ] «صنوبر» به فتح صاد و نون و سکون واو و فتح باء موحّده و رآء مهمله، لغت عربی است، و «اززه» نیز به سریانی، و «از زنده» به رومی «بقطانیون»[1] و به یونانی «فلوغیطون»[2] نامند.

ماهیّت آن دو صنف می‌باشد: ذکر و انثی. ذکر آن دو نوع می‌باشد:

یکی بستانی و آن درخت بزرگی است قریب به چنار. برگ آن شبیه به خیاطهٔ[3] قوی و به خلال بلندی به قدر یک شبر و سبز تیره رنگ، و ثمر آن به شکل دل حیوان

۱. بقطانیون Bogitanion.

۲. قلوغیطون: Ghloghitoon.

۳. خیاطه: نخ خیاطی. (ناظم‌الاطبا)

جوان و به قدر دل گوسفند، و بزرگتر از آن، و شبیه به ثمر شریفه که ثمر هندی است و خانه خانه. و بعد [از] رسیدن و خشک شدن از هم شکافته می‌گردد. و خشبی است و مغزی ندارد و مأکول نیست. و درخت آن را به فارسی «ناژو» و «ناجو» و به شیرازی «کاج» و ثمر آن را «پرکاج» نامند و «راتینج» صمغ آن است.

و دوم جبلی است که در سردسیر به هم می‌رسد، و ثمر آن نیز مأکول نیست؛ و از مطلق آن مراد این است. و درخت این شبیه به درخت «ابهل» است، و به سریانی «ازرند» نامند.

و چوب این [نوع] چرب [است] و به جای شمع و چراغ و مشعل می‌سوزانند و قطراتی که از این به عمل می‌آید، رقیق‌تر و قلیل‌المنفعت‌تر از شربین است.

و انثی[1] آن نیز دو نوع است، و چلغوزه ثمر این [نوع] است.

و در شیروان و اقصای آذربایجان و بعضی جاها از ملک روم[2] و کشمیر و غیرها بسیار به هم می‌رسد.

و دوم صغیر و آن را «تنوب» نامند، و ثمر آن را «قضم قریش» و عامّهٔ اهل شیراز آن را «فستق» نامند.

امّا ثمری که معروف است، نزد عامّهٔ اهل شیراز و عراق به «چلغوزه» فی‌الحقیقه از اقسام بادام است، نه از انواع صنوبر، زیراکه دانهٔ صنوبر پهن و بی‌مغز است. و ثمر چلغوز را مغزدار و مغز آن اندک باریک فتیله شکل به قدر دانهٔ خرمای کوچکی، و در غلافی اندک صلب که بر لب شکسته می‌گردد، و ثمر آن را چون در آتش اندازند، بعد از گرم‌شدن منشق[3] گشته، آوازی کرده، دانه‌های چلغوزه از میان خانه‌های آن جسته برمی‌آید.

و نیز نوعی دیگر از صنوبر می‌شود، درخت آن متوسّط، و در بزرگی و کوچکی خوش‌منظر و آن را «نوش» نامند. و برگ آن اندک پهن و مشرف و منشعب خوش منظر. و زنان اهل اصفهان و ایران در وقت حنابستن نم کرده، بر پشت دست

۱.اُنثی: مؤنث، ماده.

۲. ملک روم: مراد عثمانی (ترکیه کنونی) است.

۳. مُنشق: جدا.

گذاشته، بالای آن حنا می‌بندند [که] خوش‌نما می‌شود.

و درخت صنوبر را خزان نمی‌باشد.

و حکیم **«میرمحمّد مؤمن»** نوشته که: نر آن را ثمر بی‌مغز و قطران آن زبونتر از قطران «شربین» است، و مادهٔ آن کوچکتر و پربرگ می‌باشد.

کوچک آن را **«صنوبر صغار»**[1] و «تنوب» نامند و ثمر آن، مثل دل گوسفند و از آن بزرگتر، و مغز نر آن تلخ و سفید و بی‌پرده رقیق سرخی.

و **«قضم قریش»** عبارت از آن است که در سمنان کثیرالوجود و «راتینج» صمغ آن است.

و بزرگ آن را **«صنوبر کبار»**[2] گویند و در گیلان یافت می‌شود و بسیار بزرگ.

و مغز ثمر آن را به اصطلاح آنجا **چلغوزه** نامند.

و ثمر آن به قدر بالنگی، و مغز دانه‌های آن مثل «قضم قریش» و بالیده‌تر و شیرین‌تر از آن، در عراق،

چلغوز مغز میوه‌ای را گویند که از بحرین می‌آورند و ظاهراً «انبه» باشد، چه در صفات مثل «انبه» است. و درخت آن به قدر زردآلو. و برگ آن همیشه سبز و انبوه. و ثمر آن به قدر شفتالو و مستطیل، و در طعام شبیه آن. و مغز دانهٔ آن دراز و باریک و با پردهٔ سرخی که ملاصق[3] مغز بادام است، به خلاف حبّ صنوبر که بی‌پرده سرخ و بالیده‌تر و کوتاه‌تر است.

و قول حکیم رحمت‌اللّه [علیه] تا آنجا که مثل «قضم قریش» و بالیده‌تر شیرین‌تر از آن است، درست است؛ و عبارت: بعد از آن که در عراق چلغوزهٔ مغز میوه را می‌گویند که از بحرین می‌آورند و ظاهراً «انبه» باشد، تا آخر اشتباه محض و غیرمطابق واقع است، زیرا که «انبه» و تخم آن نه چنین است، و «انبه» در قطعهٔ اوّل در اشجار مثمره عرض شد.

---

۱. صنوبر صغار: صنوبر کوچک (صغار جمع مکسّر صغیر).

۲. صنوبر کبار: صنوبر بزرگ (کبار جمع مکسّر کبیر).

۳. مُلاصق: چسبیده.

تعریف

طبیعت آن در سوم گرم و خشک، و در دوم نیز گفته‌اند. و برگ و پوست آن گرمتر و خشکتر از مغز آن.

افعال و خواصّ آن: آشامیدن برگ و پوست آن جهت درد گلو و جراحت شش و قطع رعاف و خون جراحات تازه، و یک مثقال آن با ماءالعسل جهت علل کبد و ورم و غلظ[1] آن.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ ثانی در اشجار غیرمثمره

سرو و عرعر و صنوبر

[۱۵۷ ر] و خشک آن با آب سرد حابس بطن،

و ذرور آن مدمّل[2] مواضع ضرب رسیده، و با آب گرم سوخته، خصوصاً لحای نوع ذکر آن که اقوای آن است، در این امر و طلای مخلوط لحا و برگ آن با «مرداسنگ» و «دخان کندر» جهت التیام قروح ظاهر جلد و سوختگی آتش، و با موم و روغن «مورد» جهت اندمال[3] قروح ابدان نرم واقع، به ظاهر جلد، و با زاج سرخ جهت قروح خبیثهٔ ساعیه[4]، و غسل به طبیخ آن جهت رفع اعیاء وکچلی چرک بدن و عفونت عرق،

و جلوس در آن جهت امراض رحم و مقعده، و مضمضه به طبیخ آن با سرکه جهت درد دندان.

---

۱. غلظ: غلظت، سنگینی.

۲. مدمّل: آنچه جراحت را از ریم پاک کرده و دهن زخم را به هم آورد. (دهخدا)

۳. اندمال: مداوا و به شدن زخم و جراحت.
۴. قروح خبیثهٔ ساعیه: دملهای بدخیم.

و بخور آن جهت اخراج مشیمه[۱] و ادرار حیض تا تکرار عمل و دخان آن مانند دخان کندر و قطران است،

در نفع جهت ریختن موی مژه و ابرو وگداختن ماق و تأکّل[۲] آن و دمعه و ضعف بصر و سلاق[۳] و جرب نافع [است]، و ضماد برگ تازهٔ کوبیدهٔ آن جهت نزف‌الدّم جراحات تازه.

و چوب آن که به دستور چوب چینی و عشبه استعمال نمایند،

مؤلّف تذکره نایب مناب چوب چینی در علّت آتشک و امثال آن دانسته.

و چون ریزه نموده، با سرکه بجوشانند و مضمضه بدین نمایند، درد دندان [را] تسکین دهد. و همچنین چوب آن را چون در دهان بگذارند. و پوست بیخ آن قابض و مجفّف. و دو مثقال آن جهت اسهال و سحج مفید. و ذرور آن جهت سوختگی آتش در آب گرم و رفع الم ضربه و سقط نافع. و حبّ صنوبر کبار در دوم گرم و در اوّل تر. و قوّت آن تا یک سال باقی است.

افعال و خواصّ آن: مبهّی[۴] و مشهّی[۵] طعام و مقوّی اعصاب و اعضاء و باه و مفتّح سدد و دورکاسدِ ریاح موذیهٔ حادّه و جهت فالج [فلج] و لقوه و خدر و کزاز و رعشه و قروح ریه و اوجاع مفاصل بارده و امراض جگر و یرقان و استسقاء و درد گرده و مثانهٔ حادث از حراقت مرهٔ صفرا، و لعوق آن با عسل هر روز [به] مقدار سه مثقال جهت فالج و رعشه مجرّب است.

و جهت امراض ریه و تنقیهٔ آن از اخلاط غلیظه و تنقیهٔ گرده و سرفهٔ کهنه، خصوصاً با دوشاب مفید است.

و آشامیدن آن با تخم خیار جهت ادرار نمودن بول و منع قرحهٔ گرده و مثّانه و با عصارهٔ «بقلة الحمقاء» جهت تسکین درد معده و تقویت ابدان ضعیفه و قمع رطوبات فاسده.

---

۱. اخراج مشیمه: بیرون آمدن جفت از زهدان. ۲. تأکّل: خوردن.

۳. سلاق: بیماری مربوط به بُن دندان و پلک چشم و زبان.

۴. مبهّی: مقوی قوه باه. ۵. مشهّی: اشتهاآور.

و مطبوخ‌تر و تازهٔ کوبیده با پوست آن با طلاکه صاف کرده، هر روز مقدار چهار اوقیهٔ آن را بنوشند، جهت سعال مزمن و قروح ریه.

و مداومت خوردن «حبّ‌الصنوبر» کبار جهت استحکام اعضای مسترخیه و سختی گوشت.

شراب آن، که کوبیده در آب انگور اندازند، مانع نزلات و سرفه و هاضم و قاطع اسهال رطوبی و استسقاء، و ضماد آن با افسنتین بر معده جهت رفع مغص آن مفید [است].

مقدار شربت از حبّ آن تا دو درم، و از عصارهٔ آن سه درم، و از طبیخ آن یک اوقیه و حبّ‌الصنوبر بطئی‌الهضم و مضرّ محرورین و مصدّع و مغثی. مصلح آن سکنجبین و فواکه حامضهٔ قابضه است مانند: انارین و به. و موافق مبرودین و در ایشان محتاج مصلح نیست.

[۱۵۷ پ] و در امر باه باکنجد و عسل بهتر که مقوّی آن است، و باید که زیاده از نیم اوقیه که یک دانه تنقّل نمایند، زیاده تناول نکنند.

بدل آن در تقویت باه «شقاقل» و «حبّ‌المحلب» و در علل معده و احشاء. «حبّ‌الغار» و «حبّ‌الصنوبر» صغار و مسهل به عصر است. به سبب قوّت قبضی که دارد، جهت امراض سینه و گرده مثّانه قوی‌تر از کبار، و در سایر افعال مانند آن.

و اکثار آن باعث مغص و التوای[1] امعاء. مصلح آن در آب گرم با روغن کنجد خیساندن آن است. یک روز و کرم سبزی که در درخت صنوبر به هم می‌رسد. در سمیّت مانند «ذراریح»[2] است و از خوردن آن زبان و کام و حلق ورم کند و معده و روده‌ها نیز، و در تمام بدن سوزش و حرارت به هم رسد و ضعف عظیم روی دهد. علاج آن علاج «ذراریح» است.

تعبیر

صنوبر در تأویل درخت بیان رفته، گویند حکم سرو [را] دارد.

---

۱. التواء: بر تافتن و پیچش امعاء.

۲. ذراریح: کرمی است پرندهٔ سرخ با خالهای سیاه و به غایت زهرناک. (دهخدا)

حکایت

«اصحاب رس»:[۱] به سند معتبر از حضرت **امام رضا**، علیه‌السّلام، منقول است که: شخصی از اشراف قبیلهٔ بنی‌تمیم که او را «عمر» می‌گفتند، به خدمت حضرت امیرالمؤمنین، صلوات‌اللّه علیه، آمده پیش از شهادت آن حضرت به سه روز، گفت: «یا امیرالمؤمنین، مرا خبر ده از قصّهٔ اصحاب رسّ» که در کدام عصر بوده‌اند و منزلهای ایشان درکجا بوده است، و پادشاه ایشان کی بوده است، آیا خدا پیغمبری بر ایشان مبعوث گردانیده بود یا نه، به چه چیز هلاک شدند، زیرا که من در کتاب خدا، ذکر ایشان را می‌بینم و خبر ایشان را نمی‌بینم.

پس **حضرت امیرالمؤمنین**، علیه‌السّلام، فرمودند که: از حدیثی سؤال کردی که پیش [از] تو از من سؤال نکرده بودند و بعد از من کسی خبر ایشان را به تو نخواهد گفت مگر آنکه از من روایت کند.

درکتاب خدا هیچ آیه‌ای نیست مگر آنکه من تفسیر آن را می‌دانم، و می‌دانم که درکجا نازل شده و ازکوه و دشت در چه وقت فرود آمده است از شب و روز، پس اشاره به سینهٔ مبارک خود فرمود که در اینجا علم بی‌پایان است، ولیکن طلبکارانش کم‌اند و [به] این زودی پشیمان خواهند شد در وقتی که مرا نیابند.

ای تمیمی قصّهٔ ایشان این است که:

ایشان گروهی بودندکه درخت صنوبری را می‌پرستیدند. که آن را «شاه درخت» می‌گفتند. آن را «یافث» پسر نوح، علیه‌السّلام، درکنار چشمه غرس کرده بود که آن چشمه را «روشناب» می‌گفتند. آن چشمه را بعد از طوفان از برای نوح، علیه‌السّلام، بیرون آورده بودند، و ایشان را برای آن «اصحاب رس» نامیدند که پیغمبر خود را زنده در زمین دفن کردند. ایشان بعد از حضرت سلیمان، علیه‌السّلام، بودند، و ایشان [را] دوازده شهر برکنار نهری که آن نهر را «رسّ» می‌گفتند، در بلاد مشرق واقع بود، ظاهر آن نهری باشد که در این زمان ارس گویند و ایشان را به اعتبار آن نهر

---

۱. برای مطالعهٔ بهتر و بیشتری از این قصّه می‌توان مراجعه کرد به: داستان اصحاب رس (زمان و مکان احتمالی آنها) تألیف حبیب‌اللّه فضائلی. تهران ۱۴۰۱ هـ.ق ۱۳۶۰ هـ.ش.

«اصحاب رس» می‌گفتند، در آن زمان در زمین نهری از آن پر آب‌تر و شیرین‌تر نبود و شهری بزرگتر و معمورتر از شهرهای ایشان نبود.

نام شهرهای **ایشان** اینها بود: «آبان، آذر، دی، بهمن، اسفندیار، فروردین، خرداد، مرداد، تیر، مهر، شهریور».

و بزرگترین شهرهای ایشان «اسفندار» بود که پایتخت پادشاه ایشان «ترکوز» پسر «غابور» پسر «بارش» پسر «سازن» پسر نمرودین کنعان» بودکه در زمان ابراهیم، علیه‌السّلام، بود.

آن چشمه و صنوبر در این شهر واقع بود. در هر شهر از شهرها تخمی از این صنوبرها کشته بودند و نهری از این چشمه که در پای صنوبر بزرگ جاری بود، برده بودند تا آنها نیز درختهای بزرگ شده بودند، و آب آن چشمه را و نهرها[یی] را که از چشمه جاری شده بود، برخود و چهارپایان خود حرام کرده بودند و از آن آب نمی‌آشامیدند و می‌گفتند: این آبها سبب زندگانی خداهای ماست، سزاوار نیست که کسی از زندگی خدای خود کم کند، بلکه خود و چهارپایان ایشان از «نهر رسّ» که شهرهای ایشان بر کنار آب [آن بود] می‌آشامیدند.

در هر ماهی از ماههای سال در یک شهر از آن شهرها یک روز را عید می‌گرفتند که اهل آن شهر حاضر می‌شدند، نزد آن صنوبری که

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ ثانی در اشجار غیرمثمره

سرو و عرعر و صنوبر

[۱۵۸ ر] در آن شهر بود. بر روی آن صنوبر پرده[ای] از حریر می‌کشیدند که انواع صورتها در آن بود، پس گوسفندها و گاوها [را] می‌آوردند و برای آن درخت قربانی می‌کردند

و هیزم جمع می‌کردند و آتش بر آن قربانیها می‌انداختند چون دود و بخار از آن قربانیها در هوا بلند می‌شد، میان ایشان و آسمان حایل می‌شد و همه از برای آن درخت سجده می‌کردند و می‌گریستند و تضرّع می‌کردند به سوی آن درخت که از ایشان خشنود گردد.

پس شیطان می‌آمد و شاخه‌های درخت را به حرکت درمی‌آورد، از ساقهٔ درخت مانند صدای طفلی فریاد می‌کرد که:

«ای بندگان من از شما راضی شدم. پس خاطرهای شما شاد و دیده‌های شما روشن باد».

پس در آن وقت سر از سجده برمی‌داشتند و شراب می‌خوردند و دف و سنج و انواع سازها را به نغمه درمی‌آوردند و در آن روز و شب پیوسته مشغول عیش و طرف بودند.

روز دیگر به جاهای خود برمی‌گشتند. به این سبب عجم ماههای خود را به این نامها مسمّی گردانیدند، چنانکه آبان‌ماه و آذرماه می‌گویند به اعتبار نام آن شهر، چون هر ماهی که عید شهری بود می‌گفتند: این عید ماه فلان شهر است، پس این ماهها به نام آن شهرها مشهور شد.

چون عید شهر بزرگ ایشان می‌شد، صغیر و کبیر ایشان به آن شهر می‌آمدند نزد صنوبر بزرگ و چشمهٔ اصل حاضر می‌شدند. سراپردهٔ رفیعی از دیبا که به انواع صورتها آن را زینت داده بودند، بر سر آن درخت می‌زدند، از برای آن سراپرده که از ده درگاه مقرّر کرده بودند، که هر درگاهی مخصوص اهل یکی از آن شهرها بود، و از بیرون سراپرده برای آن صنوبر سجده می‌کردند و قربانیها برای درخت می‌آوردند، چندین برابر آنچه از برای درختان دیگر می‌آوردند قربانیها می‌کردند.

پس ابلیس لعین می‌آمد، آن درخت را حرکت شدیدی می‌داد و از میان درخت باد از بلندی با ایشان سخن می‌گفت و وعده‌ها و امیدواریها می‌داد ایشان را، به

اضعاف[1] آنچه شیطان دیگر، از آن درختان دیگر ایشان را امیدوار می‌گردانیدند. پس سرها را از سجده برمی‌داشتند.



[تصویری از رویدادهای یاد شده در بالا]

[۱۵۸ پ] چندان به خوردن شراب و طرب و شادی و ساز و لهو و لعب مشغول می‌شدند که مدهوش می‌گردیدند، دوازده شبانه روز به عدد تمام عیدهای سال مشغول این حال بودند. پس به جاهای خود برمی‌گشتند.

چون کفر ایشان و پرستیدن ایشان غیرخدا را بسیار به طول انجامید، حق تعالیٰ پیغمبری از بنی‌اسرائیل بر ایشان مبعوث گردانید. از فرزندان یهودا فرزند یعقوب، علیه‌السّلام، پس مدّت مدیدی در میان ایشان ماند که ایشان را به سوی معرفت خدا و عبادت او و شناختن پروردگاری او دعوت نمود. ایشان پیروی او نکردند. پس

---

۱. أضعاف: دوبرابر، چندبرار.



[تصویری از چهار نوازنده و یک رقصنده]

دید که ایشان بسیار درگمراهی و ضلالت فرو رفته‌اند و به نصایح او از خواب غفلت بیدار نمی‌شوند و به جانب رشد و صلاح خود ملتفت نمی‌شوند، و [به] هنگام عید [به] شهر بزرگ ایشان شده، [با] جناب اقدس الهی مناجات کرد و گفت:

پروردگارا، این بندگان تو به غیر از تکذیب من و کافر شدن به تو امری را اختیار نمی‌کنند، و درختی را می‌پرستند که از آن نفع و ضرری نمی‌نمایند. پس همهٔ درختان ایشان را که می‌پرستیدند، خشک کن و قدرت و سلطنت خود را به ایشان بنما.

پس روز دیگر که صبح شد، دیدند که جمیع درختان ایشان خشکیده است. در

این حالت متعجّب و ترسان شدند. که دو فرقه گردیدند.[1]

گروهی از ایشان گفتند: این مردی که دعوی پیغمبری خدای آسمان و زمین می‌کند، برای خداهای شما جادو کرده است که روی شماها را از جانب خداهای شما به سوی خدای خود بگرداند،

و گروهی دیگر گفتند که: نه، بلکه خداهای شما غضب کرده‌اند بر شما، برای آن که این مرد عیب ایشان را می‌گوید و مذمّت می‌کند و شما او را ممنوع نمی‌سازید. پس به این سبب حس و طراوت خود را از شما پنهان کرده‌اند تا شما از برای ایشان غضب کنید و انتقام از این مرد بکشید.

پس همه اتّفاق کردند بر قتل آن حضرت، و انبوبه ای[2] چند گشاده و طولانی از سرب ساخته، اینها را به یکدیگر پیوند کردند به قدر عمق آن چشمهٔ بزرگ که نزد درخت بزرگ ایشان بود، در میان چشمه گذاشتند که متّصل شد به زمین چشمه و دهانش از آب بیرون بود. پس آب میان آن را خالی کردند و در میان آن انبوبه رفتند و چاه عمیقی در میان آن چشمه کندند و پیغمبر خود را در میان آن چاه انداختند و سنگ بزرگی بر دهان آن چاه افکندند و بیرون آمدند. انبوبها را از میان آب.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض

ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را

حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه

قطعهٔ ثانی در اشجار غیرمثمره

سرو و عرعر و صنوبر

[۱۵۹ ر] بیرون آوردند تا آب روی آن چاه را پوشاند.

۱. فرقه گردیدند: جدا شدند، از یکدیگر منشعب شدند.

۲. انبوبه لولهٔ آفتابه ماشوره. (دهخدا)

پس گفتند: الحال امیدواریم که خداهای ما از ما راضی شوند که دیدند ما کشتیم آن کسی را که ناسزا به ایشان می‌گفت در زیر بزرگ ایشان دفن کردیم، شاید که طراوت آنها برای ما برگردد.

پس در تمام آن روز صدای نالهٔ پیغمبر خود را می‌شنیدند که با پروردگار خود مناجات می‌کرد و می‌گفت:

ای سینهٔ من می‌بینی تنگی جا و شدّت غم و اندوه مرا، پس رحم کن بر بی‌کسی و بیچارگی من، به زودی قبض روح من بکن و تأخیر مکن اجابت دعای مرا، تا آنکه به رحمت الهی واصل شد، صلوات‌اللّٰه علیه.



[تصویری از اصحاب رسّ در حال به شهادت رساندن پیامبر خود]

پس حق تعالیٰ به سوی جبرئیل وحی نمود که: ای جبرئیل این بندگان من که مغرور گشته‌اند به حلم من، و ایمن گردیده‌اند از عذاب من، و غیر مرا می‌پرستند، و

پیغمبر مرا می‌کشند، آیا گمان می‌کنند که با غضب من مقاومت می‌توانند نمود، یا از ملک و پادشاهی من بیرون می‌توانند رفت، و حال آنکه منم انتقام کشنده از هر که معصیت من کند و از عقاب[1] نترسد. به عزّت خود سوگند می‌خورم که ایشان را عبرتی و پندی گردانم برای عالَمیان.

پس ایشان مشغول عید خود بودند که ناگاه باد تند سرخی بر ایشان وزید که حیران شدند و ترسیدند و بر یکدیگر چسبیدند. پس زمین را خدا از زیر ایشان گوگردی کرد افروخته، و ابری سیاه بر بالای سر ایشان آمد و آتش بر ایشان بارید، تا آنکه بدنهای ایشان گداخت و آب شد، چنانکه سرب در میان آتش آب می‌شود. پس پناه می‌بریم به خدا از غضب او، **لا حول و لا قوّة الّا باللّٰه‌العلیّ العظیم.**



[تصویری از رویدادهای یاد شده در بالا]

غرس صنوبر در جمیع قواعد چون سرو است: در برج حوت تخم آن را در آب نمایند و بعد از سه روز بیرون آورند و تخمدان نمایند و مراقبت نمایند که بعد از

۱. عِقاب: کیفر و مجازات.

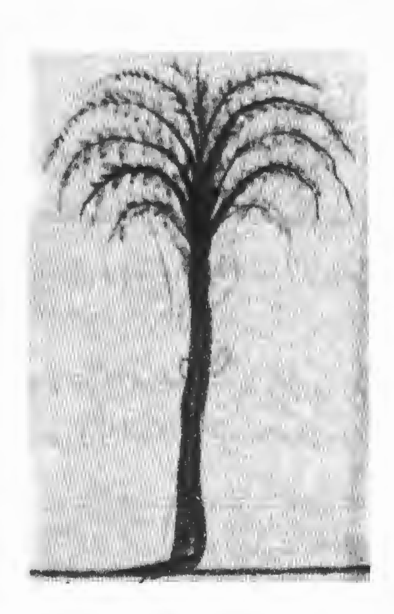
پاشیدن تخم، ـ قمری و فاخته ـ بذر آن را [از] زیر خاک بیرون برآورده و در محلّ سبز شدن واقف باشند که ضرر رسانند.

در حفظ آن دقّت نمایند تا یک سال خار بر روی تخمدان آن گذارند که به آتش آفتاب و سرما ضرر به آن نرساند. بعد از دو سال آن را به هرجا [که] خواهند نقل نمایند.

طاق

[۱۵۹ پ] طاق به فتح طای مؤلّف و سکون الف و قاف، درختی است که اکثر از یک ساقه رُسته، ساقهٔ آن قوی شود، و بلندی آن به قدر بید. و ثمر آن به قدر نخودی. آن را محض سایه [در] اکثر بلاد سردسیر غرس نمایند. هر قدر آب بیشتر به آن رسانند، رشدش بیشتر می‌شود.

غرسش از تخم آن است که تخمدان نمایند، به قاعدهٔ معروضه در ریاض اوّل، و چون آن هم به‌کار مصالح عمارت می‌خورد، هر قدر آب بیشتر رساند، بهتر است.



[تصویری از درخت طاق]

گز

گز به فتح گاف و سکون زای معجمه، فارسی است و به عربی «طرفا» و به هندی «جهار» و به رومی «موریقا»[۱] و به سریانی «عرا» و به یونانی «اریقابوشا»[۲] و بعضی گفته‌اند به یونانی «مورسقی»[۳] نامند.

ماهیّت آن چهار صنف می‌باشد:

یکی درختی است عظیم و برگ آن مانند برگ سرو. این را به عربی «اثل» و ثمر آن را «عذبه» و به هندی «ننهی مائی» و درخت آن را «سِال» نامند.

و دوم درخت آن نیز عظیم شبیه به «اثل» و این صفت برّی است و بی‌ثمر.

و سوم کوچک برگهای آن کم و گل آن سفید مایل به سرخی، و در خوشهٔ «نخل» یعنی «زنبور عسل» آن را دوست می‌دارد، و ثمر آن مانند «مازوی»[۴] به عطریّت و خوشبو، و به هندی این را «بری مائی» گویند.

و چهارم ثمر آن بی‌گل به هم می‌رسد، به قدر حبّ شاهدانه و سرخ مایل به سبزی. و صبّاغان «ثیاب»[۵] را به آن رنگ می‌نمایند. و این صفت در بلاد عراق و فارس می‌باشد.

و گفته‌اند که دو صنف می‌باشد؛ بزرگ و کوچک: بزرگ آن را «اثل» نامند و بستانی است، و ثمر آن مدوّر [است] و «عذبه نامند.

و کوچک آن برّی و آن مخصوص به این اسم است، و شکوفهٔ آن سفید مایل به سرخی. و ثمر آن مثلّث شکل و «گزمازج» نامند. و بهترین آن، آن است که درکنار آبهای شیرین روید.

طبیعت آن در اوّل سرد و در دوم خشک. و بعضی در دوم نیز سرد گفته‌اند.

افعال و خواصّ آن: قابض و با اندک قوّت تجفیفی و رادع و محلّل، و طبیخ بیخ

---

۱. موریقا: Morigha.

۲. اریفابوشا: Ariphaboosha.

۳. مورسقی: Mourseghy.

۴. مازو: بار درختی است و بدان پوست را دباغت کنند. (برهان)

۵. ثیاب: پارچه‌ها، جمع مکسّر (ثوب = پارچه).

آن بازیت جهت جذام حادث از ورم سموم سپرز و سدّهٔ آن، و با سرکه جهت یرقان حادث از ضعف مراره، و ضبط و حبس صفرا در آن جهت تفتیح سدد و ورم صلب جگر که هر روز سی و پنج مثقال آن [را] بنوشند مجرّب. و مضمضه به طبیخ برگ آن جهت تقویت لثه و دندان،

و آشامیدن آن جهت حبس اسهال و نزف‌الدّم رحم و رفع سیلان و تجفیف رطوبات آن مجرّب [است].

و آشامیدن عصارهٔ برگ یا طبیخ لحا و یا گل و تخم آن نرم و کوچک‌کنندهٔ طحال صلب بزرگ شده، خصوصاً که در سرکه و انجیر طبخ نموده باشند.

و جلوس در طبیخ آن جهت نزف‌الدّم مقعده و رحم بواسیر، و شستن سر بدان جهت رفع شپش و صئبان که «رشک» نامند نافع [است].

و ضماد برگ کوبیدهٔ مطبوخ آن با سرکه جهت ورم حار و تحلیل صلابت طحال، خصوصاً با اشق[1] و سکبینج[2] بیخ کبر و صبر، و به دستور تکمید بدان جهت طحال، و ذرور خشک آن مجفّف قروح رطبه و زخم آبله و آتش و دخان،

و بخور شاخ و برگ آن جهت زکام و اخراج زالوی در حلق مانده و خشک نمودن آبله و زخمهای رطبه مؤثّر است.

و گرفتن بخور برگ آن سه دفعه، ساقط‌کنندهٔ دانهٔ بواسیر و ثألیل، و خاکستر چوب آن با قوّت جالیه و مجفّفه، و حمول[3] آن جهت استرخاء[4] و خروج مقعده،

و ذرور آن جهت قروح رطبه و سوختگی آتش،

و ثمر آن جهت نفث‌الدّم مزمن و تقویت لثهٔ مسترخیه و فساد هوا و گزیدگی رتیلا [رتیل]،

---

۱. اشق: صمغ گیاهی به نام بدران است.

۲. سکبینج: صمغ نباتی است مسخّن و ملطّف و جالی و محلّل ریاح و اورام، معرّب سکبینه است. (منتهی‌الارب)

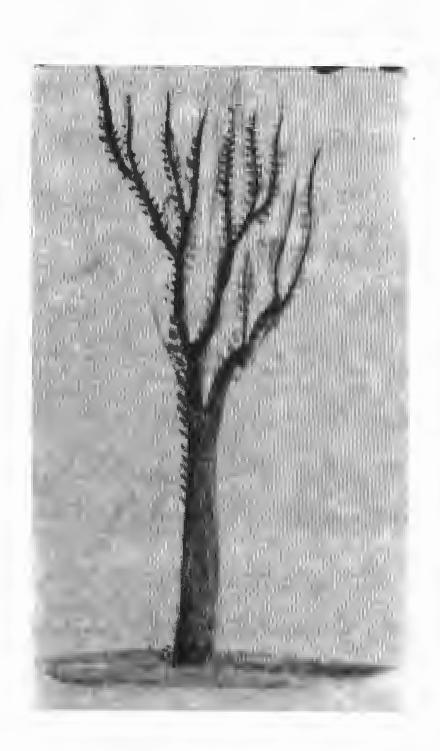
۳. حمول: به معنی بار درخت.

۴. استرخاء: سست‌شدن، رخوت، فروهشتگی. (دهخدا)

و آشامیدن آب و طعام در ظرف مصنوعی[1] چوب آن جهت طحال مفید است.
بدل آن «اثل» است.

غرس نوع «اثل» آن در گرمسیرات با خدمت و پیراستن، از اسفیددار [سپیدار] بزرگتر و بهتر شود. و به کار پوشش بیوت[2] آید.

به هر حالت غرسش جون اسفیددار است ولی آب به آن شدّت نخواهد هرگاه آب مجاور داشته باشد، قدری از ساقهٔ آن راگذارده و بقیّه را قطع نمایند.



[تصویری از درختچهٔ گز]

---

۱. مصنوع: ساخته شده.

۲. بیوت: خانه‌ها، جمع مکسّر بیت.

مفردهٔ ثانی در غرس مشتمل دو ریاض
ریاض ثانی در غرس ازهار و اشجار، در بردارد دو حدیقه را
حدیقهٔ ثانی در اشجار مقرّر در دو قطعه
قطعهٔ ثانی در اشجار غیرمثمره
نیشکر

[۱۶۰ ر] «نیشکر» به فتح نون و سکون یاء و فتح شین معجمه و کاف و سکون راء مهمله، فارسی است. به عربی «قَصب السُّکر» و به هندی به لغتی «اوگهه» و به لغتی «گانده» و «گنه» هر دو به کاف عجمی[1] و «پوندا» نیز نامند.

ماهیّت آن دو نوع است: سفید و سرخ، و هر یک را اصناف می‌باشد از نرم و نازک و شاداب و شیرین و صلب کم آب کم شیرینی، و بعضی شور مزه، و به حسب اماکن مختلف می‌باشد، در خوبی و بدی.

و سفید آن در قصبهٔ بردوان» از مضافات «مرشدآباد» بنگاله بسیار خوب و لطیف و نازک و شیرین مثل قند و نبات می‌شود، و بعد از آن در «اکبرآباد» و «شاه‌جهان آباد» و «صوبه بهار» و «لکهنو» و بعضی جاها در دکهن از بلاد هند، و در «راج محل» و دیگر جاها.

نوع سرخ در بنگاله خوب و کلان می‌شود و در «صوبه» و «عظیم آباد» و «اوده» و «کورکهه‌پور» از بلاد هند، و نیز در «بتاویه» و «چین» و در «مصر» و «عمّان» نیز خوب می‌شود.

از قسم سفید در اماکن دیگر بدان خوبی نمی‌شود. و سرخ آن نیز مختلف باشد در خوبی و بدی.

و بهترین «قصب‌السُّکر» آن است که صادق‌الحلاوه[2] و آبدار و لذیذ و کم‌ریشه باشد، یعنی ریشه‌های آن نرم و نازک باشد که در خائیدن[3]، دندان و زبان را آسیبی

---

۱. کاف فارسی یا کاف عجمی: گاف است.
۲. صادق‌الحلاوه: به راستی شیرین، بسیار شیرین.
۳. خائیدن: جویدن.

نرسد، و شکر مصنوع از آن خوب و لطیف باشد.

طبیعت آن در اوّل گرم و در دوم تر.

و افعال و خواصّ آن: ملطّف خون و حابس و مفتّح سدد و رافع خشونت سینه و ریه و سرفه و جالی رطوبات متولّده در آنها، خصوص در مشوی[1] آن که در زیر آتش و یا خاکستر گرم، یا آنکه مقشّر آن را با آب گرم شسته باشند.

و مسمّن بدن و مدرّ بول و منقّی مثّانه و ملیّن بطن و محرّک باه و رافع التهاب معده، و قی‌کردن با آب آن که بیاشامند و بالای آن آب سرد بنوشند؛ و قی کنند، به اعانت[2] پرمرغی که در روغن کنجد فرو بره باشند.

و اکثار آن خصوص بعد از اطعام نفّاخ و مولّد ریاح و مفسد معده و مضرّ ریهٔ پیران و بلغمی مزاجان.

مصلح آن: طبیخ آن دو سه جوش و خوردن انیسون بعد از آن.

نظم

و رِماحٌ لغـیرِ طَـعنٍ و ضرب — بل لأکـل مـصّ لُبّ و رَشـف
کمُلتْ فی استوائها و اَستَقامَتْ — باعتدالٍ و حُسن قـدّ و لُـطف

زراعت

غرسش در هوای گرم [با رطوبت] در زمین بسیار قوی که کمال قوّت را داشته و باد پیوسته در آن عمل نماید است. هر قـدر قـوّت زمـین بـیشتر، مـحصول آن بهتر شود، زیرا که باید در مدّت چهار پنج ماه نهال نی آن دراز و قـوی و شـیرین شود.

هرگاه زمین کم قوّت بود، [اگر] غذای بسیار نـرسانند، حـاصل آن مـطلوب و مرغوب نشود.

و آن را به دو قسم بکارند:

اکثر و مشهورتر قلمه است که زمین را لوله بندند و آب دهند و به فاصلهٔ هر نیم

---

۱. مشویّ: بریان شده. ۲. اعانت: کمک، یاری.

ذرع حفر نمایند که عمق آن یک شبر بوده قدری سرگین گاو در آن حفره نمایند؛ آن وقت نی را قطعه قطعه نموده، در آن حفره‌ها بنشانند، و به طریقی که سه بند آن بالای زمین باشد، زیاده جایز نیست. و مراقبت نمایند که بن و بیخ نی داخل حفره و سرآن بالا باشد.



[تصویری از بوتهٔ نیشکر]

از اوایل آب نم لازم است تا به حدّ یک شبر شود، بعد به شیوهٔ شلتوک، آب مجاور باید که داخل لوله‌ها شود و از آن بگذرد.

وقت زرع آن در گرمسیرات، اوایل حمل است تا نیمهٔ برج ثور، و در هوای قریب‌البروده، برج میزان و عقرب است.

ولی در هوای سرد خوب به عمل نیاید، چون فائیز شود، بگذارد که اندک برودت برنی اثر نماید [تا] در حلاوت آن افزوده شود.

چون محصول آن رسید، آب را از آن قطع نمایند و حصاد[1] کنند. هر قدر نی که به جهت تخم منظور دارند که بعد غرس نمایند، حفرهٔ وسیع عمیقی حفر کرده، نی‌ها را در آن حفره زیر خاک نمایند که از سرما و گرما هر دو محفوظ بماند [تا] سرما آن را بی‌طعم و مزه، و گرما فاسد نگرداند.

وقت آب گرفتن و شکر پختن، باید که نی سفید و سرخ را از هم جدا نمایند و داخل هم آب نگیرند.

قسم دوم بذر است، که اوّل برج حمل زمین را چندشیار کرده، از زبل معمور ساخته، کرزه‌های کوچک بسته تخم را در آن کرزه‌ها ریخته، با خار زیر خاک نماید و آب دهد. آب را مکرّر نموده تا سبز شود. آن وقت سه روز یک مرتبه آب رسانند، که همیشه با رطوبت باشد.

اوّل برج جوزا زمین دیگر را لوله یا کرزه بسته، حدود کرزه‌ها را بلند نموده که آبگیره داشته باشد. آنها را از مکان اوّل نقل در آن کرزه‌ها و لوله‌ها نموده، به فاصلهٔ نیم ذرع بنشاند و آب را بدان مجاور گرداند. و هرگاه از بدایت، تخم را در لوله یا کرزه به فاصله انداخته، به قاعدهٔ معروضه مقرّر دارد و نقل ننماید، شاید، ولی نقلش بهتر است. در هندوستان به آب باران زراعت نمایند.

حکایت: مأخوذ از کتاب ابن خلّکان:

إنَّ واعظاً دَخَلَ عَلیٰ مَلِکشاه السَّلجوقی؛ فَکانَ مِنْ جُملَة ماوَعَظَه به إنَّ بَعْضَ أکاسِرَة اجتازَ مُنفَرِداً عَن عَسْکَرِه عَلی بابِ بُستان فَتَقَدَّمَ إلیٰ‌الباب وَطَلَبَ ماءً یَشربه فَخَرَجَت لَهُ صَبِیَّةٌ باناء فیه ماءُ «قصب السُّکر» والثَّلج فَشَرِبَهُ فاستَطابَهُ فَقالَ لَهٰا: کَیفَ تَعمَلُ؟ فَقالَت لَهُ: إنَّ القَصبَ یَزکُوا عِندَنا حَتّٰی تَعصِرُ وَ بایدینا فَیَخرج مِنهُ هٰذاالْماء، فَقال: ارجعی وَأعصری شَیئاً أخیر وَکانَتِ الصَّبِیَّةُ غَیر عارِفَةٍ بِه فَلَمّا ولّت قالَ فِی نَفْسِهِ الصَّواب أنْ أعوضَهُم غَیرَ هذاالمکان وَاصطَفَیْتُه لِنَفْسِی. فَما

---

۱. حصاد: درو.

کانَ مایَسرِع مِن خُروجِها با کِیَةً وَقالَت إنَّ نِیّةَ سُلطانِنا قَد تَغیَّرتْ. قال وَ مِن أینَ عَلمتِ ذٰلِکْ: قالَتْ: کُنتُ آخُذُ مِن هذا مااُریدُ بِغَیرِ تَعَبٍ وِالآنَ قَد اجتَهَدتُ فِی عَصرِه فَلَم أستَطِع فَرَجَع عَن تِلْکَ النّیةِ ثُمَّ قالَ لَها: إرجِعی الآن فَإنّکَ تَیافِینَ الغَرَضَ وَ عَقَدَ فِی نَفسِهِ ان لایَفعَل مانَواهُ فَذَهبَت ثُمَّ جائَت و مَعَها ماشائَت مِن «ماءالقَصب» و هِی، مُستَبْشرةٌ.

قالَ: و کانَ مَلکشاه مِن أحسن المُلوکِ سِیَرةً حَتّی لُقِّبَ المالک العادل.

* در پایان این برگ پانزده برگ دیگر با عنوان مقامات سیوطیه جلال‌الدین عبدالرحمن سیوطی همراه با فهرست آن مقامات تماماً به خط و زبان عربی آمده است که ما از آوردن آن در اینجا صرفنظر کردیم.

فهرست‌ها

۱ـ فهرست آیات قرآنی

نام و شمارهٔ سوره	شماره آیه	صفحه کتاب
(م)		
مریم (۱۹)	۲۵ و ۲۶	۶۶۹و۶۸۲و۶۹۱
	۲۶	۶۸۰
مؤمنون (۲۳)	۱۹	۳۲۱
(ن)		
نجم (۵۳)	۱۴	۳۲۴ و ۶۳۸
نساء (۴)	۶۵	۳۲۵
نور (۲۴)	۳۵	۵۵۶ و ۵۵۸
(و)		
واقعه (۵۶)	۶۴	۴۹ و ۲۳۷
	۸۹	۲۸۲
(ی)		
یسٓ (۳۶)	۸۰	۶۳ و ۳۲۵ و ۶۰۰
	۸۲	۹۷ و ۲۳۴
یوسف (۱۲)	۴۹	۴۷۷

۲ـ فهرست روایات

۳ـ فهرست اعلام
نام کسان (یا: نام اشخاص)

(ب)

(ش)

(ص)

(ط)

(ع)

۴ـ فهرست قبایل و امم (اقوام)

۵- فهرست اماکن جغرافیایی

(ن)

(و)

(ه)

(ی)

۶ـ فهرست قوافی
ابیات فارسی
(الف)

(قافیه د)

فهرست قوافی
ابیات عربی
(ب)

(قافیه ب)

قافیه (ذ)

(قافیه ک)

(قافیه ل)

۷ـ فهرست تصاویر

۸ـ فهرست تعبیر خواب

۹ـ فهرست کتابها

(ن)

۱۰ـ فهرست واژگان

(ب)

(پ)

(ج)

(د)

(ز)

آن را بیفزاید و زیادکند ۱۶۶، ۶۱۸
زاید النّور: پر نور (کنایه از ماه شب چهارده و بدر تمام) ۴۷۸
زائل گردد: از میان برود ۲۱۳
زایل می‌گردد: نابود می‌شود، از میان می‌رود. ۲۸۰
زبال: کودها، کودهای حیوانی (جمع مکسّر زبل) ۵۸۶
زبل رقیق عتیق: کود حیوانی پوک کهنه ۲۹۴
زبونتر: پست‌تر ۲۶۹، ۳۰۴
زحل: سیاره کیوان = ساترن ۱۲
زحیر: نام درختی است، پیچاک شکم که خون برآرد ۴۱۶
زرّاع: کشاورزان (جمع مکسّر زارع) ۱۳۴
زر آوند مدحرج: نام دوایی است در دو نوع: یک‌نوع معروف‌به "شاهی" بهترین آن زرد زعفرانی است ۱۲۹
زرقت: کبودی ۱۳۰
زرنگار: گلهایی‌بانقش‌ونگار زردرنگ ۳
زریع: آنچه می‌روید از دانه افتاده وقت درو و درزمین‌پست‌وناهموار ۴۶۱
زعارت و زهومت: بوی تند ۲۹۹
زعرور: ازگیل ۲۵
زعم: گمان، پندار ۴۵۰
زغب: موی ریزه بر آوردن، پرز و موی ریزه زرد ۱۸۰، ۴۴۰
زغب دار: موی ریزه زرد، پرز دار ۲۴۰
زفت: نوعی قیر از مشتقات نفت، نوعی ترکیب مومی که از نفت گرفته می‌شود، و از قدیم برای درمان کچلی بر روی سر کودکان کچل می‌مالیدند ۲۳۰، ۳۶۲، ۶۰۷
زقال: زغال اخته ۴۵
زکام حادث: سرما خوردگی ناگهانی ۱۹۹
زگال (زکال) زغال ۱۷۲
زلق: لغزش، لغزیدن ۱۹۶
زمان زمان: دم به دم، لحظه به لحظه ۳۳
زمین پست مغاک: زمین درّه‌ای کم ارتفاع ۴۷۷
زمین رطبه طیّبه سست: زمین پاک و نمناک پوک ۶۱۲
زمین غلیظ: زمین سفت و سخت سنگلاخی ۲۹۳
زنّار: خاج، صلیب ۶۳
زنجاری: زنگاری. طبیبان سوختن صفرا را زنجاری گویند ۵۳۷
زنجبیل: از انواع ادویه معطر هندی ۳۶۷

سعتر: آویش کوهی ۲۸۵
سعتری: آویشن ۲۷۹
سعفه: نوعی بیماری پوستی، قرحه، دملهایی باشد که در ابتدا بثورات متفرّقه باشد و در سر پیدا شود ۲۱۶، ۵۵۳
سعود: مناظر سعد، چشم اندازهای نیکو (در اسطرلاب) ۱۲
سعوط: دارویی را گویند که به بینی چکانند ۷۲۴
سفته گوهر: گوهر تراش داده ۲۴۹
سفر جل: آبی، به (میوه معروف) ۲۷، ۳۰۷، ۵۰۵
سفله: پست ۲۴۹
سفن: سفینه‌ها، کشتیها (جمع مکسّر سفینه) ۱۷۳
سفیدار: سپیدار ۴۶
سفید خالص: سفید کامل، کاملاً سفید ۱۵۴
سقر: جهنم ۸
سقط: نخاله ۱۲۳، ۳۶۰
سقطه: پاره‌ای که از چیزی بیفتد ۵۳۱
سک: نام نوعی از عطریات (گویند مرکبی است که از چیزهای تلخ و گس سازند) ۴۷۳
شُکر: نشئه، مستی ۴۵۶
سکنجبینات: سرکه و انگبین (معرّب سکنگبین) ۴۴۱
سگ دیوانه: سگ هار ۴۰۰
سگزی: سیستانی. (منسوب به سیستان) ۳۵۴
سلاق: پوست رفتگی بن دندان و سطبرگشتن و سرخ شدن کنار پلک چشم، برجستگی زبان، نوعی بیماری پوستی، بیماری مربوط به بن دندان و پلک چشم و زبان ۱۳۰، ۳۷۱، ۶۷۳، ۷۳۳.
سلبینج: صمغ نباتی است مسخن و ملطف و جالی و محلّل ریاح و اورام (معرّب سکبینه) ۷۴۵
سلخه: روغن میوه درخت بان (بن، بنه) وپوست‌درختی خوشبو ۱۸۱
سلس البسول: تکرار یا تکرّر ادرار، سلسله بول ۳۷۳
سلسبیل: یکی از نهرهایی که در بهشت جاری است ۲۳۳
سلّه: زنبیل، سبد ۴۹۰، ۶۴۷
سلیخه: پوست شاخه‌های درختی است دوایی. بهترین آن سرخ رنگ و سطبر می‌باشد و خوشبو است ۱۳۱، ۴۲۷
سماد: سرگین به خاکستر آمیخته، کود

(ض)

(ط)

(ظ)

(ع)

(ف)

(ک)

مالیخولیای‌مراقی: خلط سیاه، گونه‌ای مرض عصبی ۳۱۰

مأمـومین: اقـتداکـنندگان بـه امـام (مأمومین جمع مذکّر سالم مأموم) ۴۴۴

مانَد: شبیه است ۱۰۵

مانع‌احتلام: جلوگیرندهٔ‌انزال درخواب ۲۳۰

مانع صعود ابخره: جلوگیرنده از بـالا رفتن بخارها ۷۱۲

مانع صعود ابخره به دماغ: جلوگیرنده از بالا رفتن بخارها به مغز ۳۰۵

مأیـوس العـلاج: امـیدی بـه درمـان نـیست (در اصـطلاح عـوام: درد بی‌درمان) ۳۷۵

مایهٔ شیرین لعاب: منظور عسل است که زنبور عسل از برگها وگرده‌های تلخ گلها، عسل شیرین را می‌سازد ۶۹،

مبخر: سبب کندذهنی ۳۰۰

مبدرق: آنچه خاصیت آن صافی‌کنندهٔ اجزاء و مخلوط کننده و رسـانندهٔ آن به اعضاست ۲۷۱

مبذّر: پولدار و ولخرج ۵۸۴

مـبرودین: دارنـدگان مـزاج سـرد، سردمزاجان ۲۴۵

مُـبطل: بـاطل‌کننده، نـابودکننده ۸۸، ۶۹۸

مبّهی: نیرومندکنندهٔ نیروی باه، مقوّی قوّه باه ۳۱۴، ۷۳۳

متابعت: پیروی ۱۰۹

متأکل: آکله‌دار ۱۰۷

متبدّل شود: تبدیل و تغییر کند ۳۷

متجلبه: جلب شده، جذب شده ۷۷

متحجر: سنگ شده، سنگواره (کنایه از شدّت غلظت) ۶۹۸

مـتردّد خـاطر: در فکـر بـود، دودل، پریشان خاطر ۲۸۲

متشعّب: پراکنده، شاخ شاخ، منقسم و شاخه شاخه ۷۱۵

مـتعذّر: عـذرخـواه، پـوزش خـواه، (منظور ناتوانی مالک در تأمین آب یا پرداخت هزینهٔ آن است) ۳۲

متغیّر: دگرگون ۵۴۲

متقابل: رودررو ۵۸۲

متقارب: نزدیک بهم ۵۸۲

متفرّق: منشعب، پراکنده ۲۶۲

متقرّح: سرطانی که ایجاد زخم هم در بدن کرده باشد ۱۸۸

متقشّر: پوست‌کنده ۷۱، ۱۲۶، ۲۴۶، ۳۳۴

متکرّج: کپک زده، سفیدک زده ۴۱۷،

Mafâtîh al-arzâq

(Key to Precious Treasures)

Vol. 2

By

Muhammad Yûsuf Nûrî

Edited and annotated

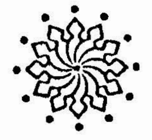
with an introduction

By

Houshang Sâedloû

with the collaboration of

Mehdî Qumînezhâd



Society for the Appreciation of
Cultural Works and Dignitaries

Tehran 2002